نوائب الدهور
في علائم الظهور
آیت الله حاج سید محمد حسن طباطبایی میرجهانی
تحقیق: سعید عرفانیان - محمد جواد اسلامی

في علائم الظهور

آیت‌الله حاج سید محمّد حسن میرجهانی طباطبایی قدس سره

تحقیق: سعید عرفانیان - محمّد جواد اسلامی

فهرست مطالب

جزء سوم کتاب

نوائب الدهور در علامات ظهور ولیّ‌عصر / ۱۹

جزء چهارم کتاب

نوائب الدهور در علائم ظهور حجّت منتظَر

نمایه‌ها / ۳۳۳

جزء سوم کتاب

نوائب الدهور

در علامات ظهور ولیّ‌عصر

ـ أرواحنا فداه ـ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دلّ على ذاته بذاته، وتنزّه عن مجانسة مخلوقاته، وتجلّى لعباده بآياته، والصلاة والسلام على مبلّغ رسالاته، وناشر كلماته، ومظهر صفاته، ومعلّم كتابه وحكمته، أبي القاسم محمّد ﷺ، سيّما مجدّد الكتاب والسنّة، طاوس أهل الجنّة، مَن لونه لون عربيّ، وجسمه جسم إسرائيليّ، وفي خدّه الأيمن خال كأنّه فتاة مِسك على رضاضة عنبر، العدل المؤمَّل، والإمام المنتظَر، خليفة الرحمن، وشريك القرآن، وقاطع البرهان، صاحب العصر والزمان، م ح م د بن الحسن العسكريّ ـ عجّل الله تعالى فرجه، وسهّل الله مخرجه ـ، ولعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى قيام يوم الدين.

امّا بعد، خاطر نشان می‌نماید بندهٔ شرمنده، محمّدحسن میرجهانی طباطبایی بن علیّ بن قاسم محمّدآبادی جرقویی اصفهانی، مقیم عاصمهٔ تهران ـ عفی الله عن جرائمه ـ که: این است جزء سوم از کتاب نوائب‌الدهور در علامات ظهور که پس از اتمام جزء دوم به یاری خدای تعالی قدم اقدام را برای جمع و تألیف و ترصیف مقدّم داشته و توفیق پایان رسانیدن آن را از ذات اقدس احدیّت ـ جلّت عظمته ـ می‌خواهم و از باطن ولایت کلّیّه مدد می‌طلبم، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم، وصلّى الله على محمّد وآله الطاهرين.

بخش هفتم

در احـادیث صادقیّه

از دوازده بخش کتاب نوائب الدهور در بیان اخبار و احـادیثی است کـه از کشّـاف رموز حقایق، حجّت و امام ششم، حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت شده راجع به علامات آخرالزمان و آثار قیام حجّت منتظَر ـ عجّل الله تعالی فرجه.

۳۶۴ / حدیث اوّل

در کتاب کشف المحجّة در باب فضل کتابت فرموده کـه: **قال الصادق ﷺ للـمفضّل: اکتب وبثّ علمك في إخوانك. فإن متّ فأورث کتبَك بنيك؛ فإنّه يأتي على الناس زمان هرج لا يأنسون[1] فيه إلاّ بکتبهم؛**[2]

یعنی: فرمود حضرت صادق ﷺ به مفضّل که: بنویس معلومات خود را و انتشار ده علمت را در میان بـرادرانت. پس هـرگاه زمـان مـردن تـو بـرسد، مـیراث بگـذار نوشته‌های خود را برای پسرانت که می‌آید مردم را زمان فـتنه و خـونریزی کـه انس نگیرند در آن زمان مگر به کتاب‌ها و نوشته‌های خودشان.

مؤلّف گوید که: نعمت نوشتن یکی از نعمت‌های بزرگ الهیّه است و به نـوشتن علوم در دنیا باقی می‌ماند و اگر آلات نوشتن و نویسنده‌ای در میان مردمان نمی‌بود، علمی در دنیا باقی نمی‌ماند و هرگز جهان آباد نمی‌شد و شبهه‌ای نیست که هستی عالم منوط به هستی علم است و هستی علم منوط به نوشتن و نگاه داشتن آن است و شکّی نیست که انسان ملازم با نسیان و فراموش‌کاری است.

فلذا اگر نوشتن در کار نبود، بنیان دانش و علم ویران می‌شد. پس بقای جهان بـه

---

۱. در مصدر: (ما يأنسون).

۲. کشف المحجّة لثمرة المهجة، ص ۳۵، و ر.ک: کافي، ج ۱، ص ۵۲، ح ۱۱؛ وسائل الشيعة، ج ۱۸، ص ۵۶، ح ۱۸؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۵۰، ح ۲۷.

وجود عالِم است و بقای عالِم به معلومات است و بقای معلومات به نوشتجات است.

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم   هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

و از حضرت رسول ﷺ روایت شده که فرمود: **قيّدوا العلم. قيل: وما تقييده؟ قال: كتابته**؛[1] یعنی: ببندید علم را. به او گفته شد که: بستن علم چگونه است؟ فرمود: به نوشتن آن است.

و نیز از حضرت صادق ﷺ روایت شده که فرمود: **اكتبوا؛ فإنّكم لاتحفظون إلّا بالكتاب**؛[2] یعنی: بنویسید؛ زیرا که شما نگاه نمی‌دارید چیزی را مگر به نوشتن.

خلاصهٔ کلام: اخبار در باب نوشتن بسیار وارد شده و نوشتن اخبار و آثار در زمان پیغمبر ﷺ و ائمهٔ اطهار ﷺ مرسوم بوده و به شنیدن تنها بسا قناعت نمی‌کردند.

۳۶۵ / حدیث دوم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۲ طبع تبریز، به سند خود از ابی‌حمزهٔ ثمالی روایت کرده که گفت: گفتم به ابی‌عبدالله ـ یعنی: حضرت صادق ﷺ ـ که ابی‌جعفر ـ یعنی: حضرت باقر ﷺ ـ می‌فرمود: خروج سفیانی حتمی است و طلوع آفتاب از مغرب حتمی است و چیزهای دیگری بود که می‌فرمود از حتمیّات است.

فقال أبو عبد الله: واختلاف بني فلان من المحتوم، وقتل النفس الزكيّة من المحتوم، وخروج القائم من المحتوم. قلت: وكيف يكون النداء؟ قال: ينادي منادٍ من السماء أوّل النهار يسمعه كلّ قوم بألسنتهم: ألا، إنّ الحقّ في عليّ وشيعته، ثمّ ينادي إبليس في آخر النهار من الأرض: إنّ الحقّ في عثمان وشيعته. فعند ذلك يرتاب المبطلون؛[3]

---

۱. ر.ک: مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۶؛ منیة المرید، ص ۳۴۰؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲، ح ۳۵.

۲. ر.ک: الأُصول الستّة عشر (اصل عاصم بن حمید حنّاط)، ص ۲۸؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۵۳، ح ۴۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۸۵، ح ۴ و ص ۴۱۳، ح ۴.

۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۳۵، ح ۴۲۵، و نیز ر.ک: الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۱، ح ۶۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹، ح ۲۷.

یعنی: فرمود: ندا می‌کند نداکننده‌ای از آسمان در اوّل روز که می‌شنوند آن را هر گروهی به زبان‌های خودشان، که: آگاه باشید بدرستی که حق با علی و شیعیان اوست. پس از آن ندا می‌کند شیطان در آخر روز از زمین که: حق با عثمان و شیعیان اوست. پس در این هنگام در شک می‌افتند داخل شوندگان در باطل.

نگارنده گوید: مراد از عثمان، عثمان بن عنبسهٔ اموی ملعون است که نام سفیانی است، و در این حدیث بعض از علامات حتمیّه تصریح شده:

اوّل: خروج سفیانی.

دوم: طلوع آفتاب از مغرب.

سوم: اختلاف بنی‌عبّاس.

چهارم: کشته شدن نفس زکیّه.

پنجم: خروج قائم.

ششم: ندای آسمانی در اوّل روز که نداکننده جبرئیل است و ندای زمینی در اوّل شب که ندای شیطان است.

و مراد از نفس زکیّه در این جا محمّد بن الحسن است که در میان رکن و مقام کشته می‌شود در پانزده روز قبل از قیام قائم ﷺ، و طلوع آفتاب از مغرب از علامات قیامت کبراست، و ممکن است قبل از قیامت صغرا هم چنین علامتی ظاهر شود، ولی از علامات حتمیّه نیست. آنچه مسلّم است طلوع آفتاب از مغرب از علامات حتمیّهٔ قیامت کبراست.

۳۶۶ / حدیث سوم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۲، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

خمس قبل قیام القائم من العلامات: الصيحة، والسفيانيّ، والخسف بالبيداء، وخروج اليماني، وقتل النفس الزكيّة؛[1]

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۳۶ ـ ۴۳۷، ح ۴۲۷، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۹، ح ۴۹.

یعنی: پنج علامت پیش از قیام قائم (ؑ) خواهد بود از علامات و نشانه‌ها: ندای آسمانی و خروج سفیانی و به زمین فرو رفتن لشکر سفیانی در بیابان بین مکّه و مدینه و خروج یمانی و کشته شدن نفس زکیّه.

۳۶۷ / حدیث چهارم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۲، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لایخرج القائم حتّی یخرج اثنا عشر من بني هاشم كلّهم يدعو إلى نفسه؛[۱]

یعنی: بیرون نمی‌آید قائم (ؑ) تا این که بیرون بیایند دوازده نفر از بنی‌هاشم که همهٔ آنها مردم را به سوی خود دعوت کنند ـ یعنی: ادّعای امامت کنند.

دانسته باد که بیشتر از این دوازده نفر تا به حال دعوی امامت کرده‌اند برای خود و بقیّه در مدت دو سال تقریباً قبل از ظهور مدّعی خواهند شد و مراد از خروج ایشان قیام کردن ایشان است، نه فقط ادّعای امامت کردن.

۳۶۸ / حدیث پنجم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۶، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

ليس بين قيام القائم وبين قتل النفس الزكيّة إلّا اثني عشر[۲] ليلة؛[۳]

یعنی: نیست در میان قیام قائم و میان کشته شدن نفس زکیّه فاصله‌ای مگر دوازده شب.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۳۷، ح ۴۲۸، و نیز ر.ک: ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۲؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۰؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۲، ذیل حدیث ۶۳؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۵۷؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۴۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۹، ح ۴۷؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲. در مصادر: (إلّا خمس عشرة).

۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۵، ح ۴۴۰، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۴۹، ح ۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۳، ح ۳۰.

۳۶۹ / حدیث ششم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۶، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

خروج الثلاثة ـ الخراسانيّ والسفيانيّ واليماني ـ في سنة واحدة في شهر واحد في يوم واحد، وليس فيها راية بأهدى من راية اليماني؛[1]

یعنی: خروج سه نفر ـ خراسانی و سفیانی و یمانی ـ در یک سال و در یک ماه و در یک روز خواهد بود و در میان این سه پرچمی هدایت کننده‌تر از پرچم یمانی نیست.

۳۷۰ / حدیث هفتم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۷، به سند خود از ابی‌بصیر روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت صادق ﷺ که فرمود:

من يضمن لي موت عبد الله أضمن له القائم، ثمّ قال: إذا مات عبد الله، لم يجتمع الناس بعده على أحد ولم يتناه هذا الأمر دون صاحبكم ـ إن شاء الله ـ، ويذهب ملك السنين ويصير ملك الشهور والأيّام، فقلت: يطول ذلك؟ قال: كلّا؛[2]

یعنی: کسی که ضامن شود برای من مردن عبدالله را، ضامن می‌شوم برای او قائم را. پس فرمود: وقتی که عبدالله مرد، جمع نمی‌شوند مردمان بعد از او بر احدی و منتهی نمی‌شود این امر ـ یعنی: سلطنت و حکومت ـ به غیر از صاحب شما ـ یعنی: قائم ﷺ ـ اگر بخواهد خدا و پادشاهی سالیانه از بین می‌رود و سلطنت‌ها ماه و روزی می‌شود ـ یعنی: مدّت پادشاهی‌ها به سال نمی‌کشد، بلکه ماه و روزی می‌شود. پس عرض کردم: طول می‌کشد آن؟ فرمود: حاشا که طولانی شود.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۶ ـ ۴۴۷، ح ۴۴۳، و نیز ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۳، ذیل حدیث ۶۳؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۵۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۲.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۷، ح ۴۴۵، و نیز ر.ک: الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۳، ذیل حدیث ۶۳؛ العدد القویّة، ص ۷۷، ح ۱۳۰؛ الدرّ النظیم، ص ۷۵۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۴.

مؤلّف حقیر گوید: بعضی گمان کرده‌اند که مراد حضرت از این عبدالله مستعصم عبّاسی آخر خلفای بنی‌عبّاس است و خلافت بنی عبّاس به او خاتمه یافته همچنان که افتتاح خلافت در بنی عبّاس نیز به نام عبدالله شده که مراد ابوجعفر منصور دوانیقی باشد که نام او عبدالله بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن عبّاس است ـ چنان که علّامهٔ مجلسی أعلى الله مقامه در سیزدهم بحار الأنوار تصریح به آن فرموده ـ[1] ولکن آنچه به نظر قاصر می‌رسد و از این حدیث شریف استنباط کرده‌ام با برخورد به بعضی از احادیث و اخبار دیگر خلاف تصریح ایشان فهمیده می‌شود از چند جهت:

اوّل: صریح ظاهر فرمایش حضرت صادق ﷺ به قول خود که فرموده: **من یضمن لي موت عبد الله أضمن له القائم**، که ظهور در مردن عبدالله دارد نه کشته شدن و حال آن که مستعصم کشته شد و به مرگ طبیعی نمرد.

دوم: فرمایش آن حضرت: **إذا مات عبد الله لم یجتمع الناس بعده علی أحد**، که تصریح است بر این که مردمان بعد از مردن او به احدی سر فرو نمی‌آورند که خلیفه و سلطان ایشان باشد و زمامداری ایشان را عهده‌دار شود و حال آن که به شهادت تواریخ و سیَر بعد از کشته شدن عبدالله مستعصم بسیاری در شامات و عراق سلطنت داشته و حکومت کرده‌اند و در عصر حاضر هم حکومت و سلطنت دارند.

و اگر کسی ایراد کند که: شاید مراد حضرت این بوده که از بنی‌عبّاس احدی صاحب ملک و پادشاهی نشود، می‌گویم: از ظاهر فرمایش آن حضرت چنین فهمیده نمی‌شود؛ زیرا که به قاعدهٔ اهل ادبیّت که گفته‌اند: «نکرهٔ در سیاق نفی مفید عموم است» انحصار دادن بنی‌عبّاس از آن فهمیده نمی‌شود؛ زیرا که لفظ «أحد» در متن حدیث نکره است که بعد از نفی واقع شده. پس این ایراد وارد نیست.

سوم: از ظاهر فرمودهٔ حضرت که گفته است: **ولم یتناه هذا الأمر دون صاحبکم**، چنین استفاده می‌شود که بعد از عبدالله نام برده شده امر حکومت و سلطنت با حضرت صاحب‌الامر خواهد بود.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۳، ذیل شمارهٔ ۶۴.

پس بنا براین نمی‌توانیم عبدالله وارد در حدیث را با مستعصم تطبیق کنیم، بلکه احتمال می‌رود که مراد عبدالله نام دیگری باشد از دودمان بنی‌عبّاس معروف بنا بر اظهر، یا از بنی‌عبّاس بن مِرداس باشد ـ چنان‌که ظاهر بعضی اخبار است که بعد از این در این کتاب ذکر می‌شود ـ و این عبدالله شاید همان عبدالله باشد که قیام او مقارن با قیام سفیانی است که با او جنگ خواهد کرد ـ چنان‌که صریح خبر عمّار است که نقل کرده می‌شود، إن شاء الله تعالی.

۳۷۱ / حدیث هشتم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۷، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لایکون فساد ملك بني فلان حتّی یختلف سیفا بني فلان. فإذا اختلف، کان عند ذلك فساد مُلکهم؛[1]

یعنی: ملک بنی فلان فاسد نمی‌شود ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ تا وقتی که مختلف شود دو شمشیر بنی فلان (شاید مراد دو شمشیر ربیعی و جرهمی، یا اصهَب و ابقع باشد). پس چون این دو شمشیر با یکدیگر ردّ و بدل شد، آن وقت ملک ایشان فاسد خواهد شد.

۳۷۲ / حدیث نهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۷، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لایذهب ملك هؤلاء حتّی یستعرضوا الناس بالکوفة یوم الجمعة. لکأنّي أنظر إلی رؤوس تندر في ما بین المسجد وأصحاب الصابون.[2]

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۸، ح ۴۴۶، و نیز ر.ک: الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۴، ذیل حدیث ۶۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۵.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۸، ح ۴۴۸، و نیز ر.ک: ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۶؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۱، ح ۵۷.

لغت

در قاموس است: «استعرضهم» بمعنی: **قتلهم ولم يسأل عن حال أحد**.[۱]

وندر الشيء ندوراً: سقط.[۲]

یعنی: نمی‌رود ملک این جماعت ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ تا این که بی پرس و سؤال بکشند مردمان را در کوفه در روز جمعه. هرآینه گویا می‌بینم سرهایی را که افتاده باشد در میانهٔ مسجد کوفه و اصحاب صابون ـ یعنی: بازار صابونی‌ها.

۳۷۳ / حدیث دهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۸، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إنّ قُدّام القائم ﷺ لسنة عنداقة[۳] يفسد التمر في النخل، فلا تشكّوا في ذلك؛[۴]

لغت

عنداقة: چند احتمال در ضبط این کلمه می‌رود.

اوّل: عَنداقة ـ به عین و دال هر دو بی‌نقطه و فاء.

دوم: عین و دال هر دو بی‌نقطه و قاف.

سوم: عذافة ـ به عین بی‌نقطه و ذال نقطه‌دار و فاء ـ، و عُذاف ـ بر وزن غُراب.

چهارم: عَنذافة ـ به عین و نون و ذال نقطه‌دار.

پنجم: غيداقة ـ به غین نقطه‌دار و یاء و دال مهمله و قاف.

پوشیده نماند که در قاموس و منتهی الإرب و مجمع البحرین این لغت را متعرّض نشده‌اند،

---

۱. القاموس المحیط، ج ۲، ص ۳۳۶.

۲. همان، ص ۱۴۰.

۳. در مصدر: (غيداقة).

۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۹، ح ۴۵۰، و نیز ر.ک: ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۷؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۴، ذیل حدیث ۶۳؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۰؛ الدرّ النظیم، ص ۷۵۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵، ح ۶۹؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۹.

لکن شارح قاموس در کتاب تاج العروس استدراکی کرده و گفته است که: ماء غیداق: عزیز، وعام غیداق: مخصَب، وکذلك السنة،[۱] و این لفظ را بدون هاء آورده و در این مقام معنایی که برای آن ذکر کرده بی‌مناسبت نیست و دور نیست که عنداقه تصحیف غیداقه باشد و الحاق هاء به آن برای مبالغه باشد ـ مانند: علّام و علّامه ـ؛ یعنی: سال پر آب و علف، اشاره و اشعار به این که سال پر آب و باران [خواهد بود] که از زیادتی باریدن باران خرماها در نخل‌ها فاسد شود ـ چنان که از اخبار دیگر هم مستفاد می‌شود که یکی از علائم ظهور حضرت بقیّةالله عجّل الله تعالی فرجه در سال قبل از ظهور آن حضرت باریدن بیست و چهار باران پی در پی است که زمین را پاک و شسته کند؛ چنان که خبر آن را در آتیه در همین کتاب نقل خواهم کرد.

و بعضی گفته‌اند که: این لفظ «عُنذافة» و مشتقّ از «عُذاف» است به معنای مُهلکه به علّت جَدب و خشکسالی و قحطی، و گفته است که: نون از حروف زیاده است.

و وجه اوّل اولی و اقرب به ذهن است، خصوصاً با بودن قرینه، والله العالم.

یعنی: بدرستی که در پیش روی قائم ﷺ هرآینه سالی است که از زیادتی باریدن باران خرما در درختان فاسد می‌شود. پس شک نکنید در آن.

۳۷۴ / حدیث یازدهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۸، مسنداً از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفت: شنیدم از ابی عبدالله ﷺ که فرمود:

إنّ السفيانيّ يملك بعد ظهوره على الكور الخمس حمل امرأة، ثمّ قال: أستغفر الله، حمل جمل، وهو من الأمر المحتوم الذي لابدّ منه؛[۲]

یعنی: بدرستی که سفیانی بعد از ظاهر شدنش مالک می‌شود پنج شهر را بقدر

۱. تاج العروس، ج ۱۳، ص ۲۷۱.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۹، ح ۴۵۲، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۵، ح ۷۱؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۳۵۹.

مدّت حمل یک زن. پس فرمود: طلب آمرزش می‌کنم خدای را! بقدر حمل یک شتر و آن از امر حتم شده‌ای است که ناچار از آن است.

مراد از پنج شهر دمشق و فلسطین و اُردن و حمص و قنّسرین است و مراد از حمل یک زن نه ماه است و مراد از حمل یک شتر یک سال است و مراد از امر محتوم یعنی پنج شهر گرفتن سفیانی از علامات حتمیّه است که حتماً صورت خواهد گرفت و تغییرپذیر نخواهد بود.

۳۷۵ / حدیث دوازدهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۸، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

کأنّي بالسفيانيّ -أو لصاحب السفيانيّ- قد طرح رحله في رحبتكم بالكوفة. فنادى مناديه: من جاء برأس شيعة عليّ فله ألف درهم، فيثب الجار على جاره ويقول: هذا منهم، فيضرب عنقه ويأخذ ألف درهم.

أما إنّ إمارتكم يومئذٍ لاتكون إلاّ لأولاد البغايا. كأنّي أنظر إلى صاحب البرقع. قلت: ومن صاحب البرقع؟ فقال: رجل منكم يقول بقولكم، يلبس البرقع، فيحوشكم فيعرفكم، ولا تعرفونه، فيغمز بكم رجلاً رجلاً. أما إنّه لايكون إلّا ابن بغيّ؛[1]

لغت

رحلة: فرش گستردنی.

رُحبة: جای فراخ گشاده.

البغايا: جمع بغيّ -یعنی: زنازاده.

حَوش: در قاموس است: حاش الصيد: جاءه من حواليه ليصرفه إلى الحبالة.[2] مراد دنبال صید دور زدن است که آن را به دام اندازد.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۰ ـ ۴۵۱، ح ۴۵۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۵، ح ۷۲؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲. القاموس المحیط، ج ۲، ص ۲۷۰.

غَمز: چشم زدن به بدی و اشاره کردن و نمّامی و سخن‌چینی کردن و جاسوسی کردن است.

یعنی: گویا می‌بینم سفیانی - یا رفیق او - راکه فرش خود راگسترده باشد در فضای گشاده‌ای که نشیمنگاه شماست در کوفه. پس منادی او نداکندکه: هر که سر یک شیعهٔ علی را بیاورد برای من، هزار درهم به او می‌دهم. پس بسرعت برخیزد همسایه به ضرر همسایهٔ خود و بگوید: این از شیعیان علی است. پس گردن او را بزنند و هزار درهم را بگیرد.

آگاه باشید که در آن روز نمی‌باشند فرماندهان شما مگر فرزندان زنا! گویا می‌بینم صاحب برقعی را - یعنی: مردی راکه روی خود را پوشیده باشد که کسی او را نشناسد. (ابان کلبی که راوی حدیث است می‌گوید:) گفتم: کیست صاحب برقع؟ فرمود: مردی است از شماکه می‌گوید آنچه راکه شما می‌گویید - یعنی: می‌گوید: من شیعه هستم - و برقع می‌پوشد و در اطراف شما می‌آید و شما را به دام می‌اندازد و او شما را می‌شناسد و شما او را نمی‌شناسید. پس سعایت و نمّامی می‌کند - یا به اشارهٔ چشم شما را نشان می‌دهد یکی یکی. آگاه باشید که نمی‌باشد آن مرد مگر زنازاده!

۲۷۶ / حدیث سیزدهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۸، به سند خود از ابوبصیر از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لینصرنَّ الله هذا الأمر بمن لا خلاق له، ولو قد جاء أمرنا لقد خرج منه من هو اليوم مقيم على عبادة الأوثان؛[1]

یعنی: هرآینه یاری می‌کند خدا البتّه البتّه این امر را - یعنی: دین اسلام را - به کسی که هیچ بهره‌ای از دین ندارد و چون امر ما بیاید هرآینه بیرون می‌رود کسی که ظاهراً داخل در این دین بوده و در باطن بت‌ها را می‌پرستیده.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۰، ح ۴۵۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۹، ح ۴۹.

علّامهٔ مجلسی ﷺ فرموده در بحار که: شاید مراد حضرت از این فرمایش این باشد که اکثر یاران حق و یاران شیعیان در آن روز گروهی هستند که هیچ بـهره‌ای از دیـن ندارند و امر ظاهر شود ـ یعنی قائم ﷺ قیام کند ـ بیرون می‌روند از این دین کسانی که مردم می‌دانند که اینها بت‌ها را می‌پرستیدند یا حقیقتاً یا مجازاً، یا از کسانی می‌باشند که مردم گمان می‌کردند که آنها اهل ایمان‌اند، یا آن کـه آنـها هـنگام ظـهور قـائم ﷺ مشغول به بت‌پرستی می‌شوند و زود باشد که بیاید خبری که این معنی را تأیید کند.

و دور نیست که در نسخهٔ اصل «معه» بوده، نه «منه» که مراد این باشد کـه بـا آن حضرت بیرون می‌آید (لقد خرج معه). پس تأمّل کن. به پایان رسید تـرجـمهٔ کـلام مجلسی ـ علیه الرحمه.

۲۷۷ / حدیث چهاردهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۸، به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

عام ـ أو سنة ـ الفتح ينشقّ الفرات حتّى يدخل أزقّة الكوفة؛[1] یعنی: در سال فتح ـ یعنی: سال قیام قائم ﷺ ـ شکافته می‌شود فرات تا این که داخل می‌شود آب در کوچه‌های کوفه.

۲۷۸ / حدیث پانزدهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۹، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إنّ القائم ـ صلوات الله عليه ـ ينادى اسمه ليلة ثلاث وعشرين، ويقوم يوم عاشورا يوم قتل فيه الحسين بن عليّ ﷺ؛[2]

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۱، ح ۴۵۶، و نیز ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۴؛ الخـرائـج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۴، ذیل حدیث ۶۳؛ الدرّ النظیم، ص ۷۵۹؛ بحارالأنـوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷، ح ۷۶؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۰۹.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۲، ح ۴۵۸، و نیز ر.ک: ارشـاد، ج ۲، ص ۳۷۹؛ روضـة الواعـظین، ص ۲۶۳؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۶؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۱ و ۳۴۲؛ الفصول المهمّة في مـعرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۱۱۳۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۰، ح ۲۹.

یعنی بدرستی که قائم ـ صلوات الله علیه ـ ندا کرده می‌شود به نام او در شب بیست و سوم (مراد بیست و سوم ماه رمضان است) و قیام می‌کند در روز عاشورا؛ روزی که کشته شد در آن روز حسین بن علی علیه‌السلام.

۳۷۹ / حدیث شانزدهم

ارشاد مفید، صفحهٔ ۳۲۰ خطّ عبدالرحیم، طبع ۱۳۲۵، مسنداً از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود:

إنّ لولد فلان عند مسجدكم ـ يعني: مسجد الكوفة ـ لوقعة في يوم عُروبة، يقتل فيها أربعة ألف من باب الفيل إلى أصحاب الصابون. فإيّاكم وهذا الطريق، فاجتنبوه، وأحسنهم حالاً من أخذ في درب الأنصار؛[1]

یعنی: بدرستی که برای فرزندان فلان ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ در نزد مسجد شما ـ یعنی: مسجد کوفه ـ هرآینه جنگی خواهد شد در روز جمعه‌ای که کشته شود در آن چهار هزار نفر از طرف باب الفیل تا محلّ اصحاب صابون ـ یعنی: صابون‌سازها، یا صابون فروش‌ها. پس بر شما باد که از عبور از آن راه دوری کنید و نیکوترین حال ایشان کسی است که از درب انصار رفت و آمد کند.

۳۸۰ / حدیث هفدهم

ارشاد مفید، صفحهٔ ۳۲۰، از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام که می‌فرمود که:

پیش از قیام قائم علیه‌السلام **بلوى من الله. قلت: وما هو، جعلت فداك؟ فقرأ: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيءٍ مِنَ الخَوفِ وَالجُوعِ وَنَقصٍ مِنَ الأَموَالِ وَالأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصابِرِينَ﴾**[2]**، ثمّ قال:**

---

۱. ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۷، و نیز ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۰؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۵۰؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۹.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵.

الخوف من ملوك بني فلان، والجوع من غلاء الأسعار، ونقص الأموال من كساد التجارات وقلّة الفضل فيها، ونقص الأنفس بالموت الذريع، ونقص الثمرات بقلّة ريع الزرع وقلّة بركة الثمار، ثمّ قال: وبشّر الصابرين عند ذلك بتعجيل خروج القائم ﷺ؛[1]

یعنی: پیش از قیام قائم ﷺ بلاهایی است از جانب خدا. گفتم: چیست آن بلاها، فدایت شوم؟ پس خواند این آیه را: ﴿وَلَنَبلُوَنَّكُم بِشَيءٍ﴾ تا آخر آیه؛ یعنی: و هرآینه آزمایش می‌کنیم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن مال‌ها و نفس‌ها و میوه‌ها و مژده بده صبر کنندگان را.

پس فرمود: ترس از پادشاهان بنی فلان ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ و گرسنگی از جهت گران شدن نرخ‌ها و کم شدن اموال از جهت کساد شدن تجارت‌ها و کم شدن سود و زیادتی در آن و کم شدن نفس‌ها بسبب مرگ بسرعت و شتاب و کم شدن میوه‌ها به سبب کمی رَیع[2] زراعت و کم شدن برکت میوه‌هاست. پس فرمود: و مژده بده صبرکنندگان را هنگام ظاهر شدن این بلاها به شتاب کردن در ظهور قائم ﷺ.

۳۸۱ / حدیث هجدهم

ارشاد مفید، صفحهٔ ۳۴۰، به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

يُزجَر الناس قبل قيام القائم ﷺ عن معاصيهم بنار تظهر في السماء، وحمرة تجلّل السماء، وخَسفٍ ببغداد، وخَسفٍ ببلدة البصرة، ودماءٍ تسفك بها، وخراب دورها، وفناء يقع في أهلها، وشمولِ أهل العراق خوفاً لايكون لهم معه قرار؛[3]

یعنی: زجر کرده می‌شوند مردمان پیش از قیام قائم ﷺ از جهت گناهان ایشان به آتشی که ظاهر می‌شود در آسمان و سرخی‌ای که فرو گیرد آسمان را و فرو رفتن به

---

۱. ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۷ ـ ۳۷۸، و نیز ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۰؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۹.

۲. رَیع: نمو کردن، فزون شدن، افزونی حاصل کشت و زرع، در فارسی ری و ری‌کردن می‌گویند.

۳. ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۸، و نیز ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۴؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۱؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۵۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۱، ح ۸۵؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۹.

زمینی در بغداد و فرورفتنی در شهر بصره و خون‌هایی که ریخته شود در آن جا و ویران شدن خانه‌های آن و نابود شدنی که واقع شود در اهل آن و شامل شدن ترسی بر اهل عراق که قرار و آرامی برای ایشان نباشد.

۲۸۲ / حدیث نوزدهم

وافی فیض ﷺ، مجلّد سوم، جزء چهاردهم، کتاب روضه، صفحهٔ ۱۲۰، در باب «إخبار عمّا هو آتٍ» از کتاب کافی مسنداً از معاویة بن وهب از حضرت صادق ﷺ روایت کرده گفت: تمثّل جست حضرت ابی عبدالله ﷺ به یک بیت شعر از ابن‌ابی‌عقیب که گفته:

وینحر بالزوراء منهم لدى الضحى ثمانون ألفاً مثل ما تنحر البُدن

(وروى غيره: البذل)

ثمّ قال لي: تعرف الزوراء؟ [قال:] قلت: جعلت فداك، يقولون: إنّها بغداد. قال: لا، ثمّ قال: دخلت الريّ؟ قلت: نعم. قال: أتيت سوق الدوابّ؟ قلت: نعم. قال: رأيت الجبل الأسود عن يمين الطريق؟ تلك الزوراء. يقتل فيها ثمانون ألفاً، منهم ثمانون رجلاً من ولد فلان، كلّهم يصلح للخلافة. قلت: من يقتلهم، جعلت فداك؟ قال: يقتلهم أولاد العجم؛[1]

یعنی: نحر کرده می‌شود در نزد کوه سیاه ری هنگام چاشتگاهی هشتاد هزار نفر مانند شتری که نحر کرده شود. پس به من فرمود: می‌شناسی زوراء را که در کجاست؟ گفتم: فدایت شوم! می‌گویند که: آن بغداد است. فرمود: نه. پس فرمود که: ری رفته‌ای؟ گفتم: آری. فرمود: بازار چهارپایان آن جا را وارد شده‌ای؟ گفتم: آری. فرمود: آن کوه سیاهی که در طرف دست راست راه است دیده‌ای؟ آن جا زوراء است که کشته می‌شود در آن جا هشتاد هزار نفر مرد که هشتاد نفر از ایشان از پسران فلان‌اند که همهٔ ایشان صلاحیّت برای خلافت دارند. گفتم: کی می‌کشد ایشان را، فدایت شوم؟ فرمود: می‌کشند ایشان را فرزندان عجم.

---

۱. وافی، ج ۲۶، ص ۴۵۹ ـ ۴۶۰، و نیز ر.ک: کافی، ج ۸، ص ۱۷۷، ح ۱۹۸؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۳۹.

مؤلّف گوید: این حدیث را مرحوم طریحی در لغت «زَوَرَ» نیز مرسلاً با شعر ابن ابی عقبه از آن حضرت اشاره کرده و پس از نقل شعر ابن ابی عقبه گفته است: هو جبل بالريّ يقتل فيه ثمانون ألفاً من ولد فلان، كلّهم يصلح للخلافة. يقتلهم أولاد العجم. كذا مرويّ عن الصادق ﷺ، وربّما كان ذلك في دولة القائم ﷺ،[1] والله أعلم؛

یعنی: زوراء کوهی است در ری که کشته می‌شود در آن هشتاد هزار نفر از فرزندان فلان که همهٔ ایشان صلاحیّت برای خلافت دارند. می‌کشند ایشان را فرزندان عجم. اینچنین روایت شده از صادق ﷺ و بسا این واقعه در دولت قائم ﷺ واقع شود، و خدا داناتر است.

ظاهر این است که در روایت مجمع البحرین سقطی واقع شده باشد و مرحوم فیض در وافی در ذیل حدیث گفته است: وإنّما يكون في السنة التاسعة أو الثامنة، ولعلّ فلان كناية عن العبّاس لما روي في استيصالهم في آخر الزمان؛[2]

یعنی: و جز این نیست که این واقعه در سال نهم یا هشتم می‌باشد و شاید مراد از فلان عبّاس باشد؛ به علّت آنچه که روایت شده در موضوع مستأصل شدن ایشان در آخرالزمان.

نگارنده گوید: منحصر دانستن صاحب وافی وقوع این واقعه را در سال نهم یا هشتم شاید برخورد به روایت و یا درایت خاصّی باشد که به آن برخورد کرده و مراد از نهم یا هشتم معلوم نیست که آیا پیش از ظهور حضرت است، یا بعد از آن، یا غیر اینها، و مراد از عبّاس، عبّاس بن عبدالمطّلب است و بعید نیست که مراد خراسانی و اتباع او باشند، والله العالم.

۳۸۳ / حدیث بیستم

السماء والعالم (۱۴ بحار الأنوار) طبع امین الضرب، صفحهٔ ۳۳۸، از تاریخ قم مسنداً از حضرت صادق ﷺ روایت کرده عبدالله بن سنان، گفته که: سؤال کرده شد از آن

---

۱. مجمع البحرین، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲. وافی، ج ۲۶، ص ۴۶۰.

حضرت از بلاد جبل که: در کجاست؟ زیرا که برای ما روایت شده که وقتی که رد شد امر به سوی شما ـ یعنی: آل محمّد ﷺ ـ بعضی از آن جا به زمین فرو می‌رود. فرمود:

إنّ فيها موضعاً يقال له بحر ويسمّى بقُمّ وهو معدن شيعتنا. فأمّا الريّ فويل له من جناحَيه، وإنّ الأمن فيه من جهة قم وأهله. قيل: ما جناحاه؟ قال ﷺ: أحدهما بغداد والآخر خراسان، فإنّه تلتقي فيه سيوف الخراسانيّين وسيوف البغداديّين، فيعجّل الله عقوبتهم ويهلكهم، فيأوي أهل الريّ إلى قمّ، فيؤويهم أهله، ثمّ ينتقلون منه إلى موضع يقال له أردستان؛[1]

یعنی: بدرستی که در آن جا موضعی است که به آن دریا گفته می‌شود و نام گذارده شده است به قم و آن جا معدن شیعیان ما است.

و امّا ری، پس وای بر آن است از دو طرف آن و ایمنی در آن از جهت قم است و اهل قم. گفته شد که: دو طرف آن کدام است؟ فرمود آن حضرت ﷺ که: یکی از آن دو بغداد است و دیگری خراسان. پس بدرستی که تلاقی می‌کند در آن جا شمشیرهای خراسانی‌ها و شمشیرهای بغدادی‌ها. پس شتاب فرماید خدا به عذاب کردن به آنها و هلاک می‌کند ایشان را. پس پناهنده شوند اهل ری به اهل قم و ایشان آنها را پناه می‌دهند. پس از آن جا منتقل می‌شوند به موضعی که آن جا را اردستان گویند (اردستان قصبه‌ای است بزرگ تقریباً در بیست فرسخی اصفهان).

مؤلّف گوید: از این حدیث چند نکته استفاده می‌شود:

اوّل این که: قم معدن شیعیان آل محمّد ﷺ است.

دوم این که: قم مأمن است برای اهل ری.

سوم این که: ری مورد حملهٔ بغدادی‌ها و خراسانی‌ها خواهد شد و در آن عذاب جنگ و خونریزی و هلاکت رخ خواهد داد بنحوی که اهل آن پناهنده به قم خواهند شد.

چهارم آن که: اهل قم آنها را پناه خواهند داد.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۲، ح ۲۰، و نیز ر.ک: تاریخ قم، ص ۹۴.

پنجم آن که: آن جا هم نتوانند زیست کنند و ناچار از آن جا منتقل به اردستان که از قصبات بزرگ یا شهرستان کوچک توابع اصفهان است شوند و ظاهر این است که مصداق این حدیث شریف هنوز صورت وقوع پیدا نکرده باشد و از علاماتی است که در مدّت کمی قبل از قیام قائم ﷺ ظاهر شود.

۳۸۴ / حدیث بیست و یکم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۳۸، به سند خود از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود:

إنّ الله احتجّ بالكوفة على سائر البلاد، وبالمؤمنين من أهلها على غيرهم من أهل البلاد، واحتجّ ببلدة قمّ على سائر البلاد، وبأهلها على جميع أهل المشرق والمغرب من الجنّ والإنس، ولم يدع الله قمّ وأهله مستضعفاً، بل وفّقهم وأيّدهم.

ثمّ قال: إنّ الدين وأهله بقمّ دليل[1]، ولولا ذلك لأسرع الناس إليه فخرب قمّ وبطل أهله، فلم يكن لهم حجّة على سائر البلاد، وإذا كان كذلك لم تستقرّ السماء والأرض ولم ينظروا طرفة عين، وإنّ البلايا مدفوعة عن قمّ وأهله، وسيأتي زمان تكون بلدة قمّ وأهلها حجّة على الخلائق، وذلك في زمان غيبة قائمنا ﷺ إلى ظهوره، ولولا ذلك لساخت الأرض بأهلها، وإنّ الملائكة لتدفع البلايا عن قمّ وأهله، وما قصده جبّار بسوء إلّا قصمه قاصم الجبّارين، وشغله عنهم بداهية أو مصيبة أو عدوّ، ويُنسي الله الجبّارين في دولتهم ذكر قمّ وأهله كما نسوا ذكر الله؛[2]

یعنی: بدرستی که خدا حجّت می‌گیرد به کوفه بر سایر شهرها و به مؤمنین از اهل کوفه بر غیر ایشان از اهل شهرها و حجّت می‌گیرد به شهر قم بر سایر شهرها و به اهل آن بر همهٔ اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس و نگذارده و نمی‌گذارد خدا قم و اهل او را در حالتی که ناتوان و مقهور باشند، بلکه توفیق می‌دهد ایشان را و یاری می‌فرماید ایشان را.

---

۱. در مصدر: (ذلیل).

۲. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳، ح ۲۲، و نیز ر.ک: تاریخ قم، ص ۹۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۰۵، ح ۱۰.

پس فرمود که: دین و اهل آن در قم دلیل و راهنمایند و اگر چنین نبود هرآینه مردم شتاب می‌آوردند به سوی آن، پس قم خراب و ویران می‌شد و اهل آن نابود می‌شدند، پس حجّتی بر سایر شهرها نمی‌بود و چون این طور می‌شد قراری برای آسمان و زمین نبود و اهل شهرها بقدر چشم به هم زدنی نظر کرده نمی‌شدند.

و بدرستی که بلاها از قم دفع کرده شده است و از اهل آن و زود باشد که بیاید زمانی که شهر قم و اهل آن بر مردمان حجّت باشند و این در زمان غیبت قائم ما ﷺ خواهد بود تا وقت ظهور او. اگر چنین نبود، هرآینه زمین اهل خود را فرو می‌برد و بدرستی که فرشتگان هرآینه بلاها را از قم و اهل آن دفع می‌کنند و به بدی قصد نکند قم را جبّار و سرکشی مگر این که بشکند و خرد کند او را شکننده و خرد کنندهٔ گردن‌کشان و ستمکاران و باز دارد شرّ او را از ایشان به این که او را به داهیه و یا مصیبتی و یا دشمنی مشغول کند و به فراموشی می‌اندازد خدا گردن‌کشان ستمکار را در زمان دولت ایشان از یاد قم کردن واهل آن همچنان که فراموش می‌کنند یاد کردن خدا را.

مخفی نماند که از این حدیث شریف مطالبی چند فهمیده می‌شود.

اوّل آن که: خدا به شهر کوفه بر سایر شهرها و به مؤمنین اهل کوفه بر غیر ایشان از اهالی سایر شهرها حجّت می‌گیرد.

دوم این که: شهر قم نیز حجّت است بر سایر شهرها و اهل آن حجّت‌اند بر اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس.

سوم آن که: خدا قم و اهل آن را نمی‌گذارد که ناتوان ومقهور واقع شوند.

چهارم آن که: اهل قم موفّق و مؤیّد خواهند بود.

پنجم آن که: قم و اهل آن دلیل و راهنمای مردم‌اند و اگر چنین نباشد مردم به سوی آن شتاب می‌آورند و آن جا را خراب کنند و اهل آن را نابود کنند. در این صورت بر سایر شهرها و اهل آن حجّت نخواهند بود.

ششم آن که: اگر قم و اهل آن نباشند، زمین و آسمان برقرار نخواهند ماند.

هفتم: اگر قم و اهل آن نباشند، سایر شهرها و اهل آنها بقدر چشم به هم زدنی مورد نظر رحمت نخواهند بود.

هشتم آن که: بلاها از قم و اهل آن دفع کرده خواهد شد.

نهم آن که: قم و اهل آن در دورهٔ غیبت قائم آل محمّد ﷺ تا زمان ظهور آن حضرت حجّت‌اند بر همهٔ خلایق و اگر چنین نباشد زمین اهل خود را فرو می‌برد.

دهم آن که: ملائکه از قم و اهلش دفع بلا می‌کنند.

یازدهم: جبّار و ستمکاری در حقّ قم و اهل آن به بدی قصد نکند مگر آن که خدا او را در هم می‌شکند و خرد می‌کند و به بلای سخت و کار دشوار یا مصیبت یا دشمنی مبتلا می‌شود که از قصد بد خود برگردد و خدا او را به فراموشی خواهد انداخت که در زمان دولت و قدرت خود قم و اهل آن را فراموش کند و ضرری از او متوجّه ایشان نشود.

۳۸۵ / حدیث بیست و دوم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۳۸، نیز از آن حضرت ﷺ روایت کرده که آن حضرت کوفه را یاد کرد و فرمود:

ستخلو كوفة من المؤمنين ويأزر عنها العلم كما يأزر الحيّة في جُحرها، ثمّ يظهر العلم ببلدة يقال لها قمّ، وتصير معدناً للعلم والفضل حتّى لايبقى في الأرض مستضعف في الدين حتّى المخدّرات في الحجال، وذلك عند قرب ظهور قائمنا، فيجعل الله قمّ وأهله قائمين مقام الحجّة، ولولا ذلك لساخت الأرض بأهلها، ولم يبق في الأرض حجّة، فيفيض العلم منه إلى سائر البلاد في المشرق والمغرب، فيتمّ حجّة الله على الخلق، حتّى لايبقى أحد على الأرض لم يبلغ إليه الدين والعلم، ثمّ يظهر القائم ﷺ ويسير سبباً لنقمة الله وسخطه على العباد؛ لأنّ الله لاينتقم من العباد إلّا بعد إنكارهم حجّة؛[1]

یعنی: زود باشد که خالی شود کوفه از اهل ایمان و پوشیده و پنهان شود از آن علم

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۳، ح ۲۳، و ر.ک: تاریخ قم، ص ۹۶.

همچنان که پنهان شود مار در سوراخ خود. پس از آن ظاهر شود علم در شهری که آن را قم گویند و آن جا معدن علم شود و کانِ فضل، تا این که باقی نماند در زمین قم مستضعفی -یعنی: نادانی- در دین حتّی پرده‌نشینانی که در حجله‌ها هستند و آن نزدیک ظهور قائم ما خواهد بود. پس قرار می‌دهد خدا قم و اهل آن را قائم مقام حجّت و اگر چنین نباشد زمین اهل خود را فرو می‌برد و باقی نخواهد ماند حجّتی در زمین که از او افاضهٔ علم شود به سایر شهرها در مشرق و مغرب تا حجّت خدا بر مردمان تمام شود تا باقی نماند در روی زمین احدی که دین و علم به او نرسیده باشد. پس ظاهر می‌شود قائم ﷺ و سیر می‌کند در حالتی که سبب است برای ظاهر کردن غضب و خشم خدا وانتقام کشیدن او بر بندگان؛ زیرا که خدا انتقام نمی‌کشد از بندگان مگر بعد از این که انکار کنند ایشان حجّت را.

مؤلّف گوید: این حدیث شریف مشعر بر چند علامت است.

اوّل: خالی شدن کوفه از اهل ایمان.

دوم: پوشیده و پنهان شدن علم از آن.

سوم: ظهور علم در شهر قم و معدن علم شدن آن جا.

چهارم: باقی نماندن نادان و مستضعفی در آن جا حتّی پرده‌نشینان ایشان در حجله‌های خود، و استفاده می‌شود که اینها نزدیک ظهور قائم ﷺ خواهد بود.

پنجم: قائم مقام حجّت بودن قم و اهل آن، که اگر چنین نباشد زمین اهل خود را فرو برد؛ برای آن که در چنین حالی حجّتی باقی نمی‌ماند که افاضهٔ علم از آن به سایر شهرهای مشرق و مغرب جهان شود.

ششم آن که: از قم علم به مشرق و مغرب جهان رسد و شاید این نکته برای آن باشد که در قم آثاری ظاهر شود که مورد توجّه جهانیان گردد بنحوی که برای جلب نفع خود دولت‌های جهانی متوجّه آن جا شوند و کسانی که اسم دین اسلام و علوم اسلامی به گوش‌هاشان نرسیده از آن جا گوشزد ایشان شود و حجّت بر آنها تمام شود

که نگویند: ما نشنیدیم و نفهمیدیم ـ چنان که دور نیست که یکی از آثاری که دلالت بر این معنی دارد شاید قضیّهٔ ظاهر شدن معادن نفت است که در این عصر مورد احتیاج و نیازمندی جهانیان است و شرقی‌ها و غربی‌ها چشم بدان جا دوخته‌اند.

هفتم آن که: پس از تمام شدن حجّت بر آنها خدای متعال غضب و انتقام خود را بر انکارکنندگان حق و دین ظاهر می‌کند و به ظهور قائم آل محمّد ﷺ از ایشان انتقام خواهد کشید.

و اگر کسی بگوید: توسعهٔ ممالک اسلامی زیاد است و نام اسلام و دین غالباً گوشزد اهل شرق و غرب شده و مسلمین در دنیا زیادند. چرا جای دیگر برای اهل شرق و غرب حجّت نباشد و این خصیصه به قم اختصاص داشته باشد؟

جواب گفته می‌شود: آری، چنین است، لکن بنا به فرمودهٔ پیغمبر اسلام ﷺ که متواتر در میان مسلمانان است که از اخبار غیبیّهٔ آن بزرگوار به شمار رفته، مسلمانان بعد از رحلت آن حضرت هفتاد و سه فرقه خواهند شد. یک فرقهٔ آنها اهل نجات‌اند و باقی هالک‌اند[1] و با مراجعهٔ به کتب معتبره و تدبّر و تعمّق در اخبار مأثوره ـ از قبیل خبر ثقلین[2]

---

۱. ر.ک: تفسیر ثعلبی، ج ۴، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱؛ کتاب الشریعة، ص ۱۷ ـ ۲۰، ح ۲۱ ـ ۳۰؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۸، ص ۲۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۲، ح ۱۹.

۲. مصنّف ابن ابی شیبة، ج ۷، ص ۱۷۶، ح ۵؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۹ و ج ۵، ص ۱۸۲، فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۸۵، ح ۹۹۰ و ص ۶۰۳، ح ۱۰۳۲ و ص ۷۷۹، ح ۱۳۸۲؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۹، ح ۳۸۷۶؛ کتاب السنّة، ص ۶۲۹ ـ ۶۳۰، ح ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴؛ مسند ابی یعلی، ج ۲، ۲۹۷ ـ ۲۹۸، ح ۱۰۲۱ و ص ۳۰۳، ح ۱۰۲۷ و ص ۳۷۶، ح ۱۱۴۰؛ معجم صغیر طبرانی، ج ۱، ص ۱۳۱؛ معجم اوسط طبرانی، ج ۳، ص ۳۷۴؛ معجم کبیر طبرانی، ج ۱، ص ۱۳۱ و ج ۳، ص ۶۵ ـ ۶۶، ح ۲۶۷۸ و ۲۶۷۹، امالی شیخ طوسی، ص ۲۵۵، ح ۴۶۰؛ مناقب امیر المؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ؑ، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۶، ح ۲۸۳؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۱، ص ۶۶ ـ ۶۷، ح ۱۹۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۴، ص ۹۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۶؛ أُسد الغابة، ج ۲، ص ۱۲؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳ ـ ۱۶۴؛ الدرّ المنثور، ج ۲، ص ۶۰ و ج ۶، ص ۷؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱۲، ص ۲۳۲ و ۳۹۶ ـ ۳۹۷؛ الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۳۸ و ۶۵۲؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۳۰۸ ـ ۳۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۳، ح ۲۰ و....

و حدیث منزلت[۱] و مرغ مشوی[۲] و باب حطّه[۳] و اعطای رایت[۴] و احادیث متواتره؛

---

۱. سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۹۴۶ـ۹۴۷؛ کتاب السنّة: ص ۵۸۶، ح ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲؛ سنن کبرای نسایی، ج ۵، ص ۱۲۴، ح ۸۴۴۶؛ مسند شاشی، ج ۱، ص ۱۲۷، ضمن حدیث ۶۳؛ دلائل النبوّة، ج ۵، ص ۲۲۰، بشارة المصطفی ﷺ، ص ۳۱۶، ضمن حدیث ۲۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۲، ح ۲۰۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲، ص ۳۱ و ج ۴۲، ص ۱۱۷؛ ذخائر العقبی، ص ۶۳؛ غایة المرام، ج ۲، ص ۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۷، ذیل حدیث ۴۰ و....

۲. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۶۰، ح ۹۴۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۰، ح ۳۸۰۵؛ سنن کبرای نسایی، ج ۵، ص ۱۰۷، ح ۸۳۹۸؛ مسند ابی یعلی، ج ۷، ص ۱۰۵ـ۱۰۶، ح ۴۰۵۲؛ معجم اوسط طبرانی، ج ۲، ص ۲۰۶ـ۲۰۷ و ج ۶، ص ۹۰ و ۳۳۶ و ج ۷، ص ۲۶۷ و ج ۹، ص ۱۴۶، معجم کبیر طبرانی، ج ۱، ص ۲۵۳، ح ۷۳۰ و ج ۷، ص ۸۲ و ج ۱۰، ص ۲۸۲، ح ۱۰۶۶۷؛ امالی شیخ صدوق، ص ۷۵۳ـ۷۵۴، ح ۱۰۱۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰ـ۱۳۱؛ امالی شیخ طوسی، ص ۲۵۳، ح ۴۵۴ و ص ۵۴۶، ضمن حدیث ۱۱۶۸ و ص ۵۵۸، ضمن حدیث ۱۱۷۲؛ بشارة المصطفی ﷺ، ص ۲۶۱، ح ۶۸ و ص ۳۷۴، ضمن حدیث ۱۱؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۰۷ـ۱۰۸، ح ۱۱۳ و ۱۱۴ و ص ۱۱۴ـ۱۱۵، ح ۱۲۵ و ص ۳۱۴، ضمن حدیث ۳۱۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۲۴۵ـ۲۴۷ و ص ۲۵۰ـ۲۵۸ و ص ۴۳۲ و ج ۵۱، ص ۶۰؛ أُسد الغابة، ج ۴، ص ۳۰؛ مطالب السؤول في مناقب آل الرسول ﷺ، ص ۸۹؛ ذخائر العقبی، ص ۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۵ـ۱۲۶؛ جواهر المطالب في مناقب الإمام عليّ ﷺ، ج ۱، ص ۵۱ـ۵۲؛ غایة المرام، ج ۵، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۵۸، ذیل حدیث ۹ و....

۳. «إنّما مثل أهل بيتي فيكم مثل باب حطّة في بني‌إسرائيل، من دخله غُفِرَ له» (ر.ک: کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۲۷ـ۱۲۸ و ۴۵۷؛ معجم صغیر طبرانی، ج ۱، ص ۱۳۹ـ۱۴۰ و ج ۲، ص ۲۲؛ معجم اوسط، ج ۴، ص ۱۰ و ج ۶، ص ۸۵؛ معجم کبیر، ج ۳، ص ۴۵ـ۴۶، ح ۲۶۳۷؛ بصائر الدرجات، ص ۳۱۷، ح ۴؛ امالی شیخ صدوق، ص ۱۳۳، ح ۱۲۶؛ غیبت نعمانی، ص ۵۱، ضمن حدیث ۲؛ کفایة الأثر، ص ۳۹، غیبت شیخ طوسی، ص ۶۰، ح ۸۸ و ص ۵۲۵، ضمن حدیث ۱۱۶۲ و ص ۶۳۳، ح ۱۳۰۴؛ بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۵، ح ۳ و...).

۴. مصنّف ابن ابی شیبة، ج ۷، ص ۴۹۶، ح ۱۵؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰؛ کتاب السنّة، ص ۵۹۶، ح ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۱ـ۳۰۲، ح ۳۸۰۸؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۴۳، ح ۱۰۹۳؛ مسند بزّار، ج ۳، ص ۳۲۴، ح ۱۱۲۰؛ سنن کبرای نسایی، ج ۵، ص ۱۰۷ـ۱۰۸، ح ۸۳۹۹ و ص ۱۴۴، ح ۸۵۱۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۸ـ۱۰۹؛ امالی شیخ طوسی، ص ۳۰۶ـ۳۰۷، ح ۶۱۶، الجمع بين الصحيحين، ج ۱، ص ۱۹۷، ح ۲۰۸؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۵ـ۳۶، ح ۶۵۶؛ بشارة المصطفی ﷺ، ص ۳۱۳، ح ۲۲، مناقب خوارزمی، ص ۱۰۸، ح ۱۱۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۱۱۱ـ۱۱۶ و ۱۶۷؛ أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۵ـ۲۶؛ مطالب السؤول في مناقب آل الرسول ﷺ، ص ۱۰۱؛ صراط مستقیم، ج ۱، ص ۲۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱۴، ذیل حدیث ۲ و....

غدیر خم[1] و حدیث «**مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح**»[2] و آیهٔ ولایت[3] و هزاران از اخبار و احادیث مسلّمهٔ نبویّهٔ متدوّنه در کتب معتبرهٔ متداوله در میان مسلمین ـ در صورتی که از روی انصاف و حق‌طلبی باشد نه از طریق عناد و اعتساف و حمیّت و عصبیّت، عقل سلیم داوری می‌کند که فرقهٔ حقّهٔ ناجیه منحصر است در سالکین طریق اهل بیت رسالت ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ که به وجوهی چند متابعت آن واجب است.

از آن جمله آن که می‌بینیم سزاوارتر و راستگوتر و خالص‌تر از شوائب باطل و بزرگ‌تر از جهت پاک و پاکیزه دانستن خدا و رسول او و اوصیای رسول او ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ و نیکوتر از حیث مسائل اصول و فروع مذهب امامیّهٔ اثناعشریّه است؛ زیرا که معتقَد ایشان در حقّ خدا این است که ازلی است ـ یعنی: همیشه بوده است ـ

---

۱. مصنّف ابن ابی شیبة، ج ۷، ص ۴۹۵، ح ۹ و ص ۵۰۲، ح ۵۵؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۸۵ ـ ۵۸۶، ح ۹۹۱ و ۹۹۲ و ص ۵۹۶، ح ۱۰۱۶ و ص ۶۱۳، ح ۱۰۴۸ و ص ۷۰۵، ح ۱۲۰۶؛ کتاب السنّة، ص ۵۹۰، ح ۱۳۵۷؛ سنن کبرای نسایی، ج ۵، ص ۱۳۲، ح ۸۴۷۳ و ص ۱۳۴، ح ۸۴۷۸؛ شرح مشکل الآثار، ج ۵، ص ۱۳ ـ ۱۵؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۰ و ۱۱۶ و ۵۳۳؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۲، ص ۱۸۷ و ۲۱۲ ـ ۲۱۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶، ح ۱۸۳ و ۱۸۴؛ الدرّ المنثور، ج ۲، ص ۲۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ح ۱ و ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱، ح ۶۷ و....

۲. کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۲۷ و ۳۵۸ و ۴۵۷؛ مصنّف ابن ابی شیبة، ج ۷، ص ۵۰۳، ضمن حدیث ۵۲؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۷۸۵، ح ۱۴۰۲؛ مسند بزّار، ج ۹، ص ۳۴۳، ح ۳۹۰۰؛ معجم صغیر طبرانی، ج ۱، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰ و ج ۲، ص ۲۲؛ معجم اوسط طبرانی، ج ۴، ص ۱۰ و ج ۵، ص ۳۰۶ و ۳۵۵ و ج ۶، ص ۸۵؛ معجم کبیر طبرانی، ج ۳، ص ۴۵ ـ ۴۶، ح ۲۶۳۶ ـ ۲۶۳۸ و ج ۱۲، ص ۲۷؛ امالی شیخ صدوق، ص ۳۴۲، ضمن حدیث ۴۰۸؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۴۳ و ج ۳، ص ۱۵۱؛ حلیة الأولیاء، ج ۴، ص ۳۰۶؛ امالی شیخ طوسی، ص ۶۰، ح ۸۸ و ص ۳۴۹، ح ۷۲۱ و ص ۴۵۹، ح ۱۰۲۶ و ص ۴۸۲، ح ۹۰۵۳ و ص ۵۱۳، ح ۱۱۲۲ و ص ۵۲۶، ضمن حدیث ۱۱۶۲ و ص ۶۳۳، ح ۱۳۰۴ و ص ۷۳۳، ح ۱۵۳۲؛ بشارة المصطفی ﷺ، ص ۶۳، ضمن حدیث ۴۸ و ص ۱۴۵، ح ۹۷؛ ذخائر العقبی، ص ۲۰؛ الدرّ المنثور، ج ۳، ص ۳۳۴؛ غایة المرام، ج ۳، ص ۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۴، ذیل حدیث ۵۱.

۳. انساب الأشراف، ص ۱۵۰، ح ۱۵۱؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۱۰، ح ۲۱۷ و ص ۲۳۹، ح ۲۴۰؛ خصائص الوحي المبين؛ ص ۸۱؛ ح ۱۶؛ نهج الایمان، ص ۱۳۹؛ الدرّ المنثور، ج ۲، ص ۲۹۳؛ غایة المرام ج ۲، ص ۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۰۱، ذیل حدیث ۲۳ و....

و ابدی است ـ یعنی : همیشه خواهد بود ـ وقدیم است که حدوث در او راه ندارد و آنچه غیر از اوست حادث است و آن که خدا یکی است و او جسم نیست و جوهر نیست و مرکّب نیست و عرَض نیست و از کمّ و کیف و زمان و مکان و مشابهت با مخلوق منزّه و مبرّاست و قادر است بر هر چیزی و عادل و حکیم است و ظلم نمی‌کند احدی را و فعل زشت از او سر نمی‌زند و مطیع را ثواب می‌دهد و عاصی را عذاب می‌کند وکارهای او متقن و محکم است و از روی غرض و مصلحت است و بازیگر نیست و برانگیزانندهٔ پیغمبران است برای ارشاد اهل عالم و به چشم سر دیده نمی‌شود ـ نه در دنیا و نه آخرت ـ و در جهت واقع نیست و امر و نهی و اخبار او حادث است.

و معتقَد این فرقه در باب انبیا این است که آنها معصوم از خطا و سهو و نسیان و معصیت‌اند ـ اعمّ از گناه کبیره ، یا صغیره ـ از اوّل عمر شان تا آخر عمر شان و اگر چنین نباشند وثوقی به تبلیغات ایشان نیست و فایدهٔ بعثت لغو می‌شود.

و معتقَد ایشان در حقّ ائمّهٔ دوازده گانه این است که آنها نیز معصوم‌اند مانند انبیا و الّا همان محذور در کار می‌آید که در حقّ انبیا گفته شد و فرقهٔ دوازده امامی احکام فروع را از ائمّهٔ معصومین علیهم السلام فرا می‌گیرند که آنها نیز از جدّ خود پیغمبر خدا اخذ کرده‌اند و آن حضرت از خدا اخذ کرده به وحی جبرئیل و این اخبار نقل کرده شد از سلف به خلف طبقه‌ای بعد از طبقه‌ای تا این که روایت متّصل شود به یکی از معصومین با رعایت تفحّص از حالات راوی هر طبقه و قول مقدوحین[۱] از رُوات[۲] را طرح می‌کنند و به قول عدول[۳] و حِسان[۴] و موثّقین[۵] اخذ می‌کنند و التفاتی به رأی

---

۱. مقدوحین : کسانی که دربارهٔ آنها از سوی علمای رجال قدحی رسیده است.

۲. رُوات : راویان احادیث.

۳. عدول : راویانی که از شیعیان دوازده امامی بوده و به عدالتشان تصریح شده باشد.

۴. حِسان : راویانی‌اند که از امامیّه می‌باشند و در علم رجال مدح شده‌اند ، امّا به عدالتشان تصریح نشده است.

۵. موثّقین : راویانی می‌باشند که هرچند شیعهٔ دوازده امامی نیستند ، امّا توثیق شده‌اند ـ یعنی : تصریح به وثاقتشان شده است.

و اجتهاد ندارند و حرام می‌دانند اخذ به قیاس[۱] و استحسانات[۲] را و امّا باقی مسلمانان این طور نیستند و هر فرقه از ایشان مذهبی را پیش گرفته‌اند که بیان حالات و معتقدات آنها خارج از وضع این کتاب است. طالبین مراجعه کنند به کتاب‌های متداوله در این باب از کتب کلامیهٔ فارسیّه و عربیّه.

و چه نیکو گفته شده است به زبان تازی:

إذا شئت أن ترضی لنفسك مذهباً — وتعلم أین الناس في نقل أخبار
فدع عنك قول الشافعيّ ومالكٍ — وأحمد والنعمان إذ یروون الآثار
ووال أُناساً قولهم وحدیثهم: — روی جَدُّنا عن جبرئیل عن الباري

یعنی: اگر می‌خواهی که خشنود باشی از مذهبی که برای نفس خود اختیار می‌کنی و بدانی که در نقل اخبار کدام مردمانی را اختیار کنی، واگذار قول مالک و شافعی و احمد بن حنبل و نعمان بن ثابت ـ که ابو حنیفه باشد ـ زمانی که روایت کنند خبرها را و دوست بدار مردمانی را که گفته و حدیثشان این است که: روایت کرد جدّ ما ـ یعنی: پیغمبر ﷺ ـ از جبرئیل از خدای آفریننده.

چون این مقدّمه دانسته شد، بدان که عاصمهٔ فرقهٔ ناجیه در میان ممالک اسلامیّه مملکت ایران است و به فرمودهٔ حضرت صادق ﷺ در آخرالزمان قریب به ظهور قائم ﷺ شهر قم معدن علم و فضل می‌شود و از آن جا علم به مشرق و مغرب می‌رسد و قم و اهل آن قائم مقام حجّت‌اند و خدا به ایشان حجّت را بر خلق تمام می‌کند؛ برای آن که دینی که خدا نعمت خود را به آن بر بندگان خود تمام کرده و راضی شده که بندگان متدیّن به آن باشند همین دین است که فرقهٔ ناجیهٔ اثناعشریّه به آن متدیّن شده‌اند و پذیرفتن این دین حجّت

۱. قیاس: ترفندی است که بین برخی طوایف اهل سنّت رایج است و بر اساس آن حکم برخی از موضوعات را که بر ایشان به گمان آنها حکمی در شرع مقدّس بیان نشده است از روی موارد مشابه و با قیاس به آنها به دست می‌آورند.

۲. استحسان: ترفند دیگری است که بین عدّه‌ای از اهل‌سنّت رایج است و بر اساس آن اگر امری در جوامع اسلامی و بین مسلمین رایج شود و به اصطلاح جا بیفتد، امّا دلیل شرعی بر آن در دست نباشد، همان پذیرش و قبول را کاشف از رضا شارع مقدّس می‌دانند.

است برای مردمان و بروز و ظهور احکام و آثار و آداب آن منوط به علم است و علم هم قائم به عالم است و در آن زمان عالم علوم دینیّه ظهورش در قم بیشتر است تا جاهای دیگر و از آن جا افاضهٔ فیض به اهل مشرق و مغرب شود. لذا قم و اهل قم حجّت‌اند برای اهل شرق و غرب. در این نکته نیکو دقّت کن و مغتنم بشمار، وهذا الاستنباط من فضل ربّي.

۳۸۶ / حدیث بیست و سوم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۳۹، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا عمّت البلدان الفتن، فعليكم بقمّ وحواليها ونواحيها؛ فإنّ البلاء مدفوع عنها؛[1]

یعنی: وقتی که فتنه فرو گرفت و عمومیّت پیدا کرد در شهرها، بر شما باد به رفتن و جا گرفتن در قم و اطراف و جوانب آن؛ زیرا که بلا دفع کرده شده از آن جاها.

۳۸۷ / حدیث بیست و چهارم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۳۹، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا عمّت البلايا، فالأمن في كوفة ونواحيها من السواد وقمّ من الجبل، ونعم الموضع قمّ للخائف الطائف؛[2]

یعنی: وقتی که فرو گرفت بلاها ـ یعنی: در شهرها ـ، پس کوفه از سواد عراق و اطراف آن محلّ ایمنی است و از بلاد جبل قم ایمن است و خوب جایی است قم بر شخص ترسندهٔ دور زننده ـ یعنی: برای شخصی که از ترس نمی‌تواند در یک جا قرار گیرد.

۳۸۸ / حدیث بیست و پنجم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۳۹، به سند خود روایت کرده که فرمود:

إذا فقد الأمن من البلاد[3]، وركب الناس على الخيول، واعتزلوا النساء والطيب، فالهرب

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴، ح ۲۶ و ص ۲۱۷، ح ۴۴ و ص ۲۲۸، ح ۶۱.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴، ح ۲۸.

۳. در مصدر: (من العباد).

الهرب عن جوارهم. فقلت: جعلت فداك، إلى أين؟ قال: إلى الكوفة ونواحيها، أو إلى قمّ وحواليها؛ فإنّ البلاء مدفوع عنهما؛[1]

یعنی: وقتی که امنیّت از شهرها مفقود شد و مردمان بر اسب‌ها سوار شدند ـ یعنی: برای جنگ و جدال و قتل و غارت ـ و گوشه‌گیری کردند از زن‌ها و خوش‌گذرانی، پس آن وقت وقتِ فرار کردن است. وقت فرار کردن است از مجاورت و همسایگی ایشان. (راوی می‌گوید:) گفتم: فدایت شوم! به سوی کجا فرار کنیم؟ فرمود: به سوی کوفه و اطراف آن، یا قم و جوانب آن؛ زیرا که بلا از این دو جا دفع کرده شده است.

۳۸۹ / حدیث بیست و ششم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۳۹، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا أصابتكم بليّة وعناء، فعليكم بقمّ؛ فإنّه مأوى الفاطميّين، ومستراح المؤمنين، وسيأتي زمان ينفر أولياؤنا ومحبّونا عنّا، ويبعدون منّا، وذلك مصلحة لهم لكيلا يُعرَفوا بولايتنا، ويحقنوا بذلك دماءهم وأموالهم، وما أراد أحد بقمّ وأهله سوءً إلّا أذلّه الله وأبعده من رحمته؛[2]

یعنی: وقتی که رو آورد به سوی شما بلایی و رنج و سختی‌ای، بر شما باد به رفتن و جای گرفتن در قم؛ زیرا که آن جا جایگاه اولاد فاطمه و راحتگاه مؤمنین است و زود باشد که بیاید زمانی که کوچ کنند دوستان و دوست‌دارندگان ما از ما و دور شوند از ما و این نفرت و دوری صلاح است برای ایشان، تا این که شناخته نشوند به دوستی ما و به این جهت حفظ کنند خون‌هایشان و مال‌هایشان را و ارادهٔ بدی نمی‌کند به قم و اهل آن احدی مگر این که ذلیل و خوار می‌کند خدا او را و دور می‌گرداند او را از رحمت خود.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴، ح ۲۹، و نیز ر.ک: تاریخ قم، ص ۹۷ ـ ۹۸؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۰۵، ح ۱۳.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵، ح ۳۲، و نیز ر.ک: تاریخ قم، ص ۹۸.

۳۹۰ / حدیث بیست و هفتم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۳۹، مسنداً از سلیمان بن صالح روایت کرده که گفت: روزی در نزد ابی عبدالله ـ یعنی: حضرت صادق ـ بودیم. پس یاد فرمود فتنه‌های بنی‌عبّاس را و آنچه که به مردم می‌رسد از ایشان. پس گفتیم: فدایت شویم! در آن وقت به کجا باید پناه برد و در کجا جای گرفت در آن زمان؟

فقال: إلى الكوفة وحواليها وإلى قمّ ونواحيها، ثمّ قال: في قمّ شيعتنا وموالينا، وتكثر فيه العمارة، ويقصده الناس، ويجتمعون فيه حتّى يكون الجمر بين بلدهم؛[1]

پس فرمود: در قم شیعیان و دوستان ما هستند و ساختمان‌ها در آن جا زیاد شود و مردم به طرف آن جا قصد می‌کنند و در آن جا جمع می‌شوند تا اندازه‌ای که رودخانه در وسط شهر ایشان واقع شود.

۳۹۱ / حدیث بیست و هشتم

السماء والعالم، صفحهٔ ۳۴۰، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

قمّ بلدنا وبلد شيعتنا، مطهّرة مقدّسة، قبلت ولايتنا أهل البيت. لا يريدهم أحد بسوء[2] إلّا عجلت عقوبته ما لم يخونوا إخوانهم. فإذا فعلوا ذلك، سلّط الله عليهم جبابرة سوءٍ. أما إنّهم أنصار قائمنا ودعاة حقّنا، ثمّ رفع رأسه إلى السماء وقال: اللّهمّ اعصمهم من كلّ فتنة، ونجّهم من كلّ هَلَكة؛[3]

یعنی: قم شهر ما است و شهر شیعیان ما. شهری است پاک و پاکیزه. پذیرفته است دوستی ما اهل بیت را. اراده نمی‌کند ایشان را احدی به بدی مگر این که شتاب کرده می‌شود در عذاب او، تا زمانی که خیانت نکرده باشند با برادرهای خود و چون

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۵، ح ۳۵، و نیز ر.ک: تاریخ قم، ص ۹۹.

۲. در مصدر: (تربة قمّ مقدّسة، وأهلها منّا، ونحن منهم، لا يريدهم جبّار بسوء).

۳. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹، ح ۴۹.

خیانت کنند مسلّط می‌گرداند خدا بر ایشان گردنکشان و ستمکاران بد را. آگاه باشید که ایشان ـ یعنی: اهل قم ـ یاوران قائم ما و خواهندگان حقّ ما هستند. پس حضرت سر خود را بلند کرد به طرف آسمان و عرض کرد: بار خدایا! حفظ کن ایشان را از هر فتنه‌ای و نجات ده ایشان را از هر هلاکتی.

۳۹۲ / حدیث بیست و نهم

اقبال سیّد ابن طاوس ﷫، طبع تهران، مصحّح مرحوم شهید شیخ فضل‌الله نوری، ص ۲۰۱، در ذیل دعای روز بیست و یکم ماه رمضان مروی از حمّاد بن عثمان روایت کرده که حمّاد گفت: به حضرت صادق ﵇ عرض کردم که: آیا برای خروج آن حضرت ـ یعنی: مهدی آل محمّد ﵈ ـ نشانه‌ای هست؟ فرمود:

نعم، كسوف الشمس عند طلوعها ثلثي ساعة من النهار، وخسوف القمر ثلاث وعشرين، وفتنة تظلّ (تصل خ‌ل) أهل مصر البلاء وقطع النيل. اكتف بما بيّنت لك، وتوقّع أمر صاحبك ليلك ونهارك؛ فإن الله كلّ يوم هو في شأن؛[1]

یعنی: فرمود: آری، گرفتن آفتاب است هنگام درآمدن آن تا دو ثلث از روز و گرفتن ماه است تا بیست و سه ساعت و فتنه‌ای است که سایه اندازد ـ یا برسد ـ به مصر و اهل آن بلایی و قطع شدن رود نیل. اکتفا کن به آنچه که برایت بیان کردم و منتظر امر صاحبت باش در شب و روزت؛ زیرا که خدای تعالی هر روزی در کاری است.

(دور نیست مدّت خسوف بیست و سه ساعت باشد، یا بیست و سوم ماه باشد).

مؤلّف گوید: حضرت صادق ﵇ در این حدیث چهار علامت به حمّاد فرموده که هر چهار علامت مورد اهمّیّت است.

اوّل: گرفتن آفتاب است در مدّت دو ثلث از روز که تقریباً هشت ساعت گرفته باشد.

---

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۶۸، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۹۵، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۴۲.

دوم: گرفتن ماه است در مدّت بیست و سه ساعت که سابقه ندارد چنین گرفتنی.

و اگر بگوییم که: مراد آن حضرت گرفتن بیست و سوم ماه باشد یا بیست و سه دقیقه باشد، نیز کمال بُعد و غرابت را دارد. پس ظاهر این است که همان بیست و سه ساعت باشد.

سوم: خبر دادن از فتنه‌ای است که شامل اهل مصر شود ـ چنان که از اخبار و احادیث دیگر هم مستفاد می‌شود. بعضی از آنها قبلاً در جزء اوّل و دوم این کتاب گذشت و بعضی دیگر هم خواهد آمد.

چهارم: قطع رود نیل است که چند احتمال نیز در آن می‌رود. یکی آن که راه آن از طریق مصر بگردد که مصری‌ها از آن استفاده نکنند و دیگر آن که بر روی رود نیل سد بسته شود که هر وقت بخواهند بتوانند جلو آن را بگیرند، و این احتمال بر اوّل رجحان دارد؛ زیرا که سدبندی رود نیل یا در این سال‌های اخیر عملی شده، یا بزودی در آیندهٔ نزدیک عملی خواهد شد.

و دیگر آن که مراد از قطع شدن رود نیل خشک شدن آن باشد ـ چنان که از بعضی از اخبار مستفاد می‌شود ـ، والله العالم.

و ظاهر قریب به حتم بودن این علامات است؛ زیرا که از فرمودهٔ آن حضرت به حمّاد ـ که گفته: **اكتف بما بيّنت لك**؛ یعنی: اکتفا کن به آنچه برای تو بیان کردم ـ این معنی استفاده می‌شود و دیگر آن که ممکن است از علامات بدائیّه[1] باشد، به قرینهٔ فرمودهٔ آن حضرت: **كلّ يوم هو في شأن**، و ممکن است این فرمایش مربوط به فرمودهٔ آن جناب: «**توقّع أمر صاحبك**» باشد و آن اشاره باشد که اگر خدا بخواهد، در مدّت غیبت بداء حاصل کند که دور نزدیک یا نزدیک دور شود، **والله العالم بحقائق الأُمور، وما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن.**

---

۱. بداء: پیدا شدن رأی دیگر در کاری یا امری. این کلمه وقتی به خداوند متعال نسبت داده می‌شود باید به صورت ابداء معنا شود.

۳۹۳ / حدیث سی‌ام

سیزدهم بحار، طبع تهران، صفحهٔ ۱۷۵، از کتاب سرور أهل الإیمان، تألیف سیّد علیّ بن عبدالحمید، مسنداً از حضرت صادق ﷺ روایت کرده از سُدَیر که گفت:

قال لي أبو عبد الله ﷺ: يا سُدير، الزم بيتك، وكن حلساً من أحلاسه، واسكن ما سكن الليل والنهار. فإذا بلغ [أنّ] السفيانيّ قد خرج، فادخل[1] إلينا ولو على رجلك. قلت: جعلت فداك، هل قبل ذلك شيء؟ قال: نعم، وأشار بيده بثلاث أصابعه إلى الشام وقال: ثلاثة رايات: راية حسنيّة، وراية أُمويّة، وراية قيسيّة. فبينما هم [على ذلك] إذ قد خرج السفيانيّ فيحصُدهم حصدَ الزرع، ما رأيت مثله قطّ؛[2]

یعنی: گفت برای من ابوعبدالله ـ یعنی: حضرت صادق ﷺ ـ: ای سُدیر! ملازم خانهٔ خود باش ـ یعنی: از خانه‌ات بیرون مرو ـ و باش مانند پلاس کهنه‌ای از پلاس کهنه‌های آن و قرار بگیر مادامی که قرار می‌گیرد شب و روز. پس چون خبر رسید که سفیانی خروج کرده، بر ما وارد شو هرچند به پای خود باشد. گفتم: فدایت شوم! آیا پیش از آن هم چیزی ـ یعنی: علامت و نشانه‌ای ـ هست؟ فرمود: آری، و اشاره کرد به دست خود به سه انگشت به طرف شام و فرمود: سه پرچم بلند می‌شود: پرچم حسنی و پرچم اُموی و پرچم قیس. در حالی که این سه پرچم بلند می‌شود، سفیانی خروج می‌کند و آنها را درو می‌کند مانند درو کردن ـ یعنی: چیدن و بریدن ـ زراعت، آنچنان درو کردنی که مثل آن هرگز ندیده‌ای.

۳۹۴ / حدیث سی و یکم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۷۶، از امالی مفید مسنداً از آن حضرت روایت کرده که

---

۱. در مصدر: (فارحل).

۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۰، ضمن حدیث ۱۶۱ و ص ۳۰۲، ح ۶۹، و نیز ر.ک: کافی، ج ۸، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵، ح ۳۸۳؛ سرور أهل الإیمان، ص ۴۲، ح ۱۶؛ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۶، ح ۳؛ نفس الرحمن في فضائل سلمان، ص ۲۶۴؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۱۵.

هشام بن سالم گفت: فرمود ابوعبدالله و یاد کرد سفیانی را و فرمود: امّا موجّهین مردان متواری شوند از او و امّا زن‌ها پس بر آنها باکی نیست.

أمّا الرجال فتواری وجوهها عنه، وأمّا النساء فليس عليهنّ بأسٌ.[۱]

۲۹۵ / حدیث سی و دوم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۷۶، از امالی مفید مسنداً روایت کرده از هشام از ابی‌عبدالله ﷺ که فرمود:

لمّا خرج طالب الحقّ. قيل لأبي عبد الله ﷺ: نرجو أن يكون هذا اليماني، فقال: لا، اليماني يتوالى عليّاً، وهذا يبرأ منه؛[۲]

یعنی: چون خروج کند طالب الحق (از علامات خروج سفیانی است). گفته شد به آن حضرت ﷺ که: امیدواریم آن - یعنی: طالب الحق - یمانی باشد. فرمود: نه، یمانی دوست می‌دارد علی ﷺ را و او بیزار است از او.

۲۹۶ / حدیث سی و سوم

قرب الإسناد، تألیف عبدالله بن جعفر حمیری، صفحهٔ ۴۱، مسنداً از آن حضرت از پدر بزرگوارش از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود:

إذا ظهرت القلانس المشتركة ظهر الزنا؛[۳]

یعنی: وقتی که ظاهر شد کلاه‌های مشترکه، ظاهر می‌شود زنا کردن و زنا دادن.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵، ح ۱۷۰ از امالی شیخ طوسی، و نیز ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۶۶۱، ح ۱۳۷۱.

۲. بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۲۹۷، ح ۲۱ و ج ۵۲، ص ۲۷۵، ذیل حدیث ۱۷۰ از امالی شیخ طوسی، و نیز ر.ک: امالی شیخ طوسی، ص ۶۶۱، ح ۱۳۷۵.

۳. قرب الإسناد، ص ۸۵ - ۸۶، ح ۲۸۰، و نیز ر.ک: کافی، ج ۶، ص ۴۷۸، ح ۲؛ وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۴ و ۷؛ بحارالأنوار، ج ۱۸، ص ۱۴۵، ح ۵.

مؤلّف گويد : ظاهراً مراد از كلاه‌هاى مشتركه كلاه‌هايى است كه مشترک بين يهود و نصارا و ملل متنوّعه است كه در اين عصر از آنها تعبير مى‌شود به كلاه‌هاى بين‌المللى .

۳۹۷ / حديث سى و چهارم

غيبت نعمانى ، صفحهٔ ۷۶، محمّد بن سنان كـاهلى از ابـى عـبدالله ﷺ روايت كـرده كه فرمود :

تواصلوا وتبارّوا وتراحموا. فوالذي فلق الحبّة وبرأ النسمة، ليأتينّ عليكم وقت لايجد أحدكم لديناره ودرهمه موضعاً ـ يعني : لايجد له عند ظهور القائم ﷺ موضعاً يصرفه فيه ؛ لاستغناء الناس جميعاً بفضل الله وفضل وليّه.

فقلت : وأنّى يكون ذلك ؟ فقال : عند فقدكم إمامكم. فلا تزالون كذلك حتّى يطلع عليكم كما تطلع الشمس. ليس (آيس خ‌ل) ما تكونون. فإيّاكم والشكّ والارتـياب. انـفوا عـن أنفسكم الشكوك وقد حذرتم، فاحذروا من الله. أسأل الله توفيقكم وإرشادكم ؛[1]

يعنى : بچسبيد به يكديگر و نيكى كنيد و رحم كنيد به يكديگر. پس قسـم بـه آن كسى كه مى‌شكافد دانه را و آفريده و مى‌آفريند بنده را ، هرآينه مى‌آيد البتّه البتّه بر شما زمانى كه نمى‌يابد احدى از شما براى دينار و درهم خود موضعى راكه به مصرف رساند آن را در آن زمان ـ يعنى : نمى‌يابد براى آن هنگام ظهور قائم ﷺ جايى را كه به مصرف رساند آن را در آن جا ؛ به جهت بى‌نياز بودن همهٔ مردم به فضل خدا و فضل ولىّ او.

پس عرض كردم : چه وقت است آن وقت ؟ فرمود : وقتى است كه امام خود را گم كنيد. پس هميشه به همين حال هستيد تا اين كه درآيد بر شما امام شما همچنان كـه آفتاب درآيد. در آن وقت به اين حال نخواهيد بود. پس بر شما باد كه دورى كـنيد از شكّ و گمان. نيست و نابود كنيد از نفس‌هاى خـودتان شک‌هـا را و شـما تـرسانيده شديد. پس بترسيد از خدا. مى‌خواهم از خدا توفيق شما را و هدايت كردن شما را .

---

۱. غيبت نعمانى ، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳ ، ح ۸ ، ونيز ر.ک : بحارالأنوار ، ج ۵۱ ، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۷ ، ح ۱۷ .

مؤلّف گوید: جملهٔ «یعني: لایجد له عند ظهور القائم» تا «فضل ولیّه» کلام و توجیه نعمانی است و این خلاف ظاهر حدیث است، مربوط به زمان ظهور نیست؛ به دلیل فرمودهٔ حضرت در جواب سائل که فرموده است: **عند فقد إمامکم**، بلکه دور نیست که مراد این باشد که از شدّت فتنه و ناامنی در آن زمان جایی که دینار و درهم خود را حفظ کنند نیابند.

و نیز گفته است که: باید ناظر به نهی از شک در فرمایش حضرت نظر داشته باشد که مراد نهی از شک در صحّت غیبت غایب ﷺ و در صحّت ظهور آن جناب است و ترسانیدن آن حضرت از شکّ و ارتیاب برای این است که شیعهٔ مؤمن متوجّه باشد و شکّ و ریب در دل خود راه ندهد در صحّت غیبت و ظهور آن حضرت که آن موجب هلاکت او خواهد شد و از خدا می‌خواهیم ثبات قدم را در سلوک راه حق و ترک باطل و توسّل می‌جوییم برای آن از آل محمّد ﷺ به منّت گذاردن خدا و فضل و کرم او بر ما.

۳۹۸ / حدیث سی و پنجم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۷۶، مسنداً از مفضّل بن عمر از آن حضرت روایت کرده که گفت: بودم نزد ابی عبدالله ﷺ در مجلس او و غیر از من هم در آن مجلس بود. پس فرمود برای ما که:

إیّاکم والتنویه ـیعني: باسم القائم ﷺ ـ، وکنت أراه یرید غیري، فقال لي: یا أبا عبد الله: إیّاکم والتنویه. والله لیغیبنّ سبتاً من الدهر، ولیخملنّ حتّی یقال: مات، أو هلك. بأيّ وادٍ سلك؟ ولتفیضنّ علیه أعین المؤمنین، ولیکفّئنّ کتکفّؤ السفینة في أمواج البحر، حتّی لاینجو إلّا من أخذ الله میثاقه، وکتب الإیمان في قلبه، وأیّده بروح منه، ولترفعنّ اثنتا عشرة رایة مشتبهة. لایعرف أيّ من أيّ.

قال المفضّل: فبکیت، فقال لي: ما یبکیك؟ قلت: جعلت فداك، کیف لاأبکي وأنت تقول: ترفع اثنتا عشرة رایة مشتبهة، لایُعرَف أيّ من أيّ. قال: فنظر إلی کوّة في البیت

التي تطلع فيها الشمس في مجلسه، فقال: أ هذه الشمس مُضيئة؟ قلت: نعم، فقال: والله، لأمرنا أضوأ منها؛[1]

یعنی: اجتناب کنید از خواندن و بلند کردن نام ـ یعنی: نام قائم ﷺ ـ و من می‌دیدم آن حضرت را که از این کلام غیر مرا اراده کرده است. پس به من فرمود که: بر شماست که دوری کنید از خواندن و بلند کردن نام او. ای اباعبدالله! (اباعبدالله کنیهٔ مفضّل است) به ذات خدا قسم است که هرآینه پنهان می‌شود البتّه البتّه ـ یعنی: قائم ﷺ ـ مدّتی از روزگار را و هرآینه گمنام می‌شود البتّه البتّه تا این که گفته شود: مُرد، یا هلاک شد و یا به کدام درّه و پشته‌ای رفت؟ و هرآینه البتّه البتّه اشک‌های مؤمنین از چشم‌هایشان برای او جاری خواهد شد و هرآینه سرنگون خواهید شد همچنان که کشتی در موج‌های دریا سرنگون شود تا حدّی که نجات نیابد مگر کسی که پیمان ایمان گرفته باشد خدا از او و ثابت شده باشد ایمان در دل او و تأیید شده باشد به وحی از جانب خدا و هرآینه بالا برده خواهد شد البتّه البتّه دوازده پرچم مشتبه به حق که شناخته نشود کدام یک از آنها از کیست.

مفضّل گفت که: من گریه کردم. پس حضرت به من فرمود: چه چیز تو را به گریه درآورد؟ گفتم: فدایت شوم! چگونه گریه نکنم و حال آن که می‌فرمایی دوازده پرچم مشتبه بلند می‌شود که شناخته نشود کدام یک آنها از کدام است؟ مفضّل گفت: پس نظر کرد حضرت به روزنه‌ای که در خانه بود و از آن آفتاب در مجلس تابیده بود. پس فرمود: آیا این آفتاب است که تابیده و روشنی داده است؟ گفتم: آری. پس فرمود: به ذات خدا قسم است که هرآینه امر قائم ما از این آفتاب روشن‌تر است.

شرح

نهی حضرت از نام نبردن و ذکر نکردن به اسم غایب ﷺ به قول آن جناب: «**إيّاكم والتنويه**» تا فرمودهٔ آن حضرت: «**في أمواج البحر**» اراده فرموده است آن حضرت از

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴، ح ۹، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۷، ح ۱۸.

آن آنچه را که در دورهٔ غیبت قائم ﷺ به شیعیان رو می‌دهد از موج‌های فتنه‌های گمراه کننده و به هول و بیم اندازنده و شعبه شعبه شدن مذهب‌های باطلهٔ سرگردان کننده و بلند شدن پرچم‌های به شبهه اندازنده که صاحبان آنها ادّعای قائمیّت و امامت کنند از آل ابی‌طالب و خروج کنندگان از ایشان برای جاه‌طلبی و وسایل عیش دنیوی فراهم کردن در هر زمانی.

و از فرمایش حضرت که فرموده است: «**راية مشتبهة**» چنین برمی‌آید که صاحبان آنها از فروع شجرهٔ رسالت و ولایت باشند که قیام کنند. امر آنها بر مردم مشتبه شود بواسطهٔ نسب آنها که از دودمان رسالت‌اند و ضعفای شیعه چنین گمان کنند که ایشان برحقّ‌اند و همچنین غیر شیعیان و حال آن که چنین نیست و خداوند در مدّت کوتاهی رگ حیات آنها را قطع کند و نفوس کسانی که اهلیّت این مقام را ندارند تلف و نابود می‌کند و همچنین نفوس پیروان ایشان را که به مظنّه به آنها گرویده‌اند و اگر چهار صباحی هم به آنها مهلت داده شود برای بروز دادن باطن‌های ایشان و تابعین ایشان و تمام کردن جولان‌های ایشان است و برای شناخته شدن مؤمنین ثابت‌الایمان است که خدا آنها را در وقوع فتنه‌ها ثابت داشته و ثابت می‌دارد که دنبال دعوت‌ها و مذهب‌های باطله و اختلاف اقوال و تشتّت رأی‌های ایشان نروند، **وذلك هدى الله يهدي به من يشاء من عباده**.

مَه فشاند نور و سگ عوعو کند   هر کسی بر فطرت خود می‌تند

مؤمنین ثابت‌الایمان آب را از سراب تمیز داده، فریب هر شیّادی را نمی‌خورند.

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار   کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست؟

از خداوند متعال ثبات ایمان می‌طلبیم و زیادتی توفیق در علم و عمل و تقوا می‌خواهیم؛ زیرا که او اکرم الاکرمین و اجودالمعطین و جوادالسائلین است.

موعظهٔ مؤلّف فقیر:

برادران ایمانی را تذکّر می‌دهم دورهٔ غیبت کبرای ولیّ‌عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه،

وأرواحنا و أرواح العالمین له الفداء ـ دورهٔ فترت و آزمایش عظیم است و به مثابه شب بسیار تاریک و ظلمانی. با این ظلمت‌ها و تیرگی‌های متراکم برای سلامت گذشتن از این بیابان وحشتناک دنیا که دارای بسی چاه‌های عمیق و بیغوله‌های خطرناک است بدون دلیل و راهنمای آگاه طیّ طریق نمی‌توان کرد و راه را از چاه نمی‌توان شناخت و از فریب دزدهای دین و ایمان و وسوسه‌های شیطان و شیطان‌پرستان آخرالزمان نمی‌توان خود را حفظ کرد.

دام سخت است مگر یار شود لطف اله ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و یگانه چراغ هدایتی که در این شب هولناک برای دفع خطرات می‌توان از نور آن استفاده و استضائه نمود التجا به خدا و استمداد از آل محمّد ﷺ، بخصوص قطب دایرهٔ زمان و محور کون ومکان و ولیّ و حجّت خدا در عالم امکان، حضرت صاحب زمان ﷺ، و آیات قرآنیّه و کلمات رحمانیّهٔ ایشان است و فقط راه نجات به دست آوردن منحصر به توجّه و توسّل جستن به این درگاه است.

للمؤلّف الحقیر

از ره آل علی فکرت گزین تا نیفتی خود به دام آن و این

مار را زیبا بود نقش و نگار هان، تو ای کودک! مشو مفتون مار

نقش آن جذّاب و زهرش قاتل است کودک بیچاره از این غافل است

هر که بنماید رهت باور مکن دامن دل ز آب غفلت تر مکن

فاسقی گر بِدهدت روزی سروش بی تأمّل حرف او منمای گوش

غول رهزن گر تو را خواند شبی باش بیدار و مخور گول غبی

در شب تاریک بی‌باکی مکن چاه در راه است چالاکی مکن

کرم شب‌تاب ار به شب تابان شود از پی آن کرم عاقل کی رود؟

دورهٔ غیب امام منتظَر چون شب تاریک آید در نظر

شب لباس تیره چون گیرد به بر تیرگی را پرده‌ای دان پرده‌در

گـرگ و روبـاه و شـغالان و سگـان	شب ز جـا جـنبند خـود عـوعوزنان
کژدم و مار و رتـیل و مـوش و سـاس	شب بـرون آیـند از جـا بـی‌هراس
دزد در شب بـهر دزدی در شـباب	تـا کـه از مـقصود گـردد کـامیاب
چـون شب آیـد عشـقباز نـاتوان	از پـی مـعشوق خـود گـردد روان
شب چـو آیـد دردمـند انـدر عـذاب	مـنتظر تـا کـی درآیـد آفـتاب
آفـتابا! حـال مـهجوران نگـر	در شب تـاریک پـر خـوف و خـطر
آفـتابا! بـر دل بـی‌تاب تـاب	که بـرون شـد از دل مـا صـبر و تـاب
آفـتابا! ظـلمت شب را بـبر	ایـن شب یـلدا مگـر نـاید بـه سر
شـارقا! جـیب افـق را چـاک کـن	تـیرگی‌ها را ز عـالم پـاک کـن
مـوسیا! بـازآ یـد و بـیضا نـما	قـبطیان عـصر را رسـوا نـما
موسیا! بیرون شـد از حـد قـال و قـیل	جـامهٔ فـرعونیان را زن بـه نـیل

اللّهمّ عجّل فرجه، وسهّل مخرجه، واجعلنا من أنصاره وأعوانه
والمتمسّكين بحبل ولايته.

۳۹۹ / حدیث سی و ششم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۵، مسنداً از یعقوب سرّاج روایت کرده که گفت: گفتم به ابی عبدالله ﷺ: چه وقت است فرج شیعیان شما؟ پس فرمود:

إذا اختلف ولد العبّاس، [و] وهی سلطانهم، وطمع فيهم من لم يكن يطمع، وخلعت العرب أعنّتها، ورفع كلّ ذي صيصية صيصيته، وظهر السفيانيّ، وأقبل اليماني، وتحرّك الحسنيّ، خرج صاحب هذا الأمر من المدينة إلى مكّة بتراث رسول الله ﷺ.

قلت: وما تراث رسول الله ﷺ؟ فقال: سيفه ودرعه وعمامته وبُرده ورايته وقضيبه وفرسه ولامته وسرجه، حتّى ينزل إلى مكّة[1]، فيُخرِج السيف من غمده، ويلبس الدرع،

---

۱. در مصدر: (بأعلى مكّة).

وينشر الراية والبُردة، ويعتمّ بالعمامة، ويتناول القضيب بيده، ويستأذن الله في ظهوره.

فيطلع على ذلك بعض مواليه، فيأتي الحسنيّ فيخبره الخبر، فيبتدره الحسنيّ إلى الخروج، فيثب[1] عليه أهل مكّة، فيقتلونه ويبعثون برأسه إلى الشاميّ.[2] فيظهر عند ذلك صاحب هذا الأمر، فيبايعه الناس ويتّبعونه، ويبعث عند ذلك الشاميّ جيشاً إلى المدينة، فيهلكهم الله دونها، فيهرب من المدينة يومئذٍ من ولد عليّ (يومئذٍ من كان بالمدينة من ولد عليّ ﷺ خ‌ل) إلى مكّة، فيلحقون بصاحب الأمر (ﷺ)، ويُقبِل صاحب الأمر نحوَ العراق، ويبعث جيشاً إلى المدينة، فيأمر أهلها فيرجعون إليها؛[3]

یعنی: فرمود: زمانی که رفت و آمد کنند پسران عبّاس و آنها سلطان ایشان‌اند[4] و طمع کند در ملک ایشان کسی که طمع نکرده است و عرب عنان‌های خود را پاره کنند و هر صاحب قدرتی قدرت خود را ظاهر کند و سفیانی ظاهر شود و یمانی روآورد و حسنی حرکت کند، بیرون می‌آید صاحب امر از مدینه و به مکّه می‌رود با میراث‌هایی که پیغمبر ﷺ باقی گذارده.

گفتم: چیست میراث‌های پیغمبر ﷺ؟ پس فرمود: شمشیر او و زره او و عمامهٔ او و بُرد او و پرچم او و چوبدستی او و اسب او و آلات حرب او و زین سواری او، تا این که فرود می‌آید در مکّه. پس شمشیر را از غلاف خود بیرون می‌آورد و زره را می‌پوشد و پردهٔ پرچم را باز می‌کند و بُرد را می‌پوشد و عمامه را بر سر می‌بندد و چوبدستی را در دست می‌گیرد و اذن می‌خواهد از خدا برای ظاهر شدن خود.

پس در آن حال بیرون می‌آید بعضی از دوستان او. پس حسنی را خبر می‌دهد از

---

۱. در مصدر: (فیثبت).

۲. در مصدر: (إلی الشام).

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹، ح ۴۲ و ۴۳، و نیز ر.ک: کافی، ج ۸، ص ۲۲۴ ـ ۲۲۵، ح ۲۸۵؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۵۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۲، ح ۱۱۲ و ص ۳۰۱، ح ۶۶.

۴. چنان که در متن حدیث اصلاح به عمل آمده، صحیح «و وهی سلطانهم» است که به معنی «و سلطنت ایشان سست گردد» می‌باشد.

آن حضرت. پس حسنی مبادرت در خروج می‌کند آن حضرت را. پس اهل مکّه بر علیه او قیام می‌کنند و حسنی را -که نفس زکیّه باشد- می‌کُشند و سر او را برای شامی -یعنی: سفیانی- می‌فرستند. در آن وقت صاحب امر ظاهر می‌شود و مردمان با او بیعت می‌کنند و پیروی می‌کنند او را. در آن حال شامی لشکری را به مدینه می‌فرستد. پس هلاک می‌کند خدا لشکر او را غیر از آنها. پس از مدینه فرار می‌کنند در آن زمان کسانی که از فرزندان علی ﷺ در مدینه هستند به طرف مکّه و ملحق به صاحب‌الامر ﷺ می‌شوند و حضرت صاحب‌الامر به سمت عراق حرکت می‌کند و لشکری به مدینه می‌فرستد و امر می‌فرماید اهل مدینه را که به مدینه برگردند.

۴۰۰ / حدیث سی و چهارم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۷، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

ما يكون هذا الأمر حتّى لايبقى صنف من الناس إلّا قد ولّوا على الناس حتّى لايقول قائل: إنّا لو ولّينا لعدلنا، ثمّ يقوم القائم بالحقّ والعدل؛[1]

یعنی: نمی‌باشد این امر -یعنی: ظهور قائم ﷺ- تا این که باقی نماند صنفی از مردم مگر این که حکومت کنند از جهت مردمان، تا نگوید گوینده‌ای که: اگر ما حکومت می‌کردیم، به عدالت رفتار می‌کردیم. پس از آن قیام می‌کند قائم به راستی و عدالت.

۴۰۱ / حدیث سی و پنجم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۷، نیز مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لايكون هذا الأمر حتّى يذهب (يهلك خ‌ل) تسعة أعشار الناس؛[2]

یعنی: حضرت ظاهر نمی‌شود تا این که برود -یا هلاک شود- نُه عُشر[3] از مردمان.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۸۲، ح ۵۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۴، ح ۱۱۹.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۸۳، ح ۵۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۴، ح ۱۲۰؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۱۰.

۳. عُشر: یک دهم.

۴۰۲ / حدیث سی و ششم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۷، از هشام از زراره روایت کرده که گفت: گفتم به ابی عبدالله ﷺ: ندا ـ یعنی: صدای آسمانی ـ حقّ است؟ فرمود:

إي والله حتّى يسمعَه كلّ قوم بلسانهم؛[1]

یعنی: آری به ذات خدا قسم است، تا این که می‌شنوند هر گروهی به زبان خودشان.

۴۰۳ / حدیث سی و هفتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۸، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا كان ليلة الجُمُعة أهبط الربّ تعالى ملكاً إلى سماء الدنيا. فإذا طلع الفجر، جلس ذلك الملك على العرش فوق البيت المعمور، ونصَب لمحمّد وعليّ والحسن والحسين ﷺ منابر من نور، فيصعدون عليها وتجمع لهم الملائكة والنبيّون والمؤمنون، وتفتح أبواب السماء. فإذا زالت الشمس، قال رسول الله ﷺ: يا ربّ، ميعادك الذي وعدت به في كتابك، وهو هذه الآية: ﴿ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً ﴾،[2] ثمّ يقول الملائكة والنبيّون مثل ذلك، ثمّ يخرّ محمّد وعليّ والحسن والحسين سجّداً، ثمّ يقولون: يا ربّ، اغضب؛ فإنّه قد هتك حريمك، وقتل أصفياؤك، وأُذلّ عبادك الصالحون، فيفعل الله ما يشاء، وذلك يوم معلوم؛[3]

یعنی: چون شب جمعه شود، فرو می‌فرستد پروردگار تعالی فرشته‌ای را به آسمان دنیا. پس چون سفیدهٔ صبح طالع شد، آن فرشته بر عرش می‌نشیند بالای بیت‌المعمور

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۸۳، ح ۵۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۴، ح ۱۲۰؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۵۵.

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۸۴، ح ۵۶، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۷، ح ۵۴؛ غایة المرام، ج ۴، ص ۱۱۸ـ۱۱۹؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۷۳ـ۷۴ و ج ۲، ص ۱۰۵؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۳۶۲.

و نصب می‌کند ـ یا نصب کرده می‌شود ـ برای محمّد و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام منبرهایی. پس بالا می‌روند بر آنها و جمع می‌شوند برای ایشان فرشتگان و پیغمبران و مؤمنان و گشاده می‌شود درهای آسمان. پس چون زوال آفتاب شود، پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض می‌کند: پروردگارا! به وعده‌ات وفا کن؛ آنچه را که وعده داده‌ای به آن در کتاب خود که فرموده‌ای: ﴿وعده داد خدا آن کسانی را که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند که جانشین خود قرار دهد ایشان را در روی زمین همچنان که جانشین قرار داد کسانی را که پیش از ایشان بودند و هرآینه تمکّن دهد برای ایشان دین ایشان را. آنچنان دینی که خشنود شده است برای ایشان و امنیّت را بدل قرار دهد برای ایشان بعد از ترسیدن ایشان﴾. پس از آن فرشتگان و پیغمبران مانند همین را گویند. پس به سجده می‌افتند محمّد و علی و حسن و حسین و می‌گویند: پروردگارا! غضب کن برای آن که هتک حرمت تو شده و کشته شده‌اند برگزیدگان تو و ذلیل کرده شدند بندگان شایستهٔ تو. پس می‌کند خدا آنچه را که می‌خواهد و این است روزی که دانسته شده است.

۴۰۴ / حدیث سی و هشتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۸، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا هدم حائط مسجد الكوفة من مؤخّره ممّا يلي دار ابن مسعود، فعند ذلك زوال ملك بني فلان. أما إنّ هادمه لا يبنيه؛[1]

یعنی: وقتی که خراب شد دیوار مسجد کوفه از طرف آخر آن از آن جایی که طرف خانهٔ ابن مسعود است، پس آن وقت زمان زایل شدن ملک بنی فلان ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ است. آگاه باشید که خراب کنندهٔ آن، آن را بنا نمی‌کند.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۸۵، ح ۵۷، و نیز ر.ک: ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۵؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۶، ح ۴۴۲؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۳، ضمن شمارهٔ ۶۳؛ الدرّ النظیم، ص ۷۵۸؛ العدد القویّة، ص ۷۷، ح ۱۲۹؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۴۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ح ۵۱.

۴۰۵ / حدیث سی و نهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۸، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لایقوم القائم حتّی یقوم اثنا عشر رجلاً کلّهم یجمع علی قول أنّهم قد رأوه، فیکذّبونهم؛[1]

یعنی: قیام نمی‌کند قائم ﷺ تا این که قیام کنند دوازده مرد که همهٔ ایشان بر این قول جمع شوند که ایشان قائم ﷺ را دیده‌اند. پس ایشان را تکذیب می‌کنند.

۴۰۶ / حدیث چهلم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۹، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

قبل قیام القائم تحرّک حرب قیس؛[2]

یعنی: پیش از قیام قائم به حرکت در می‌آید جنگ قیس.

۴۰۷ / حدیث چهل و یکم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۹، مسنداً از محمّد اعلم ازدی روایت کرده که گفت: نزد حضرت صادق ﷺ ذکر سفیانی در میان آمد. حضرت فرمود:

أنّی یخرج ذلك ولمّا یخرج کاسر عینیه (عینه خ‌ل) بصنعاء؟![3]

یعنی: خروج سفیانی کجا خواهد بود و حال آن که هنوز شکنندهٔ دو چشم ـ یا چشم ـ او از صنعاء بیرون نیامده؟!

اشاره به این است که پیش از خروج سفیانی شخصی از صنعای یمن به آن صفتی که ذکر شد بیرون خواهد آمد.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۸۵، ح ۵۸، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۴، ح ۱۲۱.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۸۵، ح ۵۹، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵، ح ۱۲۲.

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۶، ح ۶۰، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۵، ح ۱۲۳.

۴۰۸ / حدیث چهل و دوم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۹، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إنّ لله مائدة ـ وفي غير هذه الرواية: مأدبة ـ بقرقيسا يطلع مطلع من السماء، فينادي: يا طير السماء، ويا سباع الأرض، هلمّوا إلى الشبع من لحوم الجبّارين؛[1]

یعنی: بدرستی که از برای خدا خوردنی و خوان آراسته‌ای است به قرقیسا ـ که شهری است از فرات. درآید درآورده شده‌ای از آسمان، پس ندا می‌کند که: ای مرغ‌های هوا و ای درندگان زمین! بیایید برای سیر شدن از گوشت‌های گردنکشان و ستمکاران.

۴۰۹ / حدیث چهل و سوم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۴، مسنداً از ابی بصیر روایت کرده که: گفتم به ابی‌عبدالله ﷺ که: فرموده خدای ـ عزّوجل ـ: ﴿ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ﴾[2] وَفِي الْآخِرَةِ، عذاب خزی دنیا چیست؟ فرمود:

وأيّ خزي أخزى ـ يا أبا بصير ـ من أن يكون الرجل في بيته وحجاله وعلى إخوانه وسط عياله إذ شقّ أهله الجيوب عليه وصرخوا، فيقول الناس: ما هذا؟ فيقال: مسخ فلان الساعة، فقلت: قبل قيام القائم ﷺ، أو بعده؟ قال: لا، بل قبله؛[3]

یعنی: کدام عذاب خوارکننده‌ای خوارکننده‌تر است ـ ای ابوبصیر! ـ از این که مرد در خانهٔ خود نشسته و با برادرهای خود و در میان اهل و عیال خود که ناگاه اهل و کسان خود او گریبان‌های خود را برای او چاک زنند و صدای شیون آنها بلند شود و فریاد زنند، پس مردم بگویند: چیست این صدا؟ پس گفته شود: فلانی در این ساعت مسخ شد

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۸۷، ح ۶۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۶، ح ۱۲۵؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۴۲؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲. سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۱۶.

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۸، ح ۴۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲، ح ۱۱۱؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۰۶.

ـ یعنی: صورت انسانی او تغییر کرد و مبدّل به صورت خوک، یا سگ، یا بوزینه و نحو اینها شد. پس گفتم: [پیش] از قیام قائم ﷺ، یا بعد از آن؟ فرمود: نه، بلکه پیش از آن.

۴۱۰ / حدیث چهل و چهارم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۳، مسنداً از ابی‌بصیر از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

بینا الناس وقوف بعرفات إذ أتاهم راكب على ناقة ذِعلِبة يخبرهم بموت خليفة يكون عند موته فرج آل محمّد ـ صلوات الله عليهم ـ وفرج الناس جميعاً، وقال ﷺ: إذا رأيتم علامة في السماء ناراً عظيمة من قِبَل المشرق تطلع ليالي، فعندها فرج الناس وهي قدّام القائم بقليل؛[1]

یعنی: در حال این که مردمان در عرفات واقف‌اند، ناگاه می‌آید ایشان را ناقه سواری که بر ناقهٔ تیزروی سوار است و خبر می‌دهد ایشان را به مردن خلیفه‌ای که به مردن او فرج آل محمّد ـ صلوات الله علیهم ـ و فرج همهٔ مردمان خواهد بود، و فرمود ﷺ که: وقتی که دیدید نشانه‌ای را در آسمان که آن آتشی است بزرگ که از طرف مشرق ظاهر می‌شود چند شب، در آن هنگام فرج است برای مردمان و این نشانه کمی پیش از قیام قائم ﷺ خواهد بود.

۴۱۱ / حدیث چهل و پنجم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۳، مسنداً از عبدالله بن سنان روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت ابی عبدالله ﷺ که می‌فرمود:

يشمل الناس موت وقتل حتّى يلجأ الناس عند ذلك إلى الحرم، فينادي منادٍ صادق من شدّة القتال: فيم القتل والقتال؟ صاحبكم فلان؛[2]

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶، ح ۳۷، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۰، ح ۱۰۷؛ نفس الرحمن في فضائل سلمان، ص ۲۸۶؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۴۱.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۷۵، ح ۳۵، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷، ح ۵۳؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۵۸.

یعنی: شامل می‌شود مردمان را مرگی و کشته شدنی تا این که پناهنده می‌شوند مردم در آن وقت به حرم ـ یعنی: مکّه. پس ندا می‌کند ندا کنندهٔ راستگویی از شدّت کشتن و کشته شدن که: این کشتن و کشته شدن برای چیست؟ صاحب شما فلان ـ یعنی: قائم ﷺ ـ است.

۴۱۲ / حدیث چهل و ششم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۱، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا صعد العبّاسيّ أعواد منبر مروان، أُدرِج ملك بني العبّاس؛[1]

یعنی: وقتی که بالا رود عبّاسی بر چوب‌های منبر مروان، منقرض می‌شود ملک بنی‌عبّاس (این آخر بنی‌عبّاس است که به موت او قیام قائم شود).

۴۱۳ / حدیث چهل و هفتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۱، مسنداً از عبید بن زراره از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

ینادی باسم القائم فیؤتی وهو خلف المقام، فیقال له: قد نودي باسمك، فما تنتظر؟ ثمّ یؤخذ بیده، فیبایَع.

قال: قال لي زرارة: الحمد لله، قد كنّا نسمع أنّ القائم ﷺ يبايع مستكرهاً (مكرهاً خل)، فلم نكن نعلم وجه استكراهه، فعلمنا أنّه استكراه لا إثم فيه؛[2]

یعنی: ندا کرده می‌شود به نام قائم ﷺ، پس آمده می‌شود و حال آن که آن حضرت در پشت مقام ابراهیم است و به او گفته می‌شود که: به نام تو ندا کرده شده است. پس چه انتظار داری؟ و دست حضرت گرفته می‌شود و بیعت کرده می‌شود.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۷۱، ح ۲۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۴، ح ۴۲.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲، ح ۲۵، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۴، ح ۴۳؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۵۸.

عبید بن زراره گفت که: زراره به من گفت: الحمد لله. ما می‌شنیدیم که قائم ﷺ بیعت کرده می‌شود از روی کراهت ـ یعنی: در حالتی که کراهت دارد از این که با او بیعت کنند ـ و وجه کراهت داشتن او را نمی‌دانستیم. پس دانستیم که این کراهتی نیست که گناه داشته باشد، بلکه هیچ گناهی در آن نیست.

۴۱۴ / حدیث چهل و هشتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۰، مسنداً از محمّد بن راشد بجلی از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

أما إنّ النداء من السماء باسم القائم في كتاب الله لبيّن، فقلت: فأين هو، أصلحك الله؟ فقال: في «طسم تلك آيات الكتاب المبين» قوله: ﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾.[1] قال: إذا سمعوا الصوت أصبحوا وكأنّما على رؤوسهم الطير؛[2]

یعنی: آگاه باشید که ندای آسمانی به نام قائم ﷺ در کتاب خدا ـ یعنی: قرآن ـ هر آینه واضح است. پس گفتم؟ أصلحك الله! در کجای قرآن است؟ فرمود: در سورهٔ «طسم تلك آیات الکتاب المبین» در آن جا که فرموده است: ﴿پس صبح می‌کنند در حالتی که سرهاشان برای آن آیت به زیر افتاده است و ترسانند﴾. فرمود: چون صدا را بشنوند، داخل در صبح می‌شوند بنحوی که گویا بالای سرهای ایشان مرغ مرگ نشسته است.

۴۱۵ / حدیث چهل و نهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۰، مسنداً از محمّد بن صامت از آن حضرت روایت کرده، می‌گوید: گفتم به آن حضرت که: آیا نشانه‌ای نیست پیش از این امر ـ یعنی: ظهور قائم ﷺ ـ؟ فرمود: چرا. گفتم: چیست آن نشانه؟ فرمود:

هلاك العبّاسيّ، وخروج السفيانيّ، وقتل النفس الزكيّة، والخسف بالبيداء، والصوت من

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۴.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱، ح ۲۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۳، ح ۴۱.

السماء، فقلت: جعلت فداك، أخاف أن يطول هذا الأمر، فقال: لا، إنّما هو كنظام الخرز، يتبع بعضه بعضاً؛[1]

یعنی: فرمود: نشانهٔ آن هلاک خلیفه عبّاسی و بیرون آمدن سفیانی و کشته شدن نفس زکیّه ـ یعنی: محمّد بن الحسن ـ و فرو رفتن لشکر سفیانی به زمین در بیداء و صدای آسمانی [است]. پس گفتم: فدایت شوم! می‌ترسم از این که این امر طول بکشد. فرمود: نه، آنها مانند مُهرهٔ فکیده شده بعض از آنها دنبال بعض دیگر است.

۴۱۶ / حدیث پنجاهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۳۹، مسنداً از عبدالله بن سنان روایت کرده که گفت: نزد ابی‌عبدالله ﷺ بودم. شنیدم مردی از همدان به آن حضرت می‌گفت که: این جماعت عامّه به ما سرزنش می‌کنند و به ما می‌گویند: شما چنین گمان می‌کنید که ندا کننده از آسمان به نام صاحب این امر ندا می‌کند. حضرت تکیه کرده بود، پس غضبناک برخاست و نشست. پس از آن فرمود:

لاترووه عنّي وارووه عن أبي ولا حرج عليكم في ذلك. أشهد أنّي قد سمعت أبي ﷺ يقول: والله، إنّ ذلك في كتاب الله ـ عزّ وجلّ ـ لبيّن حيث يقول: ﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾،[2] فلا يبقى في الأرض يومئذٍ أحد إلّا خضع وذلّت رقبته لها، فيؤمن أهل الأرض إذا سمعوا الصوت من السماء: ألا، إنّ الحقّ في عليّ بن أبي طالب وشيعته. قال: فإذا كان من الغد، صعد إبليس في الهواء حتّى يتوارى عن الأرض، ثمّ ينادي: ألا، إنّ الحقّ في عثمان بن عفّان وشيعته؛ فإنّه قُتِلَ مظلوماً، فاطلبوا بدمه. قال: فيثبّت الله الذين آمنوا بالقول الثابت على الحقّ، وهو النداء الأوّل، ويرتاب يومئذٍ الذين

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰، ح ۲۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۵، ح ۱۰۲؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۴.

في قلوبهم مرض، والمرض ـ والله ـ عداوتنا. فعند ذلك يتبرّؤون منّا ويتناولوه[1]، فيقولون: إنّ المنادي الأوّل سحر من سحر أهل هذا البيت، ثمّ تلا أبو عبد الله ﷺ: ﴿ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ ﴾[2].[3]

یعنی: روایت نکنید آن را از من و روایت کنید آن را از پدرم و باکی بر شما نیست در این که از پدرم روایت کنید. گواهی می‌دهم که شنیدم از پدرم ﷺ که می‌فرمود: به ذات خدا قسم است که این نشانه در کتاب خدای ـ عزّ و جل ـ بیان شده در آن جا که می‌فرماید: ﴿ اگر بخواهیم، فرو می‌فرستیم بر ایشان نشانه‌ای از آسمان. پس صبح می‌کنند در حالتی که گردن‌های ایشان ذلیل و ترسان‌اند ﴾. پس در آن روز باقی نمی‌ماند در روی زمین احدی مگر این که می‌ترسد و گردن او ذلیل می‌شود برای آن نشانه. پس ایمان می‌آورند همهٔ اهل زمین وقتی که آن صدا را می‌شنوند از آسمان که: آگاه باشید که حق در علیّ بن ابی‌طالب و شیعیان اوست.

فرمود: پس چون فردای آن روز شود، شیطان در هوا بالا می‌رود تا این که از زمین پنهان شود. پس ندا می‌کند که: حق در عثمان پسر عفّان وشیعیان اوست؛ زیرا که مظلوم کشته شد. پس طلب کنید خون او را. فرمود: پس ثابت می‌گرداند خدا آنهایی را که ایمان آوردند به گفتن ثابتی بر حق و آن ندای اوّل است و به شک می‌افتند در آن روز آنهایی که در دل‌هاشان مرض است و مرض به ذات خدا قسم است که دشمنی کردن با ما است. پس در آن هنگام بیزاری می‌جویند از ما و می‌گیرند ما را به بدگویی و می‌گویند که: ندا کنندهٔ اوّل جادویی است از جادوهای این خانواده. پس تلاوت فرمود حضرت ﷺ این آیه را: ﴿ **وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ** ﴾؛ یعنی: و اگر ببینند نشانه‌ای از نشانه‌های خدا را، رو می‌گردانند و می‌گویند که: این جادویی است که دنباله‌دار است.

---

۱. در مصدر: (ويتناولونا).

۲. سورهٔ قمر، آیهٔ ۲.

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸، ح ۱۹، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳، ح ۴۰؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۷۵؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۵۶.

۴۱۷ / حدیث پنجاه و یکم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۳۴، مسنداً از داود بن سرحان از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود:

العام الذي فيه الصيحة قبله الآية في رجب. قلت: وما هي؟ قال: وجه يطلع في القمر ويد بارزة؛[1]

یعنی: سالی که در آن صدای آسمانی واقع می‌شود، پیش از آن نشانه‌ای درماه رجب واقع خواهد شد. گفتم: آن نشانه چیست؟ فرمود: رویی است که در ماه دیده می‌شود و دستی است که ظاهر شود.

۴۱۸ / حدیث پنجاه و دوم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۳۳، مسنداً از محمّد بن مسلم از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إنّ قدّامَ قيام القائم علامات بلوى من الله [تعالى] للمؤمنين[2]. قلت: وما هي؟ قال: ذلك قول الله ـعزّ وجلّـ: ﴿ وَلَنَبلُوَنَّكُم بِشَيءٍ مِنَ الخَوفِ وَالجُوعِ وَنَقصٍ مِنَ الأَموَالِ وَالأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصابِرِينَ ﴾.[3] قال: ﴿ لَنَبلُوَنَّكُم ﴾ يعنى: المؤمنين ﴿ بِشَيءٍ مِنَ الخَوفِ ﴾ ملك بني فلان في آخر سُلطانهم، ﴿ والجوع ﴾ بغلاء أسعارهم، ﴿ وَنَقصٍ مِنَ الأَموَالِ ﴾ فساد التجارات وقلّة الفضل فيها، ﴿ وَالأَنفُسِ ﴾ قال: مَوت ذريع، ﴿ وَالثَّمَرَاتِ ﴾ قلّة ريع ما يزرع وقلّة بركة الثمار، ﴿ وَبَشِّرِ الصابِرِينَ ﴾ عند ذلك بخروج القائم ﷺ، ثمّ قال لي: يا محمّد، هذا تأويله. إنّ الله ـعزّ وجلّـ يقول: ﴿ وَمَا يَعلَمُ تَأوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي العِلمِ ﴾[4]؛[5]

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۶۱، ح ۱۰. و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۳، ح ۹۷؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۷۱.

۲. در مصدر: (لعباده المؤمنين).

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵.

۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۷.

۵. غیبت نعمانی، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹، ح ۵. و نیز ر.ک: الإمامة والتبصرة، ص ۱۲۹، ح ۱۳۲؛ کمال الدین ←

یعنی: پیش درآمدِ قیام قائم نشانه‌هایی است که امتحان است از جانب خدا برای مؤمنین. گفتم: چیست آن امتحانات؟ فرمود: آن گفتهٔ خدای ـعزّوجلّ ـ است که می‌فرماید: ﴿و هرآینه امتحان می‌کنیم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن مال‌ها و نفس‌ها و میوه‌ها، و مژده بده ـ ای پیغمبر! ـ صبر کنندگان را﴾. فرمود: یعنی: می‌آزماییم شما مؤمنین را به چیزی از ترس از مُلک و حکومت بنی فلان ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ در آخر سلطنت ایشان، ﴿و گرسنگی﴾ به گران شدن نرخ‌های شما ﴿و کم شدن مال‌ها﴾ از جهت فاسد شدن تجارت‌ها و کم شدن سود و زیادتی آن ﴿و کم شدن نفس‌ها﴾ که مراد از آن مرگ‌های با شتاب و سرعتی است که مردمان را فرو گیرد و کم شدن ریع[1] و برکت زراعت‌ها و میوه‌ها ﴿و مژده بده صبر کنندگان در آن زمان را﴾ به بیرون آمدن قائم ﷺ.

پس فرمود: ای محمّد! این است تأویل آن. بدرستی که خدای ـ عزّوجل ـ می‌فرماید: ﴿و نمی‌داند تأویل آن را مگر خدا و رسوخ دارندگان در علم﴾.

۴۱۹ / حدیث پنجاه و سوم

کامل الزیارة، تألیف جعفر بن قولویه، طبع نجف، صفحهٔ ۳۳۶، در ضمن حدیثی که حلبی از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که از جملهٔ فرمایشات حضرت این است که می‌فرماید:

فلا ترون فرجاً حتّى يقوم قائمكم فيشفي صدوركم، تا آن جایی که حلبی به آن حضرت عرض می‌کند: **جعلت فداك، إلى متى أنتم ونحن في هذا القتل والخوف والشدّة؟ فقال: حتّى يأتي سبعون فرجاً أجواب، ويدخل وقت السبعين. فإذا دخل وقت السبعين، أقبلت الرايات تترى كأنّها نظام. فمن أدرك ذلك الوقت، قرّت عينه؛**[2]

← وتمام النعمة، ص ۶۴۹ ـ ۶۵۰، ح ۳؛ إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ۲، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳، ح ۳۸؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۵۱ وج ۲، ص ۹۷.

۱. رَیع: نمو کردن، فزون شدن، افزونی حاصل کشت و زرع، در فارسی ری و ری‌کردن می‌گویند.

۲. کامل الزیارات، ص ۵۵۳ ـ ۵۵۴، ح ۸۴۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۲۱.

لغت

فرج: در این جا به معنای علَم و پرچم است و احتمال می‌رود که فوج بوده و تصحیف شده باشد و آن به معنای جماعت و گروه زیاد است.

و أجواب: به معنای اقطاع است و آن جمع جَوب است ـ به معنای قطع ـ، و شاید در این جا مراد این باشد که این علَم‌ها و پرچم‌ها از همدیگر جدا باشند و با همدیگر متّصل نباشند، و جوبة: به معنای فَجوة[1] میانهٔ خانه‌ها و فرجهٔ میان ابرها و کوه‌ها را گویند.

یعنی: حلبی به حضرت عرض کرد: فدایت شوم! تاکی شما و ما در معرض قتل و خوف و شدّت باشیم؟ فرمود: تا وقتی که هفتاد پرچم مختلف برافراشته شود که آنها از هم بریده و جدا باشند ـ یعنی: هر کدام از آنها از جایی بلند شود ـ و وقتی برافراشته شدن این هفتاد پرچم داخل می‌شود، رو می‌آورند پرچم‌های پی در پی که با این که با هم متّصل نیستند گویا منظّم و به هم پیوسته‌اند. کسی که درک کند چنین زمانی را، قرار و آرام می‌گیرد ـ یا خنک می‌شود چشم او، که اشاره به راحتی و روشنی آن باشد.

مؤلّف گوید که: این حدیث دور نیست اشاره به جنگ جهانی متّصل به فرج باشد، والله العالم.

۴۲۰ / حدیث پنجاه و چهارم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۷۵، از کتاب سرور أهل الإیمان از حدیث طویلی از حضرت صادق ﷺ روایت کرده که فرمود:

لايكون ذلك حتّى يخرج خارج من آل أبي سفيان يملك تسعة أشهر كحمل المرأة، ولا يكون حتّى يخرج من ولد الشيخ، فيسير حتّى يُقتَل ببطن النجف. فوالله، كأنّي أنظر إلى رماحهم وسيوفهم وأمتعتهم إلى حائط من حيطان النجف يوم الاثنين، ويستشهد يوم الأربعاء؛[2]

---

۱. فَجوه: فاصلهٔ بین دو چیز، حیاط خانه.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۱، ح ۱۶۳، و نیز ر.ک: سرور أهل الإیمان، ص ۴۳، ح ۱۸؛ نفس الرحمن في فضائل سلمان، ص ۳۰۵.

یعنی: نمی‌باشد این امر ـ یعنی: قیام مهدی ﷺ ـ تا این که بیرون آید خروج کننده‌ای از آل ابی‌سفیان ـ یعنی: سفیانی ـ و مالک ملک شود مدّت نه ماه بقدر حمل یک زن و نمی‌باشد قیام سفیانی تا این که بیرون آید از فرزندان شیخ. پس سیر کند تا آن که در میان نجف کشته شود. پس به ذات خدا قسم است گویا می‌بینم نیزه‌ها وشمشیرها و متاع‌های ایشان را به سوی دیواری از دیوارهای نجف ـ یا فضایی از فضاهای آن ـ در روز دوشنبه‌ای و شهید می‌شود در روز چهارشنبهٔ آن.

۴۲۱ / حدیث پنجاه و پنجم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۷۵، مسنداً از ابی‌بصیر روایت کرده که گفت: شنیدم از حضرت صادق ﷺ از ماه رجب فرمود:

شهر كانت الجاهليّة تعظّمه وكانوا يسمّونه الشهر الأصمّ. قلت: شعبان؟ قال: تشعّبت فيه الأُمور. قلت: رمضان؟ قال: شهر الله تعالى، وفيه ينادى باسم صاحبكم واسم أبيه. قلت: فشوّال؟ قال: فيه يشول أمر القوم. قلت: فذو القعدة؟ قال: يقعدون فيه. قلت: فذو الحجّة؟ قال: ذلك شهر الدم. قلت: فالمحرّم؟ قال: يحرّم فيه الحلال ويحلّ فيه الحرام. قلت: صفر وربيع؟ قال: فيها خزي فظيع وأمر عظيم. قلت: جمادى؟ قال: فيها الفتح من أوّلها إلى آخرها؛[1]

یعنی: فرمود ماه رجب ماهی است که در جاهلیّت بزرگ می‌شمردند آن را و آن را ماه اصم می‌نامند. گفتم: ماه شعبان؟ فرمود: شعبه شعبه می‌شود در آن کارها. گفتم: ماه رمضان؟ فرمود: ماه خدای تعالی است و در آن ندا کرده می‌شود به نام صاحب شما ـ یعنی: قائم ﷺ ـ و نام پدر او. گفتم: پس شوّال؟ فرمود: در آن بلند ـ و یا مختلف ـ می‌شود امر قوم. گفتم: پس ذی‌القعده؟ فرمود: باز می‌نشینند در آن. گفتم: پس ذوالحجّه؟ فرمود: آن ماه خونریزی است. گفتم: محرّم؟ فرمود: حرام کرده شود در

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۲، ح ۱۶۵.

آن حلال و حلال کرده شود در آن حرام. گفتم: صفر و ربیع؟ فرمود: در آن است خواری شکست‌آورنده و کار بزرگی. گفتم: جمادی؟ فرمود: در آن است فتح و گشایش از اوّل آن تا آخر آن.

۴۲۲ / حدیث پنجاه و ششم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۷۴، مسنداً از ابی‌بصیر از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

الله أجلّ وأكرم وأعظم من أن يترك الأرض بلا إمام عادل. قال: قلت له: جعلت فداك، فأخبرني بما أستريح إليه. قال: يا أبا محمّد، ليس يرى أُمّة محمّد فرجاً أبداً مادام لولد بني فلان ملك حتّى ينقرض ملكهم. فإذا انقرض ملكهم، أتاح الله لأُمّة محمّد برجل منّا أهل البيت، يشير بالتُّقى، ويعمل بالهدى، ولا يأخذ في حكمه الرشا.

والله، إنّي لأعرفه باسمه واسم أبيه، ثمّ يأتينا الغليظ القصرة، ذو الخال والشامتين، القائم العادل، الحافظ لما استودع، يملؤها عدلاً وقسطاً كما ملأها الفجّار ظلماً وجوراً؛[۱]

یعنی: خدا بزرگوارتر و گرامی‌تر و بزرگ‌تر است از این که واگذارد زمین را بدون امام عادلی. گفت: گفتم به آن حضرت: فدایت شوم! پس خبر ده مرا به چیزی که طلب راحت کنم به سوی آن. فرمود: ای ابامحمّد! (کنیهٔ ابوبصیر است) هرگز امّت محمّد فرج را نمی‌بینند تا زمانی که برای پسر بنی‌فلان ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ ملکی است، تا این که منقرض شود ملک ایشان. پس وقتی که ملک ایشان منقرض شد، مهیّا می‌کند خدا برای امّت محمّد استراحت را به مردی که از ما اهل بیت است که اشاره می‌کند به تقوا و پرهیزکاری ـ یا سیر می‌کند به پرهیزکاری ـ و عمل می‌کند به هدایت و راستی و در حکومت خود رشوه نمی‌گیرد و به ذات خدا قسم است که هرآینه می‌شناسم نام او و نام پدر او را. پس از آن می‌آید برای ما مرد سخت‌گیر یا سطبر قوی هیکل یا کوتاه گردن یا سال‌دیده که صاحب خال و دو علامت است و آن امام قائم عادلی است که

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶۹، ح ۱۵۸، نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۱۷۸، ح ۶؛ إقبال الأعمال، ج ۳، ص ۱۱۶ـ۱۱۷؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۱۰.

حفظ کننده است آنچه را که به ودیعت به او سپرده شده. پر می‌کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر کرده باشند آن را صاحبان فجور از ظلم و جور.

۴۲۳ / حدیث پنجاه و هفتم

إلزام الناصب، صفحهٔ ۱۷۸، از کتاب [ال]صراط المستقیم روایت کرده که: **سئل الصادق ﷺ من ظهوره، فقال: إذا حكمت في الدولة الخُصيان والنسوان، وأخذت الإمارة الشبّان والصبيان، وخرب جامع الكوفة من العمران، وانعقدت[1] الجيران، فذلك الوقت زوال ملك بني عمّي العبّاس وظهور قائمنا أهل البيت؛**[2]

یعنی: پرسیده شد از صادق ﷺ از ظهور آن حضرت -یعنی: قائم ﷺ-، پس فرمود: زمانی که حکومت کنند در دولت کسانی که مردی ندارند و زن‌ها و گرفتند فرمانداری و فرمانفرمایی را جوانان و کودکان و ویران شد مسجد کوفه از آبادی و به هم بستگی پیدا کردند همسایگان، پس آن وقت زایل شدن ملک پسران عمویم عبّاس و ظهور قائم ما اهل بیت رسالت است.

از این حدیث شریف چند علامت فهمیده می‌شود:

اوّل: حکومت کردن خواجگان و زنان در ممالک اسلامی.

دوم: مصدر و فرمانفرما و زمامدار کارهای مملکتی شدن جوان‌های کم تجربه و کودکان.

سوم: خراب شدن مسجد جامع کوفه و از آبادانی افتادن.

چهارم: پیمان و عهد بستن دولت‌های همسایه با یکدیگر.

ظاهر شدن اینها علامات انقراض دولت و ملک است از بنی‌عبّاس و پس از آن قیام قائم آل محمّد ﷺ.

---

۱. در الصراط المستقیم: (وانفقدت).

۲. إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۰۹ـ ۱۱۰، و نیز ر.ک: ملاحم و فتن، ص ۳۶۹ـ ۳۷۰؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۵۸.

۴۲۴ / حدیث پنجاه و هشتم

کمال الدین و تمام النعمة در باب علامات ظهور از عمر بن یزید روایت کرده که گفت:

قال لي أبو عبد الله الصادق ﷺ: إنّك لو رأيت السفيانيّ لرأيت أخبث الناس، أشقر، أحمر، أزرق، يقول: يا ربّ، ثاري، ثاري، ثمّ النار. ولقد بلغ من خبثه أنّه يدفن أُمّ ولد له وهي حيّة مخافة أن تدلّ عليه؛[1]

یعنی: گفت برای من ابوعبدالله صادق ـصلوات الله علیه ـکه: اگر تو می‌دیدی سفیانی را، می‌دیدی خبیث‌ترین مردم را. سرخ مو و سرخ رو و کبودچشم است. می‌گوید: ای پروردگار من! خون خود را بگیرم، خون خود را بگیرم، پس از آن در آتش بسوزم. و از خباثت به جایی رسد که کنیز اُمّ ولد خود را زنده دفن می‌کند، از ترس آن که مردم را به او دلالت کند.

۴۲۵ / حدیث پنجاه و نهم

کمال الدین و تمام النعمة در همان باب از ابی‌بصیر روایت کرده که گفت: سؤال کرد مردی از اهل کوفه از حضرت صادق ﷺ که: چند نفر با قائم ـصلوات الله علیه ـ بیرون می‌آید؛ زیرا که می‌گویند که: خارج می‌شود با او مانند عدد اهل بدر، سیصد و سیزده مرد؟ فرمود:

ما يخرج إلّا في أُولي قوّة، وما يكون أُولي القوّة أقلّ من عشرة آلاف؛[2]

یعنی: بیرون نمی‌آید مگر با صاحبان قوّتی و نمی‌باشند صاحبان قوّت کمتر از ده هزار.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۱، ح ۱۰، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷، ح ۳۷؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۱۴ و ۱۱۸ و ۱۸۴.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۴، ح ۲۰، و نیز ر.ک: العدد القویّة، ص ۶۵، ح ۹۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۳، ح ۳۳؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۷، ح ۳۴۱.

۴۲۶ / حدیث شصتم

کمال الدین در همان باب از عبدالله بن عجلان روایت کرده که گفت که: یاد کردیم خروج قائم ـ صلوات الله علیه ـ را نزد ابی عبدالله ﷺ، پس گفتم: چگونه برای ما علم به آن حاصل شود؟

فقال: يُصبح أحدكم وتحت رأسه صحيفة عليها مكتوب: طاعة معروفة.

وروي أنّه يكون في راية المهديّ الرفعة (البيعة خ ل)[1]؛[2]

یعنی: پس فرمود: صبح می‌کند هر یک از شما در حالتی که در زیر سر او صحیفه‌ای است که بالای آن نوشته شده: فرمانبرداری‌ای است شناخته شده.

و روایت شده است که: در پرچم مهدی بلندی است (یا بیعت است) ـ یعنی: رفتن زیر پرچم مهدی باعث رفعت مقام است، یا بیعت کردن با پرچم او سزاوار است.

۴۲۷ / حدیث شصت و یکم

کمال الدین در همان باب از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفت: شنیدم از ابی‌عبدالله ﷺ که فرمود:

لايكون هذا الأمر حتّى يذهبَ ثلثا الناس. فقلنا: فإذا ذهب ثلثا الناس، فما يبقى؟ فقال ـ صلوات الله عليه ـ: أما ترضون أن تكونوا من الثلث الباقي؟[3]

یعنی: نمی‌باشد این امر ـ یعنی: ظهور قائم ﷺ ـ تا این که دو ثلث مردم از بین

---

۱. در مصدر: (البیعة لله).

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۵۴، ح ۲۲، و نیز ر.ک: العدد القویّة، ص ۶۶، ح ۹۴؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۵، ح ۷۶ و ص ۳۲۴، ح ۳۵؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۶۱۶، ح ۲۱۳؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۷۶.

۳. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۵۵ ـ ۶۵۶، ح ۲۹، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۳۳۹، ح ۲۸۶؛ العدد القویّة، ص ۶۶، ح ۹۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳، ح ۲۷ و ص ۲۰۷، ح ۴۴؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۱۹.

بروند. پس گفتم: پس چقدر باقی می‌ماند ـ یا کسی باقی نمی‌ماند؟ ـ فرمود: آیا خشنود نیستید که شما از ثلث باقی‌مانده باشید؟

این فرمایش موجب امیدواری است برای شیعیان و دوستان اهل البیت عليهم السلام.

۴۲۸ / حدیث شصت و دوم

کمال الدین در همان باب از سلیمان بن خالد روایت کرده که فرمود: در پیش روی قائم دو مرگ است.

موت أحمر وموت أبيض، حتّى يذهب من كلّ سبعة خمسة. الموت الأحمر السيف، والموت الأبيض الطاعون؛[1]

یعنی: مرگ سرخ و مرگ سفید، تا این که از هر هفت نفر پنج نفر آنها بروند. مرگ سرخ شمشیر است و مرگ سفید طاعون است.

۴۲۹ / حدیث شصت و سوم

سیزدهم بحار از مجالس شیخ طوسی به سند خود از سدیر صیرفی روایت کرده که گفت: در نزد حضرت صادق عليه السلام بودم با جماعتی از اهل کوفه. پس حضرت رو به آنها کرد و فرمود به ایشان که:

حجّوا قبل أن لاتحجّوا قبل أن يمنع البرّ جانبه. حجّوا قبل هدم مسجد بالعراق بين نخل وأنهار. حجّوا قبل أن تقلع سدرة بالزوراء على عروق النخلة التي اجتنت منها مريم عليها السلام رطباً جنّياً. فعند ذلك تمنعون الحجّ، وينقص الثمار، وتحدّ[2] **البلاد، وتبتلون بغلاء الأسعار وجور السلطان، ويظهر فيكم الظلم والعدوان مع البلاء والوباء والجوع، وتظلّكم الفتن من جميع الآفاق. فويل لكم ـ يا أهل العراق ـ إذا جاءتكم الرايات من خراسان! وويل لأهل**

---

۱. کمال الدين وتمام النعمة، ص ۶۵۵، ح ۲۷، و نیز ر.ک: العدد القويّة، ص ۶۶، ح ۹۶؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۷، ح ۴۲.

۲. در مصدر: (وتجدب).

الريّ من الترك! وويل لأهل العراق من أهل الريّ! وويل لهم [ثمّ ويل لهم] من الشطّ![1]

قال سُدير: فقلت: يا مولاي، مَن الشطّ؟[2] **قال: قوم آذانهم كآذان الفار صغرا (صفراء خ‌ل). لباسهم الحديد. كلامهم ككلام الشياطين، صغار الحدق، مرد، جرد. استعيذوا بالله من شرّهم. أُولئك يفتح الله على أيديهم الدين، ويكونون سبباً لأمرنا؛**[3]

یعنی: حج بگزارید پیش از این که از حج گزاردن منع کرده شوید بواسطهٔ ناایمنی اطراف و جوانب بیابان ـ یعنی: پیش از آن که بیابان از شدّت فتنه طرف آن خوفناک باشد که نتوان رفت ـ، یا این که بنا بر نسخهٔ دیگر «**البِرجانيّة**» باشد که آن معرّب بریتانیا ـ یعنی: رومی‌ها و انگلیس‌ها باشند که صنفی از غربی‌ها باشند، گرچه معنای اوّل اولی و اقرب است؛ به دلیل بعض از اخبار دیگر به قرینهٔ جملهٔ «**والبحر راكبه**» ـ یعنی: دریا هم راکب خود را از رفتن به حج منع کند.

حج بگزارید پیش از این که مسجدی که در عراق میان نخل‌ها و نهرها ساخته شده خراب شود ـ که مراد از آن مسجد براثا باشد که در میان بغداد و کاظمین واقع است و قبلاً در عداد اخبار نبویّه در جزء اوّل و اخبار علویّه در جزء دوم این کتاب شرح داده شد.

و حج بگزارید پیش از آن که درخت سدری که در بغداد بالای ریشه‌های نخله‌ای است که مریم عليها السلام رطب تازه از آن چید [کنده شود]. در آن وقت منع می‌کنند رفتن حج را و کم می‌شود میوه‌ها و شهرها محدود شود و مبتلا به گرانی خوار و بار و نرخ‌ها و جور و ستم سلطان خواهید شد و ظاهر شود در میان شما ستمگری و دشمنی با بلا و وبا و گرسنگی و سایه بیندازد شما را فتنه‌ها از همهٔ کرانه‌های زمین.

پس وای بر شما ـ ای اهل عراق! ـ وقتی که پرچم‌های خراسان به سوی شما بیاید! و وای بر اهل ری ـ که مراد تهران باشد ـ از ترک ـ که شوروی‌ها یا چینی‌ها باشند ـ! و وای بر اهل عراق از ری! و وای بر ایشان، پس وای بر ایشان از شط!

---

۱. در مصدر: (من الثطّ).

۲. همان.

۳. بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۱۲۲، ح ۱۷۱؛ و نیز ر.ک: امالی شیخ مفید، ص ۶۳ـ۶۵، ح ۱۰.

سُدیر گفت: گفتم: ای مولای من! شط کیست؟ فرمود: گروهی هستند که گوش‌های آنها مانند گوش‌های موش کوچک ـ یا زرد ـ است و لباس‌های ایشان آهنی است و سخن گفتن ایشان مانند سخن گفتن شیاطین است. حدقه‌های چشم‌های ایشان کوچک است و صورت‌هاشان صاف و بی‌موست. پناه ببرید به خدا از شرّ ایشان. خدا به دست این جماعت دین خود را گشایش دهد و اینها سبب شوند برای امر ما ـ یعنی: ظهور مهدی ﷺ.

۴۲۰ / حدیث شصت و چهارم

وافی، مجلّد سوم، کتاب روضه، صفحهٔ ۱۱۸، از روضهٔ کافی به سند خود از حمران روایت کرده که گفت:

قال أبو عبد الله ﷺ وذكر هؤلاء عنده وسوء حال الشيعة عندهم، فقال: إنّي سرت مع أبي جعفر المنصور، وهو في موكبه، وهو على فرس، وبين يديه خيل، ومن خلفه خيل، وأنا على حمار إلى جانبه، فقال لي: يا أبا عبد الله، قد كان ينبغي لك أن تفرح بما أعطانا الله من القوّة وفتح لنا العِزّ، ولا تُخبِر الناس أنّك أحقّ بهذا الأمر منّا وأهل بيتك، فتعزّينا[1] بك وبهم. قال: فقلت: ومن رفع إليك هذا عنّي فقد كذب. فقال لي: أ تحلف على ما تقول؟ قال: فقلت: إنّ الناس سحرة ـ يعني: يحبّون أن يفسدوا قلبك عليّ ـ، فلا تمكّنهم من سمعك؛ فإنّا إليك أحوج منك إلينا.

فقال لي: تذكر يوم سألتك: هل لنا ملك، أو تراه لنا فيها؟ فقلتَ: نعم، طويل عريض شديد، فلا تزالون في مهلة من أمركم وفسحة من دنياكم، حتّى تصيبوا منّا دماً حراماً في شهر حرام في بلد حرام؟ فعرفتُ أنّه قد حفظ الحديث، فقلت: لعلّ الله أن يكفيك، فإنّي لم أخصّك بهذا وإنّما هو حديث روّيته، ثمّ لعلّ غيرك من أهل بيتك يتولّى [أن] ذلك، فسكت عنّي.

---

۱. در مصدر: (فتغرينا).

فلمّا رجعت إلى منزلي، أتاني بعض موالينا، فقال: جعلت فداك، والله لقد رأيتك فـي موكب أبي جعفر وأنت على حمار وهو على فرس وقد أشرف عليك يكلّمك كأنّك تحته، فقلت بيني وبين نفسي: هذا حجّة الله على الخلق وصاحب هذا الأمر الذي يقتدى به، وهذا الآخر يعمل بالجور، ويقتل أولاد الأنبياء، ويسفك الدماء في الأرض بما لايحبّ الله، وهو في موكبه وأنت على حمار، فدخلني من ذلك شكّ حتّى خفت على ديني ونفسي.

قال: فقلت: لو رأيت من كان حولي وبين يديّ ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي من الملائكة احتقرته واحتقرت ما هو فيه، فقال: الآن سكن قلبي، ثمّ قال: إلى مـتى هـؤلاء يملكون ـ أو: متى الراحة منهم ـ؟ فقلت: أليس تعلم أنّ لكلّ شيء مدّة؟ قال: بلى، فقلت: هل ينفعك علمك أنّ هذا الأمر إذا جاء كان أسرع من طرفة العين؟ إنّك لو تعلم حالهم عند الله تعالى وكيف هي، كنت لهم أشدّ بغضاً، ولو جهدت أو جهد أهل الأرض أن يدخلوهم في أشدّ ممّا هم فيه من الإثم لم يقدروا، فلا يستفزّنّك الشيطان؛ فإنّ العزّة لله ولرسـوله وللمؤمنين ولكنّ المنافقين لايعلمون. ألا تعلم [أنّ] من انتظر أمرنا وصبر على ما يرى من الأذى والخوف هو غداً في زمرتنا؟

یعنی: فرمود ابوعبدالله ﷺ و یاد کرده شد این گروه ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ در نزد او و بدی حال شیعیان در نزد ایشان، پس فرمود که: من سیر کردم با ابی‌جعفر منصور و او در میان سواران و لشکریان آراستهٔ خود بر اسبی سوار بود و سواران از پیش رو و عقب سر او در حرکت بودند و من بر خری سوار بودم در پهلوی او. پس به من گفت: ای اباعبدالله! سزاوار است که تو خوشحال باشی به آنچه از توانایی و قوّتی که خدا به ما عطا کرده و فتح و غلبه‌ای که به ما داده و خبر نده مردم را که تو سزاوارتری به این امر ـ یعنی: خلافت ـ و اهل بیت تو از ما تا ما را به خودت و ایشان مهربان کنی. فرمود: پس گفتم: کسی که این خبر را از من به شما داده دروغ گفته است. گفت: آیا قسم می‌خوری به آنچه کـه می‌گویی؟ گفتم: مردم جادوگرند. می‌خواهند فاسد کنند دل تو را با من. پس تمکین نکن از این که بشنوی این حرف‌ها را از ایشان؛ زیرا که ما به تو محتاج‌تریم از تو به ما.

پس به من گفت که: یاد داری روزی را که از تو پرسیدم: آیا برای ما ملک و سلطنتی

هست و می‌بینی روزی را که ما صاحب ملک شده باشیم؟ گفتی: آری، ملک طولانی پر پهنایی بسیار سخت و همیشه مهلت داده می‌شوید در خلافت و سلطنت خودتان و دنیای شما در گشایش است تا این که بریزید از ما خون حرامی را در ماه حرامی در شهر حرامی (اشاره به کشتن نفس زکیّه است در مسجدالحرام پانزده روز پیش از ظهور قائم ﷺ در میان رکن و مقام)؟ پس دانستم که حدیث را حفظ کرده است. گفتم: امید است که خدا باز دارد تو را؛ زیرا که من خصوصیّت ندادم تو را به این کار و این حدیثی است که من روایت کردم آن را شاید غیر تو از خانوادهٔ تو این کار را بکند. پس ساکت شد از خشمی که بر من داشت ـ یا از سخن گفتن با من.

پس چون برگشتم به منزل خود، بعضی از دوستان من آمد به نزد من و گفت: فدایت شوم! به ذات خدا قسم است که دیدم تو را در موکب ابی‌جعفر که بر خری سوار بودی و او بر اسبی سوار بود و مشرف و مستولی بر شما بود. با تو سخن می‌گفت و تو زیر دست او بودی. پس در پیش نفس خود گفتم که: این حجّت خداست بر خلق و صاحب امر خلافت است که به او اقتدا کرده می‌شود و آن دیگری ـ یعنی: منصور ـ به ستمگری کار می‌کند و می‌کُشد فرزندان پیغمبران را و خون‌های بناحق در روی زمین می‌ریزد بنحوی که خدا دوست نمی‌دارد و تویی امام صادق که حجّت خدایی. بر خری سواری و او در میان موکب خود است. پس شکّی در دل من وارد شده تا اندازه‌ای که بر دین و جان خودم ترسیدم.

فرمود حضرت: پس گفتم که: اگر می‌دیدی کسانی را که در اطراف و مقابل رو و پشت سر و طرف راست و چپ من بودند از فرشتگان، او را و موکب او که در آن است [را] حقیر و کوچک می‌دیدی.

پس گفت: حالا دل من قرار گرفت. پس گفت: تا کی این گروه ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ مالک مُلک‌اند ـ یا راحتی و خوشی چه وقت است از شرّ ایشان ـ؟ پس گفتم: آیا ندانسته‌ای که هر چیزی مدّتی دارد؟ گفت: چرا. گفتم: آیا نفع می‌دهد تو را دانستن تو که این امر وقتی آمد، سرعت آن بیشتر از یک چشم به هم زدن است؟ اگر بدانی

حال ایشان را نزد خدای تعالی که چگونه است ، بغض تو در حقّ ایشان سخت‌تر خواهد شد و اگر بکوشی تو یا کوشش کنند همهٔ اهل زمین که آنها را وارد کنند در چیزی از گناه که سخت‌تر از این گناهی که درآن‌اند باشد ، نمی‌توانند. پس سبک و خوار نکند و از جا نکند و از دین بیرون نکند تو را شیطان ؛ زیرا که غلبه مخصوص خدا و رسول او و مؤمنین است ولیکن منافقان نمی‌دانند . آیا ندانسته‌ای کسی که منتظر امر ما باشد و صبر کند برآنچه که می‌بیند از اذیّت و ترس ،او فردا در زمرهٔ ما آل محمّد خواهد بود ؟

فإذا رأيت الحقّ قد مات وذهب أهله، ورأيت الجور قد شمل البلاد، ورأيت القرآن قد خُلِق وأُحدِث فيه ما ليس فيه، ووجِّه على الأهواء، ورأيت الدين قد انكفأ كما ينكفئ الماءَ الإناءُ[1]، ورأيت أهل الباطل قد استعلوا على أهل الحقّ، ورأيت الشرّ ظاهراً لاينهى عنه، ويعذر أصحابه، ورأيت الفسق قد ظهر، واكتفى الرجال بالرجال والنساء بالنساء، ورأيت المؤمن صامتاً لايقبل قوله، ورأيت الفاسق يكذب، ولا يردّ عليه كذبه وفـريته، ورأيت الصغير يستحقر بالكبير (يحقّر الكبير خ‌ل)، و رأيت الأرحام قد تقطّعت، ورأيت من يمتدح بالفسق، يضحك منه ولا يردّ عليه قوله، ورأيت الغلام يُعطي ما تُـعطي المـرأة، ورأيت النساء يتزوّجن بالنساء، ورأيت الثناء[2] قد كثر، ورأيت الرجل ينفق المال في غير طاعة الله، فلا ينهى ولا يؤخذ على يديه، ورأيت الناظر يتعوّذ بالله ممّا يرى المؤمن فيه من الاجتهاد، ورأيت الجارَ يؤذي جارَه وليس له مانع، ورأيت الكافر فرحاً لما يرى في المؤمن، مَرحاً لما يرى في الأرض من الفساد، ورأيت الخمور تُشرَب علانية، ويجتمع عليها من لايخاف الله -عزّ وجلّ-، ورأيت الآمر بالمعروف ذليلاً، ورأيت الفاسق في مـا لايـحبّ الله قـويّاً محموداً، ورأيت أصحاب الآيات يحتقرون (الآثار يـحقّرون خ‌ل) ويـحتقر مـن يـحبّهم، ورأيت سبيل الخير منقطعاً وسبيل الشرّ مسلوكاً، ورأيت بيت الله قد عطّل ويؤمر بتركه، ورأيت الرجل يقول ما لايفعله، ورأيت الرجال يتسمّنون للرجال والنساء للـنساء، ورأيت

---

۱. کلمهٔ «الإناء» در مصدر نیامده است.

۲. در مصدر : (ورأيت النبأ).

الرجل معيشته من دبره ومعيشة المرأة من فرجها، ورأيت النساء يتّخذن المجالس كما يتّخذها الرجال؛

یعنی: پس وقتی که دیدی حق مرد و اهل حق رفتند. وقتی که تمام شهرها را جور و ستم گرفت ودیدی که قرآن کهنه شد ـ یعنی: به آن عمل کرده نشد ـ و احداث کردند در آن چیزی را که در آن نیست و به رأی‌ها توجیه کرده شد و دیدی که دین سرنگون شد همچنان که ظرف آب سرنگون شود و دیدی که اهل باطل بر اهل حق بلندی جستند و دیدی که شرّ و بدی آشکار شد و کسی از آن نهی و جلوگیری نکند و صاحبان شر عذرخواهی کرده شوند و دیدی که فسق آشکارا شد و مردها در فسق و فجور به مردها اکتفا کردند و زن‌ها به زن‌ها ـ یعنی: لواط و سحق در میانشان شایع شد ـ و دیدی که مؤمن ساکت است و اگر سخن گوید سخن او را نپذیرند و دیدی که فاسق دروغ گوید و کسی دروغ و افترای او را برآورد نکند و دیدی که کوچک‌ها بزرگان را حقیر و ناچیز شمرند و دیدی که خویشاوندی‌ها بریده شد و دیدی که کسی که به فسق مدح کرده شود از جهت او خنده کرده شود و او را رد نکنند و دیدی که پسر بدهد آنچه را که زن می‌دهد ـ یعنی: لواط ـ و دیدی که زن‌ها با هم جفت شوند ـ یعنی: برای مساحقه ـ و دیدی که ثنا و مدح گفتن بسیار شد و دیدی که مرد مال را در غیر طاعت خدا ـ یعنی: در راه معصیت ـ انفاق کند و کسی او را نهی نکند و دست او را نگیرد و دیدی که بیننده پناه می‌برد به خدا از آنچه که از مؤمن می‌بیند از کوشش در طاعت و بندگی کردن و دیدی که همسایه همسایهٔ خود را آزار کند و کسی او را منع نکند و دیدی که کافر خوشحال و شاد شود ازاندوهی که در مؤمن می‌بیند از جهت فسادی که در روی زمین واقع می‌شود و دیدی که مسکرات آشکارا آشامیده شود و مردم بر آشامیدن آن جمع شوند از کسانی که از خدای ـ عزّوجل ـ نمی‌ترسند و دیدی که امر به معروف کننده ذلیل شد و دیدی که فاسق در کردن کارهایی که خدا دوست نمی‌دارد توانا و ستایش کرده شد و دیدی که اصحاب آیات ـ یعنی: اهل قرآن ـ و یا اصحاب آثار ـ یعنی: اهل احادیث ـ در نظر مردم حقیر و کوچک شدند و کسانی

هم که ایشان را دوست می‌دارند کوچک شدند و دیدی که راه خیر بریده شد و راه شر پیموده شد و دیدی که خانهٔ خدا معطّل ماند و کسی به حج نرود و مردم به نرفتن حج امر کرده شوند و دیدی که مرد به آنچه که می‌گوید عمل نکند و دیدی که مردها خود را فربه کنند برای فجور با مردها و زن‌ها نیز برای فجور با زن‌ها و دیدی که گذران و معیشت مرد از دُبُر او ـ یعنی: لواط دادن او ـ باشد و گذران و معیشت زن از فرج او ـ یعنی: زنا دادن ـ باشد و دیدی که زن‌ها مانند مردها مجلس‌ها گیرند.

ورأيتَ التأنيث في وُلد العبّاس قد ظهر، وأظهروا الخضاب، وامتشطوا كما تمتشط المرأة[1] لزوجها، وأُعطوا الرجال الأموالَ على فروجهم، وتنوفس في الرجل، وتغاير عليه الرجال، وكان صاحب المال أعزّ من المؤمن، وكان الربا ظاهراً لايعيّر، وكان الزنا تمتدح به النساء، ورأيت المرأة تصانع زوجها على نكاح الرجال، ورأيت أكثر الناس وخير بيت من يساعد النساء على فسقهنّ، ورأيت المؤمن محزوناً محتقراً ذليلاً، ورأيت البِدَعَ والزنا قد ظهر، ورأيت الناس يعتدون بشاهد[2] الزور، ورأيت الحرام يحلّل، ورأيت الحلال يحرّم، ورأيت الدين بالرأي، وعطّل الكتاب وأحكامُه [ورأيت الليل لا يستخفى به من الجرأة على الله، ورأيت المؤمن لا يستطيع أن ينكر إلّا بقلبه، ورأيت العظيم من المال ينفق في سخط الله]، ورأيت الولاة يقرّبون أهل الكفر، ويباعدون أهل الخير، ورأيت الولاة يرتشون في الحكم، ورأيت الولاية قبالة لمن زاد (أراد خل)، ورأيت ذوات الأرحام ينكحن ويكتفى بهنّ، ورأيت الرجل يقتل على المظنّة[3]، ويتغاير على الرجل الذكر، فيبذل له نفسه وماله، ورأيت الرجل يعيَّر على إتيان النساء، ورأيت الرجل يأكل من كسب امرأته من الفجور، فيعلم ذلك ويقيم عليه، ورأيت المرأة تقهر زوجها، وتعمل ما لايشتهي، وتنفق على زوجها، ورأيت الرجل يكري امرأته وجاريته ويرضى بالدنيّ من الطعام والشراب، ورأيت الإيمان بالله ـ عزّ وجلّ ـ كثيرة على الزور، ورأيت الفساد قد ظهر، ورأيت الشراب

---

۱. در مصدر: (كامتشاط المرأة).

۲. در مصدر: (بشهادة).

۳. در مصدر: (على التهمة وعلى الظنّة).

يباع ظاهراً، ليس عليه مانع[1]، ورأيت النساء يبذلن أنفسهنّ لأهل الكفر، ورأيت الملاهي قد ظهرت يمرّ بها، لايمنعها أحد أحداً، ولا يجتري أحد على منعها، ورأيت الشريف يستذلّه الذي يخاف سلطانه، ورأيت أقرب الناس إلى[2] الولاة من يمتدح بشتمنا أهل البيت، ورأيت من يحبّنا يزوّر ولا تقبل شهادته، ورأيت الزور من القول يتنافس فيه، ورأيت القرآن قد ثقل على الناس استماعه، وخفّت على الناس استماع الباطل، ورأيت الجار يكرم الجار خوفاً من لسانه، ورأيت الحدود قد عطّلت وعمل فيها بالأهواء، ورأيت المساجد قد زخرفت، ورأيت أصدق الناس عند الناس المفتري المكذّب[3]، ورأيت الشرّ قد ظهر والسعي بالنميمة، ورأيت البغي قد فشا، ورأيت الغيبة تستملح ويبشّر بها الناس بعضهم بعضاً، ورأيت الحجّ والجهاد لغير الله؛

یعنی: و دیدی که صفت زنی در پسران عبّاس ظاهر شد و خضاب کردن را ظاهر کردند و گیسوان خود را شانه زنند همچنان که زن برای شوهرش گیسوان خود را شانه می‌زند و به مردان مال‌ها دهند برای فرج‌هاشان ـ یعنی: تا با ایشان لواط و زنا کنند ـ و رغبت کرده شود در مردها برای فجور کردن با ایشان و غیرت کشیده شود و صاحب مال عزیزتر از مؤمن شود و معاملهٔ ربا آشکار شود و توبیخ و ملامت کرده نشوند و زن‌ها را به زنا دادن مدح کنند و دیدی که مرئه ـ یعنی: زن ـ شوهر خود را به کار بگیرد برای لواط کردن با مردها و دیدی که بیشتر از مردمان و بهتر خانه خانه‌ای است که مساعدت کنند برای فاسق شدن زنان و دیدی مؤمن را که محزون و خوار و ذلیل باشد و دیدی که بدعت گذاردن‌ها و زنا آشکارا شد و دیدی که مردمان مهیّا شدند برای شهادت دروغ دادن و دیدی که حرام حلال کرده شود و دیدی که حلال حرام کرده شود و دیدی که احکام دین را تبدیل به رأی کنند و قرآن و احکام آن معطّل ماند ـ یعنی: به آن عمل نکنند ـ و دیدی که حکّام و کارگزاران اهل کفر را به خود نزدیک کنند و اهل خیر را از خود

---

۱. در مصدر: (ليس له مانع).

۲. در مصدر: (من).

۳. در مصدر: (الكذب).

دور کنند و دیدی که حکّام در حکم رشوه گیرند و دیدی که حکومت را به کسی دهند که رشوه زیادتر دهد و دیدی که با محرم‌های خود نکاح کنند و به آنها اکتفا کنند و دیدی که مرد به مظنّه و گمان کشته شود و دیدی که مرد بر سر فجور کردن با مرد غیرت کشد و مال و جانش را در راه او بذل کند و دیدی که مرد سرزنش کرده شود به عنّت پیش زن رفتن و با او جمع شدن و دیدی که مرد از کسب زن خود به زنا دادن روزی خورد و بداند که زنش این عمل را دارد و بر آن ایستادگی داشته باشد و دیدی که زن چیره و ناچار کند شوهر خود را و عمل کند به چیزی که شوهرش نمی‌خواهد و نفقه به شوهر خود دهد و دیدی که مرد زن و کنیز ـ یا دختر ـ خود را کرایه دهد و راضی شود به چیز پستی از خوردنی و آشامیدنی و دیدی که ایمان به خدای ـ عزّوجل ـ بسیار شود به دروغ و دیدی که فساد آشکارا شود و دیدی که شراب آشکارا فروخته شود و کسی منع از آن نکند و دیدی که زن‌ها خودشان را به کفّار بذل کنند و دیدی که آلات لهو آشکار شود بنحوی که مردم بگذرند بر آن و کسی کسی را منع نکند و جرأت نکند که از آن منع کند و دیدی که شریف و سیّد را ذلیل کند کسی که از سلطه و قدرت او می‌ترسد و دیدی که مقرّب‌ترین مردمان در نزد حکّام و ولات کسی است که مدح کرده شود به بدگویی کردن از ما اهل بیت و دیدی که کسی که ما را دوست می‌دارد با او تزویر کرده شود و گواهی او را نپذیرند و دیدی که در دروغ گفتن رغبت کرده شود و دیدی که شنیدن قرآن بر گوش‌های مردم گران آید و شنیدن باطل بر گوش‌های مردم سبک آید و دیدی که همسایه همسایه را اکرام کند از ترس زبانش و دیدی که حدود الهیّه معطّل شد و در آن به هواهای نفس عمل کرده شود و دیدی که مسجدها زینت کرده شد و دیدی که راستگوترین مردم اشخاص افترا بندنده و تکذیب کننده باشند و دیدی که شرّ و بدی ظاهر و پیش ظالم به نمّامی و سخن‌چینی سعایت کرده شد و دیدی که ستمگری و بی‌عفّتی و زنا زیاد شد و دیدی که عیب‌گویی کردن در پشت سر مردم ملیح و نمکین شد و مژده می‌دهند به آن بعضی از مردم بعضی دیگر را و دیدی که طلب کردن حج برای غیر خدا شد.

ورأيتَ السلطان يذلّ للكافر المؤمن، ورأيت الخراب قد أُديل من العمران، ورأيت

الرجل معيشته من بخس المكيال والميزان، ورأيت سفك الدماء يستخفّ بها، ورأيت الرجل يطلب الرياسة لغرض الدنيا، ويشهر نفسه بخبث اللسان ليُتّقى ويستند[1] (تسند خل) إليه الأُمور، ورأيت الصلاة قد استخفّ بها، ورأيت الرجل عنده المال الكثير، [ثمّ] لم يزكّه منذ ملكه، ورأيت الميّت ينشر[2] من قبره ويُؤذى وتباع أكفانه، ورأيت الهرج قد كثر، ورأيت الرجل يُمسي نشوان، ويصبح سكران، لايهتمّ بما الناس فيه، ورأيت البهائم تنكح، ورأيت البهائم تفرس بعضها بعضاً، ورأيت الرجل يخرج إلى مُصلّاه [ويرجع] وليس عليه شيء من ثيابه، ورأيت قلوب الناس قد قست، وجمدت أعينهم، وثقل الذكر عليهم، ورأيت السحت قد ظهر يتنافس فيه، ورأيت المصلّي إنّما يصلّي ليراه الناس، و[رأيت] الفقيه يتفقّه لغير الدين، يطلب الدنيا والرياسة، ورأيت الناس مع من غلب، ورأيت طالب الحلال يذمّ ويُعيَّر، وطالب الحرام يُمدَح ويعظَّم، ورأيت الحرمين يُعمَل فيهما بما لايحبّ الله، ولايمنعهم مانع، ولا يحول بينهم وبين العمل القبيح أحد، ورأيت المعازف ظاهرة في الحرمين، ورأيت الرجل يتكلّم بشيءٍ من الحقّ، ويأمر بالمعروف وينهى عن المنكر، فيقوم إليه من ينصحه في نفسه، فيقول: هذا عنك موضوع، ورأيت الناس ينظر بعضهم إلى بعض ويقتدون بأهل الشرّ (الشرور خل)، ورأيت مسلكَ الخير وطريقه خالياً لايسلكه أحد، ورأيت الميّت يهزّ به[3] فلا يفزع له أحد، ورأيت كلّ عام يحدث فيه من البدعة والشرّ أكثر ممّا كان، ورأيت الخلق والمجالس لايتابعون إلّا الأغنياء، ورأيت المحتاج يُعطى على الضحك به ويرحم لغير وجه الله، ورأيت الآيات في السماء فلا يفزع لها أحد، ورأيت الناس يتسافدون كما تسافد البهائم، [لا ينكر أحد منكراً تخوّفاً من الناس] ورأيت الرجل ينفق الكثير في غير طاعة الله، ويمنع اليسير في طاعة الله، ورأيت العقوق قد ظهر، واستخفّ بالوالدين، وكانا من أسوأ الناس حالاً عند الولَد، ويفرح بأن يفتري عليهما؛

يعني: و دیدی که سلطان برای خاطر کافر مؤمن را ذلیل و خوار کند و دیدی که

---

١. در مصدر: (يسند).

٢. در مصدر: (ينبش).

٣. در مصدر: (يهزأ به).

خرابی بر آبادی غلبه پیدا کند و دیدی که مرد معیشت او از کم فروشی در کیل و وزن باشد و دیدی که در ریختن خون‌ها استخفاف شود و دیدی که مرد طلب ریاست کند برای دنیا و مشهور کند خود را به بدزبانی تا مردم از او بترسند و کارها به او مستند شود و دیدی که به نماز استخفاف کرده شد و دیدی که مرد نزد او مال بسیار است و از آن وقتی که مالک شده زکات آن را نداده است و دیدی مرده راکه بیرون آورده شود از قبرش و اذیّت کرده شود و کفن‌های او فروخته شود و دیدی که آدم کشتن بناحق بسیار شد و دیدی که مرد روز را شب می‌کند در حالت مستی و شب را صبح می‌کند در حالت مستی و اهتمام ندارد به آنچه مردم در آن‌اند و دیدی که چهارپایان نکاح کرده شوند ـ یعنی: مردان با حیوانات وطی کنند ـ و دیدی که بعضی از حیوانات بعض دیگر را پاره کنند و دیدی که مرد می‌رود در جای نماز خود و برمی‌گردد در حالتی که چیزی از جامه‌های او با او نیست ـ یعنی: جامه‌های او را دزدیده‌اند ـ و دیدی که دل‌های مردم سخت شد و اشک چشم‌های ایشان خشک شد و یاد خدا کردن برایشان گران شد و دیدی که خوردن حرام در ایشان ظاهر شد و به خوردن آن راغب شدند ودیدی که نمازگزار برای نمایش دادن به مردم نماز گزارد و دیدی که فقیه فقه را برای غیر دین یاد گرفت، بلکه برای دنیاطلبی و ریاست باشد و دیدی که مردم با هر طرفی که غلبه است به آن طرف میل کنند و دیدی که طلب کنندهٔ حلال مذمّت کرده شود و او را ملامت و سرزنش کنند و دیدی که طلب کنندهٔ حرام مدح کرده شود و او را بزرگ شمارند و دیدی که در مکّه و مدینه عمل کنند به چیزی که خدا دوست نمی‌دارد و کسی نباشد که آنها را منع کند و میان ایشان و کار زشتشان احدی مانع نشود و دیدی که انواع سازها و نوازها در مسجدالحرام و مسجد مدینه ظاهر شود و دیدی که اگر مردی به چیزی از حق سخن گوید کسی برخیزد و پیش نفس خود چنین پندارد که او را نصیحت می‌کند. می‌گوید: این تکلیف از تو برداشته شده، و دیدی که مردم بعضی به بعض دیگر نگاه کنند و به اهل شرّ و بدی‌ها اقتدا کنند و دیدی که راه خیر و خوبی خالی ماند و کسی در آن راه نرود و دیدی که به مرده استهزا کنند و کسی برای او فزع نکند و دیدی که در هر سالی بدعت تازه‌ای گذارده شود و شرّ وبدی بیشتر از آن که بود باشد و دیدی که

مردمان و اهل مجالس متابعت از ثروتمندان کنند و دیدی که به محتاج برای خدا چیزی داده نشود، بلکه برای خندیدن و غیر از جهت خدایی داده شود و دیدی که آیات و نشانه‌های آسمانی ـ که علامت عذاب است ـ ظاهر شود و احدی نترسد از آنها و فزع نکند و دیدی که مردم مانند چهارپایان روی یکدیگر روند و کسی از ترس مردم انکار منکری نکند و دیدی که مرد انفاق کند مال بسیار را در غیر طاعت خدا وکمی از آن را در راه خدا انفاق نکند و دیدی که نافرمانی کردن فرزندان نسبت به پدران و مادران خود و آزار کردن به ایشان زیاد شود و پدران و مادران خود را سبک و خوار کنند و آنها نزد فرزندان از حیث حال بدترین مردم باشند و فرزند خوشحال شود به این که افترایی به ایشان بسته شود.

ورأيتَ النساء [و] قد غلبن على المُلك وغلبن على كلّ أمر، ولا يؤتى إلّا ما لهنّ فيه هوى، ورأيت الرجل يفتري على أبيه، ويدعو على والديه، ويفرح بموتهما، ورأيت الرجل إذا مرّ به يوم ولم يكسب فيه الذنب العظيم من فجور أو بخس مكيال أو ميزان أو غشيان حرام أو شرب مُسكِر كئيباً حزيناً يحسب أنّ ذلك اليوم عليه ضيعة[1] من عمره، ورأيت السلطان يحتكر الطعام، ورأيت أموال ذوي القربى تقسم في الزور، ويتقامر بها، ويشرب بها الخمور، ورأيت الخمر يتداوى بها، وتوصف للمريض، ويستشفى بها، ورأيت الناس قد استووا في ترك الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر وترك التديّن به، ورأيت رياح المنافقين وأهل النفاق دائمة، ورياح أهل الحقّ لاتحرّك، ورأيت الأذان بالأجر، والصلاة بالأجر، ورأيت المساجد محتشية ممّن لايخاف الله، مجتمعون[2] فيها للغيبة وأكل لحوم أهل الحقّ، ويتواصفون فيها شراب المسكر، ورأيت السكران يصلّي بالناس، فهو[3] لايعقل ولايشأن بالسكر، وإذا سكر أُكرم واتّقي وخيف وترك، لايعاقب ولايعذر[4] بسكره، ورأيت من أكل[5] أموال اليتامى يحدَّث[6] بصلاحه، ورأيت القضاة يقضون بخلاف ما أمر الله، ورأيت الولاة

---

۱. در مصدر: (وضيعة).
۲. در مصدر: (يجتمعون).
۳. در مصدر: (وهو).
۴. در مصدر: (ويعذر).
۵. در مصدر: (من يأكل).
۶. در مصدر: (يحمد).

يأتمنون الخونة للطمع، ورأيت الميراث قد وضعته الولاة لأهل الفسوق[1] والجرأة على الله، يأخذون منهم ويحلّونهم[2] وما يشتهون، ورأيت المنابر يؤمر عليها بالتقوى، ولا يعمل القائل بما يأمر، ورأيت الصلاة قد استخفّ بأوقاتها، ورأيت الصدقة بالشفاعة لايراد بها وجه الله، وتعطى لطلب الناس، ورأيت الناس همّهم بطونهم وفروجهم، لايبالون بما أكلوا وبما نكحوا، ورأيت الدنيا مقبلة عليهم، ورأيت أعلام الحقّ قد درست، فكن على حذر واطلب من الله[3] ـ عزّ وجلّ ـ النجاة، واعلم أنّ الناس في سخط الله ـ عزّ وجلّ ـ وأنّما يمهل لهم لأمر يراد بهم، فكن مترقّباً، واجتهد ليراك الله تعالى في خلاف ما هم عليه. فإن نزل بهم العذاب وكنت فيهم عجلت إلى رحمة الله، وإن أخّرت لتبلوا[4] وكنت قد خرجت ممّا هم فيه من الجرأة على الله تعالى، واعلم أنّ الله لايضيع أجر المحسنين؛[5]

یعنی: و دیدی که زن‌ها بر مُلک غالب شدند و بر هر امری غالب شدند و بجا آورده نشود مگر آنچه میل و خواهش آنهاست و دیدی که مرد بر پدر خود دروغ بندد و در حقّ پدر و مادر خود نفرین کند و به مرگ آنها خوشحال شود و دیدی که مرد اگر یک روز بر او بگذرد و در آن روز گناه بزرگی نکند ـ از فجور و یا کم فروشی در کیل، یا وزن، یا مجامعت کردن حرام، یا آشامیدن مسکر ـ محزون و افسرده باشد و چنین پندارد که این روز از عمرش ضایع شده و دیدی که سلطان احتکار کرد خوردنی‌ها را و دیدی که مال‌های خویشاوندان پیغمبر را در باطل قسمت کنند و به آن قماربازی کنند و شراب‌ها بیاشامند و دیدی که به مسکرات مداوا شود و آن را از برای مریض توصیف و تعریف کنند و به آن استشفا کرده شود و دیدی که مردم در امر به معروف و نهی از منکر با هم یکسان شدند و متدیّن به آن نشدند ـ یعنی: آن را ترک کردند ـ و دیدی که باد بر پرچم منافقین بوزد و پرچم اهل نفاق دائم در جنبش باشد و اهل حق

---

۱. در مصدر: (لأهل الفسق).
۲. در مصدر: (ويخلونهم).
۳. در مصدر: (إلى الله).
۴. در مصدر: (ابتلوا).
۵. وافی، ج ۲۶، ص ۴۵۱ ـ ۴۵۷، ح ۲۵۵۴۲. و نیز ر.ک: کافی، ج ۸، ص ۳۶ ـ ۴۲، ح ۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۴ ـ ۲۶۰، ح ۱۴۷؛ تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۳۹۶ ـ ۴۰۰.

بر پرچمشان بادی نوزد و حرکت نکند و دیدی که اذان گفتن و نماز خواندن به اجرت و مزد باشد و دیدی که مساجد پر شود از کسانی که از خدا نترسند و برای غیبت کردن و عیب‌گویی از یکدیگر در آن جاها جمع شوند و گوشت اهل حق را به غیبت کردن بخورند و در آن جا تعریف و توصیف از مسکرات کنند و دیدی که مست نماز بگزارد با مردم و حال آن که عقل او به علّت مستی زایل شده باشد و مستی را چیزی نگیرد و چون مست شود گرامی‌تر باشد و مردم از او بترسند و او را به حال خود گذارند و عقوبت نکنند و او هم عذرخواهی از مستی خود نکند ـ یا بنا بر نسخهٔ دیگر: **لایعزّر بسُکره**؛ یعنی: تعزیر کرده نشود به سبب مستی او ـ و دیدی کسی که مال‌های یتیم‌ها را بخورد او را صالح دانند و صلاحیّت او را برای یکدیگر حدیث کنند و دیدی که قاضی‌ها و دادستان‌ها به خلاف آنچه که خدا گفته حکم کنند و دیدی که ولات و حکّام برای طمع خیانتکاران را امین خوانند و دیدی که هیئت حاکمه میراث را برای اهل فسق و فجور وضع کردند و بر خدا جرأت کرده، می‌گیرند ارث را و بر خود حلال می‌دانند و آنچه که خواهش و میل آنهاست انجام می‌دهند و دیدی که بالای منبرها امر به تقوا و پرهیزکاری کنند مردم را و خود گویندگان به گفته‌های خود عمل نکنند و دیدی که وقت‌های نماز را سبک شمارند ـ یعنی: اعتنایی به شأن اوقات نماز خود ندارند و نمازهای خود را تا وقت نماز نشود نخوانند ـ و دیدی که به شفاعت صدقه دهند نه برای خدا، بلکه [به خاطر] طلب کردن مردم صدقه دهند و دیدی که برای شکم‌های خود همّت گماشتند و برای فرج‌های خود و باکی ندارند از آنچه که می‌خورند و آنچه را که نکاح می‌کنند و دیدی که دنیا به ایشان روآورد و دیدی که نشانه‌های حق کهنه و مندرس شد، پس در چنین هنگامی بترس و از خدا بخواه نجات را و بدان که در آن حال مردم مشمول سخط و غضب خدای ـ عزّوجل ـ می‌باشند و جز این نیست که خدا به ایشان مهلت می‌دهد برای امری که اراده کرده. پس منتظر باش و کوشش کن که ببیند تو را خدای تعالی در خلاف آنچه که ایشان بر آن‌اند. پس اگر بر ایشان عذابی نازل شد و تو در میان ایشان باشی، شتاب کرده‌ای به رحمت خدا،

و اگر باقی ماندی، برای آن است که امتحان و آزموده شوی و بیرون رفته‌ای از آنچه که ایشان در آن‌اند از جهت جرأت کردن بر خدای تعالی. بدرستی که خدا ضایع نمی‌کند اجر و مزد نیکویی کنندگان را.

۴۳۱ / حدیث شصت و پنجم

عقائد الإیمان در شرح دعای عدیله، تألیف عالم ربّانی مرحوم ملّا حبیب الله کاشانی ﷺ، ص ۹۴، در ضمن بیان حقیقت اسلام گفته که: در حدیث وارد است که زمانی بر امّت بیاید که از اسلام جز اسمی و از ایمان جز رسمی و از قرآن جز درسی باقی نماند و در بعضی از کتب است که شخصی از صحّت این حدیث از حضرت صادق ﷺ سؤال کرد حضرت فرمود: صحیح است. عرض کرد که: آیا من در آن زمان خواهم بود؟ فرمود: نه، ولکن شبیه آن زمان را خواهی دید. راوی گفت که: چند روزی گذشت که عبورم به صحرایی افتاد. تشنگی بر من غالب شد. بستانی به نظرم آمد در غایت خُضرت و نضارت. چون نزدیک شدم، در آن درخت‌های پرمیوه‌ای مشاهده کردم که بسیار با طراوت و حسن منظر بود. یکی از آن میوه‌ها را چیده، چون پاره کردم، پر از کرم بود. میوهٔ دیگری چیدم، چنین بود. متحیّر گشتم. ناگاه مرغان چندی دیدم در کمال خوش‌ترکیبی ولکن بر سر مُرداری نشسته، از آن می‌خوردند. حیرت من زیاده شد. ناگاه سیلی عظیم جاری دیدم که تمام آبش گل‌آلود بود و نهنگ عظیمی آمد و تمام آن سیل را نوشید و در عقب آن نهنگ ماهیان بزرگی بودند که آنچه از آن نهنگ زیاد می‌آمد می‌نوشیدند و در عقب ماهیان بزرگ ماهیان کوچکی بودند که آنچه از آب که از ماهیان بزرگ زیاد می‌آمد می‌نوشیدند.

من در عجب شدم و خدمت مولای خود حضرت صادق ﷺ رسیدم و آنچه را دیده بودم عرض کردم. فرمود: این میوه‌ها شبیه اهل آن زمان است که در ظاهر مؤمن و در باطن کافر و منافق‌اند و آن مرغ‌ها شبیه علمای آن زمان است و آن مردار اموال یتیمان و امانت مردمان و رشوهٔ محتاجان است و آن سیل گل‌آلود مال‌های حرام

آن زمان است و آن نهنگ پادشاه آن عصر است و آن ماهیان بزرگ امرا و وزرا و ماهیان کوچک رعیّت آن پادشاه‌اند که این جمله مال حرام خواهند خورد. آنچه از پادشاه زیاد آید نصیب امرا و وزراست و آنچه از آنها زیاد آید نصیب سایر مردمان خواهد بود.[۱]

۴۳۲ / حدیث شصت و ششم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۳، خلاد صانع از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

السفيانيّ لابدّ منه، ولا يخرج إلّا في رجب، فقال له رجل: يا أبا عبد الله، إذا خرج فما حالنا؟ قال: إذا كان ذلك فإلينا؛[۲]

یعنی: ناچار است از این که سفیانی خروج کند ـ یعنی: پیش از قیام قائم ﷺ ـ و خروج نمی‌کند مگر در ماه رجب. پس مردی عرض کرد: یا اباعبدالله! وقتی که بیرون آمد، پس حال ما چگونه خواهد بود؟ فرمود: وقتی چنین شد، بیایید به سوی ما.

۴۳۳ / حدیث شصت و هفتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۴، مسنداً از هشام بن سالم از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا استولى السفيانيّ على الكور الخمس فعدّوا له تسعة أشهر، وزعم هشام أنّ الكور الخمس دمشق وفلسطين والأُردن وحمص وحَلَب؛[۳]

یعنی: زمانی که استیلا یافت سفیانی بر شهرهای پنجگانه، پس شماره کنید نُه ماه را ـ یعنی: مدّت استیلای او نه ماه زیادتر نمی‌شود ـ و هشام گمان کرد که آن پنج شهر دمشق و فلسطین و اُردن و حمص و حلب است.

---

۱. عقائد الایمان في شرح دعاء العديلة، ص ۹۴، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۱۳، ح ۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۹، ح ۱۳۵؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۷۵.

۲. همان.

۳. غیبت نعمانی، ص ۳۱۶، ح ۱۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۲، ح ۱۴۱.

۴۳۴ / حدیث شصت و هشتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۵، مسنداً از ابی‌بصیر از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لمّا التقى أمير المؤمنين عليه السلام وأهل البصرة، نشر الراية راية رسول الله صلى الله عليه وآله، فزلّت (فتزلزلت خ‌ل) أقدامهم، فما اصفرّت الشمس حتّى قالوا: آمنّا، يابن أبي طالب. فعند ذلك قال: لاتقتلوا الأُسراء، ولا تجهّزوا على جريح (الأسرى وتجهّزوا الجرحى خ‌ل)، ولا تتبعوا مولّياً، ومن ألقى سلاحه فهو آمن، ومن أغلق بابه فهو آمن، ولمّا كان يوم صفّين سألوه نشر الراية، فأبى عليهم، فتحمّلوا عليه بالحسن والحسين عليهما السلام وعمّار بن ياسر رضي الله عنه، فقال للحسن: يا بُنيّ، إنّ للقوم مدّة يبلغونها، وإنّ هذه راية لاينشرها بعدي إلّا القائم ـ صلوات الله عليه ـ؛[1]

یعنی: چون امیرالمؤمنین عليه السلام تلاقی کرد با اهل بصره و باز کرد پرچم مخصوص [را] که پرچم رسول خدا صلى الله عليه وآله بود، قدم‌های ایشان ـ یعنی: اهل بصره ـ لغزید ـ یا متزلزل شد. پس آفتاب زرد نشد ـ یعنی: نزدیک غروب کردن نشد ـ که گفتند: ایمان آوردیم، ای پسر ابی‌طالب! در آن وقت فرمود: اسیران را نکشید و مجروحی را تجهیز نکنید و کسانی که پشت کردند دنبال نکنید و کسی که اسلحهٔ خود را انداخت ایمن است و کسی که داخل خانه شد و در را به روی خود بست ایمن است و چون روز صفّین ـ یعنی: جنگ با معاویه و اصحابش ـ روی داد، از آن حضرت خواهش کردند که پرچم را باز کند. آن حضرت ابا کرد. حسن و حسین عليهما السلام و عمّار یاسر رضي الله عنه را وادار کردند که واسطهٔ باز کردن پرچم شوند. به حسن عليه السلام فرمود که: این گروه مدّتی دارند که باید آن مدّت برسد و برسند به آن و این پرچم بعد از من باز نخواهد شد و باز نکند آن را بعد از من مگر قائم ـ صلوات الله علیه.

۴۳۵ / حدیث شصت و هشتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۶، مسنداً از ابی‌بصیر از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

لايخرج القائم عليه السلام حتّى يكون تكملة الحلقة (في مثل الحلقة خ‌ل). قلت: وكم تكملة

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۳۱۹، ح ۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۲۱۰، ح ۱۶۵ و ص ۳۶۷، ح ۱۵۱.

الحلقة؟ قال: عشرة آلاف. جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يساره، ثمّ يهزّ الراية الغلبة[١]، ويسير بها، فلا يبقى أحد في المشرق ولا في المغرب إلّا لعنها، وهي راية رسول الله ﷺ، نزل بها جبرئيل يوم بدر.

ثمّ قال: يا أبا محمّد، ما هي ـ والله ـ قطن ولا كتّان ولا قزّ ولا حرير. قلت: فمن أيّ شيء؟ قال: هي من ورق الجنّة. نشرها رسول الله ﷺ يوم بدر، ثمّ لفّها ودفعها إلى عليّ ؑ، فلم تزل عند عليّ ؑ حتّى إذا كان يوم البصرة نشرها أمير المؤمنين ؑ، ففتح الله عليه، ثمّ لفّها، وهي عندنا هناك. لاينشرها أحد حتّى يقوم القائم ؑ. فإذا هو قام نشرها، فلم يبق في المشرق والمغرب أحد إلّا لعنها، ويسير الرعب قدّامها (وخلفها وأمامها خ ل) شهراً ووراءها شهراً وعن يمينها شهراً وعن يسارها شهراً.

ثمّ قال: يا أبا محمّد، إنّه يخرج موتوراً غضبان أسفاً لغضب الله على هذا الخلق، [يكون] عليه قميص رسول الله ﷺ الذي عليه يوم أُحُد وعمامته السحاب و[درعه] درع رسول الله ﷺ السابغة و [سيفه] سيف رسول الله ذو الفقار. يجرّد السيف على عاتقه ثمانية أشهر يقتل هرجاً. فأوّل ما يبدأ ببني شيبة، فيقطع أيديهم ويعلّقها في الكعبة، وينادي مناديه: هؤلاء سرّاق الله، ثمّ يتناول قريشاً، فلا يأخذ منها إلّا السيف، ولا يعطيها إلّا السيف، ولا يخرج القائم حتّى يقرأ كتابان: كتاب بالبصرة وكتاب بالكوفة بالبراءة من عليّ ؑ؛[٢]

یعنی: بیرون نمی‌آید قائم تا وقتی که حلقه ـ یا مانند حلقه ـ تکمیل شود. گفتم: عدد تکمیل حلقه چقدرند؟ فرمود: هزار نفر. جبرئیل از طرف راست اوست و میکائیل از طرف چپ اوست. پس می‌جنباند پرچم غالب شونده را و سیر می‌کند با آن. پس باقی نمی‌ماند در مشرق و نه در مغرب مگر این که لعن می‌کنند او را و آن پرچم پرچم رسول خدا ﷺ است که جبرئیل در روز بدر آن را فرود آورد. پس فرمود: ای ابامحمّد! نیست آن پرچم ـ به ذات خدا قسم ـ نه از پنبه و نه از کتّان و نه از ابریشم خام و نه ابریشم تافته. گفتم: پس، از چه چیز است؟ فرمود: از برگ‌های بهشت است

---

١. کلمهٔ «الغلبة» در مصدر نیامده است.

٢. غیبت نعمانی، ص ٣١٩ ـ ٣٢١، ح ٢، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٣٦٠ ـ ٣٦١، ح ١٢٩.

که باز کرد آن را رسول خدا ﷺ در روز بدر. پس پیچید آن را و به علی ؑ داد و همیشه در نزد علی بود تا روز بصره که باز کرد آن را امیر مؤمنان ؑ و خدا گشایش و فتح به او داد. پس پیچید آن را و آن نزد ما است در آن جا. احدی باز نمی‌کند آن را تا این که قیام کند قائم ؑ. پس چون قیام کند، باز می‌کند آن را. در آن حال باقی نمی‌ماند در مشرق و مغرب احدی مگر این که لعن می‌کند آن پرچم را و ترس از پیش روی او سیر می‌کند بقدر یک ماه راه و از پشت سر او بقدر یک ماه و از طرف راست او بقدر یک ماه و از طرف چپ او بقدر یک ماه.

پس فرمود: ای ابا محمّد! بدرستی که بیرون می‌آید در حالتی که خون کشتهٔ خویش را نیافته باشد و غضبناک باشد و متأسّف باشد بر این خلق که مورد غضب خدا واقع شده باشند و بر اوست پیراهن پیغمبر خدا ﷺ؛ آن پیراهنی که در روز اُحد پوشیده بود، و عمامهٔ او را که سحاب نام دارد و زره رسول خدا ﷺ که سابغه نام دارد و شمشیر رسول خدا را که ذوالفقار نام دارد برهنه می‌کند. شمشیر را بر دوش خود می‌گذارد و تا هشت ماه می‌کشد کشتن زیادی و ابتدای کشتن را از بنی شیبه که کلیدداران خانهٔ کعبه‌اند شروع می‌کند و دست‌های ایشان را قطع می‌کند و در کعبه می‌آویزد و منادی او ندا می‌کند که: این گروه‌اند دزدان خدا. پس از آن می‌گیرد قریش را و نمی‌گیرد از آنها مگر شمشیر را و نمی‌دهد به آنها مگر شمشیر را ـ یعنی: زد و خورد می‌کنند با شمشیر ـ و بیرون نمی‌آید قائم تا این که دو نوشته خوانده شود: نوشته‌ای در بصره و نوشته‌ای در کوفه به بیزاری جستن مردم از علی ؑ.

۴۳۶ / حدیث شصت و نهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۷، مسنداً از ابان بن تغلب از آن حضرت روایت کرده که گفت: شنیدم از ابی عبدالله ؑ که می‌فرمود:

كأنّي أنظر إلى القائم على نجف الكوفة، عليه خداجة[1] (دراعة خل، جواحة خل) من

---

۱. در مصدر: (عليه خوخة).

استبرق. يلبس درع رسول الله ﷺ. فإذا ألبسها، انفضّت به (انتفضت به انتفاضة خ‌ل) حتّى تستدير عليه، ثمّ يركب فرساً له أدهم أبلق، بين عينيه شمراخ بيّن. معه راية رسول الله ﷺ.

قلت: مخبوءة، أو يؤتى بها (هي أم يؤتى خ‌ل)؟ قال: بل يأتيه بها جبرئيل، عمودها من عمد عرش الله وسائرها من نصر الله. لايهوى بها إلى شيءٍ إلّا أهلكه الله. يهبط بها تسعة آلاف ملك وثلاثمائة وثلاثة عشر ملكاً.

فقلت له: جعلت فداك، كلّ هؤلاء معه؟ قال: نعم. هم الذين كانوا مع نوح في السفينة، والذين كانوا مع إبراهيم حيث أُلقي في النار، وهم الذين كانوا مع موسى لمّا فلق البحر، والذين كانوا مع عيسى لمّا رفعه الله إليه، وأربعة آلاف مسوّمين كانوا مع رسول الله ﷺ وثلاثمائة وثلاثة عشر ملكاً كانوا معه يوم بدر، ومعهم أربعة آلاف يصعدون السماء (صعدوا إلى السماء) يستأمرون (يستأذنون خ‌ل) في القتال مع الحسين ؑ، فهبطوا إلى الأرض وقد قتل. فهم عند قبره شعث غبر، يبكونه إلى يوم القيامة، وهم ينتظرون خروج القائم ؑ؛[۱]

یعنی: گویا می‌بینم قائم را بالای نجف کوفه که بر اوست روپوشی از استبرق ـ یا جامهٔ فراخی از استبرق، یا زرهی. می‌پوشد زره پیغمبر خدا ﷺ را. پس چون بپوشد آن را، می‌گیرد اطراف آن حضرت را و دور می‌زند بر آن حضرت. پس آن جناب سوار شود بر اسبی که سیاهی آن بر سفیدی آن غالب باشد و دست‌ها و پاهای آن سفید باشد و میان دو چشم آن نیز سفید باشد و با او خواهد بود پرچم رسول خدا ﷺ. گفتم: در نزد آن حضرت مخفی است آن پرچم، یا آورده می‌شود برای او؟ فرمود: بلکه جبرئیل می‌آورد آن را و آن چوبش از پایه‌های عرش خداست و سایر چیزهای آن از یاری کردن خداست. میل نمی‌کند حضرت به آن به سوی چیزی مگر این که خدا نابود می‌کند آن چیز را.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۳۲۱ ـ ۳۲۲، ح ۴، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۲، ح ۲۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۶، ح ۴۱.

با آن فرود آیند نُه هزار و سیصد و سیزده فرشته. پس عرض کردم: فدایت شوم! همهٔ اینها با آن هستند؟ فرمود: آری، ایشان آن کسانی هستند که با نوح در کشتی بودند و آن کسانی هستند که با ابراهیم بودند زمانی که در آتش انداخته شد و ایشان کسانی هستند که با موسی بودند وقتی که دریا شکافته شد و آن کسانی هستند که با عیسی بودند وقتی که خدا او را به آسمان بالا برد و چهار هزار ملائکهٔ نشان‌داری که با پیغمبر ﷺ بودند و سیصد و سیزده فرشته که در روز بدر با او بودند و با ایشان است چهار هزار فرشته که به آسمان بالا رفتند برای طلب فرمان ـ یا اذن خواستن ـ در قتال با حسین ؑ. پس به زمین فرود آمدند وقتی که آن حضرت کشته شده بود و ایشان نزد قبر او ژولیده و گردآلود گریان‌اند تا روز قیامت صغرا و ایشان انتظار دارند خروج قائم ؑ را.

۴۳۷ / حدیث هفتادم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۷، مسنداً از ابان بن تغلب از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

كأنّي أنظر بالقائم (إلى القائم خ‌ل)، فإذا استوى على ظهر النجف لبس درع رسول الله ﷺ أبيض، فينتفض هو بها، فتستدير [ها] عليه، فيغشاها بخداعة من استبرق، ويركب فرساً له أدهم أبلق، بين عينيه شمراخ، فينتفض به انتفاضة لايبقى أهل بلد إلّا وهم يرون أنّه معهم في بلدهم، وينشر راية رسول الله ﷺ، عمودها من عمد عرش الله، وسائرها من نصر الله. ما يهوي بها إلى شيء إلّا أهلكه الله.

قلت: مخبوءة هي، أم يؤتى بها؟ قال: بل يأتي بها جبرئيل ؑ، فإذا هزّها لم يبق مؤمن إلّا صار قلبه أشدّ من زبر الحديد، وأُعطي قوّة أربعين رجلاً، ولا يبقى مؤمن ميّت إلّا دخلت عليه تلك الفرحة في قبره، وذلك حيث يتزاورون في قبورهم، ويتباشرون بقيام القائم ؑ، و تحطّ (وينحطّ خ‌ل) عليها ثلاثة عشر ألفاً وثلاثمائة وثلاثة عشر ملكاً.

قال: فقلت: كلّ هؤلاء كانوا مع أحد قبله من الأنبياء؟ قال: نعم، وهم الذين كانوا مع

نوح في السفينة، والذين كانوا مع إبراهيم حيث أُلقي من النار، والذين كانوا مع موسى حيث فلق البحر، والذين كانوا مع عيسى حين رفعه الله إليه، وأربعة آلاف كانوا مع النبيّ ﷺ مردفين، وثلاثمائة وثلاثة عشر ملكاً كانوا يوم بدر، وأربعة آلاف هبطوا يريدون القتال مع الحسين ؑ لم يؤذن لهم في القتال، فرجعوا في الاستيمار، فهبطوا وقد قتل الحسين ؑ، فهم عند قبره شعث غبر يبكونه إلى يوم القيامة، ورئيسهم ملك يقال له منصور، فلا يزوره زائر إلّا استقبلوه، ولا يودّعه مودّع إلّا شيّعوه، ولا مريض إلّا عادوه، ولا يموت [ميّت] إلّا صلّوا عليه واستغفروا له بعد موته. فكلّ هؤلاء ينتظرون قيام القائم، فصلّى الله على من هذه منزلته ومرتبته ومحلّه من الله -عزّ وجلّ-، وأبعد الله من ادّعى ذلك لغيره ممّن لا يستحقّه، ولا هو أهل له، ولا رضاً[1] له، وأكرمنا بموالاته، وجعلنا من أنصاره وأشياعه برحمته ومنّه؛[2]

یعنی: گویا می‌بینم قائم را زمانی که قرار گرفته باشد بر پشت نجف که پوشیده است زره رسول خدا ﷺ را که سفید رنگ است و دور بزند اطراف او و فرو گیرد او را با جامهٔ دو ته کردهٔ پیچیده شده از استبرق -یعنی: سرخ رنگ سطبر- و سوار شده باشد بر اسب سیاه و سفیدی که سیاهی آن از سفیدی آن بیشتر و دست‌ها و پاهای آن سفید و میان دو چشم آن سفید باشد. پس دور زند به آن دور زدنی. باقی نمی‌ماند اهل شهری مگر آن که می‌بینند آن حضرت را که با ایشان در شهر ایشان است و باز می‌کند پرچم رسول خدا ﷺ را که چوب آن از پایه‌های عرش خدا و باقی آن از نصر و یاری خداست که با آن میل نمی‌کند به سوی چیزی مگر این که نابود می‌کند آن را خدا.

گفتم: آن پرچم مخفی است، یا آن که آورده می‌شود آن؟ فرمود: بلکه جبرئیل می‌آورد آن را. وقتی که جنبانید آن را، باقی نمی‌ماند مؤمنی مگر این که دل او سخت‌تر از پارهٔ آهن شود و به او عطا کرده شود توانایی چهل مرد و باقی نماند مؤمن مرده‌ای

---

۱. در مصدر: (مرضيّاً).

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۴، ح ۵، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۶۷۱ ـ ۶۷۲، ح ۲۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶، ح ۴۰؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۱۹.

مگر آن که وارد شود بر او این سرور و شادی و این وقتی است که همدیگر را زیارت کنند در قبرهای خود و مژده به یکدیگر دهند به قیام قائم ﷺ و اطراف آن حضرت را می‌گیرند سیزده هزار و سیصد و سیزده فرشته.

گفت (ابان): پس گفتم: همهٔ این فرشتگان با کسی پیش از او از پیغمبران بوده‌اند؟ فرمود: آری، و ایشان آن کسانی بودند که با نوح در کشتی بودند و آن کسانی بودند که با ابراهیم بودند زمانی که در آتش انداخته شد و آن کسانی بودند که با موسی بودند وقتی که دریا برای او شکافته شد و آن کسانی بودند که با عیسی بودند وقتی که خدا او را به سوی خود بالا برد و چهارهزار ملائکهٔ مُردَفین بودند که با پیغمبر ﷺ بودند و سیصد و سیزده فرشته‌ای بودند که در روز بدر حاضر شدند و چهارهزار فرشتگانی بودند که فرود آمدند که به یاری حسین ﷺ آمدند تا به همراه آن حضرت قتال کنند و آن جناب به ایشان اذن نداد، پس برگشتند برای فرمان خواستن از خدا و فرود آمدند وقتی که حسین ﷺ کشته شده بود. پس ایشان نزد قبر آن حضرت ماندند در حالتی که ژولیده و غبارآلودند و گریه می‌کنند برای آن حضرت تا روز قیامت ـ یعنی: قیام قائم ﷺ ـ و رئیس ایشان فرشته‌ای است که منصور نام دارد. پس زیارت نمی‌کند آن حضرت را زیارت کننده‌ای مگر آن که او را استقبال می‌کنند و وداع نمی‌کند آن حضرت را زائری وداع کننده مگر این که او را بدرقه می‌کنند و نه مریضی از زائرین مگر آن که او را عیادت می‌کنند و نمی‌میرد زائری مگر آن که بر او نماز می‌گزارند و برای او استغفار می‌کنند بعد از مردنش و همهٔ این ملائکه انتظار می‌کشند قیام قائم ﷺ را.

پس رحمت فرستد خدا بر کسی که این است منزلت و مرتبه و محلّ او از خدای ـ عزّوجل ـ و دور بگرداند خدا کسی که ادّعا کند این مقام را برای غیر او ـ یعنی: غیر قائم ﷺ از کسانی که مستحقّ این مقام نیستند و اهلیّت آن را ندارند ـ و خشنودی برای آن حضرت نیست و گرامی دارد ما را به دوستی او و قرار دهد ما را از یاران و شیعیان او به رحمت خود و منّت و احسان خود.

۴۳۸ / حديث هفتاد و يكم

غيبت نعماني، صفحهٔ ۱۶۹، مسنداً از مفضّل بن عمر از آن حضرت روايت كرده كه فرمود:

إذا أذن الإمام دعا الله باسمه العبرانيّ، فأُتيحت له صحابته (فانتخب له أصحابه خ‌ل، فانتخب له صحابته خ‌ل) الثلاثمائة والثلاثة عشر قزع كقزع الخريف. فهم أصحاب الألوية. منهم من يفقد عن فراشه ليلاً فيصبح بمكّة، ومنهم من يرى يسير في السحاب نهاراً. يعرف باسمه واسم أبيه وحليته ونسبه.

قلت: جعلت فداك، أيّهم أعظم (أيّهما أعظم خ‌ل) إيماناً؟ قال: الذي يسير في السحاب نهاراً، وهم المفقودون، وفيهم نزلت هذه الآية: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً﴾[1][2]

يعني: زماني كه اذن داده شد امام به قيام كردن، مي‌خواند خدا را به نام عبراني او. پس آماده مي‌شوند براي او اصحابش ـ يا آن كه به كوشش و شتاب افتاده مي‌شوند براي آهنگ به سوي او يارانش، يا انتخاب كرده مي‌شوند؛ يعني ـ سيصد و سيزده نفر اصحاب خاصّ آن جناب مانند پاره‌هاي ابر نازكي كه در فصل پاييز در هوا متفرّق مي‌باشد و به هم پيوسته مي‌شوند. پس ايشان پرچم‌دارهاي حضرت‌اند. بعضي از ايشان شبانه از خوابگاه خود گم مي‌شوند در شب و صبح مي‌كنند در مكّه و بعضي از ايشان كسي است كه سير مي‌كند در ابر در روز كه شناخته مي‌شود به نام خود و نام پدرش و زيور و حسب و نسبي كه دارد. گفتم: فدايت شوم! كدام يک از اين دو از حيث ايمان بزرگ‌تر مي‌باشند؟ فرمود: آن كه در ابر سير مي‌كند در روز و ايشان گمشدگان‌اند و در حقّ ايشان نازل شده است اين آيه كه: **﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً﴾**؛ يعني: هركجا كه باشيد، مي‌آورد خدا همهٔ شما را.

---

۱. سورهٔ بقره، آيهٔ ۱۴۸.

۲. غيبت نعماني، ص ۳۲۶، ح ۳، و نيز ر.ک: تفسير عيّاشي، ج ۱، ص ۶۷، ح ۱۱۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۸، ح ۱۵۳.

۴۳۹ / [حدیث] هفتاد و دوم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۰، مسنداً از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت: با جعفر بن محمّد ﷺ در مکّه بودم و او دست مرا گرفته بود. پس فرمود: ای ابان!

سيأتي الله بثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً في مسجدكم هذا، يعلم أهل مكّة انّه لم يُخلَق آباؤهم ولا أجدادهم بعدُ. عليهم السيوف. مكتوب على كلّ سيف اسم الرجل واسم أبيه وحليته ونسبه، ثمّ يأمر منادياً فينادي: هذا المهديّ، يقضي بقضاء داود وسليمان. لايسأل على ذلك بيّنة؛[1]

یعنی: زود باشد که می‌آورد خدا سیصد و سیزده نفر را در مسجد شما؛ همین مسجد، که بدانند اهل مکّه که هنوز خلق نشده‌اند پدران و اجداد ایشان ـ یعنی: هنوز به دنیا نیامده‌اند و بعد از این به وجود می‌آیند. بر شمشیرهای ایشان نوشته شده است بر هر شمشیری اسم آن مرد و اسم پدر او و حلیه و نسب او. پس امر فرماید ندا کننده‌ای را که ندا می‌کند: این است مهدی که حکم می‌کند به حکم داود و سلیمان و برای حکم کردن شاهد نمی‌خواهد.

۴۴۰ / حدیث هفتاد و سوم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۰، مسنداً از ابان بن تغلب از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

سيبعث الله ثلاثمائة وثلاثة عشر إلى مكّة، يعلم أهل مكّة أنّهم لم يولدوا من آبائهم ولا أجدادهم. عليهم سيوف مكتوب عليها ألف كلمة، كلّ كلمة مفتاح ألف كلمة، ويبعث الله الريح من كلّ وادٍ تقول: هذا المهديّ، يحكم بحكم داود، ولا يريد بيّنة؛[2]

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۳۲۷ـ۳۲۸، ح ۵، و نیز ر.ک: الخصال، ص ۶۴۹، ح ۴۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۶، ح ۱۹ و ص ۳۶۹، ح ۱۵۵؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۲۵۷؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۸۰ـ۸۱ و ۲۶۰.

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۲۸ـ۳۲۹، ح ۷، و نیز ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۳۳۱، ح ۱۱؛ الخصال، ص ۶۴۹، ح ۴۲؛ الزام الناصب، ج ۱، ص ۱۶۱ و ۲۶۰.

یعنی: زود باشد که برانگیزد خدا سیصد و سیزده نفر را به مکّه که اهل مکّه بدانند آنها زاییده نشده‌اند از پدران ایشان و نه اجداد ایشان ـ یعنی: از نژاد عرب نیستند ـ و بر ایشان است شمشیرهایی که نوشته شده است بر آنها هزار کلمه که هر کلمه از آن کلید هزار کلمه است و برمی‌انگیزاند خدا باد را از هر درّه‌ای که بگوید: این است مهدی که به حکم داود حکم می‌کند و شاهد نمی‌خواهد.

۴۴۱ / حدیث هفتاد و چهارم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۱، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

بينا شباب الشيعة على ظهور سطوحهم نيام إذ توافوا [إلى صاحبهم] في ليلة واحدة على غير ميعاد، فيصبحون بمكّة؛[1]

یعنی: در حالی که جوانان شیعه در پشت بام‌های خود خوابیده‌اند، در یک شب همهٔ آنها بدون این که با هم وعده‌ای کرده باشند صبح می‌کنند در مکّه هستند.

۴۴۲ / حدیث هفتاد و پنجم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۲، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إنّ صاحب هذا الأمر محفوظ له أصحابه. لو ذهب الناس جميعاً، أتى الله [له] بأصحابه، وهم الذين قال الله ـ عزّ وجلّ ـ فيهم: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْماً لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾،[2] وهم الذين قال الله فيهم: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾[3]؛[4]

یعنی: بدرستی که صاحب این امر اصحاب او حفظ کرده می‌شوند. هر چند همهٔ مردم

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۳۳۰، ح ۱۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۰، ح ۱۵۹.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۹. ۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴.

۴. غیبت نعمانی، ص ۳۳۰، ح ۱۲، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۰، ح ۱۶۰؛ الزام الناصب، ج ۱، ص ۵۴؛ تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۳۹۰ و ج ۷، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵.

بروند -یعنی: بمیرند-، خدا اصحاب او را به نزد او می‌آورد و ایشان‌اند کسانی که خدای -عزّوجل- در حقّ ایشان فرموده که: ﴿اگر کافر شوند به آیات الهیّه این جماعت، پس از روی تحقیق ما واگذار می‌کنیم به آن آیات قومی را که آنها کافر نیستند﴾.

و ایشان‌اند آن کسانی که خدا دربارهٔ ایشان فرموده: ﴿پس زود باشد که بیاورد خدا گروهی را که دوست می‌دارد ایشان را و دوست می‌دارند ایشان او را، که دل نرم و مهربانان‌اند بر مؤمنان و سخت دل‌ها هستند بر کافران﴾.

۴۴۳ / حدیث هفتاد و ششم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۲، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إنّ أصحاب طالوت ابتُلوا بالنهر الذي قال الله تعالی: سنبتلیکم بنَهَر[۱]، وإنّ أصحاب القائم یبتلون بمثل ذلك؛[۲]

یعنی: بدرستی که اصحاب طالوت مبتلا و امتحان شدند به نهری که خدای تعالی فرموده است: ﴿زود باشد که شما را آزمایش و امتحان کنیم به نهری﴾ و بدرستی که اصحاب قائم به مانند آن امتحان می‌شوند.

۴۴۴ / حدیث هفتاد و هفتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۲، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا قام [خرج خ‌ل] القائم خرج من هذا الأمر من کان یری أنّه من أهله، ودخل فیه شُبَه عَبَدة الشمس والقمر؛[۳]

یعنی: وقتی که خروج کند قائم ﷺ، خارج می‌شود از این امر کسی که خود را از اهل آن می‌دانسته و داخل می‌شود در او شبهه‌های آفتاب و ماه پرستان.

---

۱. برگرفته از آیهٔ شریفهٔ ﴿إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ﴾ [سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۹].

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱، ح ۱۳، و نیز ر.ک: الزام الناصب، ج ۱، ص ۵۱.

۳. غیبت نعمانی، ص ۳۳۲، ح ۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳ ـ ۳۶۴، ح ۱۳۷ با اندکی اختلاف.

۴۴۵ / حدیث هفتاد و هشتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۳، مسنداً از ابی‌الصباح کنانی روایت کرده که گفت: نزد ابی عبدالله ﷺ بودم که داخل شد بر او مردی پیر و گفت: پسر من مرا نافرمانی و آزار می‌کند. پس ابوعبدالله ﷺ فرمود:

أ وما علمت أنّ للحقّ دَولة وللباطل دَولة؟ كلاهما ذليل في دَولة صاحبه. فمن أصابته دولة[1] الباطل، اقتصّ منه في دولة الحقّ؛[2]

یعنی: آیا ندانسته‌ای که از برای حق دولتی است و از برای باطل دولتی؟ هر دو از اینها در دولت صاحب خود ذلیل و خوارند. پس کسی که دولت باطل به او مصیبتی وارد کند، در دولت حق قصاص خواهد شد از جهت او.

۴۴۶ / حدیث هفتاد و نهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۷۳، مسنداً از محمّد بن جعفر بن محمّد از پدر بزرگوارش ﷺ روایت کرده که فرمود:

إذا قام القائم بعث في أقاليم الأرض في كلّ إقليم رجلاً يقول: عهدك في كفّك. فإذا ورد عليك ما لاتفهمه ولا تعرف القضاء فيه، فانظر إلى كفّك، واعمل بما فيها. قال: ويبعث جنداً إلى القسطنطنيّة. فإذا بلغوا إلى الخليج، كتبوا على أقدامهم شيئاً و مشوا على الماء. فإذا نظر إليهم الروم يمشون على الماء، قالوا: هؤلاء أصحابه، يمشون على الماء، فكيف هو؟ فعند ذلك يفتحون لهم أبواب المدينة، فيدخلونها، فيحكمون فيها ما يريدون؛[3]

یعنی: چون قیام کند قائم، بر می‌انگیزاند در اقلیم‌های زمین در هر اقلیمی مردی را و می‌گوید: فرمان تو در کف دست توست. هرگاه وارد شد بر تو چیزی که نمی‌فهمی آن را

---

۱. در مصدر: (رفاهية).

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۳۴، ح ۷، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۵، ح ۱۴۳.

۳. غیبت نعمانی، ص ۳۳۴ـ۳۳۵، ح ۸، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۵، ح ۱۴۴؛ الزام الناصب، ج ۲، ص ۲۵۰ـ۲۵۱؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۳۰.

و نمی‌دانی حکم کردن در آن را، به کف دست خود نگاه کن و عمل کن به آنچه که در آن است. فرمود: و می‌فرستد لشکری را به سوی قسطنطنیّه. چون به خلیج دریا رسند، می‌نویسند بر قدم‌های خود چیزی را و بر روی آب می‌روند. پس چون رومی‌ها دیدند که آنها روی آب راه می‌روند، می‌گویند که: این گروه یاران او -یعنی: یاران قائم- اند که بر روی آب راه می‌روند. پس چگونه است او؟ در آن هنگام درهای شهر را بر روی آنها باز می‌کنند. پس داخل شهر می‌شوند و در آن جا حکم می‌کنند به آنچه که می‌خواهند.

۴۴۷ / [حدیث] هشتادم

وافی فیض، جزء دوم، کتاب حجّة، صفحهٔ ۱۰۹، باب «الوقائع التي تکون عند ظهور الإمام ﷺ» از کافی مسنداً از ربیع شامی روایت کرده که گفت: شنیدم از ابی عبدالله ﷺ که می‌فرمود:

إنّ قائمنا إذا قام، مدّ الله لشیعتنا في أسماعهم وأبصارهم حتّی لایکون بینهم وبین القائم برید. یکلّمهم فیسمعون وینظرون [إلیه] وهو في مکانه؛[1]

یعنی: بدرستی که قائم ما وقتی که قیام کند، می‌کشاند خدا برای شیعیان ما در گوش‌های ایشان و چشم‌های ایشان تا میان ایشان و میان قائم قاصد و پیغام‌آوری [نباشد]. سخن می‌گوید آن حضرت با ایشان و ایشان می‌شنوند و می‌بینند و حال آن که آن حضرت در جای خود است.

۴۴۸ / حدیث هشتاد و یکم

وافی از کافی، جزء دوم، همان کتاب، صفحهٔ ۱۰۴، مسنداً از منصور صیقل روایت

---

۱. وافی، ج ۲، ص ۴۵۵ـ۴۵۶، ح ۹۷۱، و نیز ر.ک: کافی، ج ۸، ص ۲۴۰ـ۲۴۱، ح ۳۲۹؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰ـ۸۴۱، ح ۵۸؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۱۷، صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۶۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶، ح ۷۲.

کرده که گفت:

یا منصور، إنّ هذا الأمر لایأتیکم إلّا بعد إیاس، ولا والله حتّی تمیّزوا، ولا والله حتّی تمحّصوا، ولا والله حتّی یشقی من یشقی ویسعد من یسعد؛[1]

یعنی: ای منصور! بدرستی که این امر ـ یعنی: قیام قائم ﷺ ـ نمی‌آید شما را مگر بعد از مأیوس شدن، و نه به خدا قسم تا این که تمیز داده شوید و نه به خدا قسم تا این که امتحان کرده شوید و نه به خدا قسم تا این که شقی شود هر که شقی می‌شود و سعید شود هر که سعید می‌شود.

۴۴۹ / حدیث هشتاد و دوم

صحیفة الأبرار، تألیف میرمحمّد تقی حجّةالاسلام تبریزی مامقانی، صفحهٔ ۴۰۰، روایت کرده از حسین بن حمدان خصینی در کتاب خود که موضوع[2] است برای احوال ائمّه ﷺ و دلایل ایشان، به سند خود روایت کرده از مفضّل بن عمر حدیث مفصّلی را از حضرت صادق ﷺ که محتوی است بر شطری از علامات ظهور حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و قسمتی از حالات رجعت و بعضی از فضایل نادرهٔ طریفهٔ[3] مفیده که متضمّن بعضی از نکات و اسرار و دقایق است، که بعض از آنها مربوط به موضوع این کتاب نیست، لکن خوش ندارم که این حدیث شریف را تقطیع کنم. لذا تمام حدیث را در این جزء می‌نگارم که فائدهٔ آن تام و عائدهٔ آن عام باشد و از خداوند متعال توفیق نقل احادیث و اخبار و قصّه کردن آثار اهل بیت اطهار ﷺ را می‌طلبم.

و پیش از نقل این حدیث مقتضی دیدم که بعض از مصادر نقل آن را که برخورد

---

۱. وافی، ج ۲، ص ۴۲۳، ح ۹۴۵، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۷۰، ح ۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۱، ح ۲۰؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۴۳۲ و ج ۲، ص ۱۷۷.

۲. موضوع: وضع شده، تألیف گشته.

۳. طریف: غریب، نادر، شگفت.

نموده‌ام خاطر نشان نمایم و بعد به نقل اصل حدیث و شرح آنچه از آن که محتاج به شرح است پردازم.

از جمله کسانی که این حدیث را نقل فرموده غوّاص بحار اخبار اهل البیت علیهم السلام، علّامهٔ مجلسی ـ أعلی‌الله مقامه ـ است در کتاب غیبت بحار الأنوار (مجلّد سیزدهم)، صفحهٔ ۲۰۳ طبع تهران، در باب «مایکون عند ظهوره بروایة المفضّل بن عمر» گفته است که: می‌گویم: روایت کرده است در بعض مؤلّفات اصحاب ما از حسین بن حمدان حضینی به سند خود از مفضّل بن عمر از آن حضرت.[1]

و از آن جمله است تلمیذ او شیخ عبدالله بحرینی که در کتاب عوالم نقل نموده.[2]

و از آن جمله است محدّث خبیر و ناقد بصیر، سیّد نعمت‌الله جزایری، در کتاب انوار نعمانیّه، در جزء دوم، صفحهٔ ۸۱، طبع اخیر تبریز، در ضمن نور کیفیّت رجعت آن حضرت که از صاحب منتخب البصائر به سند معتبر از مفضّل روایت کرده.[3]

و از آن جمله است صاحب کتاب أنیس الشُّعَراء بنا بر تصریح شیخ احمد احسایی در شرح زیارت جامعه[4] و آن کتاب عتیقی است که مرحوم مجلسی در بحار و صاحب عوالم در عوالم از آن به نام کتاب عتیق نقل فرموده‌اند.

و از آن جمله حجّة‌الاسلام تبریزی مامقانی در کتاب صحیفة‌الأبرار[5] و جمعی بسیار در کتب عربیّه و فارسیّهٔ خود نقل نموده‌اند.

و مؤلّف فقیر زمان اقامت خود در نجف اشرف در سال یک هزار و سیصد و چهل و هفت قمری در کتابخانهٔ مرحوم شیخ محمّد سماوی رحمه الله مؤلّف کتاب ابصارالعین در ترجمهٔ انصار حسین علیه السلام، کتاب خطّی عتیقی از حیث کاغذ و خط [دیدم] که تاریخ کتابت آن چهاردهم جمادی الأولی سال هفتصد و هشت هجری بوده به نام

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱ـ۳۵.

۲. عوالم العلوم، ج ۲۶/۵، ص ۵ـ۸۲، ح ۲۹۲۶.

۳. انوار نعمانیّه، ج ۲، ص ۸۱ـ۹۲.

۴. شرح زیارة جامعهٔ کبیره، ج ۴، ص ۱۹۱ـ۱۹۲.

۵. صحیفة الأبرار، ج ۲، ص ۳۴۴ـ۳۷۳، باب معجزات الحجّة علیه السلام.

کتاب في أحوال الأئمة و دلائلهم و آن کتاب حجیمی بود در باب احوال الحجّة ﷺ، این حدیث را ابسط و اطول از آنچه در بحار است نقل و روایت نموده بود. چـون دارای مزایا و فوایدی بود، پس از استیذان[1] از سماوی مومی‌الیه[2] در ظرف مدّت سه روز در منزل ایشان رفته، استنساخ نمودم. بعد از آن که به کتاب صحیفة الأبرار ظفر یافتم، آن نسخه را با نسخهٔ صحیفة الأبرار موافق یافتم و آن حدیث این است:

روى الحسين بن حمدان الحُضينيّ في كتابه الموضوع لأحوال الأئمّة ﷺ ودلائـلهم، قال: حدّثني محمّد بن إسماعيل وعليّ بن عبد الله الحَسَنيّان، عن أبي شعيب محمّد بـن نصير، عن عمر بن الفرات، عن محمّد بن المفضّل، عن المفضّل بن عمر، قال: سألت سيّدي أبا عبد الله الصادق ﷺ: هل للمأمول المنتظَر المهديّ ـإليه التسليمـ[3] مـن وقت مـوقّت يعلمه الناس؟[4] فقال الصادق ﷺ: حاشا لله أن يوقّت له وقت، أو يوقّت له شيعتنا.

قال: قلت: يا مولای، ولِمَ ذلك؟ قال: لأنّه هو الساعة التـي قـال الله ـعزّ وجلّـ: ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ﴾، وقوله: ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ [أَيَّانَ مُرْسَاهَا] قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴾،[5] وقوله: ﴿ وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ ﴾،[6] ولم يقل: عند أحـد دونـه، وقـوله: ﴿ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ ﴾،[7] وقوله: ﴿ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ﴾،[8] و قوله: ﴿ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ ۞ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ

---

۱. استیذان: اذن گرفتن، اجازه خواستن.

۲. مومی‌الیه: آن که به او اشاره شده است.

۳. در اکثر موارد در مصدر به جای عبارت «علیه السلام» از تعبیر «إلیه التسلیم» استفاده شده است.

۴. عبارت «عن المفضّل بن عمر ...» در مصدر نیست.

۵. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۷.

۶. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۵.

۷. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۱۸.

۸. سورهٔ قمر، آیهٔ ۱.

لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾.[1]

قلت: يا مولاي، ما معنى ﴿يمارون﴾؟ قال: يقولون متى ولد؟ ومن رأى؟ وأين هو؟ وأين يكون؟ ومتى يظهر؟ كلّ ذلك استعجالاً لأمر الله وشكّاً في قضائه [وقدرته]. أُولئك الذين خسروا الدنيا والآخرة، وإنّ للكافرين لشرّ مآب؛

یعنی: روایت کرده است حسین پسر حمدان حُضینی در کتاب خودش که موضوع است برای احوال ائمّه ﷺ و دلیل‌های امامت ایشان، گفته است: حدیث کرد مرا محمّد پسر اسماعیل حسنی و علی پسر عبدالله حسنی، از ابی‌شعیب محمّد پسر نصیر، از عمر پسر فرات، از محمّد پسر مفضّل، از مفضّل بن عمر که گفت: پرسیدم از آقایم ابی عبدالله صادق ﷺ که: آیا از برای امامی که آرزو کرده شده است ظاهر شدن او و مهدی‌ای که انتظار کشیده می‌شود ظاهر شدنش ـ که بر او باد تحیّت و درود فرستادن ـ وقت معیّنی هست که مردم بدانند؟ پس حضرت صادق ﷺ فرمود: معاذالله از این که وقتی برای آن قرار داده باشد، یا شیعیان ما وقت برای آن قرار دهند.

گفت: گفتم: ای مولای من! چرا برای آن وقتی قرار داده نشده؟ فرمود: برای آن که [آن است] مراد از ساعتی که خدای ـ عزّوجل ـ فرموده به پیغمبرش که: ﴿می‌پرسند از تو از ساعت که: کی واقع خواهد شد؟ بگو: علم آن نزد پروردگار من است ـ یعنی: خدا می‌داند. ظاهر نمی‌گرداند آن را در وقتش مگر این که سنگین و گران آید در آسمان‌ها و زمین. نمی‌آید شما را مگر بطور ناگهانی. می‌پرسند از تو وچنین پندارند که تو دانایی از وقت آن. بگو: جز این نیست که علم آن نزد خداست ـ یعنی: خدا می‌داند که چه وقت خواهد بود ـ ولیکن بیشتر از مردمان نمی‌دانند﴾، و فرمایش خدا که فرموده است: ﴿نزد خداست دانستن ساعت ظهور﴾ و نفرموده است که: نزد احدی غیر از اوست، و فرمود که: ﴿آیا نظر دارند مگر ساعت ظهور را که بیاید ایشان

---

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۷ـ۱۸.

را ناگهان؟ پس بتحقیق که آمده است و می‌آید ایشان را نشانه‌ها و شرط‌های آن. پس، از کجا می‌دانند؟ ـ یعنی: آن نشانه‌ها که آمد، هنگام پند گرفتن ایشان خواهد بود ـ﴾، و فرمودهٔ اوست که: ﴿نزدیک شد ساعت و شکافته شد ماه﴾، و فرمودهٔ اوست که: ﴿چه چیز دانا می‌کند تو را؟ امید است ساعت نزدیک باشد. بشتاب و عجله می‌خواهند آن را کسانی که نمی‌دانند و نمی‌گروند و به آن ایمان نمی‌آورند و آنهایی که ایمان آورده‌اند می‌ترسند از آن و می‌دانند که آن راست است. آگاه باشید کسانی که شک می‌کنند در آن، هرآینه در گمراهی دورند!﴾.

گفتم: ای مولای من! معنای کلمهٔ ﴿**یمارون**﴾ چیست؟ فرمود: یعنی: می‌گویند: مهدی کی زاییده شده و کی او را دیده است و در کجاست او و در چه مکانی است و کی ظاهر می‌شود؟ همهٔ اینها از روی عجله و شتابی است که برای امر خدا دارند و از جهت شکّی است که در قضا و حکم الهی دارند. ﴿این جماعت کسانی هستند که زیان کرده‌اند در دنیا و در آخرت و بدرستی که اشخاص کافر و ناسپاس‌گویان را بازگشت بدی خواهد بود در آخرت﴾.

قال المفضّل: قلت: يا مولاي، فلا يوقّت لها وقت؟ قال: يا مفضّل، لايوقّت، فإنّه من وقّت لمهديّنا وقتاً، فقد شارك الله في علمه، وادّعى أنّه أظهر على سرّه[1]، وما لله سرّ إلّا وقد وقع إلى هذا الخلق المنعوس[2] الضالّ عن الله، الراغب عن أولياء الله، وما لله خزانة هي أحسن لسرّه[3] عندهم أكثر من جهلهم به، وإنّما ألقى [قوله] إليهم ليكون لله الحجّة عليهم؛

مفضّل گفت: گفتم: ای مولای من! پس وقتی برای ساعت ـ یعنی: ظهور مهدی ﷺ ـ قرار داده نشده است؟ فرمود: ای مفضّل! وقتی قرار داده نشده است. پس کسی که وقتی برای ظهور مهدی ما قرار دهد، خود را در علم خدا شریک قرار داده

---

۱. در مصدر (الهداية الكبرى): (وادّعى أنّه يظهره على أمره).

۲. در مصدر: (المنكوس).

۳. در مصدر: (أحصن سرّاً).

و ادّعاکرده است بر ظاهر کردن سرّ خدا و نیست هیچ سرّی برای خداکه واقع شود بر این خلق خواب‌زدهٔ سست‌رأی بی‌پایه و مایهٔ گمراه روگردان از خدا و از دوستان و اولیای خدا و نیست خزینه‌ای برای خدا استوارتر و نگاه دارنده‌تر برای سرّ او نزد ایشان بیشتر از ندانستن ایشان مر آن سر را و جز این نیست که رسیده است ـ یا می‌رسانم به ایشان ـ تا این که برای خدا حجّت باشد بر ایشان.

قال المفضّل: يا مولاي، فكيف بدو ظهور المهديّ ـ إليه التسليم ـ؟ فقال: يا مفضّل، يظهر في شبهة ليستبين أمره[۱]، ويعلو ذكره، وينادى باسمه وكنيته ونسبه، ويكثر ذلك في أفواه المحقّين والمبطلين والموافقين والمخالفين ليلزمهم الحجّة بمعرفتهم[۲] به، على أنّا قد قصصنا[۳] ودلّلنا عليه ونسبناه وسمّيناه وكنّيناه وقلنا: سميّ جدّه رسول الله ﷺ وكنيّه؛ لئلّا يقول الناس: ما عرفنا له اسماً[۴]، ووالله يستحقّ الإيضاح[۵] به وباسمه وبكنيته على ألسنتهم حتّى يكون ليسمّيه[۶] بعضهم لبعض. كلّ ذلك للزوم الحجّة عليهم، ويظهره الله كما وعده جدّه رسول الله ﷺ في قول الله ـ عزّ من قائل ـ: ﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴾؛[۷]

مفضّل گفت: ای مولای من! پس ابتدای ظهور مهدی ﷺ چگونه خواهد بود؟ پس فرمود: ای مفضّل! ظاهر می‌شود در حالی که مردم در شبهه باشند تا واضح شود امر او و بلند شود ذکر او و نداکرده شود به نام او و کنیهٔ او و نسب او و زیاد شود آنها در دل‌های اهل حق و اهل باطل و اشخاص موافق و مخالف تا حجّتی باشد که ملزم کند

---

۱. در مصدر: (يظهر في سنة يكشف لستر أمره).

۲. در مصدر: (لمعرفتهم).

۳. در مصدر: (على أنّنا نصصنا).

۴. در مصدر: (ما عرفنا اسمه ولا كناه ولا نسبه).

۵. در مصدر: (ليحقن الإفصاح).

۶. در مصدر: (كتسمية).

۷. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ صف، آیهٔ ۹.

ایشان را به شناختن ایشان آن حضرت را بنا بر آنچه پیش از ظهور آن جناب قصّه می‌کنیم و دلالت می‌کنیم بر او و نسبت می‌کنیم او را به نسب و نام و کنیهٔ او و می‌گوییم: هم‌نام و هم‌کنیه است با جدّش پیغمبر خدا ﷺ تا این که نگویند مردم که: ما نمی‌شناختیم و نام او را نمی‌دانستیم، و به ذات خدا قسم است که هر آینه محقّق و واضح شناخته می‌شود به نام و کنیه و نسب او بر زبان‌های ایشان تا اندازه‌ای که بعض ایشان برای بعض دیگر او را نام می‌برند. همهٔ اینها برای لزوم حجّت است بر ایشان و ظاهر می‌گرداند خدا او را همچنان که وعده فرموده است آن را جدّش رسول خدا ﷺ در گفتهٔ خدایی که غالب و عزیز است: ﴿اوست آنچنان خدایی که فرستاد فرستادهٔ خود را با هادی و راهنما و دین راست ثابت تا ظاهر کند آن را برای استعلا و بلند کردن همهٔ آن دین هرچند مکروه خاطرهای مشرکین و کفّار باشد﴾.

قال المفضّل: قلت: يا مولاي، ما تأويل قوله: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾؟ قال: هو قوله ـعزّ وجلّـ: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾.[1] فوالله ـيا مفضّل ـ لتفقدنّ الملل والأديان والآراء والاختلاف ويكون الدين كلّه واحداً[2] كما قال الله ـجلّ ذكره ـ: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾،[3] وقوله: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾؛[4]

مفضّل گفت: گفتم: ای مولای من! چیست تأویل گفتهٔ خدا: ﴿**لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**﴾؟ فرمود: آن گفتهٔ خدای ـعزّوجل ـاست که فرموده: ﴿**وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ**﴾؛ یعنی: بکشید و قتال کنید باکفّار و مشرکین و منافقین تا این که فتنه و فساد و دین‌های مختلفه باقی نماند و همهٔ دین فقط برای خدا باشد. پس به ذات خدا قسم

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۳.

۲. عبارت «فوالله ـیا مفضّل ـ...» در مصدر نیست.

۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۹.

۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۵.

است -ای مفضّل!- هرآینه گم خواهید کرد البتّه البتّه ملّت‌ها و دین‌ها و رأی‌ها و اختلاف‌ها را و همهٔ دین‌ها یکی شود -چنان که فرموده است: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾؛ یعنی: دینی که خدا راضی شده است که بندگان او متدیّن به آن دین باشند فقط دین اسلام است، و فرمودهٔ اوست که: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾؛ یعنی: کسی که میل کند به دینی غیر از دین اسلام، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و در عالم آخرت از زیان‌کاران خواهد بود.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، فالدين الذي أتى به آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمّد -صلّى الله عليه وعليهم- هو الإسلام؟ قال: [ونعم، يا مفضّل. هو الإسلام لا غير. قلت: فنجده في كتاب الله؟ قال:] نعم، من أوّله إلى آخره، وهذه الآية منه: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾، وقوله -جلّ ثناؤه-: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ [مِنْ قَبْلُ]﴾،[1] وقوله في قصّة إبراهيم وإسماعيل: ﴿وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾،[2] وقوله في قصّة فرعون: ﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾،[3] وقوله في قصّة سليمان وبلقيس حيث يقول: ﴿أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾،[4] وقول بلقيس: ﴿وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾،[5] وقول عيسى [للحواريّين]: ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾،[6] وقوله -جلّ من قائل-: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾،[7] وقوله في قصّة لوط: ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ

---

۱. سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸.
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۸.
۳. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۰.
۴. سورهٔ نمل، آیهٔ ۳۸.
۵. سورهٔ نمل، آیهٔ ۴۴.
۶. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۵۲.
۷. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۳.

مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴾،[1] و[قول] لوط قبل إبراهيم: ﴿ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا ﴾، إلى قوله: ﴿ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴾،[2] وقوله: ﴿ أَمْ كُنتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ ﴾ إلى قوله: ﴿ إِلَٰهاً وَاحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴾[3]؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! پس دینی که آورد آن را آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد ﷺ، آن اسلام است؟

فرمود: آری. از اوّل آن تا آخر آن و این آیه از آن است (که فرموده:) ﴿بدرستی که دین نزد خدا دین اسلام است﴾ و فرمودهٔ او که بزرگ است ثنای او: ﴿ملّت پدر شما ابراهیم است که او شما را مسلمان نامیده است﴾ و فرمودهٔ او در قصّهٔ ابراهیم و اسماعیل (که فرموده است): ﴿و قرار ده ما را دو مسلمان برای خود و از ذرّیّهٔ ما امّتی را که مسلمان باشند برای تو﴾ و فرموده در قصّهٔ فرعون (که فرموده): ﴿تا درک کرد او را غرق شدن، گفت: ایمان آوردم به این که نیست خدایی مگر آن خدایی که ایمان آوردند به او بنی‌اسرائیل و من از مسلمانانم﴾ و قول سلیمان که فرموده: ﴿کدام یک از شما قصر او را می‌آورد برای من پیش از آن که بیایند مرا در حالتی که اسلام آورندگان‌اند؟﴾ و فرمودهٔ او در قصّهٔ سلیمان (که فرموده) با بلقیس زمانی که می‌گوید: ﴿و اسلام آوردم با سلیمان مخصوص برای خدایی که پروردگار جهانیان است﴾ و فرمودهٔ عیسی که فرموده است: ﴿و یاد کن ـ یا محمّد! ـ عیسی را زمانی که به شاگردان خود گفت: کیان‌اند یاران من به سوی خدا؟ شاگردان گفتند: ماییم یاران خدا. ایمان آورده‌ایم به خدا و گواهی ده به این که ما مسلمانان هستیم﴾ و فرموده است آن گوینده‌ای که عزیز و غالب است ـ یعنی: خدا ـ: ﴿و از برای او اسلام می‌آورند کسانی که در آسمان‌ها و زمین‌اند از روی رغبت و کراهت و به سوی او بازگردیده خواهید شد﴾ و فرموده او در قصّهٔ لوط که: ﴿نیافتیم ما در آن شهر بجز خانه‌ای از مسلمانان﴾ و لوط

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۳۶.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۶.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۳.

پیش از ابراهیم بوده و فرمودهٔ او (که گفته است): ﴿بگویید ایمان آوردیم به خدا و آنچه که فرستاده شده است به سوی ما﴾ تا آن جا که می‌فرماید: ﴿جدایی نمی‌اندازیم در میان احدی از ایشان وما برای او اسلام آورندگانیم﴾ و فرمودهٔ او: ﴿یا بودید گواهان زمانی که مرگ یعقوب در رسید﴾ تا آن جا که فرموده است: ﴿خدایی را که یگانه است و ما از برای او اسلام آورندگانیم﴾.

قال المفضّل: يا سيّدي، كم الملل؟ قال: يا مفضّل، [الملل] أربعة وهي الشرائع. قال المفضّل: يا سيدي، المجوس لم سُمّوا المجوس؟ قال: لأنّهم تمجّسوا في السريانيّة، وادّعوا على آدم وشيث بن آدم ـوهو هبة الله ـ أنّهما أطلقا لهم نكاح الأُمّهات والأخوات والبنات والخالات والعمّات والمحرّمات من النساء وأنّهما أمراهم أن يصلّوا إلى الشمس حيث وقفت من السماء، ولم يجعل لصلواتهم وقت، وإنّما هو افتراء على الله وكذب على آدم وشيث؛[1]

مفضّل گفت: ای آقای من! ملّت ها چندند؟ فرمود: ای مفضّل! چهارند و آنهاست شریعت‌ها. گفت مفضّل: ای آقای من! چرا مجوس مجوس نامیده شده‌اند؟ فرمود: برای این که مجوسی شدند در سریانی بودن و ادّعا کردند به این که بر دین آدم و شیث هبة الله پسر آدم هستند و ایشان آزاد و رها کردند برای آنها نکاح کردن مادرها و خواهرها و دخترها و خاله‌ها و عمّه‌ها و زنانی که با ایشان محرم‌اند و آدم و شیث امر کردند آنها را که نماز گزارند در هر وقت که آفتاب در آسمان بایستد و از برای آنها وقتی برای نمازشان قرار ندادند و جز این نیست که این دروغ بستن بر خدا و بر آدم و شیث است.

قال المفضّل: يا سيّدي، ولِمَ سمّي قوم موسى اليهود؟ قال: لقول الله عنهم: ﴿إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾[2] أي: اهتدينا إليك. قال المفضّل: فلِمَ سمّي النصارى نصارى؟ قال: لقول عيسى

---

۱. در مصدر: (افتراء على الله الكذب و على آدم وشيث).

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۶.

لهم: يا بني إسرائيل ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾، فسمّوا النصارى لنصرة دين الله. قال المفضّل: يا سيّدي، فلِمَ سُمّوا الصابئون الصابئين؟ قال: يا مفضّل، لأنّهم صبوا إلى تعطيل الأنبياء والرسل والملل والشرائع، وقالوا: كلّ ما جاؤوا به باطل، فجحدوا توحيد الله ونبوّة الأنبياء ورسالة الرسل ووصيّة الأوصياء، فهم بلا شريعة ولا كتاب ولا رسول، وهم معطّلة العالم؛

مفضّل گفت: ای آقای من! چرا قوم موسی را یهود می‌گویند؟ فرمود: برای گفتهٔ خدا از قول ایشان که گفتند: ﴿ما هدایت کرده شدیم به سوی تو﴾ -یعنی: قبول راهنمایی تو را کردیم. مفضّل گفت: پس چرا نصارا نصارا نامیده شدند؟ فرمود: برای گفتهٔ عیسی به ایشان که گفت: ﴿کیان‌اند یاران من که به سوی خدا توجّه کنیم؟ شاگردان او گفتند که: ما یاران خدا هستیم﴾. پس به این جهت نصارا نامیده شدند برای یاری کردن دین خدا. مفضّل گفت: ای آقای من! پس چرا صابئون را صابئین نامند؟ فرمود: ای مفضّل! برای آن که از کیش بیرون رفتند و انکار کردند پیغمبران و فرستادگان خدا و ملّت‌ها و شریعت‌ها را و گفتند: همه اینهایی که پیغمبران آوردند باطل و ناچیز است. پس انکار کردند یگانه دانستن خدا را در ذات و صفات و افعال و عبادات و نبوّت پیغمبران را و رسالت پیغمبران مرسل را و وصیّت اوصیا را. پس ایشان شریعت و کتاب و پیغمبری ندارند و معطّله -یعنی: منکر صانع عالم- اند.

قال المفضّل: سبحان الله، فما أجلّ هذا من علم! قال: نعم، يا مفضّل، وألقه إلى شيعتنا لئلّا يشكّوا في الدين.[1] قال المفضّل: يا سيّدي، ففي أيّ بقعة يظهر المهديّ؟ قال الصادق ﷺ: لاتراه عين في وقت ظهوره إلّا رأته[2] كلّ عين. فمن قال لكم غير ذلك، فكذّبوه؛

مفضّل گفت: منزّه و پاک است خدا. پس چقدر بزرگ است این علم! فرمود: آری،

---

۱. عبارت «قال المفضّل:...» در مصدر نیست.

۲. در مصدر: (ولا رأته).

ای مفضّل! و بینداز این سخن را در دهان شیعیان ما تا در دین شک نکنند. گفت مفضّل: ای آقای من! پس در کدام بقعه‌ای ظاهر می‌شود مهدی؟ فرمود صادق ﷺ: نبیند هیچ چشمی او را در وقت ظهورش مگر این که دیده باشد او را هر چشمی. پس کسی که بگوید برای شما غیر از این را، او را تکذیب کنید ـ یعنی: بگویید: دروغ می‌گوید.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، ولا يُرى وقت ولادته؟[1] قال: بلى، والله إنّه ليُرى[2] من ساعة ولادته إلى [ساعة] وفاة أبيه سنتين وسبعة أشهر، أوّلها وقت الفجر [من] ليلة [يوم] الجمعة لثمان ليالٍ خلون من [شهر] شعبان من سنة سبع وخمسين ومائتين إلى يوم الجمعة لثمانٍ تخلو من شهر ربيع الأوّل من سنة ستّين ومائتين، وهو يوم وفاة أبيه من شهره من سنته يُرى بالمدينة التي تُبنى بشاطي الدجلة بناها المتكبّر الجبّار المسمّى بأبي جعفر الجبّار العتّاب الملقّب بالمتوكّل وهو المتأكّل ـ لعنه الله ـ، وهي مدينة تدعى سُرّ من رأى، وهي ساء من رأى.

يرى شخصه المؤمن المحقّ، ولا يراه المشكّك المنكر المرتاب، وينفذ فيها أمره ونهيه، ويغيب عنها، فيظهر بالقصر بصاريا بجانب المدينة بحرم جدّه رسول الله ﷺ. فيلقاه هناك بالقصر من يسعده الله بالنظر إليه، ثمّ يغيب في آخر يوم من سنة ستّ وستّين ومائتين، فلا تراه عين واحدة حتّى تراه كلّ عين؛[3]

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! در وقت ولادتش دیده نمی‌شود؟ فرمود: چرا. به ذات خدا قسم است هرآینه دیده می‌شود از ساعت ولادتش تا زمان وفات پدرش دو سال و هفت ماه. اوّل وقت ولادتش وقت طلوع فجر شب جمعه هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت هجری است تا روز جمعه هشتم ماه ربیع‌الاوّل از سال دویست و شصت و آن روز روز وفات پدر اوست. از همان ماه و همان سال دیده می‌شود

---

۱. در مصدر: (وفي أيّ وقت ولادته).

۲. در مصدر: (لا يرى).

۳. این قسمت در مصدر به صورت مشوّش و با اختلاف نسبتاً زیادی موجود است.

در شهری که بنا کرده می‌شود در کنار دجله که بنا می‌کند آن را متکبّر جبّاری که نام گذارده شود به ابی جعفر جبّار بسیار عتاب کننده که لقب او متوکّل است و او مردی است خون‌خوار ـ خدا لعنت کند او را ـ و آن شهری است که آن را سرّ من رأی گویند ـ یعنی: شاد شود هر که آن را ببیند ـ و آن شهر ساء من رأی است ـ یعنی: بد آید و بد حال شود هر که آن را ببیند.

می‌بیند شخص آن حضرت را هر که مؤمن اهل حق باشد و نمی‌بیند او را شخص شکّ آورندهٔ انکارکننده‌ای که اهل شکّ و ریب باشد و جاری می‌شود در آن جا امر او و نهی او و غیبت می‌کند از آن جا. پس ظاهر می‌شود در قصر به صاریا به طرف مدینه در حرم جدّش رسول خدا ﷺ. پس ملاقات می‌کند در آن جا او را هر کسی که سعادت دهد خدا او را به نظر کردن بـه سـوی او. پس غـایب مـی‌شود در آخـر روز از سـال دویست و شصت و شش. پس نمی‌بیند او را چشمی تا زمانی که ببینند او را هر چشمی ـ یعنی: زمان ظهور آن حضرت بعد از غیبت کبرا.

مؤلّف حقیر گوید: ولادت حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بنا بر مشهور در روز جمعه پانزدهم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری بوده و این اشهر اقوال و روایات است و بعضی دویست و پنجاه و شش گفته‌اند به عدد کلمهٔ «نور» به حساب جُمّل[1] و بعضی ولادت آن جناب را در هشتم ماه شعبان نقل کرده‌اند و از آن جمله است همین حدیث مفضّل که تصریح به آن شده و سـال ولادت را دویست و پنجاه و هفت گفته و از هنگام ولادت آن حضرت تا وفات پدر بزرگوار او دو سال و هفت ماه تصریح کرده و این قول بر خلاف مشهور است و بنا بر مشهور وقت رحلت پدر بزرگوارش پنج ساله بوده و غیبت کبرای آن جناب در سال سیصد و بیست و نه هجری واقع شده ـ چنان که در صفحهٔ هشتم از جزء اوّل این کتاب شرح داده شد.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، فمن يخاطبه ولمن يخاطب؟ قال الصادق ؑ: يخاطبه

---

۱. جمّل: حساب ابجد.

حتّى تراه كلّ عين من الملائكة والمؤمنون من الجنّ، ويخرج أمره ونهيه إلى ثقاته ووكلائه، ويقعد بابه[1] محمّد بن نصير البصريّ في يوم غيبته بصاريا، ثمّ يظهر بمكّة.

والله يا مفضّل، فكأنّي أنظر إليه وقد دخل مكّة، وعليه بردة [جدّه] رسول الله ﷺ، وعلى رأسه عمامة صفراء، وفي رجليه نعلا رسول الله ﷺ المخصوفة، وفي يده هراوته يسوق بين يديه أعنز أعجافاً حتّى يُقبِل [بها] نحوَ البيت، وليس من أحد يعرفه[2]، ويظهر وهو شابّ عرنون[3].

قال المفضّل: [يا سيّدي] يعود شابّاً أو يظهر في شيبة؟ فقال: سبحان الله! يا مفضّل، وهل يعزب عليه أن يظهر كيف شاء وبأيّ صورة يشاء، إذا جاء الأمر من الله -جلّ ذكره-؟

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! پس کی با او خطاب می‌کند و او با کی خطاب می‌کند؟ فرمود صادق ؑ: خطاب می‌کند او را تا این که ببیند او را هر چشمی از فرشتگان و مؤمنان از جن و بیرون می‌آید امر او و نهی او به سوی نقیب‌ها و وکیل‌های او و می‌نشیند باب او محمّد بن نصیر بصری در روز پنهان شدن و غیبت او در صاریا. پس ظاهر می‌شود در مکّه.

به ذات خدا قسم است -ای مفضّل!- گویا می‌بینم او را که در مکّه داخل شده است در حالتی که بُرد رسول خدا ﷺ را پوشیده باشد و بر سر او عمامهٔ زردی است و در پاهای اوست نعلین وصله‌دار پیغمبر ﷺ و در دست اوست چوبدستی او. می‌راند در پیش روی خود بزهای لاغری را تا این که می‌آید به طرف خانهٔ خدا و نیست کسی که او را بشناسد و ظاهر می‌شود در حالتی که جوان است و اوّل جوانی اوست.

مفضّل گفت: برمی‌گردد در حالت جوانی، یا ظاهر می‌شود در حالت پیری؟ پس فرمود: منزّه است خدا، ای مفضّل! آیا دور است بر او که ظاهر شود به هر کیفیّتی که بخواهد و به هر صورتی که می‌خواهد وقتی که امر از جانب خدایی که بزرگ است ذکر او برسد؟

---

۱. از عبارت «یخاطبه حتّی تراه» تا این جا در مصدر نیست.

۲. در مصدر: (لیس أحد یوقّته).

۳. در مصدر: (شاب غرنوق).

مؤلّف گوید: این خبر صریح است در عدم وقوع رؤیت برای احدی بعد از تاریخ مذکور -که سال دویست و هفتاد هجری باشد-، ولی دانسته باد که این خبر نهایت غرابت را دارد؛ به علّت این که مخالف است با اخبار معتبره‌ای که دلالت بر وقوع مشاهده دارد بعد از این تاریخ در زمان غیبت صغرا برای جماعتی از شیعیان که از ایشان است محمّد بن عبدالله که مروی است حدیث او در کتاب غیبت شیخ طوسی ﷺ که دیده است آن حضرت ﷺ را در سال دویست و نود و سه.

و از جمله کسانی که آن حضرت را دیده است یوسف بن احمد جعفری است به روایت شیخ طوسی در کتاب غیبت و راوندی نیز در کتاب خرائج که دیده است آن حضرت را در سال سیصد و نه هجری[1] و از جملهٔ ایشان است ابونعیم محمّد بن احمد انصاری -چنان که در غیبت شیخ طوسی و کمال الدین صدوق و دلائل طبری به سندها و طریقه‌های متعدّده روایت شده- که دیده است آن حضرت را در روز ششم ذیحجّهٔ سال دویست و نود و سه.[2]

و از جملهٔ ایشان است علیّ بن مهزیار -بنا به روایت شیخ طوسی در غیبت و دلائل طبری و کمال الدین صدوق- که بعد از تاریخ مذکور حضرت را دیده که مضمون آن حدیث این است که علیّ بن مهزیار گفت: بیست حج بجا آوردم که در همهٔ آنها خواهش من دیدن امام ﷺ بود، تا این که خدمت آن حضرت مشرّف شدم.[3]

و از جملهٔ ایشان است یعقوب بن یوسف غسّانی که حدیث او در غیبت شیخ و دلائل طبری روایت شده که در سال دویست و هشتاد و یک به شرف زیارت آن حضرت نایل شده[4] و همچنین جماعت دیگری که آن حضرت را دیده‌اند.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۷-۲۵۸، شمارهٔ ۲۲۵؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۶۶-۴۶۷، ح ۱۳.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۷۰-۴۷۳، ح ۲۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۵۹-۲۶۳، ح ۲۲۷؛ دلائل الإمامة، ص ۵۴۲-۵۴۵، ح ۵۲۳.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۶۵-۴۷۰، ح ۲۳؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۳-۲۶۷، ح ۲۲۸؛ دلائل الإمامة، ص ۵۳۹-۵۴۲، ح ۵۲۲.

۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۷۳-۲۸۰، ح ۲۳۸؛ دلائل الإمامة، ص ۵۴۵-۵۵۱، ح ۵۲۴.

پس این خبر مفضّل مقاومت با اخبار معتبرهٔ دیگر نمی‌کند، بلکه پس از غیبت کبرا هم اشخاص زیادی آن حضرت را دیده‌اند و شناخته‌اند در حال دیدن یا پس از آن، که حکایات آنها در کتب بسیار مذکور است و از آن جمله است کتاب کمال الدین وتمام النعمة و سیزدهم بحار الأنوار و کتاب وافي فیض و غیبت نعمانی و غیبت شیخ طوسی و جنّة المأوی و دار السلام و نجم الثاقب حاجی نوری و دار السلام عراقی و بعض از کتب سیّد نعمة الله جزایری و کتاب‌های شیخ علی‌اکبر نهاوندی و بسیاری از کتب متقدّمین و متأخّرین از فارسی و عربی.

و خبر توقیع مبارک که برای علیّ بن محمّد سمری بیرون آمده که فرموده است: **«وسيأتي شيعتي من يدّعي المشاهدة. ألا، فمن ادّعى المشاهدة قبل خروج السفيانيّ والصيحة، فهو كاذب مفترٍ»**[1] محمول است بر ادّعای مشاهده به عنوان نیابت خاصّه و سفارت خاصّه نظیر نوّاب اربعه ـ چنان که علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله و بعضی دیگر از علمای اعلام رفع الله تعالی مقاماتهم همین احتمال را داده‌اند. پس هرگاه کسی بعد از غیبت کبرای آن حضرت و قبل از خروج سفیانی و ظهور صیحهٔ آسمانی ادّعای سفارت و نیابت خاصّه از آن حضرت کند، مفتری و کذّاب و مشمول لعنت خواهد بود ـ چنان که بعضی‌ها ادّعا کرده‌اند و هم اکنون هم بعضی این ادّعا را دارند ـ و از جملهٔ ادّعا کنندگان در عصر غیبت صغرا و اوایل غیبت کبرای آن حضرت محمّد بن نُصیر نمیری بصری است که ادّعای بابیّت آن حضرت را نموده مانند ابی الخطّاب ملعون و شلمغانی و حلّاج و ابی‌محمّد شریعی و احمد بن هلال عَبَرتائی کرخی و ابی‌طاهر

---

۱. کمال الدين وتمام النعمة، ص ۵۱۶، ضمن حدیث ۴۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۹۵، ضمن حدیث ۳۶۵؛ احتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷؛ إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ۲، ص ۲۶۰؛ الثاقب في المناقب، ص ۶۰۳، ضمن حدیث ۵۵۱؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۲۹، ضمن حدیث ۴۶؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۴۷؛ مدينة المعاجز، ج ۸، ص ۹، ضمن حدیث ۲۶۵۹ و ص ۱۸۲، ضمن حدیث ۲۷۸۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱، ضمن حدیث ۷ و ج ۵۲، ص ۱۵۱، ضمن حدیث ۱ و ج ۵۳، ص ۳۱۸؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۳۷۵؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۱۷ و ج ۲، ص ۳۳۳.

محمّد بن علیّ بن بلال، و محمّد بن علیّ بن ابی‌عزاقر شلمغانی نامبرده است و حلّاج حسین بن منصور است ـ چنان که شرح حالات آنها در کتب نعمانی و شیخ مفید[۱] و شیخ طوسی[۲] و کمال‌الدین صدوق[۳] و کافی[۴] و وافی[۵] فیض و سیزدهم بحار[۶] و عوالم[۷] و کتب نوری و کتب رجال[۸] و إلزام الناصب[۹] و غیر اینها از کتب عربیّه و فارسیّه نقل شده است.

قال المفضّل: يا سيّدي، في من يظهر، وكيف يظهر؟ فقال: يا مفضّل، يظهر وحده، ويأتي إلى البيت وحده، ويلجأ إلى الكعبة وحده، ويجنّ عليه الليل وحده[۱۰]. فإذا نامت العيون وغسق الليل[۱۱]، نزل إليه جبرائيل وميكائيل والملائكة صفوفاً، فيقول له جبرائيل: يا سيّدي، قولك مقبول وأمرك جارٍ[۱۲]، فيمسح يده على وجهه ويقول: الحمد لله الذي صدقنا وعده، وأورثنا الأرض نتبوّأ من الجنّة حيث نشاء، فنعم أجر العاملين.

ثمّ يقف بين الركن والمقام، و يصرخ صرخة ويقول: معاشر نقبائي وأهل خاصّتي ومن

---

۱. الفصول العشرة، ص ۱۶، ش ۳۶.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۲، ضمن شمارهٔ ۲۴۷ و ص ۳۰۷، ش ۲۵۸ و ص ۳۵۳، ح ۳۱۳ و ص ۳۹۷ ـ ۴۱۵، باب «ذكر المذمومين الذين ادّعوا البابيّة [والسفارة كذباً وافتراءً] ـ لعنهم الله ـ» و ص ۴۰۹ ـ ۴۱۰، ش ۳۸۴.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۵، ضمن حدیث ۴.

۴. کافی، ج ۱، ص ۲۷۰، ح ۲ و ج ۲، ص ۴۱۸، ضمن حدیث ۳.

۵. وافی، ج ۳، ص ۶۲۵، ضمن حدیث ۱۲۱۰ و ص ۶۷۰ ـ ۶۷۱، ح ۱۲۷۵ و ج ۴، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱، ح ۱۸۸۰ و ج ۷، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳، ح ۵۹۳۸.

۶. بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱، ضمن حدیث ۱۰.

۷. عوالم العلوم، ج ۲ / ۲۶، ص ۳۹۸، باب «ذكر المذمومين الذين ادّعو البابيّة والسفارة كذباً وافتراءً ـ لعنهم الله».

۸. فهرست نجاشی، ص ۳۷۸ ـ ۳۷۹، ضمن شمارهٔ ۱۰۲۹؛ اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۸۱۶ ـ ۸۱۷، ح ۱۰۲۰؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۲۲۴، ش ۶۲۷؛ قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۴۲ ـ ۴۴۹، ش ۷۰۵۴؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۸، ص ۵۰ ـ ۵۳، ش ۱۱۴۱۱.

۹. الزام الناصب، ج ۱، ص ۲۹۱.

۱۰. عبارت «ویلجأ ...» در مصدر نیست.

۱۱. در مصدر: (ووسق).

۱۲. در مصدر: (وأمرك جائز).

ذخرهم [الله] لظهوري على وجه الأرض، آتوني طائعين، فتردّ صيحته عليهم، وهم في محاريبهم وعلى فُرُشهم [وهم] في شرق الأرض وغربها، فيسمعونه صيحة واحدة في أُذُن رجل واحد، فيجيؤون نحوَها، ولا يمضي لهم إلّا كلمحة بصر، حتّى يكونوا بين يديه بين الركن والمقام، فيأمر الله -عزّ وجلّ- النور فيصير عموداً من الأرض إلى السماء، فيستضيء به كلّ مؤمن على وجه الأرض، ويدخل عليه نور في جوف بيته، فتفرح نفوس المؤمنين بذلك النور، وهم لايعلمون بظهور قائمنا [القائم] ﷺ، ثمّ يُصبح ونقباؤه بين يديه وهم ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً بعدد أصحاب رسول الله ﷺ في يوم بدر؛

مفضّل گفت: ای آقای من! در میان چه کسانی ظاهر می‌شود -یعنی: مهدی- و چگونه ظاهر می‌شود؟ فرمود: ای مفضّل! ظاهر می‌شود بتنهایی و می‌آید در خانهٔ خدا بتنهایی و پناه می‌برد به کعبه بتنهایی و بپوشد بر او شب و فرو گیرد او را بتنهایی. پس وقتی که چشم‌ها به خواب رود و تاریکی شب فرو گیرد، جبرئیل و میکائیل و فرشتگان بر او نازل شوند در حالتی که صف‌آرایی کرده باشند. پس جبرئیل به آن حضرت گوید: ای آقای من! گفتار تو پذیرفته است و فرمان تو روان است. پس حضرت دست خود را بر روی خود می‌کشد و می‌گوید: حمد خدای راکه وعدهٔ خود را بر ما راست کرد و ما را وارث زمین گردانید که جای گیریم از بهشت آن جا راکه می‌خواهیم. پس نیکوست مزد کارگران.

پس می‌ایستد در میان رکن و مقام و فریاد می‌زند فریاد زدنی و می‌فرماید: ای گروه نقبای من و مخصوصین من و کسانی که ذخیره کرده است خدا آنها را برای ظهور من در روی زمین! بیایید به سوی من در حالتی که اطاعت کنندگانید. پس آن فریاد و صدا به همهٔ آنها می‌رسد در حالتی که در محراب‌ها و رختخواب‌های خودشان‌اند در مشرق و مغرب زمین. گویا همهٔ ایشان یکصدا به یک گوش می‌شنوند. پس می‌آیند به نزد آن حضرت. بقدر یک چشم به هم زدن در مقابل او می‌رسند در میان رکن و مقام. پس امر می‌فرماید خدای -عزّوجل- نوری راکه مانند ستونی شود از زمین تا آسمان که روشن شود به آن نور هر مؤمنی که در روی زمین است و داخل شود بر او نوری در داخل خانه‌اش.

پس در آن حال شاد شود نفس‌های اهل ایمان به آن نور و نمی‌دانند که قائم ما ﷺ ظاهر شده. پس آن حضرت صبح می‌کند شب را در حالتی که سیصد و سیزده نفر نقبای او که به عدد اصحاب رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ اند در روز بدر در مقابل اویند.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، فالاثنان وسبعون رجلاً أصحاب أبي عبد الله الحسين بن عليّ ﷺ يظهرون معهم؟ قال: يظهر فيهم أبو عبد الله الحسين بن عليّ في اثني عشر ألف صدّيق من شيعته وعليه عمامة سوداء؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! پس هفتاد و دو مرد که اصحاب ابی‌عبدالله حسین بن علی ـ علیهما السلام ـ اند ظاهر می‌شوند با ایشان؟ فرمود: ظاهر می‌شود در میان ایشان ابوعبدالله الحسین بن علی ﷺ با دوازده هزار صدّیق از شیعیان او و بر اوست عمامهٔ سیاه.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، فنقباء القائم ﷺ بايعوا له قبل قيامه؟ قال: يا مفضّل، كلّ بيعة قبل ظهور القائم، فبيعة كفر ونفاق وخديعة. لعن المبايع لها والمبايَع له، بل ـ يا مفضّل ـ يسند القائم ﷺ ظهره إلى الكعبة البيت الحرام ويمدّ يده المباركة، فترى بيضاء من غير سوء، فيقول: هذه يد الله وعن الله وبأمر الله، ثمّ يتلو هذه الآية: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾،[1] فيكون أوّل من يقبّل يده جبرئيل، ثمّ يبايعه وتبايعه الملائكة ونجباء الجنّ ثمّ النقباء[2]، ويصبح الناس بمكّة، فيقولون: من هذا الرجل الذي بجانب الكعبة، وما هذا الخلق الذي معه، وما هذه الآية التي رأيناها في هذه الليلة، ولم يُرَ مثلها؟ فيقول بعضهم لبعض: هو صاحب العنيزات، ثمّ يقول بعضهم لبعض[3]: انظروا، هل تعرفون أحداً ممّن معه؟ فيقولون: لانعرفهم إلّا أربعة من أهل مكّة وأربعة من أهل

---

۱. سورهٔ فتح، آیهٔ ۱۰.

۲. در مصدر: (وتبايعه الملائكة ونقباء الحق، ثمّ النجباء).

۳. عبارت «هو صاحب ...» در مصدر نیست.

المدينة، وهم فلان وفلان. يعدّونهم بأسمائهم، ويكون هذا أوّل طلوع الشمس مـن ذلك اليوم [بيضاء نقيّة].

فإذا طلعت الشمس وابيضّت، صاح صائح في الخلائق من عين الشمس بلسان عربيّ مبين يسمع من في السماوات والأرضين: يا معشر الخلائق، هذا مهديّ آل مـحمّد ﷺ، ويسمّيه باسم جدّه رسول الله ﷺ و[يكنّيه] كنيته وينسبه لأبيه الحسن الحادي عشر إلى الحسين بن عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين[1]، فاتّبعوه تهتدوا، ولا تخالفوا أمره فتضلّوا.

فأوّل من يلبّي نداءه الملائكة، ثمّ الجنّ، ثمّ النقباء، ويقولون: سمعنا وأطعنا، ولا يبقى ذو أُذُن من الخلائق إلّا سمع ذلك النداء، وتُقبِل الخلائق من البدو والحضر والبرّ والبـحر يحدّث بعضهم بعضاً، ويستفهم بعضهم بعضاً ممّا سمعوه نهارهم كلّه[2]. فإذا دنت الشمس بالغروب صرخ صارخ من مغربها: يا معشر الخلائق، قد ظـهر ربّكـم بـالوادي اليـابس من أرض فلسطين ـوهو عثمان بن عنبسة الأُمويّ من ولد يزيد بن مـعاوية لعـنه الله ـ، فـاتّبعوه تـهتدوا، ولا تـخالفوا عـليه فـتضلّوا، فـتردّ عـليه المـلائكة والجـنّ والنـقباء قوله، ويكذّبونه ويقولون: سمعنا وعصينا، ولا يبقى ذو شكّ ولا مرتاب ولا منافق ولا كافر إلّا ضلّ بالنداء الثاني؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! پس نقبای قائم ﷺ پیش از قیام او بیعت می‌گیرند برای او؟ فرمود: ای مفضّل! هر بیعتی پیش از ظهور قائم بیعت کفر و نفاق و خدعه است. لعن کرده شده است بیعت کننده برای اینها و بیعت کرده شده برای او، بلکه ـای مفضّل! ـ تکیه می‌دهد قائم ﷺ پشت خود را به کعبه که بیت‌الحرام است و مـی‌کشد دست مبارک خود را. پس دیده می‌شود سفید درخشنده از غیر بدی. پس مـی‌گوید: این است دست خدا و از جانب خدا و به امر خداست. پس تلاوت می‌کند این آیه را: ﴿بدرستی که آن کسانی که بیعت می‌کنند با تو جز این نیست که بیعت با خدا می‌کنند.

---

۱. عبارت «إلى الحسين ...» در مصدر نیست.

۲. در مصدر: (نهارهم بذلك اليوم).

دست خدا بالای دست‌های ایشان است. پس کسی که بشکند بیعت خود را جز این نیست که می‌شکند بر ضرر نفس خود و کسی که وفا کند به آنچه که عهد و پیمان بسته است بر آن با خدا، زود باشد که بدهد او را خدا مزدی بزرگ﴾. پس اوّل کسی که دست آن حضرت را می‌بوسد جبرئیل است. پس از آن بیعت می‌کند با آن حضرت و بیعت می‌کنند با او فرشتگان و نجبای جنّ. پس از ایشان نقبا که اصحاب خاصّهٔ آن حضرت اند، و چون شب را صبح کنند اهل مکّه، گویند که: این مرد کیست که به جانب کعبه آمده است و این مردمان کیان‌اند که با او هستند و این نشانه و این علامت که ما در این شب دیدیم چیست که مثل آن دیده نشده؟ پس بعضی از ایشان به بعض دیگر گویند که: این صاحب بُزهاست، و بعضی از ایشان به بعض دیگر گویند که: ببینید از کسانی که با او هستند یکی را می‌شناسید؟ گویند که: نمی‌شناسیم از ایشان مگر چهار نفر را که از اهل مکّه‌اند و چهار نفر را که از اهل مدینه‌اند و ایشان فلان و فلان‌اند که می‌شمارند ایشان را به نام‌هایشان و این عمل اوّل طلوع آفتاب آن روز صورت می‌گیرد.

پس چون سفیدی آفتاب درآمد، فریاد کننده‌ای فریاد می‌کند در میان خلایق از چشمهٔ آفتاب به زبان عربی واضح که می‌شنود آن صدا را هرکه در آسمان‌ها و زمین است که: ای گروه خلایق! این است مهدی آل محمّد ﷺ، و نام می‌برد او را به نام جدّش رسول خدا ﷺ و کنیهٔ او و نسب او را به پدرش حسن امام یازدهم که از فرزندان حسین بن علیّ بن ابی‌طالب است می‌دهد. پس متابعت کنید او را تا هدایت یابید و مخالفت نکنید فرمان او را که گمراه می‌شوید.

پس اوّل کسی که او را اجابت می‌کند فرشتگان‌اند. پس از آن جنّیان‌اند. پس از آن نقبایند که اصحاب خاصّ آن حضرت‌اند و می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم، و باقی نمی‌ماند صاحب گوشی مگر این که می‌شنود این ندا را و مردمان رو می‌آورند از حاضرین و بادیه‌نشینان و بیابانی‌ها و دریایی‌ها و بعضی از آنها برای بعض دیگر حدیث می‌کنند و بعضی از بعض دیگر می‌پرسند و استفهام می‌کنند در آن روز همهٔ روز را از صدایی

که شنیده‌اند. پس چون نزدیک غروب آفتاب شود، فریاد زننده فریاد می‌کند از سمت مغرب آن که: ای گروه خلایق! بتحقیق که ظاهر شد پروردگار شما در وادی یابس ـ یعنی: بیابان بی‌آب و علف از زمین فلسطین ـ و او عثمان پسر عنبسه است از بنی‌امیّه از فرزندان یزید بن معاویه ـ لعنت کند خدا او را. پس پیروی از او کنید تا هدایت یابید و مخالفت نکنید او را که گمراه می‌شوید. پس فرشتگان و جنّیان ونقبا قول او را رد می‌کنند و تکذیب می‌کنند او را و می‌گویند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، و باقی نماند صاحب شکّ و ریبی و نه منافقی و نه کافری مگر این که به ندای دوم گمراه می‌شوند.

ويُسنِد القائم ﷺ ظهره إلى الكعبة ويقول: يا معشر الخلائق، ألا من أراد أن ينظر إلى آدم وشيث، فها أنا آدم وشيث. ألا من أراد أن ينظر إلى نوح وسام، فها أنا نوح وسام[1]. ألا من أراد أن ينظر إلى إبراهيم وإسماعيل، فها أنا إبراهيم وإسماعيل. ألا من أراد أن ينظر إلى موسى ويوشع، فها أنا موسى ويوشع. ألا من أراد أن ينظر إلى عيسى وشمعون، فها أنا عيسى وشمعون. ألا من أراد أن ينظر إلى محمّد رسول الله ﷺ وأمير المؤمنين [اليا]، فها أنا محمّد وأمير المؤمنين. ألا من أراد أن ينظر إلى الحسن والحسين، فها أنا الحسن والحسين[2]. ألا من أراد أن ينظر إلى الأئمّة من وُلد الحسين واحداً بعد واحد، فها أنا هم، فلينظر إليّ، وليسألني؛ فإنّي أُنبئ بما نبؤوا به وما لم ينبئوا به.

ألا من كان يقرأ الكتب والصحف، فليسمع، ثمّ يبتدئ بالصحف التي أنزل الله على آدم وشيث، فيقرؤها، فتقول أُمّة آدم وشيث: هذه ـ والله ـ الصحف حقّاً، ولقد قرأنا ما لم نكن نعلمه منها، وما كان خفي عنّا، وما كان أُسقِط وبدّل وحرّف، ويقرأ صحف نوح و صحف إبراهيم والتوراة والإنجيل والزبور، فيقول أهل التوراة والإنجيل والزبور: هذه ـ والله ـ صحف نوح وإبراهيم حقّاً، وما أُسقِط منها وبدّل وحرّف منها. هذه ـ والله ـ التوراة الجامعة والزبور التامّ والإنجيل الكامل، وإنّها أضعاف ما قرأنا منها، ثمّ يتلو القرآن، فيقول

۱. عبارت «ألا، من أراد أن ينظر إلى آدم ...» در مصدر نیست.

۲. عبارت «ألا، من أراد أن ينظر إلى الحسن ...» در مصدر نیست.

المسلمون: هذا ـ والله ـ القرآن حقّاً الذي أنزله الله على محمّد ﷺ، وما أُسقِط منه حرف وبدِّل. لعن الله من أسقطه وبدّله وحرّفه؛[1]

و تکیه می‌دهد قائم ﷺ پشت خود را به کعبه و می‌گوید: ای گروه خلایق! آگاه باشید کسی که می‌خواهد آدم و شیث را ببیند، پس آگاه باشید منم آدم و شیث. آگاه باشید کسی که می‌خواهد نوح و سام را ببیند، منم نوح و سام. آگاه باشید کسی که می‌خواهد ابراهیم و اسماعیل را ببیند، منم ابراهیم و اسماعیل. آگاه باشید کسی که می‌خواهد موسی و یوشع را ببیند، منم موسی و یوشع. آگاه باشید کسی که می‌خواهد عیسی و شمعون را ببیند، منم عیسی و شمعون. آگاه باشید کسی که می‌خواهد محمّد رسول الله ﷺ را ببیند و امیرالمؤمنین را، منم محمّد و امیرالمؤمنین. آگاه باشید کسی که می‌خواهد حسن و حسین را ببیند منم حسن و حسین. آگاه باشید کسی که می‌خواهد امام‌هایی که از اولاد حسین‌اند هر یک را بعد از دیگری ببیند، منم ایشان. پس مرا ببیند و از من بپرسد. بدرستی که من خبر می‌دهم آنچه را که خبر به آن دادند و آنچه را که خبر به آن ندادند.

آگاه باشید هر کسی که کتاب‌ها و صحیفه‌های آسمانی را می‌خواند، پس باید از من بشنود. پس ابتدا می‌کند به خواندن صحیفه‌هایی که بر آدم و شیث نازل شده و خدا فرستاده است آنها را و می‌خواند آنها را. پس امّت آدم و شیث می‌گویند: این است ـ به ذات خدا قسم ـ صحف آدم و شیث از روی حقّ و راستی و درستی که ما خوانده‌ایم آن را و نمی‌دانستیم بعضی از آن را و آنچه که از ما پنهان بوده و آنچه را که از آنها افتاده و تبدیل و تحریف شده و می‌خواند صحف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور را. پس اهل تورات و انجیل و زبور می‌گویند: این است به ذات خدا قسم صحف نوح و ابراهیم از روی حقیقت و راستی و درستی و آنچه که از آنها افتاده و تبدیل و تحریف شده از آن. این است تورات جامع و زبور تمام و انجیل کامل و اینها چندین برابر از آن چیزی

---

۱. این قسمت در مصدر به صورتی مختصر آمده است.

است که ما می‌خواندیم. پس از آن می‌خواند قرآن را، پس مسلمانان می‌گویند: این است - به ذات خدا قسم - قرآن راست و درستی که خدا بر محمّد ﷺ فرستاده و چیزی از آن نیفتاده از حروف و تبدیل نشده است. لعنت کند خدا کسی را که از او انداخته و تبدیل و تحریف کرده است آن را.

ثمّ تظهر الدابّة بين الركن والمقام، فتكتب في وجه المؤمن: مؤمن، وفي وجه الكافر: كافر، ثمّ يُقبِل على القائم رجل وجهه إلى قفاه وقفاه إلى صدره ويقف بين يديه، فيقول: يا سيّدي، أنا بشير. أمرني ملَك من الملائكة أن ألحقَ بك وأُبشّرك بهلاك سرايا السفيانيّ بالبيداء، فيقول له القائم ﷺ: ما قصّتك وقصّة أخيك نذير؟

فيقول الرجل: كنت وأخي نذير في جيش السفيانيّ، فأخربنا الدنيا من دمشق إلى الزوراء، وأخربنا الزوراء، وتركناها جمّاء[1]، وأخربنا الكوفة، وأخربنا المدينة، وراثت بغالنا في مسجد رسول الله ﷺ، وخرجنا منها [نريد مكّة]، وعددناها ثلاثمائة ألف رجل. نريد مكّة [والمدينة] لخراب البيت[2] وقتل أهله. فلمّا صرنا بالبيداء، عرّسنا بها، فصاح بنا صائح: يا بيداء، بيدي القوم الظالمين[3]. فانفجرت الأرض، فابتلعت كلّ الجيش. فوالله ما بقي على الأرض عقال ناقة فما سواه غيري وغير أخي [نذير].

فإذا نحن بملَك قد صرف وجهنا إلى ورائنا كما ترى، وقال لأخي: ويلك يا نذير، امض إلى الملعون السفيانيّ بدمشق وأنذره بظهور مهديّ آل محمّد ﷺ وأنّ الله قد أهلك جيشه بالبيداء، وقال لي: يا بشير، الحق بالمهديّ بمكّة، فبشّره بهلاك القوم الظالمين[4]، وتُب على يده؛ فإنّه يقبل توبتك، فيُمِرّ القائم يده على وجهه، فيردّه سويّاً كما كان، فيبايعه معهم ويكون معه؛

---

۱. در مصدر: (إلى الزوراء وتركناهم حمماً).

۲. در مصدر: (و خراب البيت العتيق).

۳. در مصدر: (بيدي بالقوم الكافرين).

۴. در مصدر: (بهلاك السفيانيّ).

پس ظاهر می‌شود دابّه در میان رکن و مقام و می‌نویسد در روی مؤمن که: این مؤمن است، و در روی کافر که: این کافر است. پس رو می‌آورد به سوی قائم مردی که روی او در عقب و پشت سر او به طرف سینهٔ اوست و می‌ایستد در برابر و پیش روی او. پس می‌گوید: ای آقای من! منم مژده دهنده. امر کرد مرا فرشته‌ای از فرشتگان که به تو ملحق شوم و مژده دهم تو را به هلاک شدن لشکر سفیانی در زمین بیداء. پس قائم به او می‌گوید: قصّهٔ تو چیست و قصّهٔ برادرت نذیر چگونه است؟

پس آن مرد می‌گوید: من با برادرم نذیر در لشکر سفیانی بودیم. خراب کردیم دمشق را تا بغداد و خراب کردیم بغداد را و آن جا را ترک کردیم در حالی که صاف و هموار کردیم و خراب کردیم کوفه را و خراب کردیم مدینه را و سرگین انداختند قاطرهای ما در مسجد رسول خدا ﷺ و بیرون آمدیم از آن جا در حالی که شمارهٔ جمعیّت ما نزدیک سیصد هزار مرد بودند. اراده کردیم که به مکّه برویم برای خراب کردن خانهٔ خدا و کشتن اهل آن جا. وقتی که به بیداء رسیدیم، متحیّر و سرگردان شدیم در آن جا. پس صیحه زننده‌ای به ما صیحه‌ای زد که: ای بیابان! هلاک کن اینها را که گروهی ستمکاران‌اند. پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را به خود فروبرد.

پس به ذات خدا قسم است که باقی نماند در روی زمین زانوبند شتری و آنچه غیر از آن بود بجز من و برادرم که در آن حال ناگاه فرشته‌ای روهای ما را به عقب برگرداند همچنان که می‌بینی و به برادرم گفت: وای بر تو، ای بیم دهنده! برو به نزد سفیانی ملعون در دمشق و بیم ده او را به ظهور مهدی آل محمّد ﷺ و این که خدا لشکر او را در بیداء هلاک کرد، و به من گفت: ای مژده دهنده! خودت را برسان به مهدی در مکّه و مژده بده او را به هلاکت گروه ستمکاران و به دست او توبه کن؛ زیرا که او می‌پذیرد توبهٔ تو را. پس دست خود را به روی تو می‌کشد و آن را برمی‌گرداند بـه حـالت اوّل درست شده. پس بیعت می‌کند با ایشان و با آن حضرت خواهد بود.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، وتظهر الملائكة والجنّ للناس؟ قال: إي والله، يا مفضّل.

ويخالطونهم كما يكون الرجل مع خاصّته[1] (حاشيته خ‌ل) وأهل بيته. قلت: يا سيّدي، ويسيرون معه؟ قال: إي والله، يا مفضّل. ولينزلنّ أرض الهجرة وما بين الكوفة والنجف، وعدّة أصحابه حينئذٍ ستّة وأربعون ألفاً من الملائكة وستّة آلاف من الجنّ. بهم ينصره الله، ويفتح على يديه؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! و ظاهر می‌شوند فرشتگان و جنّیان برای مردم؟ فرمود: آری، به ذات خدا قسم است، ای مفضّل! و آمیزش می‌کنند با ایشان همچنان که مرد با مخصوصین ـ یا اطرافی‌های خود و خانوادهٔ خود ـ آمیزش می‌کنند. گفتم: ای آقای من! و با او سیر می‌کنند؟ فرمود: آری، به ذات خدا قسم است، ای مفضّل! و فرود می‌آیند در زمین هجرت ـ یعنی: کوفه ـ و در میان کوفه و نجف و شمارهٔ اصحاب آن حضرت در آن روز چهل و شش هزار نفر از فرشتگان و شش هزار نفر از جنّیان‌اند که خدا به ایشان یاری می‌کند آن حضرت را و به دست او فتح و گشایش می‌دهد.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، فماذا يصنع بأهل مكّة؟ قال: يدعوهم بالحكمة والموعظة الحسنة، فيطيعونه ويستخلف عليهم رجلاً من أهل بيته، ويخرج يريد المدينة.

قال المفضّل: يا سيّدي، فما يصنع بالبيت؟ قال: ينقضه ولا يدع منه إلّا القواعد التي هي أوّل بيت وضع للناس ببكّة في عهد آدم والذي رفعه إبراهيم وإسماعيل منها، وإنّ الذي بُني بعدهما لم يبنه نبيّ ولا وصيّ، ثمّ يبنيه كما يشاء، وليعفينّ[2] آثار الظلمة بمكّة والمدينة والعراق وسائر الأقاليم وليهدمنّ جامع الكوفة وليبنينّه على بنائه الأوّل، وليهدمنّ القصر العتيق. ملعون ملعون من بناه؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! پس چه می‌کند با اهل مکّه؟ فرمود: می‌خواند ایشان را به درستی و درستکاری ودرست رفتاری و پند دادن نیکو. پس اطاعت می‌کنند او را و مردی از خانوادهٔ خود را جانشین خود قرار می‌دهد برای ایشان و بیرون

---

۱. در مصدر: (مع جماعته).

۲. در مصدر: (ويغيّر).

می‌رود و اراده می‌کند رفتن به مدینه را. مفضّل گفت: ای آقای من! با خانهٔ کعبه چه می‌کند؟ فرمود: خراب می‌کند آن را و نمی‌گذارد از آن مگر قاعده‌هایی را که در اوّل برای خانه بنا گذارده شده برای مردم در کعبه در عهد آدم و آنهایی را که ابراهیم و اسماعیل بالا برده‌اند از آن و بدرستی که آنچه از آن را که بعد از آن بنا گذارده شده و پیغمبری یا وصی پیغمبری بنا نکرده است آن را خراب می‌کند و دومرتبه بنا می‌کند به هر طور که می‌خواهد و آثار ستمکاران را محو و نابود می‌کند در مکّه و مدینه و عراق و سایر اقلیم‌ها وهرآینه خراب می‌کند مسجد جامع کوفه را و بنا می‌کند آن را به بنایی که اوّل بنا شده و هرآینه خراب می‌کند قصر کهنهٔ ملعونی را که ملعونی بنا کرده.

قال المفضّل: يا سيّدي، فيقيم بمكّة؟ قال: لا، بل ـ يا مفضّل ـ يستخلف فيها رجلاً من أهله. فإذا سار منها، وثبوا عليه، فيقتلونه، فيرجع إليهم، فيأتونه مهطعين مقنعي رؤوسهم. يبكون ويتضرّعون ويقولون: يا مهديّ آل محمّد، التوبة، فيعظهم وينذرهم ويحذّرهم، ثمّ يستخلف عليهم خليفة ويسير [عنهم]، فيثبون عليه بعده، فيقتلونه، [فيرجع إليهم، فيخرجون إليه مجزّزين النواصي ويضجّون يبكون ويقولون: يا مهديّ آل محمّد، غلبت علينا شقوتنا، فاقبل منّا توبتنا، يا أهل بيت الرحمة، فيعظهم ويحذّرهم ويستخلف فيهم خليفة ويسير، فيثبون عليه بعده ويقتلونه] فيردّ عليهم أنصاره من الجنّ والنقباء ويقول لهم: ارجعوا [إليهم]، فلا تُبقوا بشراً[1] إلّا من وسم وجهه بالإيمان.

فلولا أنّ رحمة الله وسعت كلّ شيء وأنا تلك الرحمة، لرجعت إليهم معكم، فقد قطعوا الأعذار [والأنذار] بينهم وبين الله وبيني وبينهم، فيرجعون إليهم. فوالله، لا يسلم من المائة منهم واحد. لا والله، ولا من الألف واحد؛

مفضّل گفت: ای آقای من! پس می‌ایستد مهدی در مکّه؟ فرمود: نه، بلکه ـ ای مفضّل! ـ خلیفه‌ای قرار می‌دهد در آن جا از کسان خود. پس چون از آن جا بیرون

۱. در مصدر: (لا تبقوا منهم أحداً).

رود، جستن می‌کنند بر آن خلیفه و او را می‌کشند. پس حضرت برمی‌گردد به سوی ایشان و آنها می‌آیند به نزد او در حالتی که سرهای خود را به زیر افکنده و گریه و زاری می‌کنند و می‌گویند: ای مهدی آل محمّد! توبه کردیم. پس حضرت ایشان را موعظه می‌کند و بیم می‌دهد و می‌ترساند ایشان را و خلیفهٔ دیگری بر ایشان نصب می‌کند و بیرون می‌رود. باز قیام می‌کنند بر خلیفهٔ آن حضرت بعد از رفتن او و او را می‌کشند. پس برمی‌گرداند بر ایشان آن حضرت یاران خود را که از جن هستند با نقبا و فرمان می‌دهد ایشان را که: برگردید به مکّه و باقی نگذارید در آن جا بشری را مگر کسانی که سیمای ایمانی دارند.

و اگر نبود که رحمت خدا وسعت داشت هر چیزی را و من آن رحمت هستم، برمی‌گشتم به سوی ایشان با شما؛ زیرا که ایشان رشتهٔ عذر را بریدند ـ یعنی: جای عذرخواهی برای خود در میانهٔ خودشان و میانهٔ خدا و میانهٔ من و خودشان باقی نگذاردند. پس برمی‌گردند انصار جنّ و انس آن حضرت و به ذات خدا قسم است که سالم نمی‌ماند از صد نفر ایشان یک نفر. نه به ذات خدا قسم و نه از هزار نفر یک نفر.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، فأين تكون دار المهديّ ومجمع المؤمنين؟ قال: دار ملكه الكوفة، ومجلس الحكم جامعها، وبيت ماله ومقسم غنائم المسلمين مسجد السهلة، ومواضع خلواته الزكوات[1] البيض من الغريّين؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! خانهٔ مهدی و گروه مؤمنین ـ یعنی: جای جمع شدن ایشان ـ در کجا خواهد بود؟ فرمود: خانهٔ ملک و سلطنت او در کوفه و محلّ نشستن او برای حکم کردن مسجد کوفه و بیت المال و جای قسمت کردن غنیمت‌های مسلمانان در مسجد سهله و جاهای خلوت کردن‌های آن حضرت زکوات بیض ـ یعنی: ریگ‌های سفید ـ در غریّین ـ یعنی: نجف اشرف ـ است.

---

۱. در مصدر: (الذكوات).

قال المفضّل: يا مولاي، كلّ المؤمنين يكونون بالكوفة؟ قال: إي والله، يا مفضّل. لايبقى مؤمن إلّا كان بها وحواليها[1]، وليبلغنّ مربط [مجال فرس ألف درهم والله، ومرابط] شاة ألف درهم [والله]، وليودّنّ كثير من الناس لو أن اشتروا شبراً من أرض السبيع بشبر من ذهب[2]، والسبيع خطّة من خطط همدان، ولتصيرنّ الكوفة أربعة وخمسين ميلاً، ولتحولنّ قصورها بكربلا، وليصيرنّ كربلا معقلاً ومقاماً يعكف فيه الملائكة والمؤمنون، وليكوننّ لها شأن عظيم، وليكوننّ فيها من البركات ما لو وقف فيها مؤمن فدعا ربّه [بدعوة واحدة] لأعطاه بدعوته مثلَ ملك الدنيا ألف مرّة.

ثمّ تنفّس أبو عبد الله عليه السلام؛

مفضّل گفت: ای مولای من! همهٔ مؤمنین در کوفه می‌باشند؟ فرمود: آری، به ذات خدا قسم است، ای مفضّل! باقی نماند مؤمنی مگر این که در آن جا و اطراف آن خواهد بود و هرآینه جای بستن یک گوسفند در آن جا قیمت آن به هزار درهم می‌رسد و بسیاری از مردمان دوست دارند البتّه البتّه که یک وجب از زمین‌های سَبیع را به یک وجب از طلا خریداری کنند و سَبیع زمین‌های بایر بی‌آبی است از زمین‌های هَمدان و مساحت کوفه چهل و پنج میل که پانزده فرسخ باشد خواهد شد و قصرهای آن به کربلا متّصل می‌شود و هرآینه خدا کربلا را پناهگاه و جایگاهی قرار می‌دهد که جای گیرند فرشتگان و مؤمنین در آن جا و از برای آن شأنی بزرگ خواهد بود و چنان برکت‌هایی در آن جا ظاهر شود که اگر مؤمنی در آن جا توقّف کند و بخواند خدای خود را که به دعای او عطا کند هزار برابر مانند ملک دنیا را، به او عطا می‌کند.

پس حضرت ابی عبدالله ـ یعنی: صادق عليه السلام ـ آهی کشید.

و قال: يا مفضّل، إنّ بقاع الأرض تفاخرت، ففخرت الكعبة البيت الحرام على البقعة بكربلاء، فأوحى الله إليها: اسكتي [يا] كعبة البيت الحرام، فلا تفتخري عليها؛ فإنّها البقعة

---

۱. در مصدر: (كان بها وجرى إليها).

۲. در مصدر: (بواحد ذهب).

المبارکة التي نودي موسی منها من الشجرة و إنّها الربوة التي أوَت إلیها مریم و المسیح، وإنّها الرابیة[1] التي غسل فیها رأس الحسین ﷺ، و فیها غسلت مریم عیسی و اغتسلت بعد ولادتها، وإنّها خیر بقعة عرج رسول الله عیسی منها في وقت (حین غ‌ل) غیبته لتکونَنّ لشیعتنا فیها خیرة إلی ظهور[2] قائمنا؛

و فرمود: ای مفضّل! بدرستی که بقعه‌های زمین فخر کردند. پس کعبه که بیت‌الحرام است فخر کرد بر بقعهٔ کربلا. پس وحی کرد خدا به سوی آن که: ساکت باش ـ یا آرام بگیر ـ ای کعبهٔ بیت الحرام! و فخر نکن بر بقعهٔ کربلا؛ زیرا که آن بقعهٔ مبارکه‌ای است که نداکرده شد موسی از آن جا از درخت معهود ـ یعنی: در اوّل زمان بعثت او به رسالت ـ و آن زمین بلندی است که جای گرفت در آن جا مریم با مسیح و آن پشتهٔ بلندی است که در آن جا غسل داده شد ـ یعنی: شسته شد ـ سر حسین ﷺ و در آن جا غسل داده شد عیسی. مریم غسل داد او را و در آن جا غسل کرد مریم پس از زاییدن او و آن جا بهترین بقعه‌ای است که پیغمبر خدا عیسی از آن جا به آسمان بالا رفت در وقت پنهان شدنش. هرآینه می‌باشد برای شیعیان ما خیر و خوبی در آن جا تا وقت ظاهر شدن قائم ما (ﷺ).

قال المفضّل: قلت: یا سیّدي، ثمّ یسیر المهديّ إلی أین؟ قال: إلی مدینه جدّي رسول الله ﷺ. فإذا هو وردها، کان له بها مقام عظیم عجیب. یظهر فیه سرور المؤمنین وخزي[3] الکافرین؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! پس از آن مهدی به کجا می‌رود؟ فرمود: به مدینهٔ جدّم رسول خدا ﷺ. پس چون وارد مدینه شود، از برای او در آن جا مقام بزرگی است عجب آورنده که ظاهر می‌شود در آن جا سرور و شادی برای مؤمنین و خواری و ذلّت برای اشخاص کافر.

---

۱. در مصدر: (الدالیة).

۲. در مصدر: (فیها حیاة لظهور).

۳. در مصدر: (وحزن).

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، وما هو ذلك؟ قال: يرد إلى قبر جدّه رسول الله ﷺ، فيقول: يا معشر الخلائق، هذا قبر جدّي رسول الله؟ فيقولون: نعم، يا مهديّ آل محمّد، فيقول: ومن معه في القبر؟ فيقولون: ضجيعاه وصاحباه أبوبكر وعمر، فيقول ـ وهو بهما أعلم ومن الخلق جميعاً ومن فلان وفلان[1] ـ: وكيف دُفِنا من بين الخلق مع جدّي رسول الله، وعسى المدفون غيرهما، فيقول الناس: يا مهديّ آل محمّد، ما ههنا غيرهما، وإنّما دُفِنا لأنّهما خليفتا رسول الله ﷺ وأبوا زوجتيه، فيقول للخلق بعد ثلاث[2]: أخرجوهما من قبرهما، فيخرجان غضّين طريّين لم يتغيّر خلقهما ولم تشحب ألوانهما، فيقول: هل فيكم من يعرفهما؟ فيقولون: يا مهديّ آل محمّد، نعرفهما بالصفة وليس ضجيعا جدّك غيرهما[3]، فيقول: هل فيكم أحد يقول غير هذا ويشكّ فيهما؟ فيقولون: لا، فيؤخّر إخراجهما ثلاثة أيّام، ثمّ ينتشر الخبر في الناس ويأتوا مفتّنين من والاهما بذلك الحديث، ويجتمع الناس، ويحضر المهديّ، ويكشف الجُدران عن القبرين، ويقول للنقباء: ابحثوا عنهما وانبشوهما، فيبحثون بأيديهم حتّى يصلوا إليهما، فيخرجان غضّين طريّين كهيأة صورتهما في الدنيا، فيكشف عنهما أكفانهما، ويأمر برفعهما على دوحة يابسة نخرة[4]، فيُصلّبان عليها، فتحيى الشجرة وترتفع وتورق ويطول فرعها، فيقول المرتابون من أهل ولايتهما: هذا ـ والله ـ الشرف [العظيم الباذخ] حقّاً، ولقد فُزنا بمحبّتهما وولايتهما ويخبر[5] من أخفى نفسه ممّن في نفسه مقياس حبّة من محبّتهما وولايتهما، فيحضرونهما ويرونهما ويفتنون بهما، وينادي منادي المهديّ ﷺ: كلّ من أحبّ صاحبي رسول الله ﷺ وضجيعيه فلينفرد جانباً، فيتجزّأ الخلق جزأين: موالٍ لهما ومتبرّئ منهما، فيعرض المهديّ ﷺ على أوليائهما البراءة منهما، فيقولون: يا مهديّ آل رسول الله ﷺ، نحن لا نتبرّأ منهما، ولسنا نعلم أنّ لهما

---

۱. در مصدر: (ومن أبوبكر وعمر).

۲. در مصدر: (بعد ثلاثة أيّام).

۳. در مصدر: (نعرفهما بالصفة ونشبههم لأن ليس هنا غيرهم).

۴. در مصدر: (ناخرة).

۵. در مصدر: (ويخسر).

عند الله وعندك هذه المنزلة، وهذا الذي قد بدا لهما من فضلهما لانتبرّأ الساعة منهما، وقد رأينا منهما ما رأينا في هذا الوقت من نضارتهما وغضاضتهما وحياة الشجرة بهما، بل والله نتبرّأ منك وممّن آمن بك ومن لايؤمن بهما ومن صلبهما، وأخرجهما وفعل بهما ما فعل[۱]، فيأمر المهديّ ﷺ ريحاً سوداء، فتهبّ عليهم، فتجعلهم كأعجاز نخل خاوية، ثمّ يأمر بإنزالهما، فينزلان إليه، فيحييهما بإذن الله تعالى، ويأمر الخلائق بالاجتماع، ثمّ يقصّ عليهم قصص فعالهما في كلّ كور ودَور، حتّى يقتصّ عليهم أمر قتل هابيل بن آدم ﷺ، وجمع النار لإبراهيم ﷺ وطرح يوسف في الجبّ، وحبس يونس ببطن الحوت وقتل يحيى ﷺ، وصلب عيسى ﷺ، وعذاب[۲] جرجيس ودانيال وضرب سلمان الفارسيّ وإشعال النار على باب أمير المؤمنين وفاطمة والحسن والحسين ﷺ لإحراقهم بها وضرب يد الصدّيقة الكبرى فاطمة بالسوط ورفس بطنها وإسقاط محسنها[۳] وسمّ الحسن ﷺ وقتل الحسين ﷺ وذبح أطفاله وبني عمّه وأنصاره وسبي ذراري رسول الله ﷺ وإراقة دماء آل محمّد ﷺ وكلّ دم سفك وكلّ فرج نكح حراماً وكلّ خبث[۴] وفاحشة وإثم وظلم وجور وغشم منذ عهد آدم ﷺ إلى وقت قيام قائمنا كلّ ذلك يعدّده ﷺ عليهما ويلزمهما إيّاه، فيعترفان به، ثمّ يأمر بهما، فيقتصّ منهما في ذلك الوقت بمظالم من حضر، ثمّ يصلبهما على الشجرة، ويأمر ناراً تخرج من الأرض فتحرقهما والشجرة، ثمّ يأمر ريحاً فتنسفهما في اليمّ نسفاً؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! چیست آن مقام بزرگی که عجیب است و ظاهر می‌شود در آن شادی مؤمنین و خواری کافرین؟ فرمود: وارد می‌شود به سوی قبر جدّش رسول خدا ﷺ، پس می‌گوید: ای گروه خلایق! این است قبر جدّ من رسول خدا ﷺ؟ می‌گویند: آری، ای مهدی آل محمّد! پس می‌گوید: کیست در قبر با او؟ گویند: دو نفر همخواب او و یاران او؛ ابوبکر و عمر. پس می‌گوید در حالتی که داناتر

---

۱. در مصدر: (بلی، والله نتبرّأ منك لنبشك لهما وصلبك إيّاهما).

۲. در مصدر: (وحرق).

۳. عبارت «فاطمة والحسن و...» در مصدر نیست.

۴. در مصدر: (وكلّ سحت).

از همهٔ خلق است به فلان و فلان که: این دو نفر در میان خلق چگونه این جا دفن شدند با جدّ من رسول خدا ﷺ؟ و شاید غیر از اینها هستند که در این جا دفن شده است؟ پس مردمان می‌گویند: ای مهدی آل محمّد! در این جا غیر از این دو نفر کسی دفن نشده و جز این نیست که دفن شدن ایشان در این جا برای این است که دو نفر خلیفهٔ پیغمبر ﷺ و دو نفر پدر زن‌های آن حضرت بوده‌اند. پس بعد از سه روز دیگر به مردم می‌فرماید که: این دو نفر را از قبرهایشان بیرون بیاورید. پس بیرون آورده می‌شوند در حالتی که بدن‌های ایشان تر و تازه است و تغییری در خلقت ایشان روی نداده و رنگ ایشان برنگشته. پس می‌فرماید: آیا در میان شما کسی ایشان را می‌شناسد؟ می‌گویند: ای مهدی آل محمّد! ایشان را به وصف می‌شناسیم و هم‌مضجع با جدّت غیر از این دو نفر نیستند. پس فرمود: آیاکسی هست که غیر از این سخن گوید و شک داشته باشد در ایشان؟ می‌گویند: نه. پس تأخیر می‌اندازد آن حضرت بیرون آوردن ایشان را تا سه روز. پس این خبر در مردمان منتشر شده و فتنه‌گران در نزد دوستان ایشان خبرچینی می‌کنند به این خبر تازه و مردم جمع می‌شوند و مهدی حاضر می‌شود و دیوارها را از این دو قبر برمی‌دارد و به نقبای خود می‌فرماید: کاوش کنید و خاک‌ها را به عقب ریزید ونبش کنید این دو قبر را. پس با دست‌های خود خاک‌ها را به عقب می‌ریزند تا آن که می‌رسند به جسد این دو نفر و بیرون می‌آورند آنها را در حالتی که‌تر و تازه باشند به همان صورتی که در دنیا بوده‌اند. پس کفن‌های ایشان را دور می‌کنند و امر می‌فرماید آنها را بر شاخهٔ درخت خشک شدهٔ پوسیده‌ای می‌آویزند. درخت مرده زنده می‌شود و بالا می‌رود و برگ می‌آورد و شاخه‌های آن دراز می‌شود. پس دوستان ایشان که اهل شکّ و ریب‌اند می‌گویند: این است شرف حقیقی به ذات خدا قسم و هرآینه رستگار شدیم به سبب محبّت و دوستی‌ای که به ایشان داریم و به آنچه در باطن ایشان مخفی و پنهان است خبر می‌دهند، هرچند بقدر دانه‌ای از محبّت و دوستی ایشان باشد.

پس حاضر می‌شوند در نزد ایشان و می‌بینند ایشان را و آزمایش و امتحان کرده

می‌شوند به دیدن آنها ایشان را و منادی مهدی ندا می‌کند که: هر که این دو نفر یاران رسول خدا را دوست می‌دارد که با او هم‌مضجع‌اند یک طرف بایستد. پس مردم دو دسته می‌شوند. دوستان ایشان در یک طرف و آنهایی که بیزار از ایشان‌اند در یک طرف می‌ایستند. پس مهدی ﷺ به دوستان این دو نفر عرضه می‌دارد بیزاری جستن از ایشان را، پس می‌گویند: ای مهدی آل رسول خدا! ما از ایشان بیزاری نمی‌جوییم و نمی‌دانستیم که این دو نفر در نزد خدا و نزد تو این منزلت و مقام را دارند و این فضیلتی است که بر ایشان ظاهر شد. ما در این ساعت بیزاری از ایشان نمی‌جوییم و حال آن که دیدیم ازایشان آنچه راکه دیدیم در این وقت از تر و تازه بودن جسدهای ایشان و زنده شدن درخت به سبب ایشان، بلکه به ذات خدا قسم است که بیزاری می‌جوییم از تو و از کسی که ایمان به تو آورد و به ایشان ایمان نیاورد و کسی که ایشان را بر دار آویخت و بیرون آورد بدن‌های ایشان را از قبر و کرد به ایشان آنچه را که کرد. پس امر می‌فرماید مهدی ﷺ باد سیاهی را که بوزد بر ایشان و آنها را برگرداند مانند بیخ‌های خرمابُنی که از جا کنده شده باشد. پس امر می‌فرماید این دو بدن را فرود می‌آورند به نزد آن حضرت و زنده می‌کند آنها را به اذن خدای تعالی و امر می‌فرماید تا مردمان جمع می‌شوند. پس قصّه می‌فرماید بر ایشان کارهای ایشان راکه در گردش شب‌ها و روزها در هر دوره‌ای از ایشان سرزده، تا این که قصّه می‌کند بر ایشان داستان کشتن قابیل هابیل را که هر دو پسران آدم بوده‌اند و جمع کردن آتش را برای سوزانیدن ابراهیم ﷺ و انداختن یوسف را در چاه و حبس شدن یونس در شکم ماهی و کشته شدن یحیی ﷺ و بر دار آویختن عیسی ﷺ و عذاب جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و آتش زدن بر خانهٔ امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ﷺ را برای سوزانیدن ایشان و تازیانه زدن بر دست صدّیقهٔ کبرا فاطمه و لگد زدن بر شکم او و سقط کردن محسن او و زهر دادن حسن و کشتن حسین ﷺ و سر بریدن کودکان او و برادران او و پسر عموهای او و یاران او و اسیر کردن ذرّیّه‌های رسول خدا ﷺ و ریختن خون‌های آل محمّد ﷺ و هر خونی که به حرام ریخته شده و هر فرجی که

به حرام نکاح شده و هر عمل پلید و زشت و گناه و ظلم و جور و ستمکاری که از زمان آدم ﷺ تا وقت قیام قائم ما روی داده و می‌دهد می‌شمارد آن را آن حضرت بر ایشان و آنها را ملزم می‌کند به اعتراف به آنها و ایشان اعتراف می‌کنند به کردن آن کارها. پس از آن فرمان قصاص کردن از ایشان را می‌دهد در آن وقت به ظلم‌هایی که به حاضرین از آنها کرده‌اند. پس ایشان را به دار می‌زند و امر می‌فرماید آتشی را که از زمین بیرون آید، پس ایشان را با درخت می‌سوزاند. پس امر می‌فرماید بادی را تا آن که خاکستر ایشان را در دریا ریزد ریختن شدیدی.

مؤلّف ناچیز گوید: از ظاهر این حدیث چنین برمی‌آید که آنچه از گمراهی و ضلالت و ظلم و جور و تعدّی و تجاوز و ستمگری و جنایت و فسق و فجور و آدم‌کشی و خون‌ریزی بناحق و ناروا و هتک حرمات از زمان آدم ابوالبشر تا زمان قیام قائم ﷺ در روی زمین روی داده و می‌دهد از کارها و کرده‌های این دو نفر است که حضرت برای اختبار و امتحان و جدا شدن حقّ از باطل در زمان ظهور و قیام خود به اذن و فرمان خدای متعال آنها را زنده و ملزم می‌کند تا اعتراف کنند به کرده‌های خود در دنیا، تا تمیز داده شود خبیث از طیّب و حقّ از باطل و سعید از شقی، تا هلاک شود هر که هلاک می‌شود به حجّت و دلیل و زنده ماند هر که زنده می‌ماند به حجّت و دلیل.

و در این مقام آنچه که سزاوار است شرح داده شود این است که اعتراف کردن ایشان به کرده‌های خود پس از رحلت خاتم الانبیاء ﷺ تا زمان ظهور و قیام حضرت بقیّة الله ـ أرواحنا وأرواح العالمین له الفداء ـ به اندک تأمّلی وجه آن معلوم و واضح است؛ به این تقریر که: اگر ایشان نقض عهد رسول خدا ﷺ را نکرده بودند و به وصیّت آن حضرت عمل می‌کردند و عهدشکنی و غصب حقّ امیرالمؤمنین علی ﷺ را نکرده بودند و گذارده بودند که آن حضرت به مسند خلافت که حقّ طِلق[1] او بود قرار گیرد، هرآینه به حکومت حقّهٔ آن حضرت پرچم حقّ و عدالت حقیقی در اهتزاز و جنبش می‌بود

---

۱. طِلق: حلال، روا، خاص، چیزی که کس دیگر در آن شریک نباشد و در تصرّف خود شخص باشد.

و باطل و آثار آن نابود می‌شد و چنان که خداوند متعال امر فرمود به عدل و داد و احسان و نیکی و مودّت ذوی القربی و دادن حقوق ایشان و حقّ هر صاحب حقّی عمل می‌شد و پرچم ظلم و عدوان و فحشا و منکر و بغی همچنان که خدا از آنها نهی فرموده پیچیده می‌گردید و به احکام قرآن و سنّت خاتم پیغمبران و منهاج[1] دوازده نفر امام‌های منصوص و اوصیای مخصوص پیغمبر ﷺ هر کدام بعد از دیگری عمل کرده می‌شد و نظام جهان منظّم و نظم عالم مختل نمی‌گردید و احدی نسبت به احدی ظلم و ستم نمی‌کرد و زندگانی بشر همیشه در عیش و خوشی و فراخی و رفاه برگذار می‌گردید و مردم در مهد امن و امان می‌آسودند و شکّی نیست که کارهای این دو نفر سبب شد تا کافر شود هر که کافر شود و گمراه شود هر که در گمراهی افتد و ظلم و ستم کند هر که ظلم و ستم می‌کند و جنایات و فسق و فجور سرزند از هر که سر می‌زند، فلعنهما الله لما جنيا وغويا وضلّا وأضلّا. فلو لم يعملا ما عملا ولم يفعلا ما فعلا ولم يرتكبا ما ارتكبا، لكان أمير المؤمنين عليه السلام مع اقتداره واستيلائه وغزارة علمه وبسط يده يمنع جميع ذلك.

و اگر گوینده‌ای بگوید که: چرا امیرالمؤمنین عليه السلام پس از آن که بر اریکهٔ خلافت ظاهریّه قرار گرفت و زمام خلافت را در دست داشت مبادرت به این کار نکرد و دست کفر و نفاق و جور و بیداد را کوتاه نفرمود؟

جواب این است که: ایشان در زمان خود چنان مبانی کفر و نفاق و جور و طغیان را محکم کرده بودند که بر حسب جریان عادی ممکن نبود که حضرت از سیره و رفتار و روش و آثار ایشان جلوگیری کند، بلکه بعضی از حکّام و عمّال ایشان را که ارادهٔ عزل آنها را می‌فرمود صداهای مخالف بلند می‌شد و به مخالفت با آن حضرت قیام می‌کردند، به شهادت تواریخ شرقی‌ها و غربی‌ها، فضلاً از تواریخ و سیَر مسلمانان که نمونه‌ای از آن داستان عزل کردن آن حضرت است شریح قاضی را از قضاوت و دادها و فریادهای مردمان بلند شدن و به شورش درآمدن و پرچم مخالفت افراشتن ایشان

---

۱. منهاج: راه راست، راه روشن و آشکار.

ـ چنان که علاوه بر تواریخ و سیَر از تصریحات و تلویحات و مطویّات و فرمایشات خود آن حضرت و سایر ائمّه علیهم السلام مستفاد می‌شود.

و امّا الزام قائم علیه السلام ایشان را به گردن خود گرفتن و اعتراف کردن ایشان به جنایات و ضلالات[1] و اضلالات[2] و ظلم‌ها و ستم‌ها و خیانت‌ها و فتنه‌ها و فسادها و فسق‌ها و فجورها و خون‌ریزی‌ها و هتک حرمت‌های پیشینیان از زمان آدم تا رحلت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله به علّت راضی بودن ایشان است به فعل‌های آنها و دلیل راضی بودن ایشان به فعل‌های آنها کارهای ایشان است بر طبق کارهای آنها که اگر به آن کارها راضی نبودند، هرگز مثل آنها را نمی‌کردند و هر کسی که به فعل کسی راضی شود، مثل آن است که آن فعل را خودش بجا آورده باشد ـ چنان که دلالت بر آن دارد آیات و اخبار و احادیث بسیاری.[3] آیا ندانسته‌ای که خدای متعال نسبت داده است فعل پدران یهود را به خود ایشان و مذمّت کرده است ایشان را به راضی شدن ایشان به کارهای پدرانشان و بنی‌امیّه قاطبةً لعنت کرده شدند به علّت راضی بودن ایشان به افعال پدرانشان؟

و نیز اگر بگوییم: طینت سجّینی ایشان نقطهٔ مقابل طینت علّیینی آل محمّد علیهم السلام است، همچنان که ارواح طیّبهٔ آل محمّد صلی الله علیه و آله مؤیّد هر یک از انبیا و رسل و اوصیای آنها بوده‌اند در هر عصری از اعصار گذشته و معین ایشان بوده‌اند در خیرات و حامی ایشان بوده‌اند در رفع کربات و دفع کردن خطرات ـ چنان که از وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده است که: من با انبیا سرّاً و در پنهانی همراه بوده‌ام و با خاتم الانبیاء در پنهان و آشکار هر دو و امثال این احادیث ـ رجوع شود به کتب معتبره از قبیل کافی و بصائر الدرجات و کتب صدوق و کتب فضل بن شاذان و مناقب ابن شهرآشوب

---

۱. ضلالات: گمراهی‌ها.

۲. اضلالات: گمراه کردن‌ها.

۳. به عنوان نمونه: «الراضي بفعل قوم كالداخل فيه معهم، وعلى كلّ داخل في باطل إثمان: إثم العمل به وإثم الرضا به» [نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۰، ح ۱۵۴؛ وسائل الشيعة، ج ۱۱، ص ۴۱۱، ح ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۹۷، ص ۹۶، ح ۷].

و غیر اینها از کتب خاصّه و کتب احمد بن حنبل و محمّد بن یوسف گنجی شافعی و ابن طلحه و حلیة الأولیاء و ینابیع المودّة و ابن حجر و بعضی از صحاح ستّة و جمع بین الصحیحین و غیراینها از کتب عامّه ـ، همچنین ارواح خبیثهٔ آنها هم از باب مقابلهٔ ضدّین در سرّ و باطن با اشقیای سالفین همراه بوده و مؤیّد و معین ایشان بوده باشد و در ظاهر و باطن با اشقیای زمان خود همراه باشند، احتمال بعیدی نیست، بلکه برای شخص متفطّن متتبّع کمال قرابت را دارد و وجهی است وجیه، فتدبّر جیّداً، والله أعلم بحقائق الأُمور.

[قال المفضّل: يا سيّدي، وذلك هو آخر عذابهم؟ قال: هيهات، يا مفضّل. والله ليردان ويحضر السيّد محمّد الأكبر رسول الله والصدّيق الأعظم أمير المؤمنين وفاطمة والحسن والحسين والأئمّة إمام بعد إمام وكلّ من محض الإيمان محضاً ومحض الكفر محضاً وليقتصّنّ منهم بجميع المظالم حتّى أنّهما ليقتلان كلّ يوم ألف قتلة ويردان إلى ما شاء الله من عذابهما].

قال ؈: ثمّ يسير المهديّ إلى الكوفة، وينزل ما بين الكوفة والنجف، وعدد أصحابه في ذلك اليوم ستّة وأربعون ألفاً من الملائكة وستّة آلاف من الجنّ، والنقباء ثلاثمائة وثلاثة عشر [رجلاً].

قال المفضّل: يا سيّدي، فكيف يكون دار الفاسقين الزوراء في ذلك الزمان (الوقت خ ل)؟ قال: في لعنة الله وسخطه وبطشه، تخربها[1] الفتن، وتتركها جمّاء[2]. فالويل لها ولمن بها كلّ الويل من الرايات الصفر ومن رايات المغرب ومن كلب الجزيرة ومن الرايات التي تسير إليها من كلّ قريب وبعيد. والله لينزلنّ بها من صنوف العذاب ما لم ينزّل بسائر الأُمم المتمرّدة من أوّل الدهر إلى آخره، ولينزلنّ بها من العذاب[3] ما لا عين رأت

---

۱. در مصدر: (تحرقهم).

۲. در مصدر: (وتتركهم حمماً).

۳. عبارت «ما لم ينزّل بسائر ...» در مصدر نیست.

ولا أُذُن سمعت بمثله، ولا يكون طوفان أهلها إلّا بالسيف. الويل عند ذلك لمن اتّخذها مسكناً؛ فإنّ المقيم بها يشقى بمقامه[1]، والخارج منها برحمة الله؛

پس مهدی به جانب کوفه می‌رود و فرود می‌آید در میان کوفه و نجف و عدد اصحاب آن جناب در آن روز چهل و شش هزار از فرشتگان و شش هزار از جنّیان و سیصد و سیزده نفر نقبایند.

مفضّل گفت: ای آقای من! در آن وقت خانهٔ فاسق‌ها، زوراء ـ یعنی: بغداد ـ، چگونه خواهد بود؟ فرمود: در لعنت خدا و خشم او و سخت‌گیری او خواهد بود. فتنه‌ها آن جا را خراب کند و باقی گذارد آن را در حالتی که صاف و هموار شده باشد. پس وای بر آن و بر کسی که در آن ساکن است، همه گونه وای از پرچم‌های زرد و از پرچم‌های مغرب و از سگ جزیره و از پرچم‌هایی که در آن جا بلند شود و بیاید از هر نزدیک و دوری. به ذات خدا قسم است که در آن جا فرود آید از هر گونه عذاب و شکنجه‌ای که بر سایر امّت‌های پیش فرود نیامده باشد از کسانی که از حق تمرّد کردند از اوّل روزگار تا آخر آن و هرآینه بر آن عذابی نازل شود البتّه البتّه که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد به مانند آن و نمی‌باشد مرگ بشتاب و سرعت برای اهل آن مگر به شمشیر. وای بر کسی که در آن زمان آن جا را برای خود مسکن گیرد؛ زیرا که مقام کننده در آن جا بواسطهٔ ایستادن در آن جا به بدبختی افتد و بیرون رونده از آن جا در رحمت خدا باشد.

یا مفضّل، لتنافس أهلها في الدنيا حتّى ليقال: إنّها هي الدنيا، وإنّ دورها وقصورها هي الجنّة، وإنّ نساءها هنّ الحور العين، وإنّ ولدانها هم الولدان، وليظنّنّ الناس أنّ الله لم يقسّم رزق العباد إلّا بها، وليظهرنّ فيها من الافتراء على الله ورسوله والحكم بغير كتابه ومن شهادات الزور وشرب الخمور وركوب الفسق والفجور وأكل السحت وسفك الدماء ما

---

۱. در مصدر: (فإنّ المقيم بها لشقائه).

لايكون في الدنيا إلّا دونه، ثمّ ليخرّبنّها الله ـ تبارك وتعالى ـ بتلك الفتن والرايات حتّى ليمرّ عليها المارّ فيقول: ههنا كانت الزوراء؟

ای مفضّل! هرآینه رغبت و میل کنند اهل آن جا به دنیا تا این که گفته شود که: دنیا آن جاست و خانه‌ها و قصرهای آن جا بهشت است و زن‌های آن جا حورالعین‌اند و پسران آن پسران بهشتی هستند و هرآینه گمان می‌کنند مردمان که قسمت نکرده است خدا روزی بندگان را مگر در آن جا و هرآینه آشکار می‌کنند در آن جا دروغ بستن بر خدا و رسول او را و حکم کردن به غیر حکم کتاب خدا و آشکار می‌کنند گواهی‌های دروغ و آشامیدن نوشابه‌های مست کننده و مرتکب شدن فسق و فجور و خوردن حرام و ریختن خون‌ها را و آن کارهای زشت و ناروایی که در دنیا نباشد مگر در آن جا. پس خراب و ویران می‌کند خدا آن جا را به این فتنه‌ها و پرچم‌ها تا اندازه‌ای که چون گذرنده‌ای از آن جا بگذرد بگوید: بغداد این جا بوده است؟

قال المفضّل: ثمّ ماذا، يا سيّدي؟ قال: ثمّ يخرج الحسنيّ [الفتى] الصبيح الذي من نحو الديلم يصيح بصوت له، فصيح: يا آل أحمد، أجيبوا الملهوف والمنادي من حول الضريح، فتجيبه كنوز الله بالطالقان. كنوز، وأيّ كنوز؟! ليست من فضّة ولا من ذهب، بل هي رجال كزبر الحديد [كأنّي أنظر إليهم] على البراذين الشهب، بأيديهم الحراب. يتغاورون[1] شوقاً إلى الحرب كما تغاور[2] الذئاب. أميرهم رجل من تميم يقال له شعيب بن صالح، فيُقبِل الحسنيّ فيهم ووجهه كدائرة القمر. يروع[3] الناس جمالاً أنفاً[4]، فيقفي على إثر الظَّلَمة. يأخذ سيفه للصغير والكبير والوضيع والعظيم،[5] ثمّ يأتي تلك الرايات كلّها حتّى يرد الكوفة

---

۱. در مصدر: (يتعاوون).

۲. در مصدر: (كما تتعاوى).

۳. در مصدر: (يريع).

۴. در مصدر: (أنيقاً).

۵. در مصدر: (والوضيع والرضيع).

(و لم يزل يقتل الظلمة حتّى يرد الكوفة وقد صفا أكثر الناس خ‌ل **الأرض** خ‌ل**)، فيجعله معقلاً، فيتّصل به وبأصحابه خبر المهديّ؛**

مفضّل گفت: پس چه می‌شود، ای آقای من؟ فرمود: پس بیرون می‌آید حسنی و آن جوان خوشرویی است که از طرف دیلم ـ که ظاهراً بلاد کوهستانی مازندران است ـ قیام می‌کند و به صدای فصیح فریاد می‌کند که: ای آل احمد! اجابت کنید دل‌سوختهٔ ستم‌دیده را و ندا کننده از اطراف ضریح ندا کند. پس اجابت می‌کنند او را گنج‌های خدا که در طالقان هستند و چه گنج‌هایی که نه از نقره است و نه از طلا، بلکه آنها مردانی هستند مانند پاره‌های آهن که بر اسب‌های قوی که سیاهی آنها بر سفیدی آنها غالب است و در دست ایشان است حربه‌ها تاخت و تاز و فریاد می‌کنند مانند دویدن و فریاد کردن گرگان یا شیران شکاری. سرلشکر ایشان مردی است از قبیلهٔ تمیم که شعیب پسر صالح گفته می‌شود. پس حسنی رومی‌آورد در میان ایشان در حالتی که روی او مانند ماه شب چهاردهم است. به شگفت می‌آورد مردم را زیبایی و جمال و شتاب کردن او. پس دنبال می‌کند ستمکاران را و شمشیر خود را در دست می‌گیرد برای کوچک و بزرگ و مردمان پست و با عظمت. پس می‌آید با پرچم‌های خود به کوفه و پیوسته می‌کشد ستمکاران را تا وارد کوفه شود و بسیاری از زمین را صاف می‌کند و کوفه را پناهگاه خود قرار می‌دهد. پس خبر مهدی و اصحاب آن حضرت به او می‌رسد.

ويقولون: يابن رسول الله، من هذا المهديّ الذي قد نزل بساحتنا؟ فيقول: أخرجوا بنا إليه حتّى ننظر من هو وما يريد، وهو ـ والله ـ يعلم أنّه المهديّ وأنّه ليعرفه ولم يُرد بذلك الأمر إلّا ليعرّف أصحابه من هو، فيخرج الحسنيّ، [في أمر عظيم بين يديه أربعة آلاف رجل وفي أعناقهم المصاحف وعلى ظهورهم المسوح الشعر، يقال لهم الزيديّة، فيُقبل الحسنيّ حتّى ينزل بالقرب من المهديّ، ثمّ يقول الرجل لأصحابه: اسألوا عن هذا الرجل: من هو وما يريد؟ فيخرج بعض أصحاب الحسنيّ إلى عسكر المهديّ ويقول: يا أيّها

العسكر الجميل، من أنتم، حيّاكم الله؟ ومن صاحبكم هذا؟ وما تريدون؟ فيقول له أصحاب المهديّ: هذا وليّ الله مهديّ آل محمّد، ونحن أنصاره من الملائكة والإنس والجنّ، فيقول أصحاب الحسنيّ: يا سيّدنا، ما تسمع ما يقول هؤلاء في صاحبهم؟ فيقول الحسنيّ: خلّوا بيني وبين القوم، فأنا هل أتيت على هذا حتّى أنظر وينظروا؟ فيخرج الحسنيّ من عسكره ويخرج المهديّ عليه السلام ويقفان بين العسكرين] فيقول: إن كنت مهديّ آل محمّد، فأين هراوة جدّك رسول الله صلى الله عليه وآله وخاتمه وبردته ودرعه الفاضل وعمامته السحاب وفرسه اليربوع[1] وناقته العضباء وبغلته الدُّلدُل وتاجه [السنيّ] وحماره اليعفور ونجيبه البراق ومصحف أمير المؤمنين الذي جمعه جدّك أمير المؤمنين بغير تبديل ولا تغيير؟ قال: فيحضر المهديّ السفط الذي فيه جميع ما طلبه[2]؛

و می‌گویند: ای پسر رسول خدا! کیست این مهدی که در ناحیهٔ ما فرود آمده؟ پس می‌گوید: بیرون بیایید با ما تا به نزد او رویم، ببینیم کیست او و چه می‌گوید ـ و یا چه می‌خواهد ـ و او ـ یعنی: حسنی ـ به ذات خدا قسم است که می‌داند او مهدی است و می‌شناسد او را و اراده نمی‌کند از این کار مگر برای این که بشناساند به یاران خود که آن حضرت کیست. پس بیرون می‌آید حسنی و می‌گوید: اگر تو مهدی آل محمّدی، کو چوبدستی جدّت رسول خدا صلى الله عليه وآله و انگشتر او و بُرد او و زره او که فاضل نام دارد و عمامهٔ او که سحاب نام دارد و اسب او که یربوع نام دارد و ناقهٔ او که عَضبا ـ به عین بی‌نقطه ـ نام دارد و استر او که دلدل نام دارد و تاج او و خر او که یعفور نام دارد و نجیب او که بُراق نام دارد و قرآنی که آن را امیرالمؤمنین جدّت جمع کرده بدون تبدیلی و تغییری؟ فرمود: پس حاضر می‌کند مهدی سَفطی[3] را که در آن است همهٔ آن چیزهایی که حسنی طلب کرده است.

---

۱. در مصدر: «البرقوع».

۲. عبارت «قال: فيحضر ...» در مصدر نیست.

۳. سَفَط: جامه‌دان که از برگ یا شاخهٔ درخت بافته باشند، سبد، زنبیل، صندوقچه، جعبه.

قال المفضّل: يا سيّدي، وهذا كلّه في السفط؟ قال: إي والله، في السفط، يا مفضّل. وتركات جميع النبيّين حتّى عصا آدم وآلة نوح وتركة هود وصالح ومجمع إبراهيم وصاع يوسف ومكيال شعيب وميزانه وعصا موسى والتابوت الذي فيه بقيّة ممّا ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة ودرع داود وعصا رسول الله[1] وخاتم سليمان وتاجه ورحل[2] عيسى وميراث النبيّين والمرسلين في ذلك السفط، فيقول الحسنيّ: حسبي يابن رسول الله بعض ما قد رأيت، والذي أسألك أن تعزز[3] هراوة رسول الله وجدّك ﷺ، وهو لا يريد بذلك إلّا أن يرى أصحابه فضل المهديّ ﷺ حتّى يطيعوه ويتألّفوه، وتعزّزها في هذا الحجر الصلد[4]، وتسأل الله أن ينبتها فيه، وهؤلاء ينظرون، فيخرج المهديّ جميعَ ما طلبه منه ويأخذ المهديّ الهراوة بيده وغرزها[5] في الحجر، فتنبت [فيه] وتعلو وتفرع وتورق، حتّى تظلّ عسكر المهديّ وعسكر الحسنيّ، فيقول الحسنيّ: الله اكبر! مدّ يدك ـ يابن رسول الله ـ حتّى نبايعك [فيمدّ يده]، فيبايعه ويبايعه سائر العسكر إلّا أربعين ألفاً[6] أصحاب المصاحف [والمسوح الشعر] المعروفين بالزيديّة، فإنّهم يقولون: ما هذا إلّا سحر عظيم، فيختلط العسكران، فيقبل المهديّ على الطائفة المنحرفة، فيعظهم ويدعوهم[7] ثلاثة أيّام، فلا يزدادون إلّا طغياناً وكفراً، فيأمر بقتلهم فيقتلون جميعاً، ثمّ يقول لأصحابه: لاتأخذوا المصاحف ودعوها[8] تكون عليهم حسرة كما بدّلوها وغيّروها وحرّفوها ولم يعملوا بما فيها؛

مفضّل گفت: ای آقای من! همهٔ اینها در سفط است؟ فرمود: آری، به ذات خدا

---

۱. در مصدر: (وعصاته).

۲. در مصدر: (إنجيل).

۳. در مصدر: (أن تغرس).

۴. در مصدر: (الحجر الصفا).

۵. در مصدر: (ويغرسها).

۶. در مصدر: (إلّا الأربعة آلاف).

۷. در مصدر: (ويدعيهم).

۸. در مصدر: (فيأمر بقتلهم كأنّي أنظر إليهم وقد ذبحوا على مصاحفهم وتمرّغوا بدمائهم، فيقبل بعض أصحاب المهديّ لأخذ تلك المصاحف، فيقول لهم المهديّ: دعوها).

قسم در سفط است، ای مفضّل! و متروکات همهٔ پیغمبران حتّی عصای آدم و آلت نجّاری نوح و ترکهٔ هود و صالح و مجمع ابراهیم و صاع یوسف و پیمانه و ترازوی شعیب و عصای موسی و صندوقی که در آن است باقی‌ماندهٔ آنچه که باقی گذاردند خانوادهٔ موسی و خانوادهٔ هارون که فرشتگان آن را برمی‌دارند و زره داود و عصای رسول خدا ﷺ و مُهر سلیمان و تاج او و راحلهٔ عیسی و میراث همهٔ پیغمبران و مرسلین در این سفط است.

پس حسنی می‌گوید: بس است مرا ـ ای پسر رسول خدا! ـ بعض از اینها را که دیدم و آنچه که از تو می‌خواهم این است که بکاری چوبدستی جدّت رسول خدا را و از این کلام مقصودی ندارد جز این که فضل مهدی را به یاران خود بنماید تا او را اطاعت کنند و با او الفت گیرند. عرض می‌کند: بکار آن را در این سنگ سخت و از خدا بخواه که آن را برویاند و این جماعت ببینند. پس بیرون می‌آورد مهدی جمیع آنچه را که حسنی از او مطالبه کرده و می‌گیرد مهدی چوبدستی را به دست خود و می‌کارد در سنگ. پس می‌روید و بلند می‌شود و شاخه و برگ می‌آورد تا این که سایه می‌اندازد بر سر تمام لشکر مهدی و لشکر حسنی. پس حسنی می‌گوید: الله اکبر! دست خود را دراز کن ـ ای پسر رسول خدا! ـ تا با تو بیعت کنیم. پس با آن حضرت بیعت می‌کند و لشکر او هم همه با او بیعت می‌کنند مگر چهل هزار نفر از آنها که همه قرآن با خود دارند و همه زیدی مذهب شناخته شده‌اند؛ زیرا که می‌گویند: نیست اینها مگر جادوگری بزرگی. پس دو لشکر با هم مختلط می‌شوند. پس رو می‌کند مهدی به این طایفهٔ کج رفتار و آنها را موعظه می‌کند و دعوت به حق می‌نماید تا سه روز. آنها نمی‌پذیرند و زیاد نمی‌کنند مگر سرکشی و کفر را. پس حضرت امر به کشتن ایشان می‌کند و همهٔ آنها را می‌کشند. پس حضرت به یاران خود می‌فرماید که: قرآن‌ها را از ایشان دور نکنید و بگذارید با ایشان باشد تا حسرتی باشد برای ایشان همچنان که آن را تغییر دادند و تبدیل کردند و تحریف نمودند و عمل نکردند به آنچه که در آن است.

قال المفضّل: يا مولاي، ثمّ ماذا يصنع المهديّ؟ قال ﷺ: يثور سراياه إلى السفيانيّ إلى دمشق[1]، فيأخذونه فيذبحونه على الصخرة، ثمّ يظهر الحسين ﷺ في اثني عشر ألف صدّيق واثنين وسبعين رجلاً من أصحابه يوم كربلا. فيا لك عندها من كرّةٍ زهراء ورجعةٍ بيضاء.

ثمّ يخرج الصدّيق الأكبر أمير المؤمنين ﷺ، وينصب له القبّة البيضاء على النجف، وتقام أركانها. ركن بالنجف[2]، وركن بهجر، وركن بصنعاء [اليمن]، وركن بأرض طيبة، وهي مدينة الرسول. لكأنّي أنظر بمصابيحها[3] تشرق في السماء والأرض كأضوأ من الشمس والقمر. فعندها تبلى السرائر، ﴿تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ﴾،[4] ثمّ يظهر السيّد الأكبر محمّد رسول الله ﷺ في أنصاره والمهاجرين إليه ومن آمن به وصدّقه واستشهد معه، ويحضر مكذّبوه والشاكّون فيه و المكفّرون له والقائلون فيه: إنّه ساحر وكاهن ومجنون ومعلّم وشاعر وناطق عن الهوى، ومن حاربه وقاتله، حتّى يقتصّ منهم بالحقّ ويجازوا بأفعالهم منذ وقت رسول الله ﷺ إلى وقت ظهور المهديّ ﷺ مع إمام إمام ووقت وقت، ويحقّ تأويل هذه الآية: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۞ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[5]؛

مفضّل گفت: ای مولای من! پس از آن چه می‌کند مهدی؟ فرمود آن حضرت ﷺ: برمی‌انگیزاند لشکر خود را به طرف سفیانی به جانب دمشق. پس او را می‌گیرند و بالای صخرهٔ سنگی سر می‌برند. پس از آن ظاهر می‌شود حسین ﷺ با دوازده هزار صدّیق و هفتاد و دو نفر اصحاب او که در کربلا بودند و شهید شدند. در آن وقت

---

۱. در مصدر: (إلى السفيانيّ بدمشق).

۲. عبارت «ركن بالنجف» در مصدر نیست.

۳. در مصدر: (أنظر إليها ومصابيحها).

۴. سورهٔ حج، آیهٔ ۲.

۵. سورهٔ قصص، آیهٔ ۵ـ۶.

تعجّب خواهی کرد از برگشتنی درخشنده و بازگشتی چون آفتاب تابنده.

پس بیرون می‌آید صدّیق اکبر امیرمؤمنان ﷺ و نصب کرده می‌شود برای او قبّهٔ سفیدی بالای نجف و برپا می‌ایستد رکن‌های آن. یک رکن آن در نجف است و یک رکن آن در هَجَر است ـ و آن شهری است در یمن که میان آن و عَثَر از طرف یمن یک شبانه روز راه است و هجر اسمی است برای همهٔ زمین بحرین ـ و یک رکن آن به صنعای یمن است و یک رکن آن به زمین مدینهٔ پیغمبر ﷺ است. گویا می‌بینم چراغ‌های آن را که تابان است در آسمان و زمین تابنده‌تر از آفتاب و ماه. در آن وقت ظاهر می‌شود آنچه در باطن و سریره‌های مردم است و ﴿غافل می‌شود هر زن شیردهنده‌ای از آنچه که شیر داده و می‌گذارد هر صاحب حملی حمل خود را و می‌بینی مردمان را به حالت مست‌ها در حالتی که مست نیستند، ولیکن عذاب خدا سخت است﴾. پس ظاهر می‌شود آقای بزرگ‌تر از همهٔ آقایان جهانیان محمّد رسول خدا ﷺ با یاران خود و کسانی که هجرت کردند به سوی او و کسانی که به او ایمان آورده‌اند و تصدیق کرده‌اند رسالت او را و کسانی که با او بوده و شهید شدند و حاضر کرده شوند تکذیب کنندگان او و آنهایی که گویندگان بودند در حقّ او که: آن حضرت ساحر و کاهن و جن زده و تعلیم داده شده و شاعر و گوینده از روی هوای نفس است و کسانی که با او جنگ و قتال کردند، تا این که قصاص کند از ایشان به راستی و درستی و پاداش داده شوند به کارهایشان از وقت ظهور و بعثت رسول خدا ﷺ تا وقت ظهور مهدی ﷺ در هر وقتی و با هر امامی. در آن وقت راست و درست شود تأویل آیهٔ شریفه‌ای که فرموده است: ﴿و می‌خواهیم این که منّت گذاریم بر کسانی که ضعیف و ناتوان شده بودند در روی زمین و قرار دهیم ایشان را پیشوایان روی زمین و بگردانیم ایشان را وارث‌های علم و قدرت و صفات خود و تمکین دهیم مر ایشان را در روی زمین و بنماییم فرعون و هامان و لشکریان ایشان را از آن پیشوایان از آنچه که می‌ترسیدند﴾.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، من هامان وفرعون؟ قال: فلان وفلان. يُنشَران ويُحيَيان.[1] قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، فرسول الله وأمير المؤمنين أين يكونان؟ فقال: إنّ رسول الله وأمير المؤمنين لابدّ أن يطآ الأرض. إي والله، حتّى ما وراء قاف[2]. إي والله، وما في الظلمات وما في قعر البحار، حتّى لايبقى موضع قدم إلّا وطآه وأقاما فيه الدين الواصب لله.

لكأنّي -يا مفضّل- أنظر إلينا معاشر الأئمّة ونحن بين يدي جدّنا رسول الله ﷺ، نشكوا إليه ما نزل بنا من الأُمّة بعده وما نالنا من التكذيب والردّ علينا وسبّنا ولعننا وتخويفنا بالقتل وقصد طواغيتهم الولاة لأُمورهم [إيّانا] من دون الأُمّة، وترحيلنا عن حرمه إلى ديار ملكهم وقتلهم إيّانا بالسمّ والحبس [وبالكيد العظيم].

فيبكي رسول الله ﷺ ويقول: يا بَنيّ، ما نزل بكم إلّا ما نزل بجدّكم قبلكم، ولو علمت طواغيتهم وولاتهم أنّ الحقّ والهدى والإيمان والوصيّة والإمامة في غيركم لطلبوه؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! هامان و فرعون کیان‌اند؟ فرمود: فلان و فلان -یعنی: اوّل ودوم- که بیرون آورده می‌شوند و زنده کرده می‌شوند. گفت مفضّل: گفتم: ای آقای من! پس رسول خدا و امیرالمؤمنین در کجا می‌باشند؟ فرمود: ناچار است از این که رسول خدا و امیرالمؤمنین پا بزنند در روی زمین. آری به ذات خدا قسم است حتّی آن که در پشت کوه قاف هم بروند. آری والله، و جاهایی که در ظلمات و ته دریاهاست می‌روند، تا آن که نماند جایی که قدم در آن جا نگذارند و دین ثابت حق را در آن جا برپا نکنند.

ای مفضّل! گویا من می‌بینم ماگروه ائمّه را که در برابر جدّ ما رسول خدا ﷺ شکایت می‌کنیم به سوی او از آنچه که بر ما وارد شده بعد از رحلت او و تکذیب‌هایی که از ما کردند و ردکردن آنها بر ما و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما از کشتن و قصد کردن والی‌ها و حاکم‌هایی که به منزلهٔ بت‌های ایشان بودند کارهای

---

۱. این سطر در مصدر نیامده است.

۲. در مصدر: (أن يطآ الأرض والله حتّى يورثاها).

خودشان را، نه برای خیرخواهی امّت، به کوچ دادن ما از حرم پیغمبر به مرکزهای ریاست و حکومت خود و کشتن ایشان ما را به زهر دادن و زندانی کردن.

پس گریه می‌کند رسول خدا ﷺ و می‌فرماید: ای پسران من! وارد نشده است بر شما مگر آنچه که به جدّ شما وارد شده پیش از شما و اگر می‌دانستند بت‌های ایشان و والیان امور ایشان که حقّ و هدایت و ایمان و وصیّت و امامت در غیر آل محمّد است، هرآینه طلب می‌کردند او را.

قال ؑ: ثمّ تبتدئ فاطمة ؑ تشكو ما نالها من أبي بكر وعمر من أخذ فدك منها، ومشيها إليهم في مجمع المهاجرين والأنصار، وخطابها لأبي بكر في أمر فدك، وما ردّ عليها من قوله: إنّ الأنبياء لاتورّثوا، واحتجاجها عليه بقول الله ـعزّ وجلّـ في قصّة زكريّا ويحيى: ﴿ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً ۞ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً ﴾[1] وقوله في قصّة داود وسليمان: ﴿ وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ ﴾،[2] وقول عمر لها: هاتي صحيفتك التي ذكرت أنّ أباك رسول الله كتبها لك على فدك، وإخراجها الصحيفة، وأخذ عمر إيّاها منها، ونشره إيّاها على رؤوس الأشهاد من قريش والمهاجرين والأنصار وسائر العرب، وتفله فيها، وعركه لها، وتمزيقه إيّاها، وبكائها ورجوعها إلى قبر أبيها ﷺ باكية حزينة تمشي على الرمضاء، قد أقلقتها واستغاثتها بالله وبأبيها رسول الله ﷺ، وتمثّلها بقول رقيّة بنت صفيّة:

قد كان بعدك أنباء وهنبثة[3]	لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب
إنّا فقدناك فقد الأرض وابلها	واختلّ أهلك فاشهدهم وقد لعبوا[4]
أبدى رجال لنا فحوى صدورهم	لمّا نأيت و حالت دونك العَجَب[5]

۱. سورهٔ مریم، آیه ۵ـ۶.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۱۶.

۳. در مصدر: (وهينمة).

۴. در مصدر: (واختلّ أهلك واختلّت بها الريب).

۵. در مصدر: (أبدى رجال لنا ما في صدورهمُ ۞ عند الإله عن الأدنين مقترب).

وزاد في الهداية:

قد كان جبريل بالآيات يونسنا	فغاب عنّا فكلّ الخير محتجَب
تهضّمتنا رجال واستخفّ بنا	لمّا مضيت وحالت دونك اللثب
يا سيّدي يا رسول الله لو نظرت	عيناك ما فعلت في آلك الصحب
وكلّ قوم لهم قربى ومنزلة	عند الإله على الأدنين مقترب
يا ليت قبلك كان الموت حلّ بنا	أمّا أُناس ففازوا بالذي طُلِبوا[1]

وتقصّ عليه قصّة أبوبكر وإنفاذه خالد بن الوليد وقنفذ وعمر بن الخطّاب وجمع معهم وإخراج أمير المؤمنين ﷺ من بيته إلى البيعة في سقيفة بني ساعدة واشتغال أمير المؤمنين ﷺ بوفات رسول الله ﷺ، وضمّ أزواجه وتعزيتهم[2]، وجمع القرآن وتأليفه، وقضاء دينه، وإنجاز عداته، وهي ثمانون ألف درهم، باع فيها تليده وطارفه، وقضاها عن رسول الله ﷺ، وقول عمر [له]: اخرج -يا عليّ- إلى ما اجتمع عليه المسلمون من البيعة لأبي بكر، فما لك عمّا اجتمعوا به. فإن لم تفعل قتلناك، وقول فضّة جارية فاطمة ﷺ: إنّ أمير المؤمنين ﷺ عنكم مشغول، والحقّ له لو أنصفتموه واتّقيتم الله ورسوله، وسبّ عمر لها، وجمعهم الحطب الجزل على الباب لإحراق أمير المؤمنين وفاطمة والحسن والحسين وزينب وكلثوم[3] ﷺ، وإضرامهم النار على الباب، وخروج فاطمة ﷺ إليهم وخطابها لهم من وراء الباب، وقولها: ويحك يا عمر، ما هذه الجرأة على الله ورسوله؟ أفتريد أن تقطع نسله من الدنيا وبقيّته[4] وتطفي نور الله، والله متمّ نوره؟ وانتهاره لها، وقوله: كفّي -يا فاطمة- فليس محمّد حاضراً ولا الملائكة[5] تأتيه بالأمر والنهي والوحي من عند الله، وما

---

١. چهار بيت قبلى در هداية موجود نيامده واين بيت نيز به صورت:

يا ليت بعدك كان الموت حلّ بنا أملوا أُناس ففازوا بالذي طلبوا

آمده است.

٢. در مصدر: (وتعزيتهنّ).

٣. در مصدر: (ورقيّة وأمّ كلثوم وفضّة).

۴. در مصدر: (وتفنيه).

۵. در مصدر: (فلو أنّ محمّداً حاضر وملائكة).

عليّ إلّا كأحد من المسلمين، فاختاري إن شئت خروجه لبيعة أبي‌بكر أو إحراقكم [بالنار] جميعاً، وقولها [له]: يا شقيّ، يا عَدَويّ[1]، هذا رسول الله لم تبل له جبين في قبره، ولا مسّ الثرى أكفانه.

ثمّ قالت وهي باكية: اللّهمّ إليك أشكو فقدَ نبيّك ورسولك وصفيّك، وارتداد أُمّته علينا، ومنعهم إيّانا حقّنا الذي جعلته لنا في كتابك المنزل على نبيّك وبلسانه، وانتهار عمر وخالد بن الوليد لها، وقوله: دعي عنك ـ يا فاطمة ـ حماقات النساء، فلم يكن الله ليجمع لكم النبوّة والخلافة، وأخذ النار في خشب الباب، وإدخال قنفذ ـ لعنه الله ـ يده يريد فتح الباب، وضرب عمر لها بسوط أبي بكر على عضدها حتّى صار كالدملج الأسود المحترق، وأنينها من ذلك، وبكائها، وركز عمر برجله الباب حتّى أصاب الباب بطنها، وهي حامل بمحسن بستّة أشهر، وإسقاطها إيّاه، وصرختها عند رجوع الباب عليها، وهجوم عمر وقنفذ وخالد بن الوليد، وصفقة عمر [على] خدّها حتّى بدا قرطاها من تحت خمارها [فانتثر]، وهي تجهر بالبكاء وتقول: وا أبتاه، وا رسول الله، ابنتك فاطمة تكذَّب وتُضرَب ويُقتَل جنين في بطنها.

ويلكم. يا أبتاه، قد كشف ما كنت أصونه من نسيم الهواء[2] أن يصل إليه من فوق الخمار، وضربها بيدها إلى الخمار لتكشفه وترفع ناصيتها إلى السماء تستعدي إلى الله وخروج أمير المؤمنين ﷺ من داخل البيت محمرّ العينين والودجين[3] حاسراً حتّى ألقى ملأة[4] عليها، وضمّها إلى صدره، وقوله لها: يا بنت رسول‌الله، قد علمتِ أنّ أباك بُعِثَ رحمة للعالمين. فالله الله أن تكشفي خمارِكِ وترفعي ناصيتك. فوالله ـ يا فاطمة ـ إن فعلتِ ذلك، لاأبقى الله على الأرض من يشهد أنّ محمّداً رسول‌الله ولا موسى ولا عيسى ولا إبراهيم ولا نوح ولا داود[5]

---

۱. در مصدر: (يا شقيّ عديّ).

۲. در مصدر: (من ضيم الهوان).

۳. در مصدر: (محمرّ العينين دائر الحدقتين).

۴. در مصدر: (ملاءته).

۵. در مصدر: (ولا آدم).

ولا دابّة تمشي على [وجه] الأرض ولا طائر يطير في السماء إلّا أهلكه الله، ثمّ قال: يابن الخطّاب، لك الويل وكلّ الويل [بالكيل] من يومك هذا وما بعده وما يليه. اخرج قبل أن أشهر سيفي؛ فإنّني غابر الأُمّة، فخرج عمر وخالد وقنفذ وعبد الرحمن بن أبي بكر، فصاروا من خارج الدار، وصاح أمير المؤمنين ﷺ لفضّة: يا فضّة، إليكِ مولاتك، فاقبلي منها ما تقبله النساء، وقد جاءتها المخاض من الرفسة، وردّت الباب، فأسقطت مُحسناً [عليه قتيلاً]، وعرّفت أمير المؤمنين ﷺ، فقال لها: والله ـيا فضّةـ، لقد عرفه رسول الله وعرفت وفاطمة والحسن والحسين ﷺ بهذا اليوم وهذا الفعل ونحن في نور الأظلّة كنّا أنواراً عن يمين العرش، فواريه في قعر البيت؛ فإنّه لاحق بجدّه رسول الله ويشكو إليه؛[1]

اميرالمؤمنين ﷺ فرمود: پس ابتدا می‌کند فاطمه ﷺ به شکایت کردن و شکایت می‌کند آنچه راکه به او رسیده از ابوبکر و عمر از گرفتن فدک از او و رفتن آن بزرگوار به نزد ایشان در میان جمعیّت مهاجرین و انصار و خطاب کردن او به ابوبکر در امر فدک و آنچه راکه در جواب او گفت از گفتهٔ خود که: پیغمبران ارثی از خود باقی نمی‌گذارند و احتجاج کردن آن حضرت بر او به گفتهٔ خدای ـعزّوجل ـدر قصّهٔ زکریّا و یحیی که زکریّا گفت: ﴿خدایا! ببخش برای من از نزد خود ولی‌ای راکه ارث مرا ببرد و ارث آل یعقوب را ببرد و او را خشنود گردان﴾ و فرمودهٔ او در قصّهٔ داود و سلیمان که: ﴿وارث شد سلیمان داود را﴾ و گفتن عمر به او که: بیاور نوشته‌ای راکه می‌گویی از پدر خود رسول خدا داری که نوشته است برای تو که فدک را به تو داده و بیرون آوردن آن حضرت نامهٔ خود را و گرفتن و بازکردن عمر آن را در میان جمعیّتی که شاهد و حاضر بودند از قریش و مهاجرین و انصار و سایر عرب و آب دهان در آن نوشته انداختن عمر و در هم مالیدن و پاره کردن آن و گریه کردن فاطمه و باز گردیدن آن حضرت به سوی قبر پدر بزرگوار خود با چشم گریان و حالت حزن و اندوه می‌رفت

---

١. الهداية الكبرى، ص ٣٩٢ـ٤٠٨، و نيز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ١٧٩ـ١٩٢؛ بحارالأنوار، ج ٥٣، ص ١ـ١٩؛ إلزام الناصب، ج ١، ص ٧٩ و ج ٢، ص ٢٢٠ـ٢٣٣؛ مكيال المكارم، ج ٢، ص ٣٠٨ـ٣٠٩.

بالای ریگ‌های گرم سوزان که به قلق و اضطراب انداخته بود او را و استغاثه می‌کرد به خدا و به پدرش رسول خدا ﷺ و به شعرهایی که رقیّه دختر صفیّه گفته بود تمثّل می‌جست که مضمون آن شعرها این است: بعد از رفتن تو خبرها و فتنه و آشوب بسیار روی داد که اگر حاضر می‌بودی اینها نمی‌بود. از میان ما ناپدید شدی مانند ناپدید کردن زمین باران خود را و اهل بیت تو مختلّ و پریشان شدند. شاهد و گواه باش که آنها را به بازی گرفتند مردانی چند از امّت تو. ظاهر کردند کینه‌های سینه‌های خود را پس از رفتن تو از میان ایشان و پنهان شدن تو. جبرئیل به آوردن آیات قرآنی همیشه مونس ما بود. تو ناپیدا شدی و همهٔ خیرها از ما پوشیده شد. گروهی بر ما ترش‌رویی کردند و بعد از رفتن تو ما را سبک و خوار شمردند و زمین را بر ما تنگ گرفتند.

ای آقای من! ای رسول خدا! اگر می‌دید چشم‌های تو که چه کردند در حقّ اهل بیت تو. هر گروهی که برای ایشان در نزد خدا قرب و منزلتی بوده، بیگانگان آنها را احترام می‌کردند به غیر از ما. ای کاش پیش از رحلت تو ما مرده بودیم! امّا جمعی از مردمان به آنچه در طلب آن بودند رسیدند و رستگار شدند.

و قصّه می‌کند بر آن حضرت قصّهٔ ابوبکر و فرستادن او خالد بن ولید و قنفذ و عمر بن الخطّاب و جماعتی را که با ایشان بودند و بیرون آوردن امیرالمؤمنین را از خانهٔ او برای بیعت گرفتن در سقیفهٔ بنی ساعده و مشغول بودن امیرالمؤمنین ؑ به وفات رسول خدا ﷺ و جمع کردن زن‌های او و تعزیت گفتن به آنها و جمع کردن قرآن و تألیف آن و اداکردن قرض پیغمبر و وفاکردن به وعده‌های او و قرض پیغمبر هشتاد هزار درهم بود که دو مزرعهٔ خود تلید و طارف را فروخت و قرض پیغمبر را داد و گفتن عمر که: بیرون بیا - یا علی! - برای بیعت کردن همان طوری که مسلمانان بر آن بیعت کردند با ابوبکر. پس چه می‌گویی؟ یا بیعت کن و اگرنه تو را می‌کشیم و گفتن فضّه، کنیز فاطمه ؑ، که: «امیرالمؤمنین ؑ از شما مشغول است و حقّ خلافت با اوست، اگر انصاف بدهید او را و بترسید از خدا و رسول او!» و دشنام دادن عمر فضّه

را و جمع کردن ایشان هیزم بسیاری را بر در خانه برای سوزانیدن امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و کلثوم ﷺ و آتش زدن در خانه را و بیرون آمدن فاطمه ﷺ به سوی ایشان و خطاب کردن به ایشان از پشت در و گفتن او که: وای بر تو، ای عمر! این چه جرأتی است که بر خدا و رسول او کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی نسل او را از دنیا قطع کنی و باقی‌ماندگان او را نابود کنی و نور خدا را خاموش کنی؟ و آزردن عمر زهرا را و گفتن عمر به او که: بازدار خود را، ای فاطمه! محمّد حاضر نیست و ملائکه دیگر به نزد او نمی‌آیند که امر و نهی و وحْی از جانب خدا بیاورند و علی نیست مگر مانند یکی از مسلمانان. پس اختیار کن یکی از این دو چیز را: اگر می‌خواهی، علی بیرون بیاید برای بیعت کردن با ابوبکر و اگرنه همهٔ شما را می‌سوزانیم.

و گفتن او که: ای بدبخت عَدَوی! هنوز تری پیشانی پیغمبر در قبرش خشک نشده و خاک کفن‌های او را مس نکرده. پس فرمود فاطمه در حالی که گریه می‌کرد: خدایا! به سوی تو شکایت می‌کنم از نایاب شدن پیغمبرت و فرستاده شده‌ات و برگزیده‌ات و از دین خود برگشتن امّت او و قیام کردن ایشان به اذیّت و آزار کردن به ما و غصب کردن ایشان حقّ ما را و منع کردن ایشان از ما حقّی را که تو برای ما قرار دادی در کتابی که فرستادی برای پیغمبرت و به زبان او.

و آزردن عمر خالد بن ولید را که آزار کند فاطمه را و گفتن عمر فاطمه را که: «نادانی‌های زنان را به کنار بگذار. خدا نبوّت و خلافت را برای شما جمع نکرده است» و آتش گرفتن درب خانه و داخل کردن قنفذ دست خود را برای باز کردن در و تازیانه زدن عمر فاطمه را به تازیانهٔ ابوبکر بر بازوی او تا این که مانند بازوبند سیاه سوخته شده بازوی آن حضرت برآمدگی پیدا کرد و بلند شدن فریاد و نالهٔ آن حضرت در اثر ضرب تازیانه و گریه کردن او و لگد زدن عمر به پای خود بر در بطوری که بر شکم فاطمه رسید در حالتی که شش ماهه به محسن حامل بود و سقط کردن او محسن را و فریاد زدن او نزد درِ خانه وقتی که در بر روی او برگشت و هجوم آوردن عمر

و قنفذ و خالد بن ولید و سیلی زدن عمر بر روی فاطمه بنحوی که گوشواره‌های او از زیر مقنعه و سرپوش او ظاهر شد و به صدای بلند گریه کرد و گفت: «ای بابا! ای رسول خدا! دخترت فاطمه تکذیب کرده و زده می‌شود و طفلی که در شکم دارد کشته می‌شود. وای بر شما! ای بابا! آنچه را که من از نسیم هوا حفظ می‌کردم - یعنی: صورتم - را که هوا به آن نرسد از بالای مقنعه و چادر کشف کرده شد» و دست زدن او به مقنعهٔ خود که از سر بردارد و رو به آسمان کند و نفرین کند و از خدا طلب یاری کند و بیرون آمدن امیرالمؤمنین ﷺ از داخل خانه با چشم‌های سرخ شده و رگ‌های قرمز شده سر برهنه و انداختن چادر روی سر فاطمه و چسبانیدن او را به سینهٔ خود و گفتن به او که: ای دختر پیغمبر خدا! تو دانسته‌ای که پدرت برانگیخته شد به رسالت که رحمت باشد برای جهانیان. پس برای خدا، برای خدا، مبادا سر برهنه کنی و سر بلند کنی برای نفرین کردن. به ذات خدا قسم است که اگر این کار را بکنی، باقی نمی‌گذارد خدا بر روی زمین کسی را که شهادت دهد به این که محمّد رسول خداست و نه کسی که شهادت دهد به رسالت موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و داود و باقی نمی‌گذارد جنبنده‌ای را که بر روی زمین راه رود و نه مرغی را که در هوا پرواز کند مگر آن که آنها را هلاک و نابود می‌کند. پس فرمود: ای پسر خطّاب! همهٔ عذاب‌ها بر تو باد برای کاری که امروز از تو سرزد و بعد از این روز و بعد از آن از تو سر زند. از خانه بیرون رو پیش از این که شمشیر بکشم. بدرستی که من باقی‌ماندهٔ این امّتم. پس بیرون رفت عمر و خالد بن ولید و قنفذ و عبدالرحمن پسر ابوبکر و پشت در ایستادند و امیرالمؤمنین ﷺ فضّه را صدا زد و فرمود: ای فضّه! دریاب فاطمه را و بپذیر از او آنچه را که زن‌ها می‌پذیرند، که درد زاییدن به او دست داده از ضرب لگد و برگشتن در بر روی او؛ زیرا که محسن سقط شد و حال خود را به امیرالمؤمنین ﷺ شناسانید. پس آن حضرت به فضّه فرمود: به ذات خدا قسم است - ای فضّه! - سقط شدن محسن را رسول خدا ﷺ می‌دانست و فاطمه و حسن و حسین هم چنین روز را می‌دانستند و از

این کار خبر داشتند از وقتی که ما در عالم نور اظلّهٔ عرش نورهایی بودیم از جانب راست عرش. پس محسن را دفن و پنهان کن در گودی و ته خانه؛ زیرا که او ملحق شونده است به جدّ خود رسول خدا و شکایت می‌کند به سوی او.

مؤلّف حقیر گوید: خدا را شاهد می‌گیرم که در حال نوشتن این قضیّهٔ جانسوز و مصیبت دل گداز چنان عنان اختیار را از دست دادم که قلم از حرکت افتاد و اشک چشم مجال تحریر را از دستم گرفت و قطرات اشک از دیده‌هایم جاری و رخسارهٔ صفحهٔ کتاب را سیاه کرد که ناچار به عوض کردن صفحه شدم و به چشم دل پریشانی حال مولایم امیر مؤمنان ﷺ را در آن حال در نظر گرفتم و به خاطر آوردم قسمتی از سخنان آن بزرگوار را که در هنگام بردن آن حضرت از خانه بیرون و توقیف کردن آن جناب انشا فرمود که کاشف از عظمت مصیبت و اندوه حضرت بوده. سزاوار دیدم هرچند از موضوع این کتاب خارج است، چون نسخهٔ آن در دسترس عامّه نیست -بواسطهٔ نایاب بودن کتابی که این سخنان را در آن نقل کرده و نسخهٔ آن مخطوط ومنحصر به فرد است-، در این جا نقل کنم. نگارنده در سال یک هزار و سیصد و چهل و هفت هجری که در نجف اشرف اقامت داشتم و در ظلّ توجّهات استاد اعظم و پدر روحانی معظّم، شیخ اجازهٔ خود، آیة الله عظمیٰ حضرت آقای سیّدابوالحسن موسوی اصفهانی، صاحب کتاب وسیلة‌النجاة، در منزل شخصی ایشان مورد الطاف و مشمول عنایات خاصّهٔ ایشان بودم -أعلی الله مقامه الشریف-، بر حسب امر مبارک آن مرحوم مأمور شدم که فهرست کتب کتابخانهٔ شوشتری‌ها را نوشته و مرتّب به صورت کتابی بنویسم. در ضمن بازدید کتب بر خوردم به نسخهٔ کتابی خطّی به نام کتاب [الـ]صوارم الحاسمة في تاريخ أحوالات الزهراء فاطمة که تألیف محمّدالرضا بن ابی‌القاسم بن فتح‌الله بن نجم‌الدین الحسینيّ الکماليّ الاسترآبادی بود و این کلمات را در آن کتاب یافتم که از کتاب کشف اللآلي شیخ ابن العَرَندس نقل کرده بود. چون در کتاب‌های دیگر ندیده بودم، آن را استنساخ کردم. اکنون عین عبارت آن را بدون زیاد و کم در این کتاب از خود به یادگار می‌گذارم.

قال: لمّا أُوقف عليّ ﷺ، تكلّم، فقال: أيّتها الغدرة الفجرة، والنطفة القـذرة المـذرة، والبهيمة السائمة، نهضتم على أقدامكم، وشمّرتم للضلال عن ساعدكم. تبغون بذلك النفاق، وتحتبون مراقبة الجهل والشقاق. أ فظننتم أنّ سيوفكم ماضية، ونفوسكم واعية؟ ألا ساء ما قدّمتم أنفسكم. أيّتها الأوقة المتشتّتة بعد اجتماعها والملحدة بعد انـتقاعها، وأنـتم غـير مراقبين، ولا من الله بخائفين. أجل، والله ذلك أمر أبرزّته ضمائركم، وأضربت عن محضه خبث سرائركم، فاستبقوا أنتم الجذل بالباطل فتندموا، ونستبق نحن الحقّ فيهدينا ربّنا سواء السبيل، ويُنجِز لنا ما وعدنا من الصبر الجميل، وما ربّك بظلّامٍ للعبيد، فـدحضاً دحـضاً وشوهة شوهة لنفوسكم التي رغبت بدنيا. طال ما حذّركم رسول الله عنها، فعلقتم بأطراف تطيعتها، ورجعتم متسالمين دون جديعتها. زهدت نفوسُكم الأمّارة في الآخرة الباقية، ورغبت نفوسنا في ما زهدتم فيه، والموعد قريب، والربّ نعم الحاكم. فاستعدّوا للمسألة جواباً، ولظلمكم لنا أهل البيت احتساباً. أوتُضرَب الزهراء نهراً، ويؤخذ منّا حقّنا قهراً وجبراً، فلا نصير ولا مجير، ولا مَسعَدَ ولا منجَد؟ فليت ابن أبي طالب مات قبل يومه، فلا يرى الكفرة الفجرة قد ازدحموا على ظلم الطاهرة البرّة. فتباً تباً وسحقاً سحقاً! ذلك أمر إلى الله مرجعه، وإلى رسول الله مدفعه، فقد عزّ على ابن أبي طالب أن يُسَوَّد مَتنُ فاطمة ضرباً وقد عرف مقامه وشوهدَت أيّامُه، فلا يثور إلى عقيلته، ولا يصرّ دون حليلته، فالصبر أيمن وأجمل، والرضا بما رضي الله به أفضل؛ لكي لا يزول الحقّ عن وقره، ويظهر الباطل من وكـره، حتّى ألقى ربّي، فأشكو إليه ما ارتكبتم من غصبكم حقّي، وتماطلكم صدري، وهو خير الحاكمين وأرحم الراحمين، وسيجزي الله الشاكرين، والحمد لله ربّ العالمين، ثمّ سكت ﷺ.[۱]

لغت

غَدر: ضدّ وفا، و الغَدَرَة: کسانی را گویند که حق را ترک کنند.

الفَجَرَة: کسانی هستند که برانگیخته می‌شوند برای بـجا آوردن کـارهای حـرام و منافی عفّت و گناهان.

---

۱. مصباح البلاغة، ج ۱، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۷.

النَّطَفَة ـ به فتح نون و طا و فاء ـ: اهل عیب و شرّ و فساد و پشت کنندگان به حق، و اگر به کسر طاء باشد به معنای اهل پلیدی‌ها و کسانی که اهل شکّ و ریب‌اند.

القذرة ـ به فتح قاف و ذال و راء ـ: کسانی را گویند که اهل صلح و سازش و التیام نیستند و مایل به جور و ستم‌اند.

المَذِرَة: اهل خباثت و فساد.

البهیمة: چهارپایان ـ چه خاکی باشند، یا آبی.

السائمة: چرندگان.

ماضیة: فرو رونده و برّنده.

«واعیة» یعنی: سخت.

الأوقة ـ به فتح همزه و سکون واو و قاف مفتوحه ـ: به معنای جماعت.

المُلحِدة: کسانی را گویند که برگشت کنندگان از حق و میل کنندگان به باطل و مِراء و جدال کنندگان با اهل حق و شریک قرار دهندگان برای خدای تعالی و اهل جور و ستم باشند.

تشمیر: آستین بالا زدن.

انتقاع: غنیمت بردن و پذیرفتن غنیمت.

إضراب: به معنی اعراض و روگردانیدن و روگردان شدن.

محض: خالص بودن، و اگر به صاد بی‌نقطه باشد به معنای آزمودن.

استباق: پیشی گرفتن.

جَذَل: شادمان شدن.

إنجاز: رواکردن حاجت و وفاکردن به وعده.

دَحض: به معنای لغزیدن است.

شوهة: زشت رو شدن.

قطیعة ـ بر وزن سفینة ـ: بریدن خویشی و گسستن پیمان برادری.

جَدیعة: بازداشتن و به زندان بردن و هلاک کردن.

نَهر: سرزنش کردن و بانگ برزدن و از این باب است گفتهٔ خدای تعالی: ﴿ وَأَمَّا السائِلَ فَلَا تَنهَر ﴾.[1]

مُسعِد: یاری دهنده.

«تبّاً» یعنی: هلاکی باد او را، و آن منصوب است به اضمار فعل، أي: ألزَمَه الله خسراناً وهَلاکاً.

«سُحقاً» أي: بُعداً له. سُحق: به معنی دوری است.

ثَور و ثُوور و ثَوَران: برجستن و برانگیخته شدن و برخاستن.

عَقیلة ـ بر وزن سفینه ـ: زن کریمه و مخدّرهٔ گرامی قبیله و مهتر قوم.

صَرّ: فریاد کردن.

وَقَرَ وَقراً ـ به فتح قاف ـ: جای خود نشستن.

وَکر: به آشیانه درآمدن.

تماطل: درنگ کردن در ادای وام و در هم پیچیدن.

معنی: گفت راوی: چون که بازداشته شد علی ﷺ، سخن گفت. پس فرمود: ای گروه بی‌وفا که حق را ترک کرده‌اید و کسانی هستید که برانگیخته می‌شوید و شده‌اید برای بجای آوردن کارهای حرام و منافی عفّت و گناهان و اهل عیب و شرّ و فساد و پشت کنندگان به حق ـ یا اهل پلیدی‌ها و شکّ و ریب ـ و کسانی که اهل صلح و سازش و التیام نیستید و مایل به ظلم و جورید و اهل خباثت و فساد می‌باشید و مانند چهارپایان چرا کننده به روی پاهای خود برخاسته‌اید و آستین‌های خود را برای گمراهی و میل کردن به نفاق و دو رویی بالا زده‌اید و دوست می‌دارید که نگهبانی کنید نادانی کردن و دشمنی نمودن و نفاق انداختن را! آیا همچنین گمان می‌کنید که شمشیرهای شما فرورونده و برّان است و نفس‌های شما سخت و بی‌باک است؟ آگاه باشید که بد چیزی پیش فرستاده است نفس‌های شما، ای گروهی که بعد از جمع شدن

---

۱. سورهٔ ضحی، آیهٔ ۱۰.

و گرد آمدن با یکدیگر متفرّق شدید و از حق برگشتید و به باطل میل کردید و به مخاصمه و مراء و جدال پرداختید و برای خدای تعالی شریک قرار دادید و اهل جور و ستم شدید بعد از بردن نفوس شما غنیمت‌هایی را و مراقبت و نگهبانی حق را نکردید و از خدا نترسیدید.

آری به ذات خدا قسم است که آن کاری بوده است که باطن‌های شما بروز داد آن را و پلیدی سریره‌های شما داخل کرد شما را در اعراض کردن و روگردان شدن از حقّ خالص. پس پیشی بگیرید شما شادمان شدن به باطل را تا آن‌که پشیمان شوید و پیشی می‌گیریم ما به سوی حقّ ثابت. پس هدایت می‌کند پروردگار ما ما را به راه راست و وفا کند برای ما به آنچه که وعده داده است ما را از جهت صبر کردن پاکیزه و نیست پروردگار تو ستم کننده در حقّ بندگان. پس این چه لغزشی است؟ این چه لغزشی است و چه روسیاهی است؟ چه روسیاهی است که بار آورده‌اید برای نفس‌های خودتان که میل کرده است به دنیایی که چقدر طول کشید که ترسانید شما را رسول خدا از آن که دست‌آویز شما شد برای بریدن و گسستن پیمان برادری و برگشتید شما در حالتی که قبول سازش کرده‌اید پیش از باز داشتن و هلاک کردن آن؟ نفس‌های امّارهٔ شما برکنار کرد شما را از آخرت باقی و میل کرد نفس‌های ما در آنچه که شما از آن برکنار شدید و وعده گاه نزدیک است و پروردگار نیکو داوری کننده است. پس مهیّا باشید برای جواب دادن پرسش‌ها و حساب کشیدن از شما برای ظلم و ستمی که در حقّ ما اهل بیت رسالت کرده و می‌کنید. آیا زده می‌شود زهرا از روی سرزنش کردن و بانگ برآوردن ـ یعنی: آیا کار شما به جایی رسیده که زهرا را می‌زنید پس از سرزنش‌ها و صداهایی که بر روی او بلند می‌کنید ـ؟ و آیا حقّ ما به قهر و غلبه گرفته می‌شود و از روی جبر و ستم حقّ ما را می‌گیرید؟ پس هیچ یاری کننده‌ای نیست که ما را یاری کند و هیچ یاری دهنده و دلاور و دلیری نیست که ما را یاری دهد و دلاوری و دلیری کند؟ پس کاش پسر ابی‌طالب پیش از این روز مرده بود و نمی‌دید کافرهای

زشت‌کردار را که ازدحام کنند و هجوم بیاورند برای ستم کردن در حقّ زهرا که پاک و پاکیزه و نیکو زنی است. پس خدا آنها را ملزم به هلاکت و زیان کند هلاک کردنی سخت و زیان کردنی بزرگ و دور کند از رحمت خود آنها را دور کردنی.

آن عملی که کردید امری است که بازگشت آن به سوی خداست و پاداش دادن آن با رسول خداست. بسیار مشکل و دشوار است بر پسر ابی‌طالب که پشت فاطمه از زدن تازیانه و لگد سیاه کرده شود و حال آن که مقام او ـ یعنی: مقام علی ﷺ ـ دانسته شده است و روزهای اظهار کردن پیغمبر عظمت و بزرگواری او را دیده شده است و قوّت بازو و دلاوری او در جنگ‌ها دیده شده، که از جای خود جستن نکند برای دفاع از ظلم و ستمی که به زهرا شده که همسر گرامی اوست و فریاد نکند برای دفع دشمن از زوجهٔ محلّلهٔ خود، ولی صبر کردن برای او یُمن‌آورتر و پاکیزه‌تر است و خشنود بودن به آنچه که خدا به آن خشنود شود فضیلت آن بیشتر است، تا حقّ از جای خود برنخیزد و زایل نشود و باطل از آشیانهٔ خود بیرون رود، تا این که ملاقات کنم پروردگار خود را و شکایت کنم از آنچه که شما مرتکب شدید از جهت غصب کردن شما حقّ مرا ـ یعنی: خلافت را ـ و درهم پیچیدن و به تنگ آوردن شما سینهٔ مرا و او بهترین حکم کنندگان است و رحم کننده‌ترین رحم کنندگان است و زود باشد که پاداش و مزد دهد شکر کنندگان را و کلّ ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است.

پس از بیان این سخنان آن حضرت ساکت گردید.

بازگشت به فرمایش حضرت صادق به مفضّل بن عمر:

قال ﷺ: وحَملَ أمير المؤمنين ﷺ لها في سواد الليل والحسين والحسن وزينب وأُمّ كلثوم إلى دور المهاجرين والأنصار يذكّرهم بالله ورسوله وعهده، الذين بايعوا الله ورسوله وبايعوه إليه في أربع مواطن في حياة رسول‌الله ﷺ وتسليمهم عليه بإمرة المؤمنين في جميعها، فكلٌّ يَعِده النصر في يومه المقبل، فلمّا أصبح فقد جميعهم عنه؛

یعنی: و شکایت می‌کند فاطمه ﷺ به پدر بزرگوار خود از حمل کردن امیرالمؤمنین ﷺ

او را در سیاهی شب با حسن و حسین و زینب و أمّ‌کلثوم به سوی خانه‌های مهاجرین و انصار که یادآوری کند ایشان را به خدا و رسول او و عهدی که گرفته بود از ایشان که بیعت کردند با خدا و رسول او و بیعتی که با او کردند در چهار جا در زمان حیات پیغمبر ﷺ و سلام کردن ایشان به لقب امیرالمؤمنین در همهٔ آن جاها. پس همهٔ مهاجرین و انصار وعده دادند یاری کردن آن حضرت را که در روز بعد او را یاری کنند. پس چون شب صبح شد، همهٔ آنها از نظر امیرالمؤمنین ﷺ پنهان و نایاب شدند.

ثمّ يشكو إليه أمير المؤمنين ﷺ المحن السبعة التي امتحن بها بعده ونقض المهاجرين والأنصار بيعته وقولهم لمّا تنازعت قريش في الإمامة والخلافة: «قد مُنع على صاحب هذا الأمر حقّه. فإذا مُنع، فنحن أولى به من قريش الذين أرادوا قتل رسول الله وكبسوه في داره في فراشه حتّى خرج منهم هارباً إلى الغار ومن الغار إلى المدينة، فآويناه ونصرناه»، وقال المهاجرون: «نحن أولى به، هاجرنا إليه» حتّى قال من الحزبين: «منّا أمير ومنكم أمير»، فأقام عمر بن الخطّاب أربعين شاهداً صياماً[1] شهدوا على رسول الله زوراً وبهتاناً أنّ رسول الله قال: «الأئمّة من قريش، فأطيعوهم ما أطاعوا الله. فإن عصوا، فألجموا الجاحد بالقضيب»[2]، فرمى القضيب من يده، فكانت أوّل شهادة[3] زور شُهِدت في الإسلام على رسول الله ﷺ، ثمّ ردّوا الأمر إلى أبي بكر، ثمّ جاؤوا يدعونني إلى بيعة أبي بكر، فامتنعت وتأخّرت، ولقد علم الله ورسوله [أن] لو نصرني سبعة من سائر المسلمين لما وسعوني في القعود، فوثبوا عليّ وفعلوا بابنتك -يا رسول الله- ما شكته إليك، وأنت أعلم به، وجاؤوني[4] فأخرجوني من بيتي مكرهاً، ولبّبوني[5]، وكانت قصّتي إليك معهم [مثل] قصّة

---

۱. در مصدر: (قسامة).

۲. در مصدر: (فالحوهم لحي هذا القضيب).

۳. در مصدر: (أوّل قسامة).

۴. در مصدر: (ثمّ جاؤوا بي).

۵. در مصدر: (وثلبوني).

هارون مع بني إسرائيل، وكان قولي كقوله لموسى: ﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾[1] وكقوله: ﴿يَابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي﴾،[2] فصبرت محتسباً، وسلّمت راضياً، وكان الحجّة عليهم في خلافي، ونقضهم عهدي الذي عاهدتهم عليه ـ يا رسول الله ـ واحتملت ما لم يحتمل وصيّ نبيّ من سائر [الأنبياء و] الأوصياء ومن سائر الأُمم حتّى قتلوني بضربة عبد الرحمن بن ملجم، وكان الله الرقيب عليهم في نقضهم بيعتي، وخروج طلحة والزبير بعائشة إلى مكّة يظهران الحجّ والعمرة، وسيرهم بها ناقضين لبيعتي إلى البصرة وخروجي إليهم وتخويفي إيّاهم الله وبما جئت به ـ يا رسول الله ـ من كتاب الله ومقامهم على حربي وقتالي وصبري عليهم وإعذاري وإنذاري، وهم يأبون إلّا السيف، فحاكمتهم إلى الله بعد أن ألزمتهم الحجّة، فنصرني الله عليهم بهوان قتل[3] أكابر من المهاجرين والأنصار والتابعين بالإحسان، وأُهريقت دماء عشرين ألفاً من المسلمين، وقطعت سبعون كفّاً على زمام الجمل. كلّما [قطعت] كفّ قبضت عليه أُخرى؛

یعنی: پس از آن شکایت می‌کند به سوی او امیرالمؤمنین ﷺ از امتحان‌های هفتگانه‌ای که به آن امتحان کرده شد بعد از رحلت او و شکستن مهاجرین و انصار بیعت او را و گفتن ایشان وقتی که منازعه واقع شد در میانهٔ قریش در باب امامت و خلافت که: منع کرده شد بر صاحب این امر حقّ او. پس چون او را از حقّش منع کردند، مهاجرین و انصار گفتند که: «ما سزاوارتریم به این کار از قریش؛ زیرا که ایشان کسانی هستند که می‌خواستند پیغمبر را بکشند و بناگاه در خانهٔ پیغمبر وارد شدند در جای خوابگاه او تا این که از ایشان فرار کرد و به غار ثور رفت و از غار هم به طرف مدینه رفت. پس ما او را جا دادیم و ما او را یاری کردیم» و مهاجرین گفتند که:

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۰.

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۹۴.

۳. در مصدر: (بعد أن قتل).

«ما سزاوارتریم به این کار؛ زیرا که ما مهاجرت کردیم به سوی او» تا این که کلام خود را به این جا کشانیدند که گفتند: این امر در میان دو دسته انصار و مهاجرین باشد. امیری از مهاجرین و امیری از انصار باشد.

پس عمر چهل نفر شاهد اقامه کرد که گواهان همهٔ ایشان روزه بودند و به دروغ شهادت دادند و افترا و تهمت بر پیغمبر بستند و گفتند که: رسول خدا فرمود: امامان از قریش‌اند. پس فرمانبرداری کنید ایشان را تا زمانی که اطاعت و فرمانبرداری کنند خدا را. پس اگر نافرمانی کردند، انکار کننده را چوب در دهان او زنید.

پس عمر چوبدستی خود را از دست انداخت و این اوّل شهادت دروغی بود که در اسلام شهادت داده شد بر رسول خدا ﷺ. پس رد کردند امر خلافت را به ابوبکر. پس از آن آمدند و مرا دعوت کردند برای بیعت کردن با ابوبکر و من امتناع کردم و به تأخیر انداختم و هرآینه خدا و رسول خدا می‌دانند که اگر هفت نفر از سایر مسلمانان با من همراه بودند، جای نشستن من در خانه نبود. پس چون مرا تنها دیدند، بر من جستن کردند و کردند با دخترت ـ ای رسول خدا! ـ آنچه را که به تو شکایت کرد و تو بهتر می‌دانی و آمدند به جانب من و با اکراه مرا از خانه‌ام بیرون کشیدند و گریبان مرا گرفتند و جامهٔ مرا به گردنم پیچیدند و قصّهٔ من با ایشان به سوی تو مانند قصّهٔ هارون با بنی‌اسرائیل شد و گفتار من با تو مانند گفتار هارون با موسی بود که گفت: ﴿ای پسر مادر من! این گروه مرا ناتوان یافتند و نزدیک بود مرا بکشند. پس دشمنان را به شماتت کردن به من وادار مکن و مرا با گروه ستمکاران قرار مده﴾ و مانند گفتهٔ او که گفت: ﴿ای پسر مادر من! ریش مرا مگیر و سر مرا مگیر. من ترسیدم که تو بگویی: چرا جدایی انداختی میان بنی‌اسرائیل و گفتهٔ مرا مراقبت نکردی؟﴾ پس صبر کردم به امید مزد و ثواب خدا و تسلیم شدم و به تحمّل این جور و ستم‌ها راضی شدم و همین حجّتی است بر ایشان در مخالفت کردن ایشان با من و شکستن عهدی که تو با ایشان بستی بر آن ـ یعنی: خلافت و امامت من ـ یا رسول الله! و تحمّل کردم آنچه را که تحمّل نکرد هیچ وصیّ پیغمبری از سایر اوصیا و از سایر امّت‌ها، تا این که مرا به

ضربت عبدالرحمن بن ملجم مرادی کشتند و خدا نگهبان بر ایشان بود در حال شکستن ایشان بیعت مرا و شکایت می‌کنم از بیرون شدن طلحه و زبیر با عایشه به طرف مکّه به عنوان حجّ و عمره بجا آوردن و رفتن ایشان در حالی که شکنندهٔ بیعت من بودند به جانب بصره و بیرون آمدن خود به سوی ایشان و ترسانیدن من ایشان را از خدا و به آنچه آوردی آن را ـ ای رسول خدا! ـ از کتاب خدا و ایستادگی کردن ایشان برای جنگ کردن با من و کشتن و کشته شدن و صبر کردن من بر ایشان و عذر آوردن و بیم دادن من و اباکردن ایشان از صلح و پذیرفتن سخنان من مگر به شمشیر. پس محاکمهٔ ایشان را به سوی خدا بردم، پس از آن که حجّت را بر ایشان تمام کردم. پس خدا مرا بر ایشان یاری داد به کشتن بزرگان از مهاجرین و انصار و پیروان ایشان به آسانی و ریخته شد خون‌های بیست هزار نفر از مسلمانان و بریده شد هفتاد دست که زمام شتر عایشه را گرفته بودند و چنان بود که هر دستی که جدا می‌شد دست دیگری آن را می‌گرفت.

ثمّ لقيتُ من ابن هند معاوية بن صخر أدهى وأمّر ممّا لقيت في غزواتك ـ يا رسول الله ـ وبعدك من أصحاب الجمل، على أنّ حرب الجمل كان من أشنع الحروب التي لقيتها وأهولها وأعظمها بلاءً، فبرزت من دار هجرتي بالكوفة إلى حرب معاوية ومعي تسعمائة من أنصاري وأربعة آلاف رجل ممّن دوّنته في ديواني[1]، وزها[2] ستّين ألف رجل من أهل العراقين الكوفة والبصرة وأخلاط الناس، فكان بعين الله[3] وعلمك ـ يا رسول الله ـ جهادي لهم وصبري عليهم، حتّى إذا ذهبوا[4] وتنازعوا وتفاشلوا بك[5] بأصحابي ابن هند وشانئك الأبتر عمرو ورفعا المصاحف على الأسنّة ونادیا: يا إخواننا أهل الشام[6]، ندعوكم إلى كتاب

---

۱. در مصدر: (ومعي سبعمائة من أنصارك، يا رسول الله، وأربعة من دونه في ديوانك).

۲. در مصدر: (ولها).

۳. در مصدر: (بعون الله).

۴. در مصدر: (وهنوا).

۵. در مصدر: (مكر).

۶. در مصدر: (يا إخواننا من الإسلام).

الله وإلى الحكومة بما نزّل الله فيه وأن نُثبت من أثبته هذا الكتاب، ونُسقِط من أسقطه[1]، ونصون دماءنا ودماءكم، فأصغى أهل الشبهات والشكوك والطودة[2] ومن في قلبه مرض من أصحابي إلى ذلك وقالوا بأجمعهم لي: لايحلّ لنا قتال من دعانا إلى كتاب الله، فقلت لهم ما قد علمت [و] أنت ـ يا رسول الله ـ أعلمتنيه من علم الله أنّ القوم لم يرفعوا المصاحف إلّا عند ريبتهم[3] وظهورنا عليهم.

فأبى المنافقون من أصحابي إلّا الكفّ عنهم وترك قتالهم، فوعظتهم وحرّضتهم وخوّفتهم[4] وبيّنت لهم أمرهم وأنّها حيلة عليهم، فرموا أسلحتهم واجتمعوا وأصحاب معاوية في زها مائة ألف وعشرين ألف[5]، وقالوا لي كلمة رجل واحد: دعنا نحاكم القوم إلى كتاب الله، فقلت لهم: أنا أحكم به ومعاوية، فقال معاوية: لايحكم عليٌّ ولا أحكم أنا؛ فإنّه لايرضى ولا أرضى، ولايسلّم إليّ ولا أُسلّم إليه، فقلت: ابني الحسن؛ ضرورة أنّي لا شككت في نفسي وفضّلت ابني عليّ، فقالوا: ابنك أنت وأنت ابنك، فقلت: عبد الله بن العبّاس، فقالوا: لايحكم بيننا مضريّان[6]، واختاروا عليّ ولي الاختيار عليهم، وتحكّموا وأنا الحاكم، وقالوا: إن لم ترضَ بأن تحكّم غيرك من نشاء وإلّا أخذنا الذي فيه عيناك.

ثمّ اختاروا أن يكتبوا إلى عبد الله بن قيس الأشعريّ وهو معتزل عنّا، فسيّروه وقدّموه وتركوا معاوية قد حكّم عمراً وأرضاهم بعبد الله بن قيس الأشعريّ، فحكما بما أرادوا، وواضعوه بالعقد والحيلة، فأظهر عبد الله بن قيس عبارة عن مكر عمرو به، وما كانت إلّا مواطاة وخديعة أظهر عمرو وعبد الله، فزعموا أنّ عبد الله خلعني وأنّ عمراً ثبت معاوية، فألزموني عند قعود جمعهم عنّي واجتماعهم وأهل الشام أن كتبت بيني وبين معاوية إلى

---

١. عبارت «بما نزّل الله ...» در مصدر موجود نيست.

٢. در مصدر: (والظنون).

٣. در مصدر: (عند رهبهم).

۴. در مصدر: (وحفظتهم).

۵. در مصدر: (في زهاء عشرين ألفاً).

۶. در مصدر: (مضريّ).

أرجل معلوم، وانكفيت مغضباً[1] غير مطاع إلى الكوفة، وأظهر معاوية لعني على منابر الشام وسائر أعماله، وأُنبّك[2] ـ يا رسول الله ـ الحسن والحسين وعبد الله بن العبّاس وعمّار بن ياسر ومالك الأشتر ألف شهر من أيّام بني أُميّة كلّها على المنابر وفي جوامع الصلاة ومساجدها وفي الأسواق وعلى الطرق والمسالك جهراً، لا سرّاً؛

یعنی: پس از آن دیدم از معاویه پسر صخر و پسر هند بلایی سخت‌تر و منکرتر از آنچه که در جنگ‌های تو دیدم ـ یا رسول الله! ـ و بعد از تو از اصحاب جمل دیدم با این که جنگ جمل از زشت‌ترین جنگ‌ها بود که دیده‌ام آنها را و از هولناک‌تر و بزرگترین بلاها بود. پس، از دارالهجرهٔ خود ـ که مدینه باشد ـ بیرون رفتم به طرف کوفه به جنگ معاویه و با من بودند نهصد نفر از یاران من و چهار هزار نفر کسانی که نام‌های ایشان را در دیوان خود ثبت کرده بودم و نزدیک شصت هزار مرد از عراقین کوفه و بصره و جمعیّت‌های مختلط از مردم که خدا می‌دید و تو می‌دانستی ـ یا رسول الله! ـ جهاد کردن مرا با ایشان و صبر کردن مرا بر اذیّت و آزارهای ایشان، تا این که رفتند و با ایشان تنازع کردند و کاهلی و سستی کردند بواسطهٔ تو به اصحاب من پسر هند ـ یعنی: معاویه ـ و پسر دشمن و بدگوی تو ـ یعنی: عمرو بن العاص ـ که دنبالهٔ او قطع شد و قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کردند و صدا زدند که: ای برادران شامی! می‌خوانیم شما را به سوی کتاب خدا و به سوی حکومت کردن به آنچه که فرو فرستاده است خدا در آن و این که ثابت بداریم کسی را که این کتاب را ثابت بدارد و بیندازیم کسی را که آن را بیندازد و حفظ کنیم خون‌های خود و خون‌های شما را. پس آنهایی که اهل شبهه‌ها بودند به آن گوش دادند و همچنین آنهایی که اهل شکوک و سرگردانی بودند و کسانی که در دل‌هاشان مرض و بیماری بود از یاران من به آن سخنان گوش کردند و همهٔ آنها گفتند که: حلال نیست برای ما قتال و جنگ کردن با کسی که ما را به کتاب خدا

---

۱. در مصدر: (معصیاً).

۲. در مصدر: (لُعِنتُ أنا وابناك).

دعوت می‌کند. پس به ایشان گفتم آنچه راکه تو دانسته‌ای ـای رسول خدا! ـو مرا دانا کردی به آن از علم خدا که این گروه قرآن‌ها را بلند نکردند مگر در حال شکّی که داشتند و نزد ظاهر شدن ما بر ایشان.

پس منافقین از اصحاب من اباکردند مگر این که دست از قتال با آنها بردارند. پس موعظه و تحریص کردم ایشان را و ترسانیدم ایشان را و امر آنها را برایشان روشن کردم و به ایشان حیلهٔ آنها را فهمانیدم. پس نپذیرفتند و سلاح‌های خود را انداختند و با هم جمع شدند و اصحاب معاویه قریب صد و بیست هزار نفر بودند و همهٔ ایشان به کلمهٔ واحده گفتند که: ما با این گروه محاکمه می‌کنیم به کتاب خدا. پس گفتم به ایشان که: من حکم می‌کنم به آن با معاویه. معاویه گفت: علی نباید حکم کند و من هم حکم نمی‌کنم؛ زیرا که او به حکم من راضی نمی‌شود و من هم به حکم او راضی نمی‌شوم. او تسلیم من نمی‌شود. من هم تسلیم او نمی‌شوم. پس گفتم: فرزندم حسن حکومت کند؛ به ضرورت آن که من شکّی در نفس خود ندارم و برتری می‌دهم پسرم را بر خودم. پس گفتند: پسر تو خود توست و تو پسرت هستی. پس گفتم: عبدالله بن عبّاس حکومت کند. معاویه گفت: نه حکَم دو نفر از قبیلهٔ مضر باشند، و آنها بر من اختیار کردند و حال این که من اختیاردار بودم بر ایشان و بر من تحکّم کردند و حال آن که من حاکم بودم و به من گفتند که: اگر راضی نشوی به این که غیر خودت را حکم قرار دهی از کسانی که ما می‌خواهیم، می‌گیریم آنچه را که در آن است چشم‌های تو ـیعنی: سرت را از بدن جدا می‌کنیم.

پس این رأی را اختیار کردند که بنویسند به عبدالله بن قیس ـیعنی: ابوموسای اشعری ـکه در آن وقت کناره گیری کرده بود از ما و او را سیر دادند و مقدّم داشتند او را بر ما و واگذاردند معاویه را که حکَم قرار دهد عمرو بن العاص را و راضی گرداند ایشان را به عبدالله بن قیس اشعری. پس این دو نفر به آنچه که می‌خواستند حکم کردند و موافقت کردند در رأی دادن به پیمان بستن و حیله. پس عبدالله بن قیس فریب مکر عمرو را خورد و آن نبود مگر از روی موافقت و این خدعه‌ای بود که عمرو و عبدالله کردند. پس مردم گمان کردند که عبدالله مرا خلع کرد و عمرو اثبات

کرد خلافت معاویه را و وقتی که عقب‌نشینی کردند گروهی از ایشان از من و با اهل شام مجتمع شدند، الزام کردند مرا که بنویسم در میان خود و میان معاویه به مردی دانسته شده و من برگشتم به کوفه در حالتی که مورد غضب ایشان واقع شده بودم و از من اطاعت نکردند و ظاهر گردانید معاویه لعن کردن بر من را بالای منبرهای شام و اطراف آن و به تو خبر می‌دهم -یا رسول الله!- و حسن و حسین و عبدالله بن عبّاس و عمّار بن یاسر و مالک اشتر هم خبر می‌دهند که بنی‌امیّه هزار ماه که ایّام حکومت ایشان بود بالای منبرها و در نمازهای جمعه و جماعت‌ها و مسجدها و در بازارها و راه‌ها آشکارا -نه در پنهانی- مرا لعن می‌کردند.

ثمّ خرج عليّ المارقون [من] أصحابي المطالبون [لي] بالتحكيم يوم المصاحف، فقالوا: قد كفرت وغيّرت وبدّلت وخالفت الله في تركنا وتراثنا[1] وإجابتك لنا إلى أن حكّمنا عليك الرجال، وكان لي ولهم بحروراء مواقف وقفت[2] فيه لهم [عن قتالهم]، وأنظرتهم حولاً كاملاً، ثمّ خرجت بعد انقضاء الهدنة أُريد معاوية بمن أطاعني من المسلمين، فخرج أصحابي المارقون عليّ بالنهروان، فلقوا رجلاً من صلحاء المسلمين وعبّادهم ومن قاتل معي يوم الجمل وصفّين يقال له عبد الله بن خبّاب، فذبحوه وزوجته وطفله على دم خنزير ذبحوه قبله، وقالوا: ما ذبحنا لهؤلاء ولهذا الخنزير إلّا واحد، وهذا فعلنا بعليّ وبسائر أصحابه، حتّى يقرّ أنّه كفر، وبدّل وغيّر، ثمّ يتوب فنقبل توبته، فعدلت إليهم وخاطبتهم بالنهروان، واجتمعوا[3] عليّ واحتججت عليهم، فكان احتجاجهم باطلاً واحتجاجي حقّاً؛

یعنی: پس بیرون آمدند به طرفیّت کردن با من مارقون -یعنی: کسانی که از دین بیرون رفتند از اصحاب من؛ یعنی: خوارج نهروان. همان‌هایی که مطالبه می‌کردند از من حکَم قرار دادن را در روزی که قرآن‌ها را بلند کردند اصحاب معاویه. پس گفتند:

---

۱. در مصدر: (ورأينا).

۲. در مصدر: (دفعت).

۳. در مصدر: (فاحتجّوا).

کافر شدی و تغییر و تبدیل دادی و مخالفت کردی خدا را در ترک ما و آنچه که به ما از پیش رسیده و این که اجابت کنی ما را تا این که بر تو حکَم قرار دادیم مردانی را و بود برای من و برای ایشان در حرورا ـ که دهی است در کوفه و خوارج منسوب به آن‌اند ـ توقّف‌گاهی که در آن جا واقف شدم برای ایشان تا یک سال و مهلت دادم ایشان را یک سال تمام. پس بیرون رفتم بعد از منقضی شدن زمان صلح به طرف معاویه با یاران خود؛ کسانی که اطاعت می‌کردند مرا از مسلمانان. پس بیرون رفتند بیرون روندگان از دین که از اصحاب من بودند برای قیام کردن به ضرر من به جانب نهروان و برخورد کردند به مردی از شایستگان مسلمانان و عبادت کنندگان از ایشان و آن کسی بود که در جنگ جمل و صفّین با من بود و نام او عبدالله بن خبّاب بود و او را سر بریدند با زن و بچّه‌اش بالای خون خنزیری که قبلاً او را سر بریده بودند و گفتند: سر بریدن ما این جماعت ـ یعنی: علی و اصحاب او ـ را با سر بریدن این خنزیر نیست الّا این که مانند هم است و همین کار را با علی و اصحاب او خواهیم کرد، تا این که علی اقرار به کفر خود کند و اقرار کند به این که دین را تبدیل و تغییر داده و برگردد توبه کند، تا این که توبهٔ او را بپذیریم. پس برگشتم به جانب ایشان و آنها را در نهروان مورد خطاب خود قرار دادم و جمع شدند بر ضرر من و با ایشان احتجاج کردم و احتجاج ایشان باطل بود و احتجاج من بر حق بود.

قال: قال الصادق عليه السلام للمفضّل بن عمر: ثمّ يقول أمير المؤمنين عليه السلام: والله ـ يا رسول الله ـ ما رضوا بتكذيبي ونقض بيعتي والخلاف عليّ وقتالي واستحلال دمي ولعني حتّى قذفوني بأنّي إنّما أمرت الأُمّة بما أمرتني به من تربيع الأضافر، ونهيتهم عن تدويرها، فذكروا أنّي إنّما ربّعتها لأنّني أتسلّق على مشارب أزواجك ـ يا رسول الله ـ، فأتى منهنّ الفاحشة، وكنت أبيع الخمر بعهدك وبعدك، وكنت أعلى كفّك[1] في جميع غزواتك، وأشتدّ[2] به دونك

۱. در مصدر: (وكنت أغلّ الفيء).
۲. در مصدر: (وأستبدّ).

ودون المسلمين، ولم يبقوا عصبيّةً ولا سبّةً[1] ولا فاحشةً إلّا نسبوها إليّ.

فزعموا أنّي لو استحققت الخلافة لما قدّمتَ عليّ في حياتك أبا بكر في الصلاة، ولقد علمت ـ يا رسول الله ـ أنّ عائشة أمرت بلالاً وأنت في وعك[2] مرضك وقد نادى بالباب: الصلاة، فأسرعت إليه كاذبة عليك ـ يا رسول الله ـ، فقالت: إنّ رسول الله يأمر أن يتقدّم أبو بكر، فراجع بذلك بلال وكلٌّ تقول مثل قولها الأوّل، فراجع بلال إلى المسجد، فقال: إنّي مخبر بخبري عن رسول الله ﷺ أنّه أمر بتقديمك ـ يا أبا بكر ـ في الصلاة، فرجعت عائشة إلى الباب وبوجهه تنكّر، فقال لها رسول الله: ويلك يا حميراء، ما الذي جنيت؟ أمرت عنّي بتقديم أبيك في الصلاة؟ فقالت: قد كان بعض ذلك، يا رسول الله. فقمت ويدك اليمنى على يدي اليسرى ومعك الفضل بن عبّاس[3] معجّلاً، لاتستقرّ قدماك على الأرض، حتّى دخلت المسجد ولحقت أبابكر قد قام في مقامك في الصلاة، فأخرجتَه وصلّيت بالناس.

فوالله لقد تكلّم المنافقون بتفضيل أبي بكر حتّى تقدّم للصلاة وبعدك ـ يا رسول الله ـ واحتججت عليهم، ثمّ أظهروا[4] ذلك بعد وفاتك، فلم أدع لهم فيه اعتلالاً ولا مذهباً ولا حجّة ينطقون بها.

قلت: إن زعمتم أنّ رسول الله أمر بتقديم أبي بكر في الصلاة لأنّه كان أفضل الأمّة عندهم، فلِمَ أخرجه عن فضل ندبه إليه؟

وإن زعمتم أنّ رسول الله أمر بذلك وهو مثقل عن النهضة، فلمّا وجد الحقّ فسارع[5] فلم يسعه القعود، فالحجّة عليكم في إسقاط[6] أبي بكر.

وإن زعمتم أنّ رسول الله ﷺ أوقفه عن يمينه أوّل الصفوف، فقد كان رسول الله وأبو بكر إمامي المسلمين في وقت الصلاة، وهذا ما لايكون.

---

١. در مصدر: (عضيهة ولا شبهة).

٢. در مصدر: (وعلك).

٣. در مصدر: (ويدك اليمنى عليّ واليسرى على الفضل بن العبّاس).

٤. در مصدر: (لمّا أظهروا).

٥. در مصدر: (فلمّا وجد الخفّة سارع).

٦. در مصدر: (في سقوط).

وإن زعمتم أنّه أوقفه عن شماله، فقد كان أبو بكر إمام رسول الله؛ لأنّ الإمام إذا صلّى برجل واحد، أقامه عن يمينه، لا عن شماله.

وإن زعمتم أنّه أوقفه بينه وبين الصفّ الأوّل، فقد كان رسول الله إمام أبي بكر وأبو بكر إمام سائر المسلمين، وهذا ما لايجوز ولا يقوم رجل مفرداً في الصلاة إلّا إمام الصلاة.

فإن زعمتم أنّه في الصفّ الأوّل مسمعاً فيه التكبير في الصلاة لأنّه كان في حال ضعفه من العلّة لايسمع سائر من في المسجد، فقد كفّرتم أبا بكر وأحبطتم عمله؛ لأنّ الله ـ عزّ وجلّ ـ يقول: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴾.[1]

فوالله ما ذلك [يا رسول الله] إلّا أنّني لم أجد ناصراً من المسلمين على نصرة دين الله ولقد دعوتهم كما أخبرتكم لموافقة فاطمة أنّني حملتها وذرّيّتها إلى دور المهاجرين والأنصار أذكّرهم بأيّام الله وما أخذته عليهم ـ يا رسول الله ـ بأمر الله من العهد والميثاق [لي] في أربعة مواطن وتسليمهم عليّ بإمرة المؤمنين بعهدك، فيعدوني النصرة ليلاً، ويقعدون عنّي نهاراً حتّى إذا جاءتني ثقات أصحابي باكين يستنهضون[2] ويقولون: إنّهم أنصاري على إظهار دين الله. امتحنتهم بحلق رؤوسهم وإشهار سيوفهم على عواتقهم ومصيرهم[3] إلى باب داري، فتأخّر جميعهم عنّي، وما صحّ لي منهم إلّا ثلاث [نفر]، وآخر لم يتمّ حلق رأسه، ولا إشهار سيفه، وهم ـ والله ـ أخيارهم ونجباء أصحابك[4]، وهم سلمان والمقداد وأبو ذرّ، وعمّار الذي لم يتمّ خلق رأسه ولا إشهار سيفه، ولقد أُخرِجتُ مكرَهاً إلى سقيفة بني ساعدة. أُقاد إليها كما تقاد طيبة الإبل[5]، فلم أر لي مُعيناً ولا ناصراً إلّا الزبير بن العوّام، فإنّه شهر سيفه في وسطهم، وعضّ على نواجذه، وقال: والله لا غمدته،

---

۱. سورة حجرات، آية ۲.

۲. در مصدر: (استنهضوني).

۳. در مصدر: (ومسيرهم).

۴. در مصدر: (أحبابك وأنجابك وأصحابك).

۵. در مصدر: (صعبة الابل).

أو تقطعَ يدي. أما ترضون أن غصبتم عليّاً حقّه ونقضتم [عهده و] عهد الله وميثاقه[۱] حتّى جئتم به ليبايعكم؟ فوثب إليه عمر وخالد بن الوليد وتمام أربعين رجلاً. كلٌّ مجتهدون في أخذ السيف من يده [وطرحوه إلى الأرض صريعاً وأخذوا السيف من يده]. فلمّا انتهوا بي إلى عتيق، وردت عليه مردة[۲] لم يسعني معه السكوت بعد أن كظمت غيظي وحفظت نفسي وربطت جاشي، وقلت للناس جميعاً: أمّا أنا فرضيت برضى الله ورسوله على الأُمّة. فإذا نقضت عهد الله ورسوله وخالفتني الأُمّة، لم يكن عليّ أن أدعوهم إلى طاعتي ثانية، وما لي فيهم ناصر ولا معين وصبرت كما أراني الله بما أراك به[۳] ـ يا رسول الله ـ في قوله ـ جلّ من قائل ـ: ﴿ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ﴾[۴] الآية، وقوله: ﴿ وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ ﴾.[۵] وحقّ والله ـ يا رسول الله ـ تأويل هذه الآية التي أنزلها الله في الأُمّة من بعدك في قوله ـ عزّ ذكره ـ: ﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴾.[۶]

یعنی: راوی گفت که: فرمود صادق ﷺ به مفضّل بن عمر: پس می‌گوید امیرالمؤمنین ﷺ که: به ذات خدا قسم است ـ ای رسول خدا! ـ که این جماعت راضی نشدند به تکذیب من و شکستن بیعت من و بر خلاف من قیام کردن و مقاتله با من و حلال دانستن خون من و لعن کردن بر من، تا این‌که مرا متّهم کردند به این که من امّت را امر کردم به آنچه که امر کردی مرا به آن از چهار شُقّه کردن گیسوان بافته و نهی کردن ایشان را از دور دادن آن و گفتند که: من چهار شقّه کردم گیسوان خود را در راهرو زن‌های تو برای مرتکب شدن فاحشه و گفتند که: من در زمان تو شراب می‌فروختم و همچنین بعد از

---

۱. در مصدر: (ومبايعتكم له).

۲. در مصدر: (مورد).

۳. در مصدر: (كما أدّبني الله بما أدّبك).

۴. سورهٔ احقاف، آیهٔ ۳۵.

۵. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۷.

۶. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۴.

تو و این که در همهٔ جنگ‌ها من بالا دست تو بودم و من سخت قویّ و استوار بودم به جنگ کردن غیر از تو و سایر مسلمانان و باقی نگذاردند دربارهٔ من هیچ عصبیّتی و نه هیچ دشنامی و ناسزا گفتنی و نه کلام زشتی را مگر این که آن را به من نسبت دادند و چنین گمان کردند که اگر من مستحقّ خلافت بودم، تو در زمان زنده بودن خود ابوبکر را در نماز خواندن بر مردم مقدّم نمی‌داشتی و هرآینه تو می‌دانی -ای رسول خدا!- که عایشه امر کرد بلال را در وقتی که مرض تو شدّت داشت هنگامی که بلال آمد درب خانه و ندای نماز داد. عایشه بشتاب به سوی او آمد و بر تو دروغ بست -یا رسول الله!- و به بلال گفت که: رسول خدا می‌فرماید که: ابوبکر پیش بایستد و نماز بگزارد. پس بلال برگشت به مسجد و خبر را به ابوبکر و مردم رسانید همچنان که عایشه گفته بود -که: ای ابوبکر! پیغمبر امر فرموده که تو پیش بایست و نماز بگزار. پس عایشه برگشت به جانب در و روی پیغمبر را منکر و متغیّر دید. پس رسول خدا فرمود: وای بر تو ای حمیراء! (لقب عایشه است) چه جنایتی بود کردی؟ امر کردی که پدرت پیش بایستد برای نماز؟ گفت: آن از روی کینه‌ای بود،[۱] ای رسول خدا! پس برخاستی و دست راست تو در دست چپ من بود و با تو بود فضل بن عبّاس و چنان بشتاب می‌رفتی که قدم‌هایت بر روی زمین قرار نداشت، تا داخل مسجد شدی و خود را به ابوبکر رساندی در حالی که در جای تو به نماز ایستاده بود. او را بیرون کردی و با مردم نمازگزاردی. پس به ذات خدا قسم است که منافقین سخنرانی کردند به فضیلت دادن ابی‌بکر تا این که مقدّم ایستاد در نماز و بعد از تو هم در فضیلت او سخن گفتند و من با ایشان احتجاج کردم. پس اظهار کردند بعد از وفات تو و من نگذاردم برای ایشان علّتی و نه روشی و نه حجّتی که به آن سخن گویند. به ایشان گفتم که: چنین گمان می‌کنید که رسول خدا امر فرمود به پیش ایستادن ابوبکر در نماز که

---

۱. این جمله ترجمهٔ «قد کان بغضاً ذلك» می‌باشد، در حالی که آنچه در متن آمده «قد کان بعض ذلك» است که ترجمه می‌شود: «بعضی از آن [که فرمودی] بود».

او افضل امّت است نزد شما. اگر چنین بود، چرا بیرون کرد پیغمبر او را از فضیلتی که برانگیخت و متوجّه نمود او را بر آن؟

اگر گمان می‌کنید که رسول خدا ﷺ امر کرد او را به این کار از جهت سنگینی مرض، وقتی که مرض او سبک شد بشتاب به مسجد آمد و جای نشستن در خانه برای او نبود. پس این حجّت به ضرر شماست؛ از جهت ساقط شدن فضل ابوبکر.

و اگر گمان می‌کنید که رسول خدا ﷺ او را در اوّل صف‌ها در طرف راست خود قرار داد، پس رسول خدا و ابوبکر هر دو امام مسلمین بودند در وقت نماز خواندن. چنین چیزی نمی‌باشد.

و اگر گمان می‌کنید که آن حضرت او را طرف چپ خود قرار داد، پس ابوبکر امام پیغمبر بوده، زیرا که امام وقتی که نماز گزارد با یک مرد، او را طرف راست خود قرار می‌دهد نه طرف چپ.

و اگر چنین گمان می‌کنید که او را میان خود و میان صف اوّل قرار داد، پس رسول الله امام ابوبکر بود و ابوبکر امام مسلمانان بود. این هم از چیزهایی است که جایز نیست؛ زیرا که یک مرد تنها در جماعت نمی‌ایستد مگر امام.

و اگر گمان می‌کنید که ابوبکر در صف اوّل مکبّر بود که صدای تکبیر را در نماز به مردم برساند ـ زیرا که پیغمبر در حال ضعف بود و از جهت علّت مرضی که داشت کسانی که در مسجد بودند صدای او را نمی‌شنیدند ـ، پس تکفیر کرده‌اید ابابکر را و عمل او را باطل و ناچیز کرده‌اید؛ زیرا که خداوند ـ عزّوجل ـ می‌فرماید: ﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اند! بلند نکنید صداهای خود را بالای صدای پیغمبر و جوهر صدای خود را در گفتار ظاهر نکنید مانند بلند گفتن و ظاهر کردن بعضی از شما صدای خود را برای بعض دیگر؛ زیرا که عمل‌های شما باطل می‌شود و شما شعور آن را ندارید ـ یعنی: نمی‌دانید﴾.

پس به ذات خدا قسم است که نبود آن ساکت نشستن من مگر این که یاوری نیافتم از مسلمانان برای یاری کردن دین خدا و هرآینه ایشان را دعوت کردم چنان که خبر

دادم شما را برای موافقت فاطمه که او را با ذرّیّه‌اش حمل کردم بر درب خانه‌های مهاجرین و انصار و آنها را یادآوری کردم به روزهای خدا و آن عهد و پیمانی که به امر خدا از ایشان گرفتی - ای رسول خدا! - به فرمان خدا در چهار جا و سلام کردن ایشان بر من به لقب امیرالمؤمنینی در زمان حیات خودت. پس به من وعدهٔ یاری کردن دادند در شب و باز نشستند از یاری کردن به من در روز تا این که آمدند مرا موثّقین اصحاب من در حالتی که گریان بودند و از من می‌خواستند که قیام کنم و می‌گفتند به من که: ما یاری کنندگانیم دین خدا را. پس آنها را امتحان کردم به تراشیدن سرهایشان و برهنه کردن شمشیرهایشان و روی شانه‌های خود گذاردن و آمدن ایشان بر در خانهٔ من. پس همهٔ ایشان عقب‌نشینی کردند از یاری من و صحیح نشد برای من گفته‌های ایشان مگر از سه نفر و یک نفر دیگر از ایشان که تمام سر خود را نتراشیده بود و شمشیر خود را تماماً از غلاف بیرون نیاورده بود و ایشان به ذات خدا قسم است که از اخیار و نجبای اصحاب تو بودند - ای رسول خدا! - و ایشان سلمان و مقداد و ابوذر و عمّار بودند و عمّار بود که سر خود را تماماً نتراشیده بود و شمشیر خود را تماماً بیرون نکشیده بود و هرآینه از روی کراهت بیرون کشیده شدم از خانه به سوی سقیفهٔ بنی‌ساعده. به جبر و قهر کشیده می‌شدم مانند کشیده شدن شتری که می‌خواهند آن را بکشند و برای خود یار و یاوری نمی‌دیدم مگر زبیر پسر عوّام راکه شمشیر خود را کشیده بود در میان ایشان و سر انگشت‌های خود را به دندان‌های خود می‌گزید و می‌گفت: به ذات خدا قسم است که شمشیر خود را غلاف نمی‌کنم مگر این که دست‌هایم بریده شود. آیا به غصب کردن حقّ علی و شکستن پیمان او راضی نشدید و شما را بس نبود تا این که او را آورده‌اید که با شما بیعت کند؟ پس عمر و خالد بن ولید و تمام چهل نفر از جای خود برخاستند و کوشش کردند که شمشیر را از دست زبیر بگیرند. پس وقتی که مرا نزد آزاد شده - یعنی: ابوبکر - بردند و رد کرده شد بر او سخنانش و از برای من مجال سکوت کردن نماند بعد از آن که خشم خود را فرو خوردم و نفس خود را

نگاهداشتم و از جای نجستم و گفتم به همهٔ مردم که: من خشنودم به خشنودی خدا و رسول او بر امّت، پس وقتی که پیمان خدا و رسول او شکسته شد و امّت با من مخالفت کردند، بر من نیست که دومرتبه آنها را به طاعت خود دعوت کنم در حالتی که در میان ایشان یار و یاوری برای من نباشد و صبر کردم همچنان که خدا به من نمایانید آنچه را که به تو نمایانید ـای رسول خدا!ـ در گفتهٔ خود که فرمود: ﴿و شکیبایی کن ـای پیغمبر!ـ و نیست شکیبایی کردن تو مگر برای خدا﴾، و راست است به ذات خدا قسم تأویل این آیه که خدا فرستاده است در حقّ امّت بعد از رحلت تو در گفتهٔ خود که غالب است ذکر او: ﴿نیست محمّد مگر این که فرستاده شده‌ای است که پیش از او پیغمبرانی گذشته‌اند. آیا پس اگر بمیرد یا کشته شود، برمی‌گردید شما بر عقب‌های خود ـیعنی: مرتدّ و کافر می‌شوید ـ؟ و کسی که برگردد بر پاشنهٔ خود و مرتد شود، پس هرگز ضرری نمی‌رساند خدا را چیزی و زود باشد که جزا می‌دهد خدا سپاس گزارندگان را﴾.

قال المفضّل بن عمر للصادق ﷺ: [يا سيّدي] ما تأويل قول الله ـعزّ وجلّـ: ﴿أَفَإِن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ﴾؟[1] فإنّ كثيراً من الناس يقولون: كان الله لم يعلم بموت محمّد أو يُقتَل، وبعضهم يقولون: فإن مات محمّد، أو قُتِل [بما يموت به العالم] على [ثبت].

قال الصادق ﷺ: لو ردّوا ما لايعلمون إلينا ولم يفتروا فيه الكذب ولا يتأوّلوه من عند أنفسهم، لبيّنّا لهم الحقّ فيه. يا مفضّل، إنّما الله عالم لايعلَّم، وإنّما تأويل هذه الآية: فإن مات محمّد أو قُتِل بما يموت به العالَم؛ فإنّهما ميتتان لا ثالثة لهما. إنّ الموت بلا قتل والقتل بالسيف وبما يُقتَل به من سائر الأشياء. أوما ترى أنّ الأُمّة ارتدّت ونقضت وغيّرت وبدّلت؟ فهذا موت رسول‌الله وقتل أمير المؤمنين، ثمّ جرى الآخرون على ما أسّس عليه الأوّلون؛

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۴.

یعنی: گفت مفضّل بن عمر به حضرت صادق ﷺ: چیست تأویل گفتهٔ خدای ـتعالی عزّوجل ـ: ﴿ أَفَإِن مَاتَ أَو قُتِلَ انقَلَبتُم عَلَى أَعقَابِكُم ﴾؟ زیرا که بسیاری از مردم می‌گویند که: خدا نمی‌دانست که محمّد می‌میرد یا کشته می‌شود، و بعضی از ایشان می‌گویند: پس اگر بمیرد محمّد، یاکشته شود علی.

فرمود صادق ﷺ: اگر مردم رد می‌کردند آنچه راکه نمی‌دانند آن را به سوی ما و دروغ در آن نمی‌بستند و از پیش خودشان تأویل نمی‌کردند، هرآینه ما حق را واضح می‌کردیم برای ایشان. ای مفضّل! جز این نیست که خدا دانایی است که از کسی چیزی را فرا نگرفته و جز این نیست که تأویل این است که: اگر محمّد مُرد یاکشته شد به چیزی که می‌میرد به سبب آن عالَم؛ زیراکه مردن دو نحو است و سومی ندارد: موتِ بدون قتل و قتل با شمشیر، و بسا آن که قتل به سایر چیزها واقع شود. آیا ندانسته‌ای که امّت مرتد شدند و نقض عهد کردند و تغییر دادند و تبدیل کردند کتاب خدا و سنّت رسول خدا را؟ پس این است مرگ رسول خدا و کشته شدن امیرالمؤمنین. پس این روش جاری شد در حقّ امام‌هایی که بعد بودند بنا بر آنچه در پیشینیان بنیاد گذارده شد.

قال: و يقوم الحسن ﷺ إلى جدّه رسول الله ﷺ، فيقول: يا جدّاه، كنت مع أبي في دار هجرته بالكوفة حتّى استشهد بضربة عبد الرحمن بن ملجم، فوصّاني بما وصيّته به ـيا جدّاه ـ، وبلغ معاوية قتل أبي، فأنفذ اللعين الدعيّ زياداً إلى الكوفة في مائة وخمسين ألف مقاتل، وأمره بالقبض عليّ وعلى أخي الحسين ﷺ وسائر إخوتي وأهل بيتي وشيعتنا وموالينا وأن يأخذ علينا جميعاً البيعة لمعاوية. فمن يأبى منّا، ضرب عنقه وسيق إلى معاوية برأسه. فلمّا علمت ذلك من فعل معاوية، خرجت من داري ودخلت جامع الصلاة بالكوفة، فرقيت المنبر، فاجتمع الناس حتّى لم يبق موضع قدم في المسجد، وتكاثفوا حتّى ركب بعضهم بعضاً؛

یعنی: گفت آن حضرت ﷺ: و برمی‌خیزد حسن ﷺ به سوی جدّ خود رسول خدا ﷺ و می‌گوید: یا جدّاه! من با پدرم در محلّ هجرت او در کوفه بودیم تا وقتی که پدرم

به ضربت عبدالرحمن بن ملجم شهید شد. به من وصیّت فرمود به آنچه که تو بـه او وصیّت فرموده بودی، یا جدّاه! و خبر کشته شـدن پـدرم بـه مـعاویه رسـید. پس آن ملعون زنازادهٔ پسرخواندهٔ زیاد را به کوفه فرستاد با صد و پنجاه هزار نفر مقاتل و او را مأمور کرد به گرفتن من و برادرم حسین و سایر برادران و خـانوادهام را بـا شـیعیان و دوستان ما و این که بیعت بگیرد از همهٔ ما برای معاویه و هر که اباکند از بیعت کردن گردن او زده شود و فرستاده شود سـر او بـرای مـعاویه. چـون دانسـتم کـه مـعاویه میخواهد این کار را بکند، از خانهام بیرون آمدم و داخل مسجد جـامع کـوفه شـدم برای نماز و بر منبر بالا رفتم و مردم جمع شدند تا اندازهای که جای قدمی در مسجد نبود و مردم بعضی روی بعض دیگر هجوم آورده بودند.

فحمِدتُ الله وأثنيتُ عليه وقلت: معاشر الناس، عفت الديار، ومـحت الآثـار، وقـلّ الاصطبار، فلا قرار[1] على همزات الشياطين وحكـم الخـائنين. السـاعة ـوالله ـ وضـحت البراهين، وتفصّلت الآيات، وبانت المشكلات، ولقد كنّا نتوقّع تمام هذه الآية بتأويلها. قال الله ـجلّ من قائلٍ ـ: ﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴾[2].

فقد مات ـوالله ـ جدّي رسول الله، وقُتِل أبي أمير المؤمنين، وصاح الوسواس الخنّاس، وداخل الشكّ [في] قلوب الناس، ونعق ناعق الفتنة، وخالفتهم السنّة. فيا لها من فتنة صمّاء بكماء عمياء، لايسمع لداعيها، ولا يجاب مناديها، ولا يخالف واليها. ظهرت كلمة النفاق ورايات أهل الشقاق، وتكالبت جيوش أهل المراق، بين الشام والعراق. هلمّوا ـيرحـمكم الله ـ إلى الإيضاح[3]، والنور الواضح الوضّاح، والعلم الجـحجاح، والنـور الذي لايـطفى، والحقّ الذي لايخفى؛

---

۱. در مصدر: (فلا إقرار).

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۴.

۳. در مصدر: (إلى الإصباح).

یعنی: پس ستایش کردم خدای را و ثنا گفتم او را و گفتم: ای گروه مردم! ناپدید گردید خانه‌ها و نابود شد نشانه‌ها و کم شد شکیبایی کردن. پس هیچ قرار و آرامی نیست بر دیوانگی‌ها و اغواهای شیطان‌ها و حکم کردن خیانتکاران در این ساعت. به ذات خدا قسم است که روشن شد حجّت‌ها و تفصیل داده شد نشانه‌ها و زیاد شد مشکل‌ها و هرآینه بودیم ماکه انتظار می‌بردیم تمامیّت این آیه را با تأویل آن ـ که بزرگ است از خدایی که گویندهٔ آن است ـ که فرموده: ﴿و نیست محمّد مگر فرستاده شده‌ای که گذشته‌اند پیش از او پیغمبرانی. آیا پس اگر مرد یا کشته شد، برمی‌گردید شما به پاشنه‌های خود؟ و کسی که برگردد بر پاشنه‌های خود، هرگز ضرر نمی‌رساند خدای را چیزی و زود باشد که جزا دهد خدا سپاس‌گزاران را﴾.

پس از روی تحقیق مرد ـ به ذات خدا قسم است ـ جدّ من رسول خدا و کشته شد پدر من امیرالمؤمنین و صدا بلند کرد وسوسه کنندهٔ شیطان و داخل کرد شک را در دل‌های مردمان و فریاد زد فریاد زنندهٔ فتنه و مخالفت کردید سنّت را. پس عجب فتنهٔ کر کنندهٔ گُنگ کنندهٔ کور کننده‌ای[۱] است که گوش داده نمی‌شود خوانندهٔ آن و جواب داده نمی‌شود نداکنندهٔ آن و مخالفت نمی‌کند ولایت دارندهٔ آن. ظاهر شد کلمهٔ نفاق و سیر داده شد پرچم‌های اهل عداوت و دشمنی و سگ‌طبیعتی پیش گرفتند لشکرهای کسانی که از دین بیرون رفتند در میان شام و عراق. بیایید ـ خدا رحمت کند شما را ـ به سوی روشن کردن کار و امر واضح بسیار روشن کننده و نشانهٔ بهتر و بزرگ‌تر و آنچنان نوری که خاموش نمی‌شود و حقّی که مخفی نمی‌ماند.

أيّها الناس، تيقّظوا من رقدة الغفلة، ومن نهرة الوسفة[۲]، ومن تكلّف الظلمة[۳]، ومن نقصان الهمّة. فوالذي فلق الحبّة وبرأ النسمة وتردّى بالعظمة لئن قام إليّ منكم عصبة بقلوب صافية ونيّات مخلصة لاتكون فيها شوب نفاق ولا نيّة افتراق، لأُجاهدنّ بالسيف

---

۱. صحیح: (عجب فتنهٔ کرِ گنگِ کوری).

۲. در مصدر: (ومن برهة الوسنة).

۳. در مصدر: (وتكاثف الظلمة).

قدماً قدماً، ولأصبَغنّ من السيوف[1] جوانبها، ومن الرماح أطرافها، ومن الخيل سنابكها.

فتكلّموا -رحمكم الله-، فكأنّما ألجموا بلجام الصمت عن إجابة الدعـوة إلّا عشـرون رجلاً منهم. قاموا منهم سليمان[2] بن صرد، وبنو الجارود ثلاثة، وعمرو بن الحمق الخزاعيّ، وحجر بن عديّ الكنديّ، والطرمّاح بن عطّار السعديّ، وهـاني بـن عـروة السـندسيّ[3]، والمختار بن أبي عبيدة الثقفيّ، وشدّاد بن عياب[4] الكاهليّ، ومحمّد بن عُطارِد البـاهليّ، وتمام العشرين من هَمدان، فقالوا [لي]: يابن رسول الله، ما نملك غير سيوفنا وأنفسنا، فها نحن بين يديك، لأمرك طائعون، وعن رأيك غير صادّين[5]. مُرنا بما شئت، فنظرت يمنة ويسرة، فلم أرَ أحداً غيرهم، فقلت لهم: لي أُسوة بجدّي رسول الله ﷺ حين عبد الله سرّاً، وهو يومئذٍ في تسعة وثلاثين رجلاً، فلمّا أكمل الله له الأربعين صار في عدّة، وأظهر أمر الله، فلو كان معي عدّتهم جاهدت في الله حقّ المجاهدة.

ثمّ رفعت رأسي نحو السماء، فقلت: اللّهمّ إنّي قد دعوت وأنذرت، وأمرت ونهيت[6]، وكانوا عن إجابة الداعي غافلين، وعن نصرته قاعدين، وعن طاعته مقصّرين، ولأعدائه ناصرين. اللّهمّ فأنزل عليهم رجزك وبأسك وعذابك الذي لا يردّ عن القوم الظالمين، ونزلت عن المنبر، وأمرت مواليّ وأهل بيتي، فشدّوا على رواحهم، وخرجت من الكوفة راحـلاً إلى المدينة.

هذا -يا جدّاه- بعد أن دعوت سائر الأُمّة، وخاطبتهم بعد قتل أمير المؤمنين إلى مـا دعاهم إليه أمير المؤمنين، وخاطبهم به[7] -يا رسول الله- جارياً على سنّتك ومنهاجك وسنن أمير المؤمنين ومنهاجه في الموعظة الحسنة والترفّق والخطاب الجميل والتخويف بـالله

---

۱. در مصدر: (ولأصفنّ من السيف).

۲. عبارت «عن إجابة الدعوة ...» در مصدر موجود نيست.

۳. در مصدر: (السدوسيّ).

۴. در مصدر: (شدّاد بن عباد).

۵. در مصدر: (وعن رأيك صادرين).

۶. در مصدر: (وأنذرت وصوّبت ونبّهت).

۷. در مصدر: (وخاطبهم بعدك).

والتحذير من سخط الله [وعذابه]، والترغيب في رحمته ورضوانه، وصفحه وغفرانه، لمن وافى بما عاهد عليه الله، ورغبتهم في نصرة الدين، وموافقة الحقّ والوقوف بين أمر الله ونهيه، فرأيت أنفسهم مريضة، وقلوبهم قاسية، ونيّاتهم فاسدة[١].

قد غلب الران عليهم، فجاؤوني يقولون: معاوية أسرى سراياه إلى نواحي الأنبار والكوفة، وشنّ غاراته على المسلمين، وقتل منهم من لم يقاتل، وقتل النساء والأطفال، فأعلمتهم أنّهم لا وفاء لهم، ولا نصرة فيهم، وأنّهم قد أرادوا الدعة[٢]، وأخلدوا إلى الرفاهية. أحبّوا الدنيا، وتناسوا الآخرة.

فقالوا: معاذ الله ـ يابن رسول الله ـ أن نكون كما تقول، فادع الله لنا بالسداد والرشاد، فأنفذت معهم رجالاً وجيوشاً، وعرفتهم أنّهم يستجيبون لمعاوية، وينقضون عهدي وبيعتي، ويلعبون[٣] بالخطر اليسير، فيقلّدون منهم الدنيا بالتقليدات[٤]، ويزعمون أنّهم لايفعلون، ثمّ ما مضى منهم أحد إلّا فعل ما خبّرتهم به، وأخذ رشى معاوية وتقليده، وتقدّم إليه غازياً[٥]، فصار مخالفاً[٦].

فلمّا كثرت غارات معاوية في أطراف العراق جاؤوني فعاهدوني عهداً مجدّداً وبيعة مجدّدة، وسرت معهم من الكوفة إلى المدائن بشاطئ دجلة، فدسّ معاوية إلى زيد بن سنان بن[٧] أخي جرير بن عبد الله مالاً، ورشاه إيّاه على قتلي، فخرج إليّ ليلاً، وأنا في فسطاط أُصلّي والناس نيام، فرماني بحربة، فأثبتها في جسدي، فنبّهت العسكر ورأوا الحربة ثابتة تهتزّ في أعضائي، وأمرت بطلب زيد ـ لعنه الله ـ، فخرج إلى الشام هارباً إلى

---

١. در مصدر: (وقلوبهم نائبة فاسدة).

٢. در مصدر: (قد أسرّوا الدعوة).

٣. در مصدر: (ويبيعوني).

٤. در مصدر: (ويقبلون منهم الرشى والتقليدات).

٥. در مصدر: (ونفذ إليه عادياً).

٦. در مصدر: (فأقضى مخالفاً).

٧. كلمة «بن» در مصدر نيست.

معاوية، فرجعت جريحاً، وخرجت عند تفرّق الأُمّة[1] عنّي إلى المدينة إلى حرمك -يا جدّاه-، فلقيت من معاوية وسائر بني أُميّة وأعوانهم ما أسأل الله أن لايضيع لي أجره، ولا يحرمني ثوابه، ثمّ دسّ معاوية إلى جعدة بنت الأشعث[2] بن قيس -لعنهما الله-، فبذل لها مائة ألف درهم، وضمن لها أقطاع عشر ضياع[3]، وأنفذ إليها سمّاً، فسمّتني به؛

یعنی: بیدار شوید از خواب غفلت و از توسعه و گشایش یافتن جراحت و زخم و به مشقّت افتادن از تیرگی و از کم شدن همّت. پس قسم بـه آن کسـی کـه شکـافته و می‌شکافد دانه را و آفریده و می‌آفریند بندگان را و ردای بزرگی به خود گرفته، هرآینه اگر قیام کند به سوی من از شماها چند نفری با دل‌های صاف و نیّت‌های پاک که در آنها نفاق و دورویی نباشد و قصد جدایی و افتراق نداشته باشند، هرآینه جهاد می‌کنم البتّه البتّه با شمشیر قدم به قدم و هرآینه رنگ می‌کنم از شمشیرها اطراف و جوانب آن را و از نیزه‌ها گوشه و کنار آن را و از اسب‌ها جاهای سم گذاردن آنها را.

پس سخن گویید -خدا رحمت کند شما را. (از شنیدن این سـخنان) گـویا دهـنهٔ سکوت و خاموشی بر دهن‌های ایشان زده شد از جواب گفتن دعوتی که کردم، مگر ده نفر از ایشان که از جای برخاستند که از ایشان بود سلیمان بن صُرَد و سه نفر پسران جارود و عمرو بن حَمِق خُزاعی و حجر بن عدی کندی و طرمّاح بن عطّار سعدی و هانی بن عروهٔ سندسی و مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی و شدّاد بن عیاب کاهلی و محمّد بن عطارد باهلی و تمام این بیست نفر از قبیلهٔ هَمدان بودند. پس گفتند: ای پسر رسول خدا! ما مالک نیستیم غیر از شمشیرهای خود و نفس‌های خودمان را. آگاه باش که ما در پیش روی تو مطیع و فرمانبردار امر توییم و از رأی تو روگردان نیستیم. ما را فرمان ده به آنچه که می‌خواهی. پس از طرف راست و چپ نگاه کردم کسی را غیر از ایشان ندیدم. پس به ایشان گفتم که: برای من است تأسّی کردن به جدّم رسول خدا ﷺ زمانی

---

۱. در مصدر: (عند قعود الأُمّة).

۲. در مصدر: (محمّد بن الأشعث).

۳. در مصدر: (عشر قری).

که خدا را در پنهانی پرستش می‌کرد که در آن روز سی و نه نفر مرد یاور داشت. پس وقتی که عدد چهل نفر برای او تکمیل شد، با آن عدّه قیام کرد و امر خدا را آشکار نمود. اگر با من بقدر آن عدّه بودند، جهاد می‌کردم در راه خدا حقّ جهاد را.

پس سر خود را بلند کردم به طرف آسمان و گفتم: خدایا! من دعوت کردم و ترسانیدم و امر و نهی کردم و از اجابت من غفلت کردند و از یاری کردن من عقب‌نشینی نمودند و از فرمانبرداری من کوتاهی کردند. خدایا! پس فرو فرست بر ایشان عذاب و بیم و سختی خود را از آسمان و آنچنان عذابی که ردکرده نشود از گروه ستمکاران، و فرود آمدم از منبر و امر کردم غلامان و اهل بیت خود را که بارهای خود را بستند بر راحله‌های خود و بیرون رفتم از کوفه در حالتی که کوچ کننده بودم به سوی مدینه و این حرکت کردن من ـ یا جدّاه! ـ وقتی بود که سایر امّت را دعوت کردم و آنها را طرف خطاب خود قرار دادم بعد از کشته شدن امیرالمؤمنین به آنچه که دعوت کرده بود ایشان را به آن امیرالمؤمنین و مخاطب ساخته بود به آن ایشان را. ای رسول خدا! جریان امر من بر سنّت و روش تو و سنّت‌های امیرالمؤمنین بود و روش او در پند دادن نیکو و مداراکردن و خطاب کردن پاکیزه و ترسانیدن به خدا و ترساندن از خشم خدا و رغبت دادن در رحمت و خشنودی او و درگذشتن از گناه و آمرزش او برای کسانی که وفا کنند به آنچه که خدا بر آن عهد گرفته و میل دادن ایشان به یاری کردن دین و موافقت کردن حق و واقف شدن در مقابل امر و نهی خدا.

پس دیدم که نفس‌های ایشان بیمار است و دل‌های ایشان سخت است و نیّت‌های ایشان فاسد و تباه است و غلبه کرده است تن‌آسایی بر ایشان. پس آمدند مرا و گفتند: معاویه سیر داده است جنگ‌های خود را در نواحی انبار و کوفه و از هر طرف غارتگری‌ها می‌کند بر مسلمانان و می‌کشد کسانی را که کسی را نکشته‌اند و می‌کشد زن‌ها و بچّه‌ها را. پس آنها را اعلام کردم که وفایی برای ایشان نیست و عاطفهٔ یاری کردن ایشان نیست و ارادهٔ ایشان آرامش و تن‌پروری و راحت‌طلبی و گشایش و فراخی است و همیشه رفاهیت خود را می‌خواهند. محبّت دنیا را در دل گرفته‌اند و آخرت را فراموش کرده‌اند.

پس گفتند: جای پناه بردن به خداست -ای پسر رسول خدا!- که ما چنین باشیم که تو می‌گویی. پس خدا را بخوان ما را محکم بدارد و راهنمایی کند. پس فرستادم با ایشان جمعیّت و لشکری را و به ایشان فهمانیدم که اجابت معاویه را خواهند کرد و عهد و بیعت مرا خواهند شکست و بازی خواهند کرد با جنبش کمی و به گردن می‌اندازند دنیا را از روی تقلیدها و گمان می‌کنند که این کارها را نمی‌کنند و پیشی گرفتند به سوی او و نرفت به سوی او احدی مگر آن که آنچه را که به ایشان خبر داده بودم کردند و گرفت رشوهٔ معاویه را و از او تقلید کرد و پیش رفت به طرف او در حالتی که جنگ کننده بود. پس مخالف من شد.

و چون غارتگری معاویه در اطراف عراق بسیار شد، آمدند به نزد من و با من عهد تازه بستند و مجدّد بیعت کردند و با آنها از کوفه به مدائن رفتم کنار دجله. پس معاویه در پنهانی دسیسه‌ای کرد و رشوه و مالی به زید پسر سنان پسر اخی جریر پسر عبدالله داد که مرا بکشد. شبانه به سوی من آمد در حالی که من در خیمه نماز می‌گزاردم و مردم خواب بودند. حربه‌ای به جانب من انداخت که در جسد من فرو رفت. پس لشکر را بیدار کردم. دیدند حربه در جسد من ثابت است و در اعضای من به جنبش است. امر کردم که به طلب زید روند -که لعنت خدا بر او باد!- و او فرار کرد، به شام رفت ومن مجروح برگشتم و پس از آن که تفرقه در امّت افتاد و از من جدا شدند بیرون آمدم به طرف مدینه به سوی حرم تو، یا جدّاه! پس دیدم از معاویه و سایر بنی‌امیّه و یاران ایشان چیزی را که از خدا می‌خواهم که ضایع نکند برای من مزد آن را و محروم نگرداند مرا از ثواب آن. پس معاویه به پنهانی صد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس -لعنهما الله- بذل کرد و ضامن من شد برای او که ده قطعه مزرعه به او بدهد و سمّی به سوی او فرستاد و او مرا به آن سم مسموم کرد.

ثمّ يقوم الحسين عليه السلام مخضباً بدمائه، فيُقبِل [في] اثني عشر ألف صدّيق كلّهم [شهداء] قد قُتِلوا في سبيل الله من ذرّيّة رسول الله صلى الله عليه وآله ومن شيعتهم ومواليهم وأنصارهم، وكلٌّ

مضرّجون بدمائهم. فإذا رآهم رسول الله ﷺ، بكى ويبكى لبكائه أهل السماوات والأرض، وتصرخ فاطمة ـ سلام الله عليها ـ، فتزلزل الأرض ومن عليها[۱]، ويقف أمير المؤمنين والحسن عليه السلام عن يمينه، وفاطمة عن شماله، ويُقبِل الحسين عليه السلام، فيضمّه رسول الله ﷺ إلى صدره ويقول: يا حسين، فديتك، قرّت عيناك وعيناي فيك، وعن يمين الحسين أسد الله حمزة [بن عبد المطّلب]، وعن شماله جعفر بن أبي طالب الطيّار، وأمامه أبو عبد الله[۲] بن الحارث بن عبد المطّلب.

ويؤتى محسِن مخضباً [بدمه] محمولاً، تحمله خديجة بنت خويلد وفاطمة ابنة أسد أمّ أمير المؤمنين عليه السلام، وهما جدّتاه، وأمّ هاني وجمانة عمّتاه ابنتا أبي طالب[۳]، وأسماء ابنة عميس الخثعميّة، صارخات [و] أيديهنّ على خدودهنّ، ونواصيهنّ منشّرة، والملائكة تسترهنّ بأجنحتهنّ، وفاطمة أُمّه تبكي وتصيح وتقول: ﴿هـذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾،[۴] وجبرائيل يصيح ـ يعني: محسناً ـ ويقول: إنّي مظلوم، فانتصر، فيأخذ رسول الله محسناً على يديه، رافعاً له إلى السماء وهو يقول: إلهي وسيّدي، صبَرنا في الدنيا احتساباً، وهذا اليوم الذي ﴿تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً﴾؛[۵]

یعنی: پس برمی‌خیزد حسین عليه السلام در حالتی که به خون خضاب شده باشد. پس می‌آیند دوازده هزار صدّیق که همهٔ آنها در راه خدا کشته شده باشند از ذرّیّهٔ رسول خدا و از شیعیان و دوستان ایشان و یاران ایشان و همه آغشته‌اند به خون‌های خود. پس چون می‌بینند ایشان را رسول خدا، گریه می‌کند و گریه می‌کند به گریهٔ او اهل آسمان‌ها و زمین و فریاد می‌زند فاطمه ـ سلام الله علیها ـ، پس به لرزه درمی‌آید زمین و هر که بر روی

---

۱. عبارت «وتصرخ فاطمة عليها السلام ...» در مصدر نیست.

۲. در مصدر: (أبو عبيدة).

۳. در مصدر: (وهما جدّتاه، وجمانة عمّته ابنة أبي طالب).

۴. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۳.

۵. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۰.

آن است و می‌ایستد امیرالمؤمنین و حسن ﷺ از طرف راست او و فاطمه از طرف چپ او و پیش می‌آید حسین ﷺ و رسول خدا ﷺ او را به سینهٔ خود می‌چسباند و می‌فرماید: یا حسین! فدای تو شوم. چشم‌های من و چشم‌های تو در حقّ تو روشن و با قرار و سکون باد. و از طرف راست حسین است شیر خدا حمزه و از طرف چپ اوست جعفر طیّار پسر ابوطالب و در جلو و پیش روی اوست ابوعبدالله[1] پسر حارث بن عبدالمطّلب.

و می‌آورد -یا آورده می‌شود- محسن در حالتی که به خون خضاب شده باشد و حمل کرده شده باشد. حمل می‌کند او را خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر اسد مادر امیرالمؤمنین ﷺ که هر دو جدّه‌های او هستند و اُمّ هانی و اسماء دختر عُمیس خثعمیّه و جمانه دختران ابوطالب در حالتی که همهٔ ایشان شیون می‌کنند و دست‌هاشان بر گونه‌هایشان است و موهای پیشانی‌هایشان آشفته و پریشان است و ملائکه آنها را می‌پوشانند با بال‌های خود و مادر او فاطمه گریه می‌کند و صیحه می‌زند و می‌گوید: ﴿این است آن روزی که شما وعده داده شده بودید﴾ و محسن به جبرئیل صیحه می‌زند و می‌گوید که: من مظلومم، پس یاری کن. آن گاه رسول خدا محسن را می‌گیرد بر روی دو دست خود و او را به جانب آسمان بلند می‌کند و گوید: خدای من و آقای من! ما صبر کردیم در دنیا برای خدا و امروز روزی است که ﴿می‌یابد هر نفسی آنچه را که عمل کرده است از نیکی در حالتی که حاضر کرده شده است و هر آنچه از عمل بدی که کرده آرزو می‌کند که ای کاش میانهٔ او و میانهٔ آن عمل مسافتی دور بود﴾ -یعنی: ای کاش نکرده بود آن کار را!

قال: وبکی الصادق ﷺ حتّی اخضلّت لحیته بالدموع، ثمّ قال: لا رقأت عین لاتبکي عند هذا الذکر، فقال المفضّل للصادق ﷺ: یا مولاي، ما في الدموع من ثواب؟ قال: ما لایحصی إذا کان من محقّ[2]، فبکی المفضّل طویلاً ویقول: یابن رسول الله، إنّ یومکم في

۱. چنان که در متن تذکر داده شد کنیهٔ وی ابو عبیده است.

۲. این دو سطر در مصدر با اختلاف آمده است.

القصاص لأعظم من يوم محنتكم، فقال له الصادق ﷺ: ولا كيوم محنتنا بكربلاء، وإن كان يوم السقيفة وإحراق النار على باب أمير المؤمنين والحسن وفاطمة والحسين وزينب وأُمّ كلثوم وفضّة وقتل مُحسن بالرفسة أعظم وأدهى وأمرّ؛ لأنّه أصل يوم العذاب؛

يعني: گفت مفضّل: و گريه كرد صادق ﷺ تا اين كه تر شد ريش او به اشک‌ها. پس فرمود: خشک نشود چشمی كه گريه نكند وقت يادكردن اين مصيبت‌ها. پس مفضّل گفت به حضرت صادق ﷺ كه: ای آقای من! اين اشک‌ها چه ثوابی دارد؟ فرمود: ثواب آن شماره نمی‌شود، هرگاه گريه كننده از اهل حق -يعنی: از شيعيان و دوستان- باشد. پس مفضّل گريه كرد مدّتی طولانی و می‌گفت: ای پسر رسول خدا! روز قصاص كردن شما بزرگ‌تر است از روز محنت و اندوه شما. پس حضرت صادق به او فرمود: روزی مانند روز محنت ما در كربلا نيست، هرچند روز سقيفه و سوزانيدن آتش درب خانهٔ اميرالمؤمنين و حسن و فاطمه و حسين و زينب و أمّ‌كلثوم وفضّه را و كشتن محسن به ضرب لگد سخت‌تر و دشوارتر و منكرتر و تلخ‌تر است؛ زيرا كه ريشه و بنياد عذاب از آن روز بوده.

قال المفضّل: يا مولاي، أسأل؟ قال: سَل، يا مفضّل. قال: يا مولاي، ما تقول في قوله تعالى: ﴿ وَإِذَا الْمَوءُودَةُ سُئِلَتْ ۞ بِأَيِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ ﴾[1]؟ قال: يا مفضّل، تقول العامّة: إنّها في كلّ جنين من أولاد الناس قُتِل مظلوماً؟ قال: نعم، يا مولاي. هكذا يقول (يقولون خل) أكثرهم. قال الصادق ﷺ: ويلهم. من أين لهم هذا؟ والآية في الكتاب خاصّة لنا وفينا، وهو قوله -تقدّس اسمه-: ﴿ وَإِذَا الْمَوءُودَةُ سُئِلَتْ ۞ بِأَيِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ ﴾، والموءودة إنّما هو المُحسن؛ لأنّه منّا، وفينا قال الله تعالى: ﴿ قُل لَا أَسأَلُكُم عَلَيهِ أَجرًا إِلَّا المَوَدَّةَ فِي القُربَى ﴾[2]، والموءودة إنّما هو اسم من المودّة. فمن أين لكلّ جنين من أولاد الناس؟ أ هذه الآية في المودّة والقربى غيرنا؟

---

۱. سورهٔ تكوير، آيهٔ ۸-۹.

۲. سورهٔ شورى، آيهٔ ۲۳.

یعنی: مفضّل گفت: ای مولای من! آیا سؤال بکنم؟ فرمود: سؤال کن، ای مفضّل! گفت: ای مولای من! چه می‌فرمایی در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده: ﴿ وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ ۞ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ﴾؟ فرمود: ای مفضّل! جماعت عامّه می‌گویند که: آن در موضوع هر طفل در شکم مادری است از اولاد که مظلوم کشته شود؟ عرض کرد: آری، ای مولای من! همچنین می‌گویند بیشتر از ایشان. صادق ﷺ فرمود: وای بر ایشان! این تفسیر را از کجا می‌گویند؟ و حال آن که این آیه در قرآن مخصوص است برای ما و در حقّ ما است و آن همین آیه است که خدایی که نام او مقدّس است فرموده: ﴿ وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ ۞ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ﴾، و جز این نیست که موؤوده مُحسِن است؛ زیرا که او از ما است و خدای تعالی در حقّ ما فرموده است که: ﴿ قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ﴾، و موؤودة اسمی است از «مَوَدَّة». پس از کجا بر هر جنینی اطلاق می‌شود از اولاد مردمان؟ آیا این آیه که در مودّت و قربی است غیر ما هستیم؟

قال المفضّل: صدقت، يا مولاي، ثمّ ماذا؟ قال: ثمّ تضرب سيّدة النساء (نساء العالمين خل) فاطمة يدها إلى ناصيتها وتقول: اللّهمّ أنجز وعدك وموعدك لي في من ظلمني وغضّبني وضربني وجرّعني ثكل أولادي، فتبكيها ملائكة السماوات السبع وحملة العرش وسكّان الهواء ومن في الدنيا [و] بين أطباق الثرى، صائحين صارخين لصيحتها وصراخها إلى الله تعالى، فلا يبقى ممّن قاتلنا ولا من أحبّ قتالنا إلّا قتل في ذلك اليوم كلّ واحد ألف قتلة يذوق في كلّ قتلة منها من العذاب ما رأته من ألم القتل سائر من قتل من أهل الدنيا دون من قتل في سبيل الله، فإنّه لايذوق الموت ـكما قال الله تعالى: ﴿ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۞ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴾؛[1]

یعنی: مفضّل گفت: راست گفتی، ای مولای من! پس از آن چه می‌شود؟ فرمود:

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۰.

پس می‌زند فاطمه بزرگِ زنان جهانیان دست خود را بر پیش سر خود و می‌گوید: بارخدایا! وفا کن وعدهٔ خود را و زمان وعدهٔ خود را برای من دربارهٔ کسانی که به من ستم کردند و مرا به غضب درآوردند و زدند مرا و مرا به داغ فرزندانم مبتلا کردند. پس برای او گریه می‌کنند فرشتگان آسمان‌های هفتگانه و بردارندگان عرش و ساکنین هوا و کسانی که در دنیا هستند و در میان طبقات زمین ساکن‌اند در حالتی که همهٔ ایشان صیحه زننده و شیون کننده‌اند برای صیحه زدن و شیون کردن او به سوی خدای تعالی. پس باقی نمی‌ماند کسی که با ما مقاتله کرده و نه کسی که دوست داشته است قتال کردن با ما را مگر آن که کشته می‌شوند در آن روز هر کدام از آنها هزار مرتبه کشته شدن که می‌چشد در هر کشته شدنی از آن از عذاب بقدر آنچه الم دیده‌اند همهٔ کشته شدگان اهل دنیا غیر از کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند؛ زیرا که کشته شده در راه خدا نمی‌چشد الم مرگ را ـ چنان که خدای تعالی فرموده که: ﴿گمان مکن البتّه البتّه که آنهایی که کشته شده‌اند در راه خدا مردگان‌اند، بلکه زنده‌هایی هستند که در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند در حالتی که شادان‌اند به آنچه که خدا از فضل خود به ایشان داده و مژده می‌دهند به آنهایی که هنوز عقب مانده‌اند و به ایشان ملحق نشده‌اند که: هیچ ترسی برای ایشان نیست و محزون و اندوهناک نیستند﴾.

قال المفضّل: يا مولاي، فإنّ من شيعتكم[1] من لايقرّ بالرجعة وأنّكم تكرّون[2] بعد الموت وتكرّ[3] أعداؤكم حتّى تقتصّوا منهم بالحقّ، فقال الصادق ﷺ: أما[4] سمعوا قول جدّنا رسول الله ﷺ و سائرنا من الأئمّة: من لم يثبت إمامتنا، ولم يحقّق[5] متعتنا، ولم يقل[6]

۱. در مصدر: (من يستبشرون شيعتكم).
۲. در مصدر: (لا تكرّون).
۳. در مصدر: (ولا تكرّ).
۴. در مصدر: (ويلهم، ما سمعوا).
۵. در مصدر: (ويحلّ).
۶. در مصدر: (ويقول).

برجعتنا، فليس منّا؟ أوما سمعوا الله ـ عزّ وجلّ ـ يقول: ﴿ وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴾؟[۱]

یعنی: گفت مفضّل: ای مولای من! پس بدرستی که بعضی از شیعیان شما کسانی هستند که به رجعت شما و این که شما برمی‌گردید بعد از مردن اقرار ندارند و مقر نیستند که دشمنان شما برمی‌گردند به دنیا تا این که قصاص کنید از ایشان به حقّ و راستی. پس فرمود صادق ﷺ: آیا نشنیدند گفتهٔ جدّ ما رسول خدا ﷺ و گفتهٔ ما سایر امامان را که گفته است و گفته‌ایم: کسی که ثابت نداند امامت ما را و راست و محقّق نداند متعهٔ ما را و قائل به رجعت ما نباشد از ما نیست؟ و آیا نشنیدند گفتهٔ خدای ـ عزّوجل ـ را که می‌فرماید: ﴿ هرآینه می‌چشانیم ایشان را از عذاب نزدیک‌تر غیر از عذاب بزرگ‌تر. امید است که ایشان برگردند ﴾؟

قال المفضّل: يا مولاي، فما العذاب الأدنى، وما العذاب الأكبر؟ قال الصادق ﷺ: العذاب الأدنى عذاب الرجعة، والعذاب الأكبر عذاب يوم القيامة الذي ﴿ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴾؛[۲]

مفضّل گفت: ای مولای من! پس چیست عذاب نزدیک‌تر و چیست عذاب بزرگ‌تر؟ فرمود صادق ﷺ که: عذاب نزدیک‌تر عذاب رجعت است و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است که ﴿ در آن روز این زمین تبدیل می‌شود به زمینی غیر از این و همچنین آسمان‌ها و بیرون می‌آیند مردم از قبرها برای خدای یگانه‌ای که صاحب قهر و غلبه است ﴾.

قال المفضّل: [يا مولاي] فإمامتكم واجبة[۳] عند شيعتكم ونحن نعلم أنّكم اختيار الله في قوله: ﴿ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ ﴾،[۴] وقوله: ﴿ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾،[۵] وقوله:

---

۱. سورهٔ سجده، آیهٔ ۲۱.

۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴۸.

۳. در مصدر: (ثابتة).

۴. سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۳.

۵. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۴.

﴿ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ۞ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.[۱]

قال الصادق ﷺ: يا مفضّل، فأين نحن في هذه الآية؟

مفضّل گفت: پس اقرار کردن به امامت شما واجب است نزد شیعیان شما و ما می‌دانیم که شما اختیار کرده شدگانید از جانب خدا در گفتهٔ او که فرموده است: ﴿و بلند می‌کنیم درجات را برای هر که می‌خواهیم﴾ و گفتهٔ خدا که فرموده است: ﴿خدا داناتر است که در کجا قرار دهد رسالت خود را﴾ و گفتهٔ او که فرموده است: ﴿بدرستی که خدا اختیار کرده است آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان. ذرّیّه‌ای هستند که بعضی از آنها از بعض دیگرند و خدا شنوای داناست﴾.

حضرت صادق ﷺ فرمود: پس ما در کجای این آیه یاد کرده شده‌ایم؟

قال المفضّل: قول الله ـ عزّ وجلّ ـ: ﴿ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَـٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ﴾،[۲] وقوله: ﴿ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ [مِنْ قَبْلُ] ﴾،[۳] وقول إبراهيم: ﴿ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴾،[۴] وقد علمت أنّ رسول الله ﷺ وأمير المؤمنين ﷺ ما عبدا صنماً ولا وثناً ولا أشركا بالله طرفة عين، وقوله: ﴿ وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴾،[۵] والعهد عهد الإمامة، لاينالهُ ظالم.

قال: يا مفضّل، وما علمك بأنّ الظالم لاينالهُ عهد الإمامة؟[۶]

مفضّل گفت: فرمودهٔ خدای ـ عزّ وجل ـ است که: ﴿سزاوارترین مردم به ابراهیم

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۳۳ـ۳۴.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۸.

۳. سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸.

۴. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۵.

۵. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

۶. این سطر در مصدر نیامده است.

هرآینه کسانی هستند که متابعت و پیروی او را کنند و این پیغمبر ـ یعنی: محمّد ﷺ ـ و کسانی که ایمان آوردند و خدا ولیّ اهل ایمان است﴾ و فرمودهٔ او که گفته است: ﴿ملّت پدر شما ابراهیم است که او شما را مسلمانان نام گذارده است﴾، و گفتهٔ ابراهیم که در مقام دعا عرض می‌کند که: ﴿دور کن مرا و فرزندان مرا از این که بت‌ها را پرستش کنیم﴾ و از روی تحقیق دانسته‌ام که رسول خدا و امیر مؤمنان ﷺ بت بزرگ و کوچکی را نپرستیده‌اند و شریک برای خدا قرار نداده‌اند بقدر چشم به هم زدنی و گفتهٔ خدا که فرموده است: ﴿و یاد کن ـ یا محمّد! ـ زمانی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگار او به کلماتی چند. پس چون تمام کرد آنها را، فرمود: بدرستی که من تو را امام قراردهنده‌ام برای مردمان. ابراهیم عرض کرد: و از ذرّیّهٔ من کسی را امام قرار می‌دهی؟ فرمود: ستمکاران از ایشان نمی‌رسند به عهد من﴾ ـ که امامت باشد ـ؛ یعنی: ظالم به عهد امامت نمی‌رسد.

حضرت صادق ﷺ به مفضّل فرمود که: از کجا دانستی که ظالم به عهد امامت نمی‌رسد؟

قال المفضّل: يا مولاي، لاتمتحنّي، ولا تسألني بما لا طاقة لي به،[1] ولا تختبرني ولا تبتلني. فمن علمكم علمت، ومن فضل الله عليكم أخذت؛

یعنی: مفضّل گفت: ای مولای من! مرا امتحان مکن و مپرس از من چیزی را که طاقت آن را ندارم و آزمایش ننما و مبتلا نگردان مرا، که من از علم شما دانسته‌ام و از فضل خدا بر شما فراگرفتم.

قال الصادق ﷺ: صدقت، يا مفضّل، ولولا اعترافك بنعم الله في ذلك لما كنت باب الهدى. فأين ـ يا مفضّل ـ الآيات من القرآن في أنّ الكافر ظالم؟ قال: نعم، يا مولاي. قوله ﴿وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾،[2] وقوله: الكافرون هم الفاسقون، ومن كفر وفسق وظلم لايجعله الله للناس إماماً.

---

۱. جملهٔ «ولاتسألني ...» در مصدر نیست.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۴.

قال الصادق ﷺ: أحسنت، يا مفضّل. فمن أين قلت برجعتنا ومقصّرة شيعتنا تقول: إنّ معنى الرجعة أن يردّ الله إلينا مُلك الدنيا، وأن يجعله للمهديّ؟ ويحهم، متى سُلِبنا الملك حتّى يردّ علينا؟

قال المفضّل: لا والله، لاسلبتموه ولا تسلبونه؛ لأنّ الملك النبوّة والرسالة والوصيّة والإمامة؛

فرمود حضرت صادق ﷺ كه: راست گفتى -اى مفضّل!- و اگر اعتراف نمى‌كردى به نعمت‌هاى خدا در موضوع امامت، هرآينه باب هدايت نبودى. پس، اى مفضّل! در كجاى قرآن است كه كافر ظالم است؟ عرض كرد: آرى، اى مولاى من! آن جايى كه فرموده كه: ﴿كفّار، ايشان ستمكاران‌اند﴾ و فرمودهٔ او كه: «كفّار، ايشان‌اند فاسق‌ها» و كسى كه كافر و فاسق و ظالم شد، خدا او را براى مردم [امام] قرار نمى‌دهد.

حضرت صادق ﷺ فرمود: نيكو گفتى، اى مفضّل! پس از كجا قائل شدى به برگشتن ما به دنيا و طايفهٔ تقصيركاران از شيعيان ما مى‌گويند كه: معناى رجعت اين است كه خداى مُلك دنيا را به سوى ما برمى‌گرداند و آن را براى مهدى قرار مى‌دهد. واى بر ايشان! كى مُلك از ما گرفته شده است تا اين كه باز برگردد به ما؟ مفضّل گفت: نه به خدا قسم است، نه ملك از شما سلب كرده شده و نه شما سلب مى‌كنيد از خودتان؛ زيرا كه ملك عبارت است از نبوّت و رسالت و وصيّت و امامت.

قال الصادق ﷺ: [يا مفضّل] لو تدبّر القرآن شيعتنا، لما شكّوا في فضلنا. أما سمعوا قول الله -عزّ وجلّ-: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾،[1] فأخذ إبراهيم أربعة أطيار، فذبحها وقطعها، وأخلط لحومها وعظامها وريشها، حتّى صارت قبضة واحدة، ثمّ قسّمها أربعة أجزاء، وجعلها على أربعة جبال، فدعاها [ودعاها خ‌ل] فأجابته تلبيةً وتيقّناً بوحدانيّة الله

---

١. سورهٔ بقره، آيهٔ ٢٦٠.

ورسالة إبراهيم في صورها الأوّلة؟ ومثل قول الله في الكتاب العزيز: ﴿ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾،[۱] وقوله في طوائف [من] بني إسرائيل: ﴿ الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ ﴾ [هاربين] ﴿ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ ﴾[۲] إلى البراري والمفاوز.[۳] يحفرون على أنفسهم حفائر[۴] وقالوا: حرّزنا[۵] أنفسنا من الموت وكانوا زهاء ثلاثين ألف رجل وامرأة وطفل، ﴿ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ﴾، فماتوا كموتة نفس واحدة، فصاروا خبالاً (جنادلاً خ‌ل) ورفاتاً وعظاماً نخرة، فمرّ عليهم حزقيل بن العجوز، فتأمّل أمرهم وناجى ربّه في أمرهم، فقصّ عليه قصّتهم. قال حزقيل: إلهي وسيّدي، قد أريتهم قدرتك في أن أمتّهم وجعلتهم رفاتاً ومرّت عليهم الدهور[۶]، فأرِهم قدرتك في أن تُحيِيَهم لي حتّى أدعوهم إليك وأُوقفهم[۷] للإيمان بك وتصديقي، فأوحى الله إليه: يا حزقيل، هذا يوم شريف عظيم قدره عندي، وقد آليت أنّه لايسألني مؤمن من حاجة إلّا قضيتها له في هذا اليوم، وهو يوم نيروز، فخذ الماء ورشّه عليهم، فإنّهم يحيون بإرادتي، فرشّ عليهم الماء، فأحياهم الله بأسرهم، وأقبلوا على حزقيل مؤمنين ولله مصدّقين، وهم الذين قال الله فيهم: ﴿ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم وَهُم أُلُوفٌ حَذَرَ المَوتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحيَاهُم ﴾[۸]، وقوله في قصّة عيسى: ﴿ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْأَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ

۱. سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۵۹.

۲. سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۴۳.

۳. در مصدر: (والمغاور).

۴. در مصدر: (فحظروا على أنفسهم حظائر).

۵. در مصدر: (قد حرزنا).

۶. عبارت «و مرّت عليهم الدهور» در مصدر نيست.

۷. در مصدر: (ووفّقهم).

۸. سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۴۳.

طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِي المَوْتَى بِإِذْنِ اللّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾.[۱]

فرمود حضرت صادق ﷺ: اگر شیعیان ما در قرآن تدبّر کنند، شکّی در فضیلت ما نخواهند کرد. آیا نشنیدند گفتهٔ خدای ـ عزّوجل ـ را که فرموده: ﴿و یاد کن ـ یا محمّد! ـ زمانی را که ابراهیم گفت: پروردگار من! به من بنما که چگونه زنده می‌کنی مردگان را. گفت: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولیکن برای این که قلب من مطمئن شود. فرمود: پس بگیر چهار عدد از مرغ را. پس پاره پاره کن آنها را و در نزد خود بگذار. پس قرار ده بالای هر کوهی جزئی از آن را. پس بخوان آنها را که با شتاب نزد تو می‌آیند و بدان بدرستی که خدا بر هر چیزی تواناست. پس گرفت ابراهیم چهار مرغ را و سر برید آنها را و پاره پاره کرد و مخلوط کرد گوشت‌ها و استخوان‌ها و بال و پرهای آنها را تا این که همهٔ اینها یک قبضه و یک چیز شد. پس آنها را چهار قسمت کرد و بالای چهار کوه گذارد و آنها را یک یک صدا زد. پس هر یک از آنها او را اجابت کردند از جهت تلبیه و یقینی که به یگانگی خدا و رسالت ابراهیم داشتند در صورت‌های اوّلیهٔ خود﴾ و مانند گفتهٔ خدا در کتاب عزیز خود که فرموده: ﴿آیا ندانسته‌ای زمانی را که عُزَیر پیغمبر گذشت بر دهی که آن افتاده بود بر سقف‌هایش ـ یعنی: سقف‌های آن بر روی اهلش خراب شده بود و مرده بودند ـ؟ پس گفت: کجا و چگونه زنده می‌کند خدا این مردگان را پس از مردنشان؟ پس میرانید او را خدا و پس از صد سال که مرده بود او را زنده کرد و فرمود به او که: چقدر وقت است که درنگ کرده‌ای؟ گفت: بقدر یک روز، یا بعضی از روز. فرمود: بلکه درنگ کرده‌ای صد سال. پس نگاه کن به سوی خوردنی و آشامیدنی خود که بو نگرفته و تغییر نیافته و فاسد نشده و نگاه کن خر خود را تا تو را آیت و نشانهٔ قدرت خود قرار دهیم برای مردمان و نگاه کن به استخوان‌ها که چگونه آنها را از جا بلند می‌کنیم و گوشت بر آن می‌پوشانیم. پس چون امر بر او روشن شد، گفت: می‌دانم که خدا بر هر چیزی تواناست.

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۴۹.

و مانند فرمودهٔ خدا راجع به طایفه‌هایی از بنی‌اسرائیل کـه: ﴿از خـانه‌های خـود بیرون رفتند و ایشان هزارها نفر بودند از ترس مردن﴾ به جانب بیابان‌ها و شکاف‌های کوه و می‌کندند برای خود گودال‌هایی را و گفتند: ما آزاد می‌کنیم نفس‌های خود را از مردن و آنها قریب سی‌هزار نفر مرد و زن و بچّه بودند. پس فرمان الهـی رسـید کـه: ﴿همه بمیرید﴾. پس همهٔ ایشان مانند یک نفس با همدیگر مردند و مانند سنگریزه‌ها شدند و ریز ریز و استخوان‌های آنها پوسیده شد. پس حزقیل پیغمبر بر آنها گذشت و در کار آنها تأمّل کرد و با پروردگار خود مناجات نمود در کار ایشان. خدا قصّهٔ ایشان را بر او قصّه کرد. پس حزقیل گفت: ای خدای من و آقای من! قدرت خود را به ایشان نمودی و ایشان را میرانیدی و ریز ریز گردانیدی و روزگارهایی بر ایشان گذشته. پس به ایشان بنما قدرت خود را در این که زنده کنی ایشان را برای من تا بخوانم ایشان را به سوی تو و وادار نمایم ایشان را به ایمان آوردن به تو و تصدیق مرا کردن. پس وحی فرستاد خدا به سوی او که: ای حزقیل! امروز روز شریف بزرگی است که قدر آن نزد من بزرگ است و من واجب و سزاوار کرده‌ام بر خود که از من نخواهد مؤمنی حاجتی را مگر آن که برآورم حاجت او را در این روز و آن روز نوروز است. پس بگیر آب را و بر ایشان بپاش آن را که ایشان زنده می‌شوند به ارادهٔ من. پس آن آب را بر ایشان پاشید و زنـده کرد خدا همهٔ ایشان را و رو آوردند به سوی حزقیل در حالتی که ایمان آورنده و به خدا تصدیق کنندگان بودند و ایشان‌اند آن کسانی که خدا در حقّ ایشان گفته: ﴿آیا ندانسته‌ای قصّهٔ آن کسانی را که بیرون رفتند از خانه‌های خود و ایشان هزارها نفر بودند از ترس مردن. پس خدا به آنها فرمود: بمیرید، و پس از مردن ایشان را زنده کرد؟﴾.

و گفتهٔ خدا در قصّهٔ عیسی که گفت: ﴿من می‌آفرینم برای شما از گِل مانند مـرغ. پس می‌دمم در آن، پس مرغی می‌شود به اذن خدا و خـوب مـی‌کنم کـور مـادرزاد و صاحب لک و پیسه را و زنده می‌کنم مردگان را به اذن خدا و خبر می‌دهم شـما را بـه آنچه که می‌خورید و آنچه که ذخیره می‌کنید در خانه‌هاتان. بدرستی که در اینها هرآینه نشانه‌ای است برای شما از قدرت خدا و رسالت من، اگر ایمان آورنده باشید﴾.

هذا ـ يا مفضّل ـ ما أقمنا به الشاهد من كتاب الله لشيعتنا ممّا يعرفونه في الكتاب، ولا يجهلونه، ولئلّا يقولوا: إنّ الله لايحيي الموتى في الدنيا، ويردّهم إلينا، ولنلزمهم الحجّة من الله إذ أعطى أنبياءه ورسله والصالحين من عباده، فنحن بفضل الله علينا أولى أن نُعطى مثل ما أُعطوا وتزاد عليه. أوما سمعوا ـ ويحهم ـ قول الله: ﴿ فَإِذَا جَاءَ وَعدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيكُم عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الديَارِ وَكَانَ وَعدًا مَفعُولاً ۞ ثُمَّ رَدَدنَا لَكُمُ الكَرَّةَ عَلَيهِم وَأَمدَدنَاكُم بِأَموَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلنَاكُم أَكثَرَ نَفِيرًا ﴾[1]؟

قال المفضّل: يا مولاي، فما تأويل ﴿ فإذا جاء وعد أُولاهما ﴾؟ قال الصادق ﷺ: هما ـ والله ـ الرجعة، وهي الأُولى، وتقوم يوم القيامة العظمى. يا مفضّل، أوما سمعوا قوله: ﴿ وَنُرِيدُ أَن نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ استُضعِفُوا فِي الأَرضِ وَنَجعَلَهُم أَئِمَّةً وَنَجعَلَهُمُ الوَارِثِينَ ۞ وَنُمَكِّنَ لَهُم فِي الأَرضِ وَنُرِيَ فِرعَونَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنهُم مَا كَانُوا يَحذَرُونَ ﴾[2]؟ والله يا مفضّل، إنّ تنزيل هذه في بني إسرائيل[3]، وإنّ تأويلها فينا، وإنّ فرعون وهامان تيم وعديّ؛

ای مفضّل! این است آنچه که ما به آن شاهد اقامه کردیم از کتاب خدا برای شیعیان خود از چیزهایی که می‌شناسند در کتاب آن را و جاهل به آن نیستند و تا این که نگویند که: خدا زنده نمی‌کند مردگان را در دنیا و رد می‌کند ایشان را به سوی ما و هرآینه ملزم می‌کنیم ایشان را به حجّت از جانب خدا؛ زیرا که عطا کرده است به پیغمبران و فرستاده شدگان خود و به شایستگان از بندگان خود. پس ما به سبب فضل و فزونی که به ما داده سزاوارتریم به این که عطا کرده شویم مانند آنچه را که عطا کرده شدند و زیاده بر آن. وای بر ایشان! آیا نشنیدند قول خدا را که فرموده است: ﴿پس چون بیاید وعدهٔ نخست از دو وعده، برمی‌انگیزانیم بر شما بندگانی را که برای ما هستند که صاحبان قوّت و قدرت سخت‌اند. پس جستجو می‌کنند در میان خانه‌ها و می‌باشد این وعده‌ای که کرده شده. پس برمی‌گردانیم برای شما نصرت را بر ایشان و مدد می‌کنیم

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۵ـ۶.

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۵ـ۶.

۳. این جمله در مصدر نیست.

شما را به مال‌ها و فرزندان و می‌گردانیم جمعیّت شما را بیشتر از حیث شمارهٔ نفرات ﴾؟

مفضّل گفت: ای آقای من! تأویل آیهٔ ﴿ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا ﴾ چیست؟ حضرت صادق ﷺ فرمود: به ذات خدا قسم است که مراد از وعدهٔ اولی رجعت است و وعدهٔ دوم روز قیامت بزرگ است. ای مفضّل! آیا نشنیده‌اند گفتهٔ خدا را که فرموده است: ﴿می‌خواهیم منّت بگذاریم بر آن کسانی که ضعیف و ناتوان داشته شده‌اند در روی زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان مردم و قرار دهیم ایشان را ارث برندگان و تمکین دهیم ایشان را در روی زمین و بنماییم فرعون و هامان و لشکریان ایشان را از آنها آنچه را که از آن بیم داشتند ﴾؟ به ذات خدا قسم است ـ ای مفضّل! ـ که تنزیل این آیه در حقّ بنی‌اسرائیل است و تأویل آن در حقّ ما است و مراد از فرعون و هامان تیم و عدی است.

قال المفضّل: يا مولاي، فالمتعة؟ قال: المتعة حلال طلق، والشاهد بها قول الله ـ جلّ شأنه ـ في النساء المزوّجات بالوليّ والشهود: ﴿ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرّاً إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً ﴾[1] أي مشهوداً، والقول المعروف هو المشهود بالوليّ[2]، وإنّما احتيج إلى الوليّ والشهود في النكاح ليثبت النسل، ويصحّ النسب، ويستحقّ للميراث، وقوله: ﴿ وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً ﴾،[3] وجعل الطلاق في النساء المزوّجات[4] غير جائز إلّا بشاهدين ذوي عدل من المسلمين، وقال في سائر الشهادات على الدماء والفروج والأموال والأملاك: ﴿ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ ﴾،[5] وبيّن الطلاق ـ عزّ ذكره ـ، فقال: ﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ ﴾

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳۵.

۲. در مصدر: (هو المستشهد بالولاء).

۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۴.

۴. این جمله در مصدر به صورتی دیگر و تقریباً نامفهوم است.

۵. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۲.

ولو كانت المطلّقة تبين بثلاث تطليقات يجمعها كلمة واحدة وأكثر منها وأقلّ -كما قال الله تعالى: ﴿ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِن بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَن يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْراً ﴾.[1]

[﴿ فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِّنكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَٰلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَن كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ﴾.[2]

وقوله -عزّ وجلّ-: ﴿ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْراً ﴾[3]] هو نكرة تقع بين الزوج وزوجته، فتطلق التطليقة الأُولى بشهادة ذوي عدل، وحدّ وقت التطليق هو آخر القرء[4]، والقرء هو الحيض، والطلاق يجب عند آخر نقطة بيضاء تنزل بعد الصفرة والحمرة، وإلى التطليقة الثانية والثالثة ما[5] يحدث الله بينهما عطفاً أو زوال[6] ما كرهاه، وهو قوله -جلّ من قائل-: ﴿ وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَن يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِن كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحاً وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴾.[7]

هذا قوله في أنّ للبعولة مراجعة النساء من تطليقة إلى تطليقة إن أرادوا إصلاحاً، وللنساء مراجعة الرجال في مثل ذلك، ثمّ بيّن -تبارك وتعالى- فقال: ﴿ الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ ﴾[8] في الثالثة. فإن طلّق الثالثة وبانت، فهو قوله: ﴿ فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِن بَعْدُ حَتَّىٰ تَنكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ﴾،[9] ثمّ يكون كسائر الخُطّاب لها؛

---

١. سورة طلاق، آية ١.

٢. سورة طلاق، آية ٢.

٣. سورة طلاق، آية ٢.

٤. در مصدر: (وحرّر وقت التطليق وهو آخر القروء).

٥. در مصدر: (أوّل التطليقة الثانية والثالثة وما).

٦. در مصدر: (وذلك).

٧. سورة بقره، آية ٢٢٨.

٨. سورة بقره، آية ٢٢٩.

٩. سورة بقره، آية ٢٣٠.

مفضّل گفت: ای مولای من! متعه چگونه است؟ فرمود: حلال است و پاکیزه، و شاهد به حلال بودن آن گفتهٔ خدایی است که بزرگ است شأن او دربارهٔ زن‌های تزویج شده به اذن ولی با داشتن شاهدها که فرموده است: ﴿باکی نیست بر شما و گناهی نیست در آنچه به کنایه خبر دارید به آن از خواستگاری زنان یا پنهان داشته‌اید در نفس‌های خود. می‌داند خدا که زود یاد خواهید کرد ایشان را، ولیکن در پنهانی ایشان را وعده ندهید مگر آن که به گفتاری خوب خواستگاری کنید﴾ - یعنی: با حضور شاهد و قول معروف. مراد شهادتِ داده شده است با ولی و جز این نیست که در نکاح دائم احتیاج به ولیّ و شهود داشتن برای ثابت بودن نسل و صحیح شدن نَسَب و مستحقّ ارث بردن شدن است.

و گفتهٔ خدای تعالی: ﴿و بدهید مهرهای زنان را به طیب خاطر. پس اگر زنان بخوشی و از روی میل و دلخواه خود چیزی از مهرهای خود را به شما بخشیدند، بخورید که بر شما سازگار و گوارا خواهد بود﴾ و قرار داده است خدا طلاق را در زن‌های مزوّجه نحوی که جایز نمی‌باشد مگر در حضور دو شاهد عادل از مسلمانان و در سایر شهادت‌هایی که راجع به خون‌ها و فرج‌ها و مال‌ها و ملک‌هاست فرموده که: ﴿استشهاد کنید به دو شاهد از مردان خود و اگر دو نفر مرد نباشد به یک مرد و دو زن از آنهایی که به شهادت دادن و شاهد بودن آنها خشنودید﴾.

و روشن کرده است خدایی که ذکر او غالب است حکم طلاق را و فرموده است که: ﴿ای پیغمبر خبر داده شده! چون طلاق دادید زنان را، پس طلاق دهید ایشان را وقت عدّهٔ ایشان و ضبط نمایید مدّت عدّه داشتن ایشان را و بپرهیزید از خدایی که پروردگار شماست و بیرون نکنید ایشان را از خانه‌هاشان و نباید بیرون روند مگر آن که پدید آید از ایشان کار زشتی آشکارا و این است حدهای خدا و کسی که از حدود خدا تجاوز کند، پس تحقیقاً به خود ستم کرده است. نمی‌دانی شاید که پدید آورد خدا بعد از آن امری را﴾. این کار دشوار و ناشناسایی است که واقع می‌شود میان

شوهر و زن او. پس دفعهٔ اوّل او را طلاق می‌دهد در حضور دو نفر شاهد عادل و حدّ وقت طلاق دادن، آخرِ زمان عادت و حیض اوست و طلاق واجب است که نزد آخر نقطهٔ سفیدی باشد که بعد از زردی و سرخی از او نازل می‌شود ـ یعنی: بعد از پاک شدن از حیض ـ و تا طلاق دوم و سوم تا زمانی که احداث کند خدا در میان ایشان مهربانی یا تا وقت زایل شدن آنچه که سبب کراهت آنهاست و آن است مراد از گفتهٔ خدایی که بزرگ است گویندهٔ آن که گفته است: ﴿و طلاق داده‌شدگان انتظار بدهند خودشان را مدّت سه طهر ـ یعنی: سه مرتبه پاک شدن از حیض ـ و حلال نیست ایشان را که پنهان کنند آنچه را که در رحم‌های ایشان خدا خلق کرده است، اگر ایمان به خدا دارند و ایمان به روز قیامت دارند، و شوهرهاشان سزاوارترند به باز آوردن ایشان در آن وقت اگر بخواهند اصلاح و سازش کردن با همدیگر را، و از برای آن زنان است مانند آنچه بر زنان دیگر است بخوبی و برای مردان است بر ایشان رتبه و پایهٔ افزونی و خدا غلبه کننده و درست‌کار است﴾. این است گفتهٔ خدا در این که از برای شوهرهاست رجوع کردن به زنان خود از طلاقی تا طلاقی اگر بخواهند اصلاح و آشتی کنند و برای زنان است رجوع کردن به مردان در مانند آن. پس واضح کرده است خدای تعالی و فرموده است: ﴿پس طلاق دو مرتبه است. پس از آن نگاهداشتن بخوبی است یا رها کردن بخوبی است﴾ در دفعهٔ سوم. پس اگر طلاق سوم را داد و جدایی میانشان واقع شد، پس فرمودهٔ خدا این است که می‌فرماید: ﴿پس اگر طلاق سوم را داد، حلال نمی‌شود او را بعد از طلاق سوم تا آن که به زنی بگیرد شوهر دیگری او را غیر از او﴾. پس اگر شوهر دیگر او را طلاق داد و شوهر اوّل خواست او را بگیرد، مانند سایر خواستگاران خواهد بود ـ یعنی: می‌تواند او را باز به زنی بگیرد.

وأمّا المتعة التي أحلّها الله في كتابه وأطلقها الرسول عن الله لسائر المسلمين فهي قوله ـعزّ وجلّـ: ﴿وَالْمُحصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَت أَيمَانُكُم كِتَابَ اللَّهِ عَلَيكُم وَأُحِلَّ لَكُم مَا وَرَاءَ ذَلِكُم أَن تَبتَغُوا بِأَموَالِكُم مُحصِنِينَ غَيرَ مُسَافِحِينَ فَمَا استَمتَعتُم بِهِ مِنهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ

فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيكُم فِي مَا تَرَاضَيتُم بِهِ مِن بَعدِ الفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴾[1].

الفرق بين المزوّجة والمتعة أنّ للمزوّجة صَداقاً وللمتعة أُجرة، فتمتّع سائر المسلمين على عهد رسول الله ﷺ في الحجّ وغيره وأيّام أبي بكر وأربع سنين من أيّام عمر، حتّى دخل على أُخته عفرا، فوجد في حجرها ولداً يرضع من ثدييها، فقال: يا أُختي، ما هذا؟ فقالت له: ابني من أحشائي، ولم تكن متبعّلة، فقال لها: الله، فقالت: الله،[2] وكشفت عن ثديها، فنظر إلى درّة اللبن في فم الطفل.

فغضب وأرعد، واربدّ لونه، وأخذ الطفل على يديه مغضباً، وخرج حتّى أتى المسجد، فرقى المنبر وقال: نادوا في الناس: إنّ الصلاة جامعة، وكان في غير وقت الصلاة، فعلم المسلمون أنّه لأمر يريده عمر، فحضروا، فقال: معاشر الناس من المهاجرين والأنصار وأولاد قحطان ونزار، من منكم يحبّ أن يرى المحرّمات عليه من النساء ولها مثل هذا الطفل قد خرج من أحشائها وسقته اللبن وهي غير متبعّلة؟ فقال بعض القوم: ما نحبّ هذا، يا أميرالمؤمنين. فقال: ألستم تعلمون أنّ أُختي عفرا بنت حنتمة أُمّي وأبي الخطّاب غير متبعّلة؟ قالوا: بلى، يا أمير المؤمنين. قال: قد دخلتُ عليها في هذه الساعة، فوجدت هذا الطفل في حجرها، فناشدتها: أنّى لكِ هذا؟ فقالت: ابني ومن أحشائي، ورأيت درّة اللبن من ثديها في فيه، فقلت: من أين لكِ هذا؟ قال: تمتّعت.

واعلموا معاشر الناس، إنّ هذه المتعة التي كانت حلالاً على المسلمين في عهد رسول الله ﷺ وبعده قد رأيت تحريمها. فمن أتاها ضربت جنبيه بالسّوط. فلم يكن في القوم منكر قوله، ولا رادّ عليه، ولا قائل: أمِن رسول[3] بعد رسول الله، أو كتاب[4] بعد كتاب الله؟ لانقبل خلافك على رسول الله وكتابه، بل سلّموا ورضوا؛

و امّا متعه‌ای که حلال کرد خدا آن را در کتاب خود و مطلقاً رسول خدا از جانب

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۴.

۲. در مصدر: (فقال لها: من أين ذلك؟ فقالت: تمتّعت).

۳. در مصدر: (أيّ رسول).

۴. در مصدر: (وأيّ كتاب).

خدا برای سایر مسلمانان حلال دانست دلیل حلال بودن آن گفتهٔ خدای ـعزّوجل ـ است که فرموده: ﴿و شوهرداران از زنان مگر آنچه را که مالک شد یمین‌های شما ـیعنی: کنیزان زرخرید شما ـ در کتاب خداست که بر شما نازل شده و حلال کرده شد برای شما آنچه که غیر از آن است ـیعنی: غیر از زن‌های شوهردار است ـ آن که خواستگاری کنید به مال‌های خودتان در حالتی که شوهرهای حلال باشید برای آنها، نه این که زناکنندگان باشید. پس آنچه را که متعه کردید به آن ـیعنی: مهر ایشان قرار دادید ـ بدهید به ایشان که فرض و واجب شده دادن آن بر شما و هر آنچه که راضی شده‌اید به آن بعد از مهر واجب. بدرستی که خدا دانا و درست کار است﴾.

فرق میان زنی که به عقد دائم تزویج شده و زنی که متعه شده این است که برای زن مزوّجهٔ به عقد دائم صداق قرار داده می‌شود و به زنی که متعه کرده می‌شود اُجرت و مزد داده می‌شود. پس سایر مسلمانان در زمان زنده بودن رسول خدا ﷺ متعه می‌کردند ـچه در سفر حج و چه غیر آن ـ و همچنین بعد از آن در ایّام خلافت ابوبکر و در چهار سال از دورهٔ خلافت عمر تا آن که وارد می‌شود روزی بر خواهر خود عَفرا. می‌یابد که طفلی را در دامن خود نهاده و آن را از پستان‌های خود شیر می‌دهد. پس به او گفته که: ای خواهر من! این چیست؟ خواهرش به او گفته که: این پسر من است که از شکم من و میان دو پهلوی من بیرون آمده، در حالتی که شوهری نداشته است. پس از روی تعجّب می‌گوید: الله! خواهرش هم می‌گوید: الله، و پستان‌های خود را باز می‌کند. عمر نگاه می‌کند که شیر در دهان طفل جاری می‌شود.

پس غضبناک می‌شود و لرزه به بدن او می‌افتد و رنگش تغییر می‌کند و به دو دست خود غضب‌آلوده بچّه را می‌گیرد و بیرون می‌رود، تا این که وارد مسجد می‌شود و بر منبر بالا می‌رود و می‌گوید: «مردم را ندا کنید که به جماعت حاضر شوند» و آن وقت در غیر وقت نماز بوده. مسلمانان می‌فهمند که امر تازه‌ای رخ داده که عمر آنها را خواسته است. پس در مسجد حاضر می‌شوند. پس می‌گوید: ای گروه مردمان از مهاجرین و انصار و فرزندان قحطان و نزار! کدام یک از شما دوست می‌دارد که از

زن‌هایی که با او محرم هستید بی‌شوهر چنین طفلی از او زاییده شود و او را شیر دهد؟ بعضی از آن گروه گفتند که: ما دوست نمی‌داریم این را، یا امیرالمؤمنین! پس می‌گوید که: آیا ندانسته‌اید خواهر من عفرا دختر حنتمه مادر من و خطّاب پدر من شوهر ندارد؟ گفتند: چرا، یا امیرالمؤمنین! می‌گوید: من در این ساعت بر او وارد شدم. این طفل را در دامن او یافتم. او را قسم دادم که: این طفل را از کجا آورده‌ای؟ گفت: پسر من است که از بین دو پهلوی من بیرون آمده و دیدی که از پستان‌های من شیر در دهان او جاری است. گفتم: از کجا فرزند آورده‌ای؟ تو که شوهر نداری. گفت: متعه شدم.

و بدانید ـ ای گروه مردمان! ـ این متعه‌ای است که در زمان پیغمبر حلال بوده بر مسلمانان و بعد از او هم حلال بوده و من رأی به حرام بودن آن می‌دهم. پس کسی که بعد از این متعه کند با تازیانه بر پیشانی او می‌زنم، و در میان آن جمعیّت کسی نبود که انکار گفتهٔ او کند و رد کند گفتهٔ او را و گوینده‌ای نبود که به او بگوید: آیا پس از رسول خدا رسول و پیغمبری آمده، یا بعد از کتاب خدا کتابی آورده شده؟ و ما مخالفت کردن تو را نمی‌پذیریم که بر خلاف گفتهٔ پیغمبر و کتاب او چیزی بگویی، بلکه تسلیم گفتهٔ او شدند و به آن راضی شدند.

فقال المفضّل: يا مولاي، فما شرائط المتعة؟ قال: يا مفضّل، لها سبعون شرطاً. من خالف منها شرطاً واحداً، ظلم نفسه. قال: قلت: يا سيّدي، فأعرض ما علمته منكم فيها؟ فقال الصادق ﷺ: [قل] يا مفضّل، [على] إنّك قد علمت الفرق بين المزوّجة والمتمتّع بها ممّا تلوته عليك. فإنّ المزوّجة لها صداق ونحلة، وللمتعة أُجرة، وهذا الفرق في ما بينهما؛

مفضّل گفت: ای مولای من! شرایط متعه چیست؟ فرمود: ای مفضّل! برای متعه هفتاد شرط است. کسی که مخالفت کند یک شرط از آنها را، ستم کرده است به نفس خود. گفت: گفتم: ای آقای من! عرضه بدارم آنچه راکه دانستم آن را، یا آن که تعلیم گرفتم از شما در باب متعه؟ فرمود: ای مفضّل! بدرستی که از روی تحقیق دانستی

فرق میانهٔ زن تزویج شده به عقد دائم و زنی را که متعه شده به آن از آنچه که برای تو خواندم که از برای زن مزوّجه صداق و بخشش هست و از برای زنی که متعه شده اُجرت و مزد است و این است فرق میان این دو.

قال المفضّل: [نعم] يا مولاي، قد علمتُ ذلك. قال: فقل: يا مفضّل، قال: يا مولاي، قد أمرتمونا أن لا نتمتّعَ ببغيّةٍ ولا مشهورة بفساد، ولا مجنونة، وأن ندعو المتمتّع بها من الفاحشة[1]. فإن أجابت فقد حرم الاستمتاع بها، وأن نسألَ أفارغة أم مشغولة ببعل أو بحمل أم بعدّة؟ فإن شغلت بواحدة من الثلاث، فلا تحلّ. فإن خلت، فنقول لها: متّعيني نفسك على كتاب الله وسنّة نبيّه نكاحاً غيرَ سفاحٍ أجلاً معلوماً بأُجرة معلومة، وهي ساعة أو يوم أو يومان أو شهر أو سنة أو ما دون ذلك أو أكثر، والأُجرة ما تراضيا عليه من حلقة خاتم أو شِسعِ نعلٍ أو شقّ تمرة إلى فوق ذلك من الدراهم والدنانير أو عرض[2] ترضى به. فإن وهبت، حلّ له كالصداق الموهوب من النساء المزوّجات. قال الله [فيهنّ]: ﴿ فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً ﴾،[3] ثمّ يقول لها: على أن لاترثني ولا أرثك، وعلى أنّ الماء لي، أضعه حيث شئت، وأُشارط عليك الاستبراء خمسة وأربعين يوماً أو محيضاً واحداً، ما كان من عدد الأيّام[4]. فإذا قالت: نعم، أعدت القول ثانية، وعقدت النكاح به. فإن أحببت وأحبّت هي الاستزادة في الأجل زدتما[5].

وفيه ما رويناه عنكم من قولكم: لئن أخرجنا فرجاً من حرام إلى حلال أحبّ إلينا من تركه على الحرام، ومن قولكم: فإن كانت تفعل[6] فعليها ما تولّت من الإخبار عن نفسها، ولا جناح عليك، وقول أمير المؤمنين ﷺ: لعن الله ابن الخطّاب، فلولا ما زنى إلّا شقيّ

---

١. در مصدر: (أن تدعو المتعة إلى الفاحشة).

٢. در مصدر: (أو غرض).

٣. سورهٔ نساء، آيهٔ ۴.

۴. در مصدر: (أربعون يوماً أو محيض أو أجد ما كان من عدد الأيّام).

۵. كلمهٔ «زدتما» در مصدر نيست.

۶. در مصدر: (تعقل قولها).

أو شقيّة؛ لأنّه كان يكون للمسلمين غنى في المتعة عن الزنا، ورويّنا عنكم أنّكم قلتم: إنّ الفرق في ما بين المزوّجة والمتمتَّع بها أنّ للمتمتّع أن يعزل عن المتمتّعة، وليس للزوج أن يعزل عن الزوجة؛ لأنّ الله يقول: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ﴾،[1] وأتى في كتاب الكفّارات عنكم[2] أنّه من عزل نطفة عن رحمٍ مزوّجةٍ فدية النطفة عشرة دنانير كفّارة، وشرط في المتعة أنّ الماء يضعه حيث يشاء من المتمتَّع بها، فإن وضعه في الرحم فخلق منه ولد، كان لاحقاً بأبيه؛

مفضّل گفت: ای مولای من! از روی تحقیق دانستم آن را. فرمود: پس بگو، ای مفضّل! گفت: ای مولای من! تحقیقاً امر فرمودید ما را که متعه نکنیم زن زانیه را و نه مشهورهٔ به فساد را و نه دیوانه را و این که دعوت کنیم زن زانیه‌ای را که می‌خواهد متعه شود از زنا دادن. پس اگر اجابت کرد متعه کند و اگر اجابت نکرد حرام است استمتاع به آن.

و این که آن زنی که می‌خواهیم او را متعه کنیم بپرسیم که آیا بی‌شوهر است و حامل نیست و در عدّه نیست، یا این که مشغول به یکی از این سه است. اگر خالی از این سه است و مشغول نیست، پس به او می‌گوییم: متعه بده به من نفس خودت را بر کتاب خدا و سنّت پیغمبر او به نکاحی که زنا نباشد مدّت دانسته شده‌ای را به اجرت دانسته شده‌ای و آن مدّت یک ساعت باشد یا یک روز یا دو روز یا یک ماه یا یک سال یا کم‌تر از آن یا زیادتر از آن و اجرت آن هر چیزی است که طرفین با هم راضی شوند از حلقهٔ انگشتری یا بند نعلی یا پارهٔ خرمایی تا بالاتر از اینها از پول‌های نقره و طلاها یا چیز عارضی که زن به آن راضی شود. پس اگر ببخشد آن را زن متمتّعه به مرد متمتّع، حلال می‌شود برای او مانند صداق بخشیده شده از طرف زن‌های مزوّجه به شوهرهاشان. فرموده است خدا که: ﴿اگر ببخشند از طیب خاطر زن‌ها برای شما چیزی از صداق و مهر خودشان را، پس بخورید آن را که گوارا و سازگار است﴾.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۴ ـ ۲۰۵.

۲. در مصدر: (إنّ في كتاب الله لكفّارة عنكم).

پس به آن زن متمتّعه می‌گوید: به شرط این که ارث نبری از من و من هم ارث نبرم از تو و به شرط این که آب نطفهٔ خود را هر کجا که می‌خواهم بریزم و با تو شرط می‌کنم که استبرا کنی - یعنی: بعد از این که مدّت تو تمام شد، یا مدّت تو را بخشیدم، چهل و پنج روز عدّه نگاهداری، یا یک مرتبه از حیض پاک شوی هر چند روزی که عادت حیض توست. پس اگر قبول کرد، همین اینهایی راکه گفتی دو مرتبه بگو و عقد ببند با او. پس اگر دوست داشتی تو و آن زن هم دوست دارد زیاد کردن مدّت را، زیاد کنید.

و در این موضوع است آنچه که روایت می‌کنیم از شما از گفتهٔ شما که: هرآینه اگر بیرون ببریم فرجی را از حرام به سوی حلال محبوب‌تر است نزد ما از ترک کردن او حرام را، و از گفتهٔ شماست که: اگر زن بکند غیر از آنچه که از نفس خود خبر داده از مشغول بودن به شوهر دیگر و یا حمل داشتن و یا در عدّهٔ دیگری بودن و یا وفا نکردن به آنچه با او شرط شده، گناهی بر تو نیست، و قول امیرالمؤمنین ﷺ که فرموده: خدا لعنت کند پسر خطّاب را. اگر او نبود، زنا نمی‌کرد مگر مرد شقی یا زن شقیّه؛ زیرا که مسلمانان به متعه کردن بی‌نیاز از زنا می‌شدند.

و روایت کرده شده‌ایم ما از شما که گفته‌اید: فرق میان زن مزوّجه به عقد دائم و زن متمتّع‌بها - یعنی: زنی که متعه شده - این است که مرد متعه کننده می‌تواند نطفهٔ خود را عزل کند از زنی که او را متعه کرده و شوهری که به عقد دائم ازدواج کرده نمی‌تواند نطفهٔ خود را از زوجهٔ خود عزل کند؛ زیرا که خدا می‌فرماید: ﴿و از مردمان کسی است که خوش آید تو را گفتار او در زندگانی دنیا و گواه می‌آورد خدا را بر آنچه که در دل اوست و دشمنی او سخت‌تر است و چون برگردد کوشش می‌کند در روی زمین تا فساد کند در آن و نابود کند کشت و نسل را و خدا دوست نمی‌دارد فساد را﴾ و در کتاب کفّارات آورده شده است از شما که: هر که عزل کند نطفه‌ای را از رحم زن مزوّجهٔ خود، دیهٔ آن نطفه دادنِ ده دینار کفّاره است و شرط متعه این است که آب مال مرد است. برای اوست که هر کجا می‌خواهد بریزد و از زنی که متعه کرده آن را خارج کند. پس اگر در رحم او ریخت و اولادی - یا ولدی - از آن به وجود آمد، ملحق به پدر اوست.

قال الصادق ﷺ : يا مفضّل، حدّثني أبي محمّد بن عليّ عن آبائه ﷺ ، يرفعه إلى جدّنا رسول الله ﷺ أنّه قال: إنّ الله أخذ الميثاق على سائر المؤمنين[1]، لايعلق منه فرج من متعة. إنّ أحد محن المؤمن الذي يتبيّن إيمانه من كفره إذا علّق منه فرج من متعته، وقال رسول الله ﷺ : ولد المتعة حرام، وإنّ الأجود أن لايضع النطفة في رحم المتعة.

قال المفضّل: يا مولاي، فإن كان فيه بسم الله ؟[2]

فرمود حضرت صادق ﷺ : ای مفضّل! حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی از پدرانش ـ درود باد بر ایشان ـ که بالا برده است آن را به سوی جدّ ما رسول خدا ﷺ که فرمود: خدا پیمان گرفت بر سایر مؤمنین که آویخته نشود فرجی و بار نگیرد از جهت متعه کردن او به فرزندی، و فرمود رسول خدا ﷺ : ولد متعه حرام است و پاکیزه‌تر این است که نطفه را در رحم متعه نگذارد.

مفضّل گفت: ای مولای من! اگر چه در گذاردن آن «بسم الله» بگوید؟

مؤلّف فقیر گوید: در نسخه‌ای که از آن استنساخ کردم عبارت حدیث را چنین یافتم و دور نیست که در آخر آن چیزی افتاده باشد و آن این جمله باشد ـ چنان که از بعض از اخبار دیگر برمی‌آید ـ که برای صادق ﷺ گفته باشد که:

إنّ عبد الله بن عبّاس مرّ بعبد الله بن الزبير، فقال ابن الزبير: أما ترون رجلاً قد أعمى الله قلبه كما أعمى عينيه، يفتي في المتعة ويقول: إنّها حلال؟ فسمعه عبد الله بن العبّاس، فقال لقائده: قف بي على الجماعة التي فيها عبد الله بن الزبير، فوقف به، فقال: يابن الزبير، سَل أُمّك أسماء بنت أبي بكر؛ فإنّها تخبرك أنّ أباك عوسجة الأسديّ استمتع بها ببُردتين يمانيتين، فحملت بك منه، وأنت أوّل مولود ولد في الإسلام من متعة، وقد قال النبيّ ﷺ : ولد[3] المتعة حرام؛

---

۱. در مصدر: (على ماء أوليائه المؤمنون).

۲. این سطر در مصدر نیست.

۳. در مصدر: (لا ولد).

یعنی: عبدالله بن عبّاس گذشت به عبدالله بن زبیر. پس ابن‌زبیر گفت: آیا ندانسته‌اید مردی را که خدا کور کرده است دل او را همچنان که کور کرده است دو چشم او را که فتوا می‌دهد در متعه و می‌گوید که: آن حلال است؟ پس عبدالله بن عبّاس شنید این کلام را. به عصاکش خود گفت: مرا ببر نزد این جماعتی که عبدالله بن زبیر در آنهاست و مرا آن جا نگاهدار. پس در آن جا او را نگاه داشت. پس ابن عبّاس به ابن زبیر گفت: از مادرت اسماء دختر ابوبکر بپرس تا خبر دهد تو را که پدرت عوسجهٔ اسدی او را متعه کرد به دو بُرد یمانی و او به تو حامل شد از او و تو اوّل مولودی هستی که در اسلام از متعه زاییده شدی و بتحقیق که پیغمبر ﷺ فرمود که: زاییدهٔ متعه حرام است.

پس آن حضرت در جواب مفضّل فرمود: **لقد صدق عبد الله بن العبّاس في قوله لعبد الله بن الزبير**؛ یعنی: هرآینه از روی تحقیق راست گفت عبدالله پسر عبّاس در گفتهٔ خود برای عبدالله پسر زبیر.

قال المفضّل: قلت: يا مولاي، لقد روى بعض شيعتكم أنّكم قلتم: إنّ ضرر المتعة أشهر من دابّة[1] البيطار، وأنّكم قلتم لأهل المدينة: هبوا لنا التمتّع في المدينة، وتمتّعوا حيث شئتم من الأرض.

قال الصادق ﷺ: **إنّما قلنا ذلك لأنّا خفنا عليهم من شيعة ابن الخطّاب أن يضربوا جنوبهم بالسياط، فأحرزناها بأشباهها[2] بالمدينة؛**

مفضّل گفت: گفتم: ای مولای من! هرآینه بتحقیق روایت کرده‌اند بعضی از شیعیان شما که شما گفته‌اید که: ضرر متعه بیشتر است و مشهورتر است از اسب شخص بیطار ـ یعنی: کسی که پرستار آن است که بسا می‌شود به ضرب لگد و گاز پرستار خود را بکشد ـ و بدرستی که شما گفته‌اید که: برای خاطر ما واگذارید متعه کردن در مدینه را و هر کجا از زمین که می‌خواهید تمتّع کنید.

---

۱. در مصدر: (من راية).

۲. در مصدر: (باستيانها بها منهم).

فرمود صادق عليه‌السلام: جز این نیست که ما این سخن را برای آن گفتیم که ترسیدیم بر ایشان از پیروان پسر خطّاب از این که تازیانه به پهلوهای آنها بزنند. پس حفظ کردیم ایشان را به مانند این گفته‌ها در مدینه.

قال المفضّل: وروت شيعتكم عنكم أنّ محمّد بن سنان الأسديّ تمتّع بامرأة، فلمّا دنى لوطيها[1]، وجد في أحشائها [تركّلاً]، فرفع نفسه عنها، وقام ملقاً[2]، ودخل على جدّك عليّ بن الحسين عليه‌السلام، فقال: يا مولاي وسيّدي، إنّي تمتّعت بامرأة، فكان من قصّتي وقصّتها كيت وكيت، وإنّي قلت لها: ما هذا التركّل؟ فجعلت رجلها في صدري، ودفعتني عنها، وقالت لي: ما أنت بأدب[3]، ولا بعالم. أما سمعت الله يقول: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ ﴾؟[4]

مفضّل گفت: و روایت کرده‌اند شیعیان شما از شما که محمّد بن سنان اسدی زنی را متعه کرد. چون نزدیک شد که وطی کند او را، یافت در شکم و پهلوهای او چیزی را. پس از روی او بلند شد در حال سستی و وارد شد بر جدّت علیّ بن الحسین عليه‌السلام و گفت: ای مولای من و آقای من! من زنی را متعه کردم و قصّهٔ من و قصّهٔ او چنین و چنان شد و من به او گفتم: این چه واگذاری است؟ پس پای خود را در سینهٔ من گذارد و مرا از روی خود دور کرد و به من گفت که: با ادب و دانا نیستی. آیا نشنیده‌ای گفتهٔ خدا را که می‌گوید: ﴿ای کسانی که ایمان آوردند! نپرسید از چیزهایی که اگر ظاهر شود برای شما، شما را بد آید﴾؟

قال الصادق عليه‌السلام: هذا الشرف من شيعتنا، ومن يكذب علينا فليس منّا، والله ما أرسل الله الرسل إلّا بالحقّ، ولا جاؤوا إلّا بالصدق، ولا يحكون إلّا عن الله ومن عند الله وبكتاب الله،

---

۱. در مصدر: (فلمّا تمطّاها).

۲. در مصدر: (وقام قلقاً).

۳. در مصدر: (بأديب).

۴. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۱.

فلا تتّبعوا الهوى فتضلّوا، ولاترخصوا لأنفسكم فيحرم عليكم ما أحلّ الله لكم. والله يا مفضّل، ما هو إلّا دين الحقّ، وما شرائطها إلّا ما قدّمت ذكرها لك، فذر الغاوين تجحده[1] نفسك عن هواها؛

فرمود صادق ﷺ: این هرآینه شرفی است برای شیعیان ما، و کسی که بر ما دروغ بندد از ما نیست. به ذات خدا قسم است خدا پیغمبران خود را نفرستاده مگر به درستی و درستکاری و نیامدند مگر به صدق و راستی و راستگویی و حکم نمی‌کنند مگر از جانب خدا و از نزد خدا و به کتاب خدا. پس پیروی هوا و خواهش‌های نفس خود را نکنید که گمراه می‌شوید و رخصت ندهید نفس‌های خودتان راکه حرام می‌کند بر شما آنچه راکه حلال کرده است خدا برای شما. به ذات خدا قسم است ـ ای مفضّل! ـ که نیست آن مگر آن که دین حقّ است و نیست شرط‌های آن ـ یعنی: متعه ـ مگر آنچه که از پیش یاد کردم برای تو. پس واگذار گمراهان راکه انکار می‌کند آن نفس تو را از هوای خود.

مؤلّف ناچیز گوید که: این قسمت اخیر از سؤال مفضّل راجع به محمّد بن سنان خالی از اضطراب و تزلزل نیست و دور نیست که در عبارت سقطی باشد. چون نسخه منحصر بود، لذا عین عبارت را همچنان که نوشته شده بود نوشتم.

قال المفضّل: قلت: ثمّ ماذا، يا سيّدي؟ قال مولاي الصادق ﷺ: ثمّ يقوم سيّد العابدين عليّ بن الحسين وأبي الباقر ﷺ، فيشكوان إلى جدّهما رسول الله ﷺ ما نالهما من بني أُميّة وما ورد عليهما من القتل[2]، ثمّ أقوم أنا وأشكو إلى جدّي رسول الله ﷺ ما جرى من طاغية الأُمّة الملقّب بالمنصور حيث أفضت إليه الخلافة؛ فإنّه عرضني على الموت والقتل، ولقد دخلت عليه، وقد رحّلني من المدينة إلى دار ملكه بالكوفة مغسّلاً مكفّناً محنّطاً مراراً، فأراه الله من قدرته ما روّعه[3] عنّي ومنعه من قتلي.

---

١. در مصدر: (فذر الغاوين وازجر).

٢. در مصدر: (وما روّعا به من القتل).

٣. در مصدر: (ما ردعه).

قال الصادق عليه السلام: ثمّ يقوم ابني موسى عليه السلام، فيشكو إلى جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله ما لقيه من الطاغية[۱] هارون المسمّى بالرشيد وتسييره من المدينة على طريق البصرة متنحّياً طريق الكوفة؛ لأنّه قال: أهل الكوفة شيعة آل محمّد، وأهل البصرة أعداؤهم، وقد صدق ـلعنه الله. حدّثني أبي الباقر عن جدّي عليّ بن الحسين عليه السلام رفعه إلى جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله أنّه قال: طينتي[۲] من مدينتي، وطينة شيعتنا من الكوفة، وطينة أعدائنا من البصرة، ويقصّ فعله بدوّ حبسه إيّاه[۳] في دار السنديّ بن شاهك حاجب شُرطته بالزوراء، وما يعرضه عليه من القتل.

قال عليه السلام: ويقوم عليّ بن موسى عليه السلام، فيشكو إلى جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله [ما نزل به و] تسيير المأمون إيّاه من المدينة إلى طوس بخراسان من طريق البصرة والأهواز[۴]، ويقصّ عليه قصّته معه إلى أن قتله بالسمّ.

قال: ويقوم محمّد بن عليّ بن موسى، فيشكو إلى جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله ما نزل به من المأمون إلى أن قتل بالسمّ[۵].

و يقوم عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى، فيشكو إلى جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله تسيير أبي جعفر المتوكّل إيّاه وابنه الحسن من المدينة إلى مدينة يبنيها على شاطئ دجلة تُدعى بسرّ من رأى وما جرى عليه منه إلى أن قتل المتوكّل ومات عليّ بن محمّد.

ويقوم الحسن بن عليّ الحادي عشر من الأئمّة عليهم السلام، فيشكو إلى جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله ما لقيه من المعتزّ، وهو الزبير بن أبي جعفر[۶] المتوكّل، ومن أحمد بن قينان[۷]، وهو المعتمد إلى أن مات الحسن عليه السلام؛

مفضّل گفت: گفتم: بعد از آن چه می‌شود، ای مولای من و آقای من؟ مولایم

---

۱. در مصدر: (من الضلّيل).

۲. در مصدر: (طينة أُمّتي).

۳. در مصدر: (وحسبه إيّاه).

۴. در مصدر: (من الأهواز).

۵. در مصدر: (قتله بالغلمان).

۶. در مصدر: (الزبير بن جعفر).

۷. در مصدر: (أحمد بن فتيان).

صادق ﷺ فرمود: پس برمی‌خیزد آقای عبادت کنندگان علیّ بن الحسین با پدرم باقر ﷺ و شکایت می‌کنند نزد جدّشان رسول خدا ﷺ آنچه را از ظلم و ستم که از بنی‌امیّه به ایشان رسیده و آنچه برآنها وارد شده از کشته شدن. پس من برمی‌خیزم و شکایت می‌کنم به جدّم رسول خدا ﷺ آنچه جاری شده است از سرکش امّت که منصور لقب دارد. وقتی که خلافت به او رسید، عرضه داشت بر من مرگ و کشته شدن را و من بر او وارد شدم و مراکوچ داد از مدینه به مرکز خلافت خود در کوفه در حالتی که غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم چندین مرتبه. پس خدا از قدرت خود به او نمود چیزی راکه او را از من ترسانید و بازداشت او را از این که مرا بکشد.

فرمود صادق ﷺ: پس برمی‌خیزد پسرم موسی و شکایت می‌کند به جدّش رسول خدا ﷺ از آنچه دیده است آن را از گردنکش زمانش هارون که رشید نام گذارده شده و سیر دادن او از مدینه از راه بصره دور از راه کوفه؛ زیرا که او ـ یعنی: هارون ـ می‌گفت که: اهل کوفه پیروان آل محمّدند و اهل بصره دشمنان ایشان‌اند و راست می‌گفت ـ خدا لعنت کند او را. حدیث کرد مرا پدرم باقر از جدّم علیّ بن الحسین ﷺ مرفوعاً از جدّش رسول خدا ﷺ که فرمود: طینت من از مدینهٔ من است و طینت شیعیان از کوفه است و طینت دشمنان ما از بصره است، و قصّه می‌کند کار او را از ابتدای حبس کردن او آن حضرت را در خانهٔ سندی بن شاهک سرلشکر او در بغداد و آنچه عرضه می‌داشت بر آن حضرت برای کشتن او.

فرمود ﷺ: و برمی‌خیزد علیّ بن موسی و شکایت می‌کند به نزد جدّش رسول خدا ﷺ از سیر دادن مأمون او را از مدینه به طوس به خراسان از راه بصره و اهواز و قصّه می‌کند بر او قصّهٔ خود را با آن ملعون تا کشته شدن آن بزرگوار مسموماً.

و برمی‌خیزد محمّد بن علیّ بن موسی و شکایت می‌کند به سوی جدّش رسول خدا ﷺ آنچه را که بر او وارد شده از مأمون تا این که به سم کشته شده.

و برمی‌خیزد علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی و شکایت می‌کند به جدّ خود رسول خدا ﷺ از سیر دادن ابی‌جعفر متوکّل او را و پسرش حسن را از مدینه به سوی

شهری که بنا می‌کند آن را در کنار دجله که سرّ من رأی خوانده شود و آنچه بر او وارد آمده از آن ملعون تا کشته شدن متوکّل و مردن علیّ بن محمّد.

و برمی‌خیزد حسن بن علی، یازدهمین از امام‌ها ﷺ، پس شکایت می‌کند به جدّش رسول خدا ﷺ از آنچه که دیده است از معتز ـ که زبیر بن ابی‌جعفر متوکّل باشد ـ و از احمد بن قینان ـ که معتمد عبّاسی باشد ـ تا زمان مردن حسن ﷺ.

و يقوم الخامس من وُلد السابع، و هو المهديّ سميّ جدّه رسول الله ﷺ وكنيّه أبو القاسم محمّد بن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى ابني وعليه قميص رسول الله مضرّجاً بدم رسول الله يوم شجّ جبينُه وكسرت رباعيته، والملائكة تحفّه حتّى يقف بين يدي جدّه رسول الله، ويقول: يا جدّاه، نصَت عليّ، ودللتَ ونسبتني وسمّيتني وكنّيتني فجحدَتني الأُمّة [أُمّة الكفر]، وتمرّدت[1] وقالت: ما وُلِد، ولا كان، وأين هو، ومتى كان، وأين يكون، وقد مات أبوه ولم يعقّب، ولو كان صحيحاً ما أخّره[2] الله إلى هذا الوقت، فصبرت محتسباً، وقد أذن الله لي فيها بأمره[3]، يا جدّاه.

فيقول رسول الله ﷺ: الحمد لله الذي صدقنا وعده، وأورثنا الأرض نتبوّأ من الجنّة حيث نشاء، فنعم أجر العاملين، ويقول: قد جاء نصر الله والفتح، وحقّ قول الله تعالى: ﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴾؛[4] ويقرأ: ﴿ إِنَّا فَتَحنَا لَكَ فَتحًا مُبِينًا * لِيَغفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعمَتَهُ عَلَيكَ وَيَهدِيَكَ صِرَاطًا مُستَقِيمًا ﴾[5]؛

و برمی‌خیزد پنجم از فرزندان هفتم و او مهدی است که همنام جدّش رسول خداست و هم‌کنیهٔ او ابوالقاسم محمّد بن الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی پسر من

---

۱. در مصدر: (وتمارت فيّ).

۲. در مصدر: (واستعجلوا ما أخّره).

۳. در مصدر: (في ما أمر).

۴. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ صف، آیهٔ ۹.

۵. سورهٔ فتح، آیهٔ ۱ـ۲.

است و بر اوست پیراهن خون‌آلود رسول خدا که به خون رسـول الله آلوده شـده در روزی که پیشانی حضرت و دندان رباعیهٔ[1] او شکسته شـد در حـالتی کـه فـرشتگان اطراف او را گرفته‌اند تا آن که می‌ایستد در مقابل جدّش رسول خـدا و مـی‌گوید: یـا جدّاه! بر امامت من تنصیص کردی و دلالت نمودی و نسب مرا گفتی و نام و کنیهٔ مرا ذکر نمودی. پس امّت مرا انکار کردند و تمرّد کردند و گفتند: زاییده نشده و نبوده و کجا بوده و کی بوده و چه وقت می‌باشد و کجا می‌باشد و پدرش وقتی که مرد از خود عقبی باقی نگذارد و اگر صحیح بود عقب نمی‌انداخت خدا او را تـا ایـن وقت. پس صبر کردم برای خدا و اکنون خدا مرا اذن داد در این وقت به امر خود، یا جدّاه! پس رسول خدا ﷺ می‌فرماید: ستایش مختصّ خدایی است که راست کرد وعدهٔ خود را بر ما و زمین را به ما ارث داد که مسکن سازیم از بهشت هر کجا که بخواهیم و چقدر خوب است مزد عمل کنندگان، و می‌گوید: یاری خدا و فتح آمد و راست شد گـفتهٔ خدای تعالی که فرموده: ﴿اوست آنچنان خدایی که فرستاد رسول خود را بـا هـادی و راهنما و دین ثابت و راست تا غلبه دهد و پشتیبانی کند او را بر بلند شدن دین؛ همهٔ احکام و آداب و علوم آن، اگرچه کراهت دارند شرک آورندگان﴾ و می‌خواند این آیه را که: ﴿بدرستی که ماگشایش دادیم برای تو گشایش دادن روشن و آشکاری برای این که بیامرزد خدا برای تو آنچه راکه پیش داشته شده است از گناهان تو و آنچه که متأخّر است و تمام می‌کند نعمت خود را بر تو و راهنمایی می‌کند و می‌رساند تو را به راه راست﴾.

قال المفضّل: يا مولاي، فما كان ذنب رسول الله الذي تقدّم وتأخّـر، فـغفره الله له؟[2]

قال الصادق ﷺ: إنّ الله [تعالى] ﴿عَلَّمَ آدَمَ الأَسمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُم عَلَى المَلائِكَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِي بِأَسمَاءِ هَؤُلاءِ إِن كُنتُم صَادِقِينَ ۞ قَالُوا سُبحَانَكَ لَا عِلمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمتَنَا إِنَّكَ أَنتَ العَلِيمُ الحَكِيمُ ۞ قَالَ يَا آدَمُ أَنبِئهُم بِأَسمَائِهِم فَلَمَّا أَنبَأَهُم بِأَسمَائِهِم قَالَ أَلَم أَقُل لَكُم إِنِّي أَعلَمُ غَيبَ

---

۱. رباعیات: چهار دندان انسان بین دندان‌های ثنایا و انیاب.

۲. این سطر در مصدر نیست.

السَّمٰوَاتِ وَالأَرضِ وَأَعلَمُ مَا تُبدُونَ وَمَا كُنتُم تَكتُمُونَ ﴾[1].

ذلك[2] ـ يا مفضّل ـ لمّا أخذ [الله] من بني آدم من ظهورهم ذرّيّاتهم، وأشهدهم على أنفسهم: ﴿ أَ لَستُ بِرَبِّكُم ﴾.[3] عرض تلك الذرّيّات كلّها على جدّنا رسول الله وأمير المؤمنين عليه السلام وعلينا إماماً إماماً إلى مهديّنا الثاني عشر من أمير المؤمنين سميّ جدّه رسول الله وكنيّه أبي القاسم [محمّد] بن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى ابني، وعرض علينا أعمالهم، فرأينا لهم ذنوباً وخطايا، فبكى جدّنا رسول الله صلى الله عليه وآله وبكينا رحمة لشيعتنا أن يدعونا ولهم ذنوب مشهودة بين الخلائق [إلى] يوم القيامة، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: اللّهمّ حمّلني[4] ذنوب شيعة أخي وأولادي الأوصياء منه ما تقدّم [منها] وما تأخّر إلى يوم القيامة، ولا تفضحني بين النبيّين والمرسلين في شيعتنا، فحمله الله إيّاها، وغفر جميعها، وهو قوله: ﴿ إِنَّا فَتَحنَا لَكَ فَتحًا مُبِينًا ۞ لِيَغفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ ﴾[5]؛

مفضّل گفت: ای مولای من! پس چه بوده است گناه پیغمبر که از پیش گذشته و متأخّر بوده که می‌آمرزد خدا آن را برای او؟ صادق عليه السلام فرمود: بدرستی که خدا ﴿ تعلیم داد به آدم همهٔ اسم‌ها را. پس نمایانید آنها را بر فرشتگان و فرمود: به من خبر دهید از اسم‌های این جماعت، اگر شما راستگویان هستید. گفتند: منزّهی تو. هیچ علمی برای ما نیست مگر این که تو تعلیم دهی ما را. بدرستی که تویی دانای درستکار. پس فرمود: ای آدم! خبر ده ایشان را به نام‌های آنان. پس چون آدم خبر داد ایشان را به نام‌های آنها، فرمود: آیا نگفتم برای شما که من می‌دانم پنهان آسمان‌ها و زمین را و می‌دانم آنچه راکه ظاهر می‌کنید و آنچه راکه کتمان و روپوشی می‌کنید؟ ﴾ این است ـ ای مفضّل! ـ که چون خدا گرفت از پسران آدم از پشت‌های ایشان ذرّیّه‌های ایشان را

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱ـ۳۳.

۲. در مصدر: (وكذلك).

۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.

۴. در مصدر: (اللّهمّ اغفر).

۵. سورهٔ فتح، آیهٔ ۱ـ۲.

و گواه گرفت از ایشان بر نفس‌هایشان که ﴿آیا من پروردگار شما نیستم؟﴾ تمام این ذرّیه‌ها را نمود بر جدّ ما رسول خدا و امیر مؤمنان ﷺ و بر ما امامی بعد از امامی تا مهدی ما که از امیر مؤمنان تا او دوازده نفرند و او همنام جدّش رسول خدا ﷺ و هم‌کنیهٔ اوست؛ ابی‌القاسم پسر حسن پسر علی پسر محمّد پسر علی پسر موسی پسر من، و عرضه داشت بر ما عمل‌های ایشان را، پس دیدیم که برای ایشان گناهان و خطاهایی است. پس گریه کرد جدّ ما رسول خدا ﷺ و گریه کردیم ما از راه ترحّم بر شیعیان ما؛ از جهت این که بخوانند ما را و بر ایشان گناهانی دیده شده باشد در میان خلایق در روز قیامت. پس گفت رسول خدا ﷺ: بار خدایا! بر من تحمیل کن گناهان شیعیان برادرم و اولادم را که اوصیای من‌اند از نسل او آنچه را که گذشته باشد از گناهانشان و آنچه که متأخّر باشد تا روز قیامت و رسوا مکن مرا میان پیغمبران و فرستاده شدگان و شیعیان ما. پس تحمیل کند خدا آن گناهان را بر پیغمبر و بیامرزد جمیع آنها را. این است معنای گفتهٔ خدا که فرموده: ﴿ما گشایش دادیم برای تو گشایش دادن روشنی تا بیامرزد خدا برای تو گناهان گذشته و آینده‌ات را﴾.

قال المفضّل: فبكيت بكاءً طويلاً، وقلت: يا سيّدي، هذا بفضل الله علينا وبكم[1] [فيكم خ ل]. قال[2]: يا مفضّل، فهل علمتَ مَن شيعتنا؟ قال المفضّل: قلت: يا مولاي، من هم؟ فقال: والله يا مفضّل، ما هو إلّا أنت وأمثالك، ولا تحدّث بهذا الحديث أصحاب الرخص من شيعتنا، فيتّكلون على هذا الفضل، ويتركون العمل، فلا يغني عنهم -والله- شيئاً؛ لأنّا كما قال الله تعالى فينا: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾[3].

مفضّل گفت: پس گریه کردم گریه‌ای طولانی و گفتم: ای آقای من! این به سبب فضل خداست بر ما و به سبب شماست. فرمود: ای مفضّل! پس آیا دانسته‌ای که

---

۱. در مصدر: (بفضل الله وبفضلكم).

۲. در مصدر: (قال: هذا بفضل الله علينا فيكم).

۳. سورهٔ انبياء، آيهٔ ۲۸.

شیعیان ما کیان‌اند؟ مفضّل گفت: گفتم: ای مولای من! کیان‌اند ایشان؟ فرمود: به ذات خدا قسم است - ای مفضّل! - که نیست آن - یعنی: شیعه - مگر تو و امثال تو و حدیث نکن به این حدیث کسانی را که آسان می‌گیرند کار را و عذرتراشی‌ها می‌کنند از شیعیان ما، پس اتّکال به این فضل می‌کنند و عمل را ترک می‌کنند. پس بی‌نیاز نمی‌کند از ایشان - به ذات خدا قسم - چیزی را؛ زیرا که ما همچنان که خدای تعالی دربارهٔ ما فرموده می‌باشیم. چنان که فرموده: ﴿شفیع نمی‌شوند مگر برای کسی که قبول خشنودی کند و آنها کسانی هستند که از خشیت خدا ترسان‌اند﴾.

قال المفضّل: يا مولاي، فقوله[1]: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ [وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ]﴾[2] ما كان رسول الله ظهر على الدين كلّه؟ قال: يا مفضّل، ظهر عليه علماً ولم يظهر [علمه] عليه، ولو كان ظهر عليه ما كانت مجوسيّة ولا يهوديّة ولا صابئيّة ولا نصرانيّة ولا فرقة ولا خلاف ولا شكّ ولا شرك ولا جاهليّة ولا عَبَدة أصنام ولا أوثان ولا اللات ولا العزّى[3] ولا عبدة الشمس ولا القمر ولا النجوم ولا النار ولا الحجارة، وإنّما قوله: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ في هذا اليوم، وهذا المهديّ، وهذه الرجعة، وهو قوله: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾.[4]

مفضّل گفت: ای مولای من! پس گفتهٔ خدا: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾[5] رسول خدا ﷺ بر همهٔ دین ظاهر نشد؟ فرمود: ای مفضّل! ظاهر کرد بر او علمی را و ظاهر نکرد بر او و اگر ظاهر کرده بود بر او، نه مجوسی[ای] بود و نه یهودی[ای] و نه صابئی[ای] و نه نصرانی[ای] و نه جدایی در میان مردم و نه خلافی و نه شکّی و نه شرکی و نه جاهلیّت و نادانی[ای] و نه بت‌پرستی و نه بت‌هایی و نه لات و نه عزّی

---

۱. در مصدر: (یا مولاي، بقي لي).

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ صف، آیهٔ ۹.

۳. در مصدر به جای «ولا اللات ولا العزّی»: (ولا أُولوا العزّة).

۴. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۹.

۵. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۳.

-که اینها نام‌های بت‌هاست - و نه آفتاب و ماه و ستاره‌پرستی و نه آتش‌پرستی و نه سنگ‌پرستی و جز این نیست که گفتهٔ خدا: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ در این روز است و با این مهدی و این رجعت است و آن است معنای قول خدا که فرموده است: ﴿مقاتله کنید با ایشان تا نماند هیچ فتنه‌ای و همهٔ دین برای خدا باشد﴾.

قال المفضّل: ثمّ ماذا، يا سيّدي؟ قال الصادق ﷺ: ثمّ يقول رسول الله لأمير المؤمنين: فديتك، يا أباالحسن. أنت ضربتهم بسيف الله عن هذا الدين بَدءً، فاضربهم عليه الآن عَوداً، وامض في هذه الدنيا، فسيِّر جبالها، وقدِّر أرضها، وطأها قدماً قدماً حتّى تصفى الأرض من القوم الظالمين، ويقول للمهديّ: سيِّر بالملائكة وخلصاء الجنّ ونقبائك المختارين ومن سمع وأطاع الله لنا، واحمِل خيلك في الهواء؛ فإنّها تركض كما تركض في الأرض، واحملها على وجه الماء في البحار والأنهار[1]؛ فإنّها تركض بحوافرها عليه، ولا يبتلّ لها حافر، وإنّها ليسير مع الطيور في الهواء، وتسبق كلّ شيء، ولا يفوتها شيء[2]، فخذ بثارك [وثارنا]، وأدرِك وتَرَنا[3]، واقتصّ بمظالمنا [منهم]، وأظهر حقّنا، وأزهق الباطل؛ فإنّها دولة لا ليل فيها، ولا ظلمة فيها، ولا قتال، ومن يصفه[4] أهل الجنّة في الجنّة.

ويقول لفاطمة والحسن والحسين وسائر الأئمّة منّا: انظروا إلى ما فضّلكم الله به، وجعل لكم عقبى الدار، وأكثروا من شكره، وأُشفّعكم[5] لشيعتكم؛ فإنّكم لاتزالون ترون هذه الأرض في هذه الرجعة منكم[6] مقشعرّة إلى أن لايبقى عليها شاكّ [ولا مرتاب] ولا مشرك ولا رادّ ولا مخالف ولا منكر[7] ولا جاحد إلّا طاهر مطهّر، وتفقد الملل[8] والشرائع، ويصير

---

۱. در مصدر: (والأمصار).

۲. عبارت «ولا يفوتها شيء» در مصدر نیست.

۳. عبارت «وأدرك وترنا» در مصدر نیست.

۴. در مصدر: (تضعه).

۵. در مصدر: (واشفعوا).

۶. در مصدر: (منكرة).

۷. در مصدر: (ولا متكبّر).

۸. در مصدر: (ويقعد الملك).

الدين كلّه لله [واصباً]. فإذا صفت، جرت أنهارها بالماء واللبن والعسل والخمر، فلا دابّة[۱] ولا غائلة، وتفتح أبواب السماء [بالبرّ]، وتنزل منها البركات[۲]. وتـمطر السـماء خـيرها، وتخرج الأرض كنوزها، وتعظم البُرّة حتّى تصير البُرّة حمل بعير، ويجتمع الإنسان والسبع والطائر والحيّة [وسائر من يدبّ] في بقعة واحدة، ولا يوحش بعضهم بعضاً، بل يونسه ويحادثه، وتشرب الشاة والذئب من مورد واحد، ويصدران مـنه كـما يـصدر الرجـلان المتواخيان في الله من موردهما، وتخرج الفتاة العاتق، والعجوز العـاقرة، وعـلى رأسـها مكتل[۳] من دقيق أو بُرّ من سويق، فتبلغ أطراف حيث شاءت من الأرض، ولا يمسّها نَصَب ولا لغوب، وترفع الأمراض والأسقام، ويستغني الرجل عن قصّ شـعره، وتـقليم ظُـفره، وغَسل ثوبه، وعن حمّام، وعن حجّام، وعن طبيب، ويفصح كـلّ ذي مـنطق مـن البشـر والدوابّ والطير والهوام والدبيب، وتفقد جميع اللغات، وتكون لغة واحدة كلام العـربيّة بإفصاح كبيان واحد[۴]، ولا يخرج المؤمن من الدنيا حتّى يخرج[۵] من صُلبه ألف [ولد] ذكر مؤمن موحّد تقيّ؛

گفت مفضّل: پس از آن چه می‌شود، ای آقای من؟ فرمود صادق ﷺ: پس می‌گوید رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین ﷺ: فدای تو شوم، ای ابوالحسن! تو بودی که شمشیر زدی ایشان را به شمشیر خدا برای دفاع از این دین در اوّل امر. پس بزن ایشان را برای بلند کردن دین اکنون که برگشته‌ای به دنیا برگشتنی و بگذر در این دنـیا و سـیر کـن کوه‌های آن را و اندازه گیری کن زمین آن را و در زیر پا بگذار قدم به قدم آن را تا صاف کنی همهٔ زمین را از گروه ستمکاران و به مهدی می‌گوید که: سیر کن با ملائکه و خلصای جنّ و نقبای خود که اختیار کرده شده‌اند و کسانی که سخن تو را شنیدند و اطاعت کردند

---

۱. در مصدر: (بغير بلاء).

۲. این جمله در مصدر نیست.

۳. در مصدر: (مكيال).

۴. در مصدر: (لسان واحد).

۵. در مصدر: (حتّى يرى).

خدا و ما را و لشکر خود را در هوا بردار؛ زیرا که آنها می‌رانند در هوا همچنان که در زمین می‌رانند و حمل کن لشکر خود را بر روی آب در دریاها و نهرها زیرا که آنها می‌رانند با سم‌های خود بالای آب و سم‌های ایشان تر نمی‌شود و بدرستی که آنها با مرغ‌ها در هوا پرواز می‌کنند و پیشی می‌گیرند بر هر چیزی و چیزی از آنها فوت نمی‌شود. پس بگیر خون خود را و دریاب خون‌هایی را که از ما ریخته شد و نتوانستیم خون خود را بگیریم و قصاص کن ظلم‌هایی را که به ما کردند و ظاهر کن حقّ ما را و از میان ببر باطل را؛ زیرا که دولت تو دولتی است که هیچ پوشیدگی و تیرگی ندارد و دولت کسی است که وصف می‌کنند او را اهل بهشت در بهشت.

و رسول خدا به فاطمه و حسن و حسین و سایر امام‌هایی که از ما هستند می‌گوید که: نظر کنید به آنچه که خدا فضیلت و برتری داده است شما را به آن و قرار داده است خانهٔ آخرت را برای شما و بسیار سپاس‌گزاری کنید او را و شفیع قرار می‌دهم شما را برای شیعیانتان؛ زیرا که شما می‌بینید همیشه این زمین را که در این برگشت شما به دنیا لرزان است تا این که باقی نماند بر روی آن شک کننده‌ای و نه شرک آورنده‌ای به خدا و نه مخالفی و نه انکار کننده‌ای و نه جاحد و اهل انکاری مگر مردمان پاک و پاکیزه شده و نابود می‌شود ملّت‌ها و شریعت‌ها و همین دین همهٔ آن برای خدا می‌شود. پس چون زمین از ناپاکان و ظلم و جور صاف شد، نهرهای آب و شیر و عسل و شراب طهور در آن جاری می‌شود و دیگر جنبندهٔ اذیّت کننده در آن نباشد و هیچ گونه بلاو سختی و کینه و بدی در آن نماند و ابواب آسمان گشوده شود و برکت‌ها از آن فرود آید و باران خیر خود را ببارد و زمین گنج‌های خود را بیرون آورد و هر دانهٔ گندمی بزرگ شود تا این که به اندازهٔ بار شتری گردد و جمع می‌شوند آدمیان و درندگان و مرغان و مارها در یک جا و بعضی از آنها از بعض دیگر وحشت نکنند و نترسند، بلکه با همدیگر انس گیرند و حدیث کنند و گوسفند و گرگ در یک آبگاه با هم آب خورند و با همدیگر بگردند مانند دو برادر که در راه خدا با هم برادر باشند و دخترهای جوان و زن‌های نازایندهٔ پیر همیان‌های آرد یا گندم غاویت شده را بر سر گذارده، در اطراف زمین

بروند و هیچ گونه سختی و مشقّتی به آنها نرسد و مرض‌ها و بیماری‌ها از روی زمین برداشته شود و مردم بی‌نیاز شوند از کوتاه کردن مو و چیدن ناخن و شستن جامهٔ خود و از حمّام و حجامت کننده و از طبیب و هر صاحب نطقی فصیح زبان شود ـ از انسان و چهارپایان و مرغان و جانوران و جنبندگان ـ و همهٔ لغت‌ها و زبان‌ها برداشته و نابود شود و لغت همهٔ اهل زمین یکی شود و به عربی فصیح سخن گویند همه مانند یک بیان و بیرون نرود مؤمن از دنیا تا هزار پسر مؤمن موحّد پرهیزکار از صلب خود نبیند.

قال المفضّل: يا مولاي، فماذا يصنع أمير المؤمنين بدواً؟ قال: يصنع ـ والله ـ ما قال في خطبته:

أيم الله لأكرّنّ إلى الدنيا شاباً عرنوناً[1]، ولأقفنّ في كلّ موقف كان لي وعليّ، ولأتركنّ ظالميّ وغاصبيّ[2] للمهديّ من ولدي حتّى ليقومنّ بنبشهما وعذابهما وإحراقهما، فينسفنّهما في اليمّ نسفاً، ولأركضنّ برجلي في رحبة جامع الكوفة، فأستخرج منها اثني عشر ألف درع واثني عشر ألف بيضة منها وجهان، ولأكسونّها[3] اثني عشر ألف صدّيق من شيعتي مكتوب على تلك البيض أسماؤهم وأسماء آبائهم[4] وقبائلهم وعشائرهم، ولأسيرنّ [من دار هجرتي الكوفة حتّى أفني العالم قدماً قدماً بسيفي ذي الفقار حتّى آتي جبل] إلى[5] الديلم، فأصعده وأُسهّل طريقه وأقطع شجره[6]، ولآتينّ بلقاء الهند وبيضاء الصين التي كان جواريها حور العين، ولآتينّ مصر، ولأعقدنّ على نيلها جسراً، ولأنصبنّ في مسجدها[7] منبراً، ولأخطبنّ [عليه خطبة].

---

۱. در مصدر: (وأيّام لا تكون الدنيا إلى شابّ غرنوق).

۲. در مصدر: (وناصبني شقيّ تيم وعديّ).

۳. عبارت «اثني عشر ألف درع ...» در مصدر نیست.

۴. در مصدر: (أسماؤهم وأنسابهم).

۵. کلمهٔ «إلى» در مصدر وجود ندارد.

۶. در مصدر: (وأقطع خبره).

۷. در مصدر: (ولأنصبّن على مجراها).

طوبى لمن عرفني فيها، ولم يشكّ فيّ، والويل والنار والعويل والثبور لمن جهل أو تجاهل، أو نسي أو تناسى، أو أنكر أو تناكر، ولآتينّ جابلقا وجابلسا، ولأنصبنّ رِحا الحرب ولأطحننّ العالم بها طحن رِحا [لباب] البُرّ، ولآتينّ كوراً، ولأسبكنّ الخلق فيها سبك خالص البرّ[1] وحرق اللجين، ولألتقطنّهم من[2] وجه الأرض وشواهق الجبال وبطون الأودية والمرارات[3] وأطباق الثرى التقاطَ الديك سمين الحبّ من يابسه وأجفّه[4]، ولأقتلنّ الروم والصقالبة والقبط والفزّان والحبش والكرد والترك والخزر والزطّ والكوم والسند والهند والخوارزم والأعجام والطماطم والأرمن والقلف والهيج والفيلق والأعابير والأغابير والقردة والخنازير وعبدة الطاغوت والشراة والناصبة والمرجئة والبتريّة والجهميّة والمقصرّة والمرتفعة.[5]

لغات

أيم‌الله: به فتح همزه و کسر آن هر دو آمده و همزهٔ آن همزهٔ وصل است و در اسماء همزهٔ وصلی که مفتوح باشد نیامده مگر این لفظ و این اسمی است که برای قسم وضع شده.

أكرَنّ: از كرّ است ـ به معنای برگشتن.

عرنون و عِرنین: اوّل هر چیزی را گویند.

نَسف: ریشه کن کردن و بر باد دادن.

دِرع: زره.

بیضة: شمشیر.

دیلم: در کتاب معجم متن اللغة گفته است که: دیلم گروهی هستند از ترک و گفته شده

---

۱. در مصدر: (خالص التبر).

۲. در مصدر: (ولأقطنهم على).

۳. در مصدر: (والمغارات).

۴. در مصدر: (وعجفه).

۵. اسامی چند خطّ اخیر در مصدر با اختلاف در تعداد و ضبط آمده‌اند.

که اصل آنها عربی است،[1] و در معجم البلدان گفته: دیلم گروهی هستند که به نام زمینشان نام گذارده شده‌اند[2] و کوهستانات مازندران قسمت شمالی قزوین را نیز دیلم گویند.

بَلقاء: زمین‌هایی که خاک آن سیاه و سفید مخلوط است.

بیضاء: زمین‌هایی است که خاک آن سفید رنگ است.

صین: مراد چین است.

جابلقا و جابلق: در معجم البلدان گفته: به باء موحّدهٔ مفتوحه و سکون لام مدینه‌ای است در اقصی بلاد مغرب و اهل آن از اولاد عاد و در آن جا بقایای اولاد موسی می‌باشند، و جابلسا و جابرسا: در معجم البلدان گفته: جابرس مدینه‌ای است در اقصی بلاد مشرق. یهود می‌گویند: بقیّهٔ اولاد موسی ﷺ به آن جا فرار کردند یا در حرب طالوت یا در جنگ بخت‌نصّر و دست احدی به آنها نمی‌رسد و اینها بقایای مسلمانان‌اند. زمین برای آنها پیچیده می‌شود و شب و روز آنها یکسان است و عدد آنها را غیر از خدا کسی نمی‌داند و اگر یکی از یهود قصد آنها کند او را می‌کشند و نیز گفته شده: بقایای مؤمنین‌اند از قوم ثمود و در جابلق بقایای قوم عادند از مؤمنین.[3]

صقالبه: گروهی هستند سرخ پوست از نژاد سرخ که موهای آنها سرخ و سفید است نزدیک بلاد خزر در بلندی‌های کوه‌های روم و آن شهرهایی است در میان بلغار و قسطنطنیّه و نسبت خُرم به آنها داده می‌شود و گفته‌اند که: از فرزندان یافث بن نوح‌اند.[4]

قبط: بلادی است در دیار مصریّه.

فزّان ـ به فتح فاء و تشدید زاء ـ: ولایتی است با وسعت در میانهٔ فیّوم و طرابلس غربی و آن در اقلیم اوّل واقع است. به نام فزّان بن حام بن نوح بنا شده و غالب اهالی آن سیاه‌پوست‌اند.

---

۱. معجم متن اللغة، ج ۲، ص ۴۴۵.

۲. معجم البلدان، ج ۲، ص ۵۵۴.

۳. معجم البلدان، ج ۲، ص ۹۰ ـ ۹۱.

۴. معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۱۶.

حَبَش: گروهی از سیاه پوستان‌اند غیر از هندی‌ها.

کَرَک: کلمه‌ای است عجمی. اسم است برای قلعهٔ محکمی در طرف شام از نواحی بَلقاء، میانهٔ آیلَه و بحر قلزم و بیت‌المقدس است. واقع است در بالای کوه بلندی و نیز نام قریه‌ای است بزرگ نزدیک بعلبک که قبر درازی در آن جاست و به گمان اهل آن نواحی قبر نوح ﷺ است.

تُرک: گروهی هستند از اولاد یافث بن نوح. شرح حالات آنها در جزء اوّل و دوم این کتاب گذشت.

خَزَر: گروهی هستند از مردمان که چشم‌های [آنها] خرد و کوچک باشد. از فرزندان قنطورا کنیز ابراهیم و یا از اولاد یافث بن نوح می‌باشند.

زطّ: گروهی هستند از هند و آن معرّب جتّ است و آن به ضمّ زاء و تشدید طاء است و جَتّ به فتح جیم است و تشدید تاء.

کوم: بسیاری از قراء و نواحی مصر کوم نامیده شده.

سِند: بلادی است میانهٔ بلاد هند و کرمان و سیستان، و سِند و هند دو برادر بودند از فرزندان بوقیر بن یقطن بن حام بن نوح که این دو منطقه به نام ایشان نامیده شده.

خوارزم: نام ناحیه‌ای است در اواخر اقلیم پنجم که از شهرهای آن کُرکانج بوده، معرّب جرجانیّه.

أعجام: جمع عجم است، مقابل عرب.

طماطِم: جمع طمطم. مردمان وحشی که فصیح زبان نیستند و مانند خرها صدا می‌کنند.

ارمن: از منطقه‌های اقلیم پنجم است. یک منطقهٔ آن را ارمینیّهٔ کبرا و منطقهٔ دیگر را ارمینیّهٔ صغرا گویند ـ به کسر همزه و میم ـ و شرح آن در جزء اوّل و دوم این کتاب ذکر شد.

قُلف: جماعتی که ختنه نمی‌کنند.

هَیج: مردمان خون‌خوار.

فَیلَق ـ بر وزن صَیقَل ـ: لشکر و مردمان بزرگ جثّه.

أعابیر: قبیله‌های مختلف.

أغابیر: مردمان گرگ صفت.

قردة: مردمانی که بوزینه‌صفت‌اند و طبع و خوی بوزینه دارند.

خنازیر: مردمان بی‌غیرت خوک‌طبیعت.

عبدة الطاغوت: بت پرستان.

شُراة ـ بر وزن قُضاة ـ: فرقه‌ای از خوارج‌اند.

ناصبة: دشمنان و بدگویان در حقّ آل محمّدند.

مُرجئة: فرقه‌ای هستند که در ترجمهٔ آنها اقوال چند گفته شده.

اوّل آن که: ایشان فرقه‌ای هستند از فرقه‌های مسلمانان که اعتقادشان این است که معصیت و گناه ضرری به ایمان نمی‌رساند ـ همچنان که طاعت با کفر نفعی ندارد.

دوم آن که: آنها را مرجئه گویند برای این که اعتقادشان این است کـه خـدا عـقب می‌اندازد عذاب معصیت بندگان را.

سوم: قول ابن قتیبه است که گفته: اعتقاد مرجئه این است که ایمان قول است بدون عمل و مقدّم می‌دارند قول را و مؤخّر می‌دارند عمل را.

چهارم: قول بعضی از اهل معرفت به ملل است که: مرجئه فرقه‌ای هستند جبری مذهب که می‌گویند: بنده هیچ فعلی برای او نیست و اضافهٔ فعل به سوی او به منزلهٔ اضافهٔ آن [است] به سوی مجازها ـ از قبیل جاری شدن نهر و دور زدن آسیا و مانند اینها ـ و مجبره را مرجئه می‌گویند برای این که تأخیر می‌اندازند امر خدا را.

پنجم: در مجمع از مُغْرب نقل کرده که: آنها را مرجئه گفتند بـرای تأخـیر انـداخـتن ایشان حکم صاحبان گناهان کبیره را.[1]

و وجوه دیگری نیز برای آن گفته شده و در این جا به همین مقدار اکتفا شد.

بُترِیّة ـ به ضمّ باء و سکون تاء ـ: فرقه‌ای از زیدیّه هستند و گـفته شـده است کـه: نسبت داده شده‌اند به مغیره بن سعد که ملقّب به ابتر بوده، و وجوه دیگر نیز گفته شده.

---

۱. المغرب في ترتيب المعرب، ج ۱، ص ۳۲۱؛ مجمع البحرين، ج ۲، ص ۱۴۵.

جهمیّة: فرقه‌ای هستند که تنها به معرفت خدا قائل‌اند و می‌گویند: ایمان چیزی غیر از معرفت خدا نیست و اینها تابعین جهم بن صفوان‌اند.

مقصّرة: فرقه‌ای از خوارج‌اند و کسانی هستند که خدا را تشبیه به یکی از خلق کنند.

مرتفعه: کسانی هستند که از خود رفع تکلیف کنند و گویند: خدا تکلیف بر احدی قرار نداده.

معنی

مفضّل گفت: ای مولای من! پس امیرالمؤمنین اوّل امر چه می‌کند؟ فرمود: به ذات خدا قسم است که می‌کند آنچه راکه در خطبهٔ خود فرموده، که می‌فرماید: به خدا قسم که من برمی‌گردم البتّه به دنیا در حالتی که به صورت جوانی باشم که اوّل جوانی اوست و هرآینه واقف می‌شوم در هر موقفی که بر نفع یا ضرر من باشد و وامی‌گذارم ظلم کنندگان بر من و غصب کنندگان حقّ خود را برای فرزند خودم مهدی، تا این که قیام می‌کند به نبش کردن قبر آن دو نفر و عذاب کردن ایشان و سوزانیدن ایشان و ریشه کن کردن ایشان. پس ریشه کن کند و در دریا ریزد خاکستر آنها را ریختنی شدید و من می‌زنم پای خود را در ساحت و جای گشادهٔ مسجد جامع کوفه و بیرون می‌آورم دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر که بعض از آنها دو رو دارد و می‌پوشانم آنها را به دوازده هزار صدّیق از شیعیان خود که نوشته شده باشد بر هر شمشیری اسم‌های ایشان و اسم‌های پدرانشان و قبیله‌های ایشان و عشیره‌های ایشان و می‌روم به طرف دیلم که گروهی از ترک‌اند -یا جماعتی که اصل آنها عربی باشد، یا در کوهستان‌های مازندران. پس بر آن بالا می‌روم و راه آن جا را صاف می‌کنم و درخت‌های آن را می‌برم و می‌آیم در زمینی که خاک آن سیاه و سفید است در منطقهٔ هند و زمینی که خاک آن سفید است در منطقهٔ چین که کنیزان و دختران آن مانند حورالعین‌اند و می‌آیم به جانب مصر و بر رود نیل مصر جسری می‌بندم و در مسجد آن منبری نصب می‌کنم و هرآینه خطبه‌ای می‌خوانم البتّه البتّه.

خوشا به حال کسی که مرا بشناسد در آن جا و در حقّ من شک نکند و وای و آتش و فریاد و هلاکت و عذاب بر کسی باد که مرا نشناسد یا بشناسد و تجاهل کند، یا مرا فراموش کند، یا خود را به فراموشی اندازد و هرآینه می‌آیم در جابلقا ـکه شهری است در اقصی بلاد مغرب ـو جابلسا ـکه شهری است در اقصی بلاد مشرق ـو هرآینه بر قرار می‌کنم آسیای جنگ را و نرم می‌کنم اهل عالم را به آن مانند نرم کردن آسیا گندم را و می‌آیم به جانب کور ـکه مراد سرزمین یمن باشد، یا قلعه‌ای در طبرستان مازندران، یا غیر اینها ـو آن جا را نرم می‌کنم مانند نرم کردن طلای خالص و نقرهٔ گداخته شده و هرآینه برمی‌چینم ایشان را از روی زمین و قلّه‌های کوه‌ها و شکم‌های درّه‌ها و مرزها و طبقه‌های زمین مانند برچیدن خروس دانه‌های درشت را از میان دانه‌های خشک لاغر و می‌خشکانم آن را و هرآینه می‌کشم اهل روم و نژاد سرخ پوست و اهل نواحی مصر راکه از قبطی‌ها هستند و اهل فزّان را ـکه در میانهٔ فیّوم و طرابلس غربی ساکن‌اند ـو حبشی‌ها را و ساکنین میانهٔ دریای قلزم و بیت‌المقدس را و جماعت ترک و خزر و هندوها و بعض دیگر از نواحی مصر را و اهل سِند ـکه منطقه‌ای است میانهٔ بلاد هند و کرمان و سیستان ـو اهل هند را و اهل خوارزم و عجم‌ها و مردمان وحشی غیر فصیح و اهل اِرمینیّه و کسانی راکه ختنه نمی‌کنند و مردمان خونخوار و لشکریان و مردان بزرگ جثّهٔ قوی هیکل را و قبیله‌های مختلف و مردمان گرگ صفت و بوزینه خو و خرس طبیعت را و بت‌پرستان و خوارج و ناصبیان و مُرجئه و بتریّه و جهمیّه و مقصّره و مرتفعه را.

قال: یا مفضّل، [المقصّرة هم] الذین هداهم الله إلی فضل علمنا وأفضنا إلیهم سرّنا، فشکّوا فینا، وأنکروا فضلنا، وقالوا: لم یکن الله لیعطیهم سلطانه وقدرته[1]، وأمّا المرتفعة فالذین یرتفعون بمحبّتنا وولایتنا أهل البیت، وأظهروها بغیر حقیقة، فلیسوا منّا، ولا نحن أئمّتهم. أُولئك یعذّبون بعذاب الأُمم الطاغیة حتّی لایبقی نوع من العذاب إلّا عذّبوا به؛

---

۱. در مصدر: (ومعرفته).

فرمود: ای مفضّل! کسانی که راهنمایی کرد خدا ایشان را به زیادتی علم ما و افاضه کردیم به او سرّ خود را، پس از آن شک کردند در حقّ ما و منکر فضل ما شدند و گفتند: خدا سلطنت و قدرت خود را به ایشان نداده و کسانی که ما را از مرتبه و مقام خود بالا می‌برند به سبب دوست داشتن ایشان ما اهل بیت را و ولایت ما و بدون حقیقت این اظهار را می‌کنند، پس اینها از ما نیستند و ما هم امام‌های ایشان نیستیم. این گروه عذاب کرده می‌شوند به عذاب امّت‌های سرکشی کننده تا آن که باقی نماند نوعی از عذاب مگر آن که به آن معذّب شوند.

قال المفضّل: قلت: يا سيّدي، أليس قد روّينا عنكم أنّكم قلتم: الغالي يُردّ إلينا[1]، والتالي نلحقه بنا؟ قال: يا مفضّل، [ظننت] انّ التالي هو المقصّر. قال: كذا ظننت، يا سيّدي. قال: كلّا، التالي هو من أخيار شيعتنا، القائلين بفضلنا، المتمسّكين بحبل الله وبحبلنا، الذين يزدادون بفضلنا وعلمنا، وإذا ورد عليه خبر عنّا قبله وعمل به ولم يشكّ فيه. فإن لم يطقه ردّه إلينا ولم يردّه علينا. فذاك هو التالي، وأمّا الغالي فليس يتّخذنا أرباباً من دون الله. إنّما اقتدى بقولنا: اجعلونا عبيداً لله مربوبين مرزوقين، وقولوا في فضلنا ما شئتم، فلن تدركوه؛

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! آیا نه این است که ما روایت کرده شدیم از شما که گفته‌اید: غلو کننده رد کرده می‌شود به سوی ما و آن که پهلو در می‌آید ما را، ملحق می‌کنیم او را به خودمان؟ فرمود: ای مفضّل! آیا تالی مقصّر است؟ گفتم: همچنین گمان می‌کنم، ای آقای من! فرمود: حاشا که تالی مقصّر باشد. او از نیکان شیعیان ماست که قائل‌اند به فضل ما و چنگ زننده‌اند به ریسمان ولایت خدا و به ریسمان ولایت ما. کسانی هستند که زیادتی می‌یابند به فضل ما و علم ما و وقتی که از ما خبری بر تالی برسد، می‌پذیرد آن را و به آن عمل می‌کند و در آن شک نمی‌کند و اگر طاقت تحمّل آن را ندارد به خود ما رد می‌کند. آن است تالی و امّا غالی ما را ارباب خود نمی‌گیرد

---

۱. در مصدر: (نردّه إلينا).

غیر از خدا. جز این نیست که اقتدا کرده است به گفتهٔ ما که گفته‌ایم: ما را بندگان بدانید برای خدا در حالتی که تربیت شدهٔ خداییم و روزی داده شدهٔ او ـ یعنی: ما خدا نیستیم و بندگان مخلوق و مرزوق خداییم ـ و بگویید در فضیلت ما آنچه را که می‌خواهید. پس هرگز درک نخواهید کرد فضیلت ما را.

قال: قلت: يا سيّدي، إنّ الغالي عند الشيعة من ذكر أنّكم أرباباً من دون الله. قال: ويحك، يا مفضّل. ما قال هذا فينا إلّا عبد الله بن سبا والعشر الذين أحرقهم أمير المؤمنين بالنار بالكوفة، وموضع إحراقهم يعرف بصحراء الأحد عشر[1]، وكذا عذّبهم أمير المؤمنين بعذاب الله وهو النار عاجلاً، وهي لهم آجلاً.

ويحك، يا مفضّل. الغالي في محبّتنا نردّه إلينا، فيثبت ويستجيب ويرجع[2]، والمقصّر ندعوه إلى اللحاق[3] والإقرار بما فضّلنا الله به، فلا يثبت ولا يستجيب ولا يرجع ولا يلحق بنا؛ لأنّهم لمّا رأونا نفعل أفعال النبيّين قبلنا ممّن ذكرهم الله في كتابه وقصّ قَصَصهم وما فوّض[4] إليهم من قدرته وسلطانه، حتّى خلقوا ورزقوا وأحيوا وماتوا وأبرؤوا الأكمه والأبرص، ونبّؤوا الناس بما يأكلون [ويشربون] ويدّخرون في بيوتهم، ويعلمون ما كان وما يكون إلى يوم القيامة بإذن الله، وسلّموا إلى النبيّين أفعالهم، وما وصفهم الله به، وأقرّوا [لهم] بذلك، وجحدونا بغياً علينا وحسداً لنا على ما جعل الله لنا وفينا ممّا أعطاه سائر النبيّين وسائر المرسلين والصالحين، وزادنا من فضله ما لم يعطهم إيّاه، وقالوا ما أعطوا النبيّين من هذه القدرة، فأظهروها[5]. إنّما صدّقناها وأقررنا بها لهم لأنّ الله أنزلها في كتابه.

ولو علموا ـ ويحهم ـ أنّ الله ما أعطانا بشيء من فضل إلّا نزّله في سائر كتبه، ووُصِفنا به، ولكن أعداؤنا لايعلمون. إذا سمعوا فضلنا ينكروه (أنكروه خ ل)، وصدّوا عنه

---

۱. در مصدر: (بأصحاب الأُخدود).

۲. در مصدر: (ولا يرجع).

۳. در مصدر: (والمقصّرة تدعه إلى الإلحاق).

۴. در مصدر: (وما فرض).

۵. در مصدر: (القدرة التي أظهرها).

واستكبروا، وهم لايتعمّقون في قول آدم[۱] لمّا رأى أسماءنا مكتوبة بالنور علـى سـرادق العرش، قال: إلهي وسيّدي خلقت خلقاً قبلي هو أحبّ إليك منّي؟ قال الله له: نعم، يا آدم. لولا ـيا آدم ـ هذه الأسماء المكتوبة على سرادق عرشي ما خلقت سماءً مبنيّة ولا أرضاً مدحيّة ولا مَلَكاً مقرّباً ولا نبيّاً مرسَلاً، ولا خلقتك، يا آدم. فقال: إلهـي وسـيّدي، فـمن هؤلاء؟ قال: هؤلاء من ذرّيّتك، يا آدم. فاستبشر وأكثر من حمد الله وشكره، وقال: بحقّهم ـيا ربّ ـ اغفر لي خطيئتي، وكنّا ـوالله ـ الكلمات التى تلقّاها آدم من ربّه، فاجتباه، وتاب عليه وهداه، وإنّهم يروُون أنّ الله خلقنا نوراً واحداً قبل أن يخلق خلقاً ودنيا وآخِرةً وجنّةً وناراً بأربعة آلاف سَنَة، نسبّح الله ونهلّله ونكبّره ونمجّده؛

گفت مفضّل: گفتم: ای آقای من! غالی در نزد شیعه کسی است که می‌گوید: شما پروردگارهایی هستید غیر از خدا. فرمود: خوشا به حال تو، ای مفضّل! این سخن را دربارهٔ ما کسی نگفت مگر عبدالله بن سبا و ده نفری که سوزانید آنها را امیرالمؤمنین به آتش در کوفه و موضع سوزانیدن ایشان معروف است به صحرای احد عشر ـیعنی: صحرای یازده نفری ـو چنین عذاب کرد ایشان را امیرالمؤمنین ﷺ به عذاب خدا و آن آتش نقد دنیاست و این عذاب بعد از تمام شدن مدّت دنیا در قیامت هم برای ایشان هست.[۲] خوشا به حال تو. رحمت بر تو باد، ای مفضّل! غلو کننده در دوسـتی مـا را برمی‌گردانیم او را به سوی خودمان. پس ثابت در دین می‌شود و اجابت می‌کند ما را و برمی‌گردد و مقصّر را می‌خوانیم او را به ملحق شدن ایشان به ما و اقرار کردن به آنچه که برتری داده است خدا ما را به آن. پس ثابت نمی‌ماند و اجابت نمی‌کند و برگشت نمی‌کند و به ما ملحق نمی‌شود؛ زیرا که چون می‌بینند ایشان ما را که کارهای پیغمبران را می‌کنیم که پیش از ما بودند از کسانی که خدا یاد کرده است آنها را در کـتاب خـود

---

۱. در مصدر: (وهم لا يشكّون في آدم).

۲. اختیار معرفة الرجال (رجال کشّی)، ج ۱، ص ۳۲۴، ذیل حدیث ۱۷۴. به اعتقاد عدّه‌ای از بزرگان محقّقین، مجازات سوزانیدن از تهمت‌هایی است که اعدای دین بر ذات بی‌مثال امیرالمؤمنین ﷺ وارد آورده‌اند. پرداختن به این موضوع خود مجالی دیگر می‌طلبد.

و حکایت کرده است حکایت‌های ایشان را و آنچه را که به آنها تفویض کرده از قدرت خود و حجّت و سلطنت خود تا این که آفریدند و روزی دادند و زنده کردند و میرانیدند و شفا دادند کور مادرزاد و صاحب پیسی را و خبر دادند به مردم از آنچه که می‌خورند و ذخیره می‌کنند در خانه‌هاشان و می‌داند آنچه را که بوده و می‌باشد تا روز قیامت به اذن خدا و افعال پیغمبران را تسلیم شدند و آنچه را که خدا وصف کرده است ایشان را به آن پذیرفتند و اقرار کردند به آنها و انکار کردند ما را از روی گمراهی و حسدی که به ما بردند به سبب آنچه از فضیلت که خدا برای ما و در ما قرار داده از چیزهایی که به سایر پیغمبران و فرستادگان و شایستگان عطا فرموده و آنچه که زیاده بر آنچه که به آنها عطا فرموده از فضیلت که به آنها نداده به ما عطا فرموده و گفتند آنچه را که به پیغمبران عطا کرده شده از این قدرت چنین اظهار کردند که ما تصدیق کرده‌ایم آنها را در حقّ ایشان برای این که خدا در کتاب خود فرو فرستاده.

و اگر می‌دانستند ـ وای بر ایشان! ـ که خدا عطا نکرده است چیزی از فضل و برتری را به ما مگر این که نازل کرده است آن را در سایر کتاب‌های خود و ما وصف کرده شده‌ایم به آن، می‌پذیرفتند و امّا دشمنان ما نمی‌دانند. هرگاه بشنوند فضیلت ما را، انکار می‌کنند آن را و باز می‌دارند دیگران را از اقرار کردن و تکبّر و سرپیچی می‌کنند و ایشان به فکر فرو نمی‌روند در گفتهٔ آدم که چون دید نام‌های ما را که با نور در سرادق[1] عرش نوشته شده، گفت: خدای من و آقای من! آفریده‌ای خلقی را پیش از من که محبوب‌تر است از من به سوی تو؟ فرمود خدا: آری، ای آدم! اگر نبودند ـ ای آدم! ـ این نام‌های نوشته شده بر سرادق عرش، من خلق نمی‌کردم آسمان بنا گذارده شده را و نه زمینی گسترده شده را و نه ملَک مقرّبی را و نه پیغمبر مرسلی را و نمی‌آفریدم تو را، ای آدم! پس گفت: خدای من و آقای من! کیان‌اند اینها؟ فرمود: اینها از ذرّیهٔ تو هستند، ای آدم! پس مژده باد تو را و شاد باش و بسیار ستایش و سپاس

---

۱. سرادق: سراپرده، خیمه، چادری که بالای صحن خانه بکشند.

مرا بجا آور برای این نعمت. آدم گفت: ای پروردگار من! به حقّ ایشان بیامرز برای من گناهان مرا. به ذات خدا قسم است که ما بودیم آن کلماتی که آدم تلقّی کرد از پروردگار خود. پس برگزید او را و پذیرفت توبهٔ او را و راهنمایی کرد او را.

و بدرستی که ایشان ـ یعنی: دشمنان ما ـ روایت می‌کنند که خدا ما را از یک نور آفرید پیش از آن که خلق و دنیا و آخرت و بهشت و جهنّم را بیافریند به چهار هزار سال که تسبیح می‌کردیم خدا را و تهلیل می‌گفتیم او را و تکبیر می‌گفتیم او را و تمجید می‌کردیم او را.

قال المفضّل: يا سيّدي، هل بذلك شاهد من كتاب الله؟ قال: نعم، يا مفضّل. قوله ـ جلّ من قائل ـ: ﴿ وَلَهُ مَن فِي السَّمٰوَاتِ وَالأَرضِ وَمَن عِندَهُ لَا يَستَكبِرُونَ عَن عِبَادَتِهِ وَلَا يَستَحسِرُونَ ۞ يُسَبِّحُونَ اللَّيلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفتُرُونَ ﴾[1] إلى قوله ـ عزّ ذكره ـ: ﴿ وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحمٰنُ وَلَدًا ﴾[2] سبحانه بل عباد مكرمون ﴿ لَا يَسبِقُونَهُ بِالقَولِ وَهُم بِأَمرِهِ يَعمَلُونَ ۞ يَعلَمُ مَا بَينَ أَيدِيهِم وَمَا خَلفَهُم وَلَا يَشفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارتَضَى وَهُم مِن خَشيَتِهِ مُشفِقُونَ ۞ وَمَن يَقُل مِنهُم إِنِّي إِلَٰهٌ مِن دُونِهِ فَذَٰلِكَ نَجزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَٰلِكَ نَجزِي الظَّالِمِينَ ﴾.[3]

ويحك، يا مفضّل. ألستم تعلمون أنّ ﴿ مَن فِي السَّمٰوَاتِ ﴾ هم الملائكة، ومن في الأرض هم الجانّ والبشر؟ وكلّ ذي حركة فمن الذين قال [فيهم]: ﴿ وَمَن عِندَهُ ﴾ قد خرجوا من جملة الملائكة والبشر وكلّ ذي حركة.

قال المفضّل: ما تقول ـ يا مولاي ـ في ﴿ وَمَن عِندَهُ ﴾؟ فقال: يا مفضّل، ﴿ وَمَن عِندَهُ ﴾ نحن الذين كنّا عنده، ولا كون قبلنا ولا حدوث سماءٍ ولا أرضٍ ولا ملك ولا نبيّ ولا رسول؛

مفضّل گفت: ای آقای من! آیا بر این که فرمودی شاهدی از کتاب خدا هست؟ فرمود: آری، ای مفضّل! فرمودهٔ خدا که بزرگ است گویندهٔ آن که فرموده: ﴿و برای اوست آنچه که در آسمان‌هاست و آنچه که در زمین است و کسانی که نزد او هستند

---

١. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ١٩ ـ ٢٠.

٢. سورهٔ مریم، آیهٔ ٨٨.

٣. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ٢٨ ـ ٢٩.

که سرکشی نمی‌کنند از پرستش او و مانده نمی‌شوند. شبانه روز تسبیح می‌کنند و سست نمی‌شوند در تسبیح کردن﴾ تا آن جایی که می‌فرماید: ﴿و گفتند: فرا گرفته است خدای بخشنده پسری را. همیشه پاک و منزّه است خدا از داشتن فرزند، بلکه بندگانی هستند گرامی داشته شده که پیشی نمی‌گیرند او را به گفتار و ایشان به امر او کار می‌کنند. می‌داند آنچه را که در میانهٔ دست‌های ایشان است و آنچه در پشت ایشان است و شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که راضی و خشنود باشد و ایشان از ترس او خائف و ترسان‌اند و کسی که بگوید از ایشان که: من خدایی هستم غیر از او ـ یعنی: غیر از خدای یکتا ـ، پس او را سزا می‌دهیم و سزای او آتش جهنّم است و همچنین سزا می‌دهیم ستمکاران را﴾.

رحمت بر تو باد، ای مفضّل! آیا ندانسته‌اید شما که مراد از ﴿**مَن فِي السَّمٰوَاتِ**﴾ در این آیه ملائکه و فرشتگان‌اند و مراد از «من في الأرض» پریان و آدمیان‌اند و هر صاحب حرکتی. پس کیان‌اند کسانی که فرموده است: ﴿**وَمَن عِندَهُ**﴾ که آنها بیرون می‌روند از جملهٔ ملائکه و جنّ و بشر و هر صاحب حرکتی؟

مفضّل گفت: چه می‌گویی ـ ای آقای من! ـ در ﴿**وَمَن عِندَهُ**﴾؟ فرمود: ای مفضّل! مراد از ﴿**وَمَن عِندَهُ**﴾ ماییم که در نزد او هستیم و بودیم در نزد او و نبود پیش از ما هیچ بوده‌ای و نه حادث شدن آسمانی و نه زمینی و نه فرشته‌ای و نه پیغمبری و نه فرستاده شده‌ای.

قال المفضّل: فبكيت وقلت: يا مولاي، يابن رسول الله، هذا ـ والله ـ هو الحقّ المبين. فهل تجد في كلامكم والأخبار المرويّة عنكم شاهداً كما أوجدتنيه من كتاب الله؟ قال: نعم، يا مفضّل. في خطبة أمير المؤمنين ﷺ يوم ضرب سلمان بالمدينة وخروجه إلى الجبان[1] وخروج أمير المؤمنين [إليه التسليم إليه] وقوله ﷺ: يا سلسل، سل [سبيلك]. لاتجهل. سلني ـ يا سلمان ـ أُنبّئك البيان، وأمنحك البرهان[2].

۱. در مصدر: (إلى الجبانة).

۲. در مصدر: (أوضحك البرهان).

فقال سلمان: [يا أمير المؤمنين] أودعني الحياة، وأهّلني الخطوة إلى الرشاد، إذ بلغ فرج بغريبة[1]، وهذا يوم لا بعده[2]. فتنفّس أمير المؤمنين عليه السلام ثلاثاً صعداء؛

مفضّل گفت: پس گریه کردم و گفتم: ای مولای من! ای پسر رسول خدا! این است به ذات خدا قسم آن گفتهٔ حقّ و راست واضح. پس آیا می‌یابی در کلام خودتان و اخباری که روایت شده است از شما شاهدی را همچنان که از قرآن شاهد نشان دادی به من؟

فرمود: آری، ای مفضّل! در خطبهٔ امیرالمؤمنین عليه السلام در روزی که زده شد سلمان در مدینه و روز بیرون رفتن او به سوی جبّان ـو آن نام صحرا و موضعی است در خارج مدینه ـو بیرون رفتن امیرالمؤمنین و گفتن او که: ای سَلسَل (و این لقبی است که امیرالمؤمنین عليه السلام سلمان را لقب داده بود ـچنان که از بعض از اخبار مستفاد می‌شود و حاجی نوری أعلی‌الله مقامه در مقدّمهٔ کتاب نفس الرحمن گفته که: آن حضرت سلمان را سلسل نام گذارد[3] ـ) سؤال کن. نادان نباش. بپرس از من، ای سلمان! واضح می‌کنم و به تو خبر می‌دهم بیان را و به دست تو می‌دهم برهان را. سلمان عرض کرد: ودیعه می‌گذارد مرا زندگانی و ندا می‌کند مرا به قدم گذاردن در راه هدایت زمانی که فرج رسد به غریبی و این روز روزی است که چنین روزی بعد از این نیست. پس امیرالمؤمنین عليه السلام سه مرتبه آه سردی کشید.

ثمّ قال: الحمد لله مدهّر الدهور، وقاضي الأُمور، ومالك نواصي ختم المقادير[4]، الذي كنّا بكينونيّته قبل الحلول في التمكين، وقبل مواقع صفات التمكين في التكوين، كائنين غير مكوّنين، ناشين غير متاشين[5] (متناسلين خ‌ل)، أزليّين، لا موجودين ولا محدودين.

---

۱. در مصدر: (بلغ نزح بغزيته). در نسخه نیز در کنار این عبارت نوشته شده: (كذا في النسخة).

۲. در مصدر: (وهذا اليوم مواضي ختم المقادير).

۳. نفس الرحمن في فضائل سلمان، ص ۲۸.

۴. در مصدر: (ومالك يوم النشور).

۵. در مصدر: (ناسبين غير متناسبين).

منه بدأنا وإليه نعود؛ لأنّ الدهر فينا قسّمت حدوده، ولنا أُخذت عهوده، وإلينا تردّ (برزت خ‌ل) شهوده.

فإذا استدارت [أُلوف] الأدوار وتطاول الليل والنهار، فالعلامة العلامة، والشامة[۱] والقامة، والوفرة والأسمر والأضخم، والعالم غير المعلّم، والمحبوّ بما لم يعلم[۲]. قد ساقتهم الصفات[۳] واستوغلت بهم الخيرات، ولبستهم[۴] الضلالات، وتشتّت بهم الطرقات. فلات حين مناص.

أما ـ يا أهل حرم الله[۵] ـ سيؤخذ لنا بالقصاص من عرف غيبتنا، فهو مشهدنا[۶]. نحن أشبه بمشابهتنا والأعلون مولينا كالصخرة من الجبال التهاميّة[۷]. نحن القدرة، ونحن الجنب،[۸] ونحن العروة الوثقى، ونحن الجانب. محمّد العرش، عرش الله على الخلائق، ونحن الكرسيّ، وأُصول العلم.

ألا لعن الله السالف والتالف والفسقة والجرائر[۹]، ومن أوّلها تبوعاً[۱۰]. أنا باب المقام، وحجّة الخصام، ودابّة الأرض، وفاصل القضاء، وصاحب العصا، والسدرة المنتهى، وسفينة النجاة. من ركبها نجى، ومن تخلّف عنها [ضلّ و] هوى. [أ]لم تقم الدعائم في تخوم أقطار الأكناف، ولا من أعمدة فساطيط السحاب إلّا على كواهل أنوارنا. نحن العلم[۱۱]، ومحبّتنا الثواب، وولايتنا فصل الخطاب، ونحن حجبة الحجاب.

---

۱. در مصدر: (وقامت العلامة الوافرة والسامة).

۲. در مصدر: (والخبير أيضاً يعلم).

۳. در مصدر: (الفسقات).

۴. در مصدر: (ولبتهم).

۵. در مصدر: (ألا إلى حرم الله).

۶. در مصدر: (ثمّ شهدنا).

۷. عبارت «نحن أشبه ...» در مصدر نیست.

۸. جملهٔ «ونحن الجنب» در مصدر نیست و به جای آن جملهٔ «ونحن الجانب» آمده است.

۹. در مصدر: (وفسقة الجزيرة).

۱۰. در مصدر: (ومن أواها ينبوعاً).

۱۱. در مصدر: (نحن العمل).

فإذا استدار الفلك، قلتم: مات أو هلك؟ بأيّ وادٍ سلك؟ فبأيٍّ إلى الله تتّخذون؟ أومن نجاة متّخذة؟![1] ألا، إنّ المطيع هو السامع، والسامع هو السابق، والسابق هو العالم، والعالم هو العامل، والعامل هو الساتر[2]، والساتر هو الكاتم، والمولّى هو الخاسر[3]. فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرين، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾.[4]

إنّ من نظر في الحبل المتين[5]، إلى قرار عين الماء المعين، إلى بسيطة التمكين، إلى برصاء الصين[6]، إلى مصارع قبور الطالقان، إلى فوق أيس، وأصحاب قيس، وأصحاب ليس، الأعلين العالمين العالين، إلى كتبة[7] أسرار طواسين، إلى بيداء العين[8] التي حدّها الثرى التي قواعدها جوانبها إلى ثرى الأرض السابعة السفلى، إلى الخالق[9] لما يشاء ـ سبحانه وتعالى عمّا يشركون.

لغات

مدهّر الدهور: پدید آورنده و گرداننده روزگارها.

نواصي: جمع ناصیه، پیشانی و موی پیش سر که به گرفتن آن صاحبش عاجز و ذلیل و ناتوان شود.

ختم المقادیر: خاتمه دادن و خاتمه شدن مقدّرات.

کینونت: بود کردن.

---

۱. عبارت اخیر در مصدر با اختلاف و نامفهوم آمده است.

۲. در مصدر: (لأنّ المطیع هو السامع، والسامع العامل، والعامل هو العالم، والعالم هو الساتر).

۳. در مصدر: (هو الحاسد).

۴. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۲۷.

۵. در مصدر: (من طرفي الحبل المتين).

۶. در مصدر: (إلى وراء بيضاء الصين).

۷. در مصدر: (إلى مصارع مطارح قبور الطالقانيّين إلى قرن ياسر وأصحاب سنين الأعلين العالمين الأعظمين إلى كتمة).

۸. در مصدر: (إلى البيداء الغبرة).

۹. در مصدر: (كذا الخالق).

حُلول: درآمدن.

تمکین: پای بر جا کردن و توانا نمودن و قادر بر چیزی کردن.

مواقع: جمع موقع ـ به معنی جایگاه افتادن.

تکوین: هست کردن و از نو بیرون آوردن و آفریدن خدا موجودات را.

کائن: هست شونده.

مکوَّن: هست گردیده شده.

متناشي: آنچه که قبول ایجاد کند.

ناشي: اوّل آفرینش و نخستین پیدا.

أزليّ: منسوب به ازل است ـ یعنی: همیشه و جاوید.

موجود: هست شده.

محدود: چیزی است که نهایت داشته باشد.

علامة: نشانه.

شامّة: علامت و خال است که در اعضای شخص باشد.

قامة: بالا بلند و قدّ و بالا.

وفرة: موی مجتمع در سر، یا تا نرمهٔ گوش.

أسمر: گندم‌گون.

أضخم: سطبر و تنومند.

محبوّ: عطا و بخشش داده شده.

استیغال: طلب سرعت و شتاب کردن.

«فلات حین مناص» یعنی: پس نیست وقت عقب‌نشینی و فرار کردن.

«من عرف غیبنا، فهو محلّ شهودنا» یعنی: کسی که عارف به غیب و نورانیّت ما شد، ما محلّ شهود او می‌باشیم ـ یعنی: ما را می‌بیند.

«نحن أشبه بمشابهتنا» یعنی: مانندتریم به مانند بودن خودمان به یکدیگر ـ یعنی: دیگران خود را مانند ما ندانند و خَلق و خُلق و منطق و رفتار و گفتار خود را به ما قیاس نکنند.

«والأعلون موالينا» يعني: دوستان ما بلندمرتبه‌ترند از غير ايشان.

كواهل: جمع كاهل ـ يعني: بزرگ و آقاى مردمان در رفع ملمّات و انجام مهمّات ايشان، و سر دوش را گويند.

حجبة الحجّاب: سركرده و رئيس دربان‌ها.

الحبل المتين: لقب اميرالمؤمنين ﷺ است.

الماء المعين: از القاب امام زمان و حجّت عصر ـ عجّل الله تعالى فرجه ـ است.

برصاء صين: زمين‌هاى سفيد رنگ درهم آميختهٔ چين است.

مَصارِع قبور طالقان: جاى كشتگان از انصار و ياران قائم گيلانى و سيّد حسنى است.

أيس: قهر و غلبه.

قيس: قبيله‌اى از عرب‌اند و شهرى است نزديک مصر و جزيره‌اى است در بحر عمّان.

ليس: مرد دلير بى‌باک.

كتبة أسرار طواسين: عدّه‌اى از اصحاب خاصّ امام زمان‌اند.

معناى خطبه

كلّ ستايش مخصوص ذات خدايى است كه پديدآورنده و گردانندهٔ روزگارهاست و گذرانندهٔ كارهاست و مالک موهاى پيشانى‌هاست براى تمام شدن مقدّرات. آنچنان خدايى كه بوديم ما به بودكردن او پيش از درآمدن ما به پابرجايى و توانايى و قدرت بر چيزى داشتن و پيش از جايگاه شدن صفات پابرجايى و توانايى و قدرت داشتن بر چيزى. در وقت هست كردن و به وجود آوردن موجوداتِ هست شونده‌اى بوديم پيش از هست كرده شدن اوّلين آفرينش و نخستين پيدايى بوديم پيش از آن كه قبول اوّلين آفرينشى و نخستين پيدايى كنيم. هميشه جاويد بوديم در حالى كه هست نشده بوديم و نهايت و محدوديّتى نداشتيم. ابتدا شديم از او و بازگشت ما به سوى اوست؛ زيرا كه حدود و نهايات روزگار در ما قسمت كرده شد و براى ما از روزگار عهد گرفته شد و شاهدهاى آن به سوى ما رد كرده خواهد شد.

پس چون قبول دور زدن کرد دورها و دراز شد شب و روز، دریابید نشانه‌ها را. دریابید نشانه را، و خال مخصوص و قد و بالای معهود که موهای سر او وافر و به نرمه‌های گوش او رسیده و گندم‌گون و سطبرجثّه و تنومند و دانایی است که از کسی تعلیم نگرفته و آنچه را که نمی‌دانسته به او عطا و بخشیده شده. می‌کشاند ایشان را صفت‌ها و سرعت و شتاب می‌آورد به ایشان نیکی‌ها و می‌پوشاند ایشان را گمراهی‌ها و مختلف و پراکنده شود به سبب ایشان راه‌ها. پس نیست وقت عقب‌نشینی و فرار کردن.

آگاه باشید ـ ای اهل حرم خدا! ـ که از آنچه به ماها وارد کرده و می‌کنید قصاص گرفته شود. کسی که بشناسد ما را به غیب و نورانیّت، او محلّ مشاهدهٔ ما است ـ یعنی: خودمان را به او نشان می‌دهیم. ما شبیه‌تریم به شباهت داشتن ما به یکدیگر از دیگران ـ یعنی: دیگران حالات و اطوار و کردار و گفتار و رفتار خود را به ماها قیاس نکنند و ما را مانند خود بشر عادی ندانند ـ و دوستان ما بالاترین و بلند مرتبه‌ترین مردمان‌اند. مانند صخره‌های کوه‌های تهامه در دوستی ما و ایمان ثابت و پابرجایند. ماییم قدرت خدا. ماییم پهلو. ماییم حلقهٔ محکم ولایت. ماییم طرف و جانب خدا. محمّد عرشی است که قوی گردانیده است او را خدا بر همهٔ خلق. ماییم کرسی و ریشه‌های علم و دانایی.

آگاه باشید! لعنت کند خدا آنهایی را که خود را پیش انداختند و حقّ ما را غصب کردند و آنهایی که تلف شونده‌اند در اثر مخالفت با ما و فاسق و بدکارها و کسانی که تابع شدند اوّلی آن دو نفر را. منم باب مقام رسالت. منم حجّت برای خصم‌ها. منم جنبندهٔ زمین. منم جدا کنندهٔ حکم. منم صاحب عصا. منم سدرة المنتهی و کشتی نجاتی که هرکه بر آن سوار شد نجات یافت و هر که مخالفت کرد از آن هلاک شد. برپا نایستاده است ستون‌ها در ته قطرهای اطراف و جوانب و نه هیچ یک از پایه‌های خیمه‌های ابرها مگر آن که بر دوش نورهای ما است. ماییم علم و دانایی و محبّت ما باعث ثواب است و ولایت و دوستی ما قطع کنندهٔ گفتگوهاست. ماییم رئیس دربانان دربار الهی.

پس چون دور زند چرخ، گفتید: مُرد یا هلاک شد و به کدام وادی رفت؟ دستگیر شما به سوی خدا کیست و از کجا نجات خود را به دست می‌گیرید؟ آگاه باشید!

اطاعت کننده کسی است که شنونده باشد و شنونده کسی است که پیشی گرفته باشد و پیشی گیرنده کسی است که عالم باشد و عالم کسی است که عامل باشد و عامل کسی است که ساتر و پوشندهٔ عیب باشد و ساتر کسی است که کتمان کننده باشد و اعراض کننده از حق کسی است که زیانکار باشد. پس مغلوب می‌شوند در آن زمان و برمی‌گردند در حالتی که کوچک و خوار و ذلیل خواهند بود و زود باشد که بدانند ستمکاران که در چه برگشتن‌گاهی برخواهندگشت.

بدرستی که نظر کند در ریسمان محکم ولایت ـ یعنی: امیرالمؤمنین ـ تا ته چشمهٔ ماء معین ـ یعنی: وجود مبارک امام زمان، حجّة بن الحسن العسکری ـ تا زمانی که بساط پابرجایی و توانایی و قدرت بر همه چیزی گسترده شود و عدالت و دادخواهی تا اقصا بلاد چین منطقهٔ زمین‌های آن که خاک سفید دارد بگیرد تا جای افتادن و قبرهای طالقان و تا جاهای قهر و غلبه و یاران قبیلهٔ قیس و داخل در مصاحبت شدن مرد دلیر بی‌باک که از برترین و بالاترین جهانیان که از عالین که مقرّب‌ترین خلق است در نزد خدا و تا زمان ظهور نویسندگان اسرار طاسین‌های قرآن تا بیابان چشمه‌ساری که به نهایت زمین رسد که قواعد آن جوانب و اطراف آن است تا برسد به زمین هفتم که پست‌تر طبقات زمین است تا برسد به جایی که بخواهد خالق هر چیزی که می‌خواهد. منزّه و پاک است خدایی که بلند و برتر است شأن او از آنچه شریک آورند برای او.

مؤلّف گوید: قسمت آخر این خطبه از لغز و اسرار است که ان شاء الله در محلّ خود در قسمت نقل اقوال علمای حروف که مربوط به این مقام است در جزء چهارم یا پنجم این کتاب بقدر میسور و مقتضی شرح داده خواهد شد.

قال المفضّل: یابن رسول الله، إنّ هذا الكلام عظيم. تبهر فيه العقول[۱]، فنبّئني، ثبّتك الله، وعرّفني ما [معنى] قول أمير المؤمنين ؈ [الذي كنّا بكينونيّته في التمكين].

قال الصادق ؈: [نعم، يا مفضّل] الذي كنّا بكينونيّة (بكينونته خ‌ل) في القدم والأزل،

---

۱. در مصدر: (یا سیّدي تحار فيه العقول).

وهو المكوّن ونحن المكان، وهو المشيّئ[1] ونحن الشيء، وهوالخالق ونحن المخلوقون، وهو الربّ ونحن المربوبون، وهو المعنى ونحن الأسماء[2]، وهوالمحتجب ونحن الحجب (حجبه خ ل). قبل الحلول بالتمكين، قبل حلول أنوارنا وأرواحنا في الأجسام والأعراض والتمكين[3] ممكّنين. لانحول ولا نزول، وقبل مواقع صفات التمكين والتكوين. قبل أن نوصف بالبشريّة والصور والأجسام و الأشخاص ممكّنة مكوّنة كائنين [عنده أنواراً]، لا مكوّنين أجساماً وصوراً. ناشين[4]، لا متناسلين. محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف إلى آدم والحسن والحسين أبناء[5] أمير المؤمنين وفاطمة بنت محمّد ﷺ وعليّ بن الحسين ومحمّد بن عليّ وجعفر بن محمّد وموسى بن جعفر وعليّ بن موسى ومحمّد بن عليّ وعليّ بن محمّد والحسن بن عليّ ومحمّد بن الحسن. بهذا النسب، لا متناسلين، ولا ذات[6] أجسام، ولا صور ولا مثال إلّا أنوار نسبّح الله ربّنا، ونسمع ونطيع. يسبّح نفسه فنسبّحه، ويهلّلها فنهلّله، ويكبّرها فنكبّره، ويقدّسها فنقدّسه، ويمجّدها فنمجّده. في ستّة أكوان. كلّ كون منها ما شاء الله من المدّة، وقوله: «أزليّين لا موجودين» وكنّا أزليّين قبل الخلق، لا موجودين بأجسامٍ وصُوَر؛

مفضّل گفت: ای پسر رسول خدا! این کلام بزرگی است که حیران می‌شود در آن عقل‌ها. پس ثابت بدار مرا ـ خدا ثابت بدارد تو را! ـ و بشناسان مرا معنای آنچه را که امیرالمؤمنین ﷺ فرموده.

صادق ﷺ فرمود که: «**الذي كنّا بكينونته**» مراد این است که: بودیم ما به بود کردن او در پیش درآمد خلق همیشه و او هست کننده است و ما هست شده و او

---

۱. در مصدر: (وهو المنشئ).

۲. در مصدر: (ونحن أسماؤه المعاني).

۳. عبارت «قبل حلول أنوارنا ....» در مصدر نیست.

۴. در مصدر: (ناسلين).

۵. کلمات «أبناء»، «بنت» و «بن» در سطور بعد همه در مصدر «من» آمده‌اند.

۶. در مصدر: (ولا ذوات).

چیز کننده است و ما چیز شده و او آفریننده است و ما آفریده شدگان و او پروردگار است و ما پرورده شدگان و او معناست و ماییم نام‌ها و او پوشیده شده از حواسّ است و ما دربان‌های اوییم.

«**قبل الحلول بالتمکین**» یعنی: پیش از درآمدن نورهای ما و روح‌های ما در جسم‌ها و عرض‌ها.

و التمکین: پابرجا و توانا و قدرت داده شده که تغییرپذیر نباشیم و همیشه پابرجا باشیم.

«**وقبل مواقع صفات التمکین و التکوین**» یعنی: پیش از آن که وصف کرده شویم به صفت بشریّت و صورت‌ها و جسم‌ها و اشخاص پابرجا شدهٔ هست شده:

«**کائنین، لا مکوّنین**» یعنی: انواری بودیم نزد خدا که به صورت جسم‌ها و صورت‌ها در نیامده بودیم.

ناشین، لامتناسلین: ایجاد شونده بودیم به همین نسبی که داریم. محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف، تا سلسلهٔ نسب ما به آدم رسد، و حسن و حسین پسران امیرالمؤمنین و فاطمه دختر محمّد ﷺ و علیّ بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علی و علیّ بن محمّد و حسن بن علی و محمّد بن الحسن. نه این که در اصلاب و ارحام قرار گرفته باشیم و صاحبان جسم‌ها و مثال‌ها و صورت‌ها باشیم، مگر این که نورهایی بودیم که تسبیح می‌کردیم خدا را و می‌شنیدیم و اطاعت می‌کردیم. خدا تسبیح می‌کرد نفس خود را پس ما تسبیح کردیم او را، و تهلیل می‌کرد نفس خود را پس ما تهلیل کردیم او را، و تکبیر می‌کرد نفس خود را پس تکبیر کردیم او را، و تقدیس می‌کرد نفس خود را [پس] ما تقدیس کردیم او را، و تمجید می‌کرد نفس خود را پس ما تمجید کردیم او را در شش کون، در هر کونی از آن تا مدّتی که خدا می‌خواست.

وقوله: «**أزلیّین قبل الخلق، لا موجودین**» یعنی: همیشه پیش از خلق بودیم، امّا نه چنان که به اجسام و صورت‌ها موجود باشیم.

قال المفضّل: يا سيّدي، ما هذه[1] الأكوان؟ قال: يا مفضّل، أمّا الكون الأوّل فنورانيّ لا غير، ونحن فيه،

وأمّا الكون الثاني فجوهريّ لا غير، ونحن فيه،

وأمّا الكون الثالث فهوائيّ لا غير، ونحن فيه،

وأمّا الكون الرابع فمائيّ لا غير، ونحن فيه،

وأمّا الكون الخامس فناريّ لا غير، ونحن فيه،

وأمّا الكون السادس فأظلّة وذرّ، ثمّ سماء مبنيّة، وأرض مدحيّة. فيها الجانّ، خلقه الله من مارج من نار إلى أن خلق الله آدم من تراب؛

مفضّل گفت: ای آقای من! این اکوان کدام است؟ فرمود: ای مفضّل! امّا کون اوّل کون نورانی است نه غیر آن و ما در آن هستیم.

و امّا کون دوم کون جوهری است نه غیر آن و ما در آن هستیم.

و امّا کون سوم کون هوایی است نه غیر آن و ما در آن هستیم.

و امّا کون چهارم کون آبی است نه غیر آن و ما در کون بوده‌ایم.

و امّا کون پنجم کون آتشی است نه غیر آن و ما در آن کون بوده‌ایم.

و امّا کون ششم کون اظلّه است و ذر. پس آسمانِ بنا گذارده شده و زمین گسترده شده‌ای که در آن است گروه جن که خلق کرده است خدا آنها را از آتش بی‌دود تا این که آفرید خدا آدم را از خاک.

قال المفضّل: يا سيّدي، فهل كان في هذه الأكوان خلق منها في كلّ كون؟ قال: نعم، يا مفضّل؛[2]

مفضّل گفت: ای آقای من! پس آیا در این اکوان آفریده شده‌ای از آنها هست در هر کونی؟ فرمود: آری، ای مفضّل!

---

۱. در مصدر: (ومتى هذه).

۲. این قسمت در مصدر نیست.

قال المفضّل: يا سيّدي، تجد الخلق الذي كان فيها ونعرفه؟ قال: نعم، يا مفضّل. ما من كون إلّا وفيه خلق منه[1] نوريّ وجوهريّ وهوائيّ ومائيّ وناريّ وترابيّ. يا مفضّل، أتحبّ [أن] أُقرّب عليك وأراك أنّ فيك من هذه السّتة الأكوان اللاتي ذكرتها، ثمّ خلقك[2] وخلق هذا البشر، وكلّ ذي حركة من لحم ودم؟ قال المفضّل: نعم، يا سيّدي [أين ذلك].

قال: يا مفضّل، الذي فيك من الكون النورانيّ نور ناظرك، وناظراك مقدار عدَسة ترى بهما ما أدركاه من السماء والهواء والأرض وما عليها.

وفيك من الكون الجوهريّ قلبك، وهو جوهر تحسّ به، وتعقل وتنظر[3]، وهو مَلِك الجسد.

وفيك من الكون الهوائيّ الهواء الذي هو أنفاسك وحركاتك المتردّدة في جسدك.

وفيك من الكون المائيّ رطوبة ريقك ودموع عينيك، وما يخرج من أنفك وفيك، وماء جسدك، ومنه تفيض العروق بالمائيّة عرقاً تسلس به خلقك ومنطقك.[4]

وفيك من الكون الناريّ الحمى الذي[5] في تركيب جسدك، وهو المنضج المعفّن[6] مآكلك ومشاربك، وما ورد إلى معدتك، وهو الذي إذا حككت بعضاً ببعض كدت أن تقدح منه ناراً، وبتلك الحرارة تمّت حركاتك، ولولا الحرارة لكنت جماداً.

وفيك من الكون السادس الترابيّ عظمك ولحمك [و دمك] وجلدك وعروقك ومفاصلك وعصبك وتمام [كميته] جسمك؛

مفضّل گفت: ای آقای من! آیا می‌یابیم آفریده شدگانی را که در آن اکوان می‌باشند و می‌شناسیم آن خلق را؟ فرمود: آری، ای مفضّل! نیست هیچ کونی مگر این که در آن است خلقی از نوری و جوهری و هوایی و آبی و آتشی و خاکی. ای مفضّل! آیا

---

۱. عبارت «خلق منه» در مصدر نیست.

۲. در مصدر: (أكوان اعلم أنّه خلقك).

۳. در مصدر: (الكون الجوهريّ يحسن ويعقل وينظر).

۴. در مصدر: (أنفك والسبيلين اللذين هما منك).

۵. در مصدر: (النار التي).

۶. در مصدر: (المنفذ).

دوست می‌داری که تقریبی بر تو بگویم و بنمایانم بر تو از این شش کونی که ذکر کردم آن را و پس از آن آفرینش تو و آفرینش این بشر را و هر صاحب حرکت از گوشت و خونی را؟ مفضّل گفت: آری، ای آقای من! فرمود: ای مفضّل! آنچه که در تو هست از کون نورانی آن مردمك و دیده‌بان چشم توست. دیده‌بان‌های هر کدام از آنها به اندازهٔ دانهٔ عدسی است که به آن می‌بینی آنچه راکه درک می‌کنند آنها را از آسمان و هوا و زمین و آنچه که بالای آنهاست.

و در تو از کون جوهری دل توست و آن جوهری است که حسّ و تعقّل می‌کنی به آن و می‌بینی به آن و آن پادشاه جسد است.

و در تو از کون هوایی آن هوایی است که عبارت از نفس‌های تو باشد و حرکت‌هایی که در جسد تو رفت و آمد دارد.

و در تو از کون آبی رطوبت و آب دهن و اشک چشم‌های توست و آن رطوبت‌هایی که از بینی و دهن و جسد تو بیرون آید و از آن رگ‌ها به سبب مائیّت عرق بیرون می‌آید تا خُلق و منطق تو سلیس و روان باشد.

و در تو از کون آتشی آن حرارت و گرمی است که در ترکیب جسد توست که آن طبخ دهنده و متعفّن کنندهٔ خوراکی‌ها و مشروباتی است که می‌خوری و می‌آشامی و آنچه داخل معدهٔ تو می‌شود و او آن چیزی است که وقتی که بعضی از اعضای خود را به بعض دیگر بسایی، در اثر گرم شدن نزدیک است که آتش از آن جستن کند و به این گرمی است که حرکت‌های تو تمامیّت پیدا می‌کند و الّا جماد بی‌حرکتی بودی.

و در توست از کون ششم ـ که کون خاکی است ـ استخوان و گوشت و پوست و رگ‌ها و مفاصل و عصب‌ها و همهٔ جسم تو.

قال المفضّل: يا مولاي، إنّي لأُحبّ أنّ شيعتكم لو غلت فيكم الغلوّ، لم يهتدوا[1] إلى وصف يسير ممّا فضّلكم الله من هذا العلم الجليل؛

---

۱. در مصدر: (إنّي لأحسب أنّ شيعتك لو غلت كلّ الغلوّ فيكم تهتدي).

مفضّل گفت: ای مولای من! بدرستی که من دوست می‌دارم که شیعیان شما اگر در حقّ شما غلو می‌کنند، راه نیافته‌اند به وصف کمی از آنچه که خدا برتری داده است شما را از این علم بزرگ.

قال الصادق ﷺ: يا مفضّل، ما لك لاتسأل عن تنفصيل خلق الستّة الأكوان؟ قلت: يا مولاي بهرني -والله- عظيم ما سمعت وشغلني عن السؤال[1]. قال الصادق ﷺ: يا مفضّل، نحن كنّا في الكون النورانيّ ولا غير، والجوهريّ ولا غير، وفي الهوائيّ، ثمّ خلق من الهواء وهم جند من الملائكة[2]. أما سمعت عن جديّ[3] رسول الله ﷺ أنّه قال: لايطرحنّ أحدكم ببول من عالي جبل، ولا سطح بيت، ولا من رأس قلعة[4]، ولا في ماء؛ فإنّ للهواء سكّاناً، وللماء سكّاناً؟!

فرمود صادق ﷺ: ای مفضّل! چرا نمی‌پرسی از تفصیل خلق شش کون؟ گفتم: ای مولای من! به حیرت انداخت مرا -والله- بزرگی آنچه که شنیدم و بازداشت مرا از پرسیدن. فرمود صادق ﷺ: ای مفضّل! بودیم ما در کون نورانی و غیر از ما کسی نبود و در کون جوهری و غیر از ما کسی نبود و در کون هوایی. پس آفرید خدا خلقی را که ایشان از ملائکه بودند. آیا نشنیدی این روایت را که از جدّم رسول خدا ﷺ روایت شده که فرموده: بول نیندازد یکی از شما از بالای کوه و نه از بام خانه و نه از سر تلّی بلند و نه در آب؛ زیرا که از برای هوا ساکنینی هستند و از برای آب هم ساکنینی هستند؟!

قال المفضّل: [نعم] يا مولاي، قد سمعت ذلك[5]، فممّا خُلِق أهل الماء؟ قال: خُلِق أهل

---

۱. در مصدر: (ما سمعته من السؤال).

۲. در مصدر: (وفي الهوائيّ خلق، وهم جيل من الملائكة).

۳. در مصدر: (قول جدّي).

۴. در مصدر: (من رأس رابية).

۵. عبارت «قد سمعت ذلك» در مصدر نیست.

الماء بصور أجسام[1] نطقوا بثلاثة وعشرين لغة، وقامت فيهم النُّذُر والرسل والأمر والنهي، وصارت عنهم ولادات ونسل، وكوّنهم من الماء الذي يقول الله ـعزّ وجلّ ـ: ﴿ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ ﴾.[2]

قال: نعم، يا مولاي، فالجانّ؟ قال الصادق ﷺ: يا مفضّل، لمّا خلق الله السماوات والأرض أسكن خلق الماء في الماء والبحار والأنهار والينابيع والأعين ومنابع الماء[3] حيث كانت من الأرض، وأسكن الأرض الجانّ الذي خلقه الله من مارج من نار، فقامت فيهم النذرات والرسل، ونطقوا بأربعة وعشرين لغة، ثمّ خلق الله آدم وأمر إبليس بالسجود له، والسجود هو [الطاعة، لا] الصلاة، فأبى واستكبر، وقال: لم أكن لأسجد لبشر خلقتني من نار وخلقته من طين، فتجبّر على الله، واستكبر وعصى[4] وقايس ـويله ـ النار والتراب[5]، فرأى أنّ النار أفضل، ولو علم ـويله ـ النور الذي في آدم ـوهي الروح التي نفخها الله فيه، وكان أفضل من النار التي خلق منها إبليس ـ لفسد قياسُه؛

مفضّل گفت: ای مولای من! از روی تحقیق شنیدم این را. پس اهل آب از چه چیز آفریده شدند؟ فرمود: آفریده شدند اهل آب به صورت‌ها و جسم‌هایی که سخن می‌گفتند به بیست و سه لغت و قیام کردند در میان ایشان بیم‌دهندگان و فرستاده شدگانی با امر و نهی و از ایشان فرزندان به وجود آمد و نسل از ایشان پیدا شد و ایجاد کرد خدا آنها را از آب که می‌فرماید خدای ـعزّوجل ـ: ﴿و بود عرش او بالای آب﴾.

گفت: آری، ای مولای من! پس سلسلهٔ جن را چگونه آفرید؟ فرمود صادق ﷺ: ای مفضّل! چون که خدا آفرید آسمان‌ها و زمین را، ساکن گردانید خلق آبی را در آب دریاها و نهرها و چشمه‌سارها و محل‌های جوشش آب و منبع‌های آب در هر کجای

---

۱. در مصدر: (بصور وأجسام).

۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۷.

۳. در مصدر: (والينابيع ومناقع الماء).

۴. در مصدر: (فافتخر على آدم وعصى الله).

۵. در مصدر: (النار بالنور).

از زمین که بود و در زمین ساکن گردانید طایفهٔ جن را که آفرید ایشان را از آتش بی‌دود، پس قیام کردند در میان ایشان بیم‌دهندگان و فرستاده شدگان و به بیست و چهار لغت سخن گفتند. پس از آن آفرید خدا آدم را و امر کرد شیطان را به سجده کردن برای آدم و سجود نماز بوده است. پس اباکرد و تکبّر نمود و گفت: من به بشر سجده نمی‌کنم؛ زیرا که آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گل. پس سرکشی کرد از فرمان خدا و تکبّر نمود و گناه کرد و قیاس کرد ـ عذاب بر او باد! ـ آتش را با خاک. پس چنین دید که آتش برتری دارد از خاک و اگر می‌دانست ـ عذاب خدا بر او باد! ـ که نوری که در آدم است و آن روحی است که دمید آن را خدا در او برتر می‌باشد از آتشی که خدا از او شیطان را آفرید، هرآینه قیاس او فاسد می‌شد.

قال المفضّل: يا مولاي، أوليس [يقال:] إبليس كان من الملائكة؟ قال الصادق عليه السلام: بلى، يا مفضّل. هو من الملائكة، لا الروحانيّة ولا النورانيّة، ولا سكّان السماوات، ومعنى ملائكة هو اسم واحد منصرف على معانٍ[1]. فهو مَلِك ومَلَك ومالك ومملّك. هذا كلّه اسم واحد، وكان من ملّاك الأرض[2]. أما سمعت الله ـ عزّ وجلّ ـ يقول: ﴿ [وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا] إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ﴾؟[3] وقال عزّ وجلّ: ﴿ وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ ﴾،[4] وقال: ﴿ يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ فَانفُذُوا لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ ﴾،[5] وقوله: ﴿ قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا [يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ] فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً ﴾؛[6،7]

---

۱. در مصدر: (اسم واحد فيصرف).

۲. در مصدر: (أملاك الأرض).

۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۰.

۴. سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۷.

۵. سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۳۳.

۶. سورهٔ جنّ، آیهٔ ۱ـ۲.

۷. در مصدر پس از این عبارت گفته شده: (إلى هذا الموضع تمّت النسخة الكاملة التي عثرنا عليها من كتاب «الهداية الكبرى»، والحمد لله أوّلاً وآخراً).

مفضّل گفت: ای مولای من! آیا شیطان از ملائکه است؟ فرمود صادق عليه‌السلام: بلی، ای مفضّل! او از ملائکه است ولیکن از ملائکهٔ روحانیّه نیست و نه از ملائکهٔ نورانیّه و نه از ساکنین آسمان‌هاست و معنای ملائکه آن یک اسم است که منصرف می‌شود بر معنی‌هایی. پس آن به معنای مَلِک و مَلَک و مالک و مملَک است. همهٔ اینها معنای یک اسم است و شیطان از مالکین زمین بوده. آیا نشنیده‌ای که خدای ـ عزّوجل ـ می‌فرماید: ﴿مگر ابلیس که از جن بود، پس کافر شد و تجاوز کرد از امر پروردگار خود﴾؟ و فرمود خدای ـ عزّوجل ـ: ﴿و ما آفریدیم جن را پیش از آدم از آتش گرم سوزنده﴾ و فرمود: ﴿ای گروه جنّ و انس! اگر می‌توانید نفوذ کنید از کلفتی‌های آسمان‌ها و زمین، پس نفوذ کنید و نفوذ نخواهید کرد مگر با حجّت و دلیل﴾ و فرمودهٔ اوست که: ﴿بگو ـ ای پیغمبر! ـ که: وحی فرستاده شد به سوی من که شنیدند گروهی از جنّیان قرآن را، پس گفتند که: ما شنیدیم قرآنی را که شگفت آورنده است. پس ایمان آوردیم به آن و هرگز شریک قرار نمی‌دهیم در بندگی کردن پروردگار خود کسی را﴾.

قال المفضّل: نعم، يا مولاي. قد فهمت وعلمت. فكيف كانت الأظلّة؟ قال: قول الله ـ عزّ وجلّ ـ: ﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً ۞ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا ﴾.[1] يا مفضّل، إن الله أمر الأظلّة ولا ظلّ ولا ظلال غيرها، فأخذ بقدرته من بني آدم ومن ظهورهم ذرّيّاتهم، وأشهدهم على أنفسهم: ﴿ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ﴾[2] أقررنا؛

مفضّل گفت: آری، ای آقای من! از روی تحقیق فهمیدم و دانستم. پس سایه‌ها چگونه بوده است؟ فرمود: گفتهٔ خدای ـ عزّوجل ـ است که فرموده: ﴿آیا ندانسته‌ای که پروردگار تو چگونه کشیده است سایه را؟ و اگر می‌خواست، هرآینه آن را ساکن قرار می‌داد. پس قرار دادیم آفتاب را دلیل بر وجود آن. پس گرفتیم آن را گرفتن اندکی﴾.

---

۱. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۵ـ۴۶.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.

ای مفضّل! بدرستی که خدا فرمان داد سایه‌ها را در حالتی که هیچ سایه‌ای و سایه‌اندازی نبود. پس به قدرت خود گرفت آن را از بنی‌آدم و از پشت‌های ایشان و گواه گرفت ایشان را بر نفس‌های خودشان که: ﴿آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا﴾ اقرار کردیم.

قال المفضّل: وكانوا ذوي أجسام وصور وبصر وسمع ونطق وعقل؟ قال الصادق ﷺ: نعم، يا مفضّل. ولو لم يكن لهم سمع وأبصار وعقول، لما خاطبهم، ولا أجابوا. قال المفضّل: فكانوا كذا ـ أو كيف كنّا ـ؟ قال: كنتم أشباحاً وأرواحاً بأبصار وسمع وعقول ونطق، ثمّ أخذ عليكم العهد. إنّ الله ربّكم وحده؛

مفضّل گفت: آنها صاحبان صورت و جسم‌ها و چشم و گوش و نطق و عقل بودند؟ فرمود صادق ﷺ: آری، ای مفضّل! اگر برای ایشان گوش و چشم‌ها و عقل‌ها نبود، هرآینه ایشان را مورد خطاب قرار نمی‌داد و آنها هم جواب نمی‌گفتند. گفت مفضّل: پس همچنان بودند ـ یا گفت: چگونه بودیم ما ـ؟ فرمود: اشباح و ارواحی بودید با چشم‌ها و گوش و عقل‌ها و گویایی. پس بر شما عهد گرفت به یکتایی و یگانگی خدایی که پروردگار شماست.

قال المفضّل: يا مولاي، فلمّا أخذ علينا العهد بما أقررنا به له، كيف لنا إلى أن ظهرنا؟ قال: كنتم في علم الله معدودين منسوبين معروفين شخصاً شخصاً نفساً نفساً منذ وقت الأظلّة إلى يوم القيامة. فلمّا خلق الله آدم ونفخ فيه من روحه وخلق منه حوّاء، وهو قوله ـ عزّ وجلّ ـ: ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا﴾.[۱] أسكنكم جميعاً صلب آدم وأخرجكم منه ومن حوّاء. تظهرون في أوان ظهوركم، وتبلغون إلى آجالكم، ويقبضكم الله إليه؛

مفضّل گفت: ای مولای من! پس چون عهد گرفت خدا از ما به آنچه که اقرار کردیم به آن برای او، حال ما چگونه خواهد بود تا وقتی که ظاهر شویم؟ فرمود که:

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۹.

می‌باشید شما در علم خدا شمرده شدگان و نسبت داده شدگان و شناخته شدگان شخص به شخص و نفس به نفس تا وقت اظلّه تا روز قیامت. پس چون آفرید خدا آدم را و دمید در او از روح خود و آفرید از او حوّاء را و آن است گفتهٔ خدای ـعزّوجل ـکه فرموده: ﴿آفرید شما را از یک نفس و قرار داد از آن جفت او را تا ساکن شود به سوی او﴾. ساکن گردانید همهٔ شما را در صلب آدم و بیرون آورد شما را از او و از حوّاء که ظاهر می‌شوید در اوقات ظاهر شدنتان و می‌رسید به مدّت‌های خودتان و می‌گیرد خدا شما را به سوی خود.

قال المفضّل: فأين كنتم ـيابن رسول الله ـ من العرش في وقت الأظلّة؟ قال: كنّا عن يمين العرش، وشيعتنا معنا، وأضدادنا وأندادنا عن يسار العرش. فلمّا نادانا ربّنا: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾، قلنا: ﴿بلى﴾، وقالت شيعتنا مثل قولنا، وقالت أضدادنا: «بلى» بأفواههم، وقالوا في قلوبهم: لا، فأخذ الله العهد على جميع الذراري بذلك الإقرار، وأسّس البيت بمكّة، وهو الذي قال ـعزّ وجلّ ـ: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾،[1] وأنزل الحجر من الجنّة أبيض ناصعاً يرى ما وراءه وما قدّامه، فأودع الله فيه ذلك العهد، وفرض على الناس الحجّ إلى البيت. فإذا كان يوم القيامة، أتى الله بذلك الحجر سميعاً بصيراً بلسان عربيّ مبين، يشهد لمن وفد إليه بذلك الإقرار الذي في العهد، ويشهد على من تخلّف عنه ممّن استطاع إليه سبيلاً بخلاف الوفاء ونقض العهد.

وقد كان هذا الخبر في الحجر مع عمر بن الخطّاب، وقد استلم في الحجّ، وأمير المؤمنين ﷺ حاضر، وقال له: يا حجر، إنّي لأُشهد عليك أنّك لاتسمع ولا تبصر، ولا تنفع ولا تضرّ، ولا تغني عنّا من الله شيئاً، ولكنّا رأينا رسول الله ﷺ يستلمك، فاستلمناك تأسّياً برسول الله واتّباعاً له فعله، وقبض أمير المؤمنين على عضده، وهزّه وقال: أخطأت ـيا أبا حفص ـ في خطابك للحجر، فأثنى إليه عمر، فقال له: يا أخا رسول الله، في ما أخطأت؟ قال: يا عمر، إنّ الله لمّا أخذ من بني آدم من ظهورهم ذرّيّاتهم وأشهدهم على أنفسهم،

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۶.

قال: ﴿أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ أقررنا، وأخذ العهد على جميعهم، والميثاق استودعه الحجَر، وفرض الله على الناس الحجّ. فإذا كان في يوم القيامة، أتى الله بذلك الحجر سميعاً بصيراً بلسان عربيّ مبين، يشهد لمن وفد إليه بالوفاء، ولم يخلف عنه العهد.

فبكى عمر واستلم صدر أمير المؤمنين ﷺ، وقال: فديتك، يا أباالحسن. لا عشت في بلدة لا كنت فيها، فرجع عنه وهو يقول: لولا عليّ لهلك عمر؛

مفضّل گفت: پس کجا بودید شما ـ ای پسر پیغمبر! ـ از جاهای عرش در وقت اظلّه؟ فرمود: ما در طرف راست عرش بودیم و شیعیان ما با ما بودند و اضداد و دشمنان ما در طرف چپ عرش بودند. پس چون پروردگار ما ما را نداکرد که: ﴿آیا من پروردگار شما نیستم؟﴾ گفتیم: چرا، و شیعیان ما هم مانند گفتهٔ ما «بلی» گفتند و اضداد ما به زبان‌های خود «بلی» گفتند و در دل‌های خود «لا» گفتند. پس خدا عهد گرفت بر جمیع ذرّیّه‌ها به همان اقرار و تأسیس خانه کرد به مکّه و آن است گفتهٔ خدای ـ عزّوجل ـ: ﴿بدرستی که اوّل خانه‌ای که بنا نهاده شد برای مردمان در مکّه برکت داده شده و راهنماست برای جهانیان﴾ و فرو فرستاد سنگ را از بهشت که سفید و صاف و نورانی بود. دیده می‌شد آنچه در پشت او بود و آنچه در پیش روی آن بود. پس به امانت سپرد خدا در آن این عهد را و واجب کرد بر مردمان رفتن به سوی خانه را. پس چون روز قیامت شود، می‌آورد خدا آن سنگ را در حالتی که شنوا و بیناست و به زبان عربی واضح شهادت می‌دهد برای کسی که بر آن وارد شده به همان اقراری که در عهدنامه‌ای است که در آن است و شهادت می‌دهد به ضرر کسانی که مخالفت از آن عهد کرده‌اند از کسانی که مستطیع بوده که به سوی آن بروند و بر خلاف وفا کرده‌اند و عهدشکنی نموده‌اند.

و این در باب حجر با عمر بن الخطّاب رسیده که عمر در حج استلام[1] حجر کرد و امیر مؤمنان ﷺ حاضر بود که عمر به حجر گفت: ای حجر! من شهادت می‌دهم بر

---

۱. استلام: دست مالیدن و بوسه زدن به چیزی به قصد تبرّک.

ضرر تو که تو نمی‌شنوی و نمی‌بینی و نفع و ضرری در تو نیست و بی‌نیاز نمی‌کنی ما را از خدا چیزی را و لیکن ما چون دیدیم که رسول خدا ﷺ تو را استلام نمود، ما از باب تأسّی[1] به او تو را استلام می‌کنیم تا پیروی فعل او را کرده باشیم. امیر مؤمنان به بازوی او زد و او را جنبانید و فرمود: خطا کردی ـ ای ابا حفص! ـ در خطابی که با حجر کردی. پس ثنا گفت او را عمر و گفت: ای برادر رسول خدا! در چه چیز خطا کردم؟ فرمود: ای عمر! بدرستی که چون گرفت خدا از بنی‌آدم از پشت‌های ایشان ذرّیّه‌های ایشان را و گواه گرفت ایشان را بر نفس‌هایشان، فرمود: ﴿آیا من نیستم پروردگار شما؟ گفتند: بلی﴾ اقرار کردیم ما و خدا عهد و پیمان گرفت از همهٔ ایشان و به امانت به این حجر سپرد و واجب گردانید بر مردم حج را. پس چون روز قیامت شود، می‌آورد خدا این حجر را در حالتی که شنوا و بیناست به زبان عربی واضح شهادت می‌دهد برای کسی که بر او وارد شده به وفا کردن به عهد و خلف عهد نشدن از او.

پس گریه کرد عمر و استلام کرد سینهٔ امیرالمؤمنین ؑ را و گفت: فدایت شوم، ای اباالحسن! نمانم در شهری که تو در آن نباشی. پس بازگشت از او در حالتی که می‌گفت: اگر علی موجود نبود، عمر هلاک می‌شد.

قال المفضّل: فكيف كان منقلبكم من النور حتّى أتيتم آدم، ومن آدم إلى عبد الله وأبي طالب؟ قال: يا مفضّل، أسكننا صلب آدم نوراً، نسبّح الله ونمجّده. يسمع تسبيحنا في ظهره، وفي ظهور آبائنا وجنوب أُمّهاتنا، أباً فأباً وأُمّاً فأُمّاً طاهرين معصومين محفوظين في بالجات الرجال ووجوه النساء، ولقد نزلت الملائكة جميعاً والنون والقلم واللوح المحفوظ على آدم وحوّاء، فأخذ عليهما العهد والميثاق على سائر آبائنا وأُمّهاتنا إلى عبد الله بن عبد المطّلب وأبي طالب بن عبد المطّلب. فإنّ نورنا انقسم فيهما نصفين، فنصف في عبد الله جدّي ونصف في جدّي أبي طالب بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف أبي أمير المؤمنين، ثمّ زوّج الله أُمّنا فاطمة بجدّنا أمير المؤمنين ؑ، فكنّا كما قال الله تعالى:

---

۱. تأسّی: کسی را اسوه و الگوی خود قرار دادن، به کسی اقتدا کردن.

﴿ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾.[1]

قال الصادق ﷺ: يا مفضّل، لاتُلقِ ممّا نلقيه إليك من علم ما فضّلك الله به إلّا إلى مستحقّه؛ فإنّه علم لايحتمله إلّا من أنعم الله عليه به، وطهّره من الشكوك، وكتب الإيمان في قلبه؛

مفضّل گفت: پس چگونه بوده جابه جا شدن شما از نور تا وقتی که در پشت آدم آمدید و از آدم تا عبدالله و ابی‌طالب؟ فرمود: ای مفضّل! جا داده شدیم ما در صلب آدم در حالتی که نوری بودیم تسبیح می‌کردیم خدا را و تمجید می‌کردیم او را. می‌شنید آدم در پشت خود تسبیح ما را و در پشت پدران خود و پهلوهای مادران خود بودیم پدر بر پدر و مادر بر مادر که همهٔ آنها پاکیزگان و معصوم‌ها بودند در حالتی که حفظ کرده شده بودند در گشادگی‌های میان دو ابروهای مردان و روهای زنان بودیم و هرآینه نازل می‌شدند ملائکه همگی با نون و قلم و لوح محفوظ بر آدم و حوّاء. پس عهد گرفت خدا بر این دو و پیمان گرفت بر سایر پدران و مادران ما تا عبدالله بن عبدالمطّلب و ابی‌طالب بن عبدالمطّلب. پس نور ما دو قسم شد. نصف آن در عبدالله جدّ من و نصف دیگری در جدّ من ابی‌طالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف پدر امیرالمؤمنین قرار گرفت. پس تزویج کرد خدا مادر ما فاطمه را به جدّ ما امیرالمؤمنین ﷺ. پس بودیم ما همچنان که خدا فرمود: ﴿ ذرّیّه‌ای هستند که بعضی از آنها از بعض دیگرند و خدا شنوا و داناست ﴾.

صادق ﷺ فرمود: ای مفضّل! القا نکن از چیزهایی که ما تو را القا می‌کنیم به آن از علم آنچه را که خدا برتری داد تو را به آن مگر به کسی که مستحقّ به آن باشد؛ زیرا که آن علمی است که تحمّل آن را نمی‌تواند بکند مگر کسی که انعام کرده است خدا او را به آن علم و پاک گردانیده باشد او را از انواع شک‌ها و نوشته باشد ایمان را در دل او.

یا مفضّل، لأمير المؤمنين ﷺ في خطبته الدُّرّة وعنه يقول: حديثنا أهل البيت صعب

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۴.

مستصعَب، مستغرَب، لايحتمله إلّا صدورٌ حصينة، وأخلاق رضينة، من الغيّ نقيّة. يا عجباً كلّ العجب بين جمادي ورجب.

فقام صعصعةُ بن صوحان العبديّ، فقال له: يا أمير المؤمنين، ما هذا العجب الذي لاتزال تكرّره في خطبتك كأنّك تحبّ أن تُسأل عنه؟ قال: ويحك، يا صعصعة. ما لي لاأعجب من أموات يضربون هامات الأحياء من أعداء الله وأعدائنا، فكأنّي أنظر إليهم، وقد شهروا سيوفهم على عواتقهم، يقتلون المشكّكين والظانّين بالله ظنّ السوء، والمرتابين في فضلنا أهل البيت.

قال صعصعة: يا أمير المؤمنين، ما هؤلاء الأموات؟ أموات الدين، أو أموات القبور؟ قال: لا والله، يا صعصعة، بل أموات القبور. يكرّون إلى الدنيا معنا. لكأنّي أنظر إليهم في سُكَك الكوفة كالسباع الضارية. شعارهم الليل: يا ثارات الحسين؛

ای مفضّل! کلام امیرالمؤمنین ﷺ است در خطبهٔ او که دُرّه نامیده شده و از او روایت شده که می‌فرماید: حدیث ما دشوار است و دشوار یافته می‌شود و دور از فهم‌هاست و دور از فهم یافته می‌شود. تحمّل نمی‌کند آن را مگر سینه‌های حفظ کننده و خوهای تو بر توی ثابت در ایمان که از گمراهی پاک و پاکیزه باشد. ای عجب و شگفت او راست تمام عجب و شگفتی در میان ماه جمادی و ماه رجب!

پس به پا خاست صعصعة بن صوحان عبدی و به عرض او رسانید که: یا امیرالمؤمنین! چیست این عجب و شگفتی که همیشه آن را مکرّر می‌کنی در خطبهٔ خود؟ گویا دوست می‌داری که از تو پرسیده شود از آن. فرمود: رحمت بر تو باد، ای صعصعه! چرا عجب نکنم از مردگان که می‌زنند بر فرق‌های زندگانِ از دشمنان خدا و دشمنان ما. گویا می‌بینم ایشان را که شمشیرهای کشیدهٔ ایشان بالای شانه‌هاشان است و می‌کشند صاحبان شک را و کسانی را که بدگمان‌اند به خدا و شک کنندگان‌اند در فضل و برتری ما اهل بیت رسالت.

صعصعه گفت: یا امیرالمؤمنین! این جماعت مردگان کدام‌اند؟ آیا مردگان زمین‌اند، یا مردگان قبرها؟ فرمود: نه، به خدا قسم است، ای صعصعه! بلکه

مرده‌های قبرها هستند که برمی‌گردند به دنیا با ما. گویا می‌بینم ایشان را که در کوچه‌های کوفه مانند درندگان شکاری خون‌خوار در شب شعارشان گفتن «یا ثارات الحسین» است ـ یعنی: ای خون‌خواهان حسین!

ولأمير المؤمنين ﷺ في خطبته المعروفة بالمختارة: حديثنا صعب مستصعَب غريب مستغرَب، لايحتمله إلّا ملك مقرّب أو نبيّ مرسَل أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، فقام الأصبغ بن نباتة، فقال: فرّج عن شيعتك بعلم هذا الصعب المستصعَب الغريب المستغرَب. قال: نعم، يا أصبغ. الصعب هو المواساة، والمواساة أن تواسي أخاك من كلّ ما رزقك الله، ولا تحرمه، ولا تمتحنه في دينه. فإن امتحنته فوجدته حقيقيّ الإيمان مخلص التوحيد، لزمك مواساته في كلّ ما تملك صغيراً وكبيراً تالداً وطارفاً، حتّى ـ والله ـ في الإبرة. فهذه هي المواساة؛

کلام امیرالمؤمنین ﷺ است در خطبهٔ او که معروف است به مختاره، فرموده: حدیث ما دشوار است و دشوار یافته می‌شود و دور از فهم‌هاست و دور از فهم یافته می‌شود. تحمّل نمی‌کند آن را مگر ملک مقرّب یا نبیّ مرسل یا مؤمنی که دل او آزموده شده باشد برای ایمان. پس اصبغ بن نباته از جا برخاست و عرض کرد: دور کن اندوه را از شیعیان خود به سبب دانستن این دشوار دشوار یافته شده و دور از فهم دور از فهم یافته شده. فرمود: آری، ای اصبغ! دشوار به معنی مواسات کردن است و مواسات آن است که یاری کنی برادر خود را از هر چیزی که خدا روزی داده است تو را و محروم نکنی او را و امتحان نکنی او را در دینش. پس اگر امتحان کردی او را و حقیقت ایمان را در او یافتی و او را مخلص در توحید شناختی، لازم می‌شود تو را یاری کردن او در هرچه که مالک آن هستی. کوچک باشد، یا بزرگ. مال کهنهٔ قدیمی باشد، یا تازه. حتّی آن که سوزنی باشد. به ذات خدا قسم این است مواسات و یاری کردن.

ولأمير المؤمنين ﷺ في خطبته المرهفة: حديثنا أهل البيت صعب مستصعَب وغريب مستغرَب. لايحتمله ملَك مقرّب ولا نبيّ مرسَل ولا عبد امتحن الله قلبَه للإيمان إلّا من

شاء الله وشئنا، فقام إليه إبراهيم بن الحسن الأزديّ، فقال: يا أمير المؤمنين، بالذي فضّلك بما فضّل به رسول الله ﷺ أن حرّمت أولياءك خوفاً من أعدائك أن يسمعوا ما لايستحقّون علمه منك، فقال أمير المؤمنين: يا إبراهيم، فقد بلّغ الرسول، وأقام الشاهد والدليل والحجّة، وبقيت المجازاة، فاسأل يا إبراهيم، فقال: يا أمير المؤمنين، أسألك من الملَك المقرّب والنبيّ المرسَل والعبد الذي امتحن الله قلبَه. لِمَ لايحتملون، ومَن هم؟

قال: يا إبراهيم، أمّا الملَك المقرّب الذي لم يحتمل ذلك فملَك كان من المؤمنين، يقال له صلصائيل. نظر إلى بعض ما فضّلنا الله به، فلم يطق حمله وشكّ فيه، فأهبطه الله من جواره، وردّ جناحه، وأسكنه في جزيرة من جزائر البحر، وهو عند الناس أنّه سهى وغفل عن تسبيحه.

فعاقبه الله بهذه العقوبة إلى الليلة التي ولد فيها الحسين ؈ ابني، وإنّ الملائكة استأذنت الله في تهنيته جدّه رسول الله وتهنية أمير المؤمنين وفاطمة ؊، فأذن الله لهم، فنزلوا أفواجاً من العرش ومن سماء إلى سماء، فمرّوا بصلصائيل، وهو ملقى بالجزيرة. فلمّا نظروا إليه، توقّفوا (وقفوا خ ل)، فقال لهم: يا ملائكة ربّي، إلى أين تريدون، وفيه هبطتم؟ قالت الملائكة: يا صلصائيل، قد وُلِد في هذه الليلة أكرم مولود وُلِد في الدنيا بعد جدّه رسول الله وأبيه عليّ وأُمّه فاطمة وأخيه الحسن، وهو الحسين ؈، وقد استأذنّا الله في تهنية حبيبه محمّد به، فأذن لنا، فقال صلصائيل: يا ملائكة ربّي، إنّي أسألكم بالله ربّنا وربّكم وبحبيبه محمّد ﷺ وهذا المولود أن تحملوني معكم إلى حبيب الله محمّد ﷺ وتسألونه وأسأله أن يسأل الله بحقّ هذا المولود الذي وهبه الله أن يغفر لي خطيئتي، ويجبر كسر جناحي، ويردّني إلى مقامي مع الملائكة المقرّبين.

فحملوه، فجاؤوا إلى رسول الله ﷺ يهنّئونه بابنه الحسين ؈، وقصّوا عليه قصّة الملَك، وسألوه مسألة الله والقسم عليه بحقّ الحسين ؈ أن يغفر له خطيئته، ويجبر كسرَ جناحه، ويردّه إلى مقامه مع الملائكة، فقام رسول الله ﷺ، فدخل على فاطمة، فقال لها: يا موفّقة، ناوليني ابني الحسين، فأخرجته إليه في تقريبه مقمّطاً يناغي جدّه رسول الله ﷺ، فخرج به إلى الملائكة، يحمله على باطن كفّه، فهلّلوا وكبّروا وحمدوا الله وأثنوا عليه، فزادوا في

تهنية رسول‌الله، فتوجّه به إلى القبلة، ورفعه نحو السماء، وقال: اللّهمّ، إنّي أسألك بحقّ ابني الحسين أن تغفر لصلصائيل الملك خطيئته، وتجبر جناحه، وتردّه إلى مقامه مع الملائكة المقرّبين.

فهبط جبرئيل وقال: يا رسول‌الله، ربّك يقرئ عليك السلام ويقول لك: ما كانت خطيئة هذا الملك إلّا شكّ في ما أعطيتكم من فضلي عليكم، فعاقبتُه، وقد غفرتُ خطيئته، وجبرتُ جناحه، ورددته إلى مقامه مع الملائكة، وجعلتُه من موالي الحسين بن عليّ ابنك ـ يا محمّد ـ كرامة لك، وعرجت الملائكة و صلصائيل معهم إلى مقامه، فهو يعرف في السماوات بصلصائيل مولى الحسين بن عليّ عليهما السلام؛

و کلام امیرالمؤمنین عليه السلام است در خطبهٔ آن حضرت که مرهفه نامیده شده که فرمود: حدیث ما دشوار و دشوار یافته می‌شود و دور از فهم و دور از فهم یافته است. تحمّل آن را نمی‌کند ملك مقرّبی و نه نبیّ مرسلی و نه بنده‌ای که آزموده باشد خدا دل او را برای ایمان مگر کسی که خدا می‌خواهد و ما می‌خواهیم. پس از جای خود برخاست ابراهیم پسر حسن ازدی و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! به حقّ آن کسی که فضیلت داد تو را به آنچه که فضیلت داد به آن رسول خدا صلی الله علیه و آله را اگر محروم کنی دوستان خود را از ترس دشمنانت که بشنوند آنچه را که مستحقّ دانستن آن نیستند از تو. پس فرمود امیرالمؤمنین: ای ابراهیم! از روی تحقیق پیغمبر رسانید و شاهد اقامه کرد و دلیل و حجّت آورد و مجازات باقی ماند. پس بپرس، ای ابراهیم! پس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! می‌پرسم از تو از ملك مقرّب و نبیّ مرسل و بنده‌ای که خدا دل او را امتحان کرد که برای چه تحمّل نکردند حدیث شما را و کیستند ایشان؟

فرمود: ای ابراهیم! امّا ملك مقرّبی که تحمّل نکرد آن را ملکی بود از مؤمنین که او را صلصائیل می‌گفتند. چون دید بعضی از فضیلت‌های ما را که خدا به ما داده بود، طاقت آن را نداشت و شک کرد در آن. پس خدا او را از جوار خود فرو فرستاد و بال‌های او را گرفت و او را در جزیره‌ای از جزیره‌های دریا ساکن گردانید و عامهٔ مردمان ـ یعنی: اهل سنّت ـ می‌گویند: سهو کرد و از تسبیح خدا غافل شد.

پس معاقب گردانید خدا او را به این عقوبت، تا شبی که حسین ﷺ در آن تولّد یافت و آن پسر من است و ملائکه از خدا اذن گرفتند که جدّش رسول خدا ﷺ را به او تهنیت گویند با پدرش امیر مؤمنان و مادرش فاطمه ﷺ. پس خدا ایشان را اذن داد و فرود آمدند گروه‌هایی از ملائکه از عرش از آسمانی به آسمانی، تا این که گذشتند به صلصائیل که در جزیره‌ای افتاده بود. چون او را دیدند، توقّف کردند، یا آن که چون بر حال او واقف شدند، به ایشان گفت: ای ملائکهٔ پروردگار من! کجا می‌روید و برای چه فرود آمدید؟ ملائکه گفتند: ای صلصائیل! در این شب گرامی‌ترین مولودی در دنیا متولّد شده بعد از جدّش رسول خدا و پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن و او حسین ﷺ است و ما اذن گرفتیم از خدا در تهنیت او حبیبش محمّد را به ولادت او تهنیت گوییم و خدا به ما اذن داد. پس صلصائیل گفت: ای ملائکهٔ پروردگار من! مرا هم با خود ببرید. شما را به خدا قسم می‌دهم و به حبیبش محمّد ﷺ و به این مولود. مرا با خود ببرید به سوی حبیب خدا محمّد ﷺ و از او خواهش کنید و من هم از او خواهش کنم که از خدا بخواهد به حقّ این مولودی که خدا به او بخشیده که مرا بیامرزد از گناهم و جبران شکستگی بال مرا بکند و به مقام خودم با ملائکهٔ مقرّبین برگرداند.

پس او را با خود آوردند نزد پیغمبر خدا ﷺ که تهنیت گویند او را به فرزندش حسین ﷺ و قصّه کردند بر آن حضرت قصّهٔ مَلَک را و خواهش کردند که از خدا بخواهد و او را قسم دادند به پسرش حسین ﷺ که بیامرزد برای او گناهش را و جبران کند شکستگی بال او را و برگرداند او را به مقام خود با ملائکه. پس برخاست رسول خدا ﷺ و بر فاطمه درآمد. پس به او فرمود: ای توفیق داده شده! بیاور به نزد من فرزندم حسین را. پس فاطمه او را به نزد آن حضرت آورد در نزدیکی او در حالتی که در قنداقه بود و با او به شادی و شیرینی سخن می‌گفت. جدّش رسول خدا ﷺ او را بیرون آورد به نزد ملائکه در حالی که او را روی دست خود گرفته بود. پس ملائکه تهلیل و تکبیر و حمد گفتند خدا را و ثنا گفتند بر او و زیاد تهنیت گفتند رسول خدا را. پس حضرت با او رو به قبله نمود و بلند کرد فرزند خود را به جانب آسمان و عرض کرد:

بار خدایا! از تو می‌خواهم به حقّ پسرم حسین که بیامرزی گناه صلصائیل ملک را و جبران کنی شکستگی بال او را و برگردانی او را به مقام خودش با ملائکهٔ مقرّبین.

پس جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول‌الله! پروردگار تو تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید برای تو که: این ملَک گناهی نداشته مگر این که شک کرد در آنچه که به شما عطا کردم از فضل خودم بر شما. پس عقوبت کردم او را و اکنون آمرزیدم گناه او را و جبران کردم شکستگی بال او را و او را برگردانیدم به مقام خودش با ملائکه و قرار دادم او را از غلامان حسین بن علی پسر تو - یا محمّد! - برای کرامت تو و بالا رفتند ملائکه و بالا رفت صلصائیل با ایشان تا به مقام خود و او در آسمان‌ها معروف شد به صلصائیل غلام حسین بن علی علیهما السلام.

و أمّا النبيّ المرسَل فهو يونس بن متّى، وكان من قصّته أنّه نُبّئ في نبوّته أنّ ولاءنا معقود بتوحيد الله -جلّ ذكره. لايقبل الله من موحّد توحيده إلّا بولائنا، وولاؤنا لاينعقد إلّا بتوحيد الله -جلّ ذكره-، فشكّ فينا ولم يقدر أنّ بذلك الشكّ يلحقه سخط من الله -عزّ وجلّ ذكره-، فكان كما قال -جلّ ذكره-: ﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَن نَقدِرَ عَلَيهِ﴾[۱]؛

و امّا پیغمبر مرسل پس او یونس بن متّی است و از قصّهٔ او این است که به او خبر داده شد در زمان نبوّتش که دوستی ما بسته به توحید خدایی است که بزرگ است ذکر او و نمی‌پذیرد خدا از موحّدی توحید او را مگر به دوستی ما و دوستی ما هم منعقد نمی‌شود مگر به توحید خدایی که بزرگ است ذکر او. پس در ما شک کرد و اندازه گیری نکرد که به سبب این شک ملحق می‌شود به او خشم از خدایی که عزیز و جلیل است ذکر او. پس بود آنچنانی که خدای -جلّ ذکره- فرموده که: ﴿یاد کن صاحب ماهی -یعنی: یونس- را زمانی که رفت در حالتی که خشمگین بود و چنین پنداشت که ما هرگز بر او سخت نمی‌گیریم﴾.

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۸۷.

قال الصادق ﷺ: يا مفضّل، إنّما ظنّ أنّه لا يقدر عليه بشكّه في ما فضّلنا الله به، فسخط الله عليه وعاقبه، فكان في قصّته ما قصّه الله في كتابه؛

فرمود صادق ﷺ: ای مفضّل! جز این نیست که گمان کرد یونس که خدا به سبب این شکّی که در فضیلت ما کرده بر او تنگ نمی‌گیرد. پس خشم گرفت خدا بر او و معاقب ساخت او را. پس بود در قصّهٔ او آنچه که قصّه کرده است خدا در کتاب خود.

قال: قال أمير المؤمنين ﷺ: وأمّا العبد الذي امتحن الله قلبه للإيمان أنّه سلمان الفارسيّ. قال الصادق ﷺ: وروت عنه الشيعة أنّه لمّا رأى أمير المؤمنين ﷺ وهو مكتّف ليساق إلى سقيفة بني ساعدة، قال في نفسه: ما هذا الذلّ العظيم؟! لو شئت لانتصرت؛

فرمود: فرمود امیر مؤمنان ﷺ: و امّا بنده‌ای که امتحان کرد خدا دل او را برای ایمان سلمان فارسی است. فرمود صادق ﷺ: و روایت کرده‌اند شیعیان از آن حضرت که چوٖن سلمان دید که امیر مؤمنان ﷺ را کتف بسته کشیده می‌شود به سوی سقیفهٔ بنی‌ساعده، در پیش خود گفت: این چه ذلّت بزرگی است؟! اگر می‌خواستی، یاری کرده می‌شدی.

قال المفضّل: يا سيّدي، فأنا أسألك أن تسأل الله أن يثبّتني ويثبّت سائر شيعتكم المخلصين لكم على ما فضّلكم الله به، ولا يجعلنا فيه شاكّين، ولا مرتابين. قال: يا مفضّل، لولا دعاؤنا ما ثبتّم؛

مفضّل گفت: ای آقای من! پس من می‌خواهم از تو که از خدا بخواهی که ثابت بدارد مرا و سایر شیعیان با اخلاص شما را بر آنچه که فضیلت داده است خدا شما را به آن و قرار ندهد ما را در آن شکّ و ریب کننده. فرمود: ای مفضّل! اگر دعای ما نبود، ثابت نمی‌ماندید.

قال المفضّل: يا مولاي، إنّي لأُحبّ أن تفيدني بشاهد من كتاب الله تعالى على ما فوّضه الله إليكم من سلطانه. قال الصادق ﷺ: القرآن وسائر الكتب تنطق به لو كنتم تعلمون، وإنّي لأُبيّن لكم من سورة الذاريات إلى آخرها يجزيك. اقرأ ـ يا مفضّل ـ في قصّة قوم لوط:

﴿ فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ * وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ * وَفِي مُوسَى إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ * فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ * فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ * وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ * مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ * وَفِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ * فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ * فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَمَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ * وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ * وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ * وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ * وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ * فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴾.[1]

والله لا يقول: ففرّوا إلى الله، إنّي لكم نذير مبين، وإنّما هذا حكاية لقول الرسول المفوّض إليه، وهو المفوّض إلينا ذلك العلم، والقول لله ـ تبارك وتعالى ـ، و نحن نفعل منه ما أمرنا بفعله، وهذا القول هو منّا إشارة إليه، وسفارة بينه وبين عباده؛

مفضّل گفت: ای مولای من! من هرآینه دوست می‌دارم افاده کنی مرا به شاهدی از کتاب خدای تعالی بر آنچه که خدا آن را بـه شـما تـفویض کـرده است از حـجّت و سلطنت خود. صادق ﷺ فرمود: قرآن و سایر کتاب‌ها ناطق به آن است اگر شما بدانید و من هرآینه بیان می‌کنم برای شما از سورهٔ ذاریات تا آخـر آن، کـفایت مـی‌کند تـو را. بخوان ـ ای مفضّل! ـ در قصّهٔ قوم لوط که فرموده: ﴿ پس بیرون کردیم ماکسانی راکه در آن شهر از اهل ایمان بودند. پس نیافتیم در آن شـهر مگـر یک خـانوادهٔ مسـلمان و واگذاردیم در آن نشانه‌ای برای آن کسانی که می‌ترسند از عذاب دردناک ﴾ و در داستان موسی فرموده: ﴿ یاد کن هنگامی راکه فرستادیم او را به سوی فرعون با حجّتی واضح. پس روی خود را برگردانید و گفت: موسی جادوگر است، یا دیوانه. پس گرفتیم او را با لشکرهایش و افکندیم آنها را در دریا و او ملامت آورنده شد ﴾ و در داسـتان عـاد فرموده: ﴿ یاد کن زمانی راکه فرستادیم بر ایشان باد بی‌نفعی راکه نگذارد چـیزی را

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۳۵ ـ ۵۰.

که بر آن می‌گذرد مگر آن که او را مانند پوسیده ریز ریز کند﴾ و یاد کن داستان قوم ثمود را زمانی که به ایشان گفته شد که: ﴿برخوردار شوید تا مدّتی. پس سرکشی کردند از فرمان پروردگارشان. پس گرفت ایشان را صاعقه در حالتی که نگاه می‌کردند و به هیچ گونه نمی‌توانستند برخیزند و نمی‌توانستند یار و یاوری برای نجات خود تهیّه کنند و یاد کن داستان قوم نوح را پیش از ایشان که گروه نافرمانی‌کنندگان بودند و تأمّل کن در خلقت آسمان که چگونه آن را به قدرت خود بنا کردیم و زمین را که چگونه گستردیم، پس نیکو گسترانندهایم و از هر چیزی جفت آفریدیم. شاید که شما متذکّر شوید. پس بگریزید به سوی خدا. بدرستی که من برای شما از جانب او بیم‌دهندهٔ آشکارم﴾ و خدا نمی‌فرماید: پس فرار کنید به سوی خدا که من برای شما بیم‌دهندهٔ آشکارم و جز این نیست که این حکایتی است برای گفتهٔ پیغمبر که تفویض به او شده و اوست تفویض کننده به سوی ما این علم را و گفته مخصوص خدای ـتبارک و تعالی ـاست و ما می‌کنیم از جانب او آنچه را که به ما فرمان داده است که بکنیم آن را و این قول از ماست که اشاره به آن شده و ما مصلح و میانجی و برگزیده میان او و بندگان او هستیم.

قال المفضّل: يا سيّدي، مثل هذا في القرآن كثير؟ قال: نعم، يا مفضّل، ما كان من ﴿إنّا أنزلنا﴾ و﴿إنّا جعلنا﴾ و«إنّا لنحن الوارثون»[۱] [و] ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾[۲] و ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾[۳] و﴿نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ﴾.[۴] فكلّ ما كان في القرآن من جمع «نحن فعلنا» و«إنّا صنعنا» فنحن ـوالله ـ أُولئك الرسل الذين نكتب ونقسّم بأمره تعالى وإرادته ومشيّته.

---

۱. اشاره به آیهٔ ۲۳ سورهٔ حجر.

۲. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۰.

۳. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۳۲.

۴. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۶۰.

وما كان من أحد فرد، فهو الله ربّنا ـ سبحانه وتعالى ـ؛ مثل قوله: ﴿ قُل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۞ اللَّهُ الصَّمَدُ ۞ لَم يَلِد وَلَم يُولَد ۞ وَلَم يَكُن لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ﴾[1]، ومثل قوله: ﴿ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ العَالَمِينَ ﴾،[2] ﴿ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعبُدنِي وَأَقِمِ الصَّلاةَ ۞ إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخفِيهَا ﴾،[3] وقوله: ﴿ وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَينِ اثنَينِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ ﴾[4]، و قوله: ﴿ وَلَا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انتَهُوا خَيرًا لَكُم ﴾، وقوله: ﴿ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ المُلكِ ﴾،[5] و قوله: ﴿ وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الأَرضِ إِلَهٌ ﴾،[6] فذلك هو الله خالقنا ومصوّرنا، ومصطفينا لنفسه، ومتّخذنا حججاً على خلقه، وجاعلنا خزّاناً لعلمه، وجامعين لأمره ونهيه، وما نفعل وما نشاء إلّا بأمره كما قال الله ـ سبحانه وتعالى ـ: ﴿ فَأَينَ تَذهَبُونَ ۞ إِن هُوَ إِلَّا ذِكرٌ لِلعَالَمِينَ ۞ لِمَن شَاءَ مِنكُم أَن يَستَقِيمَ ۞ وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ العَالَمِينَ ﴾[7]، وما هذا الوصف والتنزيل إلّا في جدّي رسول الله وفينا وعندكم.

يا مفضّل، إنّ القرآن أُنزل في ثلاثة وعشرين سنة، والله يقول ـ عزّ من قائل ـ: ﴿ شَهرُ رَمَضَانَ الذي أُنزِلَ فِيهِ القُرآنُ ﴾،[8] و قوله: ﴿ إِنَّا أَنزَلنَاهُ فِي لَيلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ۞ فِيهَا يُفرَقُ كُلُّ أَمرٍ حَكِيمٍ ۞ أَمراً مِن عِندِنَا إِنَّا كُنَّا مُرسِلِينَ ﴾،[9] وقوله: ﴿ إِنَّا أَنزَلنَاهُ فِي لَيلَةِ القَدرِ ﴾،[10] وقوله: ﴿ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَولَا نُزِّلَ عَلَيهِ القُرآنُ جُملَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ ﴾؛[11]

---

۱. سورة اخلاص، آية ۱ـ۴.
۲. سورة قصص، آية ۳۰.
۳. سورة طه، آية ۱۴ـ۱۵.
۴. سورة نحل، آية ۵۱.
۵. سورة آل عمران، آية ۲۶.
۶. سورة زخرف، آية ۸۴.
۷. سورة تكوير، آية ۲۶ـ۲۹.
۸. سورة بقره، آية ۱۸۵.
۹. سورة دخان، آية ۳ـ۵.
۱۰. سورة قدر، آية ۱.
۱۱. سورة فرقان، آية ۳۲.

مفضّل گفت: ای آقای من! مانند این در قرآن بسیار است؟ فرمود: آری، ای مفضّل! آنچه از آیات که از قبیل ﴿**إنّا أنزلنا**﴾ -یعنی: ما فرو فرستادیم- و ﴿**إنّا جعلنا**﴾ و ﴿ما قرار دادیم﴾ و «ماییم وارث‌ها»، ﴿یا گمان می‌کنند که ما نمی‌شنویم در دل سخن گفتن و به پنهانی راز گفتن ایشان را. بلی و فرستاده‌های ما نزد ایشان می‌نویسند﴾ و ﴿ما قسمت کردیم در میان ایشان مدّت ماندن ایشان را در زندگانی دنیا﴾ و ﴿ما اندازه‌گیری کردیم میان ایشان مردن را﴾، پس هرچه از این قبیل در قرآن است از جمع آوردن کلمه -مانند «نحن فعَلنا» و «أنّا صنَعنا»؛ یعنی: ما کردیم و ما ساختیم- پس ماییم آن فرستاده‌ها که می‌نویسیم و قسمت می‌کنیم به فرمان خدای تعالی و اراده و مشیّت او و هر کجا که مرجع ضمیر مفرد باشد -یعنی: نسبت به یک نفر است-، پس آن یکی خدایی است پاک و منزّه که پروردگار ما است -مانند ضمیرهای سورهٔ «قل هو الله أحد» تا آخر سوره و مانند فرمودهٔ او به موسی که: ﴿ای موسی! منم خدایی که پروردگار جهانیان است﴾ و مانند فرمودهٔ او: ﴿نیست خدایی مگر من. پس بندگی کنید او را و به پا دار نماز را برای یاد کردن من. بدرستی که قیامت آینده است. نزدیک است که پنهان کنم آن را﴾ و فرمودهٔ او که: ﴿نگویید: دو خدا هست. جز این نیست که او خدای یگانه است﴾ و فرمودهٔ او که: ﴿نگویید: خدا سه است. خود را باز دارید از گفتن این سخن. نیکوست برای شما﴾ و فرمودهٔ او: ﴿بگو -ای پیغمبر!- خدای مالک ملک﴾ و فرمودهٔ او که: ﴿اوست آن کسی که در آسمان خداست و در زمین هم خداست﴾، پس در این آیات مرجع ضمیر خدایی است که آفریننده و صورت بندی کننده و اختیار کنندهٔ ما است برای نفس خود و گیرنده است ما را حجّت بر خلق خود و قرار دهنده است ما را خزینه‌دارهای علم خود و جمع کنندگان امر و نهی خود و ما نمی‌کنیم کاری را و نمی‌خواهیم چیزی را مگر به فرمان او -چنان که فرموده است خدایی که پاک و منزّه است او و بلند است شأن او: ﴿پس کجا می‌روید؟ نیست آن -یعنی: قرآن، یا پیغمبر و یا حجّت- مگر این که یادآوری کننده است برای جهانیان. برای کسانی از شما که می‌خواهد مستقیم در ایمان باشد و نمی‌خواهید

مگر این که خدا بخواهد که پروردگار جهانیان است ﴾ و نیست این وصف و تنزیل مگر در حقّ جدّ من رسول خدا و در حقّ ما و نزد شما. ای مفضّل! بدرستی که قرآن فرو فرستاده شد در مدّت بیست و سه سال و خدا می‌فرماید و غالب است کسی که گوینده است: ﴿ماه رمضان آنچنان ماهی است که قرآن در آن ماه فرو فرستاده شده﴾ و فرمودهٔ اوست که: ﴿ما فرو فرستادیم آن را در یک شب با برکتی. بدرستی که بودیم ما فرو فرستندهٔ آن. در آن شب جدا کرده می‌شود هر امری که در آن حکمت است. امری است از نزد ما. بدرستی که ما فرستندگانیم﴾ و فرمودهٔ او: ﴿بدرستی که ما فرو فرستادیم آن را -یعنی: قرآن را- در شب قدر﴾ و فرمودهٔ او که فرموده است: ﴿گفتند آن کسانی که کافر شدند: چرا فرستاده نشد بر او قرآن یکدفعه؟ همچنان تا ثابت بداریم به آن دل تو را﴾.

قال المفضّل: يا مولاي، فهذا تنزيله الذي ذكره الله في الكتاب، فكيف ظهَر الوحي في ثلاثة وعشرين سَنة؟ قال: نعم، يا مفضّل. أعطاه القرآن كلّه مجملاً، وكان لايبلغه إلّا في وقت الاستحقاق للخطاب في أوقاته وحينه، ولا يؤدّيه إلّا بأمر ونهي يهبط عليه الوحي والروح الأمين، ويمرّ له مرّة على قلبه، ومرّة على سمعه، فبلّغ ما يؤمر بـه وقـتاً وقـتاً. فمن أجل ذلك قال الله -عزّ وجلّ-: ﴿وَلَا تَعجَل بِالقُرآنِ مِن قَبلِ أَن يُقضَى إِلَيكَ وَحيُه﴾[1] و﴿لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾[2]؛

مفضّل گفت: ای مولای من! پس این است تنزیل آن که یاد کرده است آن را خدا در قرآن. پس چگونه ظاهر شد وحی در بیست و سه سال؟ فرمود: آری، ای مفضّل! عطا فرمود به او همهٔ قرآن را بطور اجمال و نمی‌رسانید آن را مگر در وقت استحقاق برای خطاب کردن در اوقات آن و زمان آن و نمی‌رساند آن را مگر به امر و نهی‌ای که فرود آید بـر او وحـی و جـبرئیل و بگـذرد بـرای او یک مـرتبه بـر قـلب او و یک مـرتبه بر گوش او. پس می‌رساند آنچه را که به آن امر کرده شده وقت به وقت. پس از این جهت

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۴.

۲. سورهٔ قیامت، آیهٔ ۱۶.

است که خدای ـ عزّوجل ـ می‌فرماید: ﴿و تعجیل نکن به خواندن قرآن پیش از آن که بگذرد به سوی تو وحی آن و حرکت نده زبان خود را که شتاب کنی به خواندن آن﴾.

قال المفضّل: صدقت ـ يا مولاي ـ بلسان الله الصادق في خلقه. أشهد أنّكم من علم الله علّمتم، وبسلطانه وقدرته قدرتم، وعنه نطقتم، وبأمره تعملون. فارجع ـ يا مولاي ـ إلى ذكر المقصّرة، لايلحقون بكم، والفرق بينهم وبين أعدائكم الناصبة.

قال الصادق ﷺ: يا مفضّل، الناصبة أعداؤكم، والمقصّرة أعداؤنا؛ لأنّ الناصبة تطالبكم أن تقدّموا علينا أبا بكر وعمر وعثمان، ولايعرفون من فضلنا شيئاً، والمقصّرة قد واقفوكم على البراءة ممّن ذكرنا، وعرفوا حقّنا وفضلنا، فأنكروه وجحدوه، وقالوا: هذا ليس لهم؛ لأنّهم بشر مثلنا، وقد صدقوا. إنّنا بشر مثلهم إلّا أنّ الله ـ عزّ وجلّ ـ بما يفوّضه إلينا من أمره ونهيه فنحن نفعل بإذنه. كلّ ما شرحته وبيّنته لك، قد اصطفانا به؛

گفت مفضّل: راست گفتی ـ ای مولای من! ـ به زبان خدا که راستگوست در میان خلق او. گواهی می‌دهم که شما از علم خدا دانا شده‌اید و به سلطنت وقدرت او قادر شده‌اید و از او نطق می‌کنید و به امر او عمل می‌کنید. پس برگرد ـ ای مولای من! ـ به ذکر حالات مقصّره که ملحق به شما نمی‌شوند و فرق میان ایشان و میان دشمن‌های شما که ناصبیان هستند. فرمود صادق ﷺ که: ای مفضّل! ناصبی‌ها دشمنان شما هستند و مقصّره دشمنان ما هستند؛ زیرا که ناصبی‌ها از شما می‌خواهند که مقدّم بدارید بر ما ابوبکر و عمر و عثمان را و چیزی از فضل ما را نمی‌شناسند و مقصّره کسانی هستند که وادار می‌کنند شما را بر بیزاری جستن از ذکر ما و حال آن که می‌شناسند حقّ ما را و فضل ما را و آن را باز می‌دارند و انکار می‌کنند و می‌گویند: این امر در حقّ ایشان و این فضیلت‌ها برای ایشان نیست؛ زیرا که ایشان بشری هستند مانند ما، و بتحقیق که راست گفتند. ما هم بشری هستیم مانند آنها مگر این که خدای ـ عزّوجل ـ به سبب آن چیزی که به ما واگذار کرده از امر و نهی خود، ما آن را می‌کنیم به اذن او و هر آنچه را که برای تو شرح دادم و بیان کردم آن را، خدا ما را اختیار کرده است به آن.

قال المفضّل: يا مولاي، ثمّ ماذا يكون من أمير المؤمنين والمهديّ في الرجعة؟ قال ﷺ: يا مفضّل، ثمّ إنّ أمير المؤمنين ﷺ لا يبقى موضع من الدنيا ممّا بلغه إسكندر ـ وهو ذو القرنين ـ ولا في الظلمات ولا في قعر البحار ولا من وراء قاف إلّا محّضه محضاً، وطهّر الأرض تطهيراً، وليعودنّ أمير المؤمنين إلى الكوفة، وليمطرنّ السماء به جراداً من ذهب كما أمطره الله على نبيّه أيّوب، ويقسّم على أصحابه من كنوز الأرض من تِبرها ولُجَينها وجوهرها بالتواسي؛

مفضّل گفت: ای مولای من! پس چه چیز واقع می‌شود از امیرالمؤمنین و مهدی در وقت رجعت؟ فرمود ـ بر او باد درود ـ: ای مفضّل! پس امیرالمؤمنین ﷺ باقی نمی‌گذارد در دنیا جایی را از آن جایی که اسکندر ذوالقرنین در آن جاها رسیده و نه در ظلمات و نه در ته دریاها و نه در پشت کوه قاف مگر آن که خالص می‌کند آن جا را خالص کردنی و پاک می‌کند آن زمین را پاک کردنی و هرآینه برمی‌گردد امیرالمؤمنین به سوی کوفه و می‌بارد آسمان به سبب او ملخ‌هایی از طلا همچنان که بارانید خدا بر پیغمبر خود ایّوب و قسمت می‌کند بر یاران خود از گنج‌های زمین که از طلا و نقره و جواهر است به تساوی.

قال المفضّل: فمن مات من شيعتكم وعليه دَين لإخوانه ولأضداده، كيف يكون في قضائه؟ قال: يا مفضّل، ما ـ والله ـ إلّا الحقّ والصدق والعدل. ما يبتدئ إلّا أن ينادي مناديه في العالم: ألا، من كان له عند أحد من شيعتنا دَين فليذكُره، فيذكُر حتّى يذكُر الثومة والخردلة فضلاً عن القناطير المقنطرة من الذهب والفضّة والأملاك والصلات والعدات، فيأمر المهديّ ﷺ بقضائها عنهم، حتّى لا يبقى دَين على مؤمن ومؤمنة؛

مفضّل گفت: پس کسی که بمیرد از شیعیان شما و بر او دینی باشد برای برادران خود و دشمنان خود، ادا کردن آن چگونه می‌شود؟ فرمود: ای مفضّل! نیست مگر درستی و راستی و عدالت. ابتدا نمی‌کند مگر این که منادی او در عالم ندا می‌کند که: آگاه باشید کسی که برای او نزد یکی از شیعیان ما حقّی و دینی است، پس ذکر کند آن را.

پس ذکر کرده می‌شود تا این که یاد کرده می‌شود یک دانه سیر و یک دانه خردل تا چه رسد به هزارها دینار از طلا یا نقره و املاک و صله و جایزه‌ها و وعده‌ها و نویدها. پس امر می‌کند مهدی ﷺ به دادن آنها از جانب ایشان تا این که باقی نماند هیچ دینی برای مرد مؤمن یا زن مؤمنه‌ای.

قال المفضّل: يا سيّدي، ثمّ ماذا يكون من المهديّ؟ قال: يا مفضّل، يثبت به إلى أن يطأ شرق الأرض وغربها، ولا يبقى كافر قد أخفى نفسه في مغارب الأرض ومشارقها، ولا في باطنها إلّا قذفته له وتقول: أيّها المهديّ، هذا عدوّ الله وعدوّك، فخذه ومثّل به، فيأخذ بجميع حقوق الله، ويحقّ الحقّ، ويزهق الباطل، ثمّ يعود إلى الكوفة، وفيها مصلّاه في مسجده، ومجلس قضائه وأحكامه في مسجد السهلة، وبيت ماله في خطّة السبيع، ويهدم المسجد الذي بناه يزيد بن معاوية ـ لعنه الله ـ لمّا قتل جدّي الحسين ﷺ، وكتب إلى أهل الكوفة: أنّا قد قتلنا لكم سيّداً، و بنينا لكم مسجداً كفّارة لقتله، وكان كلّ ما حول إلى المسجد السراجين والخوانين إلى داخل المسجد فاقتصّ منه لعظيم إنفاق المال عليه، ويبنيه المهديّ على بنائه الأوّل وهضاً، والوهض لجين بعضه على بعض مثل الكوفة، ويهدم القصرَ العتيق. ملعون ملعون من بناه، ولا يدع أثراً على وجه الأرض لسائر الفراعنة والجبابرة والطواغيت إلّا ردمه، وأباده وعفاه؛

مفضّل گفت: ای آقای من! پس چه کاری از مهدی رو می‌دهد؟ فرمود: ای مفضّل! ثابت می‌ماند به امر تا این که پا بزند مشرق و مغرب زمین را و باقی نمی‌ماند کافری که مخفی کرده باشد نفس خود را در مغرب‌های زمین و مشرق‌های آن و نه در باطن زمین مگر این که زمین او را بالا می‌اندازد برای آن حضرت و می‌گوید: ای مهدی! این است دشمن خدا و دشمن تو. بگیر او را و پاره‌پاره کن او را. پس می‌گیرد مهدی جمیع حقوق خدا را و ثابت و پابرجا می‌نماید حق را و می‌برد باطل را. پس برمی‌گردد به سوی کوفه و در آن جا نمازگاه او در مسجد کوفه است و مجلس قضا و حکومت‌های او در مسجد سهله است و بیت‌المال او در خطّة‌السبیع است ـ و آن محلّه‌ای است از

محلّات كوفه كه حجّاج بن يوسف ثقفی در آن جا بوده ـ و خراب می‌كند مسجدی را كه يزيد بن معاويه ـ لعنه الله ـ در آن جا بنا كرده پس از آن كه جدّ من حسين كشته شد و نوشت به اهل كوفه كه: ما آقای شما را برای شما كشتيم و مسجدی بـرای شـما بـنا كرديم كه كفّارهٔ كشتن او باشد و هرچه كه در اطراف مسجد سراج‌ها و خيانت كنندگان است تا داخل مسجد همه را خراب می‌كند، پس قصاص می‌كند از او برای انفاق مال بزرگی كه بر آن شده و بنا می‌كند آن را مهدی ﷺ بر بنيان بنای اوّل با خشت‌های نقره كه بعضی از آنها بالای بعض ديگر باشد مانند كوفه و خراب می‌كند قصر كهنهٔ لعنت شده را كه ملعون است كسی كه آن را بنا كرده و نمی‌گذارد اثری را بر روی زمين كه از ساير فرعون صفت‌ها و گردنكشان و بت‌ها باقی مانده مگر اين كه خراب و نابود و خـاک می‌كند آن را.

فقال المفضّل: يا مولاي، فكم تكون مدّة ملكه ومن يملك بعده؟ قال: والله ـ يا مفضّل ـ ما يملك عاصينا من الدنيا عاماً ولا شهراً ولا يوماً ولا ساعة ولا لحظة. لا، ولا يملك مثله ملك واحد إلّا ملك منّا لمكانه؛

مفضّل گـفت: ای مـولای مـن! مـدّت سـلطنت او چـقدر است و كـی بـعد از او سلطنت می‌كند؟ فرمود: به ذات خدا قسم است ـ ای مفضّل! ـ كـه مـالک نـمی‌شود نافرمانی كنندهٔ ما از دنيا سالی و نه ماهی و نه روزی و نه ساعتی و نـه لحـظه‌ای. نـه، مالک نمی‌شود و مالک نمی‌شود مانند او احدی مگـر ايـن كـه مـالک مـی‌شود از ما پادشاهی به جای او.

قال المفضّل: يا مولاي، قد سألت عن كلّ شيء وبلّغته، وبقي ما يـغلى بـه صـدري من حال أهل الجنّة في الجنّة وأهل النار في النار. إلى ماذا يؤول أمرهم؟ قال مـولاي: يا مفضّل، إلى قول الله: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ *

وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ ﴾.[۱] قال: غير منقطع عنهم، بل هو دائم أبداً لا نفاد له.

قال المفضّل: قلت: يا مولاي، ماذا الاستثناء لهم ـ يا سيّدي – بالمشيّة؟ قال: دلّ بذلك على انقضائهما إذا شاء.

قال المفضّل: قلت: يا مولاي، ثمّ ماذا بعد ذلك؟ قال: ملك لاينفد، و حكم لايبطل، وأمر لايردّ إلّا باختياره ومشيّته وإرادته التي لايعلمها إلّا هو، ثمّ القيامة وما وصفه الله في كتابه ـعزّ ذكره؛

مفضّل گفت: ای مولای من! از روی تحقیق پرسیدم از هر چیزی و آن را به من رسانیدی و باقی ماند آنچه در سینهٔ من جوش می‌زند از حال اهل بهشت در بهشت و اهل آتش در آتش که به کجا می‌کشد امر ایشان؟ مولای من فرمود: ای مفضّل! به سوی خدای ـعزّوجل ـکه فرموده: ﴿پس بعضی از ایشان بدبخت و بعضی از ایشان نیک‌بخت‌اند. امّا آن کسانی که بدبخت‌اند، پس در آتش خواهند بود که در آن آتش است فریادی سخت و ناله‌ای زار. اینها همیشه جاویدان در آن آتش خواهند ماند مادامی که زمین و آسمان‌ها برقرار است مگر آنچه را که پروردگار تو می‌خواهد. بدرستی که پروردگار تو کننده است آنچه را که می‌خواهد و امّا آنهایی که نیک‌بخت‌اند پس همیشه در بهشت جاویدان خواهند ماند تا زمانی که زمین و آسمان‌ها برقرارند مگر آنچه راکه پروردگار تو بخواهد و این بخششی است که بریده نمی‌شود﴾ ـیعنی: غیر منقطع است از ایشان، بلکه دائم و همیشگی است که تمام شدن برای آن نیست.

مفضّل گفت: گفتم: ای مولای من! این استثنا برای ایشان چیست ـکه فرموده: ﴿إلّا ما شاء ربّك﴾ ـ، ای آقای من؟ فرمود: دلالت کرده است خدا به آن بر منقضی شدن این هر دو، اگر خدا بخواهد.

مفضّل گفت: گفتم: ای آقای من! بعد از آن چه می‌شود؟ فرمود: مُلکی است که

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۶ـ۱۰۸.

تمام نمی‌شود و حکمی است که باطل نمی‌شود و فرمانی است که رد کرده نمی‌شود مگر به اختیار و خواستن او و ارادهٔ او که نمی‌داند آن را کسی مگر خودش. پس از آن قیامت خواهد بود و آنچه که وصف کرده است خدا آن را در کتاب خود که غلبه دارد ذکر او.

مؤلّف فقیر گوید: تا این جا خبر مفضّل از حضرت صادق ﷺ پایان یافت و در حاشیهٔ همان کتاب که این خبر را از آن نقل کردم در ذیل خطبهٔ امیرالمؤمنین ﷺ که مفضّل از معنای قول امیرالمؤمنین سؤال کرده و حضرت در جواب او فرموده در معنای «**الذي كنّا بكينونته في القدم والأزل**» تا آخر در مقابل این جمله در هامش این حدیث را مرسَلاً از حضرت صادق ﷺ روایت کرده بود که عین عبارت آن بدون کم و زیاد این بود:

قال الإمام الناطق جعفر الصادق: إنّ الله أخبرني عنّي من ذاته وأنا غير منفصل عنه إذ نور الشمس غير منفصل عنها، ثمّ ناداني بي، وخاطبني منّي، ثمّ قال لي: من أنا منك؟ ومن أنت منّي؟ فأجبته بلطافتي: أنت كلّي وأصلي. منك ظهرتُ، وفيّ أشرقتَ. أنا كلّمتك الأزليّة. فطرتك الذاتيّة. كياني قديم، وعياني حادث. من عرفني وصفك. من اتّصلني عرفك. لا من شيء خلقتني، فيكونَ معادي إلى ما سواك. كنت قبل رتقاً، وفي ذاتك حقّاً، فأطلعتني، ولم تفصلني. فأنت منّي بلا تبعيض، وأنا منك بلا حول. أنت منّي باطن، وأنا منك ناطق. فبي تُحمَد، وبي تُعبَد، وأنا البعض، وأنت الكلّ؛

ترجمهٔ این حدیث را به عهدهٔ دانشمندان گذاردم و بر فرض صحّت صدور آن از آن حضرت قابل استفادهٔ کامل است. وذلك ذكرى لمن كان له قلب. رجای واثق آن که خداوند متعال ما را از مستضیئین[1] از انوار علوم آل محمّد ﷺ قرار دهد. ﴿ **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ** ﴾.[2]

---

۱. مستضیء: طلب کنندهٔ روشنایی، روشنایی طلب.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۳.

بخش هشتم

از کتاب نوائب الدهور [در اخبار کاظمیّه]

و آن مشتمل بر سه قسمت است. قسمت اوّل در احادیث و اخباری است که از عالم آل محمّد حضرت ابی‌الحسن اوّل، امام هفتم، موسای کاظم ﷺ روایت شده.

۴۵۰ / حدیث اوّل

ارشاد شیخ مفید، صفحهٔ ۳۳۸، در باب علامات قیام قائم به سند خود از حضرت ابی‌الحسن موسی ﷺ روایت کرده در تفسیر قول خدای ـعزّوجل ـ: **﴿ سَنُرِيهِم آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الحَقُّ ﴾[1]. قال: الفتن في الآفاق والمسخ في أعداء الحقّ؛**[2]

یعنی: فرمود مراد از آیات در آفاق ظهور فتنه‌هاست در آفاق جهان و مراد [از] آیات در نفس‌ها واقع شدن مسخ است در دشمنان حق.

۴۵۱ / حدیث دوم

ارشاد مفید، صفحهٔ ۳۴۰، از فضل بن شاذان از ابی‌الحسن ﷺ روایت کرده که فرمود:

كأنّي برايات من مصر، مقبلات خضر مصبّغات، حتّى تأتي الشامات، فتهدى إلى ابن صاحب الوصيّات (العصيّات خ‌ل)؛[3]

یعنی: گویا می‌بینم پرچم‌هایی را که از مصر رو می‌آورد که آن پرچم‌ها سبز است و رنگ‌آمیزی شده تا این که می‌آید به شامات. پس آن پرچم‌ها راهنمایی می‌کند به

---

۱. سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳.

۲. ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۳، و نیز ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۵۸.

۳. ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۶، و نیز ر.ک: کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۵۹؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۵۰؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۹.

سوی پسر کسی که صاحب وصیّت‌هاست ـ یا بنا بر نسخهٔ دیگر **«صاحب العصیّات»**؛ یعنی: صاحب عصاهاست.

مؤلّف گوید: شامات در آن زمان که حضرت فرموده عبارت بوده از سوریا بر وجه عموم که مملکت آن منقسم به هفت قسمت بوده: فلسطین و اُردن و حمص و دمشق ـ که در عصر ما به شام معروف است ـ و عواصم و ثغور که آنها حصارها و مرزهایی بوده که خلفای اسلامی تحدید و بنا کرده بودند میان بلاد مسلمانان و بریتانیا که در شمال سوریا واقع است و تحدید و بنای آنها برای جلوگیری از هجوم دشمن بوده که از جملهٔ آنهاست طرسوس و اُدنه و مرعش و ملطیه، و صاحب وصیّات ـ چنان که در بعضی از نسخ است ـ یا مراد امیرالمؤمنین ﷺ است که وارث وصایای پیغمبران سلف و حضرت خاتم‌الانبیاء بوده و یا آن که مراد حضرت عسکری پدر بزرگوار حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است که یازدهمین وصیّ حضرت خاتم‌الانبیاء ﷺ است و بنا بر بعضی از نسخ که **«صاحب عصیّات»** نقل کرده شده نیز مراد یکی از این دو بزرگواران‌اند و مراد از عصیّات عصاهای انبیاست که به وراثت به ایشان رسیده ـ از قبیل عصای آدم و شیث و موسی و سلیمان و حضرت خاتم‌الانبیاء ﷺ ـ و تعبیر حضرت به ابن صاحب وصیّات ـ یا عصیّات ـ از باب تقیّه بوده است که حضرتش را به این وصف معرفی فرموده. پس به مقتضای این حدیث شریف و بعض از احادیث دیگر یکی از علامات ظهور آن حضرت رو آوردن پرچم‌های مصری است در شامات و به همین زودی‌ها انتظار می‌رود ـ إن شاء الله تعالی.

۴۵۲ / حدیث سوم

ارشاد مفید، صفحهٔ ۳۴۰، به سند خود از ابی‌الحسن بن جهم روایت کرده که گفت:

سأل رجل أبا الحسن ﷺ، فقال: ترید الإکثار، أم أُجمِل لك؟ فقال: بل تُجمِل لي، فقال: إذا رکزت رایات قیس بمصر ورایات کندة بخراسان؛[1]

۱. ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷، و نیز ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۴؛ الخرائج والجرائح، ←

یعنی: مردی از حضرت موسی بن جعفر از فرج سؤال کرد. پس آن حضرت فرمود: جواب را بسیار بگویم، یا بطور اجمال برایت بگویم؟ عرض کرد: به اجمال بفرما. پس فرمود: وقتی است که پرچم‌های قیس به مصر کوبیده شود و پرچم‌های کنده به خراسان.

مؤلّف گوید: قیس عشیره‌ای هستند از امّهات قبایل عربیّه و آنها را قیس عیلان گویند که در زمان جاهلیّت خیمه می‌زدند در مسافت‌های وسیع میانهٔ جزیرةالعرب و شمال آن. بعد از آن وارد شدند در شامات و از مواطن اصلی خود دور شدند و در شامات و عراق و بین‌النهرین و مصر ساکن شدند و نیز قیس جزیره‌ای است کوچک واقع در خلیج فارس و نیز نام قریه‌ای است در مصر به نام اَلمیناکه مرکز کشیش‌های نصاراست و مصر مملکتی است جمهوری که در شمال شرقی آفریقا واقع است که حدّ شمالی آن به دریای متوسّط و حدّ شرقی آن فلسطین و دریای سرخ و حدّ جنوبی آن به سودان و حدّ غربی آن به لیبیاست و مرکز آن قاهره است و از شهرهای آن است اسکندریّه و پورت سعید و سویس[1] و طنطاو و دَمِنهور و المینا و اسیُوط و اُسوان و الفیّوم.

کِندة: قبیله‌ای هستند از عرب که آنها را بنو کِنده گویند که در قسمت جنوبی جزیرةالعرب ساکن‌اند و دور نیست کَنده معرّب کانادا باشد که دولتی است در امریکای شمالی میان ولایات متّحده و اِسکا.

خراسان: در زمان صدور این حدیث توسعهٔ زیادی داشته و از بلاد قدیمهٔ آسیا به شمار می‌رود. شمالاً و شرقاً حدّ آن به نهر آموداریا و جنوباً به کوه‌های هندوکوش و حدّ غربی آن به مناطق فارس بوده و امتداد داشته تا بلاد سعد ماوراء النهر تا سیستان از طرف جنوب نیز و غربیّین از آن تعبیر به ایران شرقی شمالی می‌کنند و از شهرهای آن است طوس ـ که مشهدالرضا باشد ـ و نیشابور و افغانستان شمالی ـ که هرات و بلخ باشد ـ

← ج ۳، ص ۱۱۶۵، ذیل حدیث ۶۴؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۴، ح ۶۸؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۹.

۱. منظور «سوئز» است.

که مقاطعهٔ ترکمان‌های سوفیاتیّه بوده ـ یعنی: شوروی‌ها ـ و از شهرهای مشهور آن نیز مرو بوده است.

پس ممکن است گفته شود که: مراد حضرت ﷺ در جواب سائلی که سؤال از فرج کرده این باشد که: وقتی که پرچم‌های قیس ـ یعنی: عرب‌های سوریا و شامات و عراق ـ در مصر کوبیده شود و پرچم‌های عرب‌هایی که در قسمت جنوبی جزیرةالعرب‌اند که از قبیلهٔ کنده باشند و یا پرچم‌های امریکایی‌های شمالی در خراسان کوبیده شود آن وقت فرج خواهد شد، والله العالم.

۴۵۳ / حدیث چهارم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۳، مسنداً از علیّ بن ابی‌حمزه روایت کرده که گفت:

رافقت أباالحسن موسى بن جعفر ﷺ بين مكّة والمدينة، فقال لي يوماً: يا عليّ، لو أنّ أهل السماوات والأرض خرجوا على بني العبّاس لسقيت الأرض دماءهم حتّى يخرج السفيانيّ. قلت له: يا سيّدي، أمره من المحتوم؟ قال: نعم، ثمّ أطرق[1] هُنيئة، ثمّ رفع رأسه وقال: ملك بني العبّاس مكر وخدع. يذهب حتّى يقال: لم يبق منه شيء، ثمّ يتجدّد حتّى يقال: ما مرّ منه شيء؛[2]

یعنی: رفاقت کردم با ابوالحسن موسی بن جعفر ﷺ در میان مکّه و مدینه. پس روزی به من فرمود: ای علی، اگر اهل آسمان‌ها و زمین بیرون بیایند بر ضرر بنی‌عبّاس، هرآینه زمین سیراب کرده می‌شود از خون‌های ایشان تا وقتی که بیرون بیاید سفیانی. به آن حضرت گفتم که: ای آقای من! امر سفیانی حتم کرده شده است؟ فرمود: آری. پس کمی سر خود را به زیر انداخت. پس سر را بلند کرد و فرمود: مُلک بنی‌عبّاس مکر و خدعه است. می‌رود تا گفته شود که: از آن چیزی باقی نمانده است. پس از آن باز تازه می‌شود تا این که گفته می‌شود که: از آن چیزی نگذشته است.

---

۱. در مصدر: (ثمّ أطرف).

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۱۴، ح ۹، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۰، ح ۱۳۷.

مؤلّف گوید که: این حدیث شریف ظهور و دلالت دارد که دولت و مُلک بنی عبّاس بعد از منقرض شدن دومرتبه تجدید می‌شود و انقراض ثانوی آن به خروج سفیانی خواهد بود و از اخبار دیگر نیز چنین مستفاد می‌شود ـ چنان که بعضی از آن در جزء اوّل و دوم این کتاب سبق ذکر یافت.

۴۵۴ / حدیث پنجم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۷۸، مسنداً از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا فقد الخامس من ولد السابع، فالله الله في أديانكم. لايزيلنّكم عنها؛ فإنّه لابدّ لصاحب هذا الأمر من غيبة حتّى يرجع عن هذا الأمر من كان يقول به. إنّما هي محنة من الله يمتحن الله بها خلقه، ولو علم آباؤكم وأجدادكم ديناً أصحّ من هذا الدين لاتبّعوه.

قال: قلت: يا سيّدي، من الخامس من ولد السابع؟ قال: فقال: يا بُنيّ، عقولكم تضعف[1] عن هذا، وأحلامكم تضيق عن حمله، ولكن إن تعيشوا فسوف تدركونه؛[2]

یعنی: وقتی که ناپیدا شد پنجمین از فرزند هفتمین، پس خدا را فراموش نکنید، خدا را فراموش نکنید در حفظ دین‌های خود. زایل نکند البتّه شما را از دین‌هایتان؛ زیرا که ناچار است برای صاحب این امر از پنهان شدنی تا این که برگردد از این امر کسی که قائل به اوست. جز این نیست که این آزمایشی است از جانب خدا که می‌آزماید به آن خلق خود را و اگر پدران و اجداد شما می‌دانستند که دینی صحیح‌تر از این دین هست هرآینه تابع آن دین می‌شدند.

---

۱. در مصدر: (تصغر).

۲. غیبت نعمانی، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۶، ح ۱۱، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۳۶، ح ۲؛ الإمامة والتبصرة، ص ۱۱۳، ح ۱۰۰؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵، ح ۴؛ کمال الدين وتمام النعمة، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۱، ح ۱؛ الهداية الكبرى، ص ۳۶۱؛ كفاية الأثر، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷، ح ۱۲۸ و ص ۳۳۷، ح ۲۸۴؛ إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ۲، ص ۲۳۹؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۲۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۰، ح ۱ و ج ۵۲، ص ۱۱۳، ح ۲۶؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۱۹۸؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۱۵.

راوی ـ که علیّ بن جعفر برادر آن حضرت است ـ گفت: گفتم: ای آقای من! پنجم از فرزند هفتم کیست؟ فرمود: ای پسرک من! عقول شما ضعیف است و تنگ است از تحمّل کردن آن، ولیکن اگر بمانید زود باشد که او را درک کنید.

۴۵۵ / حدیث ششم

وافی، کتاب الحجّة بالتمحیص، صفحهٔ ۱۰۴، از کافی از معمر بن خلّاد روایت کرده که گفت:

سمعت أبا الحسن ﷺ يقول: ﴿الٓمٓ * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُم لَا يُفْتَنُونَ﴾[1]، ثمّ قال لي: ما الفتنة؟ قلت: جُعِلت فداك، الذي عندنا الفتنة في الدين، فقال: يُفتَنون كما يُفتَن الذهب، ثمّ قال: يخلصون كما يخلص الذهب؛[2]

یعنی: شنیدم از ابی‌الحسن ﷺ که در آیهٔ **﴿الٓمٓ * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُم لَا يُفْتَنُونَ﴾** که تلاوت فرمود و پس از آن فرمود برای من که: فتنه چیست؟ گفتم: فدایت شوم! آنچه که در نزد ما است مراد فتنه در دین است. پس فرمود: آزمایش کرده می‌شوند همچنان که طلا آزموده می‌شود. پس فرمود: خالص می‌شوند همچنان که طلا خالص می‌شود.

۴۵۶ / حدیث هفتم

کافی، جزء سوم، باب «کراهیة التوقیت»، مسنداً از علیّ بن یقطین روایت کرده که گفت: **قال لي أبو الحسن ﷺ: الشيعة تربّى بالأماني منذ مائتي سنة. قال: وقال يقطين**

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱ ـ ۲.

۲. کتاب وافی، ج ۲، باب التمحیص والامتحان، ص ۴۳۳، ح ۹۴۷؛ و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۷۰، ح ۴؛ غیبت نعمانی، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰، ح ۲؛ بحارالأنوار، ج ۵، ص ۲۱۹، ح ۱۴ و ج ۵۲، ص ۱۱۵، ح ۳۵ و ج ۶۴، ص ۴۲؛ تفسیر صافی، ج ۴، ص ۱۱۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۴۸، شمارهٔ ۵؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۳۶؛ تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۱۱۰.

لابنه عليّ: ما بالنا؛ قيل لنا فكان، وقيل لكم فلم يكن؟ فقال له عليّ: إنّ الذي قيل لنا ولكم كان من مخرج واحد، غير أنّ أمركم حضر فأُعطيتم محضه، فكان كما قيل لكم، وأنّ أمرنا لم يحضر، فعلّلنا بالأماني.

فإن قيل لنا: هذا الأمر لايكون إلّا [إلى] مائتي سنة وثلاثمائة[1] سنة لقست القلوب ولرجع عامّة الناس عن الإسلام، ولكن قالوا: ما أسرعه، وما أقربه؛ تألّفاً لقلوب الناس، وتقريباً للفرج؛[2]

يعني: فرمود برای من ابوالحسن ـ یعنی: موسی بن جعفر عليه السلام ـ که: شیعه تربیت می‌شود به آرزوها زمان دویست سال است. گفت: و گفت یقطین به پسر خود علی: چه جهت دارد برای ما که وقتی برای ما گفته می‌شود چیزی، می‌شود و چون برای شما گفته می‌شود، نمی‌شود؟ پس علی به او گفت: آنچه برای ما و شما هر دو گفته می‌شود همه از یک‌جا بیرون می‌آید، غیر این که امر شما وقتش می‌رسد، پس عطا کرده می‌شوید خالص آن را، پس همچنان که گفته شد می‌باشد و امر ما چون وقتش نرسیده، علّت آورده می‌شویم ما به آرزوها. پس اگر به ما گفته شود که: این امر نمی‌باشد مگر بعد از دویست و سیصد سال، هرآینه دل‌ها سخت می‌شود و عموماً از اسلام برمی‌گردند، ولیکن می‌گویند: چقدر بشتاب می‌آید و نزدیک است برای تألیف قلوب مردم و نزدیک کردن فرج.

۴۵۷ / حدیث هشتم

وافی، در باب «كراهية التوقيت»، صفحهٔ ۱۰۳، از صدوق به اسناد خود مرفوعاً از علیّ بن یقطین روایت کرده که گفت:

قلت: لأبي الحسن موسى عليه السلام: ما بال ما روي فيكم من الملاحم ليس كما روي، وما

---

۱. در مصدر: (أو ثلاثمائة).

۲. کافی، ج ۱، ص ۳۷۰، ح ۶، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۰۵ـ۳۰۶، ح ۱۴؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۳۴۱ـ۳۴۳، ح ۲۹۲؛ بحارالأنوار، ج ۴، ص ۱۳۲ و ج ۵۲، ص ۱۰۲، ح ۴؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۲۷۳ـ۲۷۴ و ۳۱۶ـ۳۱۷.

روي في أعاديكم قد صحّ؟ فقال ﷺ: إنّ الذي خرج في أعدائنا كان من الحقّ، فكان كما قيل، وأنتم علّلتم بالأمانيّ، فخرج إليكم كما خرج؛[1]

یعنی: گفتم به ابی‌الحسن موسی ﷺ: چه جهت دارد که آنچه روایت می‌شود دربارهٔ شما از وقایعِ بزرگ نیست همچنان که روایت شده و آنچه که روایت می‌شود دربارهٔ دشمنان شما صحیح درمی‌آید؟ پس آن حضرت ﷺ فرمود: بدرستی که آنچه که در حقّ دشمنان ما بیرون می‌آید از جانب حقّ است. پس همچنان که گفته شد می‌باشد و شما علّت آورده می‌شوید به آرزوها، پس بیرون می‌آید به سوی شما همچنان که بیرون آمده است.

۴۵۸ / حدیث نهم

السماء والعالم، در باب بلدان ممدوحه و مذمومه، صفحهٔ ۳۳۹، مسنداً از ابوالحسن اوّل ـ یعنی: حضرت کاظم ﷺ ـ روایت کرده که فرمود:

رجل من أهل قمّ یدعو الناس إلی الحقّ. یجتمع معه قوم کزبر الحدید. لاتزلّهم الریاح العواصف، ولایملّون من الحرب، ولا یجبنون، وعلی الله یتوکّلون، والعاقبة للمتّقین؛[2]

یعنی: مردی از اهل قم می‌خواند مردم را به سوی حق. جمع می‌شوند با او گروهی که مانند پاره‌های آهن‌اند در ثبات در دین و محکمی که نمی‌لغزانند آنها را بادهای سخت فتنه و فساد و از جنگ کردن ملول و خسته نمی‌شوند و دوری از جنگ نمی‌کنند و بر خدا توکّل می‌کنند و عاقبت به خیری مخصوص پرهیزکاران است.

۴۵۹ / حدیث دهم

السماء و العالم، در همان باب، صفحهٔ ۳۳۹، مسنداً از آن حضرت روایت نموده

---

۱. کتاب وافی، ج ۲، ص ۴۲۸، ذیل حدیث ۹۳۹، و نیز ر.ک: علل الشرائع، ج ۲، ص ۵۸۱، ح ۱۶؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۱، ح ۱۸؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۴۴.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۶، ح ۳۷.

که فرمود: **قُمّ عشّ آل محمّد، ومأوى شيعتهم، ولكن سيهلك [جماعة من] شبابهم بمعصية (بعقوبة خ‌ل) آبائهم، والاستخفاف والسخريّة بكبرائهم ومشايخهم، ومع ذلك يدفع الله عنهم شرّ الأعادي وكلّ سوء؛**[1]

یعنی: قم زیستن‌گاه آل محمّد و مأوای شیعیان ایشان است ولیکن زود باشد که هلاک شوند جوانان ایشان به گناه کردن ـ یا عقوبت کردن ـ پدرانشان و سبک شمردن و سخریّه کردن به بزرگانشان و پیرانشان و با این حالت دفع می‌کند خدا از ایشان بدی دشمنان را و هر گونه بدی که باشد.

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۹۱، از ابن اسباط از حسن بن جهم روایت کرده:

قال: سألت أبا الحسن عن شيء من الفرج، فقال: أولست تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج؟ قلت: لا أدري إلّا أن تعلّمني، فقال: نعم، انتظار الفرج من الفرج؛[2]

گفت: پرسیدم از ابی‌الحسن ؏ از چیزی از فرج. پس فرمود: آیا نمی‌دانی که انتظار فرج داشتن از فرج است. گفتم: نمی‌دانم مگر این که تعلیم دهی مرا. پس فرمود: آری، انتظار فرج داشتن از فرج است.

۴۶۰ / حدیث یازدهم

إکمال الدین صدوق، صفحهٔ ۲۰۵، مسنداً از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت:

دخلت على موسى بن جعفر (؏)، فقلت له: يابن رسول الله، أنت القائم بالحقّ؟ فقال: أنا القائم بالحقّ، ولكنّ القائم الذي يطهّر الأرض من أعداء الله ـعزّ وجلّـ ويملأها عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً هو الخامس من وُلدي. له غيبة يطول أمدها خوفاً على نفسه. يرتدّ فيها أقوام، ويثبت فيها آخرون.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴، ح ۳۱.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۹، ح ۴۷۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱، ح ۲۹؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۲۷۳.

ثمّ قال عليه السلام: طوبى لشيعتنا، المتمسّكين بحبلنا في غيبة قائمنا، الثابتين على موالاتنا والبراءة من أعدائنا. أُولئك منّا، ونحن منهم. رضوا بنا أئمّة، ورضينا بهم شيعة. فطوبى لهم، ثمّ طوبى لهم. هم ـ والله ـ معنا في درجاتنا يوم القيامة؛[1]

یعنی: داخل شدم بر موسی بن جعفر عليه السلام، پس گفتم: ای پسر رسول خدا! تویی قائم به حق؟ فرمود: منم قائم به حق ولیکن قائمی که پاک می‌کند زمین را از دشمنان خدای ـ عزّ وجل ـ و پر می‌کند آن را از عدل همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، آن پنجمین از فرزندان من است. برای او غیبتی است که طول می‌کشد مدّت آن از ترس نفس او. مرتد می‌شوند دربارهٔ او گروه‌هایی و ثابت می‌مانند در امامت او گروه‌های دیگر. پس آن حضرت عليه السلام فرمود: خوشا به حال شیعیان ما! آنهایی که چنگ می‌زنند به ریسمان ولایت ما در زمان غیبت قائم ما. آن کسانی که ثابت‌اند در دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما. این گروه از ما هستند و ما هم از ایشانیم. خشنود شده‌اند به این که ما امام‌های ایشان باشیم و ما هم خشنودیم که آنها شیعیان ما باشند. پس خوشا به حال ایشان! باز خوشا به حال ایشان! به ذات خدا قسم است که در درجه‌های ما هستند در روز قیامت.

۴۶۱ / حدیث دوازدهم

إكمال الدين، صفحهٔ ۲۰۹، مسنداً از زیاد ازدی روایت کرده که گفت:

سألت سيّدي موسى بن جعفر عن قول الله ـ عزّ وجلّ ـ: ﴿ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً ﴾.[2] **فقال عليه السلام: النعمة الظاهرة الإمام الظاهر، والباطنة الإمام الغائب. فقلت له: ويكون في الأئمّة من يغيب؟ قال: نعم، يغيب عن أبصار الناس شخصه، ولا يغيب عن قلوب المؤمنين ذكره، وهو الثاني عشر [منّا]. يسهّل الله له كلّ عسير، ويذلّل له كلّ صعب،**

---

۱. كمال الدين وتمام النعمة، ص ۳۶۱، ح ۵، و نیز ر.ک: كفاية الأثر، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰؛ إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ۲، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۰؛ كشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۳۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۱، ح ۶؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹؛ مكيال المكارم، ج ۱، ص ۳۳.

۲. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۰.

ویظهر له کنوز الأرض، ویقرّب له کلّ بعید، ویفني[1] به کلّ جبّار عنید، ویهلك علی یدیه کلّ شیطان مرید. ذلك ابن سیّدة الإماء الذي تخفی علی الناس ولادته؛[2]

یعنی: پرسیدم از آقایم موسی بن جعفر علیه‌السلام از گفتهٔ خدای ـعزّوجل ـ از معنای آیه‌ای که می‌فرماید: ﴿و تمام گردانیده است خدا بر شما نعمت‌های ظاهره و باطنه را﴾، پس امام علیه‌السلام فرمود: نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غایب است. پس گفتم به آن حضرت که: در میان ائمّه کسی هست که غایب شود؟ فرمود: آری شخص او از نظرهای مردم غایب می‌شود، امّا ذکر او از دل‌های مؤمنین غایب نمی‌شود و آن امام دوازدهم است که آسان می‌گرداند خدا برای او هر مشکلی را و خوار می‌کند برای او هر دشواری‌ای را و ظاهر می‌کند برای او گنج‌های زمین را و نزدیک می‌کند برای او هر دوری را و نابود می‌کند به سبب او هر سرکش ستمکاری را و هلاک کند به دو دست او هر شیطان تمرّدکننده‌ای را و او پسر سیّده و بزرگ کنیزان است که ولادت او بر مردم مخفی می‌شود.

۴۶۲ / حدیث سیزدهم

اختصاص شیخ مفید، صفحهٔ ۲۶۱، علیّ بن ابراهیم جعفری از مسلم، غلام ابی‌الحسن علیه‌السلام، روایت کرده که گفت:

سأله رجل فقال له: الترك خیر، أم هؤلاء؟ قال: فقال: [إذا صرتم إلی الترك یخلون بینکم وبین دینکم؟ قال: قلت: نعم، جعلت فداك، قال: فقال:] هؤلاء یخلون بینکم وبین دینکم؟ قال: قلت: لا، بل یجهدون علی قتلنا. قال: فإن غزوهم أُولئك فاغزوهم

---

۱. در مصدر: (ویبیر).

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۶۸ ـ ۳۶۹، ح ۶، و نیز ر.ک: کفایة الأثر، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۵، ح ۶۴؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۳۱۴؛ بحارالأنوار، ج ۲۴، ص ۵۳، ح ۸ و ج ۵۱، ص ۶۴ و ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱، ح ۲؛ تفسیر اصفی، ج ۲، ص ۹۷۱؛ تفسیر صافی، ج ۴، ص ۱۴۸؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۲۱۲، ح ۸۱؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۷۸ و ۴۲۵؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۸۸؛ تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۲۳۹.

معهم ـأو أعينوهم عليهم (الشكّ من أبي الحسن ﷺ)ـ؛[1]

یعنی: پرسید از آن حضرت ـیعنی: از حضرت موسی بن جعفر ﷺ ـمردی که: آیا ترک بهتر است، یا این جماعت ـیعنی: بنی عبّاس ـ؟ گفت: پس آن حضرت فرمود: این جماعت خالی می‌کنند ـیا حایل می‌شود ـمیان شما و میان دین شما ـیعنی: دین شما را از شما می‌گیرند ـ؟ گفت: نه، بلکه کوشش می‌کنند بر کشتن ما. فرمود: پس اگر جنگ کنند این جماعت ـیعنی: ترک‌ها ـبا ایشان، پس شما هم با آنها بجنگید ـیا کمک کنید ایشان را بر جنگیدن با آنها.

مؤلّف گوید: کلمهٔ «أو» در فرمایش آن حضرت: «**أو أعينوهم**» به معنای تردید متعارف نیست، بلکه برای تخییر است ـیعنی: در جنگ کردن با ایشان یا کمک کردن به ایشان هر کدام که بخواهید مخیّر می‌باشید ـو ممکن است که کلمهٔ «مولی» در میان کلمهٔ «الشكّ» و کلمهٔ «أبي الحسن» سقط شده باشد و تردید از راوی باشد، والله العالم.

۴۶۳ / حدیث چهاردهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۱۵۳، از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

إذا فُقِدَ الخامس من وُلدي، سلبت الرحمة من قلوب شيعتنا، حتّى يظهر القائم. الله، الله في أديانكم. لايزيلنّكم عنها أحد؛ فإنّه لابدّ لصاحب هذا الأمر من غيبة يرجع فيها كثيرون ممّن يقولون بهذا الأمر؛[2]

یعنی: زمانی که ناپدید شد ـیعنی: غیبت کرد ـپنجم از فرزندان من، کنده می‌شود رحمت از دل‌های شیعیان ما تا این که قائم ظاهر شود. خدا را فراموش نکنید. خدا را فراموش نکنید در نگاهداشتن دین‌های خود. زایل نکند کسی دین‌های شما را؛ زیرا که ناچار است از این که صاحب این امر غیبت کند و برگردند در زمان غیبت او مردمانی بسیار از دین خود از کسانی که قائل به این امر می‌باشند.

---

۱. اختصاص، ص ۲۶۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۹۷، ص ۲۷ ـ ۲۸، ح ۳۵.

۲. ملاحم و فتن، ص ۳۵۴، ح ۵۲۱.

۴۶۴ / حدیث پانزدهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۱۲، مسنداً از ابراهیم بن هَلیل روایت کرده که گفت:

قلت لأبي الحسن ؑ: جعلت فداك، مات أبي على هذا الأمر، وقد بلغت من السنين ما قد ترى. أموت ولا تخبرني بشيء. فقال: يا أبا إسحاق، أنت تعجل. فقلت: إي والله، أعجل، وما لي لا أعجل، وقد بلغت أنا من السنّ ما قد ترى؟ فقال: أما والله -يا أبا إسحاق- ما يكون ذلك حتّى تميّزوا وتمحّصوا، وحتّى لا يبقى منكم إلّا الأقلّ، ثمّ صفر كفّه؛[1]

یعنی: گفتم به ابی‌الحسن -یعنی: موسی بن جعفر ؑ-: فدایت شوم! پدر من مرد در انتظار این امر -یعنی: فرج آل محمّد ؐ- و من هم به سال‌هایی رسیده‌ام که می‌بینی. می‌میرم و به من خبر ندادی چیزی را. پس فرمود: ای اباا‌سحاق! تو تعجیل می‌کنی. گفتم: بلی، والله تعجیل می‌کنم و چرا تعجیل نکنم و حال آن که به پایه‌ای از سن رسیده‌ام که می‌بینی؟ پس فرمود: آگاه باش. به ذات خدا قسم است -ای ابو اسحاق!- که نمی‌باشد این امر تا این که مردم خوب و بد از هم تمیز داده شوند و امتحان کرده شوند و تا این که باقی نماند از ایشان مگر کمتر کسی. پس خالی نمود کف خود را.

قسمت دوم
از بخش هشتم در اخبار رضویّه

۴۶۵ / حدیث اوّل

ارشاد مفید، صفحهٔ ۳۳۹، به سند خود از حضرت رضا ؑ روایت کرده که فرمود:

لا يكون ما تمدّون إليه أعناقكم حتّى تميّزوا وتمحّصوا، فلا يبقى منكم إلّا القليل، ثمّ قرأ: ﴿الٓمٓ ۞ أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾[2]**، ثمّ قال: إنّ**

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۱۶، ح ۱۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳ـ۱۱۴، ح ۲۹؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۳۹؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۷۸.

۲. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱ـ۲.

من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين، ويقتل فلان من ولد فلان خمسة عشر كبشاً من العرب؛[1]

یعنی: نمی‌باشد آنچه که گردن برای آن می‌کشید ـ یعنی: فرج آل محمّد ـ تا این که تمیز داده شوید و امتحان کرده شوید. پس باقی نمی‌ماند از شما مگر اندکی. پس این آیه را تلاوت فرمود: **﴿الٓمٓ ۞ أَحَسِبَ النَّاسُ أن يُتْرَكُوا أن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُم لَا يُفتَنُونَ﴾**؛ یعنی: منم خدای داناتر. آیا گمان می‌کنند مردم این که واگذارده شوند به این که می‌گویند: ایمان آوردیم، و ایشان امتحان کرده نمی‌شوند؟ پس از آن فرمود: بدرستی که از علامات فرج حادثه‌ای است که واقع می‌شود در میان دو مسجد ـ یعنی: مسجدالحرام و مسجد مدینه ـ و می‌کشد فلان پسر فلان پانزده نفر شجاع از عرب را.

۴۶۶ / حدیث دوم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۳، سعد بن عبدالله به سند خود از حسن بن محبوب از ابی‌الحسن الرضا ﷺ روایت کرده از حدیث طویلی که موضع حاجت از آن را مختصر کرده که آن حضرت فرمود:

لابدّ من فتنة صمّاء صيلم، يسقط فيها كلّ بطانة ووليجة، وذلك عند فقدان الشيعة الثالثَ من ولدي. يبكي عليه أهل السماء وأهل الأرض، وكم من مؤمن متأسّف حرّان حزين عند فقد الماء المعين. كأنّي بهم أسرّ ما يكونون، وقد نودوا نداءً يسمعه من بعُد كما يسمعه من قرُب. يكون رحمة للمؤمنين، وعذاباً للكافرين.

فقلت: وأيّ نداء هو؟ قال: ينادَون في رجب ثلاثة أصوات من السماء. صوتاً منها: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾،[2] **والصوت الثاني: ﴿أَزِفَتِ الْآزِفَةُ﴾**[3] **[يا معشر المؤمنين]،**

---

۱. ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷، ح ۱۶؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۹ ـ ۱۱۷۰؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۵۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۵۰، ح ۱۲؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۷۷ و ج ۲، ص ۱۰۵ و ۱۲۹؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۸.
۳. سوره نجم، آیهٔ ۵۷.

والصوت الثالث يرون بدناً بارزاً نحو عين الشمس: هذا أمير المؤمنين قد كرّ في هلاك الظالمين.

وفي خبر الحميريّ: والصوت بدن يُرى في قرن الشمس، يقول: إنّ الله بعث فلاناً، فاسمعوا له وأطيعوا.

وقالا جميعاً: فعند ذلك يأتي الناس الفرح، وتودّوا الناس لو كانوا أحياء، ويشفي الله صدور قوم مؤمنين؛[1]

يعني: ناچار است از فتنهٔ بسيار شديد سختی که ساقط شود در آن هر داخل شونده و اهل سرّی که مورد وثوق باشد و اين فتنه وقتی روی می‌دهد که فرقهٔ شيعهٔ دوازده امامی گم کرده باشند سومين حجّت و امامی راکه از پسر من به وجود می‌آيد که گريه کند بر او اهل آسمان و اهل زمين و چه بسيار از مؤمنی که اندوهناک و دلسوخته و محزون شود نزد نايافت شدن آب گوارا ـ يعنی: آن امام مفقود. گويا می‌بينم ايشان را داخل در شادی و سرور شوند زمانی که بوده باشند که ندا کرده شوند به ندايی که شنيده شود از مسافت دور همچنان که از نزديک شنيده شود که آن ندای رحمت است برای کسانی که اهل ايمان‌اند و عذاب است برای کسانی که کافرند. پس عرض کردم: چه ندايی است آن ندا؟

فرمود: ندا کرده می‌شوند در ماه رجب به سه صدا از آسمان که يکی از آنها اين جمله را گويد که: آگاه باشيد! لعنت خدا بر ستمکاران است. ندای دوم گويد: نزديک شد قيامت. ندای سوم ديده می‌شود بدنی آشکارا مقابل چشمهٔ آفتاب که: اين است اميرالمؤمنين که برگشته است به دنيا برای هلاک کردن ستمکاران.

---

۱. غيبت شيخ طوسی، ص ۴۳۹ ـ ۴۴۰، ح ۴۳۱، و نيز ر.ک: غيبت نعمانی، ص ۱۸۶، ح ۲۸؛ الإمامة والتبصرة، ص ۱۱۴، ح ۱۰۲؛ عيون أخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۹ ـ ۱۰، ح ۱۴؛ كمال الدين وتمام النعمة، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۱، ح ۳ و ۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۸ ـ ۱۱۶۹، ح ۶۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۲، ح ۲ و ص ۱۵۵، ح ۶ و ج ۵۲، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۰، ح ۲۸؛ تفسير نور الثقلين، ج ۵، ص ۲۸۶، ح ۳۹؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۱۹۹.

و در خبر حمیری است که: صوت بدنی است که دیده می‌شود در شاخ آفتاب که می‌گوید: خدا برانگیخت فلان را ـ یعنی: مهدی آل محمّد را ـ، پس بشنوید فرمان او را و اطاعت کنید.

(و در هر دو خبر است که: گفتند هر دو راوی:) پس همهٔ مردمان در آن وقت به فرح و شادی درآیند و مردگان از مردمان دوست دارند که زنده باشند و شفا دهد خدا سینه‌های ایشان را و سینه‌های گروه اهل ایمان را.

۴۶۷ / حدیث سوم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۵، مسنداً از حضرت رضا ﷺ روایت کرده که فرمود:

إنّ من علامات الفرج حدثاً یکون بین الحرمین. قلت: وأيّ شيء یکون الحدث؟ فقال: عصبيّة تكون بين الحرمين، ويقتل فلان من ولد فلان خمسة عشر كبشاً؛[1]

یعنی: بدرستی که از نشانه‌های فرج حادثه‌ای است که در میان دو حرم مکّه و مدینه می‌باشد. گفتم: آن حادثه چه چیز است؟ فرمود: عصبیّتی است که در میان دو حرم واقع شود و می‌کشد فلان که از پسران فلان است پانزده نفر شجاعی را که سرلشکر جنگی باشند.

۴۶۸ / حدیث چهارم

کمال الدین و تمام النعمة در باب علامات ظهور به سند خود از ابی‌صلت هروی روایت کرده که گفت:

قلت للرضا ﷺ: ما علامة القائم ـ صلوات الله عليه ـ منكم، إذا خرج؟ فقال: علامته أن يكون شيخ السنّ، شابّ المنظر، حتّى إنّ الناظر إليه ليحسَبه ابن أربعين سنة أو دونها، وإنّ من علاماته أن لا يهرم بمرور الأيّام والليالي عليه حتّى يأتيه أجله؛[2]

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۸، ح ۴۴۷، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱، ح ۵۶.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۲، ح ۱۲، و نیز ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۹۵؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۷۰ ـ ۱۱۷۱، ذیل حدیث ۶۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۵، ح ۱۶.

یعنی: گفتم به حضرت رضا ـ صلوات الله علیه ـ که: چیست علامت قائم ـ صلوات الله علیه ـ که از شما می‌باشد زمانی که بیرون آید؟ پس فرمود: نشانهٔ آن این است که از حیث سن پیر سالخورده است ولیکن در نظر جوان است که بیننده گمان کند که چهل سال یا کمتر دارد و از نشانه‌های اوست که به مرور زمان پیر نمی‌شود، هرچند روزها و شب‌ها بر او بگذرد، تا وقتی که مدّت او بیاید.

۴۶۹ / حدیث پنجم

إثبات الهداة شیخ حرّ عاملی، جزء هفتم، باب علامات المهديّ، صفحهٔ ۳۹۴، مسنداً از حضرت رضا عليه السلام روایت کرده در حدیث قائم عليه السلام که فرمود:

فإذا خرج أشرقت الأرض بنور ربّها، ووضع ميزان العدل، فلا يظلم أحد أحداً، وتطوى له الأرض، ولا يكون له ظلّ، وهو الذي ينادى من السماء باسمه. يسمعه جميع أهل الأرض بالدعاء إليه. يقول: ألا، إنّ حجّة الله قد ظهر؛[1]

یعنی: پس چون بیرون آید، روشن می‌کند زمین را به نور تربیت کنندهٔ زمین و بنا می گذارد ترازوی عدل را. پس ستم نمی‌کند احدی احدی را و پیچیده می‌شود برای او زمین و از برای او سایه‌ای نباشد و اوست آن کسی که ندا کرده می‌شود از آسمان به نام او که می‌شنود آن ندا را همهٔ اهل زمین به دعوت کردن به سوی او. می‌گوید: آگاه باشید که حجّت خدا از روی تحقیق ظاهر شد.

۴۷۰ / حدیث ششم

إثبات الهداة، در همان جزء و همان باب، صفحهٔ ۴۱۴، مسنداً از احمد بن محمّد بن

---

۱. إثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۱۹، ح ۱۷، و نیز ر.ک: كمال الدين وتمام النعمة، ص ۳۷۲، ذیل حدیث ۵؛ كفاية الأثر، ص ۲۷۵؛ إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ۲، ص ۲۴۱؛ كشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۳۲؛ صراط مستقيم، ج ۲، ص ۲۳۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲، ذیل حدیث ۲۹؛ غاية المرام، ج ۷، ص ۹۰؛ تفسير نور الثقلين، ج ۴، ص ۴۷، ذیل حدیث ۱۳؛ ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۲۹۷ و ۳۸۷؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۱۵۳؛ مكيال المكارم، ج ۱، ص ۱۱۵.

ابی‌نصر روایت کرده از حضرت رضا علیه السلام که گفت:

قلت له: إنّ ثعلبة بن ميمون حدّثني عن عليّ بن المغيرة، عن زيد العمّيّ، عن عليّ بن الحسين علیهما السلام، قال: يقوم قائمنا لموافاة الناس منه. قال: يقوم القائم بلا سفيانيّ؟ إنّ أمر القائم حتم من الله، وأمر السفيانيّ حتم من الله، ولا يكون قائم إلّا بسفيانيّ، الحديث؛[1]

یعنی: گفتم به آن حضرت که: ثعلبه پسر میمون حدیث کرد مرا از علیّ بن مغیره از زید العمی از علیّ بن الحسین علیهما السلام که فرمود: قیام می‌کند قائم ما برای گرفتن مردم حق را از او. فرمود: قیام می‌کند بدون سفیانی؟ ـ یعنی: بدون قیام سفیانی قائم قیام نخواهد کرد. بدرستی که امر قائم حتم است از جانب خدا و امر سفیانی هم حتم است از جانب خدا و قائم نمی‌باشد مگر به سفیانی.

۴۷۱ / حدیث هفتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۳۴، مسنداً از محمّد بن ابی نصر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود:

قبل هذا الأمر السفيانيّ واليماني والمروانيّ وشعيب بن صالح، وكفّ يقول[2] هذا وهذا؛[3]

یعنی: پیش از این امر ـ یعنی: قیام قائم ـ خروج سفیانی و یمانی و مروانی و شعیب بن صالح و کفی است که می‌گوید این را و این را.

۴۷۲ / حدیث هشتم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۴۵، مسنداً از احمد بن ابی‌نصر روایت کرده که گفت:

سمعت الرضا علیه السلام يقول: قبل هذا الأمر بيوح، فلم أدرِ ما البيوح، فحججت فسمعت

---

۱. إثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۳۰، ح ۷۲، و نیز ر.ک: قرب الإسناد، ص ۳۷۴، ح ۱۳۲۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۲، ح ۵؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲. در مصدر: (فكيف يقول).

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۶۲، ح ۱۲، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۳، ح ۹۹.

أعرابیاً یقول: هذا یوم یبوح، فقلت له: ما الیبوح؟ فقال: الشدید الحرّ؛[1]

یعنی: شنیدم از حضرت رضا ﷺ که می‌فرمود: پیش از ظهور این امر -یعنی: قائم ﷺ -یَبوح است و من ندانستم که یَبوح چیست، تا این که حج گزاردم. شنیدم که مردی اعرابی گفت: این روز روز یَبوح است. به او گفتم که: یَبوح چیست؟ پس گفت: روزی که سخت است گرمی آن.

۴۷۳ / حدیث نهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۶۳، مسنداً از حسن بن جهم روایت کرده که گفت:

قلت للرضا ﷺ: أصلحك الله، إنّهم یتحدّثون أنّ السفیانيّ یقوم وقد ذهب سلطان بني العبّاس، فقال: کذبوا. إنّه لیقوم وإنّ سلطانهم لقائم؛[2]

یعنی: گفتم به حضرت رضا ﷺ: أصلحك الله! بدرستی که ایشان -یعنی: عامّه- حدیث می‌کنند که سفیانی قیام می‌کند در حالی که سلطنت بنی عبّاس رفته باشد -یعنی: منقرض شده باشد. پس فرمود: دروغ می‌گویند. بدرستی که او قیام می‌کند در وقتی که سلطنت آنها برپا باشد.

۴۷۴ / حدیث دهم

قرب الإسناد، صفحهٔ ۱۷۰، به سند خود از احمد بن محمّد بن ابی نصر از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

قدّام هذا الأمر قتل بیوح. قلت: وما البیوح؟ قال: دائم لایفتر؛[3]

یعنی: پیش از این امر -یعنی: پیش از قیام قائم- قتل بیوح است. گفتم: بیوح چیست؟ فرمود: یعنی: همیشه که بین آن فتور نباشد.

---

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۷۹، ح ۴۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۲، ح ۱۱۳.
۲. غیبت نعمانی، ص ۳۱۵، ح ۱۱، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۱، ح ۱۳۹.
۳. قرب الإسناد، ص ۳۸۴، ح ۱۳۵۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۲، ح ۶.

مؤلّف گوید: لغت «بیوح» در بعض از نسخه‌ها به باء یک نقطه در زیر و بعد از آن یاء دو نقطه در زیر نوشته شده و در بعضی به عکس آن اوّل یاء دو نقطه دار و بعد باء یک نقطه دار است و در بعضی از نسخه‌ها بُوح ـ به باء و واو ـ است بدون یاء. بنا بر اوّل و سوم به معنای اختلاف و اختلاط در امر است و اگر «یَبوح» باشد به معنی مستأصل است از «استباح القوم، أي: استأصلهم» ـ یعنی: قتلی که مستأصل و بیچاره کند قوم را ـ و در متن خبر به دائم که فتره‌ای در آن نباشد ـ چنان که در بعضی از اخبار دیگر نیز وارد شده که قبل از ظهور از ماه صفر تا ماه صفر بعد مدّت یک سال جنگ ادامه دارد و به معنای روز بسیار گرم هم از قول مرد اعرابی در حدیث چهار صد و هفتاد و یک گذشت و مراد از استیصال که قبلاً ذکر شد ریشه کن کردن است.

۴۷۵ / حدیث یازدهم

سیزدهم بحار الأنوار، صفحهٔ ۱۸۶، از کمال الدین صدوق مسنداً از ریّان بن صلت روایت کرده که گفت:

قلت للرضا ﷺ: أنت صاحب هذا الأمر؟ فقال: أنا صاحب هذا الأمر، ولكنّي لست بالذي أملأها عدلاً كما مُلِئت جوراً، وكيف أكون ذاك على ما ترى من ضعف بدني؟ وإنّ القائم هو الذي إذا خرج كان في سنّ الشيوخ، ومنظر الشباب، قويّاً في بدنه، حتّى لو مدّ يده إلى أعظم شجرة على وجه الأرض لقلعها، ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها. يكون معه عصا موسى وخاتم سليمان. ذاك الرابع من ولدي. يغيبه الله في ستره ما شاء الله، ثمّ يظهره، فيملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما مُلِئت ظلماً وجوراً؛[1]

یعنی: گفتم به حضرت رضا ﷺ که: تویی صاحب این امر؟ فرمود: منم صاحب این امر و لیکن من نیستم آن کسی که پر می‌کند زمین را از عدل همچنان که پر شده

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲، ح ۳۰، و نیز ر.ک: كمال الدين وتمام النعمة، ص ۳۷۶، ح ۷؛ إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ۲، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱؛ كشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۳۱؛ صراط مستقيم، ج ۲، ص ۲۱۹؛ مكيال المكارم، ج ۱، ص ۳۴.

باشد از ستمگری و چگونه من او باشم با این ناتوانی که در بدن من می‌بینی؟ و بدرستی که قائم آنچنان کسی است که چون ظاهر شود در سنّ پیری است، ولی در نظر جوان می‌نماید به زیّ جوانان. قوّه‌ای در بدن او باشد که اگر دست خود را دراز کند به بزرگ‌ترین درختی که بر روی زمین باشد هرآینه از جا می‌کند آن را، و اگر صیحه زند در میان کوه‌ها هرآینه ریز ریز شود سنگ‌های سخت آن. با او می‌باشد عصای موسی و انگشتر سلیمان. این است چهارمین از فرزندان من که پنهان می‌کند خدا او را در پردهٔ غیب خود آنچه که می‌خواهد. پس ظاهر می‌گرداند او را. پس پر می‌کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر شده باشد از ظلم و جور.

۴۷۶ / حدیث دوازدهم

سیزدهم بحار الأنوار، صفحهٔ ۱۵۵، مسنداً از حسین بن خالد روایت کرده از حضرت رضا ﷺ:

قال: قلت: جعلت فداك، حديث كان يرويه عبد الله بن بكير عن عبيد بن زرارة، قال: فقال لي: وما هو؟ قال: قلت له: روى عن عبيد بن زرارة أنّه لقي أبا عبد الله في السنة التي خرج فيها إبراهيم بن عبد الله بن الحسن، فقال له: جعلت فداك، إنّ هذا قد ألّف الكلام وسارع الناس إليه، فما الذي تأمر به؟ فقال: اتّقوا الله، واسكنوا ما سكنت السماء والأرض. قال: وكان عبد الله بن بكير يقول: والله، لئن كان عبيد بن زرارة صادقاً فما من خروج وما من قائم.

قال: فقال لي أبو الحسن ﷺ: الحديث على ما رواه عبيد، وليس على ما تأوّله عبد الله بن بكير. إنّما عنى أبو عبد الله بقوله: «ما سكنت السماء» من النداء باسم صاحبك، و«ما سكنت الأرض» من الخسف بالجيش؛[1]

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۹، ح ۱۷، و نیز ر.ک: عیون اخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۲۷۷، ح ۷۵؛ معانی الأخبار، ص ۲۶۶ـ۲۶۷، ح ۱، بحارالأنوار، ج ۴۷، ص ۲۷۴، ح ۱۳.

یعنی: گفت: گفتم: فدایت شوم! حدیثی بود که روایت می‌کرد آن را عبدالله بن بُکَیر از عبید بن زراره. گفت: پس فرمود: چیست آن حدیث؟ گفتم به آن حضرت که: روایت می‌کرد از عبید بن زراره که او ملاقات کرده اباعبدالله ﷺ را در سالی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن خروج کرد. پس به آن حضرت عرض کرده که: فدایت شوم! بدرستی که این ـ یعنی: ابراهیم بن عبدالله بن الحسن ـ تألیف کلام کرده و مردم بشتاب به سوی او می‌روند. پس شما چه می‌فرمایید به این امر؟ فرمود: بپرهیزید از خدا و ساکن باشید تا زمانی که آسمان و زمین ساکن است. گفت راوی ـ یعنی: حسین بن خالد ـ که: عبدالله بن بکیر می‌گفت: اگر عبید بن زراره راست بگوید، هیچ خروجی و هیچ قائمی نیست.

راوی گفت: پس حضرت ابوالحسن ﷺ به من فرمود: حدیث همچنان است که عبید روایت کرده ولیکن تأویلی که عبدالله بن بکیر کرده صحیح نیست و جز این نیست که ابوعبدالله که فرموده: «**ما سکنت السماء**» مراد آن حضرت صیحهٔ آسمانی به نام صاحب تو می‌باشد و مراد از «**ما سکنت الأرض**» فرو رفتن لشکر سفیانی است به زمین.

۴۷۷ / حدیث سیزدهم

السماء و العالم، صفحهٔ ۳۳۹، از محمّد بن یعقوب کلینی به اسناد خود از حضرت رضا ﷺ روایت کرده که فرمود:

إذا عمّت البلدان الفتن، فعليكم بقمّ وحواليها ونواحيها؛ فإنّ البلاء مرفوع عنها[1]؛[2]

یعنی: وقتی که عمومیّت پیدا کرد فتنه‌ها در همهٔ شهرها، بر شما باد به ساکن شدن در قم و اطراف و جوانب آن؛ زیرا که بلا از آن جاها برداشته شده است.

---

۱. در مصدر: (مدفوع عنها).

۲. بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۴، ح ۲۶ و ص ۲۱۷، ح ۴۴ و ص ۲۲۸، ح ۶۱.

قسم سوم
از بخش هشتم در اخبار تقویّه

۴۷۸ / حدیث اوّل

سیزدهم بحار الأنوار، صفحهٔ ۱۷۰، از غیبت نعمانی مسنداً از داود بن ابی‌القاسم روایت کرده:

قال: کنّا عند أبي جعفر محمّد بن عليّ الرضا (عليهما السلام)، فجرى ذكر السفيانيّ وما جاء في الرواية من أنّ أمره من المحتوم، فقلت لأبي جعفر عليه السلام: هل يبدو لله في المحتوم؟ قال: نعم. قال[1] له: فيجاز[2] أن يبدو لله في القائم؟ قال: القائم من الميعاد؛[3]

یعنی: گفت: بودیم نزد ابی‌جعفر محمّد بن علی الرضا عليهما السلام. پس ذکر سفیانی در میان آمد و آنچه که در روایت وارد شده ـ که: امر خروج او از حتم شده‌هاست. پس به ابی‌جعفر عليه السلام عرض کردم که: آیا در چیزی که حتم شده است بدا برای خدا در آن رو می‌دهد؟ فرمود: آری. پس به آن حضرت گفت که: پس جایز است که بدا برای خدا حاصل شود در امر قائم عليه السلام؟ فرمود: قیام قائم از وعده داده شده‌هاست ـ یعنی: بدا در آن حاصل نمی‌شود.

در ذیل این حدیث علّامهٔ مجلسی ـ أعلی الله مقامه ـ بیانی دارد که مفاد آن این است که: شاید برای محتوم معنی‌هایی باشد که در بعض از آنها ممکن باشد که بدا در آن حاصل شود و فرمایش حضرت که فرموده: «من المیعاد» اشاره به آن است که ممکن نیست بدا در آن به دلیل قول خدای تعالی که فرموده: ﴿**إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ**﴾[4] و قیام قائم از

---

۱. این کلمه ـ چنان که در مصدر آمده ـ باید «قلنا» باشد.

۲. در مصادر: (فنخاف).

۳. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱، ح ۱۳۸، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۳۱۴ ـ ۳۱۵، ح ۱۰؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۳۵۶.

۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹.

چیزهایی است که خدا به آن وعده داده است به پیغمبر خود و اهل بیت او برای صبر کردن ایشان در مکاره و آزارهایی که از مخالفین به ایشان رسیده است و خدا خلف نمی‌کند وعدهٔ خود را و پس از آن محتمل است که مراد از بدا در محتوم بدا در خصوصیّات آن باشد، نه در اصل وقوع ـ مانند خروج سفیانی پیش از رفتن بنی عبّاس و امثال اینها.

۴۷۹ / حدیث دوم

سیزدهم بحار الأنوار، صفحهٔ ۱۷۷، از کمال الدین صدوق به سند خود از عبدالعظیم حسنی روایت کرده که گفت:

قلت لمحمّد بن عليّ بن موسى عليهم السلام: إنّي لأرجو أن تكون القائم من أهل بيت محمّد الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما مُلِئت ظلماً وجوراً. فقال عليه السلام: يا أباالقاسم، ما منّا إلّا قائم بأمر الله ـ عزّ وجلّ ـ وهادٍ إلى دينه، ولكنّ القائم الذي يطهّر الله به الأرض من أهل الكفر والجحود ويملأها عدلاً وقسطاً هو الذي يخفى على الناس ولادته، ويغيب عنهم شخصه، ويحرم عليهم تسميته، وهو سميّ رسول الله وكنيّه، وهو الذي تطوى له الأرض، ويذلّ له كلّ صعب. يجتمع إليه أصحابه عدّة أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً من أقاصي الأرض، وذلك قول الله ـ عزّ وجلّ ـ: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.[1]

فإذا اجتمعت له هذه العدّة من أهل الإخلاص، أظهر أمره. فإذا أكمل له العقد ـ وهو عشرة آلاف رجل ـ خرج بإذن الله ـ عزّ وجلّ ـ، فلا يزال يقتل أعداء الله حتّى يرضى الله ـ عزّ وجلّ.

قال عبد العظيم: فقلت له: يا سيّدي، وكيف يعلم أنّ الله قد رضي؟ قال: يلقى في قلبه الرحمة. فإذا دخل المدينة، أخرج اللات والعزّى [فأحرقهما]؛[2]

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۸.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴، ح ۱۰، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۷۷ ـ ۳۷۸، ح ۲؛ ←

یعنی: گفتم برای محمّد بن علیّ بن موسی علیهم السلام که: من هرآینه امیدوارم که تو باشی قائم از اهل بیت محمّد که پر می‌کند زمین را از عدل و داد پس از آن که پر شده باشد از ظلم و جور. پس فرمود آن حضرت علیه السلام: ای ابوالقاسم! نیست از ما مگر آن که همهٔ ما قائم به امر خدای ـ عزّوجل ـ می‌باشیم و راه نمایندهٔ دین اوییم ولیکن آن قائمی که پاک می‌گرداند خدا به او زمین را از اهل کفر و جحود و الحاد و پر می‌کند آن را از عدل و داد اوست آن کسی که مخفی می‌باشد ولادت او بر مردم و پنهان می‌شود شخص او از مردم و حرام می‌شود نام بردن او بر ایشان و اوست هم‌نام و هم‌کنیهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوست آن کسی که زمین برای او پیچیده می‌شود و ذلیل می‌شود برای او هر دشواری. جمع می‌شوند در نزد او یاران او که مطابق شمارهٔ اهل بدرند ـ که سیصد و سیزده نفر مرد باشند ـ از دورتر نقطه‌های زمین و این است معنای گفتهٔ خدای ـ عزّوجل ـ که فرموده: ﴿هر کجا باشید، خدا همهٔ شماها را می‌آورد. بدرستی که خدا بر هر چیزی تواناست﴾.

پس چون این عدّه در نزد او جمع شدند که همه از اهل اخلاص‌اند ظاهر می‌کند خدا امر او را. پس چون عدد عقد در نزد آن حضرت کامل شدند که ده هزار مرد باشند، بیرون می‌آیند به اذن خدای ـ عزّوجل ـ، پس همیشه می‌کشد دشمنان خدا را تا این که خدای ـ عزّوجل ـ خشنود شود.

حضرت عبدالعظیم گفت: پس گفتم به آن حضرت: ای آقای من! چگونه می‌داند که خدا خشنود شده؟ فرمود خدا رحم را در دل او می‌اندازد. پس چون داخل مدینه شود، لات و عزّی را ـ که دو بت بزرگ قریش‌اند؛ یعنی: اوّل و دوم ـ بیرون می‌آورد.

← کفایة الأثر، ص ۲۸۱ ـ ۲۸۲؛ احتجاج، ج ۲، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۳؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۴۰۹ ـ ۴۱۰، ح ۲۴۱۶؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۷، ح ۴؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹، ح ۴۲۳؛ تفسیر کنز الدقائق، ج ۱، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۱؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۱، مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶.

۴۸۰ / حدیث سوم

سیزدهم بحار الأنوار، صفحهٔ ۱۸۳، از عیون أخبار الرضا مسنداً روایت کرده از ابی جعفر ثانی از پدرانش [که] فرمود:

قال النبيّ ﷺ لأُبيّ بن كعب في وصف القائم ﷺ: إنّ الله ـ تعالى ـ ركّب في صُلب الحسين[1] نطفة مباركة زكيّة طيّبة طاهرة مطهّرة، يرضى بها كلّ مؤمن ممّن قد أخذ الله ميثاقه في الولاية، ويكفر بها كلّ جاحد. فهو إمام تقيّ نقيّ صابر[2] مرضيّ هادٍ مهديّ. يحكم بالعدل ويأمر به. يصدّق الله ـ عزّ وجلّ ـ ويصدّقه الله في قوله. يخرج من تهامة حين تظهر الدلائل والعلامات، وله كنوز، لا ذهب ولا فضّة إلّا خيول مطهّمة ورجال مسوّمة. يجمع الله له من أقاصي البلاد على عدّة أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً. معه صحيفة مختومة فيها عدد أصحابه بأسمائهم وبلدانهم وطبائعهم وحلاهم وكناهم، كدّادون مجدّون في طاعته.

فقال له أُبيّ: وما دلائله وعلاماته، يا رسول الله؟ قال: له علَم إذا حان وقت خروجه انتشر ذلك العلَم من نفسه، وأنطقه الله ـ عزّ وجلّ ـ، فناداه العلَم: اخرج ـ يا وليّ الله ـ، فاقتل أعداء الله، وهما رايتان وعلامتان، وله سيف مغمَد. فإذا حان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غِمده، وأنطقه الله ـ عزّ وجلّ ـ، فناداه السيف: اخرج ـ يا وليّ الله ـ، فلا يحلّ لك أن تقعد عن أعداء الله. فيخرج ويقتل أعداء الله حيث ثقفهم، ويقيم حدود الله، ويحكم بحكم الله. يخرج وجبرئيل عن يمينه وميكائيل عن يُسرته، وسوف يذكرون ما أقول لكم، ولو بعد حين، وأُفوّض أمري إلى الله ـ عزّ وجلّ.

يا أُبيّ، طوبى لمن لقيه، وطوبى لمن أحبّه، وطوبى لمن مال به[3]. ينجّيهم من الهلكة وبالإقرار بالله وبرسوله وبجميع الأئمّة. يفتح الله لهم الجنّة. مثلهم في الأرض كمثل المسك

---

۱. در مصدر نوشته شده: (في صلب الحسن) و در پاورقی گفته شده: (يعني الحسن بن عليّ العسكريّ)، ولی به نظر می‌رسد چون مخاطب پیامبر ﷺ أُبيّ بن كعب بوده، مناسب همان «صلب الحسين» می‌باشد، که با ذهن أُبيّ مأنوس بوده است.

۲. در مصدر: (سار).

۳. در مصدر: (قال به).

الذي يسطع ريحه، فلا يتغيّر أبداً، ومثلهم في السماء كمثل القمر المنير الذي لا يطفأ نوره أبداً.

قال أُبيّ: يا رسول الله، كيف حال بيان هؤلاء الأئمّة عن الله ـ عزّ وجلّ ـ؟ قال: إنّ الله ـ تعالى ـ أنزل عليّ اثنتي عشرة صحيفة اسم كلّ إمام على خاتمه، وصفته في صحيفته؛[1]

یعنی: فرمود پیغمبر ﷺ به اُبیّ بن کعب در وصف قائم ﷺ: بدرستی که خدای تعالی ترکیب کرد در صُلب حسین نطفهٔ با برکت پاک پاکیزهٔ طاهرهٔ مطهّره‌ای را که خشنود شود به آن هر مؤمنی از کسانی که پیمان گرفته است خدا از ایشان در ولایت و کافر می‌شود به آن هر انکار کننده‌ای. پس اوست امام پرهیزکار پاکیزهٔ صبر کنندهٔ خشنود شدهٔ راهنمای راهنمایی شده. حکم به عدل و امر به آن می‌کند. تصدیق می‌کند خدای ـ عزّوجل ـ را و تصدیق می‌کند خدا او را در گفتارش. از مکّه بیرون می‌آید تا این که ظاهر کند دلیل‌ها و نشانه‌ها را و برای اوست گنج‌هایی که نه طلاست و نه نقره مگر این که اسب‌های چاق فربه و مردهای با نشان که جمع می‌کند خدا آنها را برای او از دورترین شهرها به عدد اهل بدر که سیصد و سیزده نفر مرداناند و با اوست نامه‌ای مهر زده که در آن نامه است شمارهٔ یاران او و به نام‌های ایشان و شهرهای ایشان و طبع و خوهای ایشان و زیورهای ایشان و کنیه‌های ایشان. خود را به مشقّت اندازنده و کوشش کننده‌اند در فرمانبرداری او.

پس اُبی به آن حضرت عرض کرد: دلیل‌ها و علامت‌های او چیست، یا رسول الله؟

فرمود: برای او پرچمی است که چون وقت خروج او برسد پردهٔ آن به خودی خود باز می‌شود و خدا او را به نطق درآورد. پس پرچم او را ندا می‌کند که: بیرون آی ـ ای ولیّ خدا! ـ و بکش دشمنان خدا را و آن پرچم دو پرچم است و دو علامت و برای

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۱، ح ۴، و نیز ر.ک: عیون اخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۶۴ ـ ۶۵، ضمن حدیث ۲۹؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۱۵۲ و ۲۰۶ و ج ۲، ص ۱۷۲؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۹، ذیل حدیث ۸ و ج ۹۱، ص ۱۸۷؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵.

او شمشیری است در غلاف خود. پس چون وقت خروج او شود، به خودی خود از غلاف بیرون آید و خدا او را به سخن درآورد. پس ندا کند آن حضرت را که: بیرون آی، ای ولیّ خدا! دیگر حلال نیست برای تو نشستن از دفع دشمنان خدا. پس بیرون می‌آید و می‌کشد دشمنان خدا را هر کجا که برخورد کند به آنها و برپا می‌دارد حدود خدا را و حکم می‌کند به حکم خدا. بیرون می‌آید در حالی که جبرئیل از طرف راست اوست و میکائیل از طرف چپ او و بسیار زود باشد که یاد کنند آنچه را که برای شما می‌گویم و هرچند بعد از مدّت‌ها باشد و واگذار می‌کنم امر خود را به سوی خدای ـعزّوجل.

ای اُبَی، خوشا به حال کسی که او را ملاقات کند و خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و خوشا به حال کسی که مایل به او باشد. نجات می‌دهد ایشان را از هلاکت و به اقرار به خدا و به رسول او و به همهٔ امام‌ها. می‌گشاید خدا برای ایشان بهشت را. مثَل ایشان در روی زمین مانند مشکی است که بوی آن ساطع باشد و هرگز تغییر نکند و مثَل ایشان در آسمان مانند ماه نور دهنده است که نور آن هرگز خاموش نشود.

اُبَی عرض کرد: یا رسول الله! چگونه است حال واضح شدن این امام‌ها از جانب خدای ـعزّوجل ـ؟ فرمود که: خدای تعالی بر من فرستاد دوازده نامه که نام هر امامی با مُهر او و صفت او در آن نامه نوشته شده است.

۴۸۱ / حدیث چهارم

سیزدهم بحار الأنوار، صفحهٔ ۴۲، از کمال الدین صدوق مسنداً از حضرت عبدالعظیم حسنی روایت کرده:

قال: دخلت على سيّدي محمّد بن عليّ ﷺ وأنا أُريد أن أسأله عن القائم، أهو المهديّ أو غيره؟ فابتدأني، فقال: يا أبا القاسم، إنّ القائم منّا هو المهديّ الذي يجب أن ينتظر في غيبته، ويطاع في ظهوره، وهو الثالث من ولدي.

والذي بعث محمّداً بالنبوّة وخصّنا بالإمامة، إنّه لو لم يبق من الدنيا إلّا يوم واحد لطوّل

الله ذلك اليوم حتّى يخرج، فيملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، وإنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ يصلح أمره في ليلة كما أصلح من كليمه موسى ليقتبس لأهله ناراً، فرجع وهو رسول نبيّ، ثمّ قال: أفضل أعمال شيعتنا انتظار الفرج؛[1]

یعنی: گفت: داخل شدم بر آقایم محمّد بن علی علیهما السلام و من می‌خواستم که بپرسم از آن حضرت از قائم که: آیا مهدی آن بزرگوار است، یا غیر اوست؟ پس پیش از این که من سؤال کنم، ابتداءً به من فرمود: ای ابوالقاسم! بدرستی که مهدی آن کسی است که از ما است و قیام کننده است. آنچنان کسی است که واجب است در زمان غیبت او انتظار کشیده شود و در زمان ظهورش اطاعت کرده شود و او سوم از فرزندان من است.

قسم به آن خدایی که برانگیخت محمّد را به پیغمبری و مخصوص گردانید ما را به امامت که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، هرآینه دراز می‌گرداند خدا آن روز را تا این که بیرون آید و پر کند زمین را از عدل و داد همچنان که پر شده باشد از ظلم و جور و بدرستی که خدای تعالی اصلاح می‌کند کار او را در یک شب همچنان که اصلاح کرد کار کلیم خود موسی را تا این که بگیرد برای اهل خود شرارهٔ آتشی را. پس برگشت در حالی که پیغمبر بود. پس از آن فرمود: برترین کارهای شیعیان ما در انتظار فرج بودن است.

۴۸۲ / حدیث پنجم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۴۲، از نصوص المعجزات مسنداً از صقر بن ابی‌دُلف روایت کرده که گفت:

سمعت أبا جعفر محمّد بن عليّ الرضا علیهما السلام يقول: الإمام بعدي ابني عليّ. أمره أمري،

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۶، ح ۱، و نیز ر.ک: کمال الدين وتمام النعمة، ص ۳۷۷، ح ۱؛ كفاية الأثر، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۴۲؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۷۱ ـ ۱۱۷۲، ح ۶۶؛ مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۴۰۷ ـ ۴۰۸، ح ۲۴۱۵؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۱۹۹ ـ ۱۹۲؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۳۶.

وقوله قولي، وطاعته طاعتي، والإمام بعده ابنه الحسن[۱]. أمره أمر أبيه، وقوله قول أبيه، وطاعته طاعة أبيه، ثمّ سكت.

فقلت: يابن رسول الله، فمن الإمام بعد الحسن؟ فبكى عليه السلام بكاءً شديداً، ثمّ قال: من بعد الحسن ابنه القائم بالحقّ المنتظَر. فقلت له: يابن رسول الله، ولم سمّي القائم؟ قال: لأنّه يقوم بعد موت ذكره، وارتداد أكثر القائلين بإمامته. فقلت له: ولم سمّي المنتظَر؟ قال: إنّ له غيبة تكثر أيّامها، ويطول أمدها، فينتظر خروجه المخلصون، وينكره المرتابون، ويستهزئ به[۲] الجاحدون، ويكذّب[۳] فيها الوقّاتون، ويهلك فيها المستعجلون وينجو فيها المسلمون؛[۴]

یعنی: شنیدم از ابی جعفر محمّد بن علیّ الرضا علیه السلام که می‌فرمود: امام بعد از من پسرم علی است که امر او امر من است و گفتهٔ او گفتهٔ من است و فرمانبرداری از او فرمانبرداری از من است و امام بعد از او پسر او حسن است که امر او امر پدر اوست و گفتار او گفتار پدر اوست و فرمانبرداری از او فرمانبرداری از پدر اوست. پس سکوت کرد آن حضرت.

من گفتم: یابن رسول الله! امام بعد از حسن کیست؟ پس گریست گریستن شدیدی و فرمود: بعد از حسن پسر او قائم علیه السلام است که قیام کننده به حقّ است و انتظار کشیده شده است قیام او. پس گفتم: یابن رسول الله! چرا قائم نام گذارده شده است؟ فرمود: برای این که قیام می‌کند بعد از مردن ذکر او و مرتد شدن بیشتر از قائلین به امامت او. پس گفتم که: چرا منتظَر نامیده شده؟ فرمود: برای این است که او را پنهان

---

۱. در مصدر: (والإمامة بعده في ابنه الحسن).

۲. در مصدر: (بذكره).

۳. در مصدر: (ويكثر).

۴. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰، ح ۴ و ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸، ح ۵، و نیز ر.ک: كمال الدين وتمام النعمة، ص ۳۷۸، ح ۳؛ كفاية الأثر، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴؛ إعلام الورى بأعلام الهدى، ج ۲، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۷۱ ـ ۱۱۷۲، ح ۶۶؛ صراط مستقيم، ج ۲، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱؛ مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۴۱۰ ـ ۴۱۱، ح ۲۴۱۷؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۰۰؛ مكيال المكارم، ج ۲، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ح ۱۸۰.

شدنی است که روزهای پنهانی او بسیار می‌شود و مدّت غیبت او طول می‌کشد، پس مخلصین انتظار خروج او را می‌کشند و کسانی که اهل شکّ‌اند انکار می‌کنند وجود او را و انکار کنندگان استهزا می‌کنند و وقت قرار دهندگان برای ظهور او دروغ می‌گویند و آنهایی که شتاب کنندگان‌اند هلاک می‌شوند و مسلمانان در آن مدّت نجات می‌یابند.

۴۸۳ / حدیث ششم

دلائل براهین الفرقان، تألیف شیخ ابوالحسن مرندی، طبع تهران در سال هزار و سیصد و چهل و یک هجری قمری، صفحهٔ ۸، از کتاب تحفة التحف فاضل سلماسی از جرائد ابن عقده به سند معتبر از حضرت جواد، محمّد بن علیّ بن موسی ﷺ، روایت کرده که فرمود:

کأنّي بجرائد شتّی، تدعی بأسماء شتّی. لا أری لهم رشداً، ولا لدینهم صیانة. کلّما مالوا إلی جانب انهدر منهم الآخر. یعارضهم رجل طبريّ؛[1]

یعنی: گویا می‌بینم روزنامه‌های پراکنده‌ای را که خوانده می‌شود به نام‌های پراکندهٔ مختلف که نمی‌بینم برای صاحبان آنها رشد و هدایتی و حفظ نمی‌کنند صاحبان آنها دین خود را. از هر طرفی که میل کنند، طرف دیگر از ایشان باطل و ناچیز شود. معارضه می‌کند با آنها مردی از اهل طبرستان.

و نیز در همان کتاب از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

الناس یصیرون حیاری وسُکاری، لامسلماً ولا نصاری؛

یعنی: مردمان متحیّر و سرگردان می‌شوند مانند اشخاص مست. نه مسلمان‌اند و نه مسیحی.

کنایه از شدّت ابتلا و فساد آن زمان و بی‌پروا شدن اهل آن زمان است.

---

۱. دلائل براهین الفرقان، ص ۱۰۸.

بخش نهم

کتاب نوائب الدهور [در اخبار نقویّه]

در بیان اخبار و احادیثی است که از حضرت امام علیّ‌النقی و حضرت امام حسن عسکری و حضرت بقیّة‌الله ـ صلوات الله علیهم ـ روایت شده و آن مشتمل بر سه قسمت است:

۴۸۴ / حدیث اوّل

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۴۲، از کمال الدین صدوق مسنداً از علیّ بن مهزیار روایت کرده: **قال: کتبت إلی أبي الحسن ﷺ أسأله الفرج، فکتب: إذا غاب صاحبکم عن دار الفاسقین (الظالمین خ ل)، فتوقّعوا الفرج؛**[1]

(یعنی:) گفت علیّ بن مهزیار که: نوشتم به حضرت ابی‌الحسن علیّ بن محمّد و سؤال کردم از او فرج را. پس در جواب نوشت که: وقتی که پنهان شد صاحب شما از خانهٔ فسّاق یا ستمکاران ـ که مراد سامرّا باشد ـ، آن وقت انتظار بکشید فرج را.

۴۸۵ / حدیث دوم

کمال‌الدین و تمام النعمة، در باب «ما روي عن أبي الحسن عليّ بن محمّد العسکريّ» مسنداً از محمّد بن فارس روایت کرده:

قال: کنت أنا وأیّوب بن نوح في طریق مکّة، ونزلنا علی وادي زبالة، فجعلنا نتحدّث، فجری ذکر ما نحن فیه وبُعد الأمر علینا، فقال أیّوب بن نوح: کتبت في هذه السنة أذکر شیئاً من هذا، فکتب إليّ: إذا رفع علمکم من بین أظهرکم، فتوقّعوا الفرج من تحت أقدامکم؛[2]

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۹، ح ۲ و ج ۵۲، ص ۱۵۰، ح ۷۷، و نیز ر.ک: الإمامة والتبصرة، ص ۹۳، ح ۸۳؛ کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۸۰ ـ ۳۸۱، ح ۲ و ۳؛ الخراج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۷۲، ح ۶۷؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۰۱؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۱۶ و ج ۲، ص ۱۳۰.

۲. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۸۱، ح ۴، و نیز ر.ک: الإمامة والتبصرة، ص ۱۳۱، ح ۱۳۷؛ الهدایة الکبری، ص ۳۶۴؛
←

یعنی: گفت: من و ایّوب بن نوح در راه مکّه با هم بودیم. در وادی زباله فرود آمدیم و نشستیم و با همدیگر حدیث می‌گفتیم. پس سخن ما رسید به ذکر آنچه که در آن بودیم -یعنی: قیام قائم آل محمّد. پس ایّوب بن نوح گفت: من در این سال در موضوع این مسئله چیزی نوشتم -یعنی: به حضرت ابی‌الحسن علیّ بن محمّد علیهما السلام. پس در جواب به من نوشت که: هر وقت علم از میان شما برداشته شد، پس انتظار بکشید فرج او را از زیر پاهای خود.

قسمت دوم

از بخش نهم [در اخبار عسکریّه]

در بیان احادیث مأثوره از حضرت ابی‌محمّد الحسن العسکری -عجّل الله تعالی فرج ولده علیهما السلام-

۴۸۶ / حدیث اوّل

کمال‌الدین و تمام النعمة، در باب «ما روي عن أبي محمّد الحسن بن عليّ العسكريّ علیهما السلام» مسنداً از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری روایت کرده که گفت:

دخلت على أبي محمّد الحسن بن عليّ -صلوات الله عليهما- وأنا أُريد أن أسأله عن الخلف من بعده، فقال لي مبتدئاً: يا أحمد بن إسحاق، إنّ الله -تبارك وتعالى- لم يخل الأرض منذ خلق آدم علیه السلام ولا يخلّيها إلى أن تقوم الساعة من حجّة لله على خلقه. به يدفع البلاء عن أهل الأرض، وبه ينزّل الغيث، وبه يخرج بركات الأرض.

قال: فقلت له: يابن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض -صلوات الله عليه- مُسرِعاً، فدخل البيت، ثمّ خرج وعلى عاتقه غلام كأنّ وجهه القمر ليلة البدر من أبناء

← کافی، ج ۱، ص ۳۴۱، ح ۲۴؛ غیبت نعمانی، ص ۱۹۲، ح ۳۹؛ ملاحم و فتن، ص ۳۵۳، ح ۵۱۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۵، ح ۸ و ص ۱۵۹، ح ۴؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۱۴۵.

[الـ]ثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله -عزّ وجلّ- وعلى حججه، ما عرضتُ عليك ابني هذا. إنّه سميّ رسول الله ﷺ وكنيّه الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً.

يا أحمد بن إسحاق مثله في هذه الأُمّة مثل الخضر ﷺ، ومثله مثل ذي القرنين. والله ليغيبنّ غيبةً لاينجو من الهلكة فيها إلّا من ثبّته الله -عزّ وجلّ- على القول بإمامته، ووفّقه للدعاء بتعجيل فرجه.

قال أحمد بن إسحاق: فقلت له: يا مولاي، فهل من علامة يطمئنّ إليها قلبي؟ فنطق الغلام -صلوات الله وسلامه عليه- بلسان عربيّ فصيح، فقال: أنا بقيّة الله في أرضه، والمنتقم من أعدائه، ولا تطلب أثراً بعد عين، يا أحمد بن إسحاق.

قال أحمد بن إسحاق: فخرجتُ مسروراً فرِحاً. فلمّا كان من الغد، عدت إليه، فقلت: يابن رسول الله، لقد عظم سروري بما مننت عليّ، فما السنّة الجارية فيه من الخضر وذي القرنين؟ قال: طول الغيبة، يا أحمد.

قلت: يابن رسول الله، فإنّ غيبته لتطول؟ قال: إي وربّي حتّى يرجع عن هذا الأمر أكثر القائلين به، فلا يبقى إلّا من أخذ الله -عزّ وجلّ- عهدَه لولايتنا، وكتب في قلبه الإيمان، وأيّده بروح منه. يا أحمد بن إسحاق، هذا أمر من أمر الله، وسرّ من سرّ الله، وغيب من غيب الله، فخذ ما أتيتك، واكتمه، وكن من الشاكرين، تكن معنا غداً في علّيّين؛[1]

يعنی: داخل شدم بر ابی‌محمّد حسن بن علی -صلوات الله علیهما- و من می‌خواستم که از او سؤال کنم از امامی که بعد از اوست. پس پیش از این که من سؤال کنم فرمود: ای احمد بن اسحاق! بدرستی که خدای -تبارک و تعالی- خالی نگذارده است زمین را از حجّت از وقتی که آدم ﷺ را آفریده و بعد از این هم خالی نمی‌گذارد تا قیام قیامت

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۳۸۴-۳۸۵، ح ۱، ونیز ر.ک: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۴۸-۲۴۹؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۳۳-۳۳۴؛ مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۶۰۶-۶۰۷، ح ۲۵۹۵ و ج ۸، ص ۶۸-۷۰، ح ۲۶۸۲؛ ينابيع المعاجز، ص ۱۷۴-۱۷۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳-۲۴، ح ۱۶؛ تفسير نور الثقلين، ج ۲، ص ۳۹۲، ح ۱۹۳؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۰۲ و ۳۱۶؛ مكيال المكارم، ج ۱، ص ۱۱۶-۱۱۷.

از حجّتی که برای خدا باشد به جهت خلق او. به آن حجّت دفع می‌شود بلا از اهل زمین و به سبب آن حجّت باران می‌باراند و بواسطهٔ آن برکاتِ زمین را بیرون می‌آورد.

گفت: پس گفتم به آن حضرت که: ای پسر رسولِ خدا! امام بعد از تو کیست؟ آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ بشتاب از جا بلند شد و در داخل خانه رفت. پس بیرون آمد در حالتی که پسری را بر دوش خود گرفته بود که روی آن چون ماه شب چهاردهم می‌درخشید و از پسران سه ساله به نظر می‌آمد. پس فرمود: ای احمد بن اسحاق! برای کرامت تو بر خدای ـ عزّوجل ـ و بر حجّت‌های او این فرزند را به تو نمودم که پسر من است و هم‌نام و هم‌کنیه است با پیغمبر خدا ﷺ و این پسر آنچنان کسی است که زمین را پر از داد و عدل می‌کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثَل او در این امّت مانند خضر ﷺ است و مثَل او مانند ذوالقرنین است. به ذات خدا قسم است که هرآینه پنهان می‌شود از دیده‌ها پنهان شدنی که نجات نمی‌یابد در زمان غیبت و پنهان شدن او از هلاکت مگر کسی که ثابت بدارد خدای تعالی او را بر قائل شدن به امامت او و توفیق دهد خدای ـ عزّوجل ـ او را برای دعا کردن برای تعجیل در فرج او.

احمد بن اسحاق گفت: گفتم: ای مولای من! آیا نشانه‌ای هست که سبب اطمینان قلب من شود به آن نشانه؟ پس آن پسر بچّه به تکلّم درآمد و به زبان عربی فصیح فرمود: منم بقیّهٔ خدا در زمین او و انتقام کشنده از دشمنان او. بعد از دیدن من اثر و نشانه مخواه، ای احمد بن اسحاق!

احمد بن اسحاق گفت: پس بیرون آمدم در حالتی که خوشحال و شادان بودم. پس چون فردای آن روز شد، برگشتم خدمت آن حضرت و عرض کردم: ای پسر رسول خدا! این شادی بزرگی شد برای من بواسطهٔ آنچه که منّت گذاردی بر من. پس سنّت جاریه‌ای که از خضر و ذوالقرنین در وجود اوست چیست؟ فرمود: طول زمان غیبت اوست، ای احمد!

گفتم: ای پسر رسول خدا! آیا غیبت او هرآینه طولانی خواهد شد؟ فرمود: آری،

قسم به پروردگار من، این قدر غیبتش طول می‌کشد که بیشتر از کسانی که قائل به امامت او هستند برمی‌گردند از اعتقاد خود به امامت آن حضرت. پس باقی نمی‌ماند به این اعتقاد مگر کسی که خدای ـ عزّوجل ـ از او عهد ولایت ما را گرفته و ایمان را در دل او ثابت داشته و او را به روحی از جانب خود تأیید فرموده. ای احمد بن اسحاق! این امری است از امر خدا و سرّی است از سرّ خدا و غیبی است از غیب خدا. بگیر آنچه را که به تو دادم و کتمان کن آن را و از شکرگزاران باش تا فردای قیامت با ما در علّیّین باشی.

۴۸۷ / حدیث دوم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۴۲، از کمال الدین صدوق مسنداً روایت نموده از موسی بن جعفر بغدادی:

قال: سمعت أبا محمّد الحسن بن عليّ عليه السلام يقول: كأنّي بكم وقد اختلفتم بعدي في الخلف منّي. أما إنّ المقرّ بالأئمّة بعد رسول الله المنكر لولدي كمن أقرّ بجميع أنبياء الله ورسله، ثمّ أنكر نبوّة محمّد رسول الله صلى الله عليه وآله، والمنكر لرسول الله كمن أنكر جميع الأنبياء؛ لأنّ طاعة آخِرنا كطاعة أوّلنا، والمنكر لآخرنا كالمنكر لأوّلنا. أما إنّ لولدي غيبة يرتاب فيها الناس إلّا من عصمه الله ـ عزّ وجلّ ـ؛[1]

یعنی: گفت: شنیدم از ابی‌محمّد حسن بن علی عليه السلام که می‌فرمود: گویا می‌بینم شما را که اختلاف پیدا می‌کنید بعد از من در فرزند من که جانشین من است. آگاه باشید که اقرار کننده به امامت امام‌هایی که بعد از رسول خدا بوده‌اند و انکار کنندهٔ فرزند من ـ یعنی: قائم آل محمّد عليه السلام ـ مانند کسی است که اقرار به رسالت و نبوّت همهٔ پیغمبران و فرستادگان خدا داشته باشد و منکر نبوّت محمّد رسول خدا صلى الله عليه وآله باشد [و کسی که منکر رسول خدا صلى الله عليه وآله باشد] مانند کسی است که جمیع پیغمبران را انکار کرده باشد؛

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰، ح ۶، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۰۹، ح ۸؛ کفایة الأثر، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۳؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۳۵.

زیرا که فرمانبرداری کردن از آخر ما ائمّه مانند فرمانبرداری کردن از اوّل ما است و انکار کنندهٔ آخر از ما ائمّه مانند انکار کنندهٔ اوّل ما است. آگاه باش که از برای پسر من غیبتی است که در دورهٔ غیبت او مردمان به شک می‌افتند مگر کسی که حفظ کند او را خدای -عزّوجل.

۴۸۸ / حدیث سوم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۴۳، نیز از کمال الدین مسنداً روایت کرده از عثمان بن سعید عمری که یکی از نوّاب اربعه است که گفته: سؤال کرده شد از ابی‌محمّد حسن بن علی ﷺ و من حاضر بودم در نزد او از خبری که روایت کرده شده از پدران او که:

أنّ الأرض لاتخلو من حجّة الله علی خلقه إلی یوم القیامة، وأنّ من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیّة؛

یعنی: بدرستی که زمین خالی نمی‌ماند از حجّت خدا بر خلق او تا روز قیامت و کسی که بمیرد در حالتی که نشناخته باشد امام زمان خود را، مرده شود مانند مردن در زمان جاهلیّت -یعنی: بمیرد بر غیر دین اسلام.

أما إنّه له غیبة یحار فیها الجاهلون، ویهلك فیها المبطلون، ویکذب فیها الوقّاتون، ثمّ یخرج. فکأنّي أنظر إلی الأعلام البیض، تخفق فوق رأسه بنجف الکوفة؛[1]

یعنی: آگاه باشید که از برای او پنهان شدنی است از چشم‌ها که سرگردان شوند در زمان غیبت او نادان‌ها و هلاک شوند در آن زمان باطل کنندگان حق و دروغ گویند در آن زمان وقت قرار دهندگان برای ظهور او. پس بیرون می‌آید و گویا می‌بینم پرچم‌های سفیدی را که در نجف کوفه بالای سر او در جنبش است.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰، ح ۷، و نیز ر.ک: کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۰۹، ح ۹؛ کفایة الأثر، ص ۲۹۶؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۳۳۵-۳۳۶؛ صراط مستقیم، ج ۲، ص ۲۳۲؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۳۵.

۴۸۹ / حدیث چهارم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۸۶، از کتاب دعوات راوندی مسنداً از حسن بن طریف روایت کرده که گفت:

كتبت إلى أبي محمّد العسكريّ ﷺ أسأله عن القائم: إذا قام بمَ يقضي بين الناس؟ وأردت أن أسأله عن شيء لحمّى الربع، فأغفلت ذكر الحمّى، فجاء الجواب: سألت عن الإمام. فإذا قام يقضي بين الناس بعلمه كقضاء داود. لايسأل البيّنة، الخبر؛[1]

یعنی: نوشتم به سوی ابی محمّد عسکری که از او بپرسم از قائم که: چون قیام کند، به چه چیز حکم می‌کند در میان مردم؟ و می‌خواستم که از او بپرسم از چیزی از تبی که سه روز پی در پی عارض می‌شود و یک روز نیست. پس غفلت کردم از ذکر آن. پس جواب آمد که: پرسیدی از امام که: چون قیام کند، حکم می‌کند در میان مردم به علم خود مانند حکم کردن داود و شاهد نمی‌خواهد (تا آخر خبر).

۴۹۰ / حدیث پنجم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۸۷، از کتاب مواعظ مسنداً از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت: بودم در نزد ابی محمّد ﷺ که فرمود:

إذا قام القائم، أمر بهدم المنار والمقاصير التي في المساجد. فقلت في نفسي: لأيّ معنى هذا؟ فأقبل إليّ، فقال: معنى هذا أنّها محدثة مبتدعة، لم يبنها نبيّ ولاحجّة؛[2]

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۰، ح ۲۵ و ج ۹۲، ص ۳۱، ذیل حدیث ۱۵، و نیز ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۵۰۹، ح ۱۳؛ ارشاد، ج ۲، ص ۳۳۱؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۶؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۳۱ ـ ۴۳۲، ح ۱۰؛ مناقب آل ابی‌طالب ﷺ، ج ۳، ص ۵۳۱؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۵۰، ح ۲۵۳۴؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۳، ح ۳۲ و ج ۸۰، ص ۳۷۶، ح ۴۴، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷، ح ۱۷۵؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۴۲؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۳۵، ح ۳۹؛ مناقب آل ابی‌طالب ﷺ، ج ۳، ص ۵۳۶؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۱۵؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۶۹، ح ۲۵۵۴؛ بحارالأنوار، ج ۵۰، ص ۲۵۰، ح ۳.

یعنی: چون قائم قیام کند، فرمان می‌دهد به خراب کردن مناره‌ها و قصرهایی که در مسجدهاست. پس من در پیش خود گفتم که: به چه معنایی می‌فرماید؟ پس رو آورد به سوی من و فرمود: معنای این این است که اینها از چیزهایی است که احداث کرده شده و بدعت است. بنا نکرده است آن را پیغمبری و نه حجّتی.

۴۹۱ / حدیث ششم

هفدهم بحار الأنوار، در مواعظ حضرت عسکری ﷺ روایت کرده از کتاب [ال]دُرّة الباهرة من [ال] أصداف الطاهرة از تألیفات قطب الدین کیدری یا شهید ثانی که گفته است: وجد بخطّ الإمام أبي محمّد الحسن العسكريّ على ظهر الكتاب: **قد صعَدنا ذُرى الحقائق بأقدام النبوّة والولاية، وذرأنا سبعَ طرائق[1] بأعلام الفتوّة والهداية، ونحن ليوث الوغى، وغيوث الندى، وفينا السيف والقلم في العاجل، ولواء الحمد [والعلم] في الآجل. أسباطنا خلفاء الدين، وحلفاء اليقين، ومصابيح الأُمم، ومفاتيح الكرم. فالكليم أُلبِس حلّة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء. روح القدس في جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة. شيعتنا الفئة الناجية، والفرقة الزاكية. صاروا لنا ردءً وصوناً، وعلى الظلمة إلباً وعوناً. سينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى مجتمع النيران لتمام آلر، وطه[2]، والطواسين من السنين؛**[3]

یعنی: یافت شد به خطّ امام ابی محمّد حسن عسکری ﷺ بر پشت کتابی که نوشته بود که: بالا رفتیم بر بلندی‌های حقایق و معارف با قدم‌های پیغمبری و ولایت و بالا رفتیم بر هفت آسمان معرفت و علم و حکمت با نشانه‌های جوانمردی و هدایت و ماییم شیرهای بیشهٔ معرفت و دانایی و باران‌های نافع علم و عمل و در ما است

---

۱. در مصدر: (ونوّرنا السبع الطرائق).

۲. در مصدر: (لتمام الطواویه).

۳. بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۳۷۸، ح ۳، و نیز ر.ک: المحتضر، ص ۵۰۶، ح ۴۹۲؛ بحارالأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۴، ح ۵۰ و ج ۵۲، ص ۱۲۱، ح ۵۰؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۴؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۳۱۴.

شمشیر و قلم در این جهان و پرچم حمد در جهان دیگر -که عالم آخرت باشد.
سبط‌های[۱] ما خلیفه‌های دین‌اند و هم‌عهدهای یقین‌اند و چراغ‌های نور دهنده‌اند برای امّت‌ها و کلیدهای کرم و بخشش‌اند. پس موسای کلیم حُلّهٔ صفوت[۲] را پوشید به سبب وفا کردن به عهدی که از او گرفتیم و روح القدس در باغ‌های کوچک معارف و ولایت ما صبحانه‌ای در روز ازل خورد، به مقام روح القدسی رسید. شیعیان ما گروهی هستند که از اهل نجات‌اند و فرقه‌ای هستند پاک و پاکیزه که گردیده‌اند یاوران و حفظ کنندگان ما و بر ضرر ستمکاران بر ما جمع شونده و کمک‌های ما هستند. زود باشد که شکافته شود برای ایشان چشمه‌های زندگانی بعد از مشتعل شدن آتش‌های جنگ جهانی که اشتعال آن وقتی است که تمام شود بقدر عدد الف لام را و طه و طاسین‌های قرآن از سال‌ها.

مؤلّف ناچیز گوید: شبهه‌ای نیست که در کلّیّهٔ اخبار و آثار صادره از مصادر وحی و تنزیل تعیین وقتی برای ظهور حضرت بقیّة الله -عجّل الله تعالی فرجه- نشده و بعلاوه نهی صریح هم از وقت قرار دادن رسیده. حتّی آن که در بعضی از اخبار و آثار تکذیب فرموده‌اند کسانی را که وقت برای ظهور قرار می‌دهند؛ زیرا وقت ظهور را خدا می‌داند و بس و علم به آن از مختصّات حق -جلّت عظمته- است، ولیکن علامت‌های بسیاری برای ظهور آن حضرت از رسول مختار و اهل بیت اطهار او -صلوات الله علیه و علیهم أجمعین- رسیده که نزدیک بودن ظهور را به وقوع آن علامت‌ها می‌توان استفاده کرد و ممکن است سال‌های نزدیک به ظهور را از آن استنباط نمود و همچنین از رمزها و حساب‌ها و قواعد نجومیّه و جفریّه و حروفیّه و زبری و بیّنه‌ای[۳] که از روی مبانی صحیحهٔ علمیّه و عملیّه است و به تجربهٔ بزرگان از اهل این فنون رسیده و به معرض آزمایش گذارده شده و آثار صحّت از آن واضح است

---

۱. سبط: فرزندزاده، نوه، بیشتر به فرزندان و نوادگان دختری اطلاق می‌شود.
۲. صفوت: خالص و بی‌آمیغ، پاکیزه و برگزیده.
۳. کلمات اخیر از اصطلاحات علوم غریبه و غیر آن‌اند که توضیح آنها مجالی دیگر می‌طلبد.

ـ نه به گفتهٔ هر شیّاد دروغگویی، یا دیدن در هر اوراق پاره‌ای ـ فی الجمله می‌توان زمینه‌ای به دست آورد و علم به قرب زمان ظهور را به دست آورد و تقریباً امیدوار به نزدیک بودن زمان فرج شد. بخصوص در صورتی که علامات خبر داده شده از خانوادهٔ وحی و تنزیل بر طبق آنچه که خبر داده‌اند صورت وقوع پیدا کرده باشد.

به هر تقدیر این حدیث شریف از احادیث مرموزهٔ مربوطه به وقوع بعضی از علائم قبل از ظهور است که عبارت از وقوع جنگی شدید است که تقریباً یک سال قبل از ظهور صورت خواهد گرفت با توافق مشیّت الهیّه و در پنج کلمهٔ «الّر» و «طه» و سه کلمهٔ «طسم، طسم، طس» طبق قواعد ممهّده[1] اشاره به وقوع این جنگ است ـ چنان که در جزء چهارم این کتاب در بخش مخصوص به آن شرح داده می‌شود با کشف بعض از رموز و اسرار دیگری ـ، والله وليّ التوفیق.

قسمت سوم

اخبار قائمیّه

۴۹۲ / حدیث اوّل

کمال الدین و تمام النعمة در باب «ذکر من شاهد القائم ﷺ» مسنداً از محمّد بن حسن بن عليّ بن مهزیار روایت کرده که گفت: شنیدم از پدرم که می‌گفت: شنیدم از جدّت عليّ بن مهزیار:

یقول: کنت نائماً في مرقدي إذا رأیت في ما یری النائم قائلاً یقول لي: حجّ؛ فإنّك تلقی صاحب زمانك. قال عليّ بن إبراهیم: فانتبهت، وأنا فرِح مسرور. فما زلت في الصلاة حتّی انفجر عمود الصبح، وفرغت من صلاتي، وخرجت أسأل عن الحاجّ، فوجدت فرقة ترید الخروج، فبادرت مع أوّل من خرج. فما زلت کذلك حتّی خرجوا وخرجت بخروجهم، أُرید

---

۱. ممهّده: گسترده شده، آماده، هموار.

الكوفة. فلمّا وافيتها، نزلت عن راحلتي، وسلّمت متاعي إلى ثقات إخواني، وخرجت أسأل عن آل أبي محمّد ـ صلوات الله عليهم. فما زلت كذلك، فلم أجد أثراً، فلا سمعت خبراً، وخرجت في أوّل من خرج، أُريد المدينة. فلمّا دخلتها، لم أتمالك أن نزلت عن راحلتي، وسلّمت رحلي إلى ثقات إخواني، وخرجت أسأل عن الخبر وأقفو الأثر، فلا خبراً سمعت، ولا أثراً وجدت. فلم أزل كذلك إلى أن نفر الناس إلى مكّة، وخرجت مع من خرج حتّى وافيت مكّة، ونزلت واستوثقت من رحلي، وخرجت أسأل عن آل أبي محمّد ـ صلوات الله عليه ـ، فلم أسمع خبراً، ولا وجدت أثراً.

فما زلت بين الإياس والرجاء متفكّراً في أمري وعاتباً على نفسي، وقد جنّ الليل، [فقلت:] أرقب أن يخلو لي وجه الكعبة لأطوف بها، وأسأل الله ـ عزّ وجلّ ـ أن يعرّفني أملي فيها. فبينما أنا كذلك وقد خلى لي وجه الكعبة إذ قمت إلى الطواف. فإذا أنا بفتى مليح الوجه، طيّب الرائحة، متّزر ببُردة، متّشح بأُخرى، وقد عطف بردائه على عاتقه. فرعته، فالتفت إليّ، فقال: ممّن الرجل؟ فقلت: من الأهواز. فقال: أتعرف بها ابن الخصيب؟ فقلت: رحمه الله. دعي فأجاب. فقال: رحمه الله. لقد كان بالنهار صائماً، وبالليل قائماً، وللقرآن تالياً، ولنا موالياً. [فقال:] أتعرف بها عليّ بن إبراهيم بن مهزيار؟ فقلت: أنا عليّ. فقال: أهلاً وسهلاً بك، يا أبا الحسن. أتعرف الضريحين؟ قلت: نعم. قال: ومن هما؟ قلت: محمّد وموسى، ثمّ قال: ما فعلت العلامة التي بينك وبين أبي محمّد ـ صلوات الله عليه ـ؟ فقلت: معي. فقال: أخرجها إليّ، فأخرجتها إليه خاتماً حسناً على فصّه «محمّد» و«عليّ». فلمّا رأى ذلك، بكى مليّاً، ورنّ شجيّاً. فأقبل يبكي بكاءً طويلاً، وهو يقول: رحمك الله، أبا محمّد. فلقد كنت إماماً عادلاً ابن أئمّة وأبا إمام. أسكنك الله الفردوس الأعلى مع آبائك ـ صلوات الله عليهم ـ، ثمّ قال لي: يا أبا الحسن، صر إلى رحلك، وكن على أُهبة السفر حتّى إذا ذهب الثلث من الليل وبقي الثلثان، فالحق بنا؛ فإنّك ترى مُناك [إن شاء الله].

قال ابن مهزيار: فانصرفت إلى رحلي أُطيل الفكر، حتّى أهجم الوقت، فقمت إلى رحلي، فأصلحته، وقدمت راحلتي، وصرت في متنها حتّى لحقت الشعب. فإذا أنا بالفتى هناك يقول: أهلاً وسهلاً [بك]، يا أبا الحسن. طوبى لك؛ فقد أُذن لك. فسار، وسرتُ بسيره

حتّى حاز بي عرفات ومنى. فصرت في أسفل ذروة [جبل] الطائف، فقال لي: يا أباالحسن، انزل وخذ في أُهبة الصلاة، فنزل ونزلت حتّى إذا فرغ من صلاته، ففرغت، ثمّ قال لي: خذ في صلاة الفجر وأوجز، فأوجزت فيها، وسلّم وعفّر وجهه في التراب، ثمّ ركب وأمـرني بالركوب، ثم سار وسرتُ بسيره حتّى علا الذروة، فقال: المح، هل ترى شيئاً؟ فلمحت، فرأيت بقعة نزهة كثيرة العشب والكلأ، فقلت: يا سيّدي، أرى بقعة كثيرة العشب والكلأ، فقال لي: هل [ترى] في أعلاها شيء[1]؟ فلمحت، فإذا أنا بكثيب رمل فوقه بيت من شَعر يتوقّد نوراً، فقال لي: هل رأيت شيئاً؟ فقلت: أرى كذا وكذا، فقال [لي]: يابن مهزيار، طب نفساً، وقرّ عيناً؛ فإنّ هناك أمل كلّ مؤمّل.

ثمّ قال لي: انطلق بنا، فسار وسرتُ حتّى صار في أسفل الذروة، ثمّ قال لي: انـزل، فههنا يذلّ [لك] كلّ صعب. فنزل ونزلتُ حتّى قال لي: يابن مهزيار، خلّ عن زمام الراحلة. فقلت: على من أخلفها، وليس ههنا أحد؟ فقال: إنّ هذا حرم، لايدخله إلّا وليّ، ولا يخرج منها إلّا وليّ. فخلّيت عن الراحلة، وسار وسرت معه. فلمّا دنا من الخباء، سبقني وقال لي: هناك إلى أن يؤذن لك. فما كان إلّا هُنَيئة، فخرج إليّ وهو يقول: طوبى لك؛ فقد أُعطيتَ سؤلك. قال: فدخلت عليه ـ صلوات الله عليه ـ، وهو جالس على نمط عليه نطع أدم[2] أحمر متّكئ [على] مسورة أديم. فسلّمت [عليه]، فردّ عليّ السلام، ولمحته فرأيت وجهاً مثل فلقة قمر، لا بالخرق ولا بالنزق[3] ولا بالطويل الشامخ ولا بالقصير اللاصق، ممدود القامة، صلت الجبين، أزجّ الحاجبين، أذعج العينين، أقنى الأنف، سهل الخدّين. على خدّه الأيمن خال كأنّها فتاة مِسك على رضاضة عنبر[4]. فلمّا أن بصرتُ به، حار عقلي في نعته وصفته.

فقال لي: يابن مهزيار، كيف خلفت إخوانك بالعراق؟ قلت: في ضَنك عيش وهَناةٍ، قد تواترت عليهم سيوف بني الشيصبان. فقال: قاتلهم الله، أنّى يؤفكون؟ كأنّي بالقوم وقـد

---

۱. در مصدر: (شيئاً).

۲. در مصدر: (أديم).

۳. در مصدر: (ولا بالبزق).

۴. جملهٔ «كأنّها فتاة ...» در مصدر موجود نيست.

قتلوا في ديارهم، وأخذهم أمر ربّهم ليلاً ونهاراً. فقلت: متى يكون ذلك، يابن رسول الله؟ فقال: إذا حيل بينكم وبين سبيل الكعبة بأقوام لا خلاق لهم، والله ورسوله منهم براء، وظهرت الحمرة في السماء ثلاثاً، فيها أعمدة كأعمدة اللجين. تتلألؤ نوراً، ويخرج الشروسيّ[1] من إرمنية وآذربيجان. يريد وراء الريّ الجبل الأسود المتلاحم بالجبل الأحمر لزيق جبال طالقان. فتكون بينه وبين المروزيّ وقعة صيلمانيّة، يشيب فيها الصغير، ويهرم منها الكبير، ويظهر القتل بينهما. فعندها توقّعوا خروجه إلى الزوراء. فلا يلبث بها حتّى يوافي ماهان[2]، ثمّ يوافي واسط العراق، فيقيم بها سنة أو دونها، ثمّ يخرج إلى كوفان. فتكون بينهم وقعة من النجف إلى الحيرة إلى الغريّ، وقعة شديدة تذهل منها العقول. فعندها يكون بوار الفئتين، وعلى الله حصاد الباقين.

ثمّ تلا: بسم الله الرحمن الرحيم. ﴿ أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَوْ نَهَاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ ﴾.[3] فقلت: سيّدي، يابن رسول الله، ما الأمر؟ قال: نحن أمر الله ـ عزّ وجلّ ـ وجنوده. قلت: سيّدي، يابن رسول الله، حان الوقت؟ قال: و﴿ اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ﴾[4].[5]

لغات

اتّزار و ائتزار: بستن لُنگ و امثال آن و پوشیدن شلوار.

اتّشاح: حمایل به گردن افکندن.

ابن الخصیب: جعفر بن حمدان خصیبی است، و در بعضی از نسخ حَصینی ـ به حاء بی‌نقطه و صاد بی‌نقطه ـ است و در بعضی به خاء نقطه‌دار و ضاد نقطه‌دار ضبط شده.

ضریح: در این جا به معنای دور مانده و دور افتاده است.

مَليّ: به معنای طویل و ساعت دراز از روز یا شب.

---

۱. در مصدر: (السروسيّ).

۲. در مصدر: (باهات).

۳. سورة یونس، آیة ۲۴.

۴. سورة قمر، آیة ۱.

۵. کمال الدین وتمام النعمة، ص ۴۶۵ ـ ۴۷۰، ش ۲۳، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۴۲ ـ ۴۶، ح ۳۲.

رَنّة: ناله زدن.

شَجيّ: اندوهگین.

أسكنك الله: یا دعاست، یا اخبار.

رَحل: اثاثیه و ستور مسافر.

أُهبة: ساز و ساختگی و آماده شدن در کار.

شِعب: راه در کوه و گشادگی میان دو کوه.

أهلاً و سهلاً: سزاوار اکرام و ملاطفت بودن.

«حاز بي عرفات» یعنی: رسانید مرا به عرفات.

ذُروة: بلندی.

لَمحة: نگاه کردن.

كَثيب: تودهٔ ریگ.

خباء: خیمه.

نَمَط: فرش مخصوصی است که در زیر می‌اندازند و آن معرّب نمدِ لغت فارسی است.

نطع: فرش گستردنی است از پوست.

مسوَرة: متکّای چرمی.

«لا بالخرق ولا بالنزق» یعنی: نه تندخو و خشن بود و نه سبک وضع.

صَلت الجبين: گشاده پیشانی.

أزجّ الحاجبين: دو ابروی کمانی.

أذعج: سیاه چشم و به کسی گویند که سیاهی چشم او در وسط سفیدی چشم شدید باشد.

أقنى الأنف: کشیده بینی.

سهل الخدّين: به کسی گویند که دو گونهٔ او برآمدگی نداشته باشد.

«فتاة مِسك» یعنی: ریزهٔ مشک.

رضاضة عنبر: کوبیده شدهٔ عنبر.

ضَنك عَيش: تنگی زندگانی.

هَناة: شرور و فساد و سختی‌های بزرگ.

شیصبان: نام شیطان است و مراد از بنی‌شیصبان بنی‌عبّاس‌اند که آنها شرک[۱] شیطان‌اند.

شروسيّ: در کتب لغت نیافتم محلّی راکه شروس نام داشته باشد و در کتاب معجم البلدان چنین نام را برای محلّی ذکر نکرده. ممکن است که گفته شود که: این کلمه شروسن یا أُشروسَنة باشد و اگر شروسِن باشد مخفّف أُشروسَنه است؛ زیرا که در بعضی از اسامی مصدّر به همزه در زبان فارسی همزهٔ آن را می‌اندازند ـ مانند شتر که أُشتر بوده و اسپاهان که سپاهان گفته شده و امثال اینها ـ و أُشروسنه چنان که در معجم البلدان ضبط کرده گفته است که: أُشروسنه ـ به ضمّ همزه و سکون شین و ضمّ راء و واو ساکنه و سین بی‌نقطهٔ مفتوحه و نون و هاء ـ شهری است بزرگ در ماوراء النهر. از شهرهای هَیاطله است. واقع در میان سیحون و سمرقند و فاصله و مسافت آن تا سمرقند شانزده فرسخ است و از مناطق اقلیم چهارم است و طول آن نود و یک درجه و سُدس درجه است و عرض آن سی و شش درجه و دو ثلث است و اصطخری گفته که: أُشروسَنه نام اقلیم است همچنان که صَغد اسم اقلیم است و در آن جا مکان و شهری به این نام نیست و غالب آن جاکوه است و قسمتی از آن دور زده می‌شود به آن اقلیم‌های ماوراء النهر از سمت شرقی آن از فرغانه و از غربی آن حدود سمرقند و از طرف شمال آن شاش و قسمتی از فرغانه و از طرف جنوب آن بعضی از حدود کَشّ و صغانیان که مملکت ژاپن باشد و شومان و واشجرد و زاشت[۲] و شهر بزرگ آن نامیده شده است به بِلِسان أُشروسنه و از شهرهای آن است بُنجیکت که نسبت به اسروشنه داده شده و آنها طوایفی هستند.[۳]

---

۱. شِرک: به معنی انباز، و شَرَک: به معنی صیّاد.

۲. در مصدر: (راشت).

۳. معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۹۷.

مَروزِي: کسی است که از مرو خراسان که فعلاً در تصرّف غیر مسلمین است قیام می‌کند و به مقتضای بعض از اخبار بعید نیست که از نژاد بنی عبّاس باشد.

«صیلمانیّة» یعنی: ریشه‌کن کننده.

زوراء: در این جا مراد بغداد است.

ماهان: مراد دینَوَر و نهاوند است و دینور شهری است کوهستانی نزدیک کرمانشاه و فاصلهٔ میان دینور و همدان تقریباً بیست و دو سه فرسخ است و نهاوند شهری است در جهت قبلی همدان و مسافت میان همدان و نهاوند چهارده فرسخ است.

واسِط: شهری است از بناهای حجّاج بن یوسف ثقفی که در میان بصره و کوفه واقع است و فاصلهٔ بین آن و هر یک از بصره و کوفه پنجاه فرسخ است.

حیرة: در معجم گفته است که: در یک فرسخی کوفه واقع است از سمت بالای نجف که در نزدیکی جعاره است.[۱]

غريّ: نجف است و دو طرف آن را غریّین گویند.

و حِصاد: به معنای درویدن است از باب «حَصَدَ الزرع».

معنای حدیث

علیّ بن مهزیار می‌گوید: در خوابگاه خود خوابیده بودم. در عالم خواب دیدم گوینده‌ای راکه به من گفت: حج بگزار برای این که ملاقات کنی صاحب زمان خود را. علیّ بن ابراهیم می‌گوید: پس من از خواب بیدار شدم در حالتی که شادان و خوشحال بودم. پس همیشه مشغول نماز بودم تا سفیدهٔ صبح ظاهر شد و از نماز خود فراغت حاصل کردم و بیرون آمدم که بپرسم از حاجیان. پس یافتم جمعی را که ارادهٔ بیرون رفتن به حج داشتند. پس من شتاب کردم، با اوّل کسی که بیرون رفت بیرون رفتم و همیشه در بین راه به همین حال بودم. تا بیرون می‌رفتند من هم بیرون می‌رفتم با ایشان. ارادهٔ کوفه را داشتم. چون در آن جا رسیدم، از مرکب خود فرود آمدم و سپردم

---

۱. معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۲۸ با اختلاف.

متاع سفر خود را به برادرهایی که محلّ وثوق من بودند و بیرون آمدم که بپرسم از آل ابی محمّد ـ یعنی: حضرت عسکری ـ صلوات الله علیهم. پس همیشه در پرسش بودم و خبری از ایشان نیافتم و اثری از ایشان نشنیدم و با اوّل کسی که از قافلهٔ حاجیان بیرون رفت برای مدینه بیرون رفتم. وقتی که داخل مدینه شدم، مالک خود نبودم، تا آن که از مرکب خود پیاده شدم و سپردم مرکب و راحلهٔ خود را به برادران محلّ وثوق خود و بیرون رفتم که خبری بگیرم و دنبال اثری بروم. نه خبری شنیدم و نه اثری یافتم. پس همیشه در این فکر بودم تا این که کوچ کردند مردم به طرف مکّه. من هم با ایشان بیرون رفتم تا به مکّه رسیدم و فرود آمدم و مرکب خود را محکم بستم و جای راحلهٔ خود را استوار کردم و بیرون رفتم که بپرسم از آل ابی محمّد ـ صلوات الله علیه. پس خبری نشنیدم و اثری نیافتم.

پس همیشه در میانهٔ ناامیدی و امیدواری به سر می‌بردم و در کار خود فکر می‌کردم و به نفس خود عتاب می‌نمودم، تا این که شب فرو گرفت. انتظار می‌کشیدم که رو به روی کعبه برای من خلوت شود که آن را طواف کنم و از خدا بخواهم که آرزوی مرا ـ یعنی: آن که دیدن روی او آرزوی من است ـ در آن جا به من بشناساند. در آن میانه که به این فکر بودم، رو به روی کعبه خلوت شد. در آن حال قیام به طواف کردم. ناگاه جوانی که صورت نمکین داشت و خوشبو بود، بُردی را اِزار خود کرده بود و بُرد دیگری را حمایل افکنده بود و یک طرف آن را به روی دوش خود برگردانیده بود رو به جانب من کرد و گفت: ای مرد! اهل کجایی؟ گفتم: اهوازی هستم. گفت: پسر خَصیب ـ یعنی: جعفر بن حمدان خصیبی ـ را می‌شناسی؟ گفتم: به رحمت خدا رفت. به سوی خدا خوانده شد و اجابت کرد. پس گفت: خدا او را رحمت کند که روزها را روزه بود و شب‌ها را نماز می‌گزارد و تلاوت قرآن می‌کرد و از دوستان ما بود. آیا علیّ بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: منم علی. گفت: سزاوار اکرام و ملاطفت هستی. خوش آمدی، ای ابوالحسن! (ابوالحسن کنیهٔ علیّ بن مهزیار است). گفت: آیا دو نفر دورماندگان را می‌شناسی؟ گفتم: آری. گفت: کیان‌اند؟ گفتم: محمّد و موسی.

پس گفت: آن نشانه‌ای که میانهٔ تو و ابی‌محمّد است کجاست؟ گفتم: با من است. گفت: برای من آن را بیرون بیاور. پس بیرون آوردم به سوی او انگشتری نیکویی را که بر نگین آن «محمّد» و «علی» نقش بود. چون آن انگشتر را دید، ساعتی دراز گریه کرد و نالهٔ اندوهگینی زد. پس گریه کرد گریه کردنی طولانی و می‌گفت: رحمت کند خدا تو را، ای ابامحمّد! هرآینه تو امام عادلی بودی، پسر امام‌ها و پدر امام که ساکن گردانید تو را خدا در فردوس اعلا با پدرانت ـ صلوات الله علیهم. پس به من فرمود: ای ابوالحسن! برو نزد راحلهٔ خود و آمادهٔ سفر باش تا ثلث از شب که بگذرد. چون ثلث از شب گذشت و دو ثلث از آن باقی ماند، به ما ملحق شو که آنچه آرزوی توست می‌بینی.

ابن مهزیار گفت: من رفتم نزد راحلهٔ خود و فکر درازی کردم تا آن که وقت رسید. برخاستم و مرکب و راحلهٔ خود را اصلاح کردم و آن را پیش آوردم و سوار شدم در پشت آن و خود را در میان دو کوهی که وعده‌گاه بود رسانیدم. دیدم آن جوان در آن جاست. به من گفت: اهلاً و سهلاً ـ یعنی: سزاوار اکرامی. خوش آمدی، ای ابوالحسن! خوشا به حال تو. اذن داخل شدن به تو داده شد. پس می‌رفت و من هم با او می‌رفتم، تا مرا به محاذی[1] عرفات و منی رسانید. پس رفتم در پایین کوه بلند طائف. پس به من گفت: ای ابوالحسن! فرود آی و آمادهٔ نماز شو. پس فرود آمد و من هم فرود آمدم و من از نماز فراغت حاصل کردم و او هم فراغت حاصل کرد از نماز خود. پس گفت: نماز صبح را بخوان، امّا مختصر کن. پس بطور اختصار نماز صبح را خواندم و او هم سلام داد و صورتش را بر خاک مالید. پس سوار شد و به من گفت: سوار شو. او می‌رفت و من هم با او می‌رفتم، تا آن که آمد در بالای کوه. پس گفت: چشم بینداز ببین چیزی را می‌بینی؟ چشم انداختم. بیابان پاک و پاکیزهٔ پرسبزه و گیاهی را دیدم. گفتم: ای آقای من! بیابان پرسبزه و گیاهی می‌بینم. پس به من گفت که: آیا در بالای آن چیزی هست؟ نگاه کردم، تلّ ریگی را دیدم که بالای آن خانه‌ای است از مو ـ یعنی: خیمه‌ای ـ

---

۱. محاذی: مقابل، رو به رو، برابر.

که نور از آن بالا می‌رود. پس به من گفت: آیا چیزی را می‌بینی؟ گفتم: چنین و چنان می‌بینم. پس گفت: ای پسر مهزیار! خاطر و نفس تو پاکیزه و چشم تو روشن و با آرام و سکون باد. بدرستی که در آن جاست آرزوی هر آرزومندی.

پس گفت: با ما بیا. پس او می‌رفت و من هم با او می‌رفتم، تا آن که رسیدیم به پای آن کوه بلند ـ یا تپهٔ بلند. پس به من گفت: فرود آی که این جا هر دشواری که باشد آسان می‌شود. پس فرود آمد و من هم فرود آمدم، تا این که گفت: ای پسر مهزیار! رها کن زمام مرکب خود را. گفتم: به که واگذارم آن را؟ این جا کسی نیست. گفت: این جا حرمی است که کسی در این جا وارد نمی‌شود مگر دوست باشد و کسی از این جا بیرون نمی‌رود مگر این که دوست باشد. پس راحله را رها کردم و او می‌رفت و من هم می‌رفتم با او تا این که نزدیک خیمه رسید. پس به من گفت: این جا توقّف کن و او بر من سبقت گرفت و داخل خیمه شد که برای دخول من اذن بگیرد. کمی طول کشید که بیرون آمد و گفت: خوشی برای تو باد که عطا کرده شدی آنچه را که می‌خواستی. علیّ بن مهزیار گفت: داخل شدم بر آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ در حالتی که بالای نمدی بر روی فرشی از پوست سرخ تکیه داده بود بر متکّایی از چرم. پس سلام کردم. جواب سلام مرا رد فرمود و نگاه من بر او بود. دیدم رویش مانند پارهٔ ماه بود. نه تندخو و خشن بود و نه سبک وضع بود. نه بلند بی‌اندام بود و نه کوتاه قد چسبیده بود. ابروهای او کمانی و کشیده و سیاه چشم و باریک بینی بود و گونه‌های او نرم و هموار بود و برآمدگی نداشت و پیشانی او گشاده و در گونهٔ راست او خالی بود مانند ریزهٔ مشکی که بر سودهٔ عنبر باشد.

چون آن جمال مبارک را دیدم، در بیان نعت و وصف او عقلم متحیّر شد. پس به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق به چه حالت بودند که گذاردی ایشان را و آمدی؟ عرض کردم: در تنگی زندگانی و بدی‌ها و شدّت فساد و سختی‌های بزرگ بودند و شمشیرهای پسران شیطان ـ یعنی: بنی‌عبّاس ـ بر ایشان پی در پی بود. پس فرمود: خدا بکشد ایشان را که دروغگویان‌اند. گویا می‌بینم این گروه را که کشته شده باشند

در خانه‌های خودشان و عذاب پروردگار ایشان در شب و روز آنها را بگیرد. پس عرض کردم: چه وقت می‌باشد، ای پسر رسول خدا؟ فرمود: وقتی که حایل شود میان شما و میان راه کعبه گروهی که هیچ بهره‌ای از دین برای ایشان نیست و خدا و رسول خدا از ایشان بیزارند و وقتی که آشکار شود سرخی‌ای در آسمان سه روز که در آن آتش ستون‌هایی باشد مانند ستون‌های نقره که نور از آن متلألئ باشد و وقتی که بیرون آید شروسی - یا اُشروسَنی - از ارمنیّه و آذربایجان و اراده کند و بیاید در پشت ری نزد کوه سیاهی که چسبیده است به کوه سرخ چسبیده به کوه‌های طالقان. پس میانهٔ او و میانهٔ مروزی که از مرو خراسان قیام می‌کند جنگ بزرگ ریشه‌کن کننده‌ای روی می‌دهد که در آن جنگ خردسال پیر شود و کهن‌سال از پای درآید و قتلی در میان ایشان آشکار شود. در آن وقت منتظر باشید بیرون آمدن او را و روانه شدنش را به طرف بغداد. پس درنگ نمی‌کند درآن جا تا این که فرود می‌آید در ماهان - که دینور و نهاوند باشد. پس از آن جا می‌رود بواسط - که از شهرهای عراق است و به هر یک از بصره و کوفه و مدائن و اهواز چهل فرسخ فاصله دارد - و در آن جا یک سال می‌ماند یا کمتر. پس می‌رود به کوفه و میانهٔ ایشان از نجف تا حیره و تا غری جنگ سختی واقع می‌شود که عقل‌ها از سختی آن جنگ از سر بیرون می‌رود. در آن وقت هر دو طرف هلاک و نابود می‌شوند و برخداست که باقی‌ماندگان آنها را هم نابود می‌کند و می‌درود مانند درویدن زارع زرع خود را.

پس تلاوت فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم. ﴿ **أَتَاهَا أَمرُنَا لَيلاً أَو نَهَارًا فَجَعَلنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَم تَغنَ بِالأَمسِ** ﴾[1]؛ به نام خدای بخشندهٔ مهربان. آمد عذاب ما در زمین در شب یا روز، پس قرار دادیم آن را درویده شده بنحوی که گویا از پیش نروییده بود. پس عرض کردم که: ای آقای من! ای پسر رسول خدا! مراد از امر چیست؟ فرمود: ماییم امر خدای - عزّوجل - و لشکرهای او. گفتم: آقای من! ای پسر پیغمبر! وقت آن نزدیک است؟ فرمود: ﴿ و نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه ﴾.

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۴.

مؤلّف فقیر گوید: از این حدیث شریف چند علامت از علامات ظهور حضرت مستفاد می‌شود:

اوّل: ممنوع شدن رفتن حجّ بیت الله الحرام نزدیک زمان ظهور و علّت آن حایل و مانع شدن اخوان ـ یعنی: برادران ـ ترک است که هیچ بهره‌ای از دین ندارنـد و بـعید نیست شرقی‌ها باشند ـ چنان که از اخبار دیگر مستفاد می‌شود ـ، یا کسانی که از حیث عقیده و مرام تابع ایشان باشند.

دوم: ظاهر شدن سرخی در آسمان که سه روز ادامه داشته باشد و در آن ستون‌های مانند ستون‌های نقره نورانی و درخشنده باشد.

سوم: قیام شُرُوسی ـ یا اُشروسَنی ـ است از ارمنیّه و آذربایجان.

چهارم: قیام مروزی است از خراسان و جنگیدن این دو دسته با هم و آمدن ایشان در پشت ری نزد کوه سیاهی که چسبیده است به کوه سرخـی کـه نـزدیک کـوه‌های طالقان است و این جنگ جنگ بسیار سختی است که خردسال از شدّت آن پیر شود و کهن‌سال از پا درآید و کشته شدن بسیاری در این جنگ.

پنجم: رفتن آنها برای گرفتن بغداد از راه ماهان ـ که دینَوَر و نهاوند باشد که دو شهر کوهستانی میان همدان و کرمانشاه است ـ و رفتن ایشـان از آن جـا بـه واسـط ـ و آن شهری است که حجّاج بن یوسف ثقفی ملعون آن را بنا کرده که تا هر یک از مدائن و بصره و کوفه و اهواز و به هر یک از آنها چهل فرسخ راه مسافت دارد ـ و اینها یک سال پیش از ظهور می‌باشد که یک سال در واسط می‌مانند یا کمتر و بعد از آن به طرف کوفه می‌آیند و در میان ایشان و میان عراقی‌ها جنگ شدید واقع می‌شود از نجف تا حیره و غری که از شدّت این جنگ عقل‌ها زایل می‌شود و هر دو دسـته هـلاک مـی‌شوند و باقی‌ماندگان از ایشان هم نابود خواهند شد.

نکتهٔ دیگری که از این حدیث شریف استنباط می‌شود این است که: اگر کسی ارتباط ولایتی او نسبت به اهل بیت رسالت ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ کـامل شـد و بـه افتخار شیعهٔ خالص بودن نایل گردید، حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ او را

به خود راهنمایی می‌کند و به دربار عظمت و جلال خود دعوت می‌فرماید و در حالی که در پس پردهٔ غیب و مخفی از انظار است او را می‌پذیرد و به فیض شرفیابی حضور باهرالنور[۱] خود راهنمایی می‌فرماید و تشنهٔ دیدار خود را از زلال وصال جرعه‌ای ـ بلکه جرعه‌ها ـ می‌چشاند و تا اشاره‌ای از حضرتش نشود، احدی مخلَّع[۲] به خلعت تشرّف به محضر شریفش نخواهد شد.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی　　　کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

راه رسیدن به این مقام مجاهده با نفس است و تصفیه کردن آن از رذایل و مُحلّا[۳] شدن به حلیهٔ تقوا و ورع و خلوص و توجّه کامل.

لمؤلّفه الحقیر:

خوش است ـ ای دل! ـ اگر نغمهٔ جان‌گداز کنی　　　به روی خویش در انتظار باز کنی
نهی به گردن جان با خیال شه زنجیر　　　به یاد گیسوی او قصّه را دراز کنی
دهی طهارت اگر نفس خویش را شاید　　　رخش ببینی و بر ابرویش نماز کنی

۴۹۳ / حدیث دوم

دلائل الامامة، تألیف ابی جعفر محمّد بن جریر بن رستم طبری، طبع نجف اشرف، ص ۲۹۶. این حدیث نیز مسنداً از علیّ بن مهزیار اهوازی روایت شده، ولی چون در عبارات و مندرجات با حدیث اوّل تفاوت بسیار داشت نیز نقل آن را در این کتاب و در این قسمت از این بخش سزاوار دیدم و صاحب کتاب دلائل از اکابر و اعاظم علمای امامیّهٔ مائهٔ چهارم هجری بوده.

قال: روی أبو عبد الله محمّد بن سهل الجلوديّ، قال: حدّثنا أبو الخير أحمد بن محمّد

---

۱. باهر: روشن، درخشان، ظاهر، آشکار، فائق.
۲. مخلَّع: خلعت داده شده.
۳. مُحلّا: زیور کرده شده، به زیور آراسته شده.

جعفر الطائيّ الكوفيّ في مسجد أبي إبراهيم موسى بن جعفر ﷺ، قال: حدّثنا محمّد بن الحسن بن يحيى الحارثيّ، قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن مهزيار الأهوازيّ، قال: خرجت في بعض السنين حاجّاً إذ دخلت المدينة، وأقمت بها أيّاماً، أسأل وأستبحث عن صاحب الزمان، فما عرفت له خبراً، ولا وقعت لي عليه عين، فاغتممت غمّاً شديداً، وخشيت أن يفوتني ما أمّلته من طلب صاحب الزمان ﷺ، فخرجت حتّى أتيت مكّة، فقضيت حجّتي، واعتمرت بها أُسبوعاً. كلّ ذلك أطلب.

فبينا أنا أُفكّر إذ انكشف لي باب الكعبة، فإذا أنا بإنسان كأنّه غصن بانٍ، متّزر ببردة، متّشح بأُخرى، قد كشف عطف بردته على عاتقه. فارتاح قلبي، وبادرت لقصده، فانثنى إليّ وقال: من أين الرجل؟ قلت: من العراق. قال: من أيّ العراق؟ قلت: من الأهواز. فقال: أتعرف الخصينيّ؟[1] قلت: نعم. فقال: رحمه الله. فما كان أطول ليله، وأكثر نيله، وأغزر دمعه! قال: فابن المهزيار؟ قلت: أنا هو. قال: حيّاك الله بالسلام، أباالحسن، ثمّ صافحني وعانقني، وقال: يا أباالحسن، ما فعلت العلامة التي بينك وبين الماضي أبي محمّد ـ نضر الله وجهه ـ؟ قلت: معي، وأدخلت يدي إلى جيبي، وأخرجت خاتماً عليه «محمّد» و«عليّ».

فلمّا قرأه استعبر حتّى بلّ طمره الذي كان على يده، وقال: يرحمك الله، يا أبا محمّد؛ فإنّك زين الأُمّة. شرّفك الله بالإمامة، وتوّجك بتاج العلم والمعرفة، فإنّا إليكم صائرون، ثمّ صافحني وعانقني، ثمّ قال: ما الذي تريد، يا أبا الحسن؟ قلت: الإمام المحجوب عن العالم. قال: ما محجوب عنكم، ولكن جنّه[2] سوء أعمالكم. قم، سر إلى رحلك، وكن على أُهبة من لقائه. إذا انحطّت الجوزاء وأزهرت نجوم السماء، فها أنا لك بين الركن والصفا.

فطابت نفسي، وتيقّنت أنّ الله فضّلني. فما زلت أرقب الوقت حتّى حان، وخرجت إلى مطيّتي، واستويت على ظهرها. فإذا أنا بصاحبي ينادي [إليّ]: يا أبا الحسن. فخرجت ولحقت به، فحيّاني بالسلام وقال: سر بنا، يا أخ.

---

١. در مصدر: (الخصيبيّ).

٢. در مصدر: (حجبه).

فما زال يهبط وادياً، ويرقى ذروة جبل إلى أن علقنا على الطائف، فقال: يا أبا الحسن، انزل بنا. فصلّى باقي صلاة الليل. فزلت، فصلّى بنا الفجر ركعتين. قلت: فالركعتين الأُولين؟ قال: هما من صلاة الليل، وأوتر فيهما، والقنوت في كلّ صلاة جائز، وقال: سر بنا، يا أخ. فلم يزل يهبط وادياً ويرقى [بي] ذروة جبل، حتّى أشرفنا على وادٍ عظيم مثل الكافور، فأمدّ عيني، فإذا ببيت من الشعر، يتوقّد نوراً. قال: [المح] هل ترى شيئاً؟ قلت: أرى بيتاً من الشعر. فقال: الأمل، وانحطّ في الوادي، وأتبعت الأثر حتّى إذا صرنا بوسط الوادي نزل من راحلته وخلّاها، ونزلت عن مطيّتي، وقال لي: دعها. قلت: فإن تاهت؟ قال: هذا وادٍ لايدخله إلّا مؤمن، ولا يخرج منه إلّا مؤمن، ثمّ سبقني ودخل الخباء، وخرج إليّ مُسرِعاً، وقال: ابشر؛ فقد أُذِنَ لك بالدخول.

فدخلت، فإذا البيت يسطع من جانبه النور. فسلّمت عليه بالإمامة، فقال لي: يا أباالحسن، قد كنّا نتوقّعك ليلاً ونهاراً، فما الذي أبطأ بك علينا؟ قلت: يا سيّدي، لم أجد من يدلّني إلى الآن. قال لي: لم تجد أحداً يدلّك؟ ثمّ نكت بإصبعه في الأرض، ثمّ قال: ولكنّكم كثّرتم الأموال، وتجبّرتم على ضعفاء المؤمنين، وقطعتم الرحم الذي بينكم. فأيّ عذر لكم [الآن]؟ فقلت: التوبة، التوبة. الإقالة، الإقالة.

ثمّ قال: يابن المهزيار، لولا استغفار بعضكم لبعض، لهلك من عليها إلّا خواصّ الشيعة الذين تشبه أقوالهم أفعالهم، ثمّ قال: يابن المهزيار ـ ومدّ يده ـ: ألا أُنبّئك الخبر؟ [إنّه] إذا قعد الصبيّ، وتحرّك المغربيّ، وسار العُمّانيّ، وبويع السفيانيّ، يؤذن لوليّ الله، فأُخرِجُ بين الصفا والمروة في ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً [سواء]، فأجيء إلى الكوفة، وأهدم مسجدَها، وأبنيه على بنائه الأوّل، وأهدم ما حوله من بناء الجبابرة، وأحجّ بالناس حجّة الإسلام، وأجيء إلى يثرب، فأهدم الحجرة، وأُخرِجُ من بها، وهما طريّان. فآمر بهما تجاه البقيع، وآمر بخشبتين يُصلَبان عليهما، فتورق من تحتهما، فيفتتن الناس بهما أشدّ من الفتنة الأُولى، فينادي منادٍ من السماء: يا سماء أبيدي، ويا أرض خذي، فيومئذٍ لايبقى على وجه الأرض إلّا مؤمن قد أخلص قلبه للإيمان.

قلت: يا سيّدي، ما يكون بعد ذلك؟ قال: الكرّة، الكرّة. الرجعة، الرجعة، ثمّ تلا

هذه الآية: ﴿ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً ﴾[1]؛[2]

یعنی: گفت: روایت کرد ابوعبدالله محمّد بن سهل جلودی که گفت: حدیث کرد ما را ابوالخیر احمد بن محمّد جعفر الطائی الکوفی در مسجد ابی‌ابراهیم موسی بن جعفر [ﷺ]. گفت: حدیث کرد ما را محمّد بن حسن بن یحیای حارثی. گفت: حدیث کرد ما را علیّ بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی. گفت: بیرون آمدم در بعضی از سال‌ها در حالی که حج گزارنده بودم زمانی که وارد مدینه شدم و چند روزی در آن جا اقامت کردم که بپرسم و کاوش کنم از صاحب‌الزمان. پس نه خبری از او دانستم و نه چشمم بر او افتاد. پس غمناک شدم غمناک شدن سختی و ترسیدم که از من فوت شود آنچه که آرزوی آن را داشتم از طلب کردن صاحب‌الزمان. پس بیرون رفتم تا این که به مکّه رفتم و حجّ و عمرهٔ خود را در آن جا بجا آوردم و تا یک هفته هر روز در طلب آن حضرت بودم.

پس در حالتی که به این فکر بودم، ناگاه در کعبه برای من باز شد. آدمی را دیدم مانند شاخهٔ درخت بان ـ که آن درختی است بسیار سبز و خوش منظره. بُردی را اِزار کرده و بُرد دیگری را حمایل کرده و طرف آن را بر شانهٔ خود برگردانیده. دل من به دیدن او شاد شد. قصد او را کردم. ثنای مرا جواب گفت و گفت: ای مرد! از کجایی؟ گفتم: از عراق. گفت: کدام عراق؟ گفتم: از اهوازم. گفت: حضینی را می‌شناسی؟ گفتم: آری. گفت: خدا رحمت کند او را! چقدر شب‌های او دراز و عطا و بخشش او بسیار و اشک چشم او زیاد بود. گفت: ابن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: من همانم. گفت: تحیّت گوید تو را خدا به درود گفتن، ای ابوالحسن! پس با من مصافحه و معانقه کرد و گفت: ای ابوالحسن! علامت و نشانه‌ای که میان تو و ابومحمّدِ گذشته ـ یعنی: حضرت عسکری ﷺ ـ بود چه کردی؟ گفتم: همراه من است، و دست در

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶.

۲. دلائل الإمامة، ص ۵۳۹ ـ ۵۴۲، ح ۵۲۲، و نیز ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۸، ح ۲۷۳۲.

جیب خود کردم و بیرون آوردم انگشتری را که بر نگین آن محمّد و علی نقش بود.

چون نقش آن را خواند، گریه کرد تا جامه‌ای که روی دست او بود تر شد و گفت: رحمت کند خدا تو را ـ ای ابا محمّد! ـ که تو زینت امّت بودی و خدا تو را به شرف امامت مشرّف داشت و به تاج علم و معرفت متوّج[1] گردانید. پس ما هم به سوی تو خواهیم آمد. بعد از آن با من مصافحه و معانقه کرد و گفت: چه می‌خواهی، ای ابوالحسن؟ گفتم: امام محجوب از عالم ـ یعنی: امام غایب ـ را می‌خواهم. گفت: آن امام از شما پوشیده و محجوب نیست ولکن بدی اعمال شما او را مخفی نموده. برخیز برو به سوی راحلهٔ خود و مهیّا و آماده برای ملاقات و دیدن آن حضرت شو. چون ستارهٔ جوزا دمید و سر زد و ستاره‌های آسمان نورانی و درخشنده شد، من حاضر می‌شوم برای تو در میان رکن و کوه صفا ـ یعنی: من حاضر می‌شوم برای بردن تو در خدمت آن حضرت.

پس نفس من پاکیزه و آرام شد و یقین کردم که خدا فضیلت و برتری داد مرا. پس همیشه در انتظار رسیدن وقت رفتن بودم و بیرون آمدم به طرف مرکب و راحلهٔ خود. چون وقت رسید، بر آن سوار شدم و روانه گردیدم. ناگاه رفیق من صدا زد که: ای ابوالحسن! پس بیرون رفتم و به او ملحق شدم. به من سلام کرد و گفت: ای برادر! با من بیا. پس پیوسته فرود می‌آمد و می‌رفت بالای کوه تا این که سرازیر شدیم به طرف طائف. پس گفت: ای ابوالحسن! فرود بیا تا نماز شب را بجا بیاوریم. فرود آمدم و با ما نماز فجر را بجا آورد دو رکعت. بعد از آن نیز دو رکعت بجا آورد. گفتم: دو رکعت اوّل چه نماز بود؟ گفت آنها از نماز شب بود، و نماز وتر را در میان آنها خواند با قنوتی که در هر نمازی جایز است و گفت: با ما بیا، ای برادر!

پس پیوسته بر کوه‌ها بالا می‌رفت و فرود می‌آمد در درّه‌ها و بالا می‌رفت بر بلندی کوه‌ها، تا این که رسیدیم در دامنهٔ بزرگی که هوای آن در سردی مانند کافور بود. پس

---

۱. متوّج: تاج بر سر نهاده، تاجدار.

چشم خود را در آن وادی انداختم. ناگاه خانه‌ای از مو - یعنی: خیمه‌ای از مو - دیدم که نور از آن بالا می‌رفت. گفت: آیا چیزی می‌بینی؟ گفتم: می‌بینم خانه‌ای را از مو. گفت: آن که آرزوی دیدن او را داری در همان جاست. پس سرازیر در وادی شد و من هم در دنبال او می‌رفتم، تا رسیدیم در میان وادی. چون آن جا رسیدیم، از مرکب خود فرود آمد و مرکبش را در آن جاگذارد و من هم از مرکب خود فرود آمدم. به من گفت: واگذار مرکب خود را. گفتم: اگر گم شد؟ گفت: این جا وادی‌ای است که در آن داخل نمی‌شود مگر مؤمن و از آن بیرون نمی‌رود مگر مؤمن. پس بر من پیشی گرفت و داخل خیمه شد و بیرون آمد بشتاب به سوی من و گفت: مژده باد تو را که اذن دخول برای تو داده شد.

پس داخل خیمه شدم. دیدم از یک طرف خیمه نور بالا می‌رود. پس به آن حضرت به امامت سلام کردم. به من فرمود: ای ابوالحسن! شب و روز ما انتظار تو را داشتیم. پس چه چیز باعث شد که در آمدن کندی کردی که به نزد ما بیایی؟ عرض کردم: ای آقای من! تا به حال کسی را نیافتم که مرا راهنمایی کند. فرمود به من که: نیافتی کسی را که راهنمایی کند تو را؟ پس با انگشت مبارک خطّی بر روی زمین کشید و فرمود: ولیکن شما زیاد کردید مال‌های خودتان را و به مال و ثروت رسیدید و بر ضعیفان و ناتوانان از اهل ایمان تکبّر کردید و رحِم‌هایی که در میان شما بود قطع کردید. پس چه عذری است برای شما؟ عرض کردم: توبهٔ مرا بپذیر. توبهٔ مرا بپذیر. لغزش مرا گذشت کن. لغزش مرا گذشت کن.

پس فرمود: ای پسر مهزیار! اگر نبود طلب آمرزش کردن بعضی از شما بر بعض دیگر، هرآینه هلاک می‌شد هر که بر روی زمین بود مگر خواصّ از شیعیان که کارهاشان مشابه است با گفتارهاشان. پس فرمود: ای پسر مهزیار! - و کشید دست خود را - آیا خبر ندهم تو را به این خبر زمانی که نشست کودک و حرکت کرد مغربی و روانه شد عُمّانی و بیعت کرده شد با سفیانی، به ولیّ خدا اذن داده می‌شود. پس من بیرون می‌آیم در میان صفا و مروه با سیصد و سیزده نفر مرد و می‌آیم به کوفه و خراب

می‌کنم مسجد آن را و بنا می‌کنم آن را بر بنای اوّل که بنا گذارده شده و خراب می‌کنم بناهای گردن‌کشانی را که در اطراف آن بنا کرده‌اند و حج می‌گزارم با مردم حِجّةالاسلام را و می‌آیم به سوی مدینه و خراب می‌کنم حجرهٔ پیغمبر را و بیرون می‌آورم کسانی را که در آن جا دفن شده‌اند در حالتی که بدن‌های هر دو نفر ایشان تر و تازه باشد. پس می‌برم آنها را رو به روی بقیع و امر می‌کنم که دو چوب را نصب کنند و هر یک از ایشان را بر چوبی بر دار زنند. پس آن چوب‌ها از زیر ایشان سبز می‌شود و برگ می‌آورد و مردم به این دو نفر امتحان کرده می‌شوند به امتحانی که سخت‌تر از امتحان اوّل باشد. پس منادی‌ای از آسمان ندا می‌کند که: ای آسمان! هلاک کن، و ای زمین! بگیر. پس در آن روز باقی نماند در روی زمین مگر مؤمنی که خالص باشد قلب او برای ایمان.

گفتم: ای آقای من! بعد از آن چه می‌باشد؟ فرمود: بازگشت به دنیا، بازگشت به دنیا. رجعت، رجعت. پس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿**ثُمَّ رَدَدنَا لَكُمُ الكَرَّةَ عَلَيهِم وَأمدَدنَاكُم بِأَموَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلنَاكُم أَكثَرَ نَفِيرًا**﴾[1]-یعنی: پس رد کردیم برای شما نصرت را بر ضرر ایشان و مدد کردیم شما را به مال‌ها و فرزندان و گردانیدیم نفرهای شما را بیشتر از بیشتر.

مؤلّف گوید: مستفاد از این حدیث شریف چند چیز است:

اوّل آن که: در زمان غیبت کبرا شیعیان خالص کامل درک فیض حضور حضرتش را می‌کنند.

دوم آن که: اعمال زشت و معصیت‌ها و گناهان دوستان و شیعیان سبب محجوب و مستور بودن آن حضرت است.

سوم آن که: استغفار بعضی از شیعیان برای بعض دیگر جلوگیر از هلاکت است برای شیعیان و دوستان گناهکار ضعیف الایمان.

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶.

چهارم آن که: زیاد کردن مال و تکبّر کردن بر ضعفای از مؤمنین و قطع رحم کردن مانع از نایل شدن به فیض ملاقات حضرت است.

پنجم: اخبار آن حضرت به چند علامت از علامت‌های ظهور آن بزرگوار.

یکی نشستن کودک به سلطنت ـ چنان که از بعض از اخبار دیگر هم مستفاد می‌شود.

دیگر قیام و حرکت مغربی که از طرف مغرب بر ضرر عرب قیام کند که دور نیست آمریکایی‌ها باشند.

دیگر خروج خروج کننده‌ای از عمّان.

دیگر بیعت گرفتن سفیانی از مردم.

ششم: اخبار آن حضرت از ظهور خود پس از ظاهر شدن این علامات.

هفتم: بعضی از کارهای حضرت پس از ظهور که از آن جمله است خراب کردن آن حضرت مسجد کوفه را و بنا گذاردن آن بنحوی که در اوّل بنا شده و از آن جمله است خراب کردن آن حضرت بناهایی را که ستمکاران و گردنکشان در اطراف مسجد کوفه بنا کرده‌اند و از آن جمله است حج گزاردن آن حضرت با مردم و از آن جمله است رفتن آن حضرت به مدینه و خراب کردن او حجرهٔ پیغمبر را و بیرون آوردن او جسد دو خلیفه را و بر دار آویختن آنها را بر دو چوب در رو به روی بقیع و به زمین فرو رفتن و هلاک شدن دوستان و هواخواهان آنها و باقی نماندن در روی زمین مگر مؤمن خالص العقیده و پس از آن رجعت آل محمّد ﷺ و کسانی که با آنها رجعت می‌کنند.

۴۹۴ / حدیث سوم

کمال الدین و تمام النعمة در باب «ذکر من شاهد القائم ـ صلوات الله علیه ـ و کلّمه» این حدیث را مسنداً به طریق دیگری با اختلاف زیاد روایت کرده و چون محتوی نکات چندی بود نقل آن را در این کتاب برای مزید آگاهی سزاوار دیدم. روایت کرده است از محمّد بن موسی بن متوکّل که گفت: حدیث کرد مرا عبدالله بن جعفر حمیری

از ابراهيم بن مهزيار كه گفت:

قدمت مدينة الرسول ﷺ، فبحثت عن أخبار آل أبي محمّد الحسن بن عليّ الأخير ـصلوات الله عليهما ـ، فلم أقع على شيءٍ منها، فرحلت منها إلى مكّة مستبحثاً عن ذلك. فبينا أنا في الطواف إذ تراآ لي فتى أسمر اللون، رائع الحُسن، جميل المخيلة، يطيل التوسّم فيّ. فعدلت[1] إليه مؤمّلاً عنه عرفان ما قصدت له. فلمّا قربت منه، سلّمت، فأحسن الإجابة، ثمّ قال: من أيّ البلاد أنت؟ قلت: رجل من أهل العراق. قال: من أيّ العراق؟ قلت: من الأهواز. قال: مرحباً بلقائك. هل تعرف بها جعفر بن حمدان الخصيبيّ (الحصينيّ خل)؟ قلت: دعي فأجاب. قال: رحمة الله عليه. ماكان أطول ليله، وأجزل نَيله. فهل تعرف إبراهيم بن مهزيار؟ قلت: أنا إبراهيم بن مهزيار. فعانقني مليّاً، ثمّ قال: مرحباً بك، يا أبا إسحاق. ما فعلت بالعلامة التي وشجت بينك وبين أبي محمّد ـصلوات الله عليه ـ؟ فقلت: لعلّك تريد الخاتم الذي آثرني الله به من الطيّب أبي محمّد الحسن بن عليّ ـصلوات الله عليهما ـ؟ فقال: ما أردتُ سواه، فأخرجته إليه. فلمّا نظر إليه، استعبر وقبّله، ثمّ قرأ كتابته، وكانت: يا الله، يا محمّد، يا عليّ، ثمّ قال: بأبي بنانٍ (يدٍ خل) طال ما جلتَ فيها.

وتراخى بنا فنون الأحاديث، إلى أن قال لي: يا أبا إسحاق، أخبرني عن عظيم ما توخّيت بعد الحجّ. قلت: وأبيك، ما توخّيت إلّا بعد ما سأستعلمك مكنونه. قال: سَل عمّا تريد؛ فإنّي شارح لك ـإن شاء الله. قلت: هل تعرف من أخبار آل أبي محمّد الحسن بن عليّ ـصلوات الله عليهما ـ شيئاً؟ قال: أيّ خبر التمست؟ قلت: هل تعرف من نسله أحداً؟[2] قال: وأيم الله، إنّي لأعرف الضويحبين (الصويحبين خل) محمّد وموسى ابني الحسن بن عليّ ـصلوات الله عليهم ـ، ثمّ إنّي لرسولهما إليك قاصداً لإتيانك[3] أمرهما. فإن أحببت لقاءهما والاكتحال بالتبرّك بهما، فارتحل معي إلى الطائف، وليكن ذاك في خفية من رجالك واكتتام.

---

١. در مصدر: (فعدت).

٢. عبارت «قال: أيّ خبر ...» در مصدر نيست.

٣. در مصدر: (لإنبائك).

قال إبراهيم: فشخصت معه إلى الطائف، أتحلّل[١] رملة فرملة، حتّى أخذ في بعض مخارج الفلاة، فبدت لنا خيمة شعر قد أشرقت[٢] على أكمة رملٍ تتلألأ تلك البقاع منها تلألؤاً، فبدرني إلى الإذن، ودخل مسلّماً عليهما، وأعلمهما بمكاني، فخرج عليّ أحدهما وهو الأكبر سنّاً م ح م د بن الحسن ـ صلوات الله عليهما ـ، وهو غلام أمرد، ناصع اللون، واضح السنّ[٣]، أبلج الحاجب، مسنون الخدّ، أقنى الأنف، أشمّ أروع، كأنّه غصن بانٍ، وكان صفحة غرّته كوكب درّيّ، بخدّه الأيمن خال كأنّه فتاتة مسك على بياض الفضّة، وإذا برأسه وفرة شحماء[٤] سبطة تطالع شحمة أُذُنه. له سمت ما رأت العيون أقصد منه، ولا أعرَف حسناً وسكينة وحياءً.

فلمّا مثّل لي أسرعت إلى تلقّيه، فأكببت عليه ألثم كلّ جارحةٍ منه، فقال [لي]: مرحباً بك، يا أبا إسحاق. لقد كانت الأيّام تعدني وشك لقائك، والمعاتب بيني وبينك على تشاحط الدار وتراخي المزار يتخيّل لي صورتك، حتّى كأنّا لم نخل طرفة عين من طيب المحادثة، وخيال المشاهدة، وأنا أحمد الله ربّي وليّ الحمد على ما فيّض[٥] من التلاقي، ورفّه من كربة[٦] التنازع والاستشراف، ثمّ سألني عن أحوالي[٧] متقدّمها ومتأخّرها، فقلت: بأبي أنت وأُمّي، ما زلت أُفحّص عن أمرك بلداً فبلداً منذ استأثر الله بسيّدي أبي محمّد ـ صلوات الله عليه ـ، فاستغلق عليّ ذلك حتّى منّ الله عليّ بمن أرشدني إليك، ودلّني عليك، والشكر لله على ما أوزعني فيك من كريم اليد والطول، ثمّ نسب نفسه وأخاه موسى واعتزل [بي] ناحية.

ثمّ قال: إنّ أبي ـ صلوات الله عليه ـ عهد إليّ أن لا أُوطّن من الأرض إلّا أخفاها

---

١. در مصدر: (أتخلّل).

٢. در مصدر: (قد أشرفت).

٣. در مصدر: (واضح الجبين).

٤. در مصدر: (سحماء).

٥. در مصدر: (ما قيض).

٦. در مصدر: (من وكرية).

٧. در مصدر: (والاستشراف عن أحوالها).

وأقصاها؛ إسراراً لأمري وتحصيناً لمحلّي من مكائد أهل الضلال والمَرَدة من أحداث الأُمم الضوالّ، فنبذني إلى عالية الرمال، وخبت صرائم الأرض ينظرني الغاية التي عندها. يحلّ الأمر، وينجلي الهلع، وكان ـ صلوات الله عليه ـ أنبط لي من خزائن الحِكَم وكوامن العلوم ما إن أشعث إليك منه جزءٌ أغناك عن الجملة.

اعلم ـ يا أبا إسحاق ـ أنّه قال ـ صلوات الله عليه ـ: يا بُنيّ، إنّ الله ـ جلّ ثناؤه ـ لم يكن ليخلي أطباق أرضه وأهل الجدّ في طاعته وعبادته بلا حجّة يستعلى بها، وإمام يؤتمّ به، ويقتدى بسُبُل سُنَنه (بسبيل سنّته خ ل)، ومنهاج قصده، وأرجو ـ يا بنيّ ـ أن تكون أحد من عدّه الله[1] لنشر الحقّ وطيّ الباطل[2] وإعلاء الدين وإطفاء الضلال. فعليك ـ يا بنيّ ـ بلزوم خوافي الأرض وتتبّع أقاصيها؛ فإنّ لكلّ وليّ من أولياء الله [عزّ وجلّ] عدوّاً مقارعاً، وضدّاً منازعاً، افتراضاً لثواب مجاهدة أهل نفاقه وخلافة أُولي الإلحاد والعناد.

فلا يوحشنّك ذلك، واعلم أنّ قلوب أهل الطاعة والإخلاص نزّع إليك مثل الطير إلى أوكارها، وهم معشر يطلعون بمخايل الذلّة والاستكانة، وهم عند الله بررة أعزّاء، يبرزون بأنفس مختلّة محتاجة، وهم أهل القناعة والاعتصام. استنبطوا الدين، فوازروه على مجاهدة الأضداد. خصّهم الله باحتمال الضيم [في الدنيا] ليشملهم باتّساع العزّ في دار القرار، وجعلهم[3] على خلائق الصبر لتكون لهم العاقبة الحسنى وكرامة حُسن العقبى.

فاقتبس ـ يا بنيّ ـ نور الصبر على موارد أُمورك، تفُز بدرك الصنع في مصادرها. واستشعر العزّ في ما ينوبك، تحظَّ بما تحمد عليه[4]، إن شاء الله. فكأنّك ـ يا بنيّ ـ بتأييد نصر الله قد آن، وتيسير الفلج وعلوّ الكعب قد حان، وكأنّك بالرايات الصفر والأعلام البيض، تخفق على أثناء أعطافك ما بين الحطيم وزمزم، وكأنّك بترادف البيعة وتصافي الولاء، يتناظم عليك تناظم الدُّرّ في مثاني العقود، وتصافق الأكفّ على جنبات الحجر

---

۱. در مصدر: (أحد من أعدّ الله).

۲. در مصدر: (ووطئ الباطل).

۳. در مصدر: (وجبلهم).

۴. در مصدر: (تحمد غبه).

الأسود. تلوذ بفنائك من ملأ براهم الله من طهارة الولاء[۱] ونفاسة التربة. مقدّسة قلوبُهم من دنس النفاق، مهذّبة أفئدتُهم من رجس الشقاق، لينة عرائكُهم للدين، خشنة ضرائبُهم عند العدوان، واضحة بالقبول أوجُههم، نضِرة بالفضل عيدانُهم، يدينون بدين الحقّ وأهله.

فإذا اشتدّت أركانهم، وتقوّمت أعمادهم، قدت بمكاثفتهم[۲] طبقات الأُمم [إلى إمام]، إذ تبعتك في ظلال شجرة دوحة بسقت[۳] أفنان غصونها على حافات بُحَيرة الطبريّة. فعندها يتلألأ صبح الحقّ، وينجلي ظلام الباطل، ويقصم الله بك الطغيان، ويعيد معالم الإيمان. يظهر بك أسقام الآفاق وسلام الرقاق[۴]. يودّ الطفل في المهد لو اسطاع إليك نهوضاً، وتواسط[۵] الوحش لو يجد نحوَك مجازاً. تهتزّ بك أطراف الدنيا بهجة، وتهزّ بك[۶] أغصان العزّ نضرة، وتستقرّ بواني العزّ[۷] في قرارها، وتؤوب شوارد الدين إلى أوكارها. يتهاطل عليك سحائب الظفر، فتخنق كلّ عدوّ، وينُصَر كلّ وليّ، فلا يبقى على وجه الأرض جبّار قاسط، ولا جاحد غامط، ولا شانٍ مبغض، ولا معاند كاشح. ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ [قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً]﴾.[۸]

ثمّ قال: يا أبا إسحاق، ليكن مجلسي هذا عندك مكتوماً إلّا عن أهل الصدق[۹] والأُخوّة الصادقة في الدين. إذا بدت لك أمارات الظهور والتمكين، فلا تبطئ بإخوانك عنّا وبأهل[۱۰] المسارعة إلى منار اليقين وضياء مصابيح الدين تلق رشداً ـ إن شاء الله.

---

۱. در مصدر: (طهارة الولادة).
۲. در مصدر: (بمكانفتهم).
۳. در مصدر: (تشعّبت).
۴. در مصدر: (استقامة الآفاق وسلام الرفاق).
۵. در مصدر: (ونواشط).
۶. در مصدر: (وتنشر عليك).
۷. در مصدر: (بواني الحقّ).
۸. سوورهٔ طلاق، آيهٔ ۳.
۹. در مصدر: (أهل التصديق).
۱۰. در مصدر: (وباهر).

قال إبراهيم بن مهزيار: فكنت[۱] عنده حيناً أقتبس ما أُوري[۲] من موضحات الأعلام ونيّرات الأحكام، وأروي نبات الصدور من نضارة ما ذخره الله في طبائعه من لطائف الحِكَم وطرائف فواضل القسم، حتّى خفتُ إضاعة مخلّفي بالأهواز لتراخي اللقاء عنهم، فاستأذنته في القفول، وأعلمته عظيم ما أصدر به عنه من التوحّش لفرقته، والتجرّع للظعن عن محالّه، فأذن لي وأردفني من صالح دعائه ما يكون ذخراً عند الله لي ولعقبي وقرابتي، إن شاء الله.

فلمّا أزف ارتحالي وتهيّأ اغترام نفسي[۳] غدوت عليه مودعاً ومجدّداً للعهد، وعرضت عليه مالاً كان معي يزيد على خمسين ألف درهم، وسألته أن يتفضّل بالأمر بقبوله منّي، فابتسم وقال: يا أبا الحسن، استعن به على منصرفك؛ فإن الشقّة قذفة، وفلوات الأرض أمامك جمّة، ولا تحزن لإعراضنا عنه؛ فإنّا قد أحدثنا لك شكره ونشره، وربضناه عندنا بالتذكرة وقبول المنّة، فتبارك الله لك في ما خوّلك، وأدام لك ما نوّلك، وكتب لك أحسن ثواب المحسنين، وأكرم آثار الطائعين، فإنّ الفضل له ومنه، وأسأل الله أن يردّك إلى أصحابك بأوفر الحظّ من سلامة الأوبة وأكناف الغبطة بلين المنصرف، ولا أوعث الله لك سبيلاً، ولا حيّر لك دليلاً، واستودعه نفسك وديعة لاتضيع ولا تزول ـ بمنّه ولطفه، إن شاء الله.

يا أبا إسحاق، إنّ الله قنّعنا بعوائد إحسانه، وفوائد امتنانه، وصان أنفسنا عن معاونة الأولياء إلّا عن الإخلاص في النيّة، وإمحاض النصيحة، والمحافظة على ما هو أتقى وأبقى[۴] وأرفع ذكراً.

قال: فأقفلت عنه حامداً لله ـ عزّ وجلّ ـ على ما هداني وأرشدني عالماً بأنّ الله لم يكن ليعطّل أرضه، ولا يخلّيها من حجّة واضحة وإمام قائم، وألقيت هذا الخبر المأثور والنسب

---

۱. در مصدر: (فمكثت).

۲. در مصدر: (ما أُودّي إليهم).

۳. در مصدر: (اعتزام نفسي).

۴. در مصدر: (أنقى وأتقى).

المشهور توخّياً للزيادة في بصائر أهل اليقين، وتعريفاً لهم ما منّ الله ـعزّ وجلّـ به من إنشاء الذرّيّة الطيّبة والتربة الزكيّة، وقصدت أداء الأمانة والتسليم لما استبان ليضاعف الله ـعزّ وجلّـ الملّة الهادية والطريقة [المستقيمة] المرضيّة قوّة عزم وتأييد نيّة وشدّة أزرٍ واعتقاد عصمة، والله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم.[1]

لغات

بحث: به معناى فحص و كاوش كردن.

أبي محمّد الحسن بن عليّ الأخير: مراد حضرت عسكرى ﷺ است.

مَلِيّ: مدّت و ساعت دراز.

وشيج: در هم پيوستگى.

و وشّجت: از باب تفعيل از توشيج است ـيعنى: به هم پيوستن و وسيلهٔ ارتباط ايجاد شدن بين دو نفر و يا دو چيز.

طال ما جلت فيها: از جولان است. گرد برآمدن و [به] دقّت نظر كردن؛ يعنى: طال ما كنت أجول في ما يصدر عنها من أجوبة مسائلي، كناية عن كثرتها.

وتراً: أي كنت متفرّداً بذلك؛ لاختصاصي به ﷺ، فكنت أخزن منها فنون العلم ليوم أحتاج إليه ـكما قال المجلسيّ ﷺ في البحار في المجلّد الثالث عشر،[2] و گفته است: در بعضى از نسخه‌ها به جاى «جلت» «أجبت» نوشته شده. پس لفظ «في» براى تعليل است.

توخّي: قصد داشتن.

أُكمَة: تلّ بلند.

ناضع: به معناى خالص.

البلجة: النقاوة بين الحاجبين، و ابلج كسى را گويند كه گشاده ابرو باشد.

---

١. كمال الدين وتمام النعمة، ص ٤٤٥ـ٤٥٣، ح ١٩، و نيز ر.ك: الخرائج والجرائح، ج ٣، ص ١٠٩٩ـ١١٠١، ح ٢٢؛ مدينة المعاجز، ج ٨، ص ١٩٢ـ٢٠١، ح ٢٧٨٧؛ بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٣٢ـ٣٧، ح ٢٨.

٢. بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٣٨، ذيل حديث ٢٨.

مسنون: کشیده صورت و کشیده بینی.

شمم: بلندی در قصبهٔ بینی که به طرف بالای آن مساوی باشد.

وَفرة: کسی است که موهای او به بناگوش او رسیده باشد.

سحماء: به معنی سیاه مو.

«شعر سِبَط» ـ به کسر سین و فتح باء ـ یعنی: موی ریختهٔ غیر مجعّد.

سِمَت: هیئت اهل خیر.

وَشك ـ به فتح و ضم ـ: به معنای سرعت و شتاب.

معاتب: به معنای مُراضی. استعتبته فأعتبني، أي: استرضيته فأرضاني.

تشاحُط: به معنای تباعد.

قوله: «قيض» أي: يسّر.

«تنازع» یعنی: تشاوق.

عالية الرمال: از بالای نجد است تا زمین مدینه و تا پشت مکّه که حجاز باشد ـ کما نقل العلّامة عن الصحاح.[1]

«وجبت صرائم الأرض» أي: قطعتها ودورت فيها، والصريمة: ما انصرم من معظم الرمل، و زمینی را گویند که زراعت آن چیده شده باشد و در بعضی از نسخه‌ها «خبت» ـ به خاء نقطه‌دار ـ نوشته شده و آن زمین رمل‌زار است که مطمئن باشد.

هَلَع: به معنای جزع.

و «نبط الماء» أي: نَبعه.

«نُزَّع» ـ بر وزن رُکَّع ـ یعنی: صاحبان اشتیاق.

«یطلعون بمخایل الذلّة» یعنی: رفت و آمد می‌کنند در میان مردم به حالتی که در مظانّ[2] ذلّت واقع شوند.

---

۱. الصحاح، ۶، ص ۲۴۳۶؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸ ـ ۳۹، ذیل حدیث ۲۸.

۲. مظانّ: جمع مظنّه، جای گمان بردن، جایی که گمان وجود چیزی در آن برود.

ضَيم: ظلم و ستم.

«بدرك الصنع» يعنى: به وصول و رسيدن به صنع خدا به سوى تو؛ يعنى: اصبر في ما يرد عليك من المكاره والبلايا حتّى تفوز بالوصول إلى صنع الله إليك ومعروفه لديك في إرجاعها وصرفها عنك.

قوله: «واستشعر العزّ» يعنى: در خاطر بگير در نفس خود كه آنچه از بلاها كه به تو مى‌رسد سبب عزّت توست.

قوله: «تخطّ» از خطوه ـ به معناى قرب و منزلت ـ است و در بعضى از نسخه‌ها تحطّ ـ به حاء حطّى ـ است كه از احاطه باشد.

قوله: «تيسّر الفلج» يعنى: آسان شدن فيروزى و رستگارى و در بعضى از نسخ فلح نوشته شده و آن نيز به همان معنى است.

عُلوّ الكعب: كنايه است از عزّت و غلبه و در قاموس است كه: الكعب: الشرف والمجد.[1]

قوله ﷺ: «على أثناء أعطافك» قال الفيروزآباديّ: ثنى الشيء: ردّ بعضه على بعض، وأثناء الشيء: قواه وطاقاته، واحدها ثِني ـ بالكسر.[2]

و العِطاف ـ بالكسر ـ: الرداء، والمراد بالأعطاف جوانبها.

قوله: «في مثاني العقود» أي: العقود المثنيّة المعقودة التي لايتطرّق إليها التبدّد، أو في موضع ثنيها؛ فإنّها في تلك المواضع أجمع وأكثف.

عرائك: جمع عريكة. در اين جا به معناى نفس و طبيعت و خوى است.

ضرائب: جمع ضريبه ـ به معناى سرشت و خوى.

نضرة: تازه رويى.

قَدّ: به معناى قطع و تفرّق.

مكاثفة: اجتماع.

---

١. القاموس المحيط، ج ١، ص ١٢٤.

٢. القاموس المحيط، ج ٤، ص ٣٠٩.

«إذ تبعَتك» يعني: بايَعك و تابَعَك هؤلاء المؤمنون.

دَوحَة: درخت بزرگ.

«بَسَق النخل» يعني: طال.

«أسقام الآفاق» يعني: يظهر بك أنّ أهل الآفاق كانوا ذوي أسقام روحانيّة.

و «سلام الرفاق» يعني: أنّ رفقاءك كانوا سالمين منها، فلذا آمنوا بك.

قوله: «بواني العزّ» أي: أساسها مجازاً؛ فإنّ البواني قوائم الناقة والخصال التى تبني العزّ وتؤسّسها.

شوارد: جمع شارد. يقال: شرد البعير، أي: نفر.

غامِط: ناسپاس‌گو و كسى كه حقّ و اهل حق را حقير و كوچک شمارد.

شان: دشمنى كننده و اهل كينه.

كاشح: دشمنى پنهان كننده.

أروى: استخرج النار بالزند.

بنات الصدور: الأفكار والمسائل والمعارف التي تنشأ فيها.

القُفول: الرجوع من السفر.

تجزّع: اظهار جزع كردن، و اگر تجرُّع ـ به راء مهمله ـ باشد، يعنى: فروخوردن خشم.

ظعن: سير كردن.

اعتزام: عزم كردن يا قصد رفتن كردن، و ممكن است اغترام ـ به غين و راء ـ باشد از غرامت كه كاشف از غرامت او باشد مفارقت از ايشان.

شُقّة ـ به ضمّ شين ـ: سفر دور دست.

فلاة قَذَف: بيابان دور و دراز. به ضمّ و فتح، هر دو، ضبط شده.

إكناف: يا مصدر «أكنفه» است به معناى حفظ كردن و اعانت كردن و احاطه كردن، يا جمع كنف است و آن به معناى حفظ و ستر و جانب و سايه و ناحيه است.

و وعث الطريق: به معناى «تَعَسّر سلوكه» و وعثاء: به معنى مشقّت و سختى است.

معنای حدیث:

ابراهیم بن مهزیار گفت: به مدینهٔ رسول خدا ﷺ رفتم و تفحّص و کاوش کردم از خبر دهنده‌ای برای خبر دادن از آل ابی محمّد حسن بن علیّ عسکری ـصلوات الله علیهما. پس برنخوردم به چیزی از اخبار ایشان. پس رفتم به مکّه در حالتی که کاوش کننده از اخبار ایشان بودم. در حالی که مشغول طواف بودم، جوان گندم‌گون خوش‌منظر نیکورویی را که آثار خیر و خوبی در او دیده می‌شد دیدم. مدّتی دراز به چشم نیکی به من نگاه می‌کرد. پس به طرف او رفتم به امید شناختن آنچه که قصد آن را داشتم ـیعنی: آل ابی محمّد حسن عسکری. چون نزدیک او رسیدم، سلام کردم. بنیکویی مرا جواب داد، پس گفت: از کدام شهرها هستی؟ گفتم: مردی هستم از اهل عراق. گفت: کدام عراق؟ گفتم: از اهل اهوازم. گفت: خشنودم به دیدن تو. آیا در آن جا جعفر بن حَمدان خصیبی ـیا حصینی ـرا می‌شناسی؟ گفتم: دعوت حق را لبّیک گفت ـیعنی: از دنیا رفت. گفت: رحمت خدا بر او باد! چقدر شب‌ها طول کشید شب زنده‌داری و بیداری او و چه بسیار از اهل عطا و جود و بخشش بود. پس آیا می‌شناسی ابراهیم بن مهزیار را؟ گفتم: من ابراهیم بن مهزیارم. پس مدّتی دراز با من معانقه کرد و گفت: خوش آمدی تو، ای اباالسحاق! آن نشانه‌ای که در میانهٔ تو و میانهٔ ابومحمّد پیوسته بود چه کردی؟ گفتم: شاید انگشتری را اراده کرده‌ای که خدا آن را به من عطا کرده از ناحیهٔ شخص پاکیزه ابی‌محمّد حسن بن علی ـصلوات الله علیهما ـ؟ گفت: غیر آن را اراده نکرده‌ام. پس بیرون آوردم آن را برای او. چون بر آن نظر کرد، گریه کرد و آن را بوسید و نوشته‌ای که بر روی آن نقش بود خواند و نقش آن «یا الله، یا محمّد، یا علیّ» بود. پس گفت: پدرم به قربان آن سر انگشت ـیا آن دست ـ که این نقش رانوشته، و طول کشید نگاه کردن او و در آن نقش با دقّت نظر من در آنچه که از او صادر می‌شد در جواب مسائلی که از او می‌پرسیدم از جهت زیادتی سؤال‌هایی که از او می‌کردم بنحوی که مرا متفرّد می‌دید در اختصاص داشتن من به آن بر آن حضرت ﷺ.

پس من از او فنونی از علم را یاد گرفتم برای روزی که به آن محتاج شوم و یا آن که دوست می‌داشتم که از او بپرسم؛ به علّت آنچه که از او صادر می‌شد از جواب گفتن از فنون احادیث، تا این که گفت برای من که: ای ابااسحاق! به من خبر ده از مقصدی که بعد از حج گزاردن داری. گفتم: به حقّ پدرت قصدی ندارم بعد از آن مگر این که زود باشد که می‌خواهم امر پوشیده‌ای را که مرا دانا کنی به آن. گفت: بپرس از آنچه که می‌خواهی که من شرح دهنده‌ام برای تو آن را اگر خدا بخواهد. گفتم: آیا از آل ابی محمّد حسن بن علی ﷺ خبر داری چیزی را؟ گفت: چه خبری می‌خواهی؟ گفتم: آیا از نسل او کسی را می‌شناسی -یعنی: از فرزندان او اطّلاع داری-؟ گفت: به خدا قسم است که می‌شناسم هرآینه دو پسر دور افتادهٔ او را محمّد و موسی که دو پسران حسن بن علی -صلوات الله علیهم- می‌باشند و من فرستاده شدم از طرف آنها به سوی تو که به امر ایشان اتیان کنی. پس اگر دوست داری ملاقات ایشان را و سرمهٔ دیدار ایشان را به دیده کشی و به دیدن ایشان تبرّک جویی، با من روانه شو تا به جانب طائف برویم و باید این مسافرت را از مردانی که با تو هستند پنهان بداری و از ایشان کتمان کنی.

ابراهیم گفت که: با او روانه شدم به طرف طائف و با او قطعاتِ زمین‌های رمل‌زار را هر کدام بعد از دیگری وارد می‌شدم تا این که به بعضی از مخارج بیابان که می‌رفتیم خیمه‌ای از مو برای ما ظاهر شد که بالای تلّی از رمل نورانی و تابنده بود و از نور آن قطعاتِ آن بیابان روشن بود. پس بر من سبقت گرفت و مبادرت کرد تا اذن دخول برای من بگیرد. داخل خیمه شد و سلام کرد بر ایشان و ایشان را به مکان من دانا کرد. پس یکی از ایشان که بزرگ‌تر از دیگری بود از حیث سن -یعنی: محمّد بن الحسن -صلوات الله علیهما- از خیمه بیرون آمد و او پسری بود که هنوز در صورتش مو نروییده بود و روی صاف خالصی داشت و میان دو ابروی او گشاده و بی‌مو بود و دندان او ظاهر بود و صورت و بینی کشیده داشت و قصبهٔ بینی او به طرف بالای آن مساوی بود. مانند شاخهٔ شمشاد بود در طراوت و زیبایی. موهایش به بناگوشش رسیده و دراز و ریخته بود. مجعّد و پیچیده نبود. صفحهٔ پیشانی او مانند ستاره‌ای درخشنده می‌درخشید. برگونهٔ راست او

خال مشکینی بود که گویا ریزهٔ مشکی بود بالای صفحهٔ نقره و سر او پـر مـو بـود و موهای آن سیاه و ریخته بود بر بناگوش. بر هیئت اهل خیر بود. چشمی از چشم‌ها میانه بالاتر از او و خوش صورت‌تر و باوقار و حیاتر از او ندیده.

پس چون در مقابل من آمد، با شتاب تمام خـود را بـه او رسـانیدم و بـر روی او انداختـم و هـر عـضوی از اعـضای او را بـوسیدم. پس فـرمود: مـرحـبا بـه تـو، ای ابواسحاق! روزها به من وعده می‌داد نزدیک بودن ملاقات تو را و خشنودی بود در میان من و میان تو با این که خانهٔ تو با من دور بود و زیارت به تأخیر افتاده بود. صورت تو در خاطر من بود که گویا بقدر یک چشم بـه هـم زدن از یکـدیگر دور نـبودیم از پاکیزگی و خوبی حدیث کردن با یکدیگر و خیال دیدن همدیگر و من ستایش می‌کنم پروردگار خودم را که سزاوار ستایش کردن است بر فیض ملاقاتی که حاصل شـد و شاد شدن از دیدار تو و نیکی و احسان او از جهت اشتیاقی که به دیدن تو داشتم و به شرف دیدار تو رسیدم. پس از آن از حالات گذشته و متأخّر من پرسید. پس عـرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد! همیشه در جستجوی امر تو بودم شهر بـه شـهر. از زمانی که آقای من ابی‌محمّد ـ صلوات الله علیه ـ از دنیا رحلت کرده در بـر روی مـن بسته شده بود، تا این که خدا بر من منّت گذارد به کسی که مرا راهنمایی کرد به سوی تو و دلالت کرد مرا بر رسیدن به خدمت تو و سپاس‌گزاری مختصّ خدایی است که الهام کرد مرا در ملاقات تو از کرم و احسان و عطای خود. پس آن حضرت نسب خود و برادرش موسی را بیان فرمود و به گوشه‌ای رفت.

پس فرمود که: پدرم ـ صلوات و رحمت خدا بر او باد ـ از من عهد گرفت که در روی زمین جایی را وطن نگیرم مگر در آن جایی که پنهان‌تر و دورتر و مستورتر باشد برای پوشیده و پنهان ماندن امر من و در حصار بودن محلّ من از کیدهای اهـل گـمراهـی و شیطان‌های متمرّد و حادثه‌های امّت‌هایی که راه حق را گم کرده‌اند. پس انداخت مرا در رمل‌زارهای بالای زمین نجد تا زمین مدینه تا پشت مکّه ـ که زمین حجاز باشد ـ و قطع می‌کنم رملستان‌های بزرگ را و دور می‌زنم در آن زمین‌هایی که زراعت آن چیده شده باشد

و آن زمین‌هایی که محلّ اطمینان است و کسی در آنها راه ندارد، تا مدّتی که باید انتظار آن را بکشم به سر رسد و زمان حلول امر برسد و جزع رو به انجلا[1] نهد و آن حضرت ـصلوات الله علیه ـجاری کرد برای من از خزینه‌های حکمت‌ها و حقایق علوم چیزی را که اگر شعاع بیندازد به سوی تو جزئی از آن، بی‌نیاز کند تو را از هر جمله‌ای.

بدان ـای ابو اسحاق! ـکه آن حضرت صلوات الله علیه ـیعنی: پدر بزرگوارش، حضرت عسکری ـفرمود: ای پسرک من! بدرستی که خدایی که بزرگ است ثنای او چنین نبوده است که خالی گذارد طبقه‌های زمین خود و اهل کوشش در طاعت و عبادت خود را بدون حجّتی که بلندی جوید بسبب آن و بدون امامی که بپذیرد امامت او را و به او اقتدا کند و به راه‌های سنّت او راه رود و روش اقتصاد او را پیش گیرد و امیدوارم ـای پسرک من! ـکه تو یکی از آنهایی باشی که خدا او را در شماره آورده است برای باز کردن راه حق و پیچیدن راه باطل و بلند کردن و فرونشاندن گمراهی. پس بر تو باد ـای پسرک من! ـکه در جاهای پنهان زمین ملازم باشی و در دوردست‌ترین جاهای زمین جای‌گیری؛ زیرا که از برای هر ولیّ‌ای از اولیای خدا دشمن سرکوب‌کننده‌ای و ضدّی نزاع کننده است و واجب است مخفی بودن تو برای درک ثواب مجاهدهٔ اهل نفاق با خدا و مخالفت صاحبان الحاد و عناد.

پس به وحشت نیندازد تو را آنها و بدان که دل‌های اهل طاعت و اخلاص مشتاق است به سوی تو مانند مشتاق بودن مرغ به آشیانهٔ خود و ایشان گروهی هستند که رفت و آمد می‌کنند در میانهٔ مردم به حالتی که در مظانّ ذلّت و خواری واقع شوند و ایشان در نزد خدا نیکان‌اند و عزیزانی هستند که با نفس‌های مشتاق درویش و محتاج‌اند و ایشان اهل قناعت و عصمت‌اند. استنباط کرده‌اند دین را، پس پشتیبانی کنند آن را به مجاهده کردن با اضداد دین. مخصوص گردانیده است خدا ایشان را به تحمّل ظلم و ستم کردن تا شامل شود ایشان را قبول گشایش در عزّت و غلبه در خانهٔ

---

۱. انجلاء: روشن شدن، هویدا شدن، آشکار شدن.

آخرت که قرارگاه ایشان است و گردانید ایشان را بر قلّه‌های صبر و شکیبایی ثابت تا بوده باشد برای ایشان عاقبتی نیکو و کرامت حسن عاقبت.

پس اقتباس کن -ای پسرک من!- از نور صبر در موردهای کارهای خود تا رستگار شوی به سبب صبر کردن در مکاره و بلاها به احسان و نیکی کردن خدا با تو از برگردانیدن و تغییر دادن آن مکاره و بلاها از تو از محل‌های صدور آن و در خاطر بگیر در پیش خود که آنچه از بلاها به تو می‌رسد و به آن صبر می‌کنی سبب عزّت و غلبهٔ توست و دارای قرب و منزلت می‌شوی و بهره‌مند خواهی شد به آنچه که بر آن ستوده خواهی شد، اگر بخواهد خدا. پس گویا می‌بینم تو را -ای پسرک من!- که به نیرو و قوّت یاری کردن خدا وقت آن رسیده باشد و به آسان شدن فیروزی و رستگاری وقت عزّت و بزرگی و بزرگواری تو برسد و گویا می‌بینم که برای تو پرچم‌ها و علَم‌های زرد و سفید به جنبش درآید در اطراف و جوانب تو در میانهٔ حطیم و زمزم و گویا می‌بینم پی در پی بیعت گرفتن تو را و صف بستن دوستداران تو را که با تو پیوسته می‌شوند مانند پیوسته شدن دُر در دو رشته‌های گردن‌بندها و کف بر کف رسانیدن آنها را در اطراف حجرالاسود که پناهنده می‌شوند در پیشگاه تو. ایشان بزرگانی هستند که آفریده است خدا ایشان را از پاکی، دوستی و نیکویی. طینت دل‌های ایشان از چرک نفاق پاک و پاکیزه است و سویداهای ایشان از دشمنی کردن و ضرر رسانیدن و به مشقّت انداختن و بر خلاف رفتن پاکیزه خوست. طبیعت و سرشت و خوی ایشان نرم است برای دین و در هنگام دشمنی کردن با دشمنان دین تندخویان‌اند. در وقت پذیرایی از اهل ایمان گشاده رویان‌اند. تر و تازه است به فضل و بخشش طعام‌های ایشان. متدیّن به دین حقّ و اهل حقّ‌اند.

چون رکن‌های ایشان محکم شد و شمشیرهای ایشان در غلاف رفت، به جمعیّت خود متفرّق می‌کنند طبقه‌هایی از امّت‌ها را و این زمانی است که تابع و پیرو می‌شوند تو را در سایه‌های آن درخت بزرگی که دراز شود زیادتی‌های شاخه‌های آن در کناره‌های دریاچهٔ طبریّه. در آن وقت صبح حق روشن و نورانی می‌شود و تاریکی‌های

باطل برطرف می‌شود و می‌شکند خدا به تو ستمکاری و سرکشی و نادانی و از خدا دوری را و برمی‌گرداند معالم ایمان را و به تو آشکار می‌کند بیماری‌های کرانه‌های جهان را و سلامتی بندگان فرمانبردار را. در آن وقت طفلی که در گهواره است دوست می‌دارد که اگر بتواند از جای خود برخیزد و به سوی تو آید و وحشیان بیابان هم دوست می‌دارند که اگر راه یابند در نزد تو باشند. به سبب تو به جنبش آید بهجت و خوشی در اطراف دنیا و شاخه‌های عزّت به وجود تو به تر و تازگی در حرکت آید و بناهای عزّت به وجود تو برقرار گردد در محلّ خود و دور افتاده‌های دین به جاهای خود برگردد. باران‌های ریزان ظفر بر تو می‌بارد. پس گلوی هر دشمنی گرفته می‌شود و هر دوستی یاری کرده می‌شود. پس باقی نمی‌ماند بر روی زمین سرکش عدول کننده از حقّی و نه انکار کنندهٔ ناسپاس‌گو و کسی که حقّ و اهل حق را حقیر و کوچک شمارد و نه دشمنی کننده در آشکارا و اهل کینه و نه اهل عناد و دشمنی کننده در پنهانی. ﴿و کسی که توکّل بر خدا کند، پس او کفایت می‌کند آن کس را. بدرستی که خدا رساننده است امر خود را﴾.

پس از آن فرمود: ای ابواسحاق! هرآینه این مجلس من باید در نزد تو مکتوم [باشد] و برای کسی نگویی مگر برای کسی که اهل راستی باشد و برای برادران راستگوی خودت در دین. وقتی که نشانه‌های ظهور برای تو ظاهر شد و آثار تمکین پدیدار گردید، کُندی مکن و برادرهای دینی خودت از آمدن به سوی ما و به سوی کسانی که شتاب دارند که خود را به نور یقین و روشنی چراغ‌های دین برسانند، تا درک کنی هدایت را، اگر بخواهد خدا.

ابراهیم بن مهزیار گفت: پس زمانی را در نزد آن حضرت ماندم و از جرقّه‌های چخماق نشانه‌های روشن و احکام نورانی و افکار و مسائل و معارف و زلال علوم آن حضرت سیراب می‌شدم و استضائه و استفاده می‌کردم از تر و تازگی آنچه که ذخیره کرده بود خدا در طبع‌های او از لطایف حکمت و چیزهای تازه و شگفت‌آور و قسمت‌هایی از نعمت‌های بزرگ، تا این که ماندن من در خدمت آن حضرت این قدر طول کشید که

ترسیدم بازماندگان من در اهواز ضایع شوند و از پا درآیند به علّت دوری من و عقب افتادن ملاقات کردن من ایشان را. پس، از آن حضرت اذن خواستم برای برگشتن به اهواز و بزرگی وحشت خود را از مفارقت از حضور آن حضرت به او اعلام کردم و جزع خود را از الم جدایی اظهار داشتم برای سیر کردن و دور شدن از محل‌های او. پس مرا اذن داد و ردیف من قرار داد از دعاهای شایستهٔ خود آنچه راکه ذخیره باشد نزد خدا برای من و برای اولاد و خویشان من، اگر بخواهد خدا.

پس چون حرکت و کوچ کردن من نزدیک شد و مهیّا شد عزم من، صبح کردم در حالی که بر او وارد شدم برای وداع کردن و تجدید عهد و عرضه داشتم بر او مالی راکه با من بود و آن زیاده از پنجاه هزار درهم بود و خواهش کردم که آن حضرت تفضّل کند بر من و امر دهد به پذیرفتن آن از من. پس تبسّم فرمود و فرمود: ای ابواسحاق! یاری جوی به آن برای برگشتن خود؛ زیراکه سفر تو دور است و بیابان دور و دراز در پیش داری و اندوهگین مباش از روگردان شدن ما از آن ـ یعنی: از قبول نکردن ما ـ؛ زیراکه ما سپاس‌گزاری خود را برای تو تازه کردیم از جهت این مالی که می‌خواهی به ما بدهی و نشر دادن آن و خبردار شدن ما از آن به یادآوری کردن و قبول منّت نمودن. پس برکت دهد خدا برای تو آنچه راکه تو را مالک آن گردانید و ادامه دهد برای تو آنچه راکه به تو عطا کرده و بنویسد برای تو نیکوترین ثواب نیکی‌کنندگان را و گرامی‌ترین آثار فرمانبرندگان را؛ زیرا زیادتی برای اوست و از اوست و می‌خواهم از خداکه تو را برگرداند به سوی یارانت به تمام‌ترین بهره دادن از سلامت برگشتن به حفظ کردن و اعانت کردن و یا نگاهداشتن و زیر سایهٔ خود جا دادن و به نرمی و خوشی و آرامش رسیدن به محلّ خود و مشکل نگرداند بر تو راه و سرگردان نکند برای تو راهنما را و خودت را به او بسپار سپردنی که ضایع نشوی و همیشه باقی باشی به سبب احسان و لطف او، اگر بخواهد خدا.

ای ابواسحاق! خدا قانع گردانیده است ما را به نیکی‌ها و عطاها و بخشش‌ها

و نیکی کردن‌ها و فایده‌های منّت گذاردن خود و نگاهداری کرده است نفس‌های ما را از معاونت دوستان، مگر آن دوستانی که در نیّت خود اخلاص دارند و مگر آنهایی که یاری کردنشان محض نصیحت کردن و محافظت کردن باشد بر آنچه که پرهیزکاری آن زیادتر و پایدارتر و بلند مرتبه‌تر باشد از حیث یاد کردن.

گفت: پس مسافرت کردم از آن جا و از نزد آن حضرت در حالتی که ستایش کننده بودم خدایی را که غالب و بزرگ است بر آنچه که هدایت و راهنمایی کرد مرا در حالی که عالم شد به این که خدا زمین خود را معطّل و بدون حجّت روشنی و امام قائمی نمی‌گذارد و القا کردم این خبر مأثور و نسب مشهور را به قصد زیاد شدن بینایی در چشم‌های دل‌های اهل یقین و برای شناسانیدن به ایشان آنچه را که خدای ـ عزّ و جل ـ منّت بر آن گذارده از ایجاد ذرّیّهٔ طیّبه و تربت زکیّه و قصد کردم ادا کردن امانت را و سپردن آن به کسی که طلب ظهور و وضوح آن را می‌کند تا زیاده گرداند خدای ـ عزّ و جل ـ ملّت راه یابنده و راه خشنود شده را به قوّت عزم و نیرویی که از اوست و به پشتیبانی خدا و معتقد بودن به حفظ و نگاهداری او و خدا راهنمایی می‌کند هر که را می‌خواهد به سوی راه راست.

مؤلّف حقیر گوید: علّامهٔ مجلسی ـ أعلی الله مقامه ـ در سیزدهم بحار الانوار فرموده که: خبر ابراهیم بن مهزیار با خبر علیّ بن مهزیار احتمال دارد که یکی باشد و احتمال دارد که دو خبر باشد و اظهر یکی بودن است و اختلاف اسم محمول بر اشتباه از نسّاخ و راوی‌هاست و عجب این است که محمّد بن ابی عبدالله از کسانی که مشرّف به حضور مبارک حضرت بقیّة الله ـ أرواحنا فداه ـ شده‌اند محمّد بن ابراهیم بن مهزیار را شمرده و هیچ یک از این دو نفر را ـ که علیّ بن مهزیار و ابراهیم بن مهزیار باشد ـ در شماره نیاورده و پس از آن فرموده است که: اشتمال این اخبار بر این که از برای آن حضرت برادری است که موسی نامیده شده غرابت دارد.[1]

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۴۷، ذیل حدیث ۳۲.

۴۹۵ / حدیث چهارم

احتجاج طبرسی، طبع مطبعهٔ مرتضویّه در نجف اشرف، صفحهٔ ۲۷۸، قسمتی از توقیع صادره از ناحیهٔ مقدّسه برای شیخ مفید، محمّد بن محمّد بن نعمان ـ رضوان الله علیه ـ راجعه به بعضی از علامات ظهور آن حضرت:

(من توقیعه عليه السلام:) **ستظهر لكم من السماء آية جليّة، ومن الأرض مثلها بالسويّة، ويحدث في أرض المشرق ما يحزن ويقلق، ويغلب من بعد على العراق طوائف من الإسلام مرّاق. تضيق بسوء فعالهم على أهله الأرزاق، ثمّ تنفرج الغمّة من بعد ببوار طاغوت من الأشرار، ثمّ يسير[1] بهلاكه المتّقون الأخيار، ويتّفق لمريدي الحجّ من الآفاق ما يؤمّلونه منه على توفير غلبة منهم[2] واتّفاق، ولنا في تيسير حجّهم على الاختبار[3] منهم والوفاق شأن يظهر على نظام واتّساق.**

فليعمل كلّ امرئ منكم بما يقرب به من محبّينا، ويتجنّب ما يدنيه من كراهتنا وسخطنا؛ فإنّ أمرنا بغتة، فجاءه حين لاتنفعه توبة، ولا ينجيه من عقابنا ندم على حوبة، والله يلهمكم الرشد، ويلطف لكم في التوفيق برحمته؛[4]

یعنی: زود باشد که ظاهر شود برای شما آیت و نشانه‌ای از آسمان روشن و پیدا و از زمین هم آیتی ظاهر شود مانند آن و برابر با آن و حادث شود در زمین مشرق چیزی که به حزن و اندوه و قلق و اضطراب بیندازد و غالب می‌شود بعد از آن بر عراق طایفه‌هایی از اسلام که از دین خارج شده باشند که به سبب بدی کارهایشان روزی‌ها بر اهل آن تنگ شود. پس دور می‌شود آنچه که موجب اندوه است بعد از هلاکت سرکشی. پس سیر داده شوند پس از هلاکت او پرهیزکاران از نیکان و کسانی که ارادهٔ مرا دارند.

---

۱. در مصدر: (ثمّ يستر).

۲. در مصدر: (عليه منهم).

۳. در مصدر: (على الاختيار).

۴. احتجاج، ج ۲، ص ۳۲۳ ـ ۳۲۴، و نیز ر.ک: مزار شیخ مفید، ص ۸ ـ ۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶، ذیل شمارهٔ ۶؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۴۰۷ ـ ۴۰۸.

اتّفاق می‌افتد برای ایشان حج گزاردن از آفاق برای رسیدن به آرزوی خود جهت تمام کردن غلبه از ایشان به تجمّع و اتّفاقی که می‌کنند و برای ما است در آسان کردن قصد ایشان امتحان و آزمایش و موافق شدن که کاری است ظاهر شدنی بر روی نظام و ترتیب دادن و راست و تمام شدن و فراهم آمدن کار. پس باید عمل کند هر مردی از سما که از دوستان ما می‌باشد به چیزی که به آن به ما نزدیک می‌شود و دوری کند از چیزی که نزدیک می‌کند او را به کراهت داشتن ما و خشم ما؛ زیرا که امر ما بی‌خبر و بناگاه رخ می‌دهد، زمانی که توبه کردن هیچ نفعی ندهد او را و نجات ندهد او را از شکنجه دادن و عذاب کردن ما به توبه کردن از گناهان و عُقوقی[1] که از او سر زده و خدا الهام کند شما را به هدایت شدن و لطف کند برای شما به توفیق یافتن به رحمت خودش.

۴۹۶ / حدیث پنجم

احتجاج شیخ طبرسی ﷺ، صفحهٔ ۲۷۸، در توقیعی که از ناحیهٔ مقدّسه به او نوشته شده از آن حضرت ﷺ از جملهٔ آن است که:

آية حركتنا من هذه اللوثة حادثة بالحرم[2] المعظّم، من رجس منافق مذمّم، مستحلّ للدم المحرّم. يعمل بكيده أهل الإيمان، ولا يبلغ بذلك غرضه من الظلم لهم والعدوان؛ لأنّنا من وراء حفظهم بالدعاء الذي لايحجب عن ملِك الأرض والسماء. فليطمئنّ بذلك من أوليائنا القلوب، وليتّقوا بالكفاية منه، وإن راعتهم به الخطوب، والعاقبة بجميل صنع الله ـ سبحانه ـ تكون حميدة لهم ما اجتنبوا المنهيّ عنه من الذنوب.

ونحن نعهده إليك، أيّها الوليّ المخلص المجاهد فينا الظالمين. أيّدك الله بنصره الذي أيّده به السلف من أوليائنا الصالحين. إنّه من اتّقى ربّه من إخوانك في الدين، وأخرج ممّا عليه إلى مستحقّيه، كان آمناً من الفتنة المبطلة ومحنها المظلمة المضلّة، ومن بخل منهم بما أعاده الله من نعمته على من أمره بصلته، فإنّه يكون خاسراً بذلك لأُولاه وآخرته.

---

۱. عُقوق: نافرمانی کردن.

۲. در مصدر: (بالجرم).

ولو أنّ أشياعنا ـ وفّقهم الله لطاعته ـ على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد [عليهم]، لما تأخّر عنهم العمى[1] بلقائنا، ولتعجّلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حقّ المعرفة وصدقها منهم بنا. فما يحبسنا عنهم إلّا ما يتّصل بنا ممّا نكره، ولا نؤثره منهم، والله المستعان، وهو حسبنا ونعم الوكيل؛[2]

یعنی: نشانهٔ حرکت ما از این سستی و درنگ کردن حادثه‌ای است که در حرم معظّم رو می‌دهد از مرد نجس منافق مذمّت کرده شده‌ای که حلال داننده است ریختن خون حرام را که عمل می‌کند به مکر و فریب و حیله‌وری خود با اهل ایمان، و به ستمکاری و دشمنی‌ای که با ایشان می‌کند به هدف خود نخواهد رسید؛ زیرا که ما در عقب ایشان حفظ می‌کنیم ایشان را به دعا کردن در حقّ ایشان به دعایی که پوشیده نشود از پادشاه زمین و آسمان. پس باید دل‌های دوستان ما به سبب دعا کردن ما مطمئن باشد و باید که بپرهیزند به بازداشتن خود را از او و اگر در نظر بگیرد ایشان را کارهای بزرگ، عاقبت ایشان به پاکیزگی صنع خدا ستوده خواهد شد، اگر اجتناب کنند از بجاآوردن آنچه که نهی کرده شدند از آن از گناهان و ما عهد می‌کنیم با تو ـ ای دوست با اخلاص کوشش کننده در ولایت و اطاعت ما با ستمکاران! ـ نیرو و قوّت دهد تو را خدا به نیروی یاری کردن خود آنچنان یاری کردنی که نیرو داد به آن پیشینیان از دوستان شایستگان ما را، که هر که بپرهیزد از پروردگار خود از برادران دینی تو و بیرون کند آنچه را که بر اوست از مال او به مستحقّین آن، ایمن می‌شود از فتنه‌های ناچیز و نابود کننده و محنت‌های تاریک کننده و گمراه کننده و هر که از نعمتی که خدا به او عطا فرموده و به او امر نموده که صله کند و بدهد به کسی که خدا امر به صله و احسان نموده، دست بردارد و ندهد، آن کس به این جهت ـ یعنی: به جهت احسان و صله نکردن در دنیا و آخرت خود ـ زیانکار خواهد بود.

---

۱. در مصدر: (عنهم الیمن).

۲. احتجاج، ج ۲، ص ۳۲۴ـ۳۲۵، و نیز ر.ک: مزار شیخ مفید، ص ۱۰ـ۱۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۷، ذیل شمارهٔ ۸؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۴۰۸ـ۴۰۹.

و اگر شیعیان ما ـ خدا توفیق بدهد ایشان را برای فرمانبرداری او با یکدیگر ! ـ دل‌های ایشان با هم جمع و یکی بود در وفا کردن به عهد، عقب نمی‌افتاد ایشان را دیدن ما و کور نمی‌ماندند از ملاقات ما و خوشبختی بر ایشان می‌شتابید به سبب دیدن ایشان ما را و شناختن ایشان ما را حقّ شناختن و به راستی شناختن بعضی از ایشان ما را. پس حبس و مخفی نکرده است ما را از ایشان مگر آن کارهایی که می‌کنند و به ما می‌رسد و ما از آن کراهت داریم و میل به بجا آوردن آن نداریم و خداست که طلب یاری از او خواسته شده و او کفایت می‌کند ما را و نیکو وکیلی است.

پایان بخش نهم
از دوازده بخش کتاب نوائب الدهور

که مشتمل است بر اخبار و احادیث وارده از حضرت خاتم الانبیاء ﷺ و أئمّهٔ اثنا عشر ـ صلوات الله علیهم اجمعین.

پس از بیان اجمالی علامات ظهور و بعضی از آیات قرآنیّهٔ مؤوّلهٔ راجع به آن علامات و از آن جایی که انسان محلّ سهو و نسیان و ملازم با غفلت است، از درج بعضی از احادیثی که بر آن ظفر یافته بودم از درج در محلّ مناسب خود غفلت شده. لذا رجحان در آن دیدم که هر چند غیر مرتّب هم باشد، از درج آن خودداری نکنم؛ زیرا که درج در غیر محلّ خود سزاوارتر است از ترک کردن آن، خصوصاً در صورتی که تذکّر دادن به آن دارای فایده یا فواید مهمّه‌ای باشد و رجای واثق از خداوند متعال ـ جلّت عظمته ـ چنان است که پس از فراغت از همهٔ اجزای این کتاب موفّق شوم به جمع و تألیف مستدرکی[1] برای این کتاب تا فایدهٔ آن عام و عایدهٔ آن تام باشد، والله ولیّ التوفیق. إنّه خیر موفّق و ناصر و معین.

---

۱. مستدرک: کتابی است برای جمع کردن آنچه از یک کتاب جا مانده و از نویسندهٔ آن فوت شده است تألیف می‌گردد.

بخش دهم
در اخبار صحابیّه و تابعیّه

۴۹۷ / خبر اوّل

ملاحم و فتن سیّد ابن طاوس ﷺ، صفحهٔ ۲۵، به سند خود از زهری روایت کرده که گفت:

بلغني أنّ الرايات السود تخرج من خراسان. فإذا هبطت من عقبة خراسان، هبطت بنعي الإسلام. فلا تردّها إلّا رايات الأعاجم من أهل المغرب؛[1]

یعنی: به من رسیده است که پرچم‌های سیاه از خراسان بیرون می‌آید. پس چون از گردنهٔ خراسان فرود آید، فرود می‌آید به خبر دادن از مرگ اسلام. پس رد نمی‌کند آن را مگر پرچم‌های عجم‌های اهل مغرب.

۴۹۸ / خبر دوم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۲۸، مسنداً از حذیفة [بن] الیمان روایت کرده که گفت:

يخرج رجل من قِبَل المشرق يدعو إلى آل محمّد ﷺ، و هو أبعد الناس منهم. ينصب علامة سوداء[2] أوّلها نصر وآخرها كفر. يتبعه خشالة[3] العرب، وسَفَلة الموالي والعبيد الإباق. رقوا من الآفاق[4]. سيماهم السود، ودينهم الشرك، وأكثرهم الخدع[5]. قلت: وما الخدع؟[6] قال: القلف.

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۸۴، ش ۳۳، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۱۵؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۲۶۱، ش ۳۱۴۶۱.

۲. در مصادر: (علامات سوداء).

۳. در مصدر: (خشارة).

۴. در مصدر: (ومراق الآفاق).

۵. در مصادر: (الجدع).

۶. همان.

ثمّ قال حذيفة لابن عمر: لست تدركه، يا أبا عبد الرحمن. فقال عبد الله: ولكن أُحدّث به من بعدي. [قال:] فتنة تدعى الحالقة. تحلق الدين. يهلك فيها صريح العرب وصالح الموالي وأصحاب الكفر[1] والفقهاء، وتنجلي عن أقلّ من القليل؛[2]

یعنی: بیرون می‌آید مردی از طرف مشرق که به آل محمّد ﷺ دعوت کند و او دورترین مردم است از آل محمّد. نصب می‌کند پرچم سیاهی را که اوّل آن پرچم یاری کردن دین است و آخر آن پرچم کفر است ـ یعنی: اوّل دعوت به دین می‌کند و در آخر دعوت به کفر می‌کند. تابع او می‌شوند مردمان فرومایه‌ای از عرب و مردمان پستی از دوستان و غلامان گریزپا از کرانه‌های جهان. سیمای ایشان سیاه است و دین آنها شرک است و اکثر از ایشان خَدع‌اند. گفتم: خَدع یعنی چه؟ گفت: یعنی: ختنه نکرده.

پس حذیفه به عبدالله بن عمر گفت: ای اباعبدالرحمن! تو درک نمی‌کنی او را. پس عبدالله گفت: ولیکن حدیث می‌کنم آن را که پس از من فتنه‌ای است که آن را حالقه گویند ـ یعنی: تراشنده و ریشه‌کن کنندۀ دین که هلاک می‌شود در آن عرب خالص و شایستگان از موالی و اصحاب کفر و فقها. بعد از آن به مدّت خیلی کمی غبار ظلم و کفر مرتفع می‌شود ـ یعنی: فرج شود.

۴۹۹ / خبر سوم

ملاحم و فتن مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

الغُرَيبة[3] هي العمياء، وإنّ أهلها الحفاة العراة. لايدينون لله ديناً. يدوسون الأرض كما تدوس البقرة البيدر. فتعوّذوا بالله، إن تدركوها؛[4]

---

۱. در مصادر: (وأصحاب الكنوز).

۲. ملاحم وفتن، ص ۹۱، ش ۵۰، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۲۲؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۱۱۹ ـ ۲۲۰، ش ۳۱۲۹۶.

۳. در مصدر: (الغربيّة).

۴. ملاحم وفتن، ص ۹۳، ش ۵۴، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۵۶.

یعنی: غُرَیبه عمیاء را گویند و آن نام محلّی است که اهل آن پابرهنگان و برهنگان‌اند. از برای خدا دینی را قبول نکرده‌اند. نرم می‌کنند زمین را همچنان که گاو ماده نرم می‌کند خرمن را. پس پناه ببرید به خدا، اگر آنها را بیابید.

۵۰۰ / خبر چهارم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۰، مسنداً از حسّاف یا غیر او روایت کرده که گفت:

یقال: إذا بلغت الرایات الصفر مصر فاهرب في الأرض جهدك هرباً، وإذا بلغك أنّهم نزلوا الشام ـ وهي السرّة ـ فإن استطعت أن تلمس سُلّماً في السماء أو تفقاً[1] في الأرض، فافعل؛[2]

یعنی: گفته می‌شود که: وقتی که پرچم‌های زرد ـ یا زردپوست‌ها ـ به مصر رسید، پس فرار کن در زمین به کوشش خودت فرار کردنی و چون به تو خبر رسید که آنها در شام فرود آمدند ـ که آن محلّی است که سرّه نام دارد ـ، پس اگر می‌توانی دست خود را به نردبانی برسانی و به آسمان بالا روی یا زمین را گود کنی و پنهان شوی، بکن این کار را.

این کنایه از شدّت بلا و فتنه است که در آن زمان رو می‌دهد.

۵۰۱ / خبر پنجم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۰، از عمر روایت کرده که وقتی به در کعبه رسید گفت:

إذا أقبلت الرایات السود من المشرق والرایات الصفر من المغرب حتّی یلتقوا في سرّة الشام ـ یعني: دمشق ـ، فهنالك البلاء؛[3]

یعنی: وقتی که رو آورد پرچم‌های سیاه از مشرق و پرچم‌های زرد از مغرب و با همدیگر تلاقی کردند در سرّهٔ شام ـ یعنی: دمشق ـ، در آن وقت بلا شدّت می‌کند.

---

۱. در مصدر: (أو نفقاً).

۲. ملاحم وفتن، ص ۹۴، ش ۵۷، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۶۰.

۳. در مصدر عنوانی شبیه به این در باب ۴۸ آمده، امّا خبری در این باب به چشم نمی‌خورد. ر.ک: ملاحم وفتن، ص ۹۵؛ کتاب الفتن، ص ۱۶۱؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۲۵۲، ش ۳۱۴۲۲.

۵۰۲ / خبر ششم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۲، مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

ينزلون آمُد، ويشربون من الدجلة والفرات. يسعون في الجزيرة وأهل الإسلام في تلك الجزيرة، لايستطيعون لهم شيئاً. فيبعث الله عليهم ثلجاً فيه صرّ وريح وجليد، فإذا هم خامدون. فيرجع المسلمون إلى أصحابهم، فيقولون: إنّ الله قد أهلكهم وكفاهم[1] العدوّ، ولم يبق منهم أحد. قد أهلكوا عن آخرهم؛[2]

یعنی: فرود می‌آیند -یعنی: ترک- در آمُد و می‌آشامند از دجله و فرات. پس می‌روند در جزیره و مسلمانان در آن جزیره‌اند و نمی‌توانند که از آنها دفاع کنند. پس برمی‌انگیزاند بر ضرر ایشان برفی را که در آن است سرمای سخت و باد و تگرگ -یا یخ. در آن وقت هلاک می‌شوند. پس مسلمانان برمی‌گردند به سوی یاران خود و می‌گویند که: خدا هلاک کرد ایشان را و کفایت کرد آنها را از دشمن و احدی از ایشان باقی نماند. همه هلاک شدند.

۵۰۳ / خبر هفتم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۲، مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

ترد الترك الجزيرة حتّى يسقوا خيلهم من الفرات. فيبعث الله عليهم الطاعون، فيقتلهم، فلا يفلت منهم إلّا رجل واحد؛[3]

یعنی: ترک وارد جزیره می‌شود تا این که اسب‌های ایشان از فرات آب می‌آشامند. پس برمی‌انگیزاند خدا بر ایشان مرض طاعون را و می‌کشد ایشان را که باقی نماند از ایشان مگر یک مرد.

---

۱. در مصدر: (وكفاكم).

۲. ملاحم وفتن، ص ۹۸، ش ۶۷، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۲۸.

۳. ملاحم وفتن، ص ۹۸، ش ۶۶ و ص ۱۹۰، ش ۲۶۲، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۲۸ و ۴۱۲.

۵۰۴ / خبر هشتم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۳، مسنداً از ارطاة روایت کرده که گفت:

يقاتل السفيانيّ الترك، ثمّ يكون استيصالهم على يد المهديّ؛[1]

یعنی: سفیانی با ترک مقاتله می‌کند، پس ریشه‌کن شدن ایشان بـه دست مـهدی خواهد بود.

۵۰۵ / خبر نهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۳، مسنداً از حذیفة بن الیمان روایت کرده که گفت:

إذا رأيتم أوّل الترك بالجزيرة، فقاتلوهم حتّى تـهزموهم، أو يكـفيكم الله مـؤونتهم؛ فإنّهم يفضحون الحُرُم، وهو علامة خروج أهل المغرب وانتفاض مُلكهم [يومئذٍ]؛[2]

یعنی: وقتی که دیدید اوّل ترک را که در جزیره وارد شد، با آنها جنگ کنید تا فرار دهید ایشان را، یا خدا کفایت شرّ ایشان را از شما بکند؛ زیرا که ایشان رسوا می‌کنند زن‌ها را و آن علامت بیرون آمدن اهل مغرب و رخنه پیدا شدن در ملک ایشان است ـ یعنی: قدرت آنها از آنها گرفته می‌شود.

۵۰۶ / خبر دهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۴، مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

علامة انقطاع مُلك وُلد العبّاس حمرة تظهر في جوّ السماء[3]، ونجم يطلع من المشرق يضيء كالقمر[4] ليلة البَدر، ثمّ ينعقد[5].

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۰۰، ش ۷۰، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۲۸.

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۰۰، ش ۷۱، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۲۹؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۲۲۰، ش ۳۱۲۹۸.

۳. در مصدر: (في جوف السماء).

۴. در مصدر: (كما يضيء القمر).

۵. در مصدر: (ثمّ ينعقف).

قال الولید : بلغني عن کعب أنّه قال : قحط في المشرق ، وداهیة في المغرب ، وحمرة في الجوّ ، وموت فاشٍ في جهة القبلة ؛[1]

یعنی : علامت منقطع شدن دولت بنی عبّاس سرخی‌ای است که در جوّ آسمان ظاهر می‌شود و ستاره‌ای است که درآید از مشرق که نور دهد مانند ماه شب چهارده، پس بسته شود.

ولید گفت : از کعب به من رسیده است که گفته : قحطی‌ای در مشرق واقع شود و بلای سختی در مغرب و سرخی‌ای در جوّ و مرگ آشکار در سمت قبله .

۵۰۷ / خبر یازدهم

ملاحم و فتن ، صفحهٔ ۳۶، مسنداً از خالد بن معدان روایت کرده که گفت :

ستبدو آیة عمود من نارٍ تطلع من قِبَل المشرق ، یراها أهل الأرض [کلّهم] . فمن أدرك ذلك ، فلیعدّ لأهله طعام سنة ؛[2]

یعنی : زود باشد که ظاهر شود نشانه‌ای که عمودی باشد از آتش که همهٔ اهل زمین آن را ببینند و آن از جانب مشرق خواهد بود. پس کسی که بیابد آن را، باید برای اهل خود طعام و خوردنی تا یک سال را تهیّه کند (کنایه از سختی و شدّت فتنهٔ آن سال خواهد بود) .

۵۰۸ / خبر دوازدهم

ملاحم و فتن ، صفحهٔ ۳۶، مسنداً از کثیر بن مرّهٔ حضرمی روایت کرده که گفت : نشانه‌ای در ماه رمضان حادث می‌شود و آن علامتی است آسمانی که بعد از آن اختلاف در میان مردم واقع می‌شود. پس هرگاه درک کنی آن علامت را، هر چند می‌توانی تهیّهٔ طعام کن.

آیة الحدثان في رمضان علامة في السماء ، یکون بعدها اختلاف الناس. فإن أدرکتها ، فأکثر من الطعام ما استطعت .[3]

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۰۲ـ۱۰۳، ش ۷۴، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۳۰.

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۰۶، ش ۸۱، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۳۲.

۳. ملاحم وفتن، ص ۱۰۶ـ۱۰۷، ش ۸۲، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۳۲.

۵۰۹ / خبر سیزدهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۶، از ولید روایت کرده که گفت:

بلغني أنّه قال: يطلع نجم من المشرق قبل خروج المهديّ، له ذنب[1]، يضيء لأهل الأرض كإضاءة القمر ليلة البدر.

قال الوليد: والحمرة والنجوم التي رأيناها ليست بالآيات. إنّما نجم الآيات نجم يتقلّب في الآفاق في صفر أو في ربيعين، أو في رجب، وعند ذلك يسير خاقان بالأتراك. يتبعه روم الظواهر بالرايات والصليب؛[2]

یعنی: به من رسیده است که او گفت: بیرون می‌آید ستاره‌ای از طرف مشرق پیش از خروج مهدی که برای آن دنباله‌ای است که نور می‌دهد برای اهل زمین مانند نور دادن ماه شب چهارده.

ولید گفت که: سرخی و ستاره‌هایی که دیده‌ایم آن آیات نیست. جز این نیست که آیات خروج ستاره‌ای است که می‌گردد در آفاق در ماه صفر، یا در دو ماه ربیع، یا در ماه رجب. در آن وقت سیر می‌کند پادشاه چین -یا ترک- با ترک‌ها و تابع آنها می‌شوند رومی‌ها در ظاهر با پرچم‌ها و صلیب.

۵۱۰ / خبر چهاردهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۷، از شریک روایت کرده که گفت:

بلغني أنّه تنكسف الشمس قبل خروج المهديّ في شهر رمضان مرّتين؛[3]

یعنی: به من رسیده که آفتاب پیش از خروج مهدی در ماه رمضان دو مرتبه گرفته می‌شود.

---

۱. در هر دو مصدر: (له ذناب).

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۰۷، ش ۸۵، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۳۲.

۳. ملاحم وفتن، ص ۱۰۸، ش ۸۶، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۳۳.

۵۱۱ / خبر پانزدهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۷، مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

هلاك بني العبّاس عندكم[1] يظهر في الخوف والداهية[2] ما بين العشرين إلى أربع وعشرين. نجم يُرمى به شهاب ينقض من السماء، معه صوت شديد حتّى يقع في المشرق، ثمّ يلتوي كما تلتوي الحيّة، حتّى يكاد رأساها يلتقيان، والرجفتان في ليلة النحسين[3]، والنجم الذي يرمى به شهاب ينقض من السماء، معه صوت شديد حتّى يقع في المشرق، ثمّ يصيب الناسَ معه بلاء شديد؛[4]

یعنی: هلاکت بنی عبّاس نزد شما ظاهر می‌شود در حالت ترس و بلای سخت در میانهٔ بیستم تا بیست و چهارم. ستاره‌ای که به سبب آن شهاب و نیازک انداخته شود و شکسته و برگردانیده شود از آسمان که با آن صدای سختی باشد تا این که بیفتد در سمت مشرق، پس پیچیده شود همچنان که مار پیچیده می‌شود تا این که نزدیک شود که دو طرف آن به هم برسد و دو زمین لرزه‌ای در دو شب نحس واقع شود و آن ستاره‌ای که به سبب آن شهاب و نیازک انداخته می‌شود و شکسته و برگردانیده می‌شود از آسمان که با او صدای سختی است تا این که می‌افتد در سمت مشرق. پس از آن مردم را بلای سخت اصابت می‌کند.

۵۱۲ / خبر شانزدهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۸، از سعید بن مسیّب روایت کرده که گفت:

تكون بالشام فتنة، كلّما سكنت من جانب ضجّت[5] من جانب. فلا تتناهى، حتّى ينادي

۱. در مصدر: (عند نجم).

۲. در مصدر: (في الجوف وهذه وواهية يكون ذلك أجمع في شهر رمضان).

۳. در مصدر: (ليلة الفسحين).

۴. ملاحم وفتن، ص ۱۰۸، ش ۸۷ با اختلاف، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۳۳.

۵. در مصدر: (طمت).

[منادٍ] من السماء: إنّ أميركم فلان؛[1]

یعنی: فتنه‌ای در شام واقع می‌شود که هرچه آرام شود از طرفی از طرف دیگری صدا بلند می‌شود، تا این که از آسمان ندا کرده شود که: امیر شما فلان ـ یعنی: مهدی آل محمّد ﷺ ـ است.

۵۱۳ / خبر هفدهم

ملاحم و فتن، از مهاجر وصالی در صفحهٔ ۳۸ روایت کرده که گفت:

إذا كانت فتنة المغرب، فشدّوا قبل نعالكم إلى اليمن؛ فإنّه لاتنجيكم أرض غيرها؛[2]

یعنی: وقتی فتنهٔ مغرب رو داد، بندهای کفش خود را ببندید محکم به طرف یمن؛ زیرا که نجات نمی‌دهد شما را از آن فتنه زمینی غیر از آن جا ـ یعنی: در آن زمان یمن محلّ امن و ایمن بودن است. به آن جا بروید.

۵۱۴ / خبر هجدهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۳۹، مسنداً از محمد حنفیّه روایت کرده که گفت:

بين خروج الراية السوداء من خراسان وسعيد بن صالح وخروج المهديّ وبين أن يسلّم الأمر إلى المهديّ اثنان وسبعون يوماً[3]؛[4]

یعنی: فاصلهٔ میان بیرون آمدن پرچم سیاه از خراسان و سعید بن صالح و خروج مهدی و میان آن که امر به مهدی تسلیم شود هفتاد و دو روز خواهد بود.

مؤلّف گوید که: مراد از سعید بن صالح ممکن است که سعید سوسی باشد که از

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۱۰، ش ۹۰، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۳۸؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۲۵۸، ش ۳۱۴۴۴.

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۱۰، ش ۹۱، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۴۴.

۳. در مصادر: (اثنان وسبعون شهراً).

۴. ملاحم وفتن، ص ۱۱۳، ش ۹۸، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۶۵.

اهل شوش یا شوشتر است ـ چنان که از بعض از اخبار مستفاد می‌شود ـ و ممکن است مراد شعیب بن صالح باشد و تصحیف از ناسخ و یا حروف‌چین باشد و احتمال دوم اقوا به نظر می‌آید.

۵۱۵ / خبر نوزدهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۰، مسنداً از حذیفه روایت کرده که گفت:

إذا دخل السفيانيّ أرض مصر، أقام فيها أربعة أشهر، يقتل ويسبي أهلها. فيومئذٍ تقوم النائحات: باكية تبكي على استحلال فروجها، وباكية تبكي على قتل أولادها، وباكية تبكي على ذلّها بعد عزّها، وباكية تبكي شوقاً إلى قبورها؛[1]

یعنی: وقتی که سفیانی داخل زمین مصر شد، چهار ماه در آن جا اقامت می‌کند. می‌کشد و اسیر می‌کند اهل آن را. پس در آن روز زن‌های نوحه کننده قیام می‌کنند. یک دسته برای حلال شدن فرج‌هاشان گریه می‌کنند و یک دسته برای کشته شدن فرزندهاشان گریه می‌کنند و یک دسته برای ذلیل شدن ایشان پس از عزّتی که داشتند گریه می‌کنند و یک دسته برای اشتیاقی که به قبرها دارند گریه می‌کنند.

۵۱۶ / خبر بیستم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۰، مسنداً از عبید بن عمیر روایت کرده که: پرسیده شد از حذیفه از معنای ﴿حمٓ عٓسٓقٓ﴾ و عمر و علی و ابن مسعود و ابن عبّاس ـ رضي الله عنهم ـ و عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا ﷺ حاضر بودند. پس حذیفه گفت:

العين: عذاب، والسين: السنّة والجماعة، والقاف: قوم يكونون[2] في آخر الزمان. فقال عمر: ممّن هم؟ قال: من وُلد العبّاس في مدينة يقال لها الزوراء. يقتل فيها مقتلة عظيمة،

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۱۵، ش ۱۰۴، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۷۳.

۲. در مصدر: (يقذفون).

وعليهم تقوم الساعة. فقال ابن عبّاس : ليس ذلك ، ولكنّ القاف : قذف وخسف يكون. قال عمر لحذيفة : أمّا أنت فقد أصبت التفسير ، وأصاب ابن العبّاس المعنى ؛[1]

يعني : عين عذاب است و سين سنّت و جماعت و قاف گروهى مى‌باشند در آخرالزمان. پس عمر گفت : اين گروه از چه كسانى هستند ؟ گفت : از فرزندان عبّاس‌اند در شهرى كه آن را زوراء گويند ـ يعنى : بغداد ـ كه در آن جا كشتار بزرگى واقع مى‌شود و قتال عظيمى رخ خواهد داد و پس از آن بلافاصله قيام ساعت ـ يعنى : ظهور مهدى ـ خواهد بود. پس ابن عبّاس گفت : اين طور نيست و لكن مراد از قاف باريدن سنگ و فرورفتن به زمين مى‌باشد. عمر به حذيفه گفت : امّا تو قول صواب گفتى در تفسير و ابن عبّاس صواب گفت در معنى.

۵۱۷ / خبر بيست و يكم

تفسير ابى الفداء اسماعيل بن كثير قرشى دمشقى متوفّاى سال ۷۷۴ هجرى ، سورهٔ شورى ، در تفسير كلمهٔ «حمٓ عٓسٓقٓ» به سند خود روايت كرده از ارطاة بن منذر كه گفت :

جاء رجل إلى ابن عبّاس ـ رضي الله عنهما ـ ، فقال له وعنده حُذيفة [بن] اليمان ﷺ : أخبرني عن تفسير قول الله تعالى : ﴿ حمٓ عٓسٓقٓ ﴾. قال : فأطرق ، ثمّ أعرض عنه ، ثمّ كرّر مقالته، فأعرض عنه، فلم يجبه بشيء، وكرّره مقالته، ثمّ كرّرها الثالثة ، فلم يحر إليه شيئاً، فقال له حذيفة ﷺ : أنا أُنبّئك بها. قد عرفت لِمَ كرهها . نزلت في رجل من أهل بيته يقال له عبد الإله وعبد الله. ينزل على نهر من أنهار المشرق ، تبنى عليه مدينتان. يشقّ النهر بينهما شقّاً. فإذا أذن الله ـ تبارك وتعالى ـ في زوال ملكهم وانقطاع دولتهم ومدّتهم ، بعث الله ـ عزّ وجلّ ـ على إحداهما ناراً ليلاً ، فتصبح سوداء مظلمة ، وقد احترقت كأنّها لم تكن مكانها ، وتصبح صاحبتها متعجّبة ؛ كيف أفلتت ؟ فما هو إلّا بياض يومها ذلك ، حتّى يجتمع فيها كلّ جبّار عنيد منهم، ثمّ يخسف الله بها وبهم جميعاً، فذلك قوله تعالى: ﴿ حمٓ عٓسٓقٓ ﴾؛

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶، ش ۱۰۶، و نيز ر.ک: كتاب الفتن، ص ۱۸۵.

یعنی: عزیمة من الله تعالی، وفتنة، وقضاء. «حم عین» یعنی: عدلاً منه. «سین» یعني: سیکون. «قاف» یعنی: واقع بهاتین المدینتین؛[1]

یعنی: مردی آمد نزد ابن عبّاس رحمه الله و به او گفت در حالتی که حذیفهٔ یمانی در نزد او حاضر بود که: خبر ده مرا از تفسیر خدای تعالی: ﴿ حمٓ عٓسٓقٓ ﴾. گفت راوی که: ابن عبّاس سر خود را به زیر انداخت، پس از او روی خود را گردانید. آن مرد تکرار کرد گفتهٔ خود را. باز روگردانید از او و چیزی در جواب او نگفت. باز تکرار کرد گفتهٔ خود را. در دفعهٔ سوم این مرتبه هم جواب او را نگفت به چیزی. پس حذیفه رحمه الله گفت: من خبر می‌دهم تو را به آن. می‌دانی چرا کراهت دارد از گفتن جواب از آن؟ این کلمه نازل شده است در حقّ مردی از خانوادهٔ او که نام او عبدالاله و عبدالله گفته می‌شود که فرود می‌آید بالای نهری از نهرهای مشرق که بنا کرده می‌شود دو شهر بر آن که می‌شکافد نهر میان آن دو شهر را شکافتنی ـ یعنی: نهر در میان دو شهر واقع و جاری است. پس چون اذن دهد خدای تعالی در زوال ملک ایشان و بریده شدن دولت ایشان و مدّت خلافت و سلطنت ایشان، برمی‌انگیزاند خدا بر یکی از آن دو شهر آتشی را در شب. پس صبح می‌کند در حالتی که سیاه و تاریک شده باشد و سوخته شده باشد که گویا هرگز در آن مکان شهری نبوده و صبح می‌کند شهر دیگر که قرینهٔ اوست در حالتی که اهل آن تعجّب کننده باشند که چگونه این شهر فرو رفته و نابود شده و واقع نمی‌شود آن مگر در اوّل سفیدهٔ روز آن تا این که جمع می‌شود در آن جا هر سرکش ستمکاری که اهل عناد باشد از ایشان. پس فرو می‌برد خدا آن شهر را با ایشان همه. آن است تفسیر فرمودهٔ خدا: ﴿ حمٓ عٓسٓقٓ ﴾؛ یعنی: عزیمتی است از خدای تعالی و فتنه و قضایی است. «حم عین» یعنی: حکمی است حتم از روی عدالت که از خدا جاری می‌شود و «سین» یعنی: زود باشد که واقع شود و «قاف» واقع شونده است این واقعه در این دو شهر.

---

۱. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۱۴، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ جامع البیان، ج ۲۵، ص ۱۰، ش ۲۳۶۳۵.

۵۱۸ / خبر بیست و دوم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۱، مسنداً روایت کرده از ابن عبّاس که گفته:

ثمّ يخرج السفيانيّ والفلانيّ، فيقتتلان[1] حتّى يبقر بطون النساء، ويغلى الأطفال في المراجل؛[2]

یعنی: بیرون می‌آید سفیانی با فلان ـ یعنی: بنی عبّاس ـ، پس با یکدیگر قتال می‌کنند تا این که می‌شکافد سفیانی شکم‌های زنان را و می‌جوشاند بچّه‌ها را در دیگ‌ها.

۵۱۹ / خبر بیست و سوم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۱، مسنداً از کعب روایت کرده که گفته:

لیُسبی نساء بني العبّاس، حتّى يوردهنّ قرى دمشق؛[3]

یعنی: هرآینه اسیر کرده شوند زنان بنی عبّاس تا آنها را وارد دهات دمشق کنند.

۵۲۰ / خبر بیست و چهارم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۱، مسنداً روایت کرده که:

إنّ السفيانيّ يدخل الكوفة، فيسبيها ثلاثة أيّام، ويقتل من أهلها ستّين ألفاً، ويقيم فيها ثماني عشرة ليلة، يقسّم أموالها، ثمّ ذكر تمام الحديث إلى أن يبعث الرايات السود بالبيعة إلى المهديّ؛[4]

یعنی: بدرستی که سفیانی داخل کوفه می‌شود و اسیر می‌کند اهل آن را در مدّت سه روز و می‌کشد از اهل آن شصت هزار نفر را و در آن جا هجده روز می‌ماند و قسمت

---

۱. در مصادر: (ثمّ يخرج السفيانيّ فيقاتل).

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۱۶، ش ۱۰۷، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۸۵.

۳. ملاحم وفتن، ص ۱۱۷، ش ۱۰۸، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۸۶.

۴. ملاحم وفتن، ص ۱۱۷، ش ۱۰۹، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۸۷.

می‌کند مال‌های آن را. پس یادکرد راوی تمام حدیث را تا این که گفت: برمی‌انگیزاند پرچم‌های سیاه را به بیعت کردن ـ یا بیعت گرفتن ـ به سوی مهدی.

۵۲۱ / خبر بیست و پنجم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۲، مسنداً از محمّد حنفیّه روایت کرده که گفت:

تخرج راية سوداء لبني العبّاس، ثمّ تخرج من خراسان أُخرى سوداء، قلانسهم سود، وثيابهم بيض، على مقدّمتهم رجل يقال له شعيب بن صالح ـأو صالح بن شعيب ـ من تميم. يهزمون أصحاب السفيانيّ حتّى ينزل بيت المقدس. يوطئ للمهديّ سلطانه. يمدّ إليه ثلاثمائة من الشام. يكون بين خروجه وبين أن يسلّم لأمر المهديّ[1] اثنان وسبعون شهراً؛[2]

يعني: بيرون می‌آيد پرچم سياهی برای بنی عبّاس. پس از آن بيرون آيد از خراسان پرچم سياه ديگری كه عدّهٔ آن كلاه‌های سياه و لباس‌هايشان سفيد است و پيشرو لشكر ايشان مردی است كه او را شعيب بن صالح ـيا صالح بن شعيب ـگويند از قبيلهٔ تميم. فرار می‌دهند اصحاب سفيانی را تا اين كه فرود می‌آيند در بيت المقدس. پاكوبی می‌كند برای مهدی در دورهٔ سلطنت خود. كشيده می‌شود به سوی او سيصد نفر از اهل شام. ميان بيرون آمدن او و ميان تسليم مهدی شدن او به امر مهدی هفتاد و دو ماه طول خواهد كشيد.

۵۲۲ / خبر بیست و ششم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۲، مسنداً از ثوبان روايت كرده كه گفت:

إذا رأيتم الرايات السود خرجت من قبل خراسان، فأتوها ولو حبواً على الثلج؛ فإنّ فيها خليفة الله المهديّ؛[3]

---

۱. در مصدر: (يسلّم الأمر للمهديّ).

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۱۷ـ۱۱۸، ش ۱۱۰، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۸۸.

۳. ملاحم وفتن، ص ۱۱۹، ش ۱۱۲، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۸۸؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۶۴؛ تاریخ ←

یعنی: وقتی که دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان بیرون آمد، بیایید به سوی آنها، هرچند نتوانید ایستاده بروید مانند بچّه‌ها نشسته خود را به زمین بکشید بالای برف؛ زیرا که خلیفهٔ خدا، مهدی، در میان ایشان است.

۵۲۳ / خبر بیست و هفتم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۲، مسنداً از حسن روایت کرده که گفت:

یخرج بالريّ رجل ربعة أسمر، مولى لبني تميم، كوسج، يقال له شعيب بن صالح، في أربعة آلاف. ثيابهم بيض، وراياتهم سود. يكون مقدّمة للمهديّ. لايلقاه أحد إلّا قتله[1]؛[2]

یعنی: بیرون می‌آید در ری مردی چهارشانه، گندم‌گون، از غـلامان بـنی تـمیم، کوسج است. شعیب بن صالح گفته می‌شود. با اوست چهار هزار نفر که جامه‌های آنها سفید و پرچم‌هایشان سیاه است. پیش مقدّمهٔ خروج مهدی می‌باشد. ملاقات نکند او را احدی مگر آن که او را می‌کشد.

۵۲۴ / خبر بیست و هشتم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۳، مسنداً از سفیان کلبی روایت کرده که گفت:

یخرج على لواء المهديّ غلام حدث السنّ، خفيف اللِّمّة[3]، أصفر (ولم يـذكر الوليـد أصفر). لو قاتل الجبال لهدّها[4] (وقال الوليد: لهدّها حتّى ينزل إيليا)؛[5]

یعنی: بیرون می‌آید بر پرچم مهدی جوان تازه سنّ سبک موی زرد رنگ (و ولید

← مدينة دمشق، ج ۳۲، ص ۲۸۱؛ كشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۷۲؛ الفصول المهمّة، ج ۲، ص ۱۱۱۱؛ كنز العمّال، ج ۱۴، ص ۲۶۳، ش ۳۸۶۵۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۸۲ و ۸۴؛ ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۳۹۱، ح ۳۲.

۱. در مصدر: (إلّا فلّه).

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۱۹، ش ۱۱۳، و نیز ر.ک: كتاب الفتن، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹.

۳. در مصدر: (خفيف اللحية).

۴. در مصدر: (لهزّها).

۵. ملاحم وفتن، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱، ش ۱۱۶، و نیز ر.ک: كتاب الفتن، ص ۱۸۹ و ۲۲۶.

لفظ اصفر را در روایت خود ذکر نکرده). اگر با کوه مقاتله کند، آن را خراب کند و از جا بکند (و بنا بر خبر ولید: از جا بکند آن را تا آن که فرود آید در ایلیا ـ یعنی: بیت المقدس).

۵۲۵ / خبر بیست و نهم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۳، مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

إذا ملك رجل الشامَ وآخَر مصر، فاقتتل الشاميّ والمصريّ، وسبى أهل الشام قبائلَ من مصر، وأقبل رجل من المشرق برايات سود صغار قبل صاحب الشام، فهو الذي يؤدّي الطاعة إلى المهديّ.

قال أبو قبيل: ثمّ يملك رجل أسمر، يملؤها عدلاً، ثمّ يسير إلى المهديّ، فيؤدّي إليه الطاعة ويقاتل عنه؛[1]

یعنی: وقتی که مالک شد مردی شام را و مرد دیگری مصر را، پس مقاتله می‌کند شامی با مصری و اهل شام اسیر می‌کنند قبیله‌هایی را از مصر و رو می‌آورد مردی از مشرق با پرچم‌های کوچک طرف صاحب شام. پس اوست آن کسی که تحت طاعت مهدی بیرون می‌آید.

ابوقبیل گفت: پس مالک می‌شود مردی گندم‌گون که پر می‌کند زمین را از عدل. پس می‌رود به سوی مهدی و مطیع او می‌شود و از طرف او قتال می‌کند.

۵۲۶ / خبر سی‌ام

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۵، مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

إذا دارت رحاء بني العبّاس، وربط أصحاب الرايات السود خيولهم بزيتون الشام، ويهلك الله لهم الأصهب[2]، ويقتله وعامّة أهل بيته على أيديهم، حتّى لايبقى أُمويّ منهم

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۲۱، ش ۱۱۷، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۸۹.

۲. در مصدر: (الأصعب).

إلّا هارب ومختفٍ، ويسقط السفيانيّ[1] بنو جعفر وبنو العبّاس[2]، ويجلس ابن آكلة الأكباد على منبر دمشق، ويخرج البربر إلى صرّة الشام[3]، فهو علامة خروج المهديّ؛[4]

[يعنى:] وقتى كه دور زد آسياى بنى عبّاس و بستند صاحبان پرچم‌هاى سياه اسب‌هاى خود را به درخت‌هاى زيتون شام و هلاک کرد خدا اصهب را و كشت او را با عموم خانوادهٔ او بر دست ايشان تا اين كه باقى نماند از ايشان يک نفر از بنى اميّه مگر اين كه فرار كرد و پنهان شد و ساقط كرد سفيانى پسران جعفر و پسران عبّاس را و نشست پسر خورندهٔ جگرها ـ يعنى: سفيانى ـ بر منبر دمشق و بيرون آمد لشكر بربرى‌ها به سوى دمشق، پس آن نشانهٔ خروج مهدى خواهد بود.

۵۲۷ / خبر سى و يكم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۵، از ابن شوذب به سند خود روايت كرده كه گفت:

كنت عند الحسن فذكرنا حمص، فقال: هم أسعد الناس بالمسوّدة الأُولى، وأشقى الناس بالمسوّدة الثانية. قال: قلت: وما المسوّدة الثانية، يا أبا سعيد؟ قال: أوّل الظهور يخرج من قِبَل المشرق ثمانون ألفاً محشوّة قلوبهم التئاماً[5] حشو الرمّانة من الحبّ، وبوار المسوّدة الأُولى على أيديهم؛[6]

يعنى: بودم نزد حسن، پس ياد كرديم شهر حمص را ـ كه از شهرهاى شامات است ـ، پس به ايشان گفت كه: ايشان ـ يعنى: اهل حمص ـ خوش‌بخت‌ترين مردم‌اند به سبب پرچم‌هاى سياه اوّلى و بدبخت‌ترين مردم‌اند به سبب پرچم‌هاى سياه دومى.

---

۱. در مصادر: (ويسقط السعفتان).

۲. با توجّه به متن و ترجمهٔ آن، صحيح «بني جعفر و بني العبّاس» است.

۳. در مصدر: (سرّة الشام).

۴. ملاحم وفتن، ص ۱۲۴، ش ۱۲۳، و نيز ر.ک: كتاب الفتن، ص ۱۹۰.

۵. در مصدر: (إيماناً).

۶. ملاحم وفتن، ص ۱۲۴، ش ۱۲۴، و نيز ر.ک: كتاب الفتن، ص ۱۹۱.

گفتم: پرچم‌های سیاه دومی چیست، ای ابا سعید؟ گفت: اوّل ظهور بیرون می‌آیند از سمت مشرق هشتاد هزار نفر که دل‌های ایشان پر است از سرزنش کردن و نکوهیده شدن مانند پر بودن داخل انار از دانه و هلاکت صاحبان پرچم‌های سیاه اوّل به دست ایشان است.

۵۲۸ / خبر سی و دوم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۷، مسنداً از عمّار بن یاسر روایت کرده که گفت:

علامة المهديّ إذا انساب عليكم الترك، ومات خليفتكم التي يجمع الأموال، ويستخلف صغير، فيخلع بعد سنتين من بيعته، ويخسف بغربيّ مسجد دمشق وخروج ثلاثة نفر بالشام، وخروج أهل المغرب إلى مصر، فتلك أمارة السفيانيّ؛[1]

یعنی: علامت خروج مهدی وقتی است که سخت هجوم بیاورند بر شما ترک‌ها و بمیرد خلیفهٔ شما که جمع می‌کند مال‌ها را و جانشین او شود کودک خردسالی، پس بعد از دو سال خلع شود از بیعتی که با او کردند و فرو رود طرف غربی مسجد دمشق -یعنی: جامع اموی- و بیرون آمدن سه نفر در شام و بیرون آمدن اهل مغرب و فرود آمدن ایشان در مصر، پس این علامات امارت سفیانی است.

۵۲۹ / خبر سی و سوم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۷، مرسلاً روایت کرده از مردی از اهل مغرب که گفت:

لا يخرج المهديّ حتّى يخرج الرجل بالجارية الحسناء الجميلة ويقول: من يشتري هذه بوزنها طعاماً؟ ثمّ يخرج المهديّ؛[2]

یعنی: بیرون نمی‌آید مهدی تا این که بیرون بیاید مردی با دختری خوش‌صورت و زیبا و بگوید: کی می‌خرد این دختر را به هم‌وزن او خوردنی؟ پس بیرون می‌آید مهدی.

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۲۸، ش ۱۳۴، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۲۰۶.

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۲۸ـ۱۲۹، ش ۱۳۵، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۲۰۶.

۵۳۰ / خبر سی و چهارم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۷، مسنداً از ابن شوذب از بعضی از اصحاب خود روایت کرده که گفت:

لا يخرج المهديّ حتّى لايبقى قَيّل ولا ابن قَيّل إلّا هلك، والقَيّل: الرأس؛[1]

یعنی: بیرون نمی‌آید مهدی تا این که باقی نماند پادشاه و رئیس بزرگ و بزرگ‌زاده‌ای.

و قیّل: به معنای رأس ـ یعنی: شاه بزرگ و بزرگ زاده ـ است و آن بر وزن سیّد است.

۵۳۱ / خبر سی و پنجم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۴۷، مسنداً از ابی قبیل روایت کرده که گفت:

يملك رجل من بني هاشم، فيقتل بني أُميّة حتّى لايبقى منهم إلّا اليسير. لايقتل غيرهم، ثمّ يخرج رجل من بني أُميّة يقتل بكلّ رجل اثنين، حتّى لايبقى إلّا النساء، ثمّ يخرج المهديّ ـ عليه أفضل الصلاة والسلام، وعجّل الله فرجه ـ؛[2]

یعنی: مالك می‌شود مردی از بنی هاشم، پس می‌کُشد بنی‌امیّه را تا این که باقی نماند از ایشان مگر اندکی. نمی‌کُشد غیر بنی‌امیّه را. پس بیرون می‌آید مردی از بنی‌امیّه و می‌کشد به هر مردی دو نفر را تا این که باقی نمانند مگر زن‌ها. پس بیرون می‌آید مهدی ـ بر او باد بالاترین درود متّصل و شتاب کند خدا فرج او را.

۵۳۲ / خبر سی و ششم

ملاحم و فتن، صفحهٔ ۶۲، مسنداً از کعب روایت کرده که گفت:

علامة خروج المهديّ ألوية تُقبِل من المغرب، عليها رجل أعرج من كندة؛[3]

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۲۹، ش ۱۳۷، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۲۰۷.

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۱۳، ش ۹۹ و ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰، ش ۱۳۸، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۶۸ و ۲۰۷.

۳. ملاحم وفتن، ص ۱۶۲، ش ۲۱۲، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۲۰۵.

یعنی: نشانهٔ بیرون آمدن مهدی پرچم‌هایی است که رو می‌آورد از مغرب که سرلشکر آنها مردی است لنگ از قبیلهٔ کِنده.

۵۳۳ / خبر سی و هفتم

ملاحم و فتن صفحهٔ ۶۲، مسنداً از مطر ورّاق روایت کرده که گفت:

لایخرج المهديّ حتّی یُکفَر بالله جهرة؛[1]

یعنی: بیرون نمی‌آید مهدی تا این که آشکارا خدا ناسپاس گفته شود ـ یعنی: مردمان به خدا کافر شوند.

۵۳۴ / خبر سی و هشتم

ملاحم و فتن، مسنداً از ابن سیرین روایت کرده که گفت:

لایخرج المهديّ حتّی یُقتَل من کلّ تسعة سبعة؛[2]

یعنی: بیرون نمی‌آید مهدی تا این که از هر نه نفر هفت نفر آن کشته شوند.

۵۳۵ / خبر سی و نهم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۱۵۷، مسنداً از محمّد بن بشیر[3] روایت کرده که گفت:

سمعت محمّد بن الحنفیّة ؊ یقول: إنّ قبل راياتنا[4] راية لآل جعفر، وأُخرى لآل مِرداس (العبّاس خ ل). فأمّا راية آل جعفر فليست بشيء ولا إلى شيء، فغضبت وكنت أقرب الناس إليه، فقلت: جعلت فداك، إنّ قبل راياتكم رايات؟ قال: إي والله. إنّ لبني مِرداس ملكاً موطّداً لایعرفون في سلطانهم شيئاً من الخير. سلطانهم عسر، ليس فيه يسر. يدنون فيه

---

۱. ملاحم وفتن، ص ۱۶۳، ش ۲۱۵، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۲۰۶.

۲. ملاحم وفتن، ص ۱۶۳ـ۱۶۴، ش ۲۱۶، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۲۰۶.

۳. در مصدر: (محمّد بن بشر).

۴. در مصدر: (قبل رايتنا).

البعيد، ويقصون فيه القريب. حتّى إذا أمنوا مكر الله وعقابه، واطمأنّوا أنّ ملكهم لايزول، صيح بهم صيحة لم يبق لهم راعٍ يجمعهم، ولا داعٍ يسمعهم، ولا جماعة يجتمعون إليها، وقد ضرب الله مثلهم في كتابه: ﴿ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَوْ نَهَاراً ﴾،[1] الآية.

ثمّ حلف محمّد بن الحنفيّة بالله أنّ هذه الآية نزلت فيهم. فقلت: جعلت فداك، لقد حدّثتني عن هؤلاء بأمر عظيم، فمتى يهلكون؟ فقال: ويحك، يا محمّد. إنّ الله خالف علمه وقت الموقّتين. إنّ موسى عليه السلام وعد قومه ثلاثين يوماً وكان في علم الله -عزّ وجلّ- زيادة عشرة أيّام لم يخبر بها موسى، فكفر قومه واتّخذوا العجل من بعده لمّا جاز عنهم الوقت، وإنّ يونس وعد قومه العذاب وكان في علم الله أن يعفو عنهم، وكان من أمره ما قد علمت، ولكن إذا رأيت الحاجة قد ظهرت وقال الرجل -أو يقول-: بتّ الليلة بغير عشاء وحتّى يلقاك الرجل بوجه ثمّ يلقاك بوجه آخر. قلت: هذه الحاجة قد عرفتها، فما الأُخرى؟ وأيّ شيء هو؟ قال: يلقاك بوجه طلق. فإذا جئت تستقرضه قرضاً لقيك بغير ذلك الوجه، فعند ذلك تقع الصيحة من قريب؛[2]

يعنی: شنيدم از محمّد بن حنفيّه عليه السلام که می‌فرمود: پيش از پرچم‌های ما پـرچـمی است برای آل جعفر و پرچم ديگری است برای آل مرداس -يا عبّاس. پس امّا پرچم آل جعفر چيزی نيست و به جايی نمی‌رسد. پس خشمناک شدم و من نزديک‌ترين مردم بودم به آن حضرت. پس گفتم: فدايت شوم! پيش از پرچم‌های شما پرچم‌هايی هست؟ فرمود: آری، به ذات خدا قسم است برای پسران مرداس مُلک پـابرجـا و اسـتواری است که در دورهٔ سلطنت ايشان چيزی شناخته نمی‌شود از خير و نيکی. در سلطنت ايشان سختی است، نه آسانی. در آن هيچ آسانی نيست. دور را نزديک می‌کنند و نزديک را دور می‌کنند تا اين که ايمن می‌شوند از سخط و غضب خدا واطمينان حاصل می‌کنند

---

١. سورهٔ يونس، آيهٔ ٢۴.

٢. غيبت نعمانی، ص ٣٠٢ - ٣٠٣، ش ٧، و نيز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵٢، ص ٢۴۶ - ٢۴٧، ش ١٢٧؛ إلزام الناصب، ج ٢، ص ٩٩.

که ملک ایشان زایل نمی‌شود. در آن حال صیحه‌ای به ایشان زده می‌شود صیحه زدنی سخت که باقی نمی‌ماند برای ایشان رئیسی که ایشان را جمع آوری کند و نه خواننده‌ای که به ایشان بشنواند و نه جمعیّتی که به سوی ایشان جمع شوند و هرآینه خدا مثَل ایشان را در کتاب خود بیان فرموده در آن جایی که فرموده است: ﴿تا زمانی که زمین زینت خود را ظاهر کند و قبول زینت کند و گمان کنند اهل آن که ایشان توانایند بر روی آن. می‌آید امر ما ایشان را در شب یا روز﴾ تا آخر آیه.

پس محمّد حنفیّه قسم یاد کرد به ذات خدا که این آیه دربارهٔ ایشان نازل شده. پس گفتم: فدایت شوم! هرآینه حدیث کردی مرا از این جماعت به امر بزرگی. پس چه وقت هلاک می‌شوند؟ پس فرمود: رحمت خدا بر تو باد، ای محمّد! بدرستی که خدا مخالف است علم او با وقت قرار دادن وقت قرار دهندگان؛ زیرا که موسی بن عمران ﷺ وعده کرد با قوم خود سی روز را و در علم خدا ده روز زیادتر بود که موسی را به آن خبر نداده بود. پس کافر شدند قوم او و گوساله را به خدایی گرفتند پس از گذشتن مدّت وعده. بدرستی که یونس وعدهٔ عذاب به قوم خود داد و در علم خدا گذشته بود که آنها را عفو کند و از امر او بود آنچه را که دانستی ولیکن وقتی که احتیاج و فقر و فاقه در میان مردم ظاهر شد بنحوی که مرد گفت ـ یا بگوید ـ: شب را شام نخورده خوابیدم و وقتی که مرد تو را ملاقات کند به رویی و پس از آن ملاقات کند به روی دیگری. گفتم: این احتیاج را دانستم و این که مرد ملاقات کند مرا به رویی و پس از آن به روی دیگر، آن چه چیز است؟ فرمود: تو را ملاقات کند به روی گشاده و باز و امّا وقتی که آمدی از او قرض بگیری قرضی را، تو را به غیر آن رویی که ملاقات کرده بود ملاقات کند. پس در آن وقت صیحه از نزدیکی واقع خواهد شد ـ یعنی: هر کسی از نزدیک خود آن صدا را خواهد شنید.

مؤلّف گوید: شاید مراد از بنی مِرداس بنی عبّاس باشند بنا بر اظهر ـ چنان که در بعضی از نسخ و بعضی از روایات دیگر تصریح به آن شده ـ و دور نیست که مراد از

ایشان پسران عبّاس بن مرداس سلیمی باشد که او مرد شاعری بوده که با قبیلهٔ خود در سال ششصد و سی میلادی اسلام آوردند و او از مؤلّفةٌ قلوبُهم بوده و در جنگ حنین مقاتله نموده ـ چنان که در کتاب المنجد[1] گفته ـ و این عبّاس بن مرداس از قبیلهٔ بنی سلیم بوده که اسلام آوردند و با رسول خدا ﷺ در غزوهٔ حنین حاضر بودند و او رئیس قوم خود بوده و ایشان هزار نفر بودند که پیشرو لشکر رسول خدا ﷺ بودند و هنگامی که رسول خدا ﷺ غنیمت‌ها را قسمت می‌کرد به عبّاس بن مرداس چهار شتر قوی داد که آنها او را به خشم درآورد و این اشعار را انشا کرد:

أتجعل نهبي و نهب العَبيد	بين العيينة و الأقرع
فما كان حِصن ولا حابس	يفوقان شيخيّ في المجمع
وما كنت دون امرئ منهما	ومن تضع اليوم لم يَرفع

پس گفتهٔ او به پیغمبر ﷺ رسید. او را استحضار فرمود و فرمود: تویی گویندهٔ این شعر؟

أتجعل نهبي ونهب العَبيد	بين العيينة و الأقرع

پس ابوبکر به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو! تو شاعر نیستی. فرمود: چگونه؟ گفت: گفته است در میان عیینه ـ یعنی: چشم‌ها ـ و أقرع ـ یعنی: قسمت‌ها. پس رسول خدا ﷺ به امیر مؤمنان ؑ فرمود: برخیز ـ یا علی! ـ و زبان او را قطع کن.

راوی گفت: عبّاس بن مرداس گفت: به ذات خدا قسم است هرآینه این کلمه بر من سخت‌تر است از روز خثعم زمانی که آوردند ما را در خانه‌های خودمان. گفت: پس علی ؑ دست مرا گرفت و مرا روانه کرد و اگر می‌دانستم که کسی می‌تواند مرا از دست او خلاص کند، هرآینه او را می‌خواندم. پس گفتم: یا علی! آیا زبان مرا قطع می‌کنی؟

---

۱. المنجد، بخش أعلام، ص ۴۲۷.

فرمود: به آنچه که مأمورم عمل می‌کنم. پس روانه شد و مرا آورد تا داخل حظیره‌هایی[۱] که شترها در آن جا بود کرد و فرمود: از چهار نفر شتر تا صد نفر هرچه مـی‌خواهـی از شتران عقال[۲] کن. پس گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! چقدر اهل کرامت و بردباری و دانایی هستید شما! پس فرمود: رسول خدا ﷺ عطا کرد به تو چهار شتر را و تو را از جملهٔ مهاجرین قرار داد. پس اگر می‌خواهی چهار شتر را بگیر و از مهاجرین باش و اگر می‌خواهی صد شتر را بگیر و جزء کسانی که صد شتر گرفتند باش. گفت: گفتم که: با تو مشورت می‌کنم. کدام یک را اختیار کنم؟ فرمود: بگیر همان چهار شتر را که به تو عطا کرد و خشنود باش. گفتم: می‌کنم این کار را.[۳]

۵۳۶ / خبر چهلم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۴، مسنداً از عمّار بن یاسر ﷺ روایت کرده که گفت:

دعوة أهل بيت نبيّكم في آخر الزمان، فالزموا الأرض، وكفّوا حتّى تروا قـادتها. فـإذا خالف الترك الروم، وكثرت الحروب في الأرض، ينادي منادٍ على سور دمشق: ويل لازم من شرّ قد اقترب، ويخرّ (يخرّب خ‌ل) حائط مسجدها؛[۴]

یعنی: دعوت اهل بیت پیغمبر شما در آخر زمان خواهد بـود. پس مـلازم زمـین باشید و خود را بازدارید از حرکت کردن و داخل فتنه‌ها شدن تا این که ببینید پیشرو زمین را. پس چون مخالفت کند ترک با روم و بسیار شود جنگ‌ها در روی زمین، ندا کننده‌ای ندا می‌کند بر بالای حصار دمشق که: ملازم عذاب باشید از شرّی که نزدیک شده، و خراب می‌شود دیوار مسجد دمشق.

---

۱. حظیره: محوّطه، چهاردیواری، جایی که برای حفظ چهارپایان از باد و سرما درست کنند.

۲. عقال: زانوبند شتر، ریسمانی که با آن زانوی شتر را می‌بندند.

۳. بحارالأنوار، ج ۲۱، ص ۱۶۰ـ ۱۶۱.

۴. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۱، ش ۴۳۲. و نیز ر.ک: الایقاظ من الهجعة، ص ۳۲۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۲، ش ۶۰.

۵۳۷ / خبر چهل و یکم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۵، مسنداً از سعید بن جبیر روایت کرده که گفت: السنة التي يقوم فيها المهديّ تمطر أربعاً وعشرين مطرة يرى أثرها وبركتها؛[۱]

یعنی: سالی که قیام می‌کند در آن مهدی، بیست و چهار باران می‌بارد که اثر آن و برکت آن در زمین دیده شود.

۵۳۸ / خبر چهل و دوم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۵، مسنداً از کعب الاحبار روایت کرده که گفت:

إذا ملك رجل من بني العبّاس يقال له عبدالله وهو ذو العين. بها افتتحوا، وبها يختمون، وهو مفتاح البلاء وسيف الفناء. فإذا قرئ له كتاب بالشام من عبد الله عبد الله أمير المؤمنين لم تلبثوا أن يبلغكم أنّ كتاباً قرئ على منبر مصر من عبد الله عبد الرحمن أمير المؤمنين؛[۲]

یعنی: وقتی که مالک شد مردی از بنی عبّاس که عبدالله گفته می‌شود و او صاحب عین است ـ یعنی: اوّل نام او عین است ـ که به این نام افتتاح خلافت ایشان شده و به این نام هم خلافت و سلطنت ایشان ختم می‌شود و آن عبد الله کلید هر بلایی است و شمشیر فناست. پس چون خوانده شد برای او کتابی در شام که از عبدالله عبدالله امیرالمؤمنین است، درنگ نکنند که به ایشان نامه‌ای می‌رسد که بالای منبر مصر قرائت شده از عبدالله عبدالرحمن امیرالمؤمنین.

مؤلّف گوید: این خبر اشاره است به انقراض دولت بنی عبّاس به عبدالله نامی که آخر سلطان آنهاست و پس از انقراض او ظهور قائم ﷺ خواهد بود و این عبدالله غیر از خلفای مشهوره است که در سال قبل از قیام قائم سلطنت خواهد کرد ـ چنان که در

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۳، ش ۴۳۵، و نیز ر.ک: ارشاد، ج ۲، ص ۳۷۳؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۸۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۲ـ۲۱۳، ش ۶۳؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۳، ش ۴۳۶، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۵۴؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۳، ش ۶۴.

جزء دوم این کتاب در ضمن احادیث علویّه از پیش گذشت و در همین جزء هم در احادیث صادقیّه حدیث آن یاد کرده شد ـ و این در وقتی خواهد بود که مالک مصر عبدالرحمن نام باشد و عبدالرحمن بر او غالب شود و در همان اوقات سفیانی در شام قیام کند.

۵۳۹ / خبر چهل و سوم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۵، از کعب روایت کرده که گفت:

الملك لبني العبّاس حتّى يبلغكم كتاب قرئ بمصر من عبد الله عبد الرحمن أمير المؤمنين، وإذا كان ذلك فهو زوال ملكهم وانقطاع مدّتهم. فإذا قرئ عليكم أوّل النهار لبني العبّاس من عبد الله عبد الله أمير المؤمنين فانتظروا كتاباً يقرأ عليكم آخر النهار من عبد الله عبد الرحمن أمير المؤمنين، وويل لعبد الله من عبد الرحمن؛[1]

یعنی: مُلک برای بنی عبّاس است تا وقتی که برسد شما را کتابی که در مصر خوانده شده باشد از عبدالله عبدالرحمن امیرالمؤمنین و وقتی که این نامه خوانده شد آن وقت هنگام زوال ملک است از ایشان و مدّت سلطنت ایشان بریده خواهد شد. پس چون در اوّل روز این نامه بر شما خوانده شود برای بنی عبّاس که از عبدالله عبدالله امیرالمؤمنین است، انتظار بکشید در آخر همان روز نامه‌ای را که بر شما خوانده شود از عبدالله عبدالرحمن امیرالمؤمنین و وای بر عبدالله از عبدالرحمن.

۵۴۰ / خبر چهل و چهارم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۸، مسنداً از عبدالله بن هذیل روایت کرده که گفت:

لايقوم الساعة حتّى يجتمع كلّ مؤمن بالكوفة؛[2]

یعنی: برپا نمی‌شود ساعت تا این که جمع شود هر مؤمنی در کوفه.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۳، ذیل شماره ۴۳۶، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۱۵۴؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۳، ذیل شمارهٔ ۶۴.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۱، ش ۴۵۵، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۰، ش ۵۰.

۵۴۱ / خبر چهل و پنجم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۸۹، مسنداً از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفت:

ينادي منادٍ من السماء باسم القائم ﷺ، فيسمع ما بين المشرق إلى المغرب، فلا يبقى راقد إلّا قام، ولا قائم إلّا قعد، ولا قاعد إلّا قام على رجليه، وذلك الصوت هو صوت جبرئيل روح الأمين؛[1]

یعنی: ندا می‌کند از آسمان نداکننده‌ای به نام قائم و می‌شنوند آن ندا را در میان مشرق تا مغرب. پس باقی نمی‌ماند خوابیده‌ای مگر این که به پا می‌خیزد و نه ایستاده‌ای مگر آن که می‌نشیند و نه نشسته‌ای مگر آن که می‌ایستد بر دو پای خود و آن صدا صدای جبرئیل روح‌الامین است.

۵۴۲ / خبر چهل و ششم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۹۳، مسنداً از بشر بن غالب روایت کرده که گفت:

يُقبِل السفيانيّ من بلاد الروم متنصّراً في عنقه صليب، وهو صاحب القوم؛[2]

یعنی: رومی‌آورد سفیانی از شهرهای روم در حالتی که نصرانی شده و صلیب به گردن دارد و او رئیس قوم است.

۵۴۳ / خبر چهل و هفتم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۹۳، مسنداً از عمّار یاسر روایت کرده که گفت:

إنّ دولة [أهل بيت] نبيّكم في آخر الزمان، ولها أمارات. فإذا رأيتم، فالزموا الأرض، وكفّوا حتّى تجيء أماراتها. فإذا استثارت عليكم الروم والترك، وجهّزت الجيوش، ومات

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۵۴، ش ۴۶۲، و نیز ر.ک: غیبت نعمانی، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۵ ـ ۱۱۶۶؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰، ذیل شمارهٔ ۹۶ و ص ۲۹۰، ش ۳۲؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۵۶ و ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۲ ـ ۴۶۳، ش ۴۷۸، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸، ش ۷۵.

خليفتكم الذي يجمع الأموال، واستخلف بعده رجل صحيح، فيخلع بعد سنين من بيعته، ويأتي هلاك ملكهم من حيث بدأ، ويتخالف الترك والروم، ويكثر الحروب في الأرض، وينادي منادٍ عن سور دمشق: ويل لأهل الأرض من شرّ قد اقترب، ويخسف بغربيّ مسجدها حتّى يخرّ حائطها، ويظهر ثلاثة نفر بالشام كلّهم يطلب الملك: رجل أبقع، ورجل أصهب، ورجل من أهل بيت أبي سفيان، يخرج في كَلْب، ويحضر الناس بدمشق، ويخرج أهل الغرب إلى مصر. فإذا دخلوا، فتلك أمارة السفيانيّ.

ويخرج قبل ذلك من يدعو لآل محمّد ﷺ، وينزل الترك الحيرة، وتنزل الروم فلسطين، ويسبق عبد الله عبد الله حتّى يلتقي جنودهما بقرقيسا على النهر، ويكون قتال عظيم، ويسير صاحب المغرب، فيقتل الرجال ويسبي النساء، ثمّ يرجع في قيس حتّى ينزل الجزيرة السفيانيّ، فيسبق اليماني، ويحرز[1] السفيانيّ ما جمعوا، ثمّ يسير إلى الكوفة، فيقتل أعوان آل محمّد ﷺ، ويقتل رجلاً من مسمّيهم، ثمّ يخرج المهديّ ﷺ على لوائه شعيب بن صالح، وإذا رأى أهل الشام قد اجتمع أمرها على ابن أبي سفيان، فألحقوا بمكّة. فعند ذلك يقتل النفس الزكيّة وأخوه بمكّة ضيعة، فينادي منادٍ من السماء: أيّها الناس، إنّ أميركم فلان، وذلك هو المهديّ الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً؛[2]

یعنی: بدرستی که دولت پیغمبر شما در آخر زمان است و برای آن نشانه‌هایی است. پس چون دیدید آن نشانه‌ها را، ملازم زمین باشید و بازدارید خود را از حرکت و قیام کردن تا این که بیاید آن نشانه‌ها. پس چون هیجان کردند بر شما رومی‌ها و ترک‌ها و مجهّز شدند لشکرها و خلیفه‌ای که جمع مال می‌کند بمیرد و خلیفه شود پس از او مرد صحیحی و خلع شود پس از سال‌ها ـ یا پس از دو سال ـ از بیعت کردن با او و بیاید زمان نابود شدن ملک ایشان از آن جایی که ابتدای ملک ایشان از آن جا شده ـ یعنی: از طرف خراسان ـ و وقتی که روم با ترک مخالفت کنند و جنگ‌ها زیاد شود در

---

۱. در مصدر: (ویحوز).

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۳ ـ ۴۶۴، ش ۴۷۹، و نیز ر.ک: الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۴، ذیل شمارهٔ ۶۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸، ش ۴۵.

روی زمین و ندا کننده‌ای ندا کند از حصار و پایگاه دمشق که: وای بر اهل زمین از شرّی که از روی تحقیق نزدیک شد! و سمت غربی مسجد اموی دمشق به زمین فرو رود و دیوار آن خراب شود و سه نفر در شام ظاهر شوند که هر کدام از ایشان طلب مُلک کنند: مرد ابلقی که سیاه و سفید باشد و مرد سرخ رنگ مو زردی و مردی از خانوادهٔ ابی سفیان که بیرون می‌آید در زمان قحطی شدید -بنا بر این که عبارت کُلُب باشد بر وزن کُتُب و بنا بر این که کَلَب باشد یعنی: بیرون می‌آید در حالت غضبناکی و سفاهت و دیوانگی که مانند سگ دیوانه باشد- و بیرون آیند اهل مغرب تا داخل مصر شوند و چون آنها داخل مصر شوند، این علامت خروج سفیانی خواهد بود.

و پیش از آن بیرون آید کسی که مردم را به آل محمّد ﷺ دعوت کند و لشکر ترک در حیره -که نزدیک کوفه است- فرود آید و لشکر روم -که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها باشند- در فلسطین فرود آیند و سبقت گیرد عبدالله -که مراد عبدالرحمن مصری باشد- بر عبدالله بنی عبّاسی تا این که لشکر هر دو در قرقیسا -که شهری است در کنار فرات- تلاقی کنند و جنگ بزرگی واقع شود و سرلشکر و صاحب سپاه مغرب به آن طرف آید و بکشد مردان او را و اسیر کند زنان را، پس برگردد در قبیلهٔ قیس تا این که در جزیره فرود آید که سفیانی در آن جاست، پس پیشی می‌گیرد لشکر یمانی را -یعنی: سفیانی بر لشکر یمانی پیش‌روی می‌کند- و آنچه را که یمانی جمع کرده حیازت می‌کند و متصرّف می‌شود. پس می‌رود به سوی کوفه و می‌کشد یاران آل محمّد ﷺ را و می‌کشد هر مردی را که همنام با آل محمّد است. پس بیرون می‌آید مهدی ﷺ و پرچمدار او شعیب بن صالح خواهد بود و چون اهل شام دیدند که امر آنها مجتمع شد بر پسر ابی‌سفیان، از آن جا به مکّه می‌روند و در آن وقت نفس زکیّه -که محمّد بن الحسن باشد- با برادرش در مکّه بی‌گناه کشته خواهند شد. پس ندا کننده‌ای از آسمان ندا کند که: ای گروه مردمان! بدرستی که امیر شما فلان است و او مهدی آل محمّد است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

۵۴۴ / خبر چهل و هشتم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۹۴، مسنداً از سفیان بن ابراهیم حریری روایت کرده که گفت: شنیدم از پدرم که می‌گفت:

النفس الزكيّة غلام من آل محمّد اسمه محمّد بن الحسن. يُقتَل بلا جرم ولا ذنب. فإذا قتلوه لم يبق لهم في السماء عاذر، ولا في الأرض ناصر. فعند ذلك يبعث الله قائم آل محمّد في عصبة لهم أدقّ في أعين الناس من الكحل. فإذا خرجوا، بكى لهم الناس. لايرون إلّا أنّهم يختطفون. يفتح الله لهم مشارق الأرض ومغاربها. ألا، وهم المؤمنون حقّاً. ألا، إنّ خير الجهاد في آخر الزمان؛[1]

یعنی: نفس زکیّه پسری است از آل محمّد که نام او محمّد پسر حسن است که بی‌جرم و گناه کشته می‌شود. پس چون او را کشتند، باقی نمی‌ماند برای ایشان در آسمان عذرخواهی و نه در زمین یاری کننده‌ای. پس در آن وقت برمی‌انگیزاند خدا قائم آل محمّد را در جمعیّتی که برای ایشان نرم‌تر است در چشم‌های مردم از سرمه‌ای که در چشم کشند. پس چون بیرون آیند، گریه کنند مردم برای ایشان. نمی‌بینند ایشان را مگر این که می‌ربایند. می‌گشاید خدا برای ایشان مشرق‌ها و مغرب‌های زمین را. آگاه باشید که ایشان مؤمن‌های حقیقی هستند. آگاه باشید که بهترین جهاد در آخر زمان است.

۵۴۵ / خبر چهل و نهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۹۴، مسنداً از علیّ بن عبدالله بن عبّاس روایت کرده که گفت:

لايخرج المهديّ حتّى يطلع مع الشمس آية؛[2]

یعنی: بیرون نمی‌آید مهدی تا با آفتاب نشانه‌ای درآید.

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۴ـ۴۶۵، ش ۴۸۰. و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷، ش ۷۸؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۲۵ـ۱۲۶.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۶۶، ش ۴۸۲. و نیز ر.ک: مصنّف صنعانی، ج ۱۱، ص ۳۷۳، ش ۲۰۷۷۵؛ کتاب الفتن، ص ۲۰۵؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۴، ش ۶۰؛ ملاحم و فتن، ص ۱۶۱، ش ۲۱۱ و ص ۳۲۶، ش ۴۷۲؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷، ش ۷۹.

۵۴۶ / خبر پنجاهم

غیبت طوسی، صفحهٔ ۲۹۸، مسنداً از ابی بصیر روایت کرده در حدیثی که شیخ طوسی آن را مختصر کرده که گفته است:

إذا قام القائم ﷺ دخل الكوفة وأمر بهدم المساجد الأربعة حتّى يبلغ أساسها، ويصيّرها عريشاً كعريش موسى، وتكون المساجد كلّها جمّاً لا شرف لها كما كان على عهد رسول الله ﷺ، ويوسّع الطريق الأعظم، فيصير ستّين ذراعاً، ويهدم كلّ مسجد على الطريق، ويسدّ كلّ كوّة إلى الطريق، وكلّ جناح وكنيف وميزاب إلى الطريق، ويأمر الله الفلك في زمانه، فيبطئ في دوره حتّى يكون اليوم في أيّامه كعشرة من أيّامكم، والشهر كعشرة أشهر، والسنة كعشر سنين من سنيكم.

ثمّ لايلبث إلّا قليلاً حتّى يخرج عليه مارقة الموالي برميلة الدسكرة عشرة آلاف، شعارهم: يا عثمان، يا عثمان. فيدعو رجلاً من الموالي، فيقلّده سيفه، فيخرج إليهم، فيقتلهم حتّى لايبقى منهم أحد، ثمّ يتوجّه إلى كابلشاه، وهي مدينة لم يفتحها أحد قطّ غيره، فيفتحها، ثمّ يتوجّه إلى الكوفة، فينزلها وتكون داره، ويُبَهرِج سبعين قبيلة من قبائل العرب، تمام الخبر.

وفي خبر آخر: يفتح قسطنطنيّة والروميّة وبلاد الصين؛[۱]

یعنی: چون قیام کند قائم ﷺ، داخل کوفه می‌شود و فرمان می‌دهد به خراب کردن چهار مسجد ملعونه را تا این که برسد به پایه و اساس آن و می‌گرداند آن را خانه‌ای از چوب مانند عریش موسی و کنگره‌های همهٔ مسجدها را خراب می‌کند و آنها را مانند مسجدهایی که در عهد رسول خدا بوده بنا می‌کند و راه بزرگ‌تر را که محلّ عبور عموم است گشایش می‌دهد بقدر شصت ذراع و خراب می‌کند هر مسجدی را که در راه بنا شده و سد می‌کند هر روزنه‌ای را که در راه باز می‌شود و هر جناحی و هر کنیف

---

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۵ ـ ۴۷۶، ش ۴۹۸ و ۴۹۹، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۳، ش ۶۱ و ج ۸۰، ص ۳۵۳، ش ۶؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۲۴۸؛ مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

ـ یعنی: نهانخانه ومستراح ـ و ناودانی که در راه واقع شده باشد و امر می‌فرماید خدا فلک را که به کندی دور زند در زمان او تا این که هر روزی بقدر ده روز از روزهای شما و هر ماهی بقدر ده ماه و هر سالی بقدر ده سال از سال‌های شما شود.

پس درنگ نمی‌کند مگر اندکی تا این که خروج می‌کنند بر او بیرون رفتگان از دین که از غلامان و موالی باشند در رُمَیله ـ که منزلی است در میان بصره و مکّه، یا موضعی است در بحرین و موضعی است در سمت غربی بغداد در نواحی نهر مَلِک ـ و آنها ده هزار نفرند که شعارشان «یا عثمان، یا عثمان» است. پس حضرت می‌خواند مردی از موالی را و شمشیری بر او حمایل می‌کند از شمشیرهای خود. پس بیرون می‌رود به جانب آن جماعت و همهٔ ایشان را می‌کشد بنحوی که یکی از آنها باقی نمی‌ماند. پس حضرت می‌رود به جانب کابلشاه و آن شهری است که هرگز احدی آن را فتح نکرده. پس آن را فتح می‌کند. پس از آن متوجّه کوفه می‌شود و در آن جا فرود می‌آید و خانهٔ او در آن جا خواهد بود و خون‌های هفتاد قبیله از قبایل عرب را هدر می‌کند، تا پایان خبر.

و در خبر دیگر است که: فتح می‌کند قسطنطنیّه را و رومیّه و شهرهای چین را.

۵۴۷ / خبر پنجاه و یکم

غیبت نعمانی، صفحهٔ ۷۴، مسنداً از کعب الاحبار روایت کرده خبری را که از جملهٔ آن این است:

إنّ القائم المهديّ من نسل عليّ، أشبه الناس بعيسى بن مريم عليه السلام خلقاً وخُلقاً وسمةً وسيماءً وهيبة. يعطيه الله ـ جلّ وعزّ ـ ما أعطى الأنبياء، ويزيده ويفضّله. إنّ القائم من ولد عليّ عليه السلام له غيبة كغيبة يوسف، ورجعة كرجعة عيسى بن مريم، ثمّ يظهر بعد غيبته مع طلوع النجم الأحمر، وخراب الزوراء ـ وهي الريّ ـ، وخسف المزوّرة ـ وهي بغداد ـ، وخروج السفيانيّ، وحرب وُلد العبّاس مع فتيان إرمنيّة وآذربيجان. تلك حرب يقتل فيها ألوف وألوف. كلٌّ يقبض على سيفه محلّى، تخفق عليه رايات سود. تلك حرب يستبشر

فيها[1] الموت الأحمر، والطاعون الأكبر[2]؛[3]

یعنی: قائم مهدی از نسل علی است. شبیه‌ترین مردم است به عیسی بن مریم از حیث خلق و خُلق و علامت و سیما و هیبتی که عطا می‌کند او را خدایی که بزرگ و غالب است آنچه که به پیغمبران عطا فرموده و زیادتی می‌دهد او را و برتری مـی‌دهد او را. بدرستی که قائم از اولاد علی برای او پنهان شدنی است مـانند پـنهان شـدن یـوسف و برگشتنی است مانند برگشتن عیسی پسر مریم. پس ظاهر می‌شود بعد از پنهان شدن او با درآمدن ستارهٔ سرخ مخصوصی و هنگام خراب شدن زوراء ـ که آن شهر ری است ـ و فرورفتن مزوّره ـ که آن بغداد است ـ به زمین و بیرون آمدن سفیانی و جنگ کـردن فرزندان عبّاس ـ که مراد مروزی یعنی: عدّهٔ خراسانی ـ باشند که با پرچم‌های سیاه بـزرگ از خراسان می‌آیند و بر حق نیستند با جوانان ارمنیّه و آذربایجان و آن جنگی است کـه کشته می‌شود در آن هزارها و هزارها که هر یک از ایشان قبضه می‌کند شمشیر خود را در حالتی که آن شمشیر زیور کرده و آراسته و پیراسته باشد. می جنبد بالای سرهای ایشان پرچم‌های سیاه و آن جنگی است که بشارت می‌دهد مرگ سرخ و مرض طاعون بزرگ‌تری را.

(مضمون این خبر در اخبار دیگر از احادیث اهل بیت رسیده است).

۵۴۸ / خبر پنجاه و دوم

سیزدهم بحار الأنوار، صفحهٔ ۱۶۰، از کتاب مواعظ مسنداً از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفت:

يخرج قبل السفيانيّ مصريّ ويماني؛[4]

یعنی: مصری و یمانی پیش از سفیانی بیرون می‌آیند.

---

۱. در مصدر: (يشوبها).

۲. در مصدر: (والطاعون الأغبر).

۳. غیبت نعمانی، ص ۱۴۹، ذیل شمارهٔ ۴، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۶، ذیل شمارهٔ ۸۹.

۴. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰، ش ۵۳، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۷، ش ۴۴۴.

۵۴۹ / خبر پنجاه و سوم

سیزدهم بحار، صفحهٔ ۱۶۱، از مواعظ مسنداً از ابی لبید روایت کرده که گفت:

تغيّر الحبشة البيت، فيكسرونه، ويؤخذ الحجر، فينصب في مسجد الكوفة؛[1]

یعنی: حبشی‌ها خانهٔ کعبه را تغییر می‌دهند. پس می‌شکنند آن را و گرفته می‌شود حجرالاسود و نصب کرده می‌شود در مسجد کوفه.

(این از علامات واقع شده است).

۵۵۰ / خبر پنجاه و چهارم

مختصر تذکرهٔ قرطبی، تألیف شعرانی، صفحهٔ ۲۱۰، روایت کرده از عبدالله بن مسعود که گفت:

لياتينّ على الناس زمان يأتي الرجل القبر، فيقول: يا ليتني مكان هذا. ليس به حبّ الله تعالى، ولكن من شدّة ما يرى من البلاء؛[2] ـ أي: من شدّة الأنكاد والمشاقّ والمحن الواقعة للإنسان في نفسه وولده وماله، حتّى يذهب أكثر دينه؛

یعنی: هرآینه می‌آید بر مردم زمانی که بیاید مرد کنار قبر و بگوید: ای کاش من به جای مرده در این قبر بودم! و این آرزو نه از باب دوستی او با خداست ولیکن از سختی بلاهایی است که می‌بیند از شدّت آنچه که زندگانی برای او دشوار شود و سختی‌هایی که به او رو می‌دهد و اندوه و محنت‌هایی [که] بر انسان واقع می‌شود در جان او و اولاد او و مال او تا این که بیشتر از دین او از دستش برود (و این از جهت فشار و سختی‌های آن زمان است).

---

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۵، ش ۷۰، و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص ۴۴۹، ش ۴۵۱.

۲. مختصر تذکرهٔ قرطبی، ص ۱۲۱، و نیز ر.ک: مسند ابن راهویه، ج ۱، ص ۴۱۸، ح ۴۷۴؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۳؛ سنن ابن ماجة، ج ۲، ص ۱۳۴۰، ح ۴۰۳۷؛ معجم کبیر طبرانی، ج ۹، ص ۳۵۲؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۵۴؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۶۵؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱۰، ص ۱۴۴؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۲۵۵، ح ۳۱۴۳۴ و ج ۱۴، ص ۲۱۲، ح ۳۸۴۳۵؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۳۴۲، ح ۲۹۴۵.

۵۵۱ / خبر پنجاه و پنجم

عقد الدرر از کعب و اوزاعی روایت کرده که گفته‌اند:

إذا دخل أصحاب الرايات الصفر مصر -يعني: المغاربة-، فليحفر أهل الشام أسراباً تحت الأرض.[۱]

أخرجه الإمام أبو عمرو المقري في سننه؛

یعنی: وقتی که داخل شد پرچم‌های زرد در مصر -یعنی: مغربی‌ها، که شاید مراد آمریکایی‌ها باشند-، باید بِکَنند اهل شام برای خود -یعنی: برای حفظ خود- کَندال‌ها در زیر زمین.

بیرون آورده است این خبر را امام ابوعمرو مُقری در کتاب سنن خود.

۵۵۲ / خبر پنجاه و ششم

عقد الدرر از کعب روایت کرده که گفت:

تكون فتن ثلاث مسّتكم الداهية[۲]: فتنة تكون بالشام، ثم الشرقيّة هلاك الملوك، ثمّ يتبعها الغربيّة، وذكر الرايات الصُفر، [قال:] والعربيّة[۳] هي العمياء.[۴]

أخرجه الإمام أبو عبد الله مقيم[۵] بن حمّاد.

یعنی: سه فتنه است که چون ظاهر شود مس می‌کند شما را حادثهٔ بزرگی: فتنه‌ای که در شام ظاهر شود. بعد از آن فتنهٔ شرقی‌ها و در دنبالهٔ آن است فتنهٔ غربی‌ها، و یاد

---

۱. عقد الدرر، ص ۸۲، ضمن «الباب الرابع في ما يظهر من الفتن الدالّة على ولايته، الفصل الأوّل في أحاديث متفرقّة»، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۴۲۳؛ ملاحم و فتن، ص ۱۸۵، ش ۲۵۷.

۲. در عقد الدرر: (كأمسكم الذاهب).

۳. در مصدر و عقد الدرر: (والغربيّة).

۴. عقد الدرر، ص ۸۲، ضمن «الباب الرابع في ما يظهر من الفتن الدالّة على ولايته، الفصل الأوّل في أحاديث متفرقّة»، و نیز ر.ک: کتاب الفتن، ص ۳۰.

۵. در عقد الدرر: (نعيم).

کرد پرچم‌های زرد را و پرچم‌های عربی کور کننده [است].

بیرون آورد این خبر را امام ابوعبدالله مقیم پسر حمّاد.

۵۵۳ / خبر پنجاه و هفتم

ارشاد مفید، صفحهٔ ۳۲۳، از علیّ بن عقبه از پدرش روایت کرده که گفت:

إذا قام القائم ﷺ حكم بالعدل، وارتفع في أيّامه الجور، وأمنت به السبل، وأخرجت الأرض بركاتها، وردّ كلّ حقّ إلى أهله، ولم يبق أهل دين حتّى يظهر الإسلام، ويعترفوا بالإيمان. أما سمعت الله ـ سبحانه ـ يقول: ﴿ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴾؟[1] وحكم بين الناس بحكم داود وحكم محمّد ﷺ. فحينئذٍ تظهر الأرض كنوزها، ولايجد الرجل منكم يومئذٍ موضعاً لصدقته، ولا لبرّه؛ لشمول الغنى جميع المؤمنين، ثمّ قال: إنّ دولتنا آخر الدول، ولم يبق أهل بيت لهم دولة إلّا ملكوا قبلنا؛ لئلّا يقولوا إذا رأوا سيرتنا: إذا ملكنا سرنا بمثل سيرة هؤلاء، وهو قول الله تعالى: ﴿ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾[2]؛[3]

یعنی: زمانی که قیام کند قائم ﷺ، حکم به عدل می‌کند و در ایّام او جور و ستم مرتفع می‌شود و به وجود او راه‌ها امن می‌شود و زمین برکات خود را بیرون می‌آورد و هر حقّی را به اهلش رد می‌کند و باقی نمی‌گذارد اهل دینی را، تا این که ظاهر کند اسلام را و اعتراف کنند به ایمان. آیا نشنیده‌ای گفتهٔ خدایی را که منزّه و پاک و پاکیزه است از هر عیب و نقصی که فرموده است: ﴿و برای او اسلام می‌آورند کسانی که در آسمان‌ها و زمین می‌باشند از روی میل و کراهت و به سوی او بازگشت کرده خواهید شد﴾؟ و حکم می‌کند در میان مردم به حکم داود و حکم محمّد ﷺ. پس

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۳.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲۸.

۳. ارشاد، ج ۲، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵، و نیز ر.ک: روضة الواعظین، ص ۲۶۵؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۹۰؛ کشف الغمّة، ج ۳، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸ ـ ۳۳۹، ش ۸۳؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۲۴۶.

در آن هنگام ظاهر می‌کند زمین گنج‌های خود را و نمی‌یابد مرد جایی را برای صدقهٔ خود و برای گندم خود؛ به جهت این که در آن زمان جمیع اهل ایمان غنیّ و بی‌نیازند.

پس فرمود که: دولت ما در آخر دولت‌ها خواهد بود و باقی نمی‌ماند بـرای اهـل خانه‌ای دولتی الّا این که پیش از آن ـ یعنی: پیش از دولت ما ـ مالک شوند تا وقتی که سیره و روش ما را می‌بینند نگویند: اگر ما مالک می‌شدیم، به هـمین روش و سیره رفتار می‌کردیم، و این است معنای قول خدای تعالی که فرموده است: ﴿و پایان امر برای پرهیزکاران است﴾.

۵۵۴ / خبر پنجاه و هشتم

إلزام الناصب، صفحهٔ ۲۲۶، في كتاب الفتن[1] وفي الدمعة عن عقد الدرر عن كعب الأحبار:

أنّ أُمّة تدعى النصرانيّة في بعض جزائر البحر تجهّز ألف مركب في كلّ عام، فيقولون: اركبوا إن شاء الله وإن لم يشأ. فإذا وقعوا في البحر أرسل الله عليهم ريحاً عاصفة كسرت سفنهم. قال: فيصنعون [ذلك] مراراً. فإذا أراد الله تعالى اتّخذت سفناً لم يوضع على البحر مثلها. قال: فيقولون: اركبوا إن شاء الله، فيركبون ويمرّون بالقسطنطنيّة، [قال:] فيفزعون لهم، فيقولون: ما أنتم؟ فيقولون: نحن أُمّة ندعى النصرانيّة. نريد هذه الأُمّة التي أخرجَتنا من بلادنا وبلاد آبائنا. فيمدّونهم سفناً، [قال:] فينتهون إلى عكّاء، فيخرجون سفنهم ويحرقونها، ويقولون: بلادنا وبلاد آبائنا، [قال:] وأمير المسلمين يومئذٍ ببيت المقدس، فيبعث إلى مصر، فيستمدّهم، [ويبعث إلى أهـل اليـمن فيستمدّهم، ويبعث إلى العـراق فيستمدّهم قال:] فيجيؤه رسوله من قِبَل [أهل] مصر، فيقول: [إنّا] بحضرة بحر والبحر حمّال، فلا يمدّونه.

قال: فيمرّ الرسول بحمص، وقد أغلقها أهلها من العجم على من فيها مـن المسـلمين، ويمدّهم أهل اليمن إلى قلعتهم[2]. قال: ويكتم الخبر ويقول: أيّ شيء تنتظرون؟ الآن تغلق

---

۱. این عبارت در مصدر مربوط به خبر قبلی است.

۲. در مصدر: (على قلصهم) و در عقد الدرر: (على قلّتهم).

[أهل] كلّ مدينة على من فيها من المسلمين، ويأخذ ثلث بأذناب الإبل، ويلحقون بالبرّيّة، فيهلكون في سهيل الأرض، لا إلى هؤلاء ولا إلى هؤلاء.[۱]

قال: ويفتح البلد، فيقبلونهم[۲] في جبل لبنان، حتّى ينزل أمير المؤمنين في الخليج[۳]، ويصير الأمر إلى ما كان عليه الناس أن يحمل[۴] لواه، [قال: فيركز لواه] ويأتي الماء ليتوضّأ منه لصلاة الصبح. قال: فيتباعد الماء منه. قال: فيتبعه فيتباعد منه. فإذا رأى ذلك أخذ لواه واتّبع الماء حتّى يجوز من تلك الناحية [ثمّ يركزه]، ثمّ ينادي: أيّها الناس، اعبروا. إنّ الله ـ عزّ وجلّ ـ قد فرق لكم البحر كما فرقه لموسى بن عمران[۵]. قال: فتجوز الناس، فيستقبل القسطنطنيّة. قال: فيكبّرون، فيهتزّ حائطها، ثمّ يكبّرون فيسقط منها ما بين اثني عشر برجاً فيدخلونها، فيجدون فيها كنوزاً من ذهب وفضّة وكنوزاً من نحاس، فيقتسمون غنائمهم على أترسة[۶]؛[۷]

يعني: از كعب الاحبار روايت كرده كه: امّتى هستند كه آنها نصرانى خوانده شوند در بعضى از جزيره‌هاى دريا كه در سالى هزار مركب تجهيز مى‌كنند و مى‌گويند: سوار شويد، اگر خدا بخواهد و اگر نخواهد. پس وقتى كه وارد دريا شوند، مى‌فرستد خدا بر ايشان باد سختى را كه كشتى‌هاى ايشان را مى‌شكنند. پس چندين مرتبه اين كار را مى‌كنند. پس چون اراده كند خداى تعالى، كشتى‌هايى مى‌گيرند كه مانند آنها در دريا نهاده نشده باشد. گفت (يعنى: كعب): پس مى‌گويند: سوار شويد اگر بخواهد خدا. پس سوار مى‌شوند و مى‌گذرند به قسطنطنيّه و فزع مى‌كنند براى ايشان. پس به آنها

---

۱. در عقد الدرر: (في مهيل من الأرض، فلا إلى أهليهم يرجعون، ولا إلى الجنّة يرونها).

۲. در عقد الدرر: (ويفتح الثلث فيتّبعونهم).

۳. در عقد الدرر: (حتّى ينتهي أمير المسلمين إلى الخليج).

۴. در عقد الدرر: (الوالي يحمل).

۵. در عقد الدرر: (لبني إسرائيل).

۶. در مصدر و عقد الدرر: (الترسة).

۷. إلزام الناصب، ج ۲، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵، و نيز ر.ک: عقد الدرر: ۲۵۰ ـ ۲۵۲، ضمن «الباب التاسع في فتوحاته وسيرته، الفصل الأوّل في فتح قسطنطنيّة».

گویند که: این فزع‌ها برای چیست؟ می‌گویند که: ما امّتی هستیم که نصرانی خوانده می‌شویم و این امّت را می‌خواهیم که ما را از شهرهای خود و شهرهای پدران خود بیرون کرده‌اند. پس مدد می‌کنند ایشان را به کشتی‌هایی، تا این که می‌روند به عکّا و بیرون می‌آورند کشتی‌های ایشان را و می‌سوزانند آنها را و می‌گویند: این جاها شهرهای ما و شهرهای پدران ما است و امیر مسلمانان در آن روز در بیت المقدس است. پس می‌فرستد به سوی مصر و مدد می‌طلبد از ایشان. پس می‌آید او را فرستادهٔ او از جانب مصر و می‌گوید: دریا گود است و حمل کننده است. پس او را مدد نمی‌کنند.

گفت: پس آن فرستاده به حمص می‌رود در حالتی که عجم راه بیرون آمدن را بر روی اهل آن شهر بسته‌اند (مراد از عجم مغربی‌ها و رومی‌ها می‌باشند) ـ یعنی: راه بیرون رفتن از آن شهر را بر روی مسلمانان بسته‌اند ـ و مدد می‌کنند ایشان را اهل یمن و می‌کشند ایشان را به سوی قلعهٔ خود و این خبر را کتمان می‌کنند و می‌گویند: انتظار چه چیز را می‌کشید؟ الآن است که هر شهری راه را بر مسلمانان می‌بندند و ثلث از مردم دنبال شترهای خود را می‌گیرند و ملحق به بیابان می‌شوند که نه با این دسته باشند و نه با آن دسته.

گفت (یعنی: کعب): و فتح کرده می‌شود شهر و می‌پذیرند ایشان را در کوه لبنان تا این که فرود می‌آید امیرالمؤمنین در خلیج و امر می‌گردد بر آنچه که در صدد آن هستند مردمان و آن برداشتن پرچم اوست و می‌آید او به طرف آب که وضو بگیرد برای نماز صبح. پس آب از او دور می‌شود و هرچه او دنبال آب می‌رود آب از او دور می‌شود. پس چون چنین دید، پرچم خود را به دست می‌گیرد و به دنبال آب می‌رود تا آن که می‌رود به آن طرف آب. پس ندا می‌کند که: ای گروه مردمان! عبور کنید که خدا دریا را برای شما شکافت همچنان که شکافت آن را برای موسی.

گفت راوی: پس مردم از دریا می‌گذرند و با قسطنطنیّه روبه رو می‌شوند و تکبیر گویند بنحوی که دیوار قسطنطنیّه به جنبش درمی‌آید. پس از آن تکبیر دیگر می‌گویند بنحوی که دیوار آن در میانهٔ دوازده برج می‌افتد. پس داخل قسطنطنیّه می‌شوند و در

آن جا گنج‌هایی از طلا و نقره می‌یابند و گنج‌هایی از مس و غنیمت‌های خود را با سپرهای خود قسمت می‌کنند.

۵۵۵ / خبر پنجاه و نهم

إلزام الناصب، صفحهٔ ۲۲۴:

و في خبر آخر: يفتح قسطنطنيّة لأنّها نسبت إلى منشئها وهو قسطنطين الملك، وهو أوّل من أظهر دين النصرانيّة، ولها سبعة أسوار. السور السابع منها المحيط بالستّة أحد[1] وعشرون ذراعاً، وفيه مائة باب، وعرض السور الأخير الذي يلي البلد عشرة أذرع، وهي على خليج يصيب[2] في البحر الروميّ، وهي متّصلة ببلاد روميّة والأندلس، وأمّا روميّة فهي أمّ بلاد الروم، وكلّ من ملكها يقال له الباب، وهو الحاكم على دين النصرانيّة بمنزلة الخليفة في المسلمين، وليس في بلاد الروم مثلها. كثيرة العجائب، محكمة البناء.

وعن [ال] أخبار [الطوال] الأُوَل: روميّة الكبرى مدينة رياسة الروم ودار ملكهم، وهي في شماليّ غربيّ القسطنطنيّة، وهي في يد الإفرنج، ويقال لملكها آلمان، وبها يسكن الباب الذي تطيعه الإفرنج، وهو عندهم بمنزلة الإمام، وهي من عجائب الدنيا؛ لعظم عمارتها، ولكثرة خلقها وحصانتها، وذلك خارج عن العادة إلى حدّ لايصدّقه السامع؛[3]

يعنی: در روايت ديگر است كه فتح كرده می‌شود قسطنطنيّه و آن نسبت داده شده است به ايجاد كنندهٔ آن و او قسطنطين ملِک است و او اوّل كسی است كه ظاهر كرده است دين نصرانيّت را و از برای آن شهر هفت حصار است و حصار هفتم از آن كه محيط است به شش حصار ديگر يازده ذراع است و صد در در آن است و پهنای حصار آخر كه پهلوی شهر است ده ذراع است و آن بالای خليجی واقع است كه به دريا می‌رسد در دريای رومی و آن متّصل است به شهرهای روميّه و اندلس و امّا روميّه

---

۱. در مصدر: (واحد).

۲. در مصدر: (يصبّ).

۳. إلزام الناصب، ج ۲، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹.

آن مادر شهرهای روم است و هر که مالک آن باشد او را پاپ می‌گویند و او بر دین نصرانیّت حکومت می‌کند، به منزلهٔ خلیفه است در میان مسلمانان و در شهرهای روم هیچ کدام مانند آن عجایب زیاد ندارد و بنای محکمی ندارد.

و از کتاب اخبار الأُول نقل کرده که: رومیّة الکبری شهری است که ریاست روم در آن است و دار الملک آنهاست و آن در شمال غربی قسطنطنیّه واقع است و در دست فرنگیان است و مُلک آن را آلمان گویند و پاپی که فرنگیان او را اطاعت می‌کنند در آن جا سکونت کند و او در نزد ایشان به منزلهٔ امام است و این شهر از عجایب دنیاست؛ به جهت بزرگی عمارت آن و کثرت جمعیّت آن و محفوظ بودن آن و آن خارج از عادت است بحدّی که تصدیق نمی‌کند آن را شنونده.

وعن عقد الدرر: أنّ عليها السورين من حجارة. عرض الأوّل اثنان وسبعون ذراعاً، وعرض الثاني اثنان وأربعون ذراعاً، ومسافة ما بين السورين من الفضاء ستّون ذراعاً.

ولها ألف باب من النحاس الأصفر سوى العود والصنوبر والخشب والآبنوس المنقوش الذي لا يدرى [ما] قيمته، ومسافة [ما بين] الغربيّ منها إلى الشرقيّ مائة وعشرون ميلاً.

وبين السورين نهر مغطّى ببلاط من نحاس، طول كلّ بلاطة سبعون أو أربعون[1] ذراعاً، وهو النهر الذي بين السورين. يتّصل بالنهر الكبير الذي تدخل فيها المراكب ويعلّقونها[2] إلى داخل البلد، فتقف[3] على جانب البحر، فيباع ويشترى.[4]

وفيها ألف ومائتا كنيسة وأربعون ألف حمّام[5]، وفيها طلسمات للحيّات والعقارب، تمنعهم من الدخول إليها، وطلسم يمنع الغريب من الدخول إليها، وفي وسطها سوق يباع فيه الطير مقدار فرسخ.

---

۱. در عقد الدرر: (سبعة وأربعون).

۲. در مصدر: (وتعلوه) و در عقد الدرر: (بقلوعها).

۳. در عقد الدرر: (فتُصَفّ).

۴. در مصدر و عقد الدرر: (فتبيع وتشتري).

۵. در مصدر: (وأربعون ألف حسام).

ومن جملة ما فيها من الكنائس كنيسة بنيت على اسم بولس وبطرس من الحواريّين، وهما بهما في جوف من [الـ]رخام مدفونين، وطول هذه الكنيسة ثلاثة آلاف[1] ذراع، وعرضها ثلاثة آلاف ذراع، وقيل: ألف ذراع، وهي مبنيّة على قناطر من صفر ونحاس، وكذلك [أركانها و] سقوفها وحيطانها، وهي من العجائب.

وفيها كنيسة أُخرى على عرض بيت المقدس وطولها، مرصّعة باليواقيت والجواهر والزمرّد. طول مذبحها عشرون ذراعاً من الزمرّد الأخضر، وعرضه ستّة أذرع. يحملها اثنا عشر تمثالاً من الذهب [الإبريز]. طول كلّ تمثال ذراعان ونصف، ولكلّ تمثال عينان من الياقوت الأحمر. يضيء المكان منهما [ولها] ثمانية وعشرون باباً من الذهب الأحمر؛[2]

يعني: و از کتاب عقد الدرر (تألیف ابوبدر یوسف بن یحیای سلمی شافعی) روایت کرده که: بر آن شهر دو حصار است از سنگ که پهنای اوّل آن هفتاد و دو ذراع است و پهنای دوم آن چهل و دو ذراع است و مسافت مابین دو حصار شصت ذراع از فضاست و برای آن هزار در است از مس زرد غیر از درهایی که از چوب صنوبر و مطلق چوب و آبنوس نقش شده که قیمت آن راکسی نداند و مسافت میان غربی و شرقی آن را صد و بیست میل تحدید کرده‌اند و در میان دو حصار نهری است سر پوشیده به قطعات مس که در ازای هر قطعه‌ای هفتاد یا چهل ذراع است و آن نهر که در میان دو حصار واقع شده متّصل است به نهر بزرگی که در آن مرکب‌ها داخل می‌شود و می‌آویزند آنها را به داخل شهر. پس می‌ایستد در کنار دریا و خرید و فروش می‌کنند و در آن شهر است هزار و دویست کنیسه و چهل هزار حمّام و در آن است طلسم‌هایی برای مارها و عقرب‌ها که آنها را منع کند از داخل شدن در آن شهر و طلسمی که منع کند داخل شدن غریب را در شهر و در وسط آن شهر بازاری است که در آن مرغ فروخته می‌شود و طول آن بازار یک فرسخ است واز جمله چیزهایی که در آن شهر است کنیسه‌ای است به نام پُولِس

---

۱. در عقد الدرر: (ثلاثمائة).

۲. إلزام الناصب، ج ۲، ص ۲۴۹، و نیز ر.ک: عقد الدرر، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۲، ضمن «الباب التاسع في فتوحاته وسيرته، الفصل الأوّل في فتح قسطنطنيّة».

و پطرس که از حواریّین بوده‌اند و آن دو نفر در آن جا در جوف[1] سنگی مدفون‌اند و درازای آن کنیسه سه هزار ذراع است و پهنای آن سه هزار ذراع و گفته شده که: هزار ذراع است، و آن بالای پل‌هایی از مس و برنج بنا شده و همچنین است سقف‌ها و دیوارهای آن و این از عجایب است و در آن کنیسهٔ دیگری است در زمین بیت‌المقدس که درازای آن مرصّع است به یاقوت‌ها و جواهرات و زمرّد و طول مذبح آن بیست ذراع است از زمرّد سبز و عرض آن شش ذراع است که آن را دوازده تمثال از طلا برمی‌دارد که طول هر تمثالی دو ذراع و نصف ذراع است و برای هر تمثالی دو چشم است از یاقوت سرخ که آن مکان از آن دو چشم روشن شود و برای آن کنیسه هجده در است از طلای سرخ.

۵۵۶ / خبر شصتم

إلزام الناصب، صفحهٔ ۲۲۴:

وعن ابن عبّاس: أنّ الروميّة مدينة كثيرة العجائب، ومن عجائبها أنّ في وسطها كنيسة عظيمة، وفي وسط الكنيسة عامود من الحديد الصينيّ، وعليه تابوت من نحاس أحمر، وفيه سُودانيّة وهي زُرزُورَة[2]، وفي منقارها زيتونة، وفي مخلبيها زيتونتان من نحاس. فإذا كان أيّام الزيتون لم يبق فيالدنيا سودانيّة على وجه الأرض إلّا جاء وفي منقارها زيتونة وفي مخلبيها زيتونتان، فتأتي به وتلقيه في التابوت، فمنه يأكلون، ومنه يأدمون، ومنه يوقدون من السنة إلى السنة من زيته، وفيها من العجائب ما يطول ذكرها في هذا المقام، انتهى؛[3]

يعنی: از ابن عبّاس روایت شده که رومیّه شهری است که عجایب آن بسیار است و از عجایب آن این است که در وسط آن کنیسه‌ای است بزرگ و در وسط کنیسه عمودی است از حدید صینی (آهن چینی) و بالای آن صندوقی است از مس سرخ و در آن

---

۱. جوف: شکم، داخل چیزی.

۲. در مصدر: (زرزواه).

۳. إلزام الناصب، ج ۲، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰.

است تمثال مرغی که آن را زُرزُور گویند ـ وزن عُصفور ـ و در منقار آن یک دانه زیتون است و در دو چنگال آن هم دو دانه زیتون است از مس. چون ایّام زیتون شود، باقی نمی‌ماند در دنیا بر روی زمین مرغ سودانیّه‌ای مگر آن که می‌آید و در منقار او یک دانه زیتون و در دو چنگال او دو دانه زیتون است. می‌آورد و در آن صندوق می‌اندازد. پس، از آن می‌خورند و نان‌خورش خود قرار می‌دهند و از آن می‌افروزند از آن سال تا یک سال دیگر از روغن او و در آن شهر است از عجایب آنچه که طول می‌کشد ذکر آن در این مقام. (تمام شد کلام ابن عبّاس)

پایان یافت جزء سوم کتاب نوائب الدهور به توفیقات ربّانی و تأییدات سبحانی و توجّهات خاصّهٔ اعلا حضرت، ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و از خداوند متعال ـ جلّت عظمته ـ ادامهٔ توفیق و تأیید می‌طلبم برای تألیف جزء چهارم این کتاب و درخواست قبول این خدمت ناقابل را از پیشگاه والای حجّت بالغهٔ احدیّت ـ أرواحنا وأرواح العالمین له الفداء ـ می‌نمایم و رجای واثق آن که هرچند گناهکار و روسیاه و شرمسارم، به عظمت و بزرگواری خود از بذل عنایات شاهانهٔ ولویّه از دربار عظمت‌مدار خویش دورم نفرماید و به اکسیر نظری قلب قلبم را از الواث معاصی و کثافات گناه پاک و از خوان لطف و احسان خود محروم و بی‌بهره‌ام نفرماید.

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان — یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

لمؤلّفه العاصی:

زادِ راهی بجز از بارِ گنه نیست مرا — روسیاهم من و جز روی سیه نیست مرا

کاروان اجلم گر بزند بانگ رحیل — بجز از جُرم و خطا توشهٔ ره نیست مرا

در صف حشر که خوبان همه گرم طرب اند — چه کنم من که بجز حال تبه نیست مرا

همگنان جمله در آسایش و از کردهٔ خود — سر به زیرم من و جز پشت دوته نیست مرا

رادمردان همه را گوهر اعمال به کف — وای بر من که بجز سنگ و شبه نیست مرا

شرمسارم من خجلت زده با دست تهی جز امید کَرَم و رأفت شه نیست مرا
به گدایی به در جود تو رو آوردم گرچه از رو سیهی روی نگه نیست مرا
من حیران به تمنّای لقایت شب و روز خود تو دانی که بجز دیده به ره نیست مرا

اظهار اشتیاق مؤلّف به دیدن آن حضرت

یا رب ز غمش تا چند اشکم ز بصر آید بنشسته سر راهش، شاید ز سفر آید
تا چند بنالم زار شب تا سحر از هجرش کوکب شمرم هر شب، شاید که سحر آید
هر دم که رخش بینم، خواهم دگرش دیدن بازش نگرم شاید یک بار دگر آید
از دیده نهان امّا اندر دل من جایش او را طلبم هر شب، شاید که ز در آید
با کس نتوانم گفت من رازِ درون خویش کز درد غم هجرش دل را چه به سر آید
می‌سوزم و می‌سازم از درد فراق امّا تیر غم او بر دل افزون ز شمر آید
حیران به فغان تا کی با محنت و غم همدم یا رب نظری کان شاه از پرده بدر آید

و له أیضاً

شهی دارم که تاج رفعت شاهی به سر دارد
به امر حق تواند عالمی زیر و زِبَر دارد

شهی دارم که حق داده زمام کون در دستش
به امر حق تواند عالمی زیر و زبر دارد

شهی دارم که درقدرت هزاران چون سلیمان را
به زیر خاتم شاهیّ خود زیر نظر دارد

شهی دارم که یکسر ماسوی‌الله زنده از فیضش
جهان را جملگی چون بیضه‌ای در زیر پر دارد

شهی دارم که حقّش برگزید ازعلوی و سفلی
ولایت بر تمام ملک امکان سر به سر دارد

شبهی دارم که چون خورشید رخسارش شود طالع
به تیغ عدل جور و کینه را از ریشه بردارد

شده نزدیک کاین مهر فروزان جلوه‌گر گردد
ز آب عدل کام دهر را سرشار تر دارد

بنی الأصفر ز مشرق چون به مغرب رهسپر گردد
جهان بس فتنهٔ خونین که اندر زیر سر دارد

به روم و روس و افریقا و افرنج آتشی افتد
که دودش تیره اطراف جهان از بحر و بَر دارد

پس آن گه حزب شیطان ازدمشق آماده برخیزد
عراق و شام را از فتنهٔ خود تیره‌تر دارد

سخن کوتاه کن حیران که از این ماجرا ایران
بود ایمن، ولی آن فتنه‌ها جور دگر دارد

***

نگارم پرده‌در بی‌پرده در دیدار می‌آید
زمستان شد بهار آید گُل از گلزار می‌آید

به گِرد ماه رویش پیچ و تاب عقرب گیسو
قمر در برج عقرب قامع الکفّار می‌آید

به کف تیغ و به بَر جوشن به سر تاج یداللّهی
ز جنّ و انس با او لشکری بسیار می‌آید

که تا سازد زمین را پر ز عدل و داد و علم و دین
به امر حق پی سرکوبی اشرار می‌آید

بگو با منکر و بی‌دین: بکن هر آنچه می‌خواهی
قریباً دست حق با تیغ آتش‌بار می‌آید

برای دیدنش تا چشم مشتاقان شود روشن
نمانده مدّتی چندان که حق در کار می‌آید

به سمت غرب از مشرق چو سر زد آتشی سوزان
به شام آن گه فتد ناری که بس دشوار می‌آید
سلاطین جهان یکسر به هم تازند از هر سو
که دنیا پیش چشم جمله ایشان تار می‌آید
بسی نزدیک می‌باشد خود این معنی نمی‌دانم
چه از این ماجرا بر مست و بر هشیار می‌آید
ز﴿ حتّی یَأتي الله وعدَه ﴾ ار اهل معنایی
توانی یافت تا کی ظاهر این آثار می‌آید
همی دانم که از این قرن بیرون نیست این معنی
نَتانم فاش گفتن نوبت اظهار می‌آید
خَمُش حیران بباید بست دم از سرّ دانایان
که این معنی گران بر خاطر اغیار می‌آید

***

من که مخمور از می سرشار دیدارم هنوز
باز مشتاق فروغ روی دلدارم هنوز
گر طبیب از بهر درمانم شراب وصل داد
لیک حق داند که من از هجر بیمارم هنوز
عکس رویش گرچه در آیینهٔ دل اوفتاد
نیز باز از دوریش زار و گرفتارم هنوز
گرچه می‌آید نوید وصلم از وی پی به پی
باز از نار فراقش اندر آزارم هنوز
شب به پایان می‌رسد یاران همه در خواب ناز
جمله در خواب و من بیچاره بیدارم هنوز

بخت بد یاران همه گرم نشاط و عیش و نوش
چون کنم من خاطر افسرده‌ای دارم هنوز
دیده بر در دوخته در انتظار مقدمش
آرزومند طلوع ماه رخسارم هنوز
جان حیران برلب آمد در تمنّای وصال
فخرم آن باشد که پیش گلرخان خارم هنوز

***

اندر آیینهٔ دل عکس شهی می‌طلبم
به حریم حرم شاه رهی می‌طلبم
روز و شب ناله‌زنان ندبه‌کنان اشک‌فشان
از خدا دیدن رخسار مهی می‌طلبم
تا کند جلوه جمال مَهِ افلاک جلال
دائماً در دل خود جلوه گهی می‌طلبم
منتظر دوخته اندر رَه شه چشم امید
گویی از دیدهٔ حق‌بین نگهی می‌طلبم
یارب از لطف ز خورشید رخش پرده بگیر
فرج شاه به حال تَبَهی می‌طلبم
در ره وصل تو ای خسرو اقلیم وجود!
سال‌ها رهبر صاحب کُلهی می‌طلبم
در شب هجر تو اندر طلب روز وصال
صبح روشن پی شام سیهی می‌طلبم
تا شود زنده ز فیض دم تو مردهٔ خاک
من حیران شه اَنجم‌سپهی می‌طلبم

***

نقش جمال شاه را تا که به دل کشیده‌ام
یکسره مهر این و آن از دل خود بریده‌ام

هر نظرم که بگذرد جلوهٔ نورش از نظر
بار دگر نکوترش بینم از آنچه دیده‌ام

عشق مجال کی دهد تا که بگویمی چه سان
تیر بلای عشق او بر دل و جان خریده‌ام

سوزم و ریزم اشک غم شمع صفت به پای دل
در طلبش چه خارهایی که به دل خلیده‌ام

چاک دل از فراق او می‌زنم و نمی‌زند
بخیه به پاره‌های دل کز غم او دریده‌ام

این دل سنگم آب شد زآتش اشتیاق شه
بس که به ناله روز و شب کورهٔ دل دمیده‌ام

شرح نمی‌توان دهم حالت سوز و ساز جز
ریزش اشک دیده و خون دل چکیده‌ام

حیران تا کی از غمش اشک به دامن آورد
چون دل داغدار خود هیچ دلی ندیده‌ام

❋❋❋

خسروا گوشهٔ چشمی به من بی‌سر و پا کن
سوی دلسوختگان یک نظر از بهر خدا کن

نفس نگذاردم ای شه که به اخلاص بکوشم
منّتی جان مرا از ستم نفس رها کن

حل نشد مشکل دل در اثر نفس پرستی
حلّ آن را تو حوالت به کف عقده‌گشا کن

آخر ای ابر سخا! آب زن این نار هوایم
تن خاکیِ مرا خاکِ در اهل وفا کن

کرده‌ام گُم ره وصل تو من ای کعبهٔ مقصود
رحمی این خستهٔ گمگشته به خود راهنما کن
حیف و صد حیف که رفت از کف من عمر به باطل
همّتی درد من از داروی توفیق دوا کن
خون شد از غم دل حیران و هم از دیده برون شد
آخر ای شاه ز رأفت نظری سوی گدا کن

***

آمده‌ام در این جهان تا که ز نی شکر دهم
رویم و شاخه آورم برگ دهم ثمر دهم
باد خزان معصیت ریخته شاخ و برگ من
گو چه کنم جز آن که از فتنهٔ خود خبر دهم
معرفت قدیم را نفس مَنَش حجاب شد
غیر هوای نفس خود کی بتوان اثر دهم
دور شدم ز اصل خود رهزن من هوای من
مرغ هوای خویش را کاش شدی که سر دهم
چارهٔ درد جان من نیست بجز گریستن
از پی قتل نفس خود خون دل از بصر دهم
وای به حال زار من وین دل بی‌قرار من
داروی درد خویش را گریه گه سحر دهم
مهدی منتظر بیا آتش دل فرو نشان
درد من ار دوا کنی مژده به خشک و تر دهم
حیران را به یک نظر اهل نظر کنی اگر
از خطر هوای خود خویش توان گذر دهم

***

فلک خونی عجب اندر دل دیوانه می‌ریزد
که عاقل اشک حسرت در غمش مستانه می‌ریزد

نباید بست عهد دوستی با پیره زالی کو
دمادم زهر غم در جام ما مردانه می‌ریزد

قدم باید زدن اندر طریق احمد مرسل
که از ایوان کسری مقدمش دندانه می‌ریزد

بزن دست توسّل دامن آن بت شکن شاهی
که با دست خدایی هر بت از بتخانه می‌ریزد

سر خدمت بنه در آستان رادمردانی
که خوان فیضشان خون در دل بیگانه می‌ریزد

نشین در انتظار مقدم شاه فلک‌جاهی
که آب عدل در کام جهان شاهانه می‌ریزد

کند تا سرنگون یکسر لوای جور در عالم
ز کفر و شرک بس خون‌ها که او رندانه می‌ریزد

گر آن مصباح بر مشکات دل‌ها پرتو اندازد
به گرد شمع رویش پرزنان پروانه می‌ریزد

کند تا صید دل از عاشقان خویشتن هر دم
ز گیسو دام و از خال سیاهش دانه می‌ریزد

شها از فرط رأفت گوشهٔ چشمی به حیران کن
که با یاد تو اشکش بی‌کش و پیمانه می‌ریزد

***

ای مهر گردون شرمسار از جلوهٔ انوار تو
وی خیره چشم روزگار از دیدن رخسار تو

بستی هزاران سلسله از تار موی دلکشت
بس صید دل‌ها کرده است این طرّهٔ طرّار تو

خون‌ها بـه دل‌هـا ریـخته بـا مـهر خـود آمـیخته
آتش زده بـــر خــفتگان ایـــن نـرگس بـیدار تـو

تا چـند انـدر پـرده‌ای تـا کـی دل از مـا بـرده‌ای
دلدادگــــانت مــــنتظر ســرگشتهٔ دیـــدار تـــو

صبح و پسین شـام و سـحر در راه وصـلت مـنتظر
بـــنشسته بـــا خـــون جگـــر مسـتظهر آثـار تـو

خوش دل به یغما می‌بری جان از تـن مـا مـی‌بری
صـــدها هـــزاران هـمچو مـن دلداده و بـیمار تـو

خـــرّم دمـــی کـایی ز در، بـر مـا بـیندازی نـظر
آخـر تـو مـی‌دانـی کـه مـا خـاریم در گـلزار تـو

حیران و سرگردان مـنم روز و شـبان گـریان مـنم
شـــاید کـــه روزی بـــنگرم آن چـهرهٔ گـلنار تـو

***

درد فـــراق شـــاه را مـــن بـــه بـیان و گـــفتگو
شرح نـمی‌توان دهـم نکـته بـه نکـته مـو بـه مـو

جـــامهٔ صـــبر بـــردَرم چـــند در انـــتظار شـــه
قطعه به قطعه نخ به نـخ، تـار بـه تـار پـو بـه پـو

مـــی‌طلبم نشـــانه از هـــر کـــه رهـــم نـــمی‌دهد
گفته به گفته دم به دم، دسته به دسته سـو بـه سـو

تـا کـه کـنم سـراغ از او مـی‌گذرم بـه هـر طـرف
خانه به خانه جا به جا، کوچه به کـوچه کـو بـه کـو

کـــاش تـــوان گـریستم شـام و سـحر بـه یـاد او
دجله به دجله یم به یم، نهر به نـهر و جـو بـه جـو

درد جـــنون عشـــق او مـی‌کشدم بـه بـحر و بـر

شهر به شـهر و ده بـه ده، درّه بـه درّه کـو بـه کـو

خـیز و بـریز سـاقیا سـاغر غـم ز خـون دل

جام به جام و دَن[1] به دَن، خُم خُم و هـم سـبو سـبو

تـا کـه کـنم نـثار شـه جـان فکـار خـویش را

زآتش هجر پی به پـی وز غـم و رنـج تـو بـه تـو

کشـتهٔ عشـق شـاه را بـلکه بـرند عـاشقان

دست به دست و پا به پا، شانه به شـانه رو بـه رو

حـیران را دگـر رجـا نـیست ز لذّت جـهان

جـز کـه دهـند نـعش او ز آب وصـال شستوشو

***

خـوشا شـاه و خـوشا روز وصـالش

خـوشا خـورشید روی بـی‌مثالش

خـدایش نـاصر و یـار و مـعین بـاد

بـه هـر حـالی کـند حـفظ از وبـالش

عـجب کـرده است دام صـید دل‌هـا

مسـلسل گـیسوی مشکـین و خـالش

هـمی خـواهـم کـه دیـدارش بـبینم

شـوم مـفتون آن سـحر حـلالش

دهـد گـر دست تـا پـایش بـبوسم

بـه مـژگان روبـمی خـاک نـعالش

---

۱. دَنّ: خم، خم بزرگ که در خمخانه ته آن را در زمین فرو کنند.

خـــداونـــدا ! ز هـــجرش چـــند نـالم
بــــرافکــــن پــــرده از روی جــــمالش
هـــمی خـــواهـــم کـه گـردد دسـتگیرم
شـــــوم مشـــمول الطـــاف و نــوالش
ســـرشک از دیـــده حـــیران چـند ریـزد
کــــه شـــاید شـه شـبی پـرسد ز حـالش

***

در دل خـود کشـیده‌ام نـقش جـمال یـار را
پــیشهٔ خــود نــموده‌ام حـالت انـتظار را
ریخته دامِ و دانه شـه از خـط وخـال خـویشتن
صـید نـموده مـرغ دل بـرده از او قـرار را
سوزم و سازم از غمش روز و شبان به خـون دل
تـا کـه مگـر بـبینم آن طـرّهٔ مشکـبار را
دولت وصـل او اگـر یک شـبی آیـدم بـه کـف
شـرح فـراق کـی تـوان داد یک از هـزار را
چشم امـید دوخـتن بـر ره وصـل تـا بـه کـی ؟
بـرده شـرار نـار غـم از کـفم اخـتیار را
ای مـه بـرج مـعدلت پـرده ز چـهره بـرفکن
شـو ز دو چشـم عـاشقان زآب کـرم غـبار را
سـوختگان خـویش را کـن نـظر عـنایتی
مـرهمی از کـرم بـنه ایـن دل داغـدار را
حیران را بـه جـلوه‌ای از رخ خـویش مـات کـن
تـا رهـد از خـودیّ خـود ، تـرک کـند دیـار را

***

سـلامٌ عـلى نـورِ الإله مـحمّدٍ رسـولِ الورى خَـيرِ البـريّةِ أحمدٍ
وعـترتِه زوج البـتول وصِـهره عـليٍّ أمـير المـؤمنين المُـمجَّد
وفـاطمةِ الصـدّيقة الطُّـهر بـنتِه شَـفيعةِ يـومِ الحشـرِ للـمتودِّدِ
وسـبطيه قُـرطَي عـرشِ رحـمةِ ربّـه بـحبّهما أرجـو النـجاةَ المـؤيّدِ
وتسـعةٍ مـن وُلدِ الحسـين أئـمّةٍ غيوثِ الندى فـي كـلّ غـورٍ ومَـنجَدٍ
عـليٌّ هـو السـجّادُ زَيـنُ عِـبادِه وبـاقرِ عـلم الله خـيرِ مُسَـدَّدٍ
وكـاشفِ أسـرار الحـقائق جـعفرٍ بـنورِ هـداهُ شـيعةُ الحَـقِّ تـهتدي
وعالمِ أهلِ البيتِ مـوسى بـن جـعفر الـ كـظيمِ الحَـليمِ النـاسِكِ المـتهجِّدِ
وثـامن آيـات الولايـة فـي الورى عليّ الرضـا النـور المُـضيء المجسَّدِ
ونورِ جـلال الله ذي الجـود والتُّـقى الـ جـواد التـقيّ الطـاهرِ المـتعبِّدِ
وَعـيبَةِ عِـلمِ اللهِ خـازنِ حِكـمَتِه عـليّ النـقيّ الهادِ فـي كـلّ مشـهَدٍ
ومـهبَطِ وحـي الله الحَسَـنِ الزكـيّ شفيعِ الورى في الحشـر خـيرِ الأمـاجدِ
وشمسِ الضُّحى بدرِ الدُّجى وَجـهِ رَبِّـه إمـامِ هـدىً للـدينِ خَـيرُ مـجدِّدٍ
عـليهم سـلامُ الله مـادامتِ السَّـما تـدورُ بـما فـيها بـنظمٍ مُـمَهَّدٍ
مـواليّ أنـتُم مـوئلي يـومَ فـاقتي بـحبّكُمُ أرجُـو الشـفاعةَ فـي الغـدِ
مـودّتكم زادي ومـا لي بِـضاعةٌ سـواهـا غـداً عـند المـليك الواحـدِ
أُوالي مُـواليكـم وأمّـا عـدوَّكُـم فـإنّي أُعـاديه عـداوةَ عـامدِ
فـها أنـا حـيران كـثيرُ خـطيئتي رجـائي بكـم فـي النَّشأتـين لأهـتدي

***

صلواتٌ أُخرى للمؤلّف

صـلّ يـا ربِّ عـلى النـورِ المُـبينِ أحـمدِ المـختارِ خَـتمِ المـرسلين
وعلى المـولود فـي البـيت الحـرامِ كـعبةِ الصـدقِ أمـيرِ المـؤمنين

وعــلى فــاطمةَ الطُّــهرِ البــتولِ　　مَــن هــي خــيرُ نِساءِ العــالمين
وعــلى السِّــبطِ الزكــيِّ المجتبى　　حسَــنِ الخُــلقِ إمــام المـهتدين
وعــلى خامسِ أصحاب الكساءِ　　قِـبلةِ العُشّــاقِ الفُــلكِ الحَـصينِ
وعـــلى رابــعِ أنــوارِ الهُــدى　　سـيِّدِ السـجّادِ زَيــنِ العــابدين
وعـــلى بــحرِ العــلومِ الزاخــرة　　بــاقرِ العــلمِ شَــفيعِ المُــذنِبين
وعــلى الصــادق كشّـاف العـلوم　　مـعدنِ الأسـرار والحبل المتين
وعــلى العــالِمِ بــالنصِّ الجَــليِّ　　كــاظمِ الغَــيظِ دليــلِ السالكين
وعــلى شمسِ الشموسِ الطالعة　　الرضــا المَـرضيِّ كـهف العـارفين
وعــلى ذي الجـودِ مِـصباحِ التُّـقى　　التــقيِّ الحِـبرِ بُـرهانِ اليَـقينِ
وعــلى الطُّــهرِ الزكــيِّ العسكــريِّ　　والدِ الحُـــجّةِ ذُخــرِ الســابقين
وعــلى القــائم بــالحَقِّ المُــبينِ　　قــامعِ الشــركِ مُـبيرِ الظــالمين
حُــجّةِ العَــصرِ الإمــامِ المُــنتظَر　　مُــظهِرٍ للــغَيبِ كــنز الراغــبين
عـــجّل الله تــعالى فــرجَــه　　بــجنودِ النَّـصرِ قَـومٍ صـالحين
ســادتي إنّـــي مُــوالٍ لكــمُ　　ومُـــعادٍ لجـــميعِ المُــلحِدين
فــاشفَعوا لي يــومَ لايــنفَعُني　　عَـــمَلي إنّـــي لَـحَيران حَـزين

❀❀❀

بعون الله وحُسن توفيقه پایان یافت جزء سوم کتاب نوائب الدهور در علائم ظهور و در تعقیب آن شروع می‌نمایم به تألیف جزء چهارم و آن مشتمل بـر اخبار کَـهَنه[1] و منجّمین و ارباب علم حروف و جفر و اشعار مربوطه به آن و بشارات پیشینیان از کتب عهد عتیق و جدید و غیر آنها ـ إن شاء الله تعالی ـ و توفیق اتمام آن را از خـدای متعال می‌خواهم و از ذوات مقدّسهٔ محمّد و آل محمّد ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ

---

۱. کَهَنه: کاهنان، جمع کاهن ـ به معنی غیب‌گو، مرد روحانی در نزد مصریان قدیم و یهود و نصارا.

یـاری مـی‌طلبم و از بـرادران ایـمانی درخـواست دعـاو طـلب آمـرزش مـی‌نمایم،

وصلّى الله على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين المعصومين، وكان أوان إتمامي

هذا الجزء صبيحة يوم السّبت الرابع عشر من شهر ربيع الثاني

سنة ألف وثلاثمائة وأربع وثمانين بعد الهجرة المقدّسة

النبويّة ـ عليه وآله آلاف الصلوات والتسليمات

والتحيّات ـ، وأنا العبد المحتاج العاصي

الفاني محمّد حسن الميرجهانيّ

الطباطبائيّ المحمّدآباديّ

الجرقوئيّ الإصفهانيّ

نـزيل طهـران

سنة ١٣٨٤

هجريّة.

في علائم الظهور

آیت‌الله حاج سید محمّد حسن میرجهانی طباطبایی قدس سره

تحقیق: سعید عرفانیان - محمّد جواد اسلامی

جزء چهارم کتاب

نوائب الدهور

در علائم ظهور حجّت منتظَر

-عجّل الله تعالی فرجه وسهّل الله مخرجه-

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحيّ القيّوم، ذي العزّ والجبروت، والقدرة والملكوت، الذي يؤتي الملكَ من يشاء، وينزع الملك ممّن يشاء، ويعزّ من يشاء، ويذلّ من يشاء. بيده الخير، وهو على كلّ شيءٍ قدير، وأفضل صلواته وأكمل تسليماته وتحيّاته على أفضل سُفرائه وأكمل أنبيائه ورسله. أوّل بحر تشعب فيه الهُويّة، وأوّل نار أوقدت من مصباح القِدَميّة، في مشكاة الواحديّة، في زجاجة الأحديّة، نور الله الأضوأ الأتمّ، واسم الله الأعظم أبي القاسم محمّد ﷺ. سيّما على النفس التي للإمكان مصدر، وللممكن مِحوَر، وفي الكون مُضمَر، العدلِ المؤمَّل، والحجّة المنتظَر، م ح م د بن الحَسَن العسكريّ ـ أرواحنا وأرواح العالمين له الفداء، واللعنة الدائمة على أعدائهم أُولي الكفر والجحود والردى.

امّا بعد، باقی گذارندهٔ این اثر، بندهٔ شرمندهٔ قاصر فانی، محمّد حسن میرجهانی طباطبایی محمّدآبادی جرقویی اصفهانی، نزیل عاصمهٔ[1] تهران، ابن مرحوم خلد مکان، علیّ بن قاسم چنین وانمود می‌نماید: پس از اتمام جزء اوّل و دوم و سوم کتاب نوائب الدهور در علائم ظهور امام مستور و غایب مشهور که با چشم علیل و فکر کلیل[2] و تهاجم هموم و غموم به تأییدات ربّانیّه و توفیقات سبحانیّه و توجّهات خاصّهٔ ولویّه

---

۱. عاصمه: شهر، پایتخت، مرکز مملکت.

۲. کلیل: عاجز، درمانده، سست.

و قائمیّه از سرّ ضمیر بر لوح تحریر درآوردم و تا به حال جزء اوّل از آن کتاب به عنایت حضرت بقیةالله به حلیهٔ طبع و اُفست درآمده، با عزمی راسخ متوکّلاً علی الله و معتصماً بحبل الله به جمع و تألیف جزء چهارم پرداختم و توفیق اتمام آن را از خدای متعال با استمداد از ولیّ عصر و ناموس[1] دهر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ می طلبم.

یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

و این جزء از کتاب مشتمل بر دو بخش است که باقی مانده از دوازده بخش باشد که بنیاد همهٔ کتاب بر آن گذارده شده و تا انتهای جزء سوم ده بخش آن به پایان رسید و اکنون از بخش یازدهم شروع می شود، ﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾[2].

بخش یازدهم

[در اخبار کَهَنه و منجّمین و اهل شهود]

در اقوال کَهَنه و منجّمین و علمای علم حروف و جفر و بعضی از مکاشفات اهل کشف و شهود.

گفتار اوّل

مشارق الأنوار از کعب بن حارث چنین روایت کرده که گفت:

إنّ ذا خدن[3] الملك أرسل إلى سطيح لأمر شكّ فيه. فلمّا قدم عليه، أراد أن يجرّبَ علمَه قبل حكمه، فخبأ له ديناراً تحت قدميه، ثمّ أذن له، فدخل فقال له: ما خبأتُ لك، يا سطيح؟ فقال سطيح: حلفتُ بالبيت والحرم والحجر الأصمّ، والليل إذا أظلم، والصبح إذا تبسّم، وبكلّ فصيح وأبكم، لقد خبأتَ لي ديناراً بين النعل والقدم. فقال الملك: من أين

---

۱. ناموس: شرف، عفّت، عصمت، راز و سر، صاحب سر، آگاه و مطّلع به باطن امور، ماهر و کاردان.

۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۸۸.

۳. در مصدر: (ذا یزن).

علمك بهذا، يا سطيح؟ فقال: من قِبَل أخ لي جنّيّ ينزل معي أنّى نزلت.

فقال الملك: أخبرني عمّا يكون في الدهور. فقال سطيح: إذا غارت الأخيار، وقادت[۱] الأشرار، وكُذِبَ بالأقدار، وحُمِلَ [المال] بالأوقار، وخشَعت الأبصار، لحامل الأوزار، وقُطِعَت الأرحام، وظهر الطعام، لمستحلّي الحرام، في حرمة الإسلام، واختلفت الكلمة، وحفرت[۲] الذمّة، وقلّت الحرمة، وذلك عند طلوع الكوكب، الذي يفزع العرَب، وله شبيه الذنب، فهناك ينقطع الأمطار، ويجفّ الأنهار، وتختلف الأعصار وتغلو الأسعار، في جميع الأقطار.[۳]

ثمّ تُقبِل البربر[۴]، بالرايات الأصفر، على البرازين السود[۵]، حتّى ينزلوا مصر، فيخرج رجل من ولد صخر، فيبدّل الرايات السود بالحمر، فيبيح المحرَّمات، ويترك النساء بالثدي[۶] معلَّقات، وهو صاحب نهب الكوفة. فربّ[۷] بيضاء الساق مكشوفة، على الطريق مردوفة، بها الخيل محفوفة، [قد] قُتِل زوجها، وكُثِر[۸] عجزها، واستحلّ فرجها.

فعندها يظهر ابن النبيّ المهديّ، وذلك إذا قتل المظلوم بيثرب، وابن عمّه في الحرم، وظهر الخسفيّ[۹]، فوافق الوسميّ. فعند ذلك يُقبِل المشؤوم، بجمعه الظلوم[۱۰]، فتظاهر[۱۱] الروم بقتل القروم. فعندها ينكسف كسوف، إذا جاد الزحوف[۱۲]،

---

۱. در مصدر: (وغازت).

۲. در مصدر: (وغفرت).

۳. عبارت «ويجفّ الأنهار...» در مصدر نيست.

۴. در مصدر: (البرر)، و در كنار آن نوشته شده: (الهزير خ).

۵. در مصدر: (على البرازين البتر).

۶. در مصدر: (بالثدايا).

۷. در مصدر: (قرب).

۸. در مصدر: (وكثر).

۹. در مصدر: (وظهر الخفيّ).

۱۰. در مصدر: (المظلوم).

۱۱. در مصدر: (فيطاهي).

۱۲. در مصدر: (جاء الزخوف).

وصفا[1] الصفوف، ويظهر ملك من صنعاء اليمن أبيض كالقطن[2]، اسمه حسين أو حسن، فيذهب بخروجه عمر الفتن[3].

فهناك يظهر مباركاً زكيّاً، وهادياً مهديّاً، وسيّداً علويّاً، فيفرح الناس إذا أتاهم بمنّ الله الذي هداهم، فيكشف بنوره الظلمة[4]، ويظهر به الحقّ بعد الخفاء، ويفرّق الأموال في الناس بالسواء، ويغمد السيف فلا يسفك الدماء، ويعيش الناس في البشر والهناء، ويغسل بماء عدله عين الدهر من القذى، ويردّ الحق على أهل القُرى، ويكثر في الناس الضيافة والقِرى، ويرفع بعدله الغواية والعمى، كأنّه كان غباراً فانجلى، فيملأ الأرض عدلاً وقسطاً، والأيّام حبّاً، وهو علم الساعة بلا امتراء؛[5]

یعنی: ذاخَدَن پادشاه یمن فرستاد به سوی سطیح کاهن برای امری که در آن مشکوک بود. پس چون سطیح بر او وارد شد، خواست علم او را تجربه و امتحان کند. دیناری را در زیر قدم خود برای او پنهان کرد پیش از حکم کردن او. پس به او اذن دخول داد. چون سطیح به او وارد شد، ذوخدن به او گفت: چه چیز برایت پنهان کردم، ای سطیح؟ پس سطیح گفت: سوگند یاد می‌کنم به خانهٔ خدا و حرم و سنگ کَر ـ یعنی: حجرالاسود ـ و به حقّ شب هنگامی که تاریک شود و به حقّ سفیدهٔ صبح وقتی که تبسّم کند ـ یعنی: بالا آید ـ و به حقّ هر شخص فصیح و گنگی، که برای من دیناری در میان نعل و قدم خود پنهان کرده‌ای. پادشاه گفت: از کجا دانستی این را، ای سطیح؟ گفت: از جانب برادری که از جن دارم که با من فرود می‌آید در هر کجا که فرود آیم.

پس پادشاه گفت: مرا خبر ده از آنچه که در روزگارها واقع می‌شود. سطیح گفت:

---

۱. در مصدر: (وصف).

۲. در مصدر: (ثمّ یخرج ملك من الیمن من صنعاء وعدن أبیض كالشطن).

۳. در مصدر: (غمر الفتن).

۴. در مصدر: (بنوره الظلماء).

۵. مشارق انوار الیقین، ص ۱۹۶ـ۱۹۷.

وقتی که هلاک شدند نیکان و پیشرو شدند شریران و تکذیب کرده شد مقدّرات و حمل کرده شد بارها و خاشع شد چشم‌ها برای حمل کنندگان گناهان و بریده شد خویشاوندی‌ها و ظاهر شدند طغیان کنندگانی که حلال کننده باشند حرام را که در حریم اسلام است و مختلف شد کلمه و اهل ذمّه پیمان خود را شکستند و احترام‌ها کم شد، و اینها وقتی است که طالع شود ستاره‌ای که به فزع و اضطراب بیندازد عرب را و برای آن ستاره شبیه دنباله‌ای باشد، در آن وقت باران‌ها قطع می‌شود و نهرها می‌خشکد و عصرها مختلف می‌شود و نرخ‌ها در همهٔ اقطار زمین گران می‌شود.

پس بربری‌ها با پرچم‌های زرد بر اسب‌های کوه‌پیکر سیاه رنگ رو می‌آورند تا آن که وارد مصر می‌شوند. پس مردی از فرزندان صَخر -یعنی: سفیانی- بیرون می‌آید. [پس تبدیل می‌کند] پرچم‌ها[ی سیاه را] به سرخی، و مباح می‌کند محرّمات را و زن‌ها را به پستان‌هایشان می‌آویزد و اوست آن کسی که کوفه را غارت می‌کند. چه بسا زن‌های سفید ساق که در میان راه ساق‌های ایشان منکشف شود و آنها را در ردیف اسب‌ها بدوانند که شوهرهای آنها کشته شده باشد و دنبه‌های ایشان شکسته شده باشد و فرج‌های آنها حلال شده باشد.

پس در آن وقت ظاهر می‌شود پسر پیغمبر، مهدی و این وقتی است که مظلومی در مدینه کشته شود و پسر عموی او در حرم مکّه کشته شود و خسف میان مکّه و مدینه ظاهر شود و موافقت کند صاحب علامتی. در آن وقت رومی‌آورد سفیانی بدبخت با همهٔ لشکر ستمکارش. پس پشتیبانی کند او را روم به کشتن بزرگان. در آن وقت کسوفی واقع می‌شود و لشکر گرانی به جنبش آید و صف‌های لشکریان آراسته گردد و پادشاهی از صنعای یمن ظاهر شود که مانند پنبه سفید مو و سفید رو باشد که نام او حسن یا حسین است که به خروج او عمر فتنه‌ها از بین می‌رود.

در آن وقت ظاهر می‌شود شخص برکت داده شدهٔ پاک و راهنمای هدایت کرده شده و سیّدی از اولاد علی. پس چون او بیاید، مردم شاد شوند به منّت گذاردن خدایی که ایشان را هدایت کرده. پس به نور او تاریکی‌ها برطرف می‌شود و به وجود او حق

ظاهر می‌شود و مال را در میان مردم به مساوات تفریق مـی‌کند و پس از آن شـمشیر خود را غلاف می‌کند و خون‌ها را نمی‌ریزد و مردم در بشارت و خوشی زندگانی کنند و خار و خاشاک به آب عدل و داد او از چشم روزگار شسته شود و حق به اهل شهرها و دهستان‌ها بازگشت کند و مهمانی کردن و مهمان‌نوازی در میان مردم زیاد شود و به عدل او گمراهی و کوردلی برطرف شود که گویا غبار گمراهی برداشته شود. پس لبریز کند زمین را از عدل و داد و روزها را از محبّت و این است علم ساعت بدون شک.

گفتار دوم

کنز الفوائد کراجکی به اسناد خود از معاویة بن فضله[۱] روایت کرده که گفت:

كنت في الوفد الذين وجّههم عمر بن الخطّاب، وفتحنا مدينة حلوان، وطلبنا المشركين في الشعب، فلم يردوا[۲] عليهم، فحضرت الصلاة، فانتهيت إلى مـاءٍ، فـنزلت عـن فـرسي، وأخذت بعنانه، ثمّ توضّأتُ وأذّنتُ، فقلتُ: الله اكبر، الله أكبر. فأجابني شيء من الجبل، وهو يقول: كبّرت تكبيراً، ففزعت لذلك فزعاً شديداً، ونـظرت يـميناً وشـمالاً، فـلم أر شيئاً، فقلت: أشهد أن لا إله إلّا الله، فأجابني وهو يقول: الآن حين أخلصت، فقلت: أشهد أنّ محمّداً رسول الله، فقال: نبيّ بُعِثَ، فقلت: حيّ على الصلاة، فقال: فريضة افترضت، فقلت: حيّ على الفلاح، فقال: قد أفلح من أجابها [واستجاب لها]، فـقلت: قـد قـامت الصلاة، فقال: البقاء لأُمّة محمّد [ﷺ] وعلى رأسها تقوم الساعة.

فلمّا فرغت من أذاني ناديت بأعلى صوتي حتّى أسمعت بين لابتي الجبل، فقلت: إنسيّ، أم جنّيّ؟ قال: فأطلع رأسه من كهف الجبل، فقال: ما أنا بجنّيّ. ولكن إنسيّ، فقلت له: من أنت، يرحمك الله؟ قال: أنا رزيب[۳] بن ثملا من حواريّ عيسى بن مـريم عليه‌السلام. أشـهد أنّ

---

۱. در مصدر: (معاوية بن العضلة)، ولی در متن آن «معاوية بن الفضلة» آمده است.

۲. در مصدر: (فلم نقدر).

۳. در مصدر: (ذريب).

صاحبكم نبيّ، وهو الذي بشّر به عيسى بن مريم [ﷺ]، ولقد أردت الوصول إليه، فحالت في ما بيني وبينه فارس وكِسرى وأصحابه.

ثمّ أدخل رأسه في كهف الجبل، فركبت دابّتي، ولحقت بالناس، وسعد بن وقّاص أميرنا، فأخبرته بالخبر، فكتب بذلك إلى عمر بن الخطّاب، فجاءه كتاب عمر يقول: ألحق الرجل، فركب سعد، وركبت معه حتّى انتهيت إلى الجبل، فلم نترك كهفاً ولا شعباً ولا وادياً إلّا التمسناه فيه، فلم نقدر عليه، وحضرت الصلاة.

فلمّا فرغت من صلاتي، ناديت بأعلى صوتي: يا صاحبَ الصوت الحسن والوجه الجميل، قد سمعنا منك كلاماً حسَناً، فأخبرنا من أنت، يرحمك الله. أقررت بالله [تعالى] ونبيّه ﷺ.[1] قال: فأطلع رأسه من كهف الجبل، فإذا شيخ أبيض الرأس واللحية. له هامة كأنّها رحىً، فقال: السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، فقلت: وعليك السلام ورحمة الله. من أنت، يرحمك الله؟ قال: أنا رزيب[2] بن ثملا وصيّ العبد الصالح عيسى بن مريم ﷺ. كان سأل ربّه لي البقاء إلى نزوله من السماء، وقراري في هذا الجبل، وأنا موصيكم: سدِّدوا وقاربوا و [إيّاكم و] خصالاً تظهر في أُمّة محمّد ﷺ. فإن ظهرت، فالهرب، الهرب، الهرب. ليقوم أحدكم على نار جهنّم حتّى تطفأ خير له من البقاء في ذلك الزمان.

قال معاوية بن [الـ]فضلة: قلت له: يرحمك الله. أخبرنا بهذه الخصال لنعرف ذهاب دنيانا وإقبال آخرتنا. قال: نعم، إذا استغنى رجالكم برجالكم، واستغنت نساؤكم بنسائكم، وانتسبتم إلى غير مناسبكم، وتولّيتم إلى غير مواليكم، ولم يرحم كبيركم صغيركم، ولم يوقّر صغيركم (كبيركم)، وكثر طعامكم فلم تروه إلّا بأعلى[3] أسعاركم، وصارت خلافتكم في صبيانكم، وركن علماؤكم إلى ولاتكم، فأحلّوا الحرام وحرّموا الحلال، وأفتوهم بما يشتهون، واتّخذوا القرآن ألحاناً ومزامير في أصواتهم، ومنعتم حقوق الله من أموالكم،

---

١. در مصدر: (بالله تعالى ووحدانيّته).

٢. در مصدر: (ذريب).

٣. در مصدر: (إلّا غلاء).

ولعن آخر أُمّتكم أوّلها، وزوّقتم المساجد، وطوّلتم المنابر، وحلّيتم المصاحف بالذهب والفضّة، وركب نساؤكم السروج، وصار مستشار أُموركم نساؤكم وخصيانكم، وأطاع الرجل امرأته، [وجفى] وعقّ والديه، وضرب الشابّ والديه، وقطع كلّ ذي رحِم رحِمه، وبخلتم بما في أيديكم، وصارت أموالكم عند شراركم، وكنزتم الذهب والفضّة، وشربتم الخمر، ولعبتم بالميسر، وضربتم بالكبر، ومنعتم الزكاة، ورأيتموها مغرماً، والخيانة مغنماً، وقتل البريء لتغتاظ[1] العامّة بقتله، واختلست قلوبكم فلم يقدر أحد منكم يأمر بالمعروف و[لا] ينهى عن المنكر، وقحط المطر وصار قيضاً، والولد غيظاً، وأخذتم العطاء فصار في السقاط، وكثر أولاد الزنا والخبيثة، وطفّفت المكيال، وكلب عليكم عدوّكم، [وضربتم بالذلّة] وضربتم بالمذلّة، وصِرتم أشقياء، وقلّت الصدقة حتّى يطوف الرجل من الحول إلى الحول، ما يُعطى عشرة دراهم، وكثر الفجور، وغارت العيون، فعندها نادوا فلا جواب لهم ـ يعني: دعوا، فلم يستجب لهم ـ؛[2]

يعني: معاويه گفت: بودم در لشکری که توجّه داد آن را عمر بن الخطّاب و فتح کردیم شهر حلوان را و در طلب مشرکین به درّه‌های کوه رفتیم. پس وارد نشدند بر ایشان تا این که وقت نماز رسید. پس خود را به آبی رسانیدم و از اسب خود فرود آمدم و عنان آن را گرفتم. پس وضو ساختم و اذان گفتم. دو تکبیر گفتم. پس چیزی از کوه مرا جواب داد که می‌گفت: تکبیر گفتی. تکبیر گفتی. پس ترسیدم ترسیدن شدیدی و به سمت راست و چپ نظر کردم، چیزی را ندیدم. پس گفتم: أشهد أن لا إله إلّا الله. به من جواب گفت: الآن وقتی است که مخلص شدی. پس گفتم: أشهد أنّ محمّداً رسول الله. گفت: پیغمبری است که مبعوث شده. پس گفتم: حيّ على الصلاة. گفت: فریضه‌ای است که واجب شده. پس گفتم: حيّ على الفلاح. گفت: رستگار شد کسی که اجابت

---

۱. در مصدر: (لتتّعظ).

۲. کنز الفوائد، ص ۵۹ ـ ۶۰، و نیز ر.ک: تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۲، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰؛ بحارالأنوار، ج ۳۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۴ و ج ۷۳، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۴، ح ۱۹؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴.

کرد آن را. پس گفتم: قد قامت الصلاة. گفت: بقا برای امّت محمّد است و بالای سر آن است قیامت.

پس چون از اذان خود فارغ شدم، به صدای بلند صدا کردم بنحوی که صدای من میان دو کوه می‌رسید و گفتم: ای صاحب صدا! از آدمیان هستی، یا پریان؟ پس سر خود را از شکاف کوه بیرون کرد [و گفت:] من از پریان نیستم. منم رزیب بن ثملا از شاگردهای عیسی بن مریم ﷺ. گواهی می‌دهم که صاحب شما پیغمبر است و او آن کسی است که عیسی بن مریم به آمدن او بشارت داد و من می‌خواستم خدمت او برسم، فارس و کسری و صاحب او میان من و او حایل شدند.

پس سر خود را در شکاف کوه داخل کرد و من بر اسب خود سوار شدم و خود را به مردم رسانیدم و سرلشکر ما سعد وقّاص بود. او را به قضیّهٔ خود خبر دادم. پس این خبر را به عمر بن الخطّاب نوشت و او در جواب نوشت که: به آن مرد ملحق شو. پس سعد سوار شد و من هم سوار شدم و با هم رفتیم تا آن که به کوه رسیدیم و شکاف و درّه‌ای را باقی نگذاردیم و نه دامنه‌ای را مگر این که در طلب او بودیم و قادر بر پیدا کردن او نشدیم، تا این که وقت نماز رسید.

چون از نماز خود فراغت یافتم، به صدای بلند صدا زدم که: ای صاحب صدای نیکو و روی پاکیزه! از روی تحقیق از تو کلامی شنیدیم نیکو. پس به ما خبر ده که تو کیستی. رحمت کند خدا تو را که اقرار کردی به خدا و پیغمبر او ﷺ. گفت: پس سرخود را از شکاف کوه بیرون کرد. دیدیم پیرمردی است که موی سر و ریش او سفید است و سر بزرگی دارد مانند سنگ آسیا و گفت: سلام بر شما باد و رحمت خدا و برکات او! پس گفتم: و بر تو باد سلام و رحمت خدا! کیستی تو؟ خدا رحمت کند تو را! گفت: من رزیب بن ثملا، وصیّ بندهٔ شایسته عیسی بن مریم ﷺ هستم که از پروردگار خود خواهش کرد باقی ماندن مرا تا زمان فرود آمدن او از آسمان و جایگاه من در این کوه است و من به شما وصیّت می‌کنم که محکم باشید و نزدیک همدیگر شوید و خصلت‌هایی در امّت محمّد ظاهر خواهد شد. پس هرگاه دیدید که آن خصلت‌ها

ظاهر شد، فرار کنید. فرار کنید. فرار کنید که اگر یکی از شما بایستد کنار آتش جهنّم تا وقتی که خاموش شود بهتر است از برای او از باقی ماندن در آن زمان.

معاویة بن فضله گفت: گفتم: خدا تو را رحمت کند! خبر ده ما را به آن خصلت‌ها تا بشناسیم رفتن دنیای ما و نزدیک شدن آخرت خودمان را. گفت: آری، وقتی که بی‌نیاز شدند مردان شما به مردان شما ـ یعنی: در فجور کردن ـ و بی‌نیاز شدند زنان شما به زنان شما و نسبت داده شدید به غیر نسبت‌های خود و قبول کردید ولایت کسانی را غیر از موالی خود و رحم نکرد بزرگ شما کوچک شما را و احترام نکرد کوچک شما بزرگ شما را و بسیار شد خوردنی‌های شما و ندیدید آن را مگر به گرانبهاترین نرخ‌های شما و خلافت و سلطنت در کودک‌های شما باشد و میل کردند دانایان شما به حکّام و زمامداران شما تا حلال کنند حرام را و حرام کنند حلال را و فتوا دهند برای ایشان به آنچه که میل دارند و بگیرند قرآن را در آوازها و ساز و نوازها در صداهایشان و آوازهایشان و منع کردید حقوق خدا را از مال‌های خودتان ـ یعنی: حقوق خدا را ندادید ـ و لعن کرد آخر امّت شما اوّل خود را و نقّاشی کردید مسجدهای خودتان را و بلند ساختید منبرهای خودتان را و زینت کردید قرآن و کتاب‌های خود را به طلا و نقره و سوار شدند زن‌های شما بر زین‌ها و مستشار در کارهای شما زن‌های شما شدند و امردان[1] شما و اطاعت کرد مرد زن خود را و نافرمانی کرد پدر و مادر خود را و جوان بزند پدر و مادر خود را و هر خویشی قطع کند خویشاوندی خود را و بخل کنید به آنچه در دست‌های شماست و مال‌های شما در نزد بدان شما جمع شد و کنز[2] و مخفی کردید طلا و نقره‌های خود را و آشامیدید شراب‌های مست کننده را و قماربازی کردید و نواختید طبل‌ها و سازها را و منع کردید زکات دادن را و دادن زکات را ضرر خود دانستید و خیانت کردن در امانت را

---

۱. امرد: جوانی که هنوز صورتش موی درنیاورده، بی‌ریش.

۲. کنز: گنج.

غنیمت دانستید و کشته شد بی‌گناه برای آن که عامهٔ مردم خشمگین شوند به سبب کشته شدن او و دل‌های شما ربوده شد که کسی قادر بر امر کردن به کارهای خوب و نهی کردن از کارهای زشت نباشد و باران نبارید و زمستان مانند فصل خزان شد و فرزند به پدر و مادر خشمناک شد و عطا و بخشش به مردمان پست داده شد و فرزندان زنا زیاد شد وکیل و ترازوها کم داده شد و زیادگرفته شد و دشمن مانند سگ دیوانه بر شما حمله کرد و شما ذلیل شدید و شقی و بدبخت شدید و صدقه دادن کم شد تا اندازه‌ای که مرد از سال تا سال دور زند و ده درهم به او داده نشود و فجور و کارهای زشت و ناروا زیاد شد و چشم‌ها به گودی‌های سرها فرو رفت، در آن وقت ندا می‌کنند و جوابی به ایشان داده نمی‌شود ـ یعنی: دعا می‌کنند و مستجاب نمی‌شود.

گفتار سوم

مسامرة الأبرار و محاضرة الأخيار، تألیف محیی الدین عربی، جزء اوّل، صفحهٔ ۱۴۳، طبع اوّل در مطبعهٔ عثمانیّه مطبوع سال ۱۳۰۵ قمری، گفته است:

حدّثني عبد الواحد بن إسماعيل بن إبراهيم العسقلانيّ الكنّانيّ، قال: حدّثني أبي، قال: قرأت في كتاب ابن عصمة: في القران العاشر من المثلّثة الترابيّة الموافقة لسنة خمسمائة وأحد وستّين من الهجرة النبويّة تكون أُمور هائلة في الأقاليم الثالث والرابع بتقدير العزيز العليم الذي أودع علم ذلك في جري الكواكب وحركات الأفلاك كما أودع السحاب المطر، والأرض [و] النبات وسائر الأسباب الإلهيّة المصنوعات بسياقها.

فمن ذلك ظهور الملك المُشرِق فيعظم أمره، ويشتدّ في الآفاق خبره، ويعلو شأنه إلى أن تصعد جناحاه إلى الغرب والقبلة، ويكون مؤيَّداً منصوراً في جميع أُموره، وذلك في أوّل القران، وهو قران زحل والمشتري العلويَّين في برج الجدي في الثلث الأخير منه، ويستولي هذا الملك المذكور على مملكة مصر، ويضعفها ويسقيها بكأس الحمام، وينغصها ويهلك أعوانها ومن يقول بقولها، وذلك من أوّل القران إلى رُبعه، ويهلك الله به السودان هلاكاً

لايرجى جبرانه إلى أن يعودوا ذمّة تحت يديه، ويقوى على بني الأصفر، ويكسرهم ثلاث مرّات، ويفتح على أيّامهم قرية يلبيس[1]، ويهلك بها خلق كثير.

فإذا كان الربع الثاني من القرن ظهر منه غضب ويتفرّق ملكه على ثلاث فرق، فيجوز كلّ منهم مكاناً يجوزه برجاله وعساكره، ويكون أحد الثلث قويّاً والثلثان فيهم ضعف، ويبقى الملك في عقيبهم إلى نصف القران، ثمّ ينتقل الكوكبان إلى الدبران[2]، وهو الثلث الثالث من القران، ففي ذلك الزمان يتحرّك صاحب الغرب في جيوش كثيرة وعساكر غزيرة، وينزلون شرقاً وغرباً، ويعمر مدينة يقال لها شبرة ـ أو صبرة ـ ويملؤون بنياد القيروان، فيبلغ الروم ذلك، فيتحرّكون في الأساطيل العظيمة، فيفتحون سواحل البحر، ويخاف على الجزيرتين والإسكندريّة. فإذا أنزل حركة كيوان وجسده في البرج الغربيّ، وحرّك سبحانه عند ذلك جيوش المغرب، فينزلون قريباً من البحر[3] الأبيض، فيقسمون جيوشهم على ثلاث فرق: فرقة تقصد الصعيد الأعلى، وفرقة تأخذ الطريقة الوسطى، وفرقة تأخذ على طريق البحر، فيجتمعون بأسرهم على نيل مصر، ويكون النيل سبعة من اثني عشر حتّى تغور بُحَيرة طبريّة، وتجفّ العيون في جميع الأقاليم [وتغور المياه في قرار الأرض، و يعدم القوت، وتسيب البلاد، ويجوز كلّ واحد موضعه، ويفيض اللسان الأعوج في جميع الأقاليم]، وتحرق مصر ثالثة، ويستباح ما فيها، وتستباح دماء أهل الذمّة وأموالهم، ويملك أكثرهم، ويخرب الصعيد والريفان، ويكون أمر الخلق في ضلال بعد أن تستباح أموالهم، وتضعف أحوالهم، ويموت كثير منهم، والويل لمن يقيم في إقليم مصر إذا أنزل الله كيوان برج السرطان، وذلك في الربع الأخير من القران.

فإذا نزل، تحرّك بنو الأصفر بقوّة عظيمة في الأساطيل، ويفتحون مدينة الإسكندريّة من بين البابين، ويدخلون فيها إلى أن يبلغوا سوق الريحان، فيقتلون خلقاً كثيراً، وينقلع

---

١. در مصدر: (بلبيس).

٢. در مصدر: (إلى الديران).

٣. در مصدر: (من الحجر).

بنو الأصفر من الشام جميعه حتّى السواحل، وكان سبب خروجهم يظهر عليهم رجل من المشرق بغتة لايعلمون بخروجه، وينضاف إليهم عساكر من الترك، يفتتحون بيت المقدس والشام جميعه، ويقيمون بها دون الحول. فعند ذلك يتحرّك ملك الجزر، يقال له ذو العرف. يخرج بعساكره برّاً وبحراً، ويقصد بعضهم إلى الدروف، وبعضهم إلى الشام، وبعضهم إلى الإسكندريّة وجزائر البحر، ويقع بينه وبين الترك خمس وقعات إلى أن تجري دماؤهم كالنهر، وفي عقب ذلك تنتصر جيوش الغرب بقوّة عظيمة مائة ألف أو أكثر، وتعود دفعة ثانية إلى مصر، ويضربون خيامهم من الترك وعسقلان وطبريّة.

ثمّ يخرج السفيانيّ بعساكر عظيمة، فيقتلهم حتّى لا يبقى منهم أحد، ويوجّه السفيانيّ جيشين: جيشاً إلى الكوفة، فيقتل حتّى لايبقى منهم أحد أصلاً، وأمّا الجيش الآخر، فيأتي إلى مدينة يثرب، فيستبيحها ثلاثة أيّام، ثمّ يرحل يطلب مكّة، فينخسف به في البيداء، فلا يسلم منهم أحد سوى رجلين أحدهما من جهينة، فهو الذي يأتيه بالخبر، ثمّ يخرج المهديّ، فيقتل السفيانيّ ذبحاً تحت شجرة بخارج دمشق، ويبايع بين الركن والمقام، فيملأ الأرض قسطاً وعدلاً، ثمّ يغزو القسطنطنيّة بعساكر في جملتهم سبعون ألفاً من وُلد إسحاق، فيكبّرون عليها، فينهدم ثلثها، ثمّ يكبّرون ثانية، فينهدم الثلث الثاني، ثمّ يكبّرون ثالثة، فينهدم سورها كلّه، فيدخلونها فيكسبون فيها أموالاً عظاماً، ثمّ يخرج الدجّال، فيلبث أربعين يوماً، يوم كسنة، ويوم كشهر، ويوم كجمعة، وسائر أيّامه كأيّامكم، فينزل عيسى ﷺ بين مهرودتين عند المنارة البيضاء بشرقيّ دمشق، فيصلّي العصر بالناس، ويطلب الدجّال، فيقتله بباب لُدّ، ويخرج يأجوج ومأجوج.

وقد ذكرنا حديثهم في هذا الكتاب، فينحصروا في جبل الطور في القلعة التي بناها الملك المعظّم ابن الملك العادل، بنيان عيسى لعيسى، وأرجو أن يدّعوا بانيها[1]، فلا يزال محصوراً بها داعياً في هلاك يأجوج ومأجوج، فيموتون موت رجل واحد بداء النغف[2]

---

۱. در مصدر (أن يدعو لبانيها).

۲. در مصدر: (بداء النقف).

كما ذكرنا، ثمّ يخرج عيسى ﷺ، وتخرج الأرض خيرها وبركتها، فيتزوّج ويولد له، ثمّ يموت فيدفن في المدينة بين النبيّ ﷺ وأبي بكر[1] (انتهى كلامه بعباراته وألفاظه)؛

يعنى: حديث كرد مرا عبدالواحد پسر اسماعيل پسر ابراهيم عسقلانى كنانى كه گفت: حديث كرد مرا پدرم. گفت: در كتاب ابن عصمه خواندم كه: در قرن دهم از مثلّثهٔ خاكى موافق سال پانصد و شصت و يک هجرى نبوى (ﷺ) امور هولناكى مى‌باشد در اقليم‌هاى سوم و چهارم به تقدير خداى غالب دانا، آن خدايى كه به وديعت گذارده علم آن امور را در جريان ستاره‌ها و حركت‌هاى افلاک همچنان كه به وديعت گذارده در ابر باران را و در زمين نبات را و در ساير اسباب الهيّه هر يک از مصنوعات را به سياق خود.

پس از جملهٔ آن امور ظهور پادشاه تابنده‌اى است كه بزرگ مى‌شود امر او و سخت مى‌شود در كرانه‌هاى زمين خبر او و بالا مى‌رود شأن او، تا اين كه صعود كند دو بال او به مغرب و قبله ـ يعنى: مغرب و قبلهٔ زمين را بگيرد ـ و در همهٔ كارها مؤيَّد و منصور شود و همهٔ اينها در اوّل قرن صورت گيرد و آن قران علويّين است ـ كه قران زحل و مشترى باشد ـ در برج جَدى در ثلث آخر آن برج و اين پادشاه بر مملكت مصر استيلا يابد و آن را ضعيف كند و كاسهٔ مرگ را به آنها بچشاند و اوضاع آنها را تيره سازد و ياران آنها را هلاک كند و آنهايى كه قائل به قول آنها هستند نابود نمايد و اينها همه از اوّل قران تا ربع از آن بگذرد صورت گيرد و خدا به سبب او اهل سودان را نابود كند بنحوى كه اميد جبران در آن نباشد تا اين كه برگردند و تحت ذمّهٔ او قرار گيرند و زير دست او باشند و بر بنى اصفر ـ كه بربرى‌ها باشند ـ قوى شود و سه مرتبه آنها را شكست دهد و بنى اصفر در ايّام ايشان قريهٔ يلبيس را فتح كنند و خلق بسيارى را در آن جا هلاک كنند.

پس چون به ربع دوم از قرن رسد، غضبى از او ظاهر شود و ملک او متفرّق و به

---

۱. محاضرة الأبرار ومسامرة الأخيار، ج ۱، ص ۳۴۱ـ۳۴۳.

سه قسمت شود و سه فرقه شوند و هر فرقه از ایشان با رجال و لشکر خود مکانی را حیازت[۱] کنند و یکی از این سه فرقه قوی‌تر باشد و در آن دو فرقهٔ دیگر ضعف پیدا شود و مُلک تا نیمهٔ قرن در اعقاب ایشان باقی باشد. پس دو ستارهٔ زحل و مشتری منتقل شوند به منزل دبران ـ که یکی از بیست و هشت منزل قمر است ـ و آن در ثلث سوم قرن واقع خواهد شد. پس در آن زمان صاحب غرب با لشکر بی‌اندازه و سپاه بسیاری در شرق و غرب فرود آیند و شهری که آن را شبره ـ یا صبره ـ گویند معمور کنند و بنیاد قیروان را پر کنند و این واقعه به گوش روم رسد. پس با دسته‌های عظیمی حرکت کنند و ساحل‌های دریا را فتح کنند و بر دو جزیره و اسکندریّه بیمناک باشند. پس چون ستارهٔ زحل و جسد او در برج غربی نزول کند، حرکت دهد خدایی که منزّه است در آن وقت لشکرهای مغرب را و آنها نزدیک دریای سفید فرود آیند و لشکرهای خود را سه قسمت کنند. یک قسمت در صعید اعلا تمرکز کنند و یک قسمت طریقهٔ وسطی را پیش گیرند و یک قسمت راه دریا را پیش گیرند. پس همهٔ آنها بر نیل مصر مجتمع شوند و آب رود نیل از دوازده قسمت هفت قسمت آن بماند ـ یعنی: آب رود نیل کم شود ـ تا اندازه‌ای که دریاچهٔ طبریّه آبش فرو رود و در همهٔ اقلیم‌ها چشمه‌ها خشک شود و در دفعهٔ سوم مصر آتش گیرد (مراد آتش جنگ و فتنه و فساد است) و مباح شود آنچه که در آن است و مباح شود خون‌های اهل ذمّه و مال‌های ایشان و مالک شوند اکثر از ایشان را ـ یعنی: آنها را به غلامی بگیرند ـ و صعید و ریفان خراب شود و مردم به ضلالت و گمراهی افتند پس از آن که مال‌های ایشان مباح و غارت شد و حال‌های ایشان ناتوان شد و بسیاری از ایشان مردند. وای برای کسی که در اقلیم مصر اقامت کند وقتی که ستارهٔ زحل در برج سرطان فرود آید! و این در ربع اخیر از قرن خواهد بود.

پس چون ستارهٔ زحل در برج سرطان نزول کرد، بنی الاصفر با قوای عظیمی

---

۱. حیازت: گرد آوردن، جمع کردن، فراهم ساختن و به دست آوردن چیزی.

و دسته‌های زیادی حرکت کنند و شهر اسکندریّه [را] از میان دو باب آن فتح می‌کنند و در آن داخل می‌شوند تا این که به سوق ریحان می‌رسند و خلق بسیاری را می‌کشند و نژاد زرد ـ که بنی الاصفر باشند ـ تمام شامات حتّی ساحل‌های آن را از جا می‌کنند (کنایه از شدّت فتنه و فساد ایشان است) و سبب خروج نژاد زرد این است: ظاهر می‌شود بر ضرر ایشان مردی از مشرق بطور ناگهانی و آنها خروج او را نمی‌دانند و به آنها اضافه می‌شوند لشکرهایی از ترک که فتح می‌کنند بیت‌المقدس و همهٔ شامات را و یک سال چیزی کم در آن جا می‌مانند. در آن وقت پادشاه جزر که او را ذوالعرف می‌گویند با لشکرهای بیابانی و دریایی خود بیرون می‌آید و بعضی از ایشان قصد دروف می‌کنند و بعضی از ایشان رو به شام می‌آورند و بعضی از ایشان متوجّه اسکندریّه و جزیره‌های دریا می‌شوند و میانهٔ او و ترک پنج جنگ واقع می‌شود، تا اندازه[ای] که خون‌های کشتگان ایشان مانند نهر جاری می‌شود و در تعقیب آن لشکرهای غرب با قوای بزرگ که عدّهٔ ایشان صد هزار نفر یا زیادتر است به یاری می‌آیند و مرتبهٔ دوم وارد مصر می‌شوند و خیمه‌های خود را از ترک و عسقلان و طبریّه برپا می‌کنند.

پس از آن سفیانی با لشکرهای عظیمی خروج می‌کند و همهٔ آنها را می‌کشد و احدی از آنها را باقی نمی‌گذارد اصلاً و دو لشکر می‌فرستد سفیانی: یکی به طرف کوفه. پس می‌کشد ایشان را تا این که احدی از آنها باقی نمی‌ماند اصلاً، و امّا لشکر دیگر را به یثرب ـ که مدینهٔ طیّبه باشد ـ می‌فرستد و تا سه روز آن جا را غارت و کشتار می‌کند. پس لشکر او کوچ می‌کند به طلب مکّه. در بیداء لشکر او به زمین فرو می‌روند و سالم نمی‌ماند از ایشان احدی مگر دو مرد که یکی از آنها از قبیلهٔ جُهینه است و اوست آن کسی [که] خبر فرورفتن لشکر را به مکّه برای مهدی می‌آورد. پس مهدی خروج می‌کند و می‌کشد سفیانی را به سر او را بریدن در زیر درختی در خارج دمشق و با او بیعت کرده شود در میان رکن و مقام. پس زمین را پر کند از عدل و داد و بعد از

آن جنگ کند با اهل قسطنطنیّه با لشکرهایی که در میان ایشان باشد هفتاد هزار نفر از فرزندان اسحاق. پس تکبیری بر آن گویند که یک ثلث از آن خراب شود و تکبیر دوم را که گویند ثلث دوم آن خراب شود و تکبیر سوم همهٔ حصار آن خراب شود و داخل قسطنطنیّه شوند و کسب کنند مال‌های بزرگی را. پس از آن دجّال خروج کند و چهل روز روی زمین بماند که یک روز از آن مانند سالی باشد و یک روز مانند ماهی و یک روز مانند هفته‌ای و باقی روزهای آن مانند روزهای شما باشد. پس عیسی ﷺ فرود آید در حالتی که دو جامهٔ زرد رنگ پوشیده باشد در نزد منارهٔ سفید در سمت شرقی دمشق و با مردم نماز عصر را بجا می‌آورد و طلب می‌کند دجّال را و او را در باب لُد می‌کشد و یأجوج و مأجوج بیرون آیند ـ که حدیث ایشان را در این کتاب ذکر کردیم ـ و در کوه طور محصور شوند در قلعه‌ای که پادشاه معظّم فرزند پادشاه عادل به بنا و پایهٔ عیسی که برای عیسی بنا کرده و امیدوارم که بانی او را باقی گذارند و همیشه در آن جا محصور باشد برای هلاکت یأجوج و مأجوج. پس همهٔ ایشان می‌میرند مانند مردن یک مرد به درد نَغَف ـ یعنی: کرمی به آنها می‌افتد مانند کرم‌هایی که در بینی شتر و بینی گوسفند است ـ و همهٔ ایشان را یکمرتبه به همراه یکدیگر هلاک می‌کند. پس بیرون می‌آید عیسی و زمین خیر و برکت خود را ظاهر می‌کند و عیسی زن می‌گیرد و فرزند می‌آورد و پس از آن می‌میرد و در مدینهٔ طیّبه میان قبر پیغمبر ﷺ و ابوبکر دفن می‌شود (تمام شد منقول از کتاب ابن عصمه).

مؤلّف قاصر گوید: برای شرح این گفتار که تا اندازه‌ای پردهٔ ابهام از روی کلام برداشته شود و اذهان بعضی از برادران ایمانی به آن آشنا شود، مقتضی چنان دیدم که بعضی از اصطلاحات نجومی را که متعلّق به قران است در این مقام شرح دهم و در نتیجه آنچه از این گفتار مستفاد می‌شود به عرض رسانم.

بدان که کلّیهٔ قراناتی که در کواکب سیّاره در فضای افلاک رخ می‌دهد بر شش قسم است:

اوّل: قران دوگانه ـ یعنی: قرانی که دو کوکب از کواکب سیّاره با هم نزدیک شوند.

دوم: قران سه گانه ـ یعنی: سه کوکب با هم نزدیک شوند.

سوم: قران چهارگانه ـ یعنی: چهار کوکب با هم نزدیک شوند.

چهارم: قران پنجگانه ـ یعنی: پنج کوکب با هم نزدیک شوند.

پنجم: قران ششگانه ـ یعنی: شش کوکب با همدیگر مقارن شوند.

ششم: قران هفتگانه ـ یعنی: هفت سیّاره با هم نزدیک شوند.

و جملهٔ این قرانات صد و بیست قران می‌شود ـ چنان که بعد از این شرح اجمالی خواهم داد ـ و معظم احکام و حوادث عالم بر این صد و بیست قران است و معظم‌ترین همهٔ قران‌ها قران زحل و مشتری است که آن را قران عِلویَّین گویند بطور اطلاق و بعد از آن قران نحسین است که قران زحل و مریخ باشد در برج سرطان که زحل را وبال است و مرّیخ را هبوط و پس از آن قران سَعدین است ـ که مشتری و زهره باشند ـ در برج حُوت که خانهٔ مشتری و خانهٔ شرف زهره است.

و این سه قران از سایر قرانات اهمّیّتش زیادتر است و نگارنده شرح این سه قران را در طیّ سه مطلب ذکر می‌نمایم.

مطلب اوّل در قران عِلویّین و آن بر چهار نوع است: اقدم و اعظم و اوسط و اصغر. مدّت قران اصغر نوزده سال و کسری قریب بیست سال است و قران اوسط مدّت آن دویست و چهل سال و کسری است و قران اعظم مدّت نهصد و هشتاد سال است و قران اقدم دو هزار و نهصد و چهل سال مدّت آن است.

در کتاب کفایة التعلیم في صناعة التنجیم، تصنیف خواجه ظهیرالحق سیّد العلماء ابوالمجاهد محمّد بن مسعود بن محمّد زکی غزنوی، از کتاب تفهیم ابوریحان نقل کرده که می‌گوید: قران علویّین هر بیست سال یک بار باشد و آن را قران اصغر خوانند، و چون در مثلّثهٔ دوازده قران کردند در مدّت دویست و چهل سال، منتقل می‌شوند به مثلّثهٔ دیگر و آن را قران اوسط گویند، و چون در هر چهار مثلّثه ـ که اوّل آن حمل است و آخر آن سرطان ـ مقارن شدند و در مدّت نهصد و هشتاد سال به حمل برگشتند، آن

را قران اعظم خوانند.[۱] بعد از نقل کلام ابوریحان از تفهیم می‌گوید که: این قول از استاد پسندیده نیست؛ برای آن که سهو است و گمان این است که این سهو از طغیان قلم است و حق آن است که قران علویّین چهار است ـ چنان که ذکر کردیم.

امّا قران اقدم: آن است که در اوّل حمل قران کنند و پس از آن صد و چهل و هفت قران دیگر کنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مثلّثه به سه دفعه، در هر دفعه‌ای چهل و نه قران و گاه باشد که پنجاه قران کنند و گاه باشد که چهل و هشت قران کنند و از آن جمله در هر مثلّثه‌ای دوازده قران کنند و گاه باشد که سیزده قران کنند و چون صد و چهل و هفت قران کردند، به اوّل تمام شود و به حمل باز آیند.

مثال آن است که چون در اوّل حمل قران کردند، حمل از مثلّثهٔ آتشی است، دوازده یا سیزده قران کنند. پس در مثلّثهٔ خاکی روند و آغاز از ثور نهند و در آن مثلّثه دوازده قران کنند. پس در مثلّثهٔ بادی روند و آغاز از جوزا نهند و در آن مثلّثه دوازده قران کنند. پس در مثلّثهٔ آبی روند و آغاز از سرطان نهند و در آن مثلّثه نیز دوازده قران کنند و این یک دفعه باشد که در مثلّثه قران کرده باشند. پس دفعهٔ دوم در مثلّثهٔ آتشی روند و از اسد ابتدا کنند و دوازده یا سیزده قران کنند. پس در مثلّثهٔ خاکی روند و از سنبله ابتدا کنند و دوازده قران کنند. پس در مثلّثهٔ بادی روند و از میزان ابتدا کنند و دوازده قران کنند. پس در مثلّثهٔ آبی روند و از عقرب ابتدا کنند و دوازده یا سیزده قران کنند. پس دفعهٔ سوم در مثلّثهٔ آتشی روند و از قوس ابتدا کنند. پس در مثلّثهٔ خاکی روند و از جدی ابتدا کنند. پس در مثلّثهٔ بادی روند و از میزان ابتدا کنند و دوازده قران کنند. پس در مثلّثهٔ آبی روند و از عقرب ابتدا کنند و دوازده یا سیزده قران کنند. پس دفعهٔ سوم در مثلّثهٔ آتشی روند و از قوس ابتدا کنند. پس در مثلّثهٔ خاکی روند و از جدی ابتدا کنند. پس در مثلّثهٔ بادی روند. پس در مثلّثهٔ آبی روند. به همان تفصیل هر کدام قران کنند تا به اوّل حمل صد و چهل و هفت قران تمام شود و باز به اوّل حمل رسند و این مقدار

۱. التفهیم لأوائل صناعة التنجیم، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸.

قرانات دو هزار و نهصد و چهل سال می‌شود و آن مدّت قران اقدم است.

و امّا قران اعظم: اوّل قران‌هایک دفعه است از دفعات قران اقدم و عدد قران چهل و نه است و گاهی می‌شود که پنجاه شود و گاهی می‌شود که چهل و هشت شود و مدّت آن نهصد و هشتاد سال است.

و امّا قران اوسط: اوّل قران‌ها یک مثلّثه از قران اعظم است و عدد قران وی دوازده است و گاهی باشد که سیزده شود و مدّت این قران دویست و چهل سال و چیزی است.

و امّا قران اصغر: یک قران از قران اوسط است که مدّت آن قریب بیست سال است.

چون معنای قران‌های چهارگانهٔ نجومی دانسته شد، اکنون بدان که مراد از قرن عاشر از مثلّثهٔ ترابی که در این گفتار سوم از کتاب مسامرة الأبرار از کتاب عصمت نقل شد که مصادف بوده با سال پانصد و شصت و یک هجری از قرون قران اعظم است که شرح و مدّت آن ذکر شد که دور آن نهصد و هشتاد سال است که در این تاریخ که سال یک هزار و سیصد و هشتاد و سه سال و سه ماه و کسری از هجرت نبوی ﷺ می‌گذرد، هشتصد و بیست و سه سال و کسری از آن قرن که قران اعظم است گذشته و صد و پنجاه و هفت سال دیگر از این قرن باقی مانده و هشتاد و هشت سال از ربع چهارم این قرن گذشته. امید است که به همین زودی‌ها این قرن به پایان نرسیده آثاری که خبر داده بروز و ظهور کند و فرج قائم آل محمّد ـ عجّل الله فرجه ـ ظاهر شود.

گفتار چهارم

کلمات محیی الدین

ینابیع المودّة، تألیف شیخ سلیمان حسینی حنفی نقشبندی قندوزی بلخی ـ که از اجلّهٔ علمای اسلامیّه در قسطنطنیّه بوده ـ، طبع بمبئی، صفحهٔ ۳۹۰، از کتاب عنقاء مغرب، تألیف محیی الدین عربی، در حالات مهدی موعود گفته است که:

فعند فناء خاء الزمان وذالها ... على فاء مدلول الكرور يقوم

مع السبعة الأعلام والناس عقّل	عليم بتدبير الأُمور حكيم
بأشخاص خمس، ثمّ خمس و خمسة	عليهم ترى أمر الوجود يقيم
ومن قال: إنّ الأربعين نهاية	لهم، فهو قول يرتضيه كليم
وإن شئت أخبر عن ثمانٍ ولا تزد	طريقهمُ فرد إليه قويم
فسبعتهم في الأرض لايجهلونها	وثامنهم عند النجوم لزيم[1]

مؤلّف فقیر گوید: این اشعار از محیی‌الدین عربی راجع به استخراجی است که برای زمان قیام مهدی ﷺ کرده از روی قاعدهٔ جفری که در دست داشته روی سیر جدول سباع و رباعی و دور دادن حروف و نتیجهٔ استخراج خود را ظاهراً به حساب ابجد در این اشعار خبر داده که بعد از گذشتن خاء با ذال و فاء زمان و آنچه که از فاء بالا رود و به صاد نرسد مهدی قیام می‌کند با اصحاب خاصّ خود و خاصّ الخاص‌های از خواص که در تمام روی زمین متفرّق‌اند از رجال الغیب که هفت نفرند و از ابدال که چهل نفرند و اصحاب کهف که هفت نفرند و سایر نقبا و اوتاد و نجبا، و ظاهراً مراد از خاء و ذال و فاء عدد ابجدی آنهاست که خا به حساب ابجد ششصد و ذال هفتصد و فاء هشتاد شود. یک هزار و سیصد و هشتاد می‌شود، و به قید کلمهٔ «علی» از هشتاد می‌گذرد و لیکن به نود که حرف صاد حاکی از آن است نمی‌رسد، و بنا بر این مقیاس زمان قیام از سال هزار و سیصد و هشتاد هجری بالا می‌رود، ولی به نود نمی‌رسد، و از هشتاد و نه زیادتر نمی‌شود.

و دور حروف زمان به این کیفیّت است بنا بر طریقهٔ محیی‌الدین ز م ا ن که در عقب آن است ح ن ب س و در عقب آن است ط س ج ع و همچنین تا دایرهٔ بیست و هشت تمام شود و تمام شدن دایره به این حروف است و ل غ م. پس از اینها به زمام می‌رسد و نباید زمام را تکرار کنند و این حروف را در جدول سباعی و رباعی می‌برند که مجموع حروف دور یکصد و دوازده حرف می‌شود و قاعدهٔ التقاط و استخراج جواب را در

---

۱. ر.ک: ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۳۳۸؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۵۲، با اختلاف در هر دو.

این کتاب به شرح مبسوط بعد از این خواهم نگاشت تا برادران اهل فن از آن کامیاب و موفّق به توفیق صواب گردند.

جدول دایرهٔ سباعی و رباعی

ز م ا ن	ح ن ب س	ط س ج ع	ی ع د ف
ك ف ه ص	ل ص و ق	م ق ز ر	ن ر ح ش
س ش ط ت	ع ت ی ث	ف ث ك خ	ص خ ل ذ
ق ذ م ض	ر ض ن ظ	ش ظ س غ	ت غ ع ا
ث ا ف ب	خ ب ص ج	ذ ج ق د	ض د ر ه
ظ ه ش و	غ و ت ز	ا ز ث ح	ب ح خ ط
ج ط ذ ی	د ی ض ك	ه ك ظ ل	و ل غ م

استخراج جواب به طریقهٔ جفر حاج مجیب هندی: خانهٔ اوّل راکه ز م ا ن است در نفس خود ضرب کن و حاصل ضرب را بر صد و دوازده تقسیم کن. آنچه از صد و دوازده زیاد آمد از خانهٔ اوّل از طرف عرض جدول حرف بشمار. به هر حرفی که منتهی شد، آن حرف را بردار و جدا ثبت کن که آن مستحصله است. پس از آن آن خانه‌ای که حرف به آن منتهی شد مخالفةً ضرب کن -یعنی: مجموع چهار حرف آن خانه را می‌گیری و در خودش ضرب می‌کنی و حاصل ضرب را به دستور سابق بر صد و دوازده تقسیم می‌کنی- و زیاده را از ما بعد آن حرفی که برداشته‌ای باز شماره کن. به آن حرفی که منتهی شد، باز آن را پهلوی آن حرف اوّل که جدا نوشته‌ای بنویس که مستحصله است. باز آن خانه راکه حرف دوم را از آن برداشتی مخالفةً ضرب کن و به دستور سابق عمل کن و اگر کسر به همان حرف سابق رسید، باز خود آن حرف را بردار و دیگر آن خانه را در نفس خود ضرب نکن، بلکه خانهٔ مابعد آن خانه را مخالفةً ضرب کن، امّا در تعداد حروف از سه حرف ما بعد آن حرف که برداشته [ای] بشمار،

و همچنین است اگر دو خانهٔ پی در پی در نفس خود ضرب شد. خانهٔ سوم بعد از آن دو خانه را در نفس خود ضرب کن، امّا در شمردن حروف از آن حرف که برداشته شده است از ما بعد آن بشمار و همچنین بیست و هشت خانه را در نفس خود ضرب کن و حروف مستحصله بیرون بیاور، و اگر بخواهی جواب طولانی شود عدد خانهٔ دوم را با هفتم و سوم را با دوم و چهارم را با سیزدهم با هم ضرب نما و به همان قاعده مستحصله بگیر که جواب شافی بیرون می‌آید.

اجمالاً از مقدّمات شرح مبسوط در گفتار پنجم که در طریقهٔ محیی‌الدین مفصّلاً شرح می‌دهم که باید اضافه شود غافل مباش و مغتنم بشمار که اگر با تأمّل در آن دقّت کنی، باب بسیاری از مشکلات در این علم برایت گشوده خواهد شد ـ إن شاء الله تعالی ـ، **وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، والله ذوالفضل العظيم، فتبصّر جيّداً، وتأمّل تُرشَد.**

گفتار پنجم

کتاب الدرّ المکنون والجوهر المصون، تصنیف محیی الدین عربی که بهترین کتب اوست در علم حروف و جفر و بطور مفصّل بسط کلام داده، جدول‌های کثیره بیش از هفتاد جدول برای وقایع آینده در روی زمین تا قیام قیامت تنظیم نموده و بعلاوه بصورت رمز و لُغز[1] وقایعی را ذکر نموده. شانزده جدول راجع به وقایع اجمالیّه و تفصیلیّهٔ مهمّه‌ای که در دمشق تا زمان ظهور رخ می‌دهد و هفت جدول راجع به وقایعی که در مکّه تا زمان ظهور و بعد از ظهور رو می‌دهد و سه جدول راجع به وقایع مهمّه‌ای که در مدینه ظاهر می‌شود و سه جدول راجع به وقایع بیت‌المقدس و چهار جدول راجع به قضایای مصر اجمالاً و تفصیلاً و فتنه‌هایی که از مغرب متوجّه آن می‌شود. یک جدول راجع به فتنه‌های یمن و یک جدول راجع به حادثه‌هایی که در حلب رو می‌دهد. یک جدول راجع به فتنهٔ کُردها و چهار جدول راجع به وقایع ملوک

---

۱. لُغز: سخن سربسته و مشکل، کلام پیچیده که درک معنی آن محتاج تفکّر و تأمّل باشد.

و حادثه‌هایی که در قسطنطنیّه ظاهر می‌شود پیش از ظهور و بعد از ظهور و یک جدول راجع به پادشاهان روم و سه جدول راجع به سلطنت و سلاطین روی زمین و شش جدول راجع به نوّاب وقضات در شهرها و یک جدول راجع به خوارج و دو جدول راجع به سفیانی و فتنه‌های او تا وقت کشته شدن او و یک جدول راجع به فرو رفتن لشکر سفیانی به زمین در میان مکّه و مدینه و یک جدول راجع به خروج بنی‌الاصفر و یک جدول راجع به ظهور قائم ﷺ و بیعت گرفتن او و یک جدول راجع به اقامت امام ﷺ در شام و یک جدول راجع به خروج دجّال و یک جدول راجع به فرود آمدن عیسی در نزد منارهٔ دمشق و یک جدول راجع به کشته شدن دجّال بـه دست عـیسی و یک جدول راجع به خروج یأجوج و مأجوج و یک جدول راجع به خروج عیسی بـا مسلمانان و یک جدول راجع به هلاک یأجوج و مأجوج و دو جدول راجع به کیفیّت نزول عیسی و رفتار او تا وقت مردن و دفن شدن او در پهلوی قبر پیغمبر ﷺ در مدینهٔ طیّبه و یک جدول راجع به خروج دابّة‌الأرض و یک جدول راجع به خروج زنی که مردم را به خود دعوت کند و یک جدول راجع به بیرون آمدن آتش از قعر عَدَن و یک جـدول راجع به طلوع آفتاب از مغرب و یک جدول راجع به انقلاب دهر پیش از قیامت کبرا و یک جدول راجع به نفخهٔ اُولی و صقعه[1] و یک جدول راجع به عالم علوی و چگونگی مرگ در آن و چند جدول دیگری که در این کتاب محلّ ذکر آن نیست.

و بیان کیفیّت استخراج از آن جداول و مثالی که خود محیی‌الدین در آن کتاب برای نمونه ذکر کرده که راه حلّ جداول منوط به دانستن آن قاعده است، نگارنده قاعدهٔ آن را با مثالی که ذکر کرده دراین جزء از کتاب می‌نویسم و اشاره به مـطلع هـر کـدام از جدول‌ها می‌کنم تا علاقمندان ارباب فن از آن بهره‌مند گردند.

بدان که قاعدهٔ استخراج از جدول سباعی و رباعی از این قرار است: هـرگاه اراده کردی که سؤالی را بیرون بیاوری در هر موضوعی، نظر کن به ماه عربی‌ای که در آن

---

۱. ظاهراً باید صعقه باشد ـ به معنی بیهوش شدن، بیهوشی از شدّت ترس یا شنیدن صدای هول‌انگیز، همچنین به معنی آتشی که از آسمان افتد، صاعقه.

هستی و ببین که چند روز از آن ماه گذشته، حرف آن را بگیر. اگر اوّل ماه است، حرف الف تا بیست و هشت حرف و اگر بیست و نهم است الف را بگیر و اگر سی‌ام است باء را بگیر. این را وضع اوّل گویند. پس نظر کن که ماه در کدام یک از منازل قمر است، حرف آن منزل را هم بگیر و بیست و هشت منزل قمر، و حروف آن از این قرار است: شرطین ا، بطین ب، ثریّا ج، طرفه د، هقعه ه، هنعه و، ذراع ز، نثره ح، دبران ط، جبهه ی، خرثان ك، صرفه ل، عوا م، سماک ن، غفر س، زبانا ع، اکلیل ف، قلب ص، شوله ق، نعایم ر، ملق ش، ذابح ت، بلع ث، سعود خ، اجنیه ذ، مقدّم ض، مؤخّر ظ، رشا غ.

پس از آن می‌گیری یکی از سیّارات هفتگانه را و آنها از این قرار است:

زحل سه حرف معجمه دارد: خ ث ذ. برج آن جدی و دلو است و حروف برج آن ك ض است.

مشتری: حروف معجمهٔ آن خ ف ش، برج آن قوس و حوت، حروف برج آن ن ف ش.

مرّیخ: حروف آن ا ع ه، برج آن حمل و عقرب، حروف آن د ت ن.

شمس: حروف آن ه ط خ، برج آن اسد، حروف آن ....[۱]

زهره: حروف آن ج م ز، برج آن ثور و میزان، حروف آن ظ غ ص.

عطارد: حروف آن ق ی ص، برج آن سنبله و جوزا، حروف آن ز ب خ.

قمر: حروف آن س ل ر، برج آن سرطان.

چون اینها را دانستی، باید مشترک را از غیر مشترک تمیز بدهی. مشترک آن است که در آن تداخل باشد به حسب ثلث داشتن و آن این حروف است: ه خ ص ظ ر ز ج و مابقی حروف مشترک نیستند. پس از آن حرف سائل را باید بگیری و اگر سؤال در عشر اوّل شده، حرف اوّل را بگیر و اگر در عشر دوم شده، حرف دوم را بگیر و اگر در عشر سوم است، حرف سوم را بگیر در صورتی که اسم سه حرفی باشد، و اگر اسم سائل چهار حرفی باشد، پس حرف چهارم حکم اوّل را دارد و اگر پنج حرفی باشد،

---

۱. جای این حروف در نسخه خالی است.

پنجم حکم دوم را دارد و اگر شش حرفی باشد، ششم حکم سوم را دارد. اسم سه حرفی مثل حَسَن. چهار حرفی مثل محمّد. پنج حرفی مثل سلمان. شش حرفی مثل ابراهیم و بر همین قیاس است سایر اسم‌ها.

مثلاً محیی الدین سؤال کرده از انقراض جراکسه[1]. حرف سؤالی که از ماه بیرون آورده بوده، در آن وقت ماه در منزل ثریّا بوده، حرف آن جیم بوده و حرف کوکب سیّاره ر بوده و حرف اسم سائل م بوده. امّهات حروف چهار حرف شده که عبارت از جزء و صفحه و سطر و خانه باشد و آن چهار حرف این است: ز ج ر م. آن را در جدول سباعی و رباعی دور داده به طریق ذیل.

ز ج ر م	ح د ش ن	ط هـ ت س	ی و ث ع
ك ز خ ف	ل ح ذ ص	م ط ض ق	ن ی ظ ر
س ك غ ش	ع ل ا ت	ف م ب ث	ص ن ج خ
ق س د ذ	ر ع هـ ض	ش ف و ظ	ت ص ز غ
ث ق ح ا	خ ر ط ب	ذ ش ی ج	ض ت ك د
ظ ث ل هـ	غ خ م و	ا ذ ن ز	ب ض س ح
ج ظ ع ط	د غ ف ی	هـ ا ص ك	و ب ق ل

۱. دولت چراکسه: دولتی است که از سال ۷۸۴ تا ۹۲۳ هـ.ق در مصر حکومت کرده است. پس از دولت ایّوبی غلامان ترک به حکومت رسیده و چراکسه خلف سلالهٔ قلاوون و سلف دولت عثمانی بوده‌اند. ملوک چراکسه ۲۳ تن بودند و علاوه بر مصر به سوریه و حجاز نیز حکومت می‌کردند. تیمور لنگ در زمان حکومت آنان ظهور کرد و شام را به تصرّف آورده، ویران کرد، ولی به مصر نرفت و به همین جهت به سلطنت آنان خللی وارد نشد، ولی به سال ۹۲۳ ملک اشرف قانصوه غوری، بیست و دومین پادشاه چراکسه، به اتّفاق شاه اسماعیل صفوی به مخالفت با سلطان سلیم‌خان عثمانی برخاست و پس از مغلوب شدن شاه اسماعیل وی نیز مغلوب سلطان سلیم و مقتول شد و بعد از وی ملک اشرف طومانبای به جای او نشست و فقط ۴ ماه حکومت کرد و بدین ترتیب سلسلهٔ چراکسه منقرض گردید و مصر و شام و حجاز به تصرّف دولت عثمانی در آمد (معنی چراکسه، لغت‌نامهٔ دهخدا).

پس طریقهٔ لقط این است که جدول را حکم یک سطر قرار دهی و به نسبت سؤال و از جدول حرف می‌شماری تا ببینی عدد به کدام حرف می‌رسد و از بعد آن حرف حرف می‌شماری الّا این که مآت[1] را باید به عشرات[2] رد کنی و الف[3] را رد به مآت نمایی و حروفی را که می‌گیری به توالی پهلوی هم بنویس. پس در این جا از خانهٔ اوّل شمردیم به حرف هفتم که شین است بر حسب قاعده. چون عدد شین سیصد و در مرتبهٔ مآت بود رد به عشرات کردیم، سی شد، و به همین حال جدول را باید دور داد تا اندازه‌ای که نهایت ندارد و جوابی که محیی‌الدین از این سؤال بیرون آورده این است: في خمس العاشر تنتشر العساكر، فيخرج من الميم دار الملك القاف. يهبط إلى ألف السين سل. عين النيّة الفاسدة لاتوجب له من صلة عائدة. إنّي أخاف أن يبدّل دينكم، أو أن يظهر في الأرض الفساد من كثرة ما ظلم. كسر يوم رحيله العلم. دخل القاف دال، على أحسن حال. تلقاه السين، في أحسن تزيين. قائل بصدق، ولم يخن، فذهب بعد أن أجمل وأحسن. دخل القاف حينئذٍ، فتلقّاه الغين الغائبة. فهذه أوّل مصائبه، ثمّ سار ملك العساكر العظيمة، والمحاسن اليتيمة، والدلالات الثمنية. حلّ القاف حا فتلقته الخا، ووصل إلى أقصى الغايات، وخيانة عاد. سايق الحمير في سيرة الأمير.[4] تا آخر کلماتی که استخراج کرده و جواب خیلی مفصّلی از سؤال مختصر بیرون آورده و برای میقات ظهور مهدی ؑ جدولی به این صفت ترتیب داده و این رباعی را نوشته:

إذا دار الزمـــان عـــقيب ضـــوم	بـــبسم الله فـــالمهديّ قـــاما[5]
ويـخرج بـالحطيم عـلى حـروف	ألا فـــاقرأه مـــن عـــندي الســلاما

---

۱. مآت: صدها.

۲. عشرات: ده‌ها.

۳. الف: هزار.

۴. الدرّ المكنون والجوهر المصون (مخطوط)، ص ۱۱۵ـ۱۱۶.

۵. در کتاب نفس الرحمن في فضائل سلمان، ص ۲۶۷ این بیت به شیخ عارف الهی سعدالدین حموی نسبت داده شده است.

محمد	۱۲۰	۱۱۲	۵۰	۳۸۶	۵۴	یوسف
۵۴	۳۸۳	۵۸	۱۵۳	۹۶	۱۱۷	۱۰۹
۱۵۷	۹۳	۱۲۱	۱۰۶	۵۱	۳۸۷	۵۵
علی	۴۸	۳۸۴	مهدی	۱۵۴	۹۷	حسن
۵۶	۱۵۸	۹۴	۱۲۲	۱۰۷	۵۲	۳۸۱
۱۱۹	۱۱۱	۴۹	۳۸۵	۵۳	۱۵۵	۹۸
شعیب	۵۷	۱۵۲	۹۵	۱۲۳	۱۰۸	احمد

گفتار ششم

ینابیع المودّة، صفحهٔ ۳۹۰، از محیی‌الدین عربی در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات مکّیه نقل کرده که گفته است:

منزل وزراء المهديّ الظاهر في آخر الزمان الذي بشّر به رسول الله ﷺ وهو من أهل البيت: إنّ لله خليفة يخرج وقد امتلأت الأرض جوراً وظلماً، فيملأها قسطاً وعدلاً. لو لم يبق من الدنيا إلّا يوم طوّل الله ذلك اليوم حتّى يلي [هذه الخليفة] من عترة النبيّ ﷺ. يبايع بين الركن والمقام. أسعد الناس به أهل الكوفة، ويقسّم المال بالسويّة، ويعدل في الرعيّة، ويفصل في القضيّة.

وفي نسخة أُخرى زاد بعد عترة رسول الله: من ولد فاطمة، يواطي اسمه اسم رسول الله. جدّه الحسين بن عليّ. يبايع بين الركن والمقام. يشبه برسول الله في الخَلق -بفتح الخاء- وينزل عنه في الخُلق -بضمّ الخاء. أسعد الناس به أهل الكوفة. يعيش خمساً أو سبعاً أو تسعاً. يضع الجزية على الكفّار، ويدعو إلى الله بالسيف.[1]

---

۱. فتوحات مکّیه، ج ۳، ص ۳۲۷.

(رجعنا إلى رواية الينابيع) يخرج على فترة من الدين ، ومن أبى قتل ، ومن نازعه خذل. يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه ، ما لو كان رسول الله ﷺ حياً لكان حكم به. يرفع المذاهب من الأرض ، فلا يبقى إلّا الدين الخالص ، وأعداؤه مقلّدة العلماء وأهل الاجتهاد . فيدخلون كرهاً تحت حكمه ، خوفاً من سيفه وسطوته ، ورغبة في ما لديه.

يفرح به عامّة المسلمين. يبايعه العارفون بالله من أهل الحقائق ، عن شهود وكشف ، بتعريف إلهيّ ، وله رجال إلهيّون ، يقيمون دعوته ، وينصرونه ، وهم الوزراء. يحملون أثقال المملكة .

قال :

هو السيّد المهديّ من آل محمّد   هو الوابل الوسميّ حين يجود

وهو خليفة مسدّد. يفهم منطق الحيوان ، ويسري عدله في الإنس والجانّ ، ووزراؤه من الأعاجم. ما فيهم عربيّ ، لكن لايتكلّمون إلّا بالعربيّة. لهم حافظ ليس من جنسهم. ما أعطى[1] الله قطّ . هو أخصّ الوزراء وأفضل الأُمناء.[2]

وفي نُسخة أُخرى: ولولا أنّ السيف بيده لأفتى العلماء (الفقهاء خل) بقتله ، ولكنّ الله يُظهِره بالسيف والكرم ، فيطمعون ويخافون ويقبلون حكمه من غير إيمان ، ويضمرون خلافه ، ويعتقدون فيه إذا حكم فيهم بغير مذهبهم (مذهب أئمّتهم خل) أحداً له درجة الاجتهاد ، وأمّا من يدّعي التعريف الإلهيّ بالأحكام الشرعيّة فهو عندهم مجنون فاسد الخيال (انتهى) .[3]

یعنی : از برای خدا خلیفه‌ای است که بیرون می‌آید وقتی که زمین پر از ظلم و جور شده باشد ، پس پر می‌کند آن را از عدل و داد. اگر باقی نمانده باشد از دنیا مگر یک روز ، خدا آن روز را دراز می‌کند تا این که حکومت کند مردی از عترت پیغمبر ﷺ که بیعت

---

۱. در مصدر : (ما عصى).

۲. ینابیع المودة ، ج ۳، ص ۳۳۹، و نیز ر.ک: فتوحات مکّیّه ، ج ۳، ص ۳۲۷ـ۳۲۸.

۳. إلزام الناصب ، ج ۲، ص ۱۵۱.

کرده شود در میان رکن و مقام و مساعدترین مردم با او اهل کوفه هستند و مال را به مساوات تقسیم می‌کند و در حقّ رعیت عدالت می‌کند و قضایا را می‌بُرد.

و در نسخهٔ دیگر بعد از ذکر عترت رسول خدا زیاد کرده که: از فرزندان فاطمه است و همنام است با رسول خدا. جدّ او حسین بن علی است. بیعت کرده می‌شود در میان رکن و مقام. شباهت دارد در خلقت به رسول خدا و نازل منزلهٔ اوست در خلق و خو. مساعدترین مردم با او اهل کوفه‌اند. می‌ماند پنج یا هفت یا نه سال. جزیه بر کفّار می‌نهد و مردم را با شمشیر به خدا دعوت می‌کند.

(برگشتیم به روایت ینابیع) بیرون می‌آید در زمان سست شدن دین، و کسی که از اطاعت او سرپیچی کند او را می‌کشد، و کسی که با او نزاع کند مخذول می‌شود. ظاهر می‌کند از دین آنچه راکه دین بر آن بنا نهاده شده در نفس خود، آنچه راکه اگر پیغمبر ﷺ زنده بود حکم به آن می‌کرد. مذهب‌های مختلفه را برمی‌دارد و از بین می‌برد از روی زمین. پس باقی نماند مگر دین خالص که اسلام باشد و دشمنان او مقلّدین از علما خواهند بود و کسانی که اهل اجتهادند. پس ایشان از روی کراهت در تحت حکم و فرمان او خواهند آمد از ترس شمشیر وسطوت او و از روی طمع به آنچه که در نزد اوست.

و عموم مسلمانان به ظهور او شاد می‌شوند و با او بیعت می‌کنند اهل معرفت به خدا از اهل حقیقت‌ها، از راه شهود و کشف به تعریف الهی، و از برای او مردان خدایی هستند که به پا می‌دارند دعوت او را و یاری می‌کنند او را و ایشان وزیرانی هستند که سنگینی‌های مملکت را حمل می‌کنند.

گفت: و اوست سیّد مهدی از آل محمّد و اوست اوّلین باران بهاری ریزنده زمانی که بخشش می‌کند و اوست جانشین محکم خدا. می‌فهمد نطق حیوانات را و سریان[1] می‌نماید عدل و داد او در انس و جن، و وزیرهای او همه از عجم‌اند ولیکن تکلّم نمی‌کنند

---

۱. سریان: اثر کردن و جاری شدن چیزی در اجزای چیز دیگر.

مگر به زبان عربی. از برای ایشان حافظی است که از جنس ایشان نیست. عطا نکرده است خدا احدی را هرگز مخصوص‌ترین وزرا و با فضل‌ترین امین‌هایی که به او عطا فرموده.

و در نسخهٔ دیگر است که: اگر شمشیر به دست او نباشد، هرآینه علما ـ یا فقها ـ فتوا به کشتن او دهند ولیکن خدا باشمشیر او را ظاهر می‌کند و با صفت کرم. پس، از روی طمعی که می‌کنند و ترسی که دارند حکم او را می‌پذیرند در حالتی که ایمان به او ندارند و در اندیشهٔ ایشان مخالفت کردن با اوست و اعتقادشان در حقّ او این است که او در میان ایشان به غیر مذهبشان یا مذهب امام‌های ایشان حکم کند از کسی که دارای مرتبهٔ اجتهاد است و امّا کسانی که مدّعی تعریف الهی‌اند به احکام شرعیّه، پس او نزد ایشان دیوانه و فاسدالخیال شمرده می‌شود.

و در کتاب الزام الناصب، صفحهٔ ۱۹۲، در علائم این اشعار را از محیی‌الدین نقل کرده است:

لابدّ للروم ممّا ینزل حَلَباً	مدجّجین[۱] بأعلام و أبواق
والترك تحری[۲] من نصیبین من حَلَب	یأتوا کراریس[۳] من جمع وأفراق
کم من قتیل یری في الترب منجدلاً	في رمستین بدا کالماء مهراق
ولا تزال جیوش الترك سائرة	حتّی تحلّوا بأرض القدس عن ساق
والترك یستنجد المصريّ حین یری	في جحفل الروم غدراً بعد میثاق
ویخرج الروم في جیش لهم جلب	إلی اللقاء بأرقال وأعناق
وتخرب الشام حتّی لا انجبار لها	روم و روس و إفرنج ببطراق[۴]
ویل الأعاجم من ویل یحلّ بهم	من واد وحل[۵] ومن روس و أعناق

۱. در مصدر: (مدجّجین).

۲. در مصدر: (تحشر).

۳. در مصدر: (کرادیس).

۴. در مصدر: (وبطراق).

۵. در مصدر: (وخل).

وتـنشر الرايـة الصـفراء فـي حَـلَب — من كفّ قـيل يـقول الحـقّ مـصداق
يــا وقـعة لمـلوك الأرض أجـمعها — روم و روس و إفــرنج وبــطراق[1]
يأخذهم السيف من أرض الجبال فلا — يــبقى بـبغداد مـنهم فـارس بـاق
وتــملك الكـرد بـغداد وسـاحلها[2] — إلى خــريسان مـن شـرق لأعـراق
فتأتي الصـيحة العـظمى فـلا أحـد — يــنجو ولا مــن حكــمه بــاق
فتشرب الشاة والسـرحـان مـاءهما — بـالأمن مـن غـير إرجـاف وإفـراق
والله أعــلم بــعد ذلك مــا — يكــون ويـبقى وجـهه البـاقي[3-4]

ترجمهٔ اشعار:

ناچار است از این که رومی‌ها در حلب فرود آیند با پرچم‌ها و شیپورها در حالتی که بی‌عفّتی کننده باشند با زن‌های ایشان.

و ترک قصد می‌کند از طرف نصیبین که شهری است از دیار بیعه و از طرف حلب و می‌آیند در ساختمان‌های محکم ایشان مجموعاً و متفرّقاً.

چقدر کشته‌هایی که در روی خاک افتاده باشد دیده خواهد شد که در آن جایی که گورستان آنهاست و روی خاک می‌افتند، خون مانند نهر آب جاری شود.

و همیشه لشکرهای ترک پیشروی خواهند کرد تا وقتی کـه وارد بـیت المـقدس شوند و جنگ بر روی ساق خود بایستد.

و ترک از امیر مصر یاری می‌طلبد بعد از سست شدن بواسطهٔ عـهدشکنی کـردن رومی‌ها و لشکر عظیم بر سر آنها فرستادن و قوی می‌شود.

---

۱. دو بیت اخیر در مصدر نیست.

۲. در مصدر: (بغداداً وساحتها).

۳. در مصدر:

(والله أعلم بعد ذلك ما ذا يكون و يبـ — ـقى ذو الوجـود الواحـد البـاقي)

۴. الزام الناصب، ج ۲، ص ۱۵۴.

و رومی‌ها با لشکر گرانی بیرون می‌آیند با هیاهو و غوغا و وسایل و مهمّات جنگی با نهایت شتاب و عجله و شدّت عمل.

و شام را خراب می‌کنند بنحوی که جبران‌پذیر نباشد رومی‌ها و روسی‌ها و فرانسه‌ای‌ها با هزاران سرهنگ‌ها و مردان جنگی.

وای بر عجم‌ها از عذابی که به آنها وارد می‌شود از نبرد کردن و در گِل فرورفتن و از شدّت عمل روسی‌ها!

و باز کرده می‌شود پرچم‌های زرد - یعنی: نژاد زردپوست - در حلب به دست گوینده‌ای که گفتار او مصداق حقّ و واقع است.

ای وای از جنگی که برای همهٔ پادشاهان روی زمین روی خواهد داد از روم و روس و فرانسه و بطارقه[1].

از زمین کوهستان‌ها شمشیر بر آنها کشیده شود بنحوی که در بغداد از ایشان سواری باقی نماند.

و مالک می‌شود کُرد بغداد و ساحل آن را تا خراسان از قسمت شرقی عراق.

پس از آن صیحهٔ عظیمی به گوش‌ها می‌آید که نجات برای احدی نباشد و به حکم خدا کسی باقی نماند.

در آن وقت گوسفند و گرگ با هم از یک آب بیاشامند در کمال ایمنی، و ترس و لرزه از یکدیگر بر آنها رو ندهد و با هم مأنوس و از یکدیگر جدا نشوند.

و خدا داناتر است که بعد از آن چه خواهد بود و باقی می‌ماند ذات خدای باقی.

گفتار هفتم

شمس المعارف الکبری، تألیف شیخ احمد بن علیّ بونی، متوفّای سال ششصد

---

۱. بطارقه: جمع بِطریق - که در قدیم به قائد و پیشوا و فرمانده ارتش روم گفته می‌شده است. به معنی فرمانده عالی‌رتبه نیز آمده است.

و بیست و دو هجری قمری، در جزء سوم آن کتاب گفته:

وهذه تحفة قدسيّة، وفيحه مسكيّة، لمن يتولّى مِصر من الملوك والوزراء، بطريق التلويح والتصريح، وغيرهم من ملوك الأرض بلسان الإشارة والتلويح، وما يحدث في كلّ قرن من الفتن والحروب إلى آخر الزمان.

وهي هذه:

سبحان ذي الملك الأعزّ الأحما	القادر القاهر مولى النعما
المانح المانع ذي العطايا	عالم الأسرار مع الخفايا
مقسّم الأرزاق ومبدع الدول	ومرسل الهادي الرسول المكتفل
محمّد الهادي نبيّ الساعة	وصاحب البراق والشفاعة
وهو الذي يخبرنا عن ربّه	ممّا رأى وما دنى من قربه
يا سائلي عن مبهمات الأمرا	وعن وُلاة يحكمون مصراً
أُبديكمُ رمزاً على التوالي	في نظم كلّ سلك حرف والي
فهاكمُ سرّاً مصوناً مكتتَم	عن غير ذي لُبٍّ وعقل لم يتم
وهو الذي أودع سرّ الجَفرِ	عن فاضل ليثٍ إمامٍ حِبرٍ
أعني عليّاً ابن عمّ المصطفى	من العلوم قد حوى لما خفا
وقال: يا أهل العراق طرّاً	أُخبركم عن حادثاتٍ تترى
وأوسع المقام والمقالا	مبيّناً في قوله أحوالاً
فخذ من القولِ النفيس ما بدا	وحلّ رمزي لِتنَل طُرق الهُدى
عين و كاف دال، ثمّ ميم[1]	تحلّلت ذا خلف ذا عقيم
وخلّفت بالدال نون حكمت	وبعدها نقش رموز انتظمت
لكلّ حرف مدّة معلومة	زوج و فرد كلّها مرقومة

۱. در نسخه بالای این کلمات نوشته شده: (ثمّ ها و میم، خ ل).

اليا تلي بالتُّرك مصر مدّة | والسين منها ثمّ ذال بعدَه
لصفد عمّ الميم من قاف يتمّ | بابتداء الغَرب بالعُرب اختتم
بالفرد أيّاماً وأعواماً يلم | والفاء منهل دمشق ينجلي
بخارجيّ الشرق ثمّ لايصل | مصراً وفي حال الرجوع ينفصل
بالفرد أيّاماً وأعواماً يلم | مِن نسل عبّاس استعان وحكم
يتمّ بالأيّام لا أعواماً | ثمّ يلي شين يلي مقاماً
من بعده خلف بنا مكيدة | وقد ترى أيّامها سعيدة
ثمّ يلى الألف يعود حاكمة | والتا يليها للبلاء دائمة
وحكمها ذال من الشهور | والألف في العدد المقدور
وبعد باءٍ بالخفيّ أمراً[1] | في ستّة وعشرة ونذراً
يقوم منها اليا[2] وجيم غالبة | تخلف عنها والمراد طالبه
والفاء منها بالألف لاتبقى | لكنّها تطلب عوداً حقّاً
فتخلف منها أُمور عدّة | ثمّ يلي خاء وشين بعدَه
ويكسر العمّ وابن الزوجة | والجيم تأتي خيفة موهوجة
فيا له من قاتل ما أجودَه | ذي سيرة سديدةٍ مُسدَّدة
حسرُ الذراعين به علامة | وواسعُ الصَّدر وفيه شامة
وحكمه بالفرد في الأعوام | واحكم له بالزوج في الأيّام
وبعد با ياء وثمّ قاف | لطول مدّة كلّها اعتساف
وبعد شين ثمّ لام وألف | والعين لم يبق لها من معتسِف
يقاتل الإفرنج ياء سين | ويحكم الأسرار كرّتين
ثمّ يلي عين ودال وفتن | صيّرت الشام لها طرّاً وطن

---

۱. در نسخه بالای این کلمات نوشته شده: (یاء من خفيّ الأمرا، خل).

۲. در نسخه بالای این کلمه نوشته شده: (البا، خل).

والطاء في الشهبا يراها عاصياً ... محالفاً مخالفاً وقاضياً
وينزل الحرب بأرض الشام ... ومعه جمع من الأنام
وا حرّ قلبي لعَلى الشهباء ... ما نالها من صعبَةِ الوباء
ومن يعش حقاً يرى أُموراً ... هذا وأن يبقى بها سروراً
والنيل لاشكّ خراب مِصر ... والبحر أغراق بكلّ ثغرٍ
وليس في هذا نظام إلّا ... ملوكنا قد جمعت[1] لشملا
وأن ترد صفات كلّ واحد ... فذاك في الجفر الكبير واجد
وبين أبناء الحروف خلف ... وقلّ منها أن بدا أن يضف
وكم حروب و خلاف وفتن ... والقصد إظهار الذي فيه كمن
والحكم لله العليّ القادر ... فهو الذي مظهر للسرائر
والملك لله العظيم ذي الوفا ... والشكر لله تعالى وكفى
ثمّ الصلاة والسلام العالي ... على النبيّ المصطفى والآل

و منه أيضاً

فروح و ريحان و عمر مهنّاً ... وجاه وعزّ والملوك المكارم
نبيئُكَ عن عثمان آلِ شماخة ... سليم ثناه في شماخ الجماجِم
أتى عن وليّ الله فيها تواتر ... بأنّ لها ملكاً مبيد المعاصم
يكون له وقت بوقت من آخر ... عليه لواء النصر بالنصر قائم
وبعد تمام العزّ عزّ مقامهم ... يليكم زمان النحل قل للمطاعم
محمّد المهديّ أمّ كتابه ... شريف من آل البيت للكفر حاسم
سناجقه بالنصر تخفق دائماً ... يمدّ أمام الجيش دوم الصوارم
يعيش زماناً في الأنام موقّراً ... وليس عليك البأس يوم التطائم
ودام لك التمكين ما دمت قائماً ... تجود بما فيه كجود النعائم

---

۱. بالای این کلمه در نسخه نوشته شده: (نظمت، خل).

گفتار هشتم

شمس المعارف الکبری، جزء سوم، نقل کرده است از یحیی بن اعقب معلّم السبطین اشعاری را که در آن خبر داده است از وقایعی که واقع می‌شود تا قیامت و صاحب شمس المعارف در آن کتاب و دیگران در کتب دیگر که از آن جمله است سلیمان بلخی در ینابیع المودّة چنین روایت کرده‌اند که: جبرئیل نازل شد بر پیغمبر اکرم ﷺ و دو عدد سیب از سیب‌های بهشت برای آن حضرت آورد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام در نزد آن حضرت حاضر بودند. پس آن جناب هر یک از سیب‌ها را به یکی از ایشان عطا فرمود. پس آن دو بزرگوار آن سیب‌ها را گرفتند و به معلّم خودشان عطا کردند. پس معلّم خورد آنها را. پس خدای تعالی حکمت و مغیبات را بر زبان او جاری کرد. پس خبرِ او به پیغمبر ﷺ رسید. به او فرمود: ای پسر اعقب! پیش بیا و عقب برو؛ زیرا که فاش کردن سرّ پروردگاری حرام است.

و این حکایت در نزد علمای عامّه به سرحدّ استفاضه رسیده،[1] و از جمله اشعار او در این موضوع این اشعار است که در شمس المعارف نقل کرده:

رأيت مـن الأسـرار عـجيب حـالٍ	وأسـباب سـيُظهِرها مـقالي
بـما قـد أنـزل الرحـمن حـقّاً	يكـون بـحكم ربّـي ذي الجـلالِ
فـفي بـغداد يـظهر عـن قريب	مـن الخـلفاء مـلوك ذو فـعالٍ
عـددهم تسـعة وثـلاثون شخصاً	ثـمّ يـنقرضون كـلّاً بـاحتمالٍ
يكـون مـغلّقاً عشـرين عـاماً	وأربـعة عـلى سـير الليـالي
إذا مـا جـاءهم العـزل حـقّاً	تـملّكها البـلاد بـلا مـجال
وجـاءت خـيل بـربر ليس تـحصى	لهـم عـدداً كـثيراً كـالرمال
وكـم ولّت خـداراً للـمنايا	فـلا حـصن مـنيع ولا قـفال

---

۱. ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۲۱۹.

وكم تسبى هنالك من ذرار تقلّب فوق رحلٍ كالمقال
وكم من حُرّة ذهبت بحزن وقد كانت من أرباب الجمال
ودقياس سيقتل بعد هذا وترتجع الهزيمة بالشمال
فيا أسفاً على حَلَبٍ وحمصٍ وماذا يلقيان من القتال
وفي ضرباته شيء عجيبٌ يكون عليهمُ عظم اغتلال
فليس لجمعهم فيه ثبات ولا لحماتِهم غير الزوالِ
ويظهر في السماء عظيم نجم له ذَنَب كمثل الرمح عالٍ
فتلك دلائل الإفرنج حقاً ستملك للسواحل والقلال
وعكّا سوف يعلوها جيوش كما تعلو الغيوم على الجبالِ
ويلطخ دورها بدماء قوم أتوها هاربين من القتال
وتفتح رملة البيضاء حقاً فويل للسواحل والرمال
وبعد القدس ذا يوم عظيم له تبكي الملائكُ بابتهالِ
ويبقى نهر كنعان غبيطاً ولا يقدر على الماء الزلالِ
فيا ويل لحرّان وحمصٍ وما يلقون من جور النوال
فويلٌ، ثمّ ويلٌ، ثمّ ويلٌ لأهل الشام من ملك الضلال
إذا ملك البلاد طغاة رجس قليلين الأمانة و المقال
إذا حفّوا شواربهم وقصّوا لِحاهم مثل أذناب البغالِ
وضيّقت الثياب وسّعوها وقد مزجوا الحرام مع الحلالِ
إذا ما جاءهم الغربيّ حقاً على عجل سيملك لا محال
وينتحونها من غير شكٍّ وكم داعٍ ينادي بابتهالِ
ومحمود سيظهر بعدَ هذا ويملك الشام بلا قتالِ
تطيع له حصون الشام كلاً وينفق مالَه في كلّ حالِ
ويظهر من بلاد الروم جيشاً إلى حلب ملهّاة الكيال (الكمال ، خ ل)
به روس و برغلة و روم وكلُّ فاض من حدّ المسالِ

ويـــنزل مـــن مـــغاربها و تـــضحى ضـــياع الشـــام مـــقفرة خـــوالِ
وتـــهدف تَـــحرهم عُـــربٌ وتُـــركٌ تـــريد النـــهب مـــن بـــعد القـــتال
وتـــرجـــع عسكـــر للـــروم عـصراً على أعقابهم زعـج الثـوال (الثكـال)
وتـــعمُر شـــيزرٌ ربـــضاً وســوراً وحـــصناً ذات أبـــراج طـــوالِ
ولا إســـلامَ فـــيها بـــعد هـــذا مـــقام بـــعد أوقـــات المَـــطالِ
ويـــومٌ فـــي حَـــماه أيّ يـــوم يكـــون عـــليهمُ مـــنه وبـــال
إذا رفـــعوا البـــناء وشـــيّدوها ورفّـــعت القـــتال عـــلى العـــوال
يـــهبّ عـــليهم الرحـــمن ريـــحاً فـــترمى بـــالبيوت وبـــالقلال
ويـــوم عـــندنا مـــنه عـــظيم ســـيقتل فـــيه شـــبّان الرجـــال
يـــبيض كـــالعقارب مـــرهقات مـــن الهـــنديّ مـــحكمة الصـــقال
وأمّـــا الســـيل يـــظهر عـــن قـــريب وفـــي الشـــام ليـــظهر قـــبح حـــالٍ
فكـم فـي السـيل مـن جسـد غـريق فكـــم دور مـــقلّبة الأعـــالي
ومـــختلفات رايـــات ثـــلاث عـــلى حَـــلَب مـــعاندة الزوالِ
فـــتُركيّ وروميّ ومـــصريّ مـــلوك الأرض كـــاسرة الفـــعالِ
يكـــون لقـــاهمُ يـــوم الثـــلاثا صـــلاة الفـــجر مـــلتحم القـــتالِ
ســـينطرد عـــلوج الروم عـــنها ويـــرتفع الصـــليب عـــلى العـوالي
يـــنادي صـــائحاً بـــالقول صـــوتاً كـــذا الشـــيطان فـــي ذاك المـــقال
ويـــرتجعون فـــي جـــمع غـــضاباً عـــلى الأروام غـــيلاً بـــابتهالِ
ولا يـــرجـــع لأرض الروم مـــنهم ســـوى رجـــل وحـــيداً بـــاختلال
وتـــركيّاً ومـــصريّاً جـــميعاً فـــيختلفان فـــي قـــيل وقـــالٍ
يـــظلّ الســـيف فـي المـصريّ قـتلاً إلى أقـــصى الخـــفايا بـــاقتلال
ومـــن الحســـين إذاً ليـرون شـخصاً بـــحيث كـــان جـــبينه نـــور الهـــلال
فـــتلك دلائـــل المـــهديّ حـــقّاً ســـيملك للـــبلاد بـــلا مـــحال
ويـــخضرّ القـــضيب بـــراحـــتيه وتأنســـه الوحـــوش مـــن الجـــبال

تـطيع له البلاد ومن عليها ... ويمحى الكفر منها والضلال

ويأتي بالبراهين اللواتي ... تسلّمها البريّة بالكمالِ

وروميـة سيفتحها وقُسطاً ... يقسّم مالها كيلاً مُكالِ

يكون مقامه عشرون عاماً ... وعشروناً مضاعفة النوال

هناك الأعور الدجّال يأتي ... إلى الشامين في ملك ومالِ

معه جَبَل عظيم من ثريد ... وصورته حديث لم يسال

يكون مقامه في الأرض حتماً ... شهور سبعة عدد الكمالِ

ويقتله المسيح بأرض لُدٍّ ... ويقترح البريّة بالدلالِ

ويقتل جنده في كلّ قطرٍ ... ولا يبقى لهم فيها مجالِ

ويأجوج و مأجوج سيأتوا ... كَسِرب طاق من حدّ المسالِ

فلا نهر الفرات لهم يكفي ... ولا سيحان والدجلا الثقالِ

ولا نهر الشام ونيل مصرٍ ... وبحر سوَيمة من ماء خالٍ

ويرعون النبات فلا نبات ... يعود و يجذبوا ورق الجبالِ

وأمّا الشمس تطلع من غروب ... يَسيل لحرّها الصخر الثقالِ

تقيم ثلاث أيّام تماماً ... فيحرق حرّها شجرَ الجبالِ

وقاع البحر يظهر غير شكٍّ ... فتفنى الوحش والطير الوبال

وتنقطع الغيوم ولا سحاب ... يروّي الأرض بالماء الزلالِ

ولا شاة ولا نَعَم رتاع ... ولا زرع يعود و لا غلال

وينقطع المعين فلا مَعين ... ولا غدٌ يعود ولا مآل

ولا بُرّ يعود ولا زكاة ... ولا فضل يعود ولا نوال

ولا وَلَدٌ يبرّ بوالديه ... ولا زوج يفرّح بالعيالِ

دلائل أصعب الأوقات دهراً ... وأخبث أُمّة وأشرّ حالٍ

ويشتغل الخراب بكلّ أرضٍ ... كما يبدو الحريق بالاشتعالِ

وتخرب مكّة وديار صنعا ... من الطاعون والعلل الثقالِ

وتـــخرب طـيبة وديـار هَـيب　　وتـــبقى دورُهـــا قـفراً خـــوالي
وتـــخرب مـوصل وديـار بكـر　　ومُـــدن السِّـند بـالريح الشـمالِ
وقــــال مـــعلّم السـبطين حـقّاً:　　يكــون بــحكم ربّــي ذي الجــلالِ

اشعار دیگر یحیی

ينابيع المودّة، صفحهٔ ۳۴۷، قال يحيى بن أعقب معلّم السبطين:

فســـتبدوا عـــجائب مـنكرات　　لكــرهت الحـياة لو كـنت حـيّاً
بـين آل النـبيّ وأطـول حـزني　　فــتناهوا لهـا يشـيب الصـبيّا
يـــوم صـفّين لو عـقلت عـليماً　　لقـتال يـردى الشـجاع الكـميّا
وعـلى كـربلا مـقام شـنيع دهـر　　ويـــعزّ الشــــام عـزّاً قـويّاً
وتـرى السـيّد العـزيز ذليـلاً　　هـــائل مــنكر يـؤذي عـليّاً
بـــعدها تـملكها[1] الأعـاريب　　وتـرى الوغـد مسـتطيلاً قـويّاً
ويـــعمّ الشـــام جـوراً إلى أن　　يـبلغ الشـطّ والجسـور سـويّاً
وبـعشرين مـن مـؤرّخة التسـعين　　لابـدّ أن يـظهر الإمـام المـهديّاً
أسمر اللـون مشـرق الوجـه بـالنور　　مـلتح المـعاطف طـريّاً جَـنيّاً
يـظهر الحقّ والبـراهـين والعـدل　　فـــتلقى إذاً إمـــاماً عـــليّاً
وتطيع البـلاد مـن مشـرق الأرض　　إلى المــغربين طـــوعاً جـليّاً
وتـرى الذئب عـند الشـاة تـرعى　　ذاك بـــالعدل والأمـــان حـفيّاً
يحكم الأربـعين فـي الأرض مـلكاً　　ويـــوفّي وكـــلّ حـيّ وفـيّاً
قـــال مـعلّم السـبطين حـقّاً:　　يـــقوم بأمـر الله إمـاماً قـويّاً[2]

✽

---

۱. در مصدر: (تملك).

۲. ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۲۱۹.

گفتار نهم

ینابیع المودّة، صفحهٔ ۳۹۰، نقل کرده است از شیخ صدرالدین قونوی در شأن مهدی علیه السلام:

يقوم بأمر الله في الأرض ظاهراً	على رغم شيطان ليمحق به الكفر[۱]
يؤيّد شرع المصطفى وهو ختمه	ويمتدّ من ميم بأحكامها يدري
ومدّته ميقات موسى وجنده	خيار الورى في الوقت يخلو عن الحصر
على يده محق اللئام جميعهم	بسيف قويّ المتن علّك أن تدري
حقيقة ذاك السيف والقائم الذى	تعيّن للدين القويم على الأمر
لعمري هو الفرد الذي بان سرّه	بكلّ زمان في مطيّاته[۲] يسري
تسمّى بأسماء المراتب كلّها	خفاءً وأعلاناً كذاك إلى الحشر
أليس هو النور الأتمّ حقيقة	ونقطة ميم منه أمدادها يجري
يفيض على الأكوان ما قد أفاضه	عليه إله العرش في أزل الدهر
فما تمّ[۳] إلّا الميم لا شيء غيره	وذو العين من نوّابه مفرد العَصر
هو الروح فاعلمه وخذ عهده إذا	بلغت إلى مدّ مديد من العُمرِ
كأنّك بالمذكور تصعد راقياً	إلى ذروة المجد الأثيل على القدر
ولما قدره إلّا ألفً[۴] بحكمة	إلى حدّ مرسوم الشريعة بالأمرِ
بنا قال أهل الحلّ والعقد واكتفى[۵]	بنصّهم المثبوت في الصحف[۶] الزبر

۱. در مصدر: (على رغم شيطانين يمحق للكفر).

۲. در مصدر: (في مظاء له).

۳. در مصدر: (فما ثمّ).

۴. در مصدر: (وما قدره إلّا ألوف).

۵. در مصدر: (بذا قال أهل الحلّ والعقد فاكتفى).

۶. در مصدر: (في صحف).

فـإن تـبغ مـيقات الظـهور فـإنّه / يكـون بـدور جـامع مـطلع الفـجر
بشـمس تـمدّ الكـلّ مـن ضـوء نـورها / وجـمع دراري الأوج فـيها مـع البـدر
وصـلّ عـلى المـختار مـن آل هـاشم / مـحمّد المـبعوث بـالنهي والأمـر
عـليه صـلاة الله مـادام[1] بـارق / ومـا أشـرقت شـمس الغـزالة بـالظهر
وآل وأصـحاب أُولي الجـود والتـقى / صـلاة وتسـليماً يـدومان للـحشر[2]

گفتار دهم

ينابيع المودّة، صفحهٔ ۳۸۹ گفته است: وقال الشيخ الكبير عبد الرحـمن البسـطاميّ صاحب كتاب درّة المعارف ـ قدّس الله سرّه ـ:

ويخرج حرف الميم مـن بـعد شينه / بـمكّة نـحوَ البـيت بـالنصر قـد عـلا
فـهذا هـو المـهديّ بـالحقّ ظـاهراً / سـيأتي مـن الرحـمن للـحقّ مـرسلاً
ويـملأ كـلّ الأرض بـالعدل رحـمة / ويـمحو ظـلام الشـرك والجـور أوّلاً
ولايـته بـالأمر مـن عـند ربّـه / خـليفة خـير الرسـل مـن عـالم العُـلا
فـيظهر مـيم المجد مـن آل أحـمد / ويـظهر عـدل الله فـي النـاس أوّلاً
كما قد روينـا مـن عـليّ هـو الرضـا / وفي كنز علم الحرف أضحى محصّلاً[3]

گفتار يازدهم

ينابيع المودّة، صفحهٔ ۳۸۹، گفته است: قـال الشـيخ الجـليل عـبد الكـريم اليـماني ـ قدّس الله سرّه ـ:

وفي يمن أمن يكـون لأهـلها / إلى أن ترى نور الهداية مقبلاً

---

۱. روی اين كلمه در نسخه نوشته شده: (لاح. خ ل).

۲. ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۳۴۳، و نيز ر.ک: إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۵۲ـ ۱۵۳.

۳. ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۳۲۷، و نيز ر.ک: إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۵۲.

بميم مجيد من سلالة حيدر ومن آل بيت طاهرين بمن علا
يسمّى بمهديّ من الحقّ ظاهر بسنّة خير الخلق يحكم أوّلاً[1]

گفتار دوازدهم

إلزام الناصب، صفحهٔ ۱۹۲، قال: وعن أبي هلال المصريّ أُستاذ محيي الدين:

إذا حكم النصارى في الفروج وغالوا في البغال وفي السروج
وذلّت دولة الإسلام طرّاً وصار الحكم في أيدي العلوج
فقل للأعور الدجّال: هذا زمانُك إن عزمت على الخروج[2]

مؤلّف فقير گويد كه: غالب اين اشعار از روى استخراجات جفرى است به قاعده‌هاى محيى‌الدين عربى كه بعض از آن قبلاً ذكر شد و علم جفر علمى است اساسى و قواعد مضبوطه‌اى دارد و علمى است قديم. محيى‌الدين در كتاب درّ مكنون و جوهر مصون از ابوذر غفارى چنين روايت كرده كه گفت: گفتم به رسول خدا ﷺ كه:

أيّ كتاب أنزل الله على آدم؟ قال: كتاب المعجم. قلت: أيّ كتاب كتاب المعجم؟ قال ﷺ: ا ب ت ث إلى آخرها، وقد تكلّم آدم ؑ تسعمائة لغة أفضلها العربيّة، وعاش ؑ تسعمائة وثلاثين سنة، ثمّ ورث من بعده علم الحروف ابنه شيث ؑ، وهو نبيّ مرسَل، وأنزل الله عليه تسعين وهو وصيّ آدم ؑ ووليّ عهده، وهو الذي بنى الكعبة بالطين والحجر، وله سفر جليل الشأن في علم الحروف. اجتمعت به، وقرأته عليه، وعنه أخذت هذا المثلّث العظيم الشأن الذي لايعلم قدره إلّا من خصّه الله تعالى بالاطّلاع على أسرار الحروف، ورأيته بمكّة، وحلّ لي ما أودعه في سفره في سنة (۶۴۶) (۴۲۶ خ‌ل)، وهذا المثلّث قد ذكر فيه أسرار بديعة، وإشارات رفيعة، وهو رابع كتاب كان في الدنيا في علم الحروف، وعاش ؑ تسعمائة واحد سنة (والمثلّث هذا).

---

۱. همان.
۲. إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۵۳.

و بنا بر نسخهٔ دیگر:

۲۳۸	۰۲۹	۴۲۶
۴۱۹	۲۳۱	۰۴۳
۰۳۶	۴۳۳	۲۲۴

این نسخه صحیح است

۱۹۸	۶۹۸	۴۲۶
۴۵۹	۲۳۱	۳
۳۶	۲۹۳	۲۶۴

این نسخه غلط است

ثمّ من بعده ورث علم الحروف أنوش، ثمّ قينان، وإليه ينسب العلم القينانيّ، ثمّ مهلائيل، ثمّ بارد، وفي زمانه عبدت الأصنام، ثمّ إدريس، وهو نبيّ مرسَل، فأنزل الله عليه ثلاثين صحيفة، وإليه انتهت الرياسة في العلوم الحرفيّة والأسرار الحكميّة واللطائف العدديّة والإشارات الفلكيّة، حتّى يقال: إنّه أوّل من كتب بالقلم، وقد ازدحم على بابه العلماء، واقتبس من مشكاة أنواره سائر الحكماء، وقد صنّف كتاب كنز الأسرار وذخائر الأبرار، وهو خامس كتاب كان في الدنيا في علم الحروف، وعلّمه جبرائيل ﷺ علم الرمل، وبه أظهر الله نبوّته، وقد بنى اثنين وسبعين مدينة، وتعلّم منه علم الحروف الهرامسة، وهم أربعون رجلاً، وكان أمهرهم أسقلينوس الذي هو أبو الحكماء والأطبّاء، وهو أوّل من أظهر الطبّ، وهو خادم نبيّ الله إدريس ـ عليه الصلاة والسلام ـ وتلميذه.

ثمّ ابنه متوشلخ، ثمّ ابنه لامك، ثمّ ابنه نوح ـ عليه الصلاة والسلام ـ، وله سفر جليل القدر في علم الحروف، وهو سادس كتاب كان في الدنيا، ثمّ أرفحشد، ثمّ ابنه شالخ، ثمّ ابنه غابر، وهو نبيّ الله هود ـ عليه الصلاة والسلام ـ، وهو نبيّ مرسَل أنزل الله عليه عشرين صحيفة، وهو أوّل من تكلّم في علم الوفق، وقيل: إنّه وضع مربّع مائة في مائة في أساس مكّة ـ شرّفها الله تعالى ـ، وله سفر عظيم القدر رفيع الشأن، وضعه في علم الحروف، وهو سابع كتاب كان في الدنيا في علم الحروف. قرأته عليه رسالته، وسألته عن مسألة عرفني بها في سنة ستّمائة وتسع وعشرين، ثمّ قالع، ثمّ ابنه يقطر، وهو قاسم الأرض بين الناس، ثمّ ابنه صالح نبيّ الله ـ عليه الصلاة والسلام ـ، ورث علم الحروف، ثمّ أرغو بن قالع المذكور ورث علم الحروف، ثمّ ابنه أسروع، ثمّ ابنه ناحور، ثمّ ابنه تارخ، ثمّ ابنه

إبراهيم عليه السلام، وهو نبيّ مرسل، أنزل الله عليه عشرين صحيفة، وهو أوّل من تكلّم في علم الوفق، وقيل: إنّه وفق القاف في أساس الكعبة المكرّمة، وله سفر عظيم القدر، وهو ثامن كتاب كان في الدنيا في علم الحروف، ثمّ ابناه إسماعيل وإسحاق عليهما السلام. فأمّا إسماعيل هو أب العرب، وهو أوّل من تكلّم بالعربيّة، وأمّا إسحاق فإنّه أبو بني إسرائيل، ثمّ ابنه يعقوب عليه السلام، ثمّ ابنه يوسف، وهو أوّل من وضع القرطاس، ثمّ موسى عليه السلام، وهو نبيّ مرسل أنزل الله عليه التوراة، وهو من أُولي العزم، وعلّمه علم الكيمياء، وكان أعلم الناس في عصره بأسرار الأوفاق، وقد وضع الوفق المسدّس على صحيفة من ذهب، واستخرج بها تابوت يوسف من نيل مصر، وبذلك أمره الله تعالى.

ثمّ يوشع بن نون عليه السلام، ثمّ إلياس، ثمّ حزقيل عليه السلام، وقيل: زردشت الآذربايجانيّ أخذ علم أسرار الحروف من أصحاب موسى، ثمّ أخذ عن زردشت جاماسب الحكيم، وهو أكبر أصحابه، ثمّ داود عليه السلام، ثمّ ابنه سليمان، ثمّ آصف بن برخيا، وهو وزير سليمان، ثمّ أشعيا، ثمّ أرميا، ثمّ عيسى عليه السلام، ثم محمّد صلى الله عليه وآله وصحبه.

قال الإمام الحسين بن عليّ ـ رضي الله عنهما ـ الشهيد: العلم الذي دعى إليه المصطفى صلى الله عليه وآله علم الحروف وعلم الحروف في لام ألف، وعلم لام ألف في الألف، وعلم الألف في النقطة، وعلم النقطة في المعرفة الأصليّة، وعلم المعرفة الأصليّة في علم الأزل، وعلم الأزل في المشيّة في غيب الهويّة، وهوالذي دعى الله إليه نبيّه صلى الله عليه وآله بقوله: ﴿ فَاعلَم أنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ ﴾[1]، والهاء في ﴿ أنه ﴾ راجع إلى غيب الهويّة.

وقال بعض العلماء: علم الحروف من معجزات إبراهيم عليه السلام، ثمّ الإمام عليّ ـ كرّم الله وجهه ـ ورث علم أسرار الحروف من سيّدنا ومولانا رسول الله صلى الله عليه وآله، وإليه أشار بقوله: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها. فمن أراد العلم فعليه بالباب»[2]، وهو ـ كرّم الله وجهه ـ آخر الخلفاء

---

١. سورة محمّد، آية ١٩.

٢. ر.ک: معجم کبیر طبرانی، ج ١١، ص ٥٥؛ مستدرک حاکم، ج ٣، ص ١٢٦ ـ ١٢٧؛ امالی شیخ طوسی، ص ٥٥٩، ضمن حدیث ١١٧٢؛ شواهد التنزیل، ج ١، ص ١٠٤، ح ١١٨ و ص ٤٣٢، ح ٤٥٩؛ بحارالأنوار، ج ٢٨، ص ١٩٩، ضمن حدیث ٦ و ج ٤٠، ص ٧٠، ضمن حدیث ١٠٤ و....

كما كان النبيّ ﷺ آخر الأنبياء، وقد ورث علم الأوّلين والآخرين، وما رأيت في من اجتمعت بهم أعلم منه، وقد أظهر أحكام اللفظ بقوله: الفاعل مرفوع، والمفعول منصوب، والمضاف إليه مجرور، وقد تكلّم بالطالع والغارب، والوتد والمتوسّط، وقال: الكيميا أُخت النبوّة، وأُسّ الفتوّة، وعصمة المروّة، وقال -كرّم الله وجهه-: الفقه للأديان، والطبّ للأبدان، والهندسة للبنيان، والنجوم للزمان،[1] وقال ابن عبّاس رضي الله عنه: أُعطي عليّ تسعة أعشار العلم، وإنّه لأعلمهم العشر الباقي[2]، وهو أوّل من وضع مربّع مائة في الإسلام، وقد صنّف الجفر الجامع في أسرار الحروف، وفيه ما جرى للأوّلين وما يجري للآخرين، وفيه اسم الله تعالى الأعظم، وتاج آدم، وخاتم سليمان، وحجاب آصف، وما زال أهل التحقيق من العارفين يقتبسون من مصباح أنواره، وكانت أئمّة الراسخون من أولاده يعرفون أسرار هذا الكتاب الربّانيّ، واللباب النورانيّ، وهو ألف وسبعمائة مصدر المعروف بالجفر الجامع والنور اللامع، وهو عبارة عن لوح القضاء والقدر، والناس مختلفون في وضعه وتكسيره. فمنهم من وضعه بالتكسير الحرفيّ، وهو الإمام جعفر الصادق عليه السلام، وهو يخرج جميع المطالب والأسماء، ومنهم من وضعه بطريق التركيب العدديّ، وهو مذهب سامور الهنديّ، وكلّ طريقه موصلة إلى الغرض المطلوب والشأن المرغوب.

ثمّ الإمام الحسين عليه السلام ورث علم الحروف من أبيه، ثمّ ورثها زين العابدين عليه السلام، ثمّ الإمام محمّد الباقر عليه السلام، ثمّ ابنه الإمام جعفر الصادق عليه السلام، وهو الذي غاص في أعماق أغواره، واستخرج درره من أصداف أسراره، وحلّ معاقد رموزه، وفكّ طلاسم كنوزه، وقال الإمام جعفر الصادق عليه السلام: علمنا غابر ومزبور، وكتاب مسطور، في رقّ منشور، ونكت في القلوب، ومفاتيح أسرار الغيوب، ونقر في الأسماع لاينفر منه الطباع، وعندنا

---

۱. ر.ک: تحف العقول، ص ۲۰۸؛ كنز الفوائد، ص ۲۴۰؛ معدن الجواهر، ص ۱۲۸، ح ۱۶۱؛ أعلام الدين في صفات المؤمنين، ص ۸۳؛ بحارالأنوار، ج ۱، ص ۲۱۸، ح ۴۲ و ج ۷۵، ص ۴۵، ح ۵۲.

۲. ر.ک: مناقب آل ابی‌طالب عليه السلام، ج ۱، ص ۳۱۱؛ أُسد الغابة، ج ۴، ص ۲۲؛ مطالب السؤول في مناقب آل الرسول عليهم السلام، ص ۱۷۰؛ كشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۴؛ ذخائر العقبى، ص ۷۸؛ جواهر المطالب في مناقب الإمام علي عليه السلام، ج ۱، ص ۱۹۴؛ بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۱۴۷ و ۱۷۹.

الجفر الأبيض والجفر الأحمر والجفر الأكبر والجفر الأصغر والجامعة والصحيفة وكتاب عليّ -كرّم الله وجهه.[1]

فقوله: «علمنا غابر» أشار به إلى العلم بما مضى من قرون الأنبياء عليهم السلام وكلّ ما كان من الحوادث في الدنيا، وأمّا «المزبور» فإنّه أشار به إلى المسطور في الكتب الإلهيّة والأسرار الفرقانيّة المنزلة من السماء على المرسلين والأنبياء -صلوات الله عليهم-، وأمّا «الكتاب المسطور» فإنّه أشار به إلى أنّه مرقوم في اللوح المحفوظ، وأمّا قوله: «نقر في الأسماع» فإنّه أشار به إلى أنّه كلام عليّ وخطاب جليّ، لاينفر منه الطبع، ولا يكرهه السمع؛ لأنّه كلام عذب يسمعونه ولا يرون قائله، فيؤمنون بالغيب، وأمّا «الجفر الأبيض» فإنّه أشار به إلى أنّه وعاء فيه كتب الله المنزلة وأسرارها المكنونة وتأويلاتها، وأمّا «الجفر الأحمر» فإنّه أشار به إلى أنّه وعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله، وهو عند من له الأمر، ولا يظهر حتّى يقوم رجل من أهل البيت، وأمّا «الجفر الأكبر» فإنّه أشار به إلى المصادر الوفقيّة التي هي من ألف با تا ثا إلى آخرها، وهي ألف وفق، وأمّا «الجفر الأصغر» فإنّه أشار به إلى المصادر الوفقيّه التي هي مركّبة من أبجد إلى قرشت، وهي سبعمائة وفق، وأمّا «الجامعة» فإنّه أشار به إلى كتاب فيه علم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة، وأمّا «الصحيفة» فهي صحيفة فاطمة -رضي الله عنها-؛ فإنّه أشار بها إلى ذكر الوقائع والفتن والملاحم وما هو كائن إلى يوم القيامة، وأمّا «كتاب عليّ» فإنّه أشار به إلى كتاب أملاه رسول الله صلى الله عليه وآله من فلق فيه -أي: من شقّ فمه- ولسانه المبارك، وكتب عليّ، وأثبت فيه كلّ ما يحتاج إليه من الشرائع الدينيّة والأحكام والقضايا، حتّى فيه الجلدة ونصف الجلدة.

والجفر من حيث اللغة فإنّه رقّ الجدي، وقال جعفر الصادق أيضاً: ومنّا الفرس الغوّاص

---

١. ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۲۶۴، ح ۳؛ ارشاد، ج ۲، ص ۱۸۶؛ روضة الواعظین، ص ۲۱۰؛ احتجاج، ج ۲، ص ۱۳۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۹۳ ـ ۸۹۴؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۸۳؛ عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۱۹، ح ۱۹۱؛ بحارالأنوار، ج ۲۶، ص ۱۸، ح ۱ و ج ۶۰، ص ۱۳۳؛ مشاق انوار اليقين، ص ۱۴۴؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۱۲ و ج ۲، ص ۱۵۰.

والفارس القنّاص.[۱] فافهم هذا اللسان الغريب، والبيان العجيب، وقيل: إنّ الجفر يظهر في آخر الزمان مع الإمام محمّد المهديّ، ولا يعرفه على الحقيقة إلّا هو ﷺ، وكان الإمام عليّ ﷺ من أعلم الناس بعلم الحروف وأسرارها، وقال: سلوني قبل أن تفقدوني؛ فإنّ بين جنبيّ علوماً كالبحار الزواخر.[۲]

ترجمهٔ کلمات محیی‌الدین و حدیث ابوذر غفاری:

ابوذر گفت: گفتم به رسول خدا ﷺ که: چه کتابی فرو فرستاد خدا بر آدم؟ فرمود: کتاب معجم بود. گفتم: کتاب معجم چه کتابی بوده؟ فرمود: ا ب ت ث تا آخر آن و آدم ﷺ به نهصد لغت تکلّم می‌کرد که افضل آن لغت‌ها لغت عربی بود و نهصد و سی سال عمر کرد. پس از او پسر او شیث ﷺ وارث علم حروف شد و او پیغمبر مرسل بود و خدا بر او نود صحیفه فرستاد و او وصیّ آدم و ولی‌عهد او بود و اوست کسی که خانهٔ کعبه را با سنگ و گل بنا کرد و برای او کتاب با جلالی بود در علم حروف و من با او جمع شدم و کتاب او را بر او خواندم و از او تعلیم گرفتم مثلّث عظیم الشأنی را که قدر آن را کسی نمی‌داند مگر آن که خدا او را به آن مخصوص گردانیده باشد که مطّلع بر اسرار حروف باشد و من در مکّه او را دیدم و حل کرد برای من آنچه را که به ودیعت در کتاب خود گذارده بود در سال ششصد و چهل و شش (بنا بر نسخه‌ای: در سال چهار صد و بیست و شش) و در این مثلّث اسرار بدیعه‌ای را ذکر کرد و اشارات بلندی را یاد نمود و آن چهارم کتابی است که در دنیا در علم حروف نوشته شده و او نهصد و یک سال عمر کرد (صورت مثلّث همان است که نوشته شد) و پس از او انوش پسر او وارث علم حروف بود و پس از او قینان پسر او وارث شد و پس از او مهلائیل و پس از او بارد و در زمان او بت‌پرستی شروع شد و پس از او ادریس وارث علم حروف شد و او پیغمبر مرسل بود و خدا سی صحیفه برای او فرستاد و ریاست علوم حرفیّه

---

۱. ر.ک: ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۲۰۰ و ۲۲۲؛ إلزام الناصب، ج ۱، ص ۲۱۲ و ج ۲، ص ۱۵۰.

۲. الدرّ المكنون والجوهر المصون (مخطوط)، ص ۴۳ـ۴۸، و نیز ر.ک: ينابيع المودّة، ج ۱، ص ۳۱۰ و ج ۳، ص ۲۰۸ و ۲۲۳؛ إلزام الناصب، ج ۲، ص ۱۵۰ و ۲۰۷.

و اسرار حکمتی و لطایف عددی و اشارات فلکی به او منتهی شد و او اوّل کسی است که با قلم نوشت و علما بر در خانهٔ او ازدحام می‌کردند و از مشکات انوار او اقتباس می‌نمودند سایر حکما و او کتاب کنز الأسرار و ذخائر الأبرار را تصنیف نمود و آن پنجم کتابی است که در دنیا در علم حروف نوشته شده و جبرئیل ﷺ علم رمل را به او تعلیم داد و به آن علم نبوّت او را ظاهر گردانید و هفتاد و دو شهر بنا کرد و هرامسه علم حروف را از او یاد گرفتند و ایشان چهل نفر بودند و ماهرترین ایشان اسقلینوس حکیم بوده و او پدر حکما و اطبّا بود و او اوّل کسی است که علم طب را ظاهر کرد و او خادم پیغمبر خدا، ادریس، بود و شاگرد او بود.

پس از ادریس پسر او متوشلخ و پس از او پسر او لامک و پس از او پسر او نوح ﷺ وارث علم حروف شد و او پیغمبر مرسَل بود و کتاب جلیلی در علم حروف نوشت و آن ششمین کتاب بود در دنیا. پس از آن ارفحشد و پس از آن پسر او شالخ و پس از آن پسر او غابر -که پیغمبر خدا هود باشد- وارث علم حروف شد و او پیغمبر مرسل بود و خدا بیست صحیفه برای او فرستاد و او اوّل کسی است که در علم وفق سخن گفت و گفته شده است که: اوّل کسی که مربّع صد در صد را در اساس مکّه وضع کرد او بوده و برای او کتاب رفیع القدر عظیم الشأنی است در علم حروف و آن هفتمین کتاب است در دنیا در این علم و من این رساله را در نزد او خواندم و مسئله‌ای از او پرسیدم. آن را به من شناسانید در سال ششصد و بیست و نه. پس از آن قالع و پس از آن پسر او یقطر که او قسمت کنندهٔ زمین بود در میان مردمان و پس از آن پسر او صالح نبیّ الله -علیه الصلاة- وارث علم حروف شد. پس از آن اَرغو پسر قالع مذکور وارث علم حروف شد. پس از آن پسر او اسروغ و پس از آن پسر او ناحور و پس از آن پسر او تارخ و پس از آن پسر او ابراهیم -علیه الصلاة والسلام- که پیغمبر مرسل بود و خدا بیست صحیفه برای او فرستاد و او اوّل کسی است در عصر خود که در علم وفق تکلّم کرد و گفته شده که: او وفق قاف را در اساس کعبهٔ مکرّمه وضع نمود و برای او کتاب جلیل القدری است و آن هشتمین کتاب است در دنیا در علم حروف. پس از آن دو پسران او اسماعیل و اسحاق

وارث علم حروف شدند و امّا اسماعیل پدر عرب است و او اوّل کسی است که به عربی تکلّم کرد و امّا اسحاق او پدر بنی‌اسرائیل است. پس از آن پسر او یعقوب ﷺ و پس از آن پسر او یوسف و او اوّل کسی است که کاغذ را تأسیس کرد. پس از آن موسی ﷺ و او پیغمبر مرسل بود که خدا تورات را برای او فرستاد و او از پیغمبران اولوالعزم بود و کیمیا را به او تعلیم داد و داناترین مردم بود در عصر خود به اسرار وفق‌ها و وفق مسدّس را بر صحیفه‌ای از طلا نقش کرد و به آن وفق تابوت یوسف را از رود نیل مصر بیرون آورد و خدا او را به این امر امر فرمود.

پس از آن یوشع بن نون ﷺ و پس از آن الیاس و پس از آن حزقیل وارث علم حروف شد و گفته شده است که: زردشت آذربایجانی علم اسرار حروف را از اصحاب موسی فرا گرفت. پس جاماسب حکیم که بزرگ‌ترین اصحاب او بود و پس از آن داود ﷺ و پس از آن پسر او سلیمان و پس از آن آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود و پس از آن اشعیا و پس از آن ارمیا و پس از آن عیسی ﷺ و پس از آن محمّد ـ صلّی الله علیه و آله و صحبه ـ عالم اسرار علم حروف بود.

حسین بن علی شهید ـ رضي الله عنهما ـ گفته است که: علمی که دعوت به آن کرد مصطفی ﷺ علم حروف بود و همهٔ علم حروف در لام الف است و علم لام الف در الف است و علم الف در نقطه است و علم نقطه در معرفت اصلیّه است و علم معرفت اصلیّه در علم ازل است و علم ازل در مشیّت الهیّه در غیب هویّت است و او آنچنان چیزی است که دعوت کرد خدا به سوی آن پیغمبر خود ﷺ را به فرمودهٔ خود که فرموده: ﴿فَاعلَم أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ﴾[1] و «هاء» در ﴿أَنَّه﴾ راجع به غیب هویّت است.

و بعضی از علما گفته‌اند که: علم حروف از معجزات ابراهیم ﷺ است. پس از آن امام علی ـ کرّم الله وجهه ـ وارث اسرار علم حروف شد از آقا و مولای ما رسول خدا ﷺ و به سوی آن اشاره کرده است به قول خود که فرمود: من شهر علمم و علی دروازهٔ آن است.

---

۱. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۱۹.

پس کسی که علم می‌خواهد بر اوست که از در آن وارد شود و او ـ کرّم الله وجهه ـ آخر خلفاست همچنان که پیغمبر ﷺ آخر پیغمبران است و از روی تحقیق وارث شده است علم اوّلین و آخرین را و ندیدم در میان کسانی که با آنها جمع شدم داناتر از او را و از روی تحقیق او ظاهر کرد احکام لفظ را به گفتهٔ خود که فرمود: هر فاعلی مرفوع و هر مفعولی منصوب و هر مضافٌ‌إلیهی مجرور است و سخن گفت در طالع و غارب و وَتَد و متوسّط، و فرمود: علم کیمیا خواهر پیغمبری و اساس جوانمردی و حافظ مروّت است، و فرمود ـ گرامی بدارد خدا روی او را ـ: علم فقه برای دین‌هاست و طب برای بدن‌ها و هندسه برای ساختمان‌ها و نجوم برای زمان‌هاست، و ابن عبّاس ﷺ گفته که: عطا کرده شد به علی نُه عُشر[1] از علم و او بر یک عُشر باقی هم داناتر است، و او اوّل کسی است در اسلام که مربّع صد در صد را وضع فرمود و جَفر جامع را تصنیف کرد که در آن است اسرار حروف و در آن است آنچه که جاری شده بر پیشینیان و آنچه جاری شود بر پسینیان و در آن است اسم اعظم خدای تعالی و تاج آدم و خاتم سلیمان و حجاب آصف و همیشه از عارفین اهل تحقیق از چراغ نورهای او نور می‌گیرند و امام‌های رسوخ دارندگان در علم که از فرزندان او هستند می‌شناسند اسرار این کتاب ربّانی را و مغزهای نورانی آن را و آن هزار و هفتصد مصدر است که به جفر جامع معروف است و نور لامع و آن عبارت است از لوح قضا و قدر و مردم در وضع آن مختلف‌اند و همچنین در تکسیر آن. بعضی به تکسیر حرفی عمل کرده‌اند و آن امام جعفر صادق ﷺ است که به آن قاعده همهٔ مطالب و اسماء را بیرون می‌آورد و بعضی به طریق ترکیب عددی عمل کرده‌اند که آن روش سامور هندی است و هر کدام از ایشان طریقه‌هاشان رساننده است به غرضی که مطلوب است و کاری که طبع به آن راغب شده.

پس از علی امام حسین وارث علم حروف شد از پدر خود. پس از او زین‌العابدین ﷺ

۱. عُشر: یک دهم.

شد. پس از آن امام محمّد باقر ﷺ و پس از آن پسر او امام جعفر صادق ﷺ شد و اوست آنچنان کسی که فرو رفت در گودی‌های دریای این علم و بیرون آورد دُرهای صدف‌های آن را و حل کرد اسرار و گره‌های رمزهای آن را و باز کرد طلسم‌های گنج‌های آن را و فرمود امام جعفر صادق ﷺ که: علم ما غابر و مزبور و کتاب مسطور است. در پوستی که نشر داده شده و افکنده شدن در دل‌هاست و کلیدهای اسرار نهانی است و صدا کردن در گوش‌هاست بنحوی که طبیعت‌ها از آن نفرت نکند و نزد ما است جفر ابیض و جفر احمر و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه و صحیفه و کتاب علی ـگرامی بدارد خدا روی او را.

پس فرمودهٔ آن حضرت که: «علم ما غابر است» اشاره به علم به گذشته‌هاست از قرن‌های پیغمبران گذشته و هر حادثه‌ای که در دنیا واقع شده و مراد از «مزبور» اشاره است به آنچه در کتاب‌های خدا و اسرار قرآنیّه که از آسمان بر پیغمبران و فرستاده شدگان ـصلوات الله علیهم أجمعین ـ نازل شده وامّا «کتاب مسطور» اشاره است به آنچه که در لوح محفوظ نوشته شده و امّا فرمودهٔ او: «نقر في الأسماع» اشاره است به کلام بلندمرتبه و خطاب روشنی که به ایشان می‌شود که از شیرینی آن طبع متنفّر نشود و گوش کراهت از شنیدن آن نداشته باشد؛ زیرا که آن کلام گوارایی است که می‌شنوند آن را و گویندهٔ آن را نمی‌بینند، پس ایمان به غیب می‌آورند.

و امّا «جفر ابیض» پس اشاره است به آن ظرفی که در آن است کتاب‌های نازل شده و اسرار پوشیده و تأویلات آن، و امّا «جفر احمر» اشاره است به آن ظرفی که در آن است آلات حرب رسول خدا ﷺ و آن در نزد کسی است که برای اوست امر و ظاهر نمی‌شود تا قیام کند مردی از اهل بیت ـیعنی: مهدی آل محمّد ﷺ ـ، و امّا «جفر اکبر» اشاره است از آن به مصادر وفقیّه‌ای که از الف با تا ثا بیرون آید و آن هزار وفق است، و امّا «جفر اصغر» و آن اشاره است به مصادر وفقیّه‌ای که مرکّب است از ابجد تا قَرَشت و آن هفتصد وفق است.

و امّا «جامعه» آن اشاره است به کتابی که در آن است علم به ما کان و ما یکون تا

روز قیامت، وامّا «صحیفه» پس آن صحیفهٔ فاطمه ـ رضي الله عنها ـ است که در آن اشاره شده ذکر وقایع و فتن و ملاحم و آنچه تا روز قیامت واقع شده و واقع می‌شود، و امّا «کتاب علی» پس آن اشاره است به کتابی که املا کردند آن را رسول خدا ﷺ از شکاف دهان خود و زبان مبارک خود و علی ؑ نوشت و ثبت کرد در آن آنچه را که احتیاج به سوی آن است از شرایع دینیّه و احکام و قضایا حتّی در حکم آنچه که یک تازیانه یا نصف تازیانه در آن است.

و جفر از حیث لغت پوست بزغاله است. و فرمود جعفر صادق نیز که: از ما است اسب فرو رونده و سوار شکاری. پس بفهم این زبان غریب را و بیان عجیب را و گفته شده است که: جفر ظاهر می‌شود در آخر زمان با امام محمّد مهدی و حقیقت آن را کسی نمی‌شناسد جز او ـ خشنود باد خدا از او ـ و امام علیّ بن ابی‌طالب ؑ داناترین مردم بوده به علم حروف و اسرار آن و می‌فرمود: بپرسید از من پیش از آن که مفقود شوم از میان شما؛ زیرا که در میان دو پهلوی من است علم‌های زیادی مانند دریاها.

بخش دوازدهم

در بیان علامات و نشانه‌هایی که در کتب عهدین ذکر شده و آنها در طیّ چند بهره ذکر کرده خواهد شد و سپس بعضی از گفته‌ها و معتقدات بعضی از ملل متنوّعه یاد می‌شود.

بهرهٔ اوّل

از کتاب مقدّس عهد عتیق و جدید، ترجمهٔ فاضل‌خان از عبری و کلدانی و یونانی و غیر آنها به فارسی، مطبوع لندن در سال یک هزار و نهصد و سی و سه میلادی مسیحی، کتاب اشعیای نبی، باب دوم، آیهٔ اوّل، کلامی که اشعیا بن آموص دربارهٔ یهودا و اورشلیم دید و در ایّام آخر واقع خواهد شد.

آیهٔ ۱۲: زیرا که برای یَهُوَه صَبایُوت روزی است که بر هر چیز بلند و عالی خواهد آمد و بر هر چیز مرتفع، و آنها پست خواهد شد. ۱۳ و بر همهٔ سروهای آزاد بلند و رفیع لبنان و بر تمامی بلوط‌های باشان. ۱۴ و بر همهٔ کوه‌های عالی و بر جمیع تل‌های بلند. ۱۵ و بر هر برج مرتفع و بر هر حصار منیع. ۱۶ و بر همهٔ کشتی‌های ترشیش و بر همهٔ مصنوعات مرغوب. ۱۷ و کبریای انسان خم شود و تکبّر مردان پست خواهد شد، و در آن روز خداوند بتنهایی متعال خواهد بود. ۱۸ و بت‌ها بالکل تلف خواهند شد. ۱۹ و ایشان به مغاره‌های صخره‌ها و حفره‌های خاک داخل خواهند شد؛ به سبب ترس خداوند و کبریای جلال وی، هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد. ۲۰ در آن روز مردمان بت‌های نقره و بت‌های طلای خود را که برای عبادت خویش ساخته‌اند نزد موش کوران و خفّاشان خواهند انداخت. ۲۱ تا به مغاره‌های صخره‌ها و شکاف‌های سنگ خارا داخل شوند؛ به سبب ترس خداوند و کبریای جلال وی، هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد.[۱]

باب سوم، آیهٔ اوّل: زیرا که اینک خداوند یَهُوه صبایوت پایه و رکن را از اورشلیم و یهودا ـ یعنی: تمامی پایهٔ نان و تمامی پایهٔ آب ـ را دور خواهد کرد. ۲ و شجاعان و مردان جنگی و داوران و انبیا و فالگیران و مشایخ را. ۳ و سرداران پنجاهه و شریفان و مشیران و صنعتگران ماهر و ساحران حاذق را. ۴ و اطفال را بر ایشان حاکم خواهد ساخت[۲] و کودکان بر ایشان حکمرانی خواهند نمود. ۵ و قوم مظلوم خواهند شد. هر کس از دست دیگری و هر شخص از همسایهٔ خویش و اطفال بر پیران و پَستان بر شریفان تمرّد خواهند نمود. ۶ چون شخصی به برادر خویش در خانهٔ پدرش متمسّک شده، بگوید: تو را رخوت[۳] هست؟ پس حاکم ما شو و این خرابی در زیر دست تو باشد. ۷ در آن روز او آواز خود را بلند کرده، خواهد گفت: من علاج کننده نتوانم شد؛

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۷۸۵، کتاب اشعیای نبی، باب ۲.

۲. در مصدر: (خواهم ساخت).

۳. در مصدر: «رُخوُت» ضبط شده است.

زیرا در خانهٔ من نه نان و نه لباس است. پس مرا حاکم قوم مسازید. ۸ زیرا اورشلیم خراب شده و یهودا منهدم گشته است؛ از آن جهت که لسان ایشان و افعال ایشان به ضدّ خداوند می‌باشد تا چشمان جلال او را به ننگ آورند. ۹ سیمای روهای ایشان به ضدّ ایشان شاهد است و مثل سَدوم گناهان خود را فاش کرده، آنها را مخفی نمی‌دارند. وای بر جان‌های ایشان؛ زیرا که به جهت خویشتن شرارت را به عمل آورده‌اند. ۱۰ عادلان را بگویید که ایشان را سعادتمندی خواهد بود؛ زیرا از ثمرهٔ اعمال خود خواهند خورد. ۱۱ وای بر شریران! وای بر شریران که ایشان را بدی خواهد بود؛ چون که مکافات دست ایشان به ایشان کرده خواهد شد. ۱۲ و امّا قوم من، کودکان بر ایشان ظلم می‌کنند و زنان بر ایشان حکمرانی می‌نمایند. ای قوم من! راهنمایان شما گمراه کنندگان‌اند و طریق راه‌های شما را خراب می‌کنند. ۱۳ خداوند برای محاجّه برخاسته و به جهت داوری قوم‌ها ایستاده است. ۱۴ خداوند با مشایخ قوم خود و سروران ایشان به محاکمه در خواهد آمد؛ زیرا شما هستید که تاکستان‌ها را خورده‌اید و غارت فقیران در خانه‌های شماست. ۱۵ خداوند یَهُوَه صبایوت می‌گوید: شما را چه شده است که قوم مرا می‌کوبید و روهای فقیران را خرد می‌نمایید؟ ۱۶ و خداوند می‌گوید: از این جهت که دختران صیهون متکبّرند و با گردن افراشته و غمزات چشم راه می‌روند و به ناز می‌خرامند و به پای‌های خویش خلخال‌ها را به صدا درمی‌آورند. ۱۷ بنا براین خداوند فرق سر دختران صیهون را گل خواهد ساخت و خداوند عورت ایشان را برهنه خواهد نمود. ۱۸ و در آن روز خداوند دست خلخال‌ها[1] و پیشانی بندها و هلال‌ها را دور خواهد کرد. ۱۹ و گوشواره‌ها و دست‌بندها و روبندها را. ۲۰ و دستارها و زنجیرها و کمربندها و عطردان‌ها و تعویذها را. ۲۱ و انگشترها و حلقه‌های بینی را. ۲۲ و رخوت[2] نفیسه و رداها و شال‌ها و کیسه‌ها را. ۲۳ و آینه‌ها و کتّان نازک و عمامه‌ها و برقع‌ها را. ۲۴ و واقع می‌شود که به عوض عطریّات عفونت خواهد شد و به عوض

---

۱. در مصدر (زینت خلخال‌ها).

۲. رُخوت: جمع رخت.

کمربند ریسمان و به عوض موی‌های بافته کَلی و به عوض سینه‌بند زنّار پلاس و به عوض زیبایی سوختگی خواهد بود. ۲۵ مردانت به شمشیر و شجاعانت در جنگ خواهند افتاد. ۲۶ و دروازه‌های وی ناله و ماتم خواهند کرد و او خراب شده، بر زمین خواهد نشست.[۱]

و در باب چهارم آن کتاب گفته: آیهٔ ۱: و در آن روز هفت زن به یک مرد متمسّک شده، خواهند گفت: نان خود را خواهیم خورد و رخت خود را خواهیم پوشید. فقط نام تو بر ما خوانده شود و عار ما را بردارد[۲].[۳]

و در باب پنجم آن گفته: آیهٔ ۸: وای بر آنان که خانه را به خانه ملحق و مزرعه را به مزرعه ملصق سازند تا مکانی باقی نماند! و شما در میان زمین بتنهایی ساکن می‌شوید. ۹ یَهُوَه صبایوت در گوش من گفت: بدرستی که خانه‌های بسیار خراب خواهد شد و خانه‌های بزرگ و خوش‌نما غیر مسکون خواهد گردید.... ۱۱ وای بر آنانی که صبح زود برمی‌خیزند تا در پی مسکرات بروند و شب دیر می‌نشینند تا شراب ایشان را گرم نماید. ۱۲ و در بزم‌های ایشان عود و بربط و دف و نای و شراب می‌باشد، امّا به فعل خداوند نظر نمی‌کنند و به عمل دست‌های وی نمی‌نگرند. ۱۳ بنابراین قوم من به سبب عدم معرفت اسیر شده‌اند و شریفان ایشان گرسنه و عوام ایشان از تشنگی خشک گردیده. ۱۴ از این سبب هاویه حرص خود را زیاد کرده و دهان خویش را بی‌حد باز نموده است و جلال و جمهور و شوکت ایشان و هر که در ایشان شادمان باشد در آن فرو می‌رود. ۱۵ و مردم خَم خواهند شد و مردان ذلیل خواهند گردید و چشمان متکبّران پست خواهد شد. ۱۶ و یَهُوَه صبایوت به انصاف متعال خواهد بود و خدای قدّوس به عدالت تقدیس کرده خواهد شد. ۱۷ آن گاه برّه‌های (عُزَباء)[۴]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۷۸۵ ـ ۷۸۶، کتاب اشعیای نبی، باب ۳.

۲. در مصدر: (بردار).

۳. کتاب مقدّس، ص ۷۸۶، کتاب اشعیای نبی، باب ۴.

۴. در مصدر: (غربا).

در مرتع‌های ایشان خواهند چرید و غریبان ویرانه‌های پروارهای ایشان را خواهند خورد. ۱۸ وای بر آنانی که عصیان را به ریسمان‌های بطالت و گناه را گویا به طناب عرّابه می‌کشند! ۱۹ و می‌گویند: باشد که او تعجیل نموده، کار خود را بشتاباند تا آن را ببینیم، و مقصود قدّوس اسرائیل نزدیک شده، بیاید تا آن را بدانیم. ۲۰ وای بر آنانی که بدی را نیکویی و نیکویی را بدی می‌نامند که ظلمت را به جای نور و نور را به جای ظلمت می‌گذارند و تلخی را به جای شیرینی و شیرینی را به جای تلخی می‌نهند! ۲۱ وای بر آنانی که در نظر خود حکیم‌اند و پیش روی خود فهیم می‌نمایند! ۲۲ وای بر آنانی که برای نوشیدن شراب زور آورند و به جهت ممزوج ساختن مسکرات مردان قوی می‌باشند! ۲۳ که شریران را برای رشوه عادل می‌شمارند و عدالت عادلان را از ایشان بر می‌دارند. ۲۴ بنابراین به نهجی که شرارهٔ آتش کاه را می‌خورد و علف خشک در شعله می‌افتد همچنان ریشهٔ ایشان عفونت خواهد شد و شکوفهٔ ایشان مثل غبار برافشانده خواهد گردید؛ چون که شریعت یَهُوه صبایوت را ترک کرده، کلام قدّوس اسرائیل را خوار شمرده‌اند. ۲۵ بنابراین خشم خداوند بر قوم خود مشتعل شده و دست خود را بر ایشان دراز کرده، ایشان را مبتلا ساخته است، و کوه‌ها بلرزیدند و لاشه‌های ایشان در میان کوچه‌ها مثل فضلات گردیده‌اند. با وجود این همه، غضب او برنگردید و دست وی تاکنون دراز است. ۲۶ و علَمی به جهت امّت‌های بعید برپا خواهد کرد و از اقصای زمین برای ایشان صفیر خواهد زد و ایشان تعجیل نموده، بزودی خواهند آمد. ۲۷ و در میان ایشان احدی خسته و لغزش خورنده نخواهد بود و احدی پینکی[۱] نخواهد زد[۲] و نخواهد خوابید و کمربند [کمر] احدی از ایشان باز نشده، دوال نعلین احدی گسیخته نخواهد شد. ۲۸ که تیرهای ایشان تیز و تمامی کمان‌های ایشان زده شده است. سُم‌های اسبان ایشان مثل سنگ خارا و چرخ‌های ایشان

---

۱. پینکی: خواب سبک، چرت.

۲. در مصدر: (و احدی نه پینگی خواهد زد).

مثل گردباد شمرده خواهد شد. ۲۹ غرّش ایشان مثل شیر ماده و مانند شیران ژیان غرّش خواهند کرد و ایشان نعره خواهند زد و صید را گرفته، بسلامتی خواهند برد و رهاننده[ای] نخواهد بود. ۳۰ و در آن روز بر ایشان مثل شورش دریا شورش خواهند کرد و اگر کسی به زمین بنگرد، اینک تاریکی و تنگی است و نور در افلاک آن به ظلمت مبدّل شده است.[۱]

و در **باب دهم** گفته: آیهٔ اوّل: وای بر آنانی که احکام غیر عادله را جاری می‌سازند و کاتبانی که ظلم را بر قوم خود می‌دارند،[۲] تا مسکینان را از داوری منحرف سازند و حقّ فقیران قوم را بربایند تا آن که بیوه زنان غارت ایشان بشوند و یتیمان را تاراج نمایند! ۲ پس در روز بازخواست در حینی که خرابی از دور می‌آید چه خواهید کرد و به سوی که برای معاونت خواهید گریخت و جلال خود را کجا خواهید انداخت؟ ۳ غیر از آن که زیر اسیران خم شوند و زیر کشتگان بیفتند. با این همه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است. ۴ وای بر آشور که عصای غضب من است و عصایی که در دست ایشان است خشم من می‌باشد! ۵ او را بر امّت منافق می‌فرستم و نزد قوم مغضوب خود مأمور می‌دارم تا غنیمتی بربایند و غارتی ببرند و ایشان را مثل گِل کوچه‌ها پامال سازند. ۶ امّا او چنین گمان نمی‌کند و دلش بدین گونه قیاس نمی‌نماید، بلکه مراد دلش این است که امّت‌های بسیار را هلاک نماید و منقطع بسازد.... ۳۳ اینک خداوند یَهُوَه صبایوت شاخه‌ها را با خوف قطع خواهد نمود و بلندقدّان بریده خواهند شد و مرتفعان پست خواهند گردید. ۳۴ و بوته‌های جنگل به آهن بریده خواهد شد و لبنان به دست جبّاران خواهد افتاد.[۳]

و در باب یازدهم گفته: آیهٔ اوّل: و نهالی از تنهٔ یَسّی بیرون آمده، شاخه از ریشه‌هایش خواهد شکفت و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت ـ یعنی: روح حکمت و فهم

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۷۸۷ ـ ۷۸۸، کتاب اشعیای نبی، باب ۵.

۲. در مصدر: (ظلم را مرقوم می‌دارند).

۳. کتاب مقدّس، ص ۷۹۲ ـ ۷۹۴، کتاب اشعیای نبی، باب ۱۰.

و روح مشورت و قوّت و روح معرفت و ترس خداونـد. ۲ و خـوشی او در تـرس خداوند خواهد بود و موافق رؤیت چشم خود داوری خـواهـد کـرد[۱] و بـه جـهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود[۲] و بر وفق سمع گوش‌های خویش تنبیه نخواهد نمود. ۳ بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و جهان را به عصای دهان خویش زده، شریران را به نفخهٔ لب‌های خود خواهد کشت. ۴ و کمربند کمرش عدالت خواهد بود و کمربند میانش امامت. ۵ و گرگ با برّه سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم، و طفل کوچک آنها را خواهد راند. ۶ و گاو با خرس خواهد چرید و بچّه‌های آنها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد. ۷ و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفلِ از شیر بازداشته شده دست خود را بر خانهٔ افعی خواهد گذاشت. ۹ و در تمامی کوه مقدّس من ضرر و فسادی نخواهد کرد؛ زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود مثل آب‌هایی که دریا را می‌پوشاند. ۱۰ و در آن روز واقع خواهد شد که ریشهٔ یَسّی به جهت عَلَم قوم‌ها برپا خواهد شد و امّت‌ها آن را خـواهـند طـلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود. ۱۱ و در آن روز واقع خواهد شد که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیّهٔ قوم خویش را که از اشّور و مصر و فتروس و حبش و عیلام و شِنعار و حَمات و [از] جزیره‌های دریا باقی مانده باشند باز آورد. ۱۲ و به جهت امّت‌ها علَمی برافرازد. رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد. ۱۳ و حسد افرایم رفع خواهد شد و دشمنان یهودا منقطع خواهند گردید. افرایم بر یهودا حسد نخواهند برد و یهودا افرایم را دشمنی نخواهد نمود. ۱۴ و به جانب مغرب بر دوش فلسطینیان پریده، بنی مشرق را غارت خواهند نمود و دست خود را بر اَدُوم و مُوآب دراز کرده، بنی عمّون

---

۱. در مصدر: (داوری نخواهد کرد).

۲. جملهٔ اخیر در مصدر بعد از جملهٔ «بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد» آمده است.

ایشان را اطاعت خواهند کرد. ۱۵ و خداوند زبانهٔ دریای مصر [را] تباه ساخته، دست خود را با باد سوزان بر نهر دراز خواهد کرد و آن را با هفت نهرش خواهد زد و مردم را با کفش به آن عبور خواهد داد. ۱۶ و به جهت بقیّهٔ قوم او که از اشّور باقی مانده باشند، شاهراهی خواهد بود چنان که به جهت اسرائیل در روز برآمدن ایشان از زمین مصر بود.[1]

اخبار اشعیا راجع به بابل و عراق

باب سیزدهم کتاب اشعیا، آیهٔ اوّل وحی دربارهٔ بابل که اشعیا بن آموص آن را دید: ۲ عَلَمی بر کوه خشک برپا کنید و آواز به ایشان بلند نمایید. با دست اشاره کنید تا به درهای نجبا داخل شوند. ۳ من مقدّسان خود را مأمور داشتم و شجاعان خویش ـ یعنی: آنان را که در کبریای من وجد می‌نمایند ـ به جهت غضبم دعوت نمودم. ۴ آواز گروهی در کوه‌ها مثل آواز خلق کثیره. آواز غوغای ممالک امّت‌ها که جمع شده باشند. یَهُوَه صبایوت لشکر را برای جنگ سان می‌بیند. ۵ ایشان از زمین بعید و از کرانه‌های آسمان می‌آیند ـ یعنی: خداوند با اسلحهٔ غضب خود تا تمامی جهان را ویران کند. ۶ ولوله کنید؛ زیرا که روز خداوند نزدیک است مثل هلاکتی از جانب قادر مطلق می‌آید. ۷ از این جهت همهٔ دست‌ها سست می‌شود و دل‌های همهٔ مردم گداخته می‌گردد. ۸ و ایشان متحیّر شده، الم‌ها و دردهای زِه[2] بر ایشان عارض می‌شود. مثل زنی که می‌زاید درد می‌کشند. بر یکدیگر نظر حیرت می‌اندازند و روی‌های ایشان روی‌های شعله‌ور می‌باشد. ۹ اینک روز خداوند با غضب و شدّت خشم و ستم‌کیشی می‌آید تا جهان را ویران سازد و گناهکاران را از میانش هلاک نماید. ۱۰ زیرا که ستارگان آسمان و برج‌هایش روشنایی خود را نخواهند داد.... ۱۱ و من ربع مسکون

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۷۹۴، کتاب اشعیای نبی، باب ۱۱.

۲. زه: زایش، دردِ زه: درد زایمان.

را به سبب گناه و شریران را به سبب عصیان ایشان سزا خواهم داد و غـرور مـتکبّران را تباه خواهم ساخت و تکبّر جبّاران را به زیر خواهم انـداخت. ۱۲ و مـردم را از زر خالص و انسان را از طلای اُوفیر کمیاب‌تر خواهم گردانید. ۱۳ بنا بـرایـن آسـمان را متزلزل خواهم ساخت و زمین از جای خود متحرّک خواهد شد در حین غضب یَهُوه صبایوت و در روز شدّت خشم او. ۱۴ و مثل آهوی رانده شده و مانند گلّه‌ای که کسی آن را جمع نکند خواهند بود و هر کس به سوی قوم خود توجّه خواهد نـمود و هـر شخصی به زمین خویش فرار خواهد کرد. ۱۵ و هر که یافت شود با نیزه زده خواهد شد، و هر که گرفته شود با شمشیر خواهد افتاد. ۱۶ اطفال ایشان نیز در نظر ایشان به زمین انداخته شوند و خانه‌های ایشان غارت شود و زنان ایشان بی‌عصمت گـردند. ۱۷ اینک من مادیان را بر ایشان خواهم برانگیخت که نقره را به حساب نمی‌آورند و طلا را دوست نمی‌دارند. ۱۸ و کمان‌های ایشان جوانان را خرد خواهد کرد و بر ثمرهٔ رحِم ترحّم نخواهد نمود و چشمان ایشان بر اطفال شفقت نخواهد کرد. ۱۹ و بـابل ـ که جلال ممالک و زینت فخر کلدانیان است ـ مثل واژگون سـاختن خـدا سَـدُوم و عموره را خواهد شد. ۲۰ و تا به ابد آباد نخواهد شد و نسلاً بعد نسل مسکون نخواهد گردید و اعراب در آن جا خیمه نخواهند زد و شبانان گـلّه‌ها را در آن جـا نـخواهـند خوابانید. ۲۱ بلکه وحوش صحرا در آن جا خواهند خوابـید و خـانه‌های ایشـان از بوم[ها] پُر خواهد شد. شترمرغ در آن جا ساکن خواهد شد و غولان در آن جا رقص خواهند کرد. ۲۲ و شغال‌ها در قصرهای ایشان و گرگ‌ها در کوشک‌های خـوش‌نما صدا خواهند زد، و زمانش نزدیک است که برسد و روزهایش طول نخواهد کشید.[۱]

و در باب پانزدهم از کتاب اشعیا راجع به حوادث مُوّاب ـ که از مناطق شرقی اردن است و آنها اولاد مؤاب بن لوط اند ـ، آیهٔ اوّل وحی دربارهٔ مؤاب: زیرا که در شبی عار مؤاب خراب و هلاک شده است؛ زیرا در شبی قیر مؤان خراب و هلاک شده است.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۷۹۵ ـ ۷۹۶، کتاب اشعیای نبی، باب ۱۳.

۲ به بتکده و دینون[1] به مکان‌های بلند به جهت گریستن برآمده‌اند. مؤاب برای نَبو و میدیا[2] ولوله می‌کند. بر سر یکی از ایشان گری است و ریش‌های همه تراشیده شده است. ۳ در کوچه‌های خود کمر خود را به پلاس می‌بندند و بر پشت بام‌ها و بر چهارسوهای خود هر کس ولوله می‌نماید و اشک‌ها می‌ریزد. ۴ و حَشبُون و اَلعاله فریاد برمی‌آورند. آواز ایشان تا یاهَص مسموع می‌شود. بنا براین مسلّحان مؤاب [ناله می‌کنند و جان ایشان در ایشان می‌لرزد. ۵ دل من به جهت مؤاب] فریاد برمی‌آورد. فراریانش تا به صُوغَر و عِجلَت شَلِشِیّا نعره می‌زنند؛ زیرا که ایشان به فراز لُوحیت با گریه برمی‌آیند؛ زیرا که از راه حورُونایم صدای هلاکت برمی‌آورند. ۶ زیرا که آب‌های نِمریم خراب شده؛ چون که علف خشکیده و گیاه تلف شده و هیچ چیز سبز باقی نمانده است. ۷ بنا براین دولتی راکه تحصیل نموده‌اند و اندوخته‌های خود را بر وادی بیدها می‌برند. ۸ زیرا که فریاد ایشان حدود مؤاب را احاطه نموده و ولولهٔ ایشان تا اَجلایم و ولولهٔ ایشان تا بئر ایلیم رسیده است؛ چون که آب‌های دیمون از خون پر شده؛ زان رو که بر دیمون بلایای زیادی خواهم آورد ـ یعنی: شیری را بر فراریان مؤاب و بر بقیّهٔ زمینش خواهم گماشت.[3]

مؤلّف فقیر گوید: آنچه از کتاب اشعیای نبی تا این جا نوشته شده و بعد از این نوشته می‌شود راجع به علامات آخرالزمان است که بعضی از آنها واقع شده و بعضی در شرف واقع شدن است و بعضی بعد از این واقع خواهد شد و چون بعضی از کلمات آن آشنا با زبان عصری نیست و یا مسلمانان به لغات آن آشنا نیستند، لازم دانستم برای مزید آگاهی در این جا شرح دهم و بعضی از جمله‌هایی که محتاج به توضیح است خاطرنشان نمایم. پس می‌گویم: اشعیای نبی که او را شعیا هم می‌گویند

---

۱. در مصدر: (دیبون).

۲. در مصدر: (میدَبا).

۳. کتاب مقدّس، ص ۷۹۸، کتاب اشعیای نبی، باب ۱۵.

در المنجد گفته که: هشت قرن پیش از میلاد مسیح و یکی از بزرگان انبیای چهارگانهٔ بنی‌اسرائیل بوده[1]. در جنّات الخلود است که: مبعوث شد بر قومی از بنی‌اسرائیل که بدعت‌ها در دین خدا می‌کردند. حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلّط کرد.[2]

لغات

«یَهُوَه صبایوت» یعنی: خدا.

اورشلیم: بیت المقدس.

سَدوم: شهری بوده در فلسطین کنار دریای لوط.

صِهیون: کوهی است در بیت‌المقدس که در آن هیکل بنا شده و مسجد اقصی در آن جاست و بعضی صیهون گویند.

آشور: مملکتی است قدیمی در شهرهای دجلهٔ وسطی که اسم گذارده شده به نام یکی از خدایانشان و نام مرکز آن مملکت و ساکنین آن را آشوری گویند و از شهرهای مرکزی آن نینوا و بابل بوده.

مؤاب: بلاد شرقی دریای لوط است و ساکنین آن اولاد مؤاب پسر لوط‌اند که جدّ مؤابی‌هاست که در قسمت شرقی اردن ساکن‌اند.

و از جمله علاماتی که خبر داده ظهور حضرت خاتم الانبیاء ﷺ و عظمت و بزرگواری او و جهانگیر شدن شریعت اوست و باقی بودن سلطنت در ذرّیّه و اولاد اوست تا روز قیامت و نیز خبر داده از نزول قرآن برای او ـ چنان که در فصل بیست و هشتم در آیهٔ دهم و چند آیه بعد از آن گفته.

כִּי צַו לָצָו צַו לָצָו קַו לָקָו

۱۰ کِیْ صَو لاصاو صَوْ لاصاو قَوْ لاقاو

---

۱. المنجد، بخش أعلام، ص ۴۸.

۲. جنّات الخلود، ص ۱۲، ذیل کلمهٔ «شعیا».

קו לקו זעיר שם זעיר שם:

قو لاقاو زعیر شام زعیر شام

כי בלעגי שפה ובלשון אחרת

کی بلعگی سافاه وبلاشون اخرت

ידבר אל העם הזה אשר אמר

یدبر ال هاعام هزه آشر امر

אליהם זאת המנוחה הניחו לעיף

الیهم زئت همنوحاه هانیحو

לעיף וזאת המרגעה ולא אבוא

لعایف وزئت همرگعاه ولوُ ابوُ

שמוע והיה להם דבר אדוני

شموع وهایاه لاهام دبر یدونای

צו לצו צו לצו קו לקו קו לקו זעיר

صو لاصاو صو لاصاو قو لاقاو قو لاقاو زعیر

שם זעיר שם למען ילכו וכשלו

شام زعیر شام لمعن یلخو وخاشلو

אחור ונשברו ונוקשו ונלכדו

احور ونشبارو ونوقشو ونلکادو

ترجمهٔ این آیات بنحوی که فاضل‌خان در کتب عهدین نوشته این است: آیهٔ ۱۰

زیراکه حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون، این جا اندکی و آن جا اندکی خواهد بود. ۱۱ زیراکه با لب‌های الکن و زبان غریب با این قوم تکلّم خواهد نمود. ۱۲ که با ایشان گفت: «راحت همین است. پس خسته شدگان را مستریح[1] سازید و آرامی همین است»، امّا نخواستند که بشنوند. ۱۳ و کلام خداوند برای ایشان حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون، این جا اندکی و آن جا اندکی خواهد بود. ۱۴ تا بروند و به پشت افتاده، منکسر گردند و به دام افتاده، گرفتار شوند.[2] بنا براین، ای مردان استهزا کننده و ای حاکمان این قوم که در اورشلیم‌اند! کلام خداوند را بشنوید.[3]

در کتاب إقامة الشُّهود ـ یا منقول الرضائی ـ، تألیف محمّد رضای جدیدالاسلام که بنا بر نقل خود از علمای بنی‌اسرائیل بوده و در میان ایشان از افاضل و اعیان بشمار می‌رفته و مستبصر و مسلمان شده و کتاب نامبرده را در ردّ یهود و اثبات حقّانیّت دین اسلام نوشته و به کتاب‌های خودشان نبوّت خاتم الانبیاء ﷺ را با برهان و دلیل ثابت کرده، از جمله به این آیات از کتاب اشعیای نبی استدلال به صفاتی چند از صفات آن حضرت نموده باکتابش که قرآن مجید باشد. گفته است که: مراد از «فرمان بالای فرمان و قانون بالای قانون، این جا اندک و آن جا اندک» قرآن است که به مقتضای وقت و زمان و مکان و بندگان، بعضی در مکّهٔ معظّمه و بعضی در مدینهٔ طیّبه و بعضی در اسفار[4] و بعضی در شب و بعضی در روز در مدّت بیست و سه سال نازل گردیده و گفته است که: در آیهٔ یازدهم بیانی از علامت حضرت ختمی‌مرتبت و کتابش فرموده؛ زیراکه فرمود: پس با لب‌های پاکیزه و متبسّم و زبان بیگانه به این قوم خواهد گفت.

(فاضل خان «بِلَعکی سافاه» را به لب‌های اَلکن معنی کرده، ولی این عالم مستبصر

---

۱. مستریح: طالب راحت، خواستار آسایش.

۲. شماره (۱۴) در مصدر این جا آمده است.

۳. کتاب مقدّس، ص ۸۰۸ـ۸۰۹، کتاب اشعیای نبی، باب ۲۸.

۴. اسفار: سفرها.

به لب‌های پاکیزهٔ متبسّم معنی کرده و بدیهی است که لب را الکن گفتن خارج از فصاحت است. نسبت به زبان الکن گفته می‌شود، امّا لب را به الکن توصیف نمی‌کنند و ترجمهٔ فاضل‌خان غلط است ـ چنان که در بسیاری از موارد کلمات را غلط ترجمه کرده، به شهادت خود علمای یهود. نگارنده بعضی از آنها را که مناسبت با مقام دارد در این کتاب شرح خواهم داد.)

امّا بالب‌های پاکیزه و متبسّم به علّت آن است که کمال حسن خلق در آن حضرت بوده ولازمهٔ این صفت همان وصفی است که اشعیا خبر داده، و امّا فقرهٔ دوم که «وُبِلاشُون اِخْرِتِ» باشد؛ یعنی: با زبان بیگانگان به این قوم ـ یعنی: بنی‌اسرائیل ـ خواهد گفت، [این مطلب هم] ظاهر است [که] زبان عربی نسبت به بنی‌اسرائیل زبان بیگانه است؛ زیرا که آنها عارف به این زبان نبوده‌اند، ولی حضرت رسول ﷺ به اعجاز عارف به زبان آنها بوده.

و امّا در آیهٔ دوازدهم خبر از ادّعای پیغمبری نمودن آن حضرت داده که فرموده: هنگامی که به ایشان می‌گوید که: «آرامگاه این است. خسته شدگان را آرام بدهید. از شنیدن ابا می‌کنید» مراد آن است که آن حضرت به بنی اسرائیل می‌فرمود که: این قرآن من آرامگاه شما می‌باشد. چون تورات دارای احکام دشوار و تکلیف‌های مشکله است، قرآن من که کتاب خداست مایهٔ آسودگی شما خستگان است.[۱]

و این که در کتاب اشعیادر همین باب در آیهٔ سیزدهم قول خود را مکرّر فرموده (حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون. این جا اندکی و این جا اندکی خواهد بود) برای تأکید حجّت است بر بنی‌اسرائیل جهت پذیرفتن دعوت آن حضرت و دین و کتاب او که مبعوث به شریعت سهل و آسان است و در این آیه است اخبار از پشت کردن آنها و نپذیرفتن دعوت و دین و کتاب او و شکست خوردن و جزیه دادن ایشان به علّت قبول نکردن و استهزا کردن ایشان، و این که قبلاً فرموده:

---

۱. منقول الرضائی، ص ۲۲۳ ـ ۲۲۴.

«به لغت بیگانه سخن گوید» ـ یعنی: به عربی و غیر از عبری ـ مصداق آن در حقّ حضرت ختمی‌مرتبت بسیار بسیار واضح است؛ زیرا که بعد از شعیا خدا با احدی از انبیا به زبان دیگر سخن نگفته، مگر با حضرت خاتم الانبیاء ﷺ؛ زیرا که انجیل هم مانند سایر کتب به زبان عبری بوده، علاوه بر این که نصارا غالباً انجیل را کلام خدا نمی‌دانند.

تذکّر لازم: چون خواندن عبارات عبری برای کسانی که آشنا به خطّ و زبان عبری نیستند، دشوار است خواندن کلمات بر وجه صحیح برای ایشان، و قسمت مهمّی از این جزء از کتاب محتوی بر بشارات کتب عهدین است، لذا لازم دانستم که آیاتی که از کتب عهدین نوشته می‌شود علاوه بر اعراب کردن، کیفیّت تنطّق[1] کردن به آن هم نوشته شود تا اگر در نزد صاحبان آن کتب خوانده می‌شود، بطور صحیح ادا شود که خواننده مورد اعتراض واقع نشود و عوام را تذکره و تبصره باشد.

کیفیّت خواندن آیات صفحهٔ ۶۶

بدان که آیاتی که از پاسُوق‌ها ـ یعنی: آیات ـ سیمان ـ یعنی: باب ـ بیست و هشتم نوشته شده:

کي لفظ به اشباع کاف مکسوره و سکون یاء.

صَوْ به فتح صاد بی‌نقطه و سکون واو.

لاٰصَو به اشباع لام مفتوحه و صاد بی‌نقطهٔ مفتوحه و سکون واو، در نوشتن لَصَو نوشته می‌شود و لاٰصَو خوانده می‌شود.

وصَو لاٰصَو دوم هم مثل اوّل است ولی لاٰصَوْ لاٰضاو خوانده می‌شود به اشباع.

قَوْلاٰقاو به فتح قاف اوّل و سکون واو و اشباع قاف ثانی به الف و سکون واو.

زِعِرْ به کسر زای نقطه‌دار و کسر عین بی‌نقطه و سکون راء بی‌نقطه و به اشباع عین نیز خوانده شده (زِعیر).

---

۱. تنطّق: نطق کردن، سخن گفتن، تکلّم.

شام به اشباع شین نقطه‌دار مفتوحه و سکون میم در نوشتن شَم نوشته می‌شود و در خواندن شام خوانده می‌شود.

در پاسوق - یعنی: آیهٔ بعد از این آیه -: **کی** به اشباع کاف مکسوره و سکون یا.

بِلَعَکی به کسر باء نقطه‌دار و فتح لاٰم و کا[1] و اشباع کاف مکسوره به یاء ساکن.

سٰافاه به اشباع سین مفتوحه به الف و فاء مفتوحه به الف و سکون هاء هوّز.

وُبِلاٰشُون به ضمّ واو و سکون باء نقطه‌دار و اشباع لام مفتوحه وشین مفتوحه و سکون نون.

اَحِرَت به فتح همزه و کسر حاء بی‌نقطه و فتح راء و سکون تاء نقطه‌دار.

یَدَبِرْ به فتح یا و دال و کسر با و سکون راء مهمله.

اِلْ به کسر همزه و سکون.

هٰاعٰام به اشباع هٰا و عین به الف و سکون میم.

هَزِه به فتح هٰا و کسر زاء نقطه‌دار و سکون هاء.

اِشِرْ به کسر همزه و شین و سکون راء.

اُمَرْ به اشباع همزه و فتح میم و سکون راء.

اِلیهِم به کسر اوّل و کسر لام و سکون یا و کسر هٰا و سکون میم.

زُئتْ به ضمّ زاء نقطه‌دار و کسر همزه و سکون تا.

هَمَنُوحاه به فتح ها و میم و ضمّ نون و سکون واو و اشباع حاء مفتوحه و سکون هاء.

هٰانیحو به هاء مفتوحهٔ مشبّعه و کسر نون و سکون یاء و ضمّ حا و سکون واو.

لِعایِف به کسر لام و اشباع عین مفتوحه و کسر یاء و سکون فاء.

وِزُئت به کسر واو.

هَمرَگِعٰاه به فتح ها و سکون میم و فتح راء و کسر گاف و اشباع عین و سکون ها.

وِلُوء به کسر واو و ضمّ لام مشبّعه و سکون همزه.

اُبُوء به اشباع همزهٔ مفتوحه و ضمّ باء و سکون واو و همزه.

---

۱. در نسخه به همین صورت است، ولی باید «عین» باشد.

شِمُوع به کسر شین و ضمّ میم و سکون واو و عین.

وِهٰایاه به کسر واو و اشباع هاء مفتوحه و یاء به الف و سکون هاء.

لٰاهٰام به اشباع لام و هاء مفتوحتین و سکون میم.

دِبِرْ به کسر دال و باء و سکون راء.

اِدُوْنٰای به کسر همزه و ضمّ دال و سکون واو و اشباع نون مفتوحه و سکون یاء.

لِمَعَنْ به کسر لام و فتح میم و عین و سکون نون.

یِلْخُو به کسر یاء و سکون لام و ضم خا و سکون واو.

وِخاشلُو به کسر واو و اشباع خاء یا کاف مکسوره و سکون شین و ضمّ لام و سکون واو.

اُحُوز به اشباع همزهٔ مفتوحه و ضمّ حاء و سکون واو و راء.

وِنیشْبٰارُو به کسر واو و نون و سکون یا و شین و اشباع باء مفتوحه و ضمّ راء و سکون واو.

وَنوقِشُو به فتح واو و ضمّ نون و سکون واو و کسر قاف و ضمّ شین و سکون واو.

وِنِلْکٰادُو به کسر واو و اشباع نون مکسوره و سکون لام و اشباع کاف مفتوحه و دال مضمومه و سکون واو.

و در **باب چهل و دوم** کتاب اشعیانیز بشارت به آمدن خاتم‌الانبیاء ﷺ داده در آیاتی چند که عین عبارات آن را با خطّ و لغت عبری و ترجمهٔ آن می‌نگارم. آیهٔ اوّل:

הֵן עַבְדִּי אֶתְמָךְ בּוֹ בְּחִירִי
هِن عَبدِي اِتماخ بُو بِحِيرِي

רָצְתָה נַפְשִׁי נָתַתִּי רוּחִי עָלָיו מִשְׁפָּט
راصتاه نِفِيشِي نتتي رُوحِي عالاو مِشپاط

לַגּוֹיִם יוֹצִיא: לֹא יִצְעָק
لگوييم يوصيا لا يصعق

ולא ישא ולא ישמיע בחוץ

ولا يِسّا ولا يَشْمِيع بحوص

קולו: קנה רצוץ לא ישבור

قولاو قانِه راصوص لا يِشبور

ופשתה כהה לא יכבנה לאמת

وَپِشتاه كِهاه لا يِكَبّناه لامِت

יוציא משפט: לא יכהה ולא

يوصيا مِشپاط لا يكهه ولا

ירוץ עד ישים בארץ משפט

يا روص عِد يا سيم با ارض مِشپاط

ולתורתו איים ייחלו

ولتورتو ايم ييحلو

ترجمه از کتاب فاضل خان، آیهٔ ۱: اینک بندهٔ من که او را دستگیری نمودم و برگزیدهٔ من که جانم از او خشنود است، من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امّت‌ها صادر سازد. ۲ او فریاد نخواهد زد و آواز خود را بلند نخواهد نمود و آن را در کوچه‌ها نخواهد شنوانید. ۳ نی خرد شده را نخواهد شکست و فتیلهٔ ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را براستی صادر گرداند. ۴ او ضعیف نخواهد گردید و منکسر نخواهد شد تا انصاف را بر زمین قرار دهد و جزیره‌ها منتظر شریعت او باشند.[1]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۲۴، کتاب اشعیای نبی، باب ۴۲.

پوشیده نیست که مفاد این آیات اخبار از بعضی از نشانه‌های حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است.

اوّل آن که: از آن حضرت تعبیر به بنده کرده و او را عبد خود خوانده ـ چنان که در آیات چندی از قرآن هم از او تعبیر به عبد فرموده.

دوم آن که: او را برگزیدهٔ خود خوانده که معنای مصطفی است که یکی از القاب آن حضرت است.

سوم آن که: از خشنودی خود از او خبر داده که نازل منزلهٔ معنای حبیب الله است.

چهارم آن که: از روح قدسی خود در او قرار داده ـ چنان که در قرآن هم به آن تصریح فرموده به فرمودهٔ خود در آیهٔ ۵۳ از سورهٔ شوری که فرموده: **﴿وَكَذَٰلِكَ أَوحَينَا إِلَيكَ رُوحًا مِن أَمرِنَا﴾**[۱].

پنجم آن که: از انصاف و عدالت او خبر داده در حقّ همهٔ امّت‌ها.

ششم آن که: آن حضرت به خشونت و درشتی صدای خود را بلند نکند و صدای او را به خشونت کسی در داخل و خارج نشنود.

هفتم آن که: به ضعیفان و بیچارگان اذیّت و آزار نکند و با عدالت و انصاف رفتار کند و امر به عدالت و انصاف کند.

هشتم این که: خدا او را چنان دستگیری کند که در مقابل دشمن شکست نخورد تا عدالت را بر روی زمین برقرار کند.

نهم آن که: دارای شریعت باشد.

دهم آن که: جزیره‌های روی زمین منتظر شریعت او باشند و او صاحب شریعت و وحی تازه بود.

بر شخص عاقل با وجدان و انصاف پوشیده نیست که این علامات همه در حقّ حضرت ختمی‌مرتبت ﷺ راست و درست آید لاغیر، که صاحب شریعت تازه بود

---

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۲.

و بر همه مبعوث شد و با کفّار جهاد کرد و در جنگ‌ها نگریخت تا ایشان را مسلمان کرد و یا جزیه بر ایشان نهاد و شکست نخورد و پادشاهان صاحب شوکت را منقاد خود ساخت و با این همه قدرت با فقرا و گدایان می‌نشست و تواضع و فروتنی می‌کرد و مرتبه‌ای برای خود قائل نبود و روی خاک می‌نشست و بر خر برهنه ردیف سوار می‌شد و با بینوایان گفت و شنود می‌کرد و از آنها دلجویی می‌نمود و هرگز صدا به خشونت بلند نمی‌کرد و شریعت او به اطراف و جزیره‌ها رسید و هیچ پیغمبری از پیغمبران متّصف به این صفات نبود، حتّی حضرت عیسی ﷺ که به نصّ انجیل که اکنون در دست مسیحیان است شریعت تازه‌ای نداشت و مأمور به جهاد نبود و مبعوث بر همهٔ مردم نبود، و همچنین بر ماشیح که یهود انتظار او را دارند راست نمی‌آید؛ زیرا که او را به شریعت موسی می‌دانند، و نادانی یا عناد بعضی از علمای یهود که چون دیدند این صفات با هیچ یک از آنها درست نمی‌آید صاحب این صفات را به کورش مجوسی حمل نموده‌اند که پادشاهی بت‌پرست بوده و بعد از بخت‌نَصر بر زمین بابل مسلّط شد و بنی‌اسرائیل را رخصت بازگشت به زمین کنعان داد، آیا هیچ صاحب عقل و شعوری می‌پذیرد که خدا او را برگزیده و پسندیدهٔ جان خود گوید و آیا رواست که خدا کافر بت‌پرستی را به چنین صفاتی توصیف و تعریف کند؟ خدا انصاف بدهد.

و نیز در همین کتاب و در همین باب از آیهٔ نهم چنین می‌گوید:

הָרִאשֹׁנוֹת הִנֵּה בָאוּ וַחֲדָ

هارِئ شُنُوت هِينِه بَايُو وَحِدَ

שׁוֹת אֲנִי מַגִּיד בְּטֶרֶם תִּצְמַחְנָה

شُوت اَنِي مَكيدُ بِتِرِم تِيتِمحَنا

אַשְׁמִיעַ אֶתְכֶם׃

اَشمِيعَ اِتخِم

یعنی : اینک وقایع نخستین واقع شد و من از چیزهای نو اعلام می‌کنم و قبل از آن که به وجود آید شما را خبر می‌دهم.

و در دو آیهٔ قبل از این نیز گفته : من که یَهُوَه هستم. تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته، تو را نگاه خواهم داشت و تو را عهد قوم و نور امّت‌ها خواهم گردانید. [۷] تا چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان در ظلمت را از محبس بیرون آوری. ۸ من یهوه هستم و اسم من همین است و جلال خود را به کسی دیگر و ستایش خویش را به بت‌های تراشیده نخواهم داد.[۱]

از این دو آیهٔ هفتم و هشتم چنین برمی‌آید که طرف خطاب خدا به حضرت خاتم الانبیاء [ﷺ] است؛ به قرینهٔ آن که فرموده : تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته، تو را نگاه خواهم داشت، که در قرآن هم در چندین جا اشاره و تصریح شده و از این که فرموده : تو را عهد قوم و نور امّت‌ها گردانیدم ـ یعنی : عهد اطاعت و فرمانبرداری تو را از قوم تو که عرب و اولاد قیدار باشند می‌گیرم و تو را سبب هدایت همهٔ امّت‌ها قرار می‌دهم که همهٔ آنها از نور تو بینا شوند ـ، اگر از روی انصاف در این اوصاف تأمّل شود، صاحب آنها غیر از وجود مقدّس ختمی‌مآب ﷺ نخواهد بود؛ زیرا که بعد از شعیای پیغمبر کسی که متّصف به این اوصاف باشد از پیغمبران بجز آن حضرت نبوده و نخواهد بود که هادی و نور همهٔ امّت‌ها باشد و به عدالت داوری کند.

و نیز در همین باب گوید : آیهٔ ۱۰ : ای شما که به دریا فرود می‌روید و ای آنچه در آن است! ای جزیره‌ها و ساکنان آنها! سرود نو را به خداوند و ستایش وی را از اقصای زمین بسرایید. ۱۱ صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی که اهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالَع ترنّم نموده، از قلّهٔ کوه‌ها نعره زنند. ۱۲ برای خداوند جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند. ۱۳ خداوند مثل جبّار

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۲۴، کتاب اشعیای نبی، باب ۴۲.

بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برمی‌انگیزاند. فریاد کرده، نعره خواهد زد و بر دشمنان خویش غلبه خواهد نمود. ۱۴ از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده، خودداری نمودم. الآن مثل زنی که می‌زاید نعره خواهم زد و دم زده، آه خواهم کشید. ۱۵ کوه‌ها و تل‌ها را خراب کرده، تمامی گیاه آنها را خشک خواهم ساخت. ۱۶ و کوران را به راهی که ندانسته‌اند رهبری نموده، ایشان را به طریق‌هایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود. ظلمت را پیش ایشان به نور و کجی را به راستی مبدّل خواهم ساخت. این کارها را بجا آورده، ایشان را رها نخواهم نمود. ۱۷ آنانی که بر بت‌های تراشیده اعتماد دارند و به اصنام ریخته شده می‌گویند که: «خدایان ما شمایید» به عقب برگردانیده، بسیار خجل خواهند شد. ۱۸ ای کران! بشنوید، و ای کوران! نظر کنید تا ببینید. ۱۹ کیست که مثل بندهٔ من کور باشد و کیست که کر باشد مثل رسول من که می‌فرستم؟ کیست که کور باشد مثل مُسَّلِم[1] من و کور مانند بندهٔ خداوند؟ ۲۰ چیزهای بسیار می‌بینی، امّا نگاه نمی‌داری. گوش‌ها را می‌گشاید، ولی خود نمی‌شنود. ۲۱ خداوند را به خاطر عدل خود پسند آمد که شریعت خویش را تعظیم و تکریم نماید. ۲۲ لیکن اینان قوم غارت و تاراج شده‌اند و جمیع ایشان در حفره‌ها صید شده و در زندان‌ها مخفی گردیده‌اند. ایشان غارت شده و رهاننده [ای] نیست. تاراج گشته و کسی نمی‌گوید که: باز ده. ۲۳ کیست در میان شما که به این گوش دهد و توجّه نموده، برای زمان آینده بشنود؟[2]

مؤلّف گوید: در این آیات نیز علامات چندی است که جز با حضرت خاتم الانبیاء ﷺ تطبیق نمی‌کند. از جمله در آیهٔ ۱۱ که گفته: قریه‌هایی که اهل قیدار در آنها ساکن باشند، آواز خود را بلند نمایند. قیدار فرزند اسماعیل ذبیح بن ابراهیم خلیل الرحمن است و مراد از اهل قیدار وجود مبارک محمّد ﷺ است و مراد از قریه‌ها مکّه و مدینه

۱. در مصدر: (مُسلِم).

۲. کتاب مقدّس، ص ۸۲۴ـ۸۲۵، کتاب اشعیای نبی، باب ۴۲.

و قُرای[1] اطراف آن است و سایر عرب هم نیز از اولاد قیدارند و مراد از بلند کردن آواز اشاره است به عبادت مخصوصه‌ای که در ایّام حج در خود مکّه و منیٰ و عرفات بجا آورده می‌شود که هزار هزارها از مردم در کوه عرفات و اطراف آن صداها را به دعا و لبّیک بلند می‌نمایند و دیگر آن که شریعت او بقدری که جلال خدا را ظاهر کند توسعه پیدا کند که حتّی در جزیره‌ها خدا را به صفات جلال تسبیح کنند و مراد از سرود نو -که در آیهٔ ده گفته- اشاره به شریعت تازهٔ آن حضرت است که ناسخ شریعت‌های سابقه است و آیهٔ ۱۶ مراد از راهنمایی کردن کوران اشاره است به هدایت کردن آن حضرت کسانی را که چشم حق‌بین ندارند و خدا را نشناخته‌اند و آنها را به نور عقل راهنمایی کند و ظلمت جهل و نادانی را به نور علم از ایشان مرتفع کند و از کج‌رفتاری به راستی و راست‌روی آنها را وادار کند و بت‌پرستان را خوار و ذلیل و خجل و شرمسار کند و در آیهٔ ۱۸ مراد از خطاب به کران و کوران اشاره است به این که در زمان آمدن آن پیغمبر و آوردن شریعت تازه جماعت یهود و نصارا چشم حق‌بین و گوش حق‌شنو نخواهند داشت و دعوت او را نمی‌پذیرند مگر بعضی از آنها و در آیهٔ ۱۹ خبر می‌دهد که چون دعوت او را نپذیرفتند، آن حضرت هم معاملهٔ کری و کوری با آنها کند و در آیهٔ ۲۰ اشاره است به این که معجزاتِ بسیار از آن حضرت خواهند دید و با دیدن معجزات دعوت او را قبول نخواهند کرد و در آیهٔ ۲۱ اشاره است به این که خدا شریعت خود را که به دست او داده بزرگ خواهد کرد. آیهٔ ۲۲ حاکی است از این که آنهایی که با دیدن معجزات دعوت او را قبول نمی‌کنند، ذلیل و خوار و غارت‌زده و اسیر و هرچند در گودال‌ها و زندان‌ها مخفی شوند دستگیر خواهند شد و رهایی نخواهند داشت. پس بر اشخاص عاقل و خردمند روشن و هویداست که این نشانه‌هایی که در این آیات از کتاب شعیا ذکر شده در حقّ خاتم الانبیاء ﷺ و اخبار از آمدن آن حضرت است، و از جمله نشانه‌هایی که نیز در فصل -یعنی: سیمان-

---

۱. قُری: دهات، روستاها، جمع قریه.

و باب چهل و پنجم کتاب شعیا ذکر شده این است:

פְּנוּ אֵלַי וְהִוָּשְׁעוּ כָּל אַפְסֵי

پِنُو اِلَیْ وهِوّاشْعُو کال آفْسِ

אָרֶץ כִּי אֲנִי אֵל וְאֵין עוֹד׃

ارِص کِی اِنِی اِل وِ اِین عوُد

בִּי נִשְׁבַּעְתִּי יָצָא מִפִּי צְדָקָה

بِینِشْبَعِتی یا صا مِپِی صِدا قاه

דָּבָר וְלֹא יָשׁוּב כִּי לִי תִּכְרַע

دا بار وِلُوْ یا شوُب کِی لِی تِیخْرَع

כָּל בֶּרֶךְ תִּשָּׁבַע כָּל לָשׁוֹן׃

کال بِرِخ تیشابَع کال لا شوُن

ترجمه: آیهٔ ۲۲: ای همهٔ کرانه‌های زمین! به من توجّه نمایید و نجات یابید؛ زیرا من خدا هستم و دیگری نیست. ۲۳ به ذات خود قسم خوردم و این کلام به عدالت از دهانم صادر گشته، برنخواهد گشت، که: هر زانو پیش من خم خواهد شد و هر زبان به من قسم خواهد خورد. ۲۴ و مرا خواهند گفت: عدالت و قوّت فقط در خداست و به سوی او خواهند آمد.[1]

بدان که از این آیات نیز چند نکته مستفاد می‌شود:

اوّل آن که: خداوند به همهٔ کسان روی زمین خطاب می‌فرماید بدون استثنا و امر می‌فرماید که همه به او توجّه کنند تا نجات یابند و او را به یگانگی بپرستند و توجّه

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۲۹، کتاب اشعیای نبی، باب ۴۵.

به خدایی غیر از او نکنند.

دوم آن که: به ذات خود قسم یاد کرده که از آنچه فرموده تخلّف نکند، که مراد در این جا از خبر آینده باشد که البتّه واقع خواهد شد و آن خم شدن زانوهای بندگان است در مقابل او و اظهار ذلّت و بندگی و خضوع و خشوع نمودن ایشان است در قیام و قعود و رکوع و سجود و بجا آوردن عبادت‌های موظّفه و این نحوه عبادات پیش از تشریع شریعت تازهٔ خاتم الانبیاء ﷺ در کار نبوده که زانو خم کنند و رکوع و سجود نمایند و هم اکنون هم در تابعین شریعت تورات و انجیل این گونه عبادت متداول نیست و در عبادت‌هاشان رکوع و سجود و خم و تَه کردن زانو و تشهّدی نداشته و ندارند و بعلاوه دو زانو نشستن به حالت تشهّد را بد می‌دانند و متدیّنین از ایشان از این کیفیّت نشستن اعراض دارند و مربّع و چهارزانو می‌نشینند و از دو زانو نشستن اطفال خود را منع می‌کنند و کلّیّهٔ عبادت‌هاشان به صورت عبادت ما مسلمانان نیست و به عکس مسلمانان به ذات خدا هم قسم نمی‌خورند، و امّا رکوع و سجود و زانو خم کردن از عبادات فرضیّهٔ حتمیّهٔ مسلمانان است و همچنین به ذات خدا قسم خوردن در خصومات و مرافعات به لفظ و صیغهٔ «والله» و «بالله» و «تالله» به همهٔ اقسام کلمهٔ قسم سوگند می‌خورند. پس بدون تردید و شک این آیات اخبار از رسالت خاتم الانبیاء و آوردن شریعت تازه است که در عبادات امّت او رکوع و سجود و زانو خم کردن باشد و قسم خوردن به خدا در میانشان رایج و متداول باشد.

و در باب پنجاه و چهارم کتاب شعیانیز گفته است:

רָנִּי עֲקָרָה לֹא יָלָדָה פִּצְחִי רִנָּה
וְצַהֲלִי לֹא חָלָה כִּי רַבִּים בְּנֵי שׁוֹמֵמָה
מִבְּנֵי בְעוּלָה אָמַר יְהוָה: הַרְחִיבִי
מְקוֹם אָהֳלֵךְ וִירִיעוֹת מִשְׁכְּנוֹתַיִךְ

יטו אל תחשכי האריכו מיתריך
ויתדתיך חזקי : כי ימין ושמאול
תפרצי וזרעך גוים יירש וערים
נשמות יושיבו : אל תיראי כי-
לא תבושי ואל תכלמי כי לא
תחפירי כי בשת עלומיך תשכחי
וחרפת אלמנותיך לא תזכרי -
עוד : כי בעליך עשיך יהוה צבא
ות שמו וגאלך קדוש ישראל
אלהי כל הארץ יקרא : כי כאשה
עזובה ועצובת רוח קראך יהוה
ואשת נעורים כי תמאס אמר
אלהיך : ברגע קטן עזבתיך
וברחמים גדולים אקבצך :
בשצף קצף הסתרתי פני רגע
ממך ובחסד עולם רחמתיך
אמר גאלך יהוה

ترجمه طبق مطبوعهٔ لندن سال ۱۹۳۲ میلادی، آیهٔ ۱: ای عاقره که نزاییده! بِسرا. ای که درد زِه نکشیده! به آواز بلند ترنّم نما و فریاد برآور؛ زیرا خداوند می‌گوید: پسران زن بی‌کس از پسران زن منکوحه زیاده‌اند. ۲ مکان خیمهٔ خود را وسیع گردان و پرده‌های مسکن‌های تو پهن بشود. دریغ مدار و طناب‌های خود را دراز کرده، میخ‌هایت را محکم بساز. ۳ زیرا که به طرف راست و چپ منتشر خواهی شد و ذرّیّت تو امّت‌ها را تصرّف خواهند نمود و شهرهای ویران را مسکون خواهند ساخت. ۴ مترس؛ زیرا که خجل نخواهی شد و مشوّش مشو؛ زیرا که رسوا نخواهی گردید؛ چون که خجالت جوانی خویش را فراموش خواهی کرد و عار بیوگی خود را به یاد نخواهی آورد. ۵ زیرا که آفرینندهٔ تو -که اسمش یَهُوَه است- صبایوت شوهر توست[1] و قدّوس اسرائیل -که به «خدای تمام جهان» مسمّاست- ولیّ تو می‌باشد. ۶ زیرا که خداوند تو را مثل زن مهجور و رنجیدهٔ خود خوانده است و مانند زوجهٔ جوانی که ترک شده باشد. خدای تو این را می‌گوید: ۷ زیرا تو را به اندک لحظه‌ای ترک کردم، امّا به رحمت‌های عظیم تو را جمع خواهم نمود. ۸ و خداوند ولیّ تو می‌گوید: به جوشش غضبی خود را از تو برای لحظه‌ای پوشانیدم، امّا به احسان جاودانی بر تو رحمت خواهم فرمود.[2]

כי מי נח זאת לי אשר נשבעתי
מעבר מי נח עוד על הארץ
כן נשבעתי מקצף עליך ומגער
בך : כי ההרים ימושו והגבעות
תמוטינה וחסדי מאתך לא

---

۱. در مصدر: (که اسمش یهوه صبایوت است شوهر توست).

۲. کتاب مقدّس، ص ۸۳۷، کتاب اشعیای نبی، باب ۵۴.

ימוש וברית שלומי לא תמוט
אמר מרחמך יהוה

آیهٔ ۹: زیراکه این برای من مثل آب‌های نوح می‌باشد. چنان که قسم خوردم که آب‌های نوح بار دیگر بر زمین جاری نخواهد شد، همچنان قسم خوردم که بر تو غضب نکنم و تو را عتاب ننمایم. ۱۰ هرآینه کوه‌ها زایل خواهد شد و تل‌ها متحرّک خواهد گردید، لیکن احسان من از تو زایل نخواهد شد و عهد سلامتی من متحرّک نخواهد گردید. خداوند که بر تو رحمت می‌کند این را می‌گوید.[۱]

עניה סערה לא נחמה הנה
אנכי מרביץ בפוך ויסדתיך
בספירים : ושמתי כדכד
שמשתיך ושעריך לאבני
אקדח וכל -- גבולך לאבני -
~~ויסדתיך~~ חפץ : וכל בניך למודי
יהוה ורב שלום בניך : בצדקה
תכונני רחקי מעשק כי - לא

۱. همان.

תיראי וממחתה כי לא תקרב אליך
׃ הן גור יגור אפס מאותי מי־גר
אתך עליך יפול ׃ הן אנכי בראתי
חרש נפח באש פחם ומוציא
כלי למעשהו ואנכי בראתי משחית
לחבל כל כלי יוצר עליך לא יצלח
וכל לשון תקום־אתך למשפט
תרשיעי זאת נחלת עבדי יהוה
וצדקתם מאתי נאם־יהוה ׃

آيهٔ ۱۱: ای رنجانيده و مضطرب شده كه تسلّی نيافته‌ای! اينک من سنگ‌های تو را در سنگ سرمه نصب خواهم كرد و بنياد تو را در ياقوت زرد خواهم نهاد. ۱۲ و مناره‌های تو را از لعل و دروازه‌هايت را از سنگ‌های بَهرَمان[1] و تمامی حدودت را از سنگ‌های گران‌قيمت خواهم ساخت. ۱۳ و جميع پسرانت از خداوند تعليم خواهند يافت و پسرانت را سلامتی عظيم خواهد بود. ۱۴ در عدالت ثابت شده و از ظلم دور مانده، نخواهی ترسيد و هم از آشفتگی دور خواهی ماند و به تو نزديكی نخواهد نمود. ۱۵ همانا جمع خواهند شد، امّا نه به اذن من. آنانی كه به ضدّ تو جمع شوند، به سبب تو خواهند افتاد. ۱۶ اينک من آهنگری را كه زغال را به آتش دميده، آلتی برای كار خود بيرون می‌آورد، آفريدم، و نيز هلاک كننده را برای خراب نمودن آفريدم. ۱۷ هر آلتی كه به ضدّ تو

۱. بَهرَمان: ياقوت سرخ.

ساخته شود پیش نخواهد برد، و هر زبانی راکه برای محاکمه به ضدّ تو برخیزد تکذیب خواهی نمود. این است نصیب بندگان خداوند و عدالت ایشان از جانب من.[۱]

پوشیده نماناد که آیات این باب از کتاب شعیاراجع به مکّهٔ معظّمه است و در آیهٔ اوّل مراد از عاقره مکّه است و عاقره به معنای زن نازاد است ـ یعنی: زنی که اولاد نیاورده باشد ـ و در این جا مجازاً زمین مکّه را تشبیه به زن نازاد فرموده؛ زیرا که هیچ پیغمبری بعد از حضرت اسماعیل از مکّه تا زمان خاتم الانبیاء ﷺ مبعوث نشده، بخلاف اورشلیم که بیت‌المقدس باشد که پیغمبران بسیار در آن جا ظاهر و مبعوث شده‌اند و وحی بسیار هم در آن جا نازل شده، و مراد از پسران زن بی‌کس فرزندان هاجر، مادر اسماعیل ﷺ، می‌باشند و مراد از پسران زن منکوحه اولاد سارا مادر اسحاق می‌باشند و مراد از وسیع کردن مکان خیمه و پهن کردن پرده‌های مسکن و دراز کردن طناب و محکم کردن میخ‌ها اشاره است به عظمت پیدا کردن مکّه و آبادانی آن بنحوی که از اطراف جهان به آن توجّه کنند و وسعتی برای آن حاصل شود و قدر و جلال او زیاد شود بنحوی که معبدی در دنیا به عظمت آن نباشد و همچنان که خدا وعده داده به وعدهٔ خود وفا کرده که به ظهور خاتم الانبیاء در آن تا به حال عظمتی پیدا کرده که در هر ساله از توجّه مردم به آن سو و ذبح کردن قربانی‌ها و قبلهٔ جمیع مسلمان‌های جهان شدن و در هنگام نمازها در شرق و غرب عالم به طرف آن توجّه نمودن و ذبایح خود را بدان سو ذبح نمودن و در حال تخلّی پشت و رو به کعبه نکردن و به پاگذاردن در حدود حرم رعایت احکام مترتّبه بر آن کردن و محلّ امن و امان بودن و غیر اینها که دالّ بر عظمت آن مکان شریف می‌باشد و همهٔ اینها بواسطهٔ تولّد و ظهور و بعثت حضرت محمّد رسول خدا ﷺ است ـ چنان که واضح و روشن است که هیچ یک از عبادتگاه‌های جهان این عظمت و جلال را ندارد ـ و به ظهور خاتم الانبیاء ﷺ خداوند شرمندگی آن مکان را به جهت بتکده بودن و کسانی که بت‌پرستی می‌کردند برطرف کرد و خدا آن جا را مکان رحمت ابدی خود قرار داد.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۳۷ـ۸۳۸، کتاب اشعیای نبی، باب ۵۴.

و در آیهٔ سوم که گفته: «ذرّیّت تو امّت‌ها را تصرّف خواهند نمود» این وعده نیز راست شد به سبب وجود مبارک پیغمبر اسلام ـ علیه وآله الصلاة والسلام ـ که امّت او در اندک زمانی بعد از هجرت شرق و غرب جهان را مالک و امّت‌ها را وارث و شهرهایی را آباد و تعمیر نمودند و مانند این غلبه در این مدّت کم از زمان آدم تا زمان خاتم ﷺ شنیده نشده است. این است مفاد گفتهٔ خدا که فرموده: «ذرّیّهٔ تو وارث قبایل خواهند شد و شهرهای ویران را مسکون خواهند گردانید» و از آن زمان تاکنون در هر عصری خلفا و سلاطین اسلام و علما و امرا و امنای اسلامی از سلف و خلف کوشش‌های بسیار در تعظیم و تکریم و تزیین کعبه و مسجدالحرام و اطراف آن نموده و می‌کنند، حتّی در کندن چاه‌ها و برکه‌ها و لوله‌کشی‌ها و برق‌کشی‌ها، حتّی در منی و مشعر و عرفات، و باز ـ إن شاء الله ـ این تعظیم و تکریم زیاد خواهد شد تا زمان ظهور حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و دورهٔ رجعت آل محمّد ﷺ که منتها درجهٔ عظمت را پیدا خواهد کرد و تا قیام قیامت جلال و عظمت او برقرار خواهد بود ـ چنان که در آیهٔ ۱۱ می‌فرماید: اینک سنگ‌های تو را در سنگ سرمه نصب خواهم کرد و بنیاد تو را در یاقوت زرد خواهم نهاد و مناره‌های تو را از لعل و دروازه‌هایت را از سنگ‌های بهرَمان و تمامی حدودت را از سنگ‌های گران‌قیمت خواهم ساخت.

(این ترجمه چنان که قبلاً تذکّر داده شده از کتاب عهدین، چاپ لندن در سال ۱۹۳۳ میلادی است و امّا بنا بر ترجمهٔ فارسیّهٔ مطبوعهٔ لندن در سال ۱۸۵۶ میلادی به این نحو ترجمه کرده که: ۱۱ اینک من سنگ‌هایت را با شنجرف[۱] می‌خوابانم و بنیان تو را با فیروزه تأسیس می‌نمایم. ۱۲ و برج‌هایت [را] از یاقوت و دروازه‌هایت را از شب‌چراغ و تمامی حدودت را از سنگ‌های مرغوب می‌سازم.)

و در آیهٔ ۱۵ گفته: همانا جمع خواهد شد، امّا نه به اذن من. آنانی که به ضدّ تو جمع شوند به سبب تو خواهند افتاد.

---

۱. شنجرف: شنگرف، سولفور جیوه، اکسید سرخ سرب، یکی از اقسام سنگ‌های معدن جیوه.

این ترجمه مطابق طبع ۱۹۳۳ است و امّا موافق چاپ سال ۱۸۵۶ چنین می‌نویسد در ضمن آیهٔ ۱۵: اینک کسی که از من بیگانه است با تو متمکّن نخواهد شد و هر کسی که با تو متمکّن است با تو خواهد افتاد ـ یعنی: هر شخص مخالفی که با تو ضدّیّت و مخالفت کند خدا او را ذلیل خواهد کرد، چنان که اصحاب فیل مخالفت کردند و خدا آنها را هلاک و نابود کرد و در زمان قیام سفیانی از شام هم زمانی که قصد خرابی مکّه می‌کند و لشکر برای خراب کردن مکّه می‌فرستد، خدا لشکر او را در زمین بیدا که در طریق مکّه و مدینه است به زمین فرو می‌برد، چنان که قبلاً در جزء اوّل و دوم و سوم این کتاب مفصّلاً شرح داده شد و به حسب وعده‌ای که خدا داده دجّال ملعون هم داخل مکّه نخواهد شد، بلکه خائب و خاسر برمی‌گردد، بنا بر اخبار و احادیث وارده.

مؤلّف حقیر گوید: با این که کتب عهدین را علمای یهود و نصارا تحریف کرده‌اند و از روی عناد آیاتی که مبشّر آمدن حضرت خاتم الانبیاء ﷺ و اهل بیت طیّبین و طاهرین اوست تغییر داده شده و یا انداخته‌اند، مع ذلک کلّه خدا برای اتمام حجّت چشم و گوش آنها راکور و کَر کرده و آیات بسیاری که دلالت دارد بر اخبار به آمدن آن حضرت و صفات خاصّهٔ آن بزرگوار و شریعت و کتاب و ذرّیّهٔ طیّبهٔ او در کتب ایشان باقی مانده و حفظ شده، تا هر که از ایشان که زنده می‌ماند به حجّت زنده بماند و هر که از ایشان هلاک می‌شود به حجّت هلاک شود و نگارندهٔ این کتاب ـ إن شاء الله ـ در طیّ ذکر اخبار آیندهٔ این کتاب‌ها به بسیاری از آنها اشاره خواهم کرد، هرچند اصل کتاب‌ها و ترجمه‌های آن در هر عصری به مرور زمان بسیاری از آنها تحریف شده و به دلیل و برهان ربّیّین و علمای ایشان به تحریف آنها اذعان دارند. حتّی در کتاب‌های خود برای اثبات تحریف شدن آن تاخت و تازهایی دارند؛ چنان که مرحوم فخرالاسلام صاحب کتاب أنیس الأعلام ـ أعلی الله مقامه ـ که از قسّیسین و علمای مبرّز نصارا بوده و به نور هدایت اسلام مهتدی و مستبصر شده در باب دوم از جلد اوّل کتاب أنیس الأعلام با ادلّه و براهین قاطعه و شواهدی که در آن کتاب با تتبّع کامل و مدارک معتبره نزد اهل کتاب مفصّلاً نقل فرموده در این باب مبحث‌هایی ذکر کرده.

مبحث اوّل در اثبات تحریف لفظی کتب عهدین سی و چهار شاهد معتبر ذکر کرده.[۱]

مبحث دوم در اثبات تحریف به زیادت و طلباً للاختصار چهل و پنج شاهد برای اثبات مدّعای خود آورده.[۲]

مبحث سوم در اثبات تحریف به نقصان و در این بیست شاهد ذکر کرده.

که مجموعاً صد شاهد می‌شود و معترف است که بیش از اینها شواهد زیادی بر تحریف آنها دارد که از خوف اطالهٔ[۳] کتاب آنها را ذکر نکرده،[۴] و الحق از هر جهت در این کتاب بر ردّ یهود و نصارا و مادّیین و اثبات صانع و توحید و ابطال تثلیث[۵] و اثبات نبوّت عامّه و خاصّه و حقّانیّت شریعت اسلام و ناسخ بودن آن بر سایر شرایع و بیان محسّنات اسلام و اثبات امامت دوازده امام شیعیان اثنا عشری و اثبات معاد و غیر اینها ادلّه و براهینی آورده و حجّت را تمام کرده و در فنّ خود بی‌عدیل و نظیر است، علاوه بر سایر کتبی که تصنیف و تألیف کرده غیر از این کتاب ـ از قبیل کتاب بیان الحق که ده جلد است در ردّ صاحب الهدایة که یکی از علمای متعصّب مسیحی‌ها بوده و آن کتاب را در رد بر قرآن و انتقاد از اسلام نوشته و تعبیر فخرالاسلام از آن به «الغوایة» کرده و کتاب خلاصة الکلام في افتخار الإسلام در اصول ادیان ثلاثه (یهود و نصارا و اسلام) و کتاب تعجیز المسیحیّین و رساله در حرمت شراب و استدلال بر حرمت آن به کتب عهدین و غیر اینها.

مخفی نماند که جلدین کتاب أنیس الأعلام شمشیر برّان قاطعی است برای مسلمانان بر ضرر اهل کتاب و مسلمان متفطّن[۶] باید از مطالعهٔ آن غفلت نکند؛ زیرا که برای ردّ

---

۱. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۳، ص ۱ ـ ۲۹.
۲. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۳، ص ۳۰ ـ ۷۴.
۳. اطاله: طول دادن، دراز کردن، به درازا کشیدن.
۴. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۳، ص ۷۵ ـ ۱۰۶.
۵. در مسیحیت یعنی: به وجود سه اقنوم «اب، ابن، روح القدس» قائل بودن.
۶. متفطّن: زیرک و با تدبیر، آن که سخن یا امری را بزیرکی دریابد.

شبهات یهود و نصارا و اثبات حقّانیّت اسلام کتابی است جامع و پر فایده و انتشار آن در میان مسلمانان مفتضح کنندهٔ عقاید و اعمال یهود و نصاراست از این راه. جلد اوّل این کتاب که طبع شد در تهران و منتشر شد، وقتی که مسیحیّین فهمیدند آن را به قیمت گران در هر کجا در کتاب‌فروشی‌ها سراغ کردند، خریدند و نابود کردند و جز یکی یکی در کتابخانه‌های شخصی باقی نماند. لذا نگارنده به فکر افتادم که به هر وسیله‌ای باشد موجبات طبع دوم آن را فراهم کنم تا این که به تأیید خداوند متعال و توجّهات ذوات مقدّسهٔ محمّد و آل محمّد ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ زمان اقامت خود در اصفهان در سال یک هزار و سیصد و هفتاد هجری قمری به راهنمایی حقیر یکی از مؤمنین خیّر سعادتمند به نام حاج اسدالله ریخته‌گران خواجویی اصفهانی بانی طبع و نشر آن شد و قربة الی الله مخارج طبع و کاغذ و جلد آن را به عهده گرفت و پس از طبع برایگان مجّاناً در دسترس علما و وعّاظ و محصّلین و علاقمندان قرار داد، فجزاه الله عن الإسلام خیراً. مع ذلك كلّه باز هم این نسخه بسیار کمیاب شده. رجای واثق آن که اهل خیر علاقمند به دین و قرآنی پیدا شود و بانی طبع و زنده کردن هر دو مجلّد این کتاب مستطاب گردد.

و در باب چهلم کتاب شعیا چنین گفته:

נחמו נחמו עמי יאמר אלהיכם:
דברו על-לב ירושלם וקראו
אליה כי מלאה כי נרצה
עונה כי לקחה מיד יהוה כפלים
בכל -- חטאתיה:

یعنی: ۱ تسلّی دهید! قوم مرا تسلّی دهید! خدای شما می‌گوید: ۲ سخنان دلاویز به اورشلیم گویید و او را ندا کنید که اجتهاد او تمام شده و گناه وی آمرزیده گردیده و از دست خداوند برای تمامی گناهانش دو چندان یافته است.[۱]

קוֹל קוֹרֵא בַּמִּדְבָּר פַּנּוּ דֶּרֶךְ יְהוָה
יַשְּׁרוּ בָּעֲרָבָה מְסִלָּה לֵאלֹהֵינוּ׃
כָּל־גֶּיא יִנָּשֵׂא וְכָל־הַר וְגִבְעָה
יִשְׁפָּלוּ וְהָיָה הֶעָקֹב לְמִישׁוֹר
וְהָרְכָסִים לְבִקְעָה׃ וְנִגְלָה כְּבוֹד
יְהוָה וְרָאוּ כָל־בָּשָׂר יַחְדָּו כִּי
פִּי יְהוָה דִּבֵּר

آیهٔ ۳: صدای ندا کننده در بیابان: راه خداوند را مهیّا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید. ۴ هر درّه‌ای برافراشته و هر کوه و تلّی پست خواهد شد و کجی‌ها راست و ناهمواری‌ها هموار خواهد گردید. ۵ و جلال خداوند مکشوف گشته، تمامی بشر آن را با هم خواهد دید؛ زیرا که دهان خداوند این را گفته است.[۲]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۲۱، کتاب اشعیای نبی، باب ۴۰.

۲. همان.

آیهٔ ۱۰ همین باب:

הִנֵּה אֲדֹנָי יְהוִה בְּחָזָק יָבוֹא וּזְרֹעוֹ
מֹשְׁלָה לוֹ הִנֵּה שְׂכָרוֹ אִתּוֹ וּפְעֻלָּתוֹ
לְפָנָיו כְּרֹעֶה עֶדְרוֹ יִרְעֶה בִּזְרֹעוֹ
יְקַבֵּץ טְלָאִים וּבְחֵיקוֹ יִשָּׂא עָלוֹת יְנַהֵל׃

آیهٔ ۱۰: اینک خداوند یهوه با قوّت می‌آید و بازوی وی برایش حکمرانی می‌نماید. اینک اجرت او با وی است و عقوبت وی پیش روی او می‌آید. ۱۱ او مثل شبان گلّهٔ خود را خواهد چرانید و به بازوی خود برّه‌ها را جمع کرده، به آغوش خویش خواهد گرفت و شیردهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد.[۱]

וְקוֹיֵ יְהוָה יַחֲלִיפוּ כֹחַ יַעֲלוּ אֵבֶר
כַּנְּשָׁרִים יָרוּצוּ וְלֹא יִיגָעוּ יֵלְכוּ
יִיעָפוּ׃

آیهٔ ۳۱ همان باب: امّا آنانی که منتظر خداوند می‌باشند قوّت تازه خواهند یافت و مثل عقاب پرواز خواهند کرد. خواهند دوید و خسته نخواهند شد. خواهند خرامید و درمانده نخواهند گردید.[۲]

---

۱. همان.

۲. کتاب مقدّس، ص ۸۲۲، کتاب اشعیای نبی، باب ۴۰.

بدان که این آیات نیز اشعار به آمدن حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است. مراد از صدای نداکننده یا صدای جبرئیل است، یا صدای حضرت ختمی‌مرتبت به گفتن: قولوا لا إله إلّا الله، و اشاره به بعثت آن بزرگوار است و مراد از این که گفته است: «هر درّه‌ای برافراشته و هر کوه و تلّی پست خواهد شد و کجی‌ها راست و ناهمواری‌ها هموار خواهد گردید» اشاره است به فرمایش آن بزرگوار که فرموده: **زوی لي الأرض، فرأيت مشارقها ومغاربها**؛[1] یعنی: جمع کرد برای من زمین را، پس دیدم. پس مشرق‌ها و مغرب‌های آن را دیدم، و در تفسیر علیّ بن ابراهیم قمی به سند صحیح از حضرت صادق ؑ روایت کرده که عبدالله بن بکیر می‌گوید: حضرت به من فرمود:

أخبرني عن الرسول ﷺ كان عاماً للناس [بشيراً]. أليس [قد] قال الله في محكم كتابه: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾[2] لأهل الشرق والغرب وأهل السماء والأرض من الجنّ والإنس؟ هل أبلغ رسالته إليهم كلّهم؟ قلت: لا أدري. قال: يابن بكير، إنّ رسول الله لم يخرج من المدينة، فكيف أبلغ أهل الشرق والغرب؟ قلت: ولا أدري. قال: إنّ الله ـ تبارك وتعالى ـ أمر جبرئيل فأقلع الأرض بريشة من جناحه، ونصبها لمحمّد ﷺ، وكانت بين يديه مثل راحته في كفّه ينظر إلى أهل الشرق والغرب، ويخاطب كلّ قوم بألسنتهم، ويدعوهم إلى الله وإلى نبوّته بنفسه. فما بقيت قرية ولا مدينة إلّا [و] دعاهم النبيّ ﷺ بنفسه؛[3]

یعنی: فرمود: خبر ده به من از رسول خدا ﷺ که رسالت او عمومیّت داشت بر همهٔ مردم. آیا نه این است که خدا در محکم کتاب خود فرموده که: ﴿ما نفرستادیم تو را ـ ای پیغمبر! ـ مگر برای همهٔ مردمان برای اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین

---

۱. «زُوِيَت لي الأرض، فأريتُ مشارقها ومغاربها» [ر.ک: سنن ابن ماجة، ج ۲، ص ۱۳۰۴، ح ۳۹۵۲؛ معجم اوسط طبرانی، ج ۸، ص ۲۰۱؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۹ و ۲۶۶].

۲. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۸.

۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳، و نیز ر.ک: مختصر البصائر، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۲۳؛ بحارالأنوار، ج ۱۸، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹، ح ۲۰؛ تفسیر اصفی، ج ۲، ص ۱۰۱۴ ـ ۱۰۱۵؛ تفسیر صافی، ج ۴، ص ۲۲۱، ذیل شمارهٔ ۲۸ و ج ۶، ص ۹۸؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۵۲۵ ـ ۵۲۶، ح ۵ و ج ۴، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶، ح ۶۰.

از پریان و آدمیان ﴾؟ آیا رسالت خود را رسانید به همهٔ آنها؟ گفتم: نمی‌دانم. فرمود: ای پسر بکیر! بدرستی که رسول خدا از مدینه بیرون نرفت. پس چگونه رسالت خود را به اهل مشرق و مغرب رسانید؟ گفتم: نمی‌دانم. فرمود: بدرستی که خدای ـ تبارک و تعالی ـ امر فرمود جبرئیل را، پس کند زمین را به یک پری از بال خود و مقابل روی محمّد ﷺ نگاه داشت مانند کف دست او. نظر می‌کرد به سوی اهل مشرق و مغرب و با هر قومی به زبان ایشان خطاب می‌کرد و دعوت می‌نمود ایشان را و پیغمبری خود به خودی خود. پس باقی نماند هیچ شهری و دهکده‌ای مگر این که شخصاً پیغمبر ایشان را به خود دعوت نمود (سورهٔ سبا، صفحهٔ ۵۴۰، طبع مستوفی در تهران سال ۱۳۱۳).

آیهٔ ۵ از باب چهلم کتاب شعیاکه گفته است: «و جلال خداوند مکشوف گشته، تمامی بشر آن را با هم خواهند دید» اشاره به همین است.

و در آیهٔ دهم همان باب از همان کتاب که گفته: «اینک خداوند یهوه با قوّت می‌آید و بازوی وی برایش حکمرانی می‌نماید» مراد وجود مبارک محمّد ﷺ است و مراد از بازوی او که برایش حکمرانی می‌نماید برادر و پسر عمّش امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ﷺ است که به منزلهٔ بازوی آن بزرگوار است ـ چنان که خداوند در قرآن مجید از هارون تعبیر به بازو کرده برای موسی ﷺ ـ و در آیهٔ ۳۱ اشاره است به بلندی مقام و موقعیّت آنهایی که انتظار آمدن آن حضرت را داشته‌اند از اهل کتاب که با شتاب به نزد او روند و ایمان آورند به او ـ مانند سلمان فارسی و عبدالله سلام و امثال آنها.

اخبار شعیای نبی بشارت به ظهور حضرت بقیّةالله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ

در باب شصت و ششم از آیهٔ ۱۰ تا آیهٔ ۲۴ که پایان باب و کتاب است چنین گوید:

1 שִׂמְחוּ אֶת־יְרוּשָׁלַםִ וְגִילוּ
בָהּ כָּל־אֹהֲבֶיהָ שִׂישׂוּ אִתָּהּ

משוש כל-- המתאבלים עליה:
למען תינקו ושבעתם משד
תנחמיה למען תמצו והתענגתם
מזיז כבודה

۱۰: ای همهٔ آنانی که اورشلیم را دوست می‌دارید! با او شادی کنید و برایش وجد نمایید [و ای همهٔ آنانی که برای او ماتم می‌گیرید! با او شادی بسیار نمایید. ۱۱] تا از پستان‌های تسلّیات او بمکید و سیر شوید و بدوشید و از فراوانی جلال او محفوظ گردید.[۱]

כי-כה אמר יהוה הנני נטה-אליה
כנהר שלום וכנחל שוטף כבוד
גוים וינקתם על-צד תנשאו ועל
-ברכים תשעשעו

آیهٔ ۱۲: زیرا خداوند چنین می‌گوید: من سلامتی را مثل نهر و جلال امّت‌ها را مانند نهر سرشار به او خواهم رسانید و شما خواهید مکید و در آغوش او برداشته شده، بر زانوهایش به ناز پرورده خواهید شد.[۲]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۴۹، کتاب اشعیای نبی، باب ۶۶.

۲. همان.

כְּאִישׁ אֲשֶׁר אִמּוֹ תְּנַחֲמֶנּוּ כֵּן
אָנֹכִי אֲנַחֶמְכֶם וּבִירוּשָׁלִַם תְּנֻחָמוּ׃
וּרְאִיתֶם וְשָׂשׂ לִבְּכֶם וְעַצְמוֹתֵיכֶם
כַּדֶּשֶׁא תִפְרַחְנָה וְנוֹדְעָה יַד־יְהוָה
אֶת־עֲבָדָיו וְזָעַם אֶת־אֹיְבָיו׃

آیهٔ ۱۳: و مثل کسی که مادرش او را تسلّی دهد، همچنین من شما را تسلّی خواهم داد و در اورشلیم تسلّی خواهید یافت. ۱۴ پس چون این را ببینید، دل شما شادمان خواهد شد و استخوان‌های شما مثل گیاه سبز و خرّم خواهد گردید و دست خداوند بر بندگان معروف خواهد شد، امّا بر دشمنان خود غضب خواهد نمود.[۱]

כִּי־הִנֵּה יְהוָה בָּאֵשׁ יָבוֹא וְכַסּוּפָה
מַרְכְּבֹתָיו לְהָשִׁיב בְּחֵמָה אַפּוֹ
וְגַעֲרָתוֹ בְּלַהֲבֵי -- אֵשׁ׃ כִּי בָאֵשׁ
יְהוָה נִשְׁפָּט וּבְחַרְבּוֹ אֶת־כָּל־בָּשָׂר
וְרַבּוּ חַלְלֵי יְהוָה

آیه ۱۵: زیرا اینک خداوند با آتش خواهد آمد و عرّابه‌های او مثل گردباد، تا غضب خود را با حدّت و عتاب خویش را با شعلهٔ آتش به انجام رساند. ۱۶ زیرا خداوند با آتش و شمشیر خود بر تمامی بشر داوری خواهد نمود و مقتولان خداوند بسیار خواهد بود.[۲]

---

۱ و ۲. کتاب مقدّس، ص ۸۴۹، کتاب اشعیای نبی، باب ۶۶.

הַמִּתְקַדְּשִׁים וְהַמִּטַּהֲרִים אֶל־הַגַּנֹּת
אַחַר אַחַד בַּתָּוֶךְ אֹכְלֵי בְּשַׂר הַחֲזִיר
וְהַשֶּׁקֶץ וְהָעַכְבָּר יַחְדָּו יָסֻפוּ נְאֻם
־ יְהוָה

آیهٔ ۱۷: و خداوند می‌گوید: آنانی که از عقب یک نفر که در وسط باشد خویشتن را در باغات تقدیس و تطهیر می‌نمایند و گوشت خنزیر و رجاسات و گوشت موش می‌خورند، با هم تلف خواهند شد.[۱]

וְאָנֹכִי מַעֲשֵׂיהֶם וּמַחְשְׁבֹתֵיהֶם
בָּאָה לְקַבֵּץ אֶת־כָּל הַגּוֹיִם
וְהַלְּשֹׁנוֹת וּבָאוּ וְרָאוּ אֶת־כְּבוֹדִי
וְשַׂמְתִּי בָהֶם אוֹת וְשִׁלַּחְתִּי מֵהֶם
פְּלֵיטִים אֶל־הַגּוֹיִם תַּרְשִׁישׁ פּוּל
וְלוּד מֹשְׁכֵי קֶשֶׁת תֻּבַל וְיָוָן הָאִיִּים
הָרְחֹקִים אֲשֶׁר לֹא־שָׁמְעוּ אֶת־
שִׁמְעִי וְלֹא־רָאוּ אֶת־כְּבוֹדִי
וְהִגִּידוּ אֶת־כְּבוֹדִי בַּגּוֹיִם׃

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۴۹، کتاب اشعیای نبی، باب ۶۶.

آیهٔ ۱۸: و من اعمال و خیالات ایشان را جزا خواهم داد و آمده، جمیع امّت‌ها و زبان‌ها را جمع خواهم کرد و ایشان آمده، جلال مرا خواهند دید. ۱۹ و آیتی در میان شما برپا خواهم داشت و آنانی که از ایشان نجات یابند، نزد امّت‌ها به ترشیش و فول و تیراندازان لود و توبال و یونان و جزایر بعیده که آوازهٔ مرا نشنیده‌اند و جلال مرا ندیده‌اند خواهم فرستاد تا جلال مرا در میان امّت‌ها شایع سازند.[۱]

و در آیهٔ ۲۳ گفته:

וְהָיָה מִדֵּי־חֹדֶשׁ בְּחָדְשׁוֹ וּמִדֵּי
שַׁבָּת בְּשַׁבַּתּוֹ יָבוֹא כָל־בָּשָׂר
לְהִשְׁתַּחֲוֺת לְפָנַי אָמַר יְהוָה
וְיָצְאוּ וְרָאוּ בְּפִגְרֵי הָאֲנָשִׁים
הַפֹּשְׁעִים בִּי כִּי תוֹלַעְתָּם לֹא תָמוּת
וְאִשָּׁם לֹא תִכְבֶּה וְהָיוּ דֵרָאוֹן
לְכָל־בָּשָׂר׃

آیهٔ ۲۳ از همان باب: و خداوند می‌گوید که: از غرّهٔ[۲] ماه تا غرّهٔ دیگر و از سبت[۳] تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند ۲۴ و ایشان

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۴۹، کتاب اشعیای نبی، باب ۶۶.

۲. غُرّه: ماه نو، اوّل هر چیز، روز اوّل ماه قمری.

۳. سَبت: استراحت، روز شنبه، در نزد یهود روز تعطیل و استراحت است. در این روز از کار دست می‌کشند و استراحت می‌کنند.

بیرون رفته، لاشه‌های مردمانی راکه بر من عاصی شده‌اند ملاحظه خواهند کرد؛ زیرا کرم ایشان نخواهد مرد و آتش ایشان خاموش نخواهد شد و ایشان نزد تمامی بشر مکروه خواهند بود.[۱]

مؤلّف فقیر گوید: این آیات از کتاب شعیای پیغمبر هنوز مصداق آن از زمان شعیا تا به حال ظاهر نشده و بدون تردید بشارت از ظهور حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ می‌باشد، به شهادت متن آیات؛ زیرا که در آیهٔ ۱۴ که گفته است: «دست خدا بر بندگانش معروف خواهد شد و بر دشمنان خود غضب خواهد نمود» دست خدا غیر از امام و حجّت کسی نیست و «معروف خواهد شد» اشاره به ظهور آن حضرت است، بخصوص با تصریح به این که فرموده: «خداوند با آتش خواهد آمد»، و دیگر آن که: «عرّابه‌های او مثل گردباد است تا غضب خود را با حدّت و عتاب خود را با شعلهٔ آتش به انجام رساند» مراد از آن مأمور بودن آن حضرت [است] به غضب و دور نیست مراد از عرّابه‌ها آلات و ادوات جنگی آن حضرت باشد که به تمام قوا و اسباب خواهد آمد ـ چنان که از بعضی از احادیث و اخبار هم مستفاد می‌شود و از جملهٔ آنها این است که: یرتقي بالأسباب أسباب السمٰوات والأرض؛ یعنی: بالا می‌رود آن حضرت با اسباب، اسباب آسمانی و زمینی. نگارنده در این کتاب بسیاری از آن احادیث و اخبار را ذکر کرده و بعد از این هم ذکر خواهد شد.

و در آیهٔ ۱۶ گفته: «زیرا خداوند با آتش و شمشیر خود بر تمامی بشر داوری می‌کند» و مسلّم است و جای هیچ تردیدی نیست که احدی از انبیا و اوصیا تا به حال بر تمام بشر داوری و حکومت نکرده‌اند و مأمور به شمشیر زدن بنحوی که همهٔ بشر سر تسلیم فرود آورند و زمین پر از عدل و داد شود مخصوص به امام عصر شیعیان مسلمانان حضرت حجّة بن الحسن، امام دوازدهم ایشان است.

و در آیهٔ ۱۸ فرموده: «و آمده، جمیع امّت‌ها و زبان‌ها را جمع خواهم کرد».

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۵۰، کتاب اشعیای نبی، باب ۶۶.

شبهه‌ای نیست که احدی تا به حال نیامده که جمیع امّت‌ها و زبان‌ها را جمع کند که همهٔ روی زمین امّت واحده شوند. این قبا بر اندام آن حضرت دوخته شده که در زمان ظهور او مصداق فرمودهٔ خداوند متعال در قرآن مجیدکه فرموده: ﴿وَلَهُ أَسلَمَ مَن فِي السَّمَٰوَاتِ وَالأَرضِ طَوعًا وَكَرهًا﴾[1]ـ که تمامی بشر همه به یک دین متدیّن شوند ـ می‌باشد.

و در آیهٔ ۲۳ گفته: «از غرّهٔ ماه تا غرّهٔ دیگر و از سبت تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند». مصداق این آیه هم در زمان ظهور آن حضرت صورت وقوع پیدا خواهد کرد و تا به حال ابداً صورت نگرفته است. پس این آیات اخبار به ظهور و زمان ظهور آن بزرگوار است که روح عدالت در پیکر جهان دمیده خواهد شد و زمین و آسمان برکات خود را ظاهر خواهند کرد.

بار خدایا! دیده‌های منتظران و علاقمندان را به نور جمال عدیم‌المثالش روشن و منوّر گردان، وصلّی الله علیه وعلی جدّه وجدّته وآبائه الطیّبین الطاهرین.

بهرهٔ دوم

از بخش دوازدهم از کتاب نوائب الدهور در بیان بشارات و اشاراتی که در تورات رسیده راجع به حضرت خاتم الانبیاء ﷺ و اولاد طیّبین و طاهرین و کثرت ذرّیّهٔ او و شریعت مقدّسهٔ آن حضرت.

در اواخر سیمان سیزدهم ـ یعنی: باب و فصل سیزدهم ـ از پاداش ـ یعنی: سِفر اوّل از اسفار پنجگانه که آن را سِفر براشیت؛ یعنی: کتاب تکوین و پیدایش [گویند] ـ از پاسوق ـ یعنی: آیهٔ ـ ۱۴ تا آخر آیهٔ ۱۷ چنین گفته:

וַיהוָה אָמַר אֶל אַבְרָם אַחֲרֵי
הִפָּרֶד לוֹט מֵעִמּוֹ שָׂא נָא עֵינֶיךָ

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۳.

וּרְאֵה מִן הַמָּקוֹם אֲשֶׁר אַתָּה
שָׁם צָפֹנָה וָנֶגְבָּה וָקֵדְמָה
וָיָמָּה׃ כִּי אֶת כָּל הָאָרֶץ אֲשֶׁר
אַתָּה רֹאֶה לְךָ אֶתְּנֶנָּה וּלְזַרְעֲךָ
עַד עוֹלָם׃ וְשַׂמְתִּי אֶת זַרְעֲךָ
כַּעֲפַר הָאָרֶץ אֲשֶׁר אִם יוּכַל
אִישׁ לִמְנוֹת אֶת עֲפַר הָאָרֶץ
גַּם זַרְעֲךָ יִמָּנֶה

ترجمهٔ آیات موافق ترجمهٔ طبع لندن سال ۱۹۳۳ م: آیهٔ ۱۴: و بعد از جدا شدن لوط [از وی] خداوند به ابرام گفت: اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن هستی به سوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر. ۱۵ زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و ذرّیّت تو تا به ابد خواهم بخشید. ۱۶ و ذرّیّت تو را مانند غبار زمین گردانم. چنان که اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد، ذرّیّت تو نیز شمرده شود. ۱۷ برخیز و بر طول و عرض زمین گردش کن؛ زیرا که آن را به تو خواهم داد.[1]

مؤلّف گوید: در کتاب إقامة الشهود في الردّ علی الیهود علّام فهّام محمّدرضای

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲، تورات، سِفر پیدایش، باب ۱۳.

جدید الإسلام که از اعاظم علمای یهود بوده و در زمان سلطنت شاه غفران‌پناه ناصرالدین شاه قاجار به قلم عالم جلیل و سیّد نبیل علیّ بن الحسین حسینی تهرانی از عبری به فارسی ترجمه شده و در همان اوان در تهران به زیور طبع آراسته گردیده، در ذیل این آیات چنین نوشته: این آیات مشعر بر این است که ذرّیّهٔ طاهرهٔ حضرت خلیل الرحمن را زیاد باید بفرماید و اولاد او مانند زمین که متواضع است ذرّیّهٔ باقیه از آن سرور هم باید متواضع بوده باشند و بعلاوه باید آن ذرّیّهٔ باقیه مانند زمین محالّ معادن و مکان جمیع اقسام فلزّات و جواهرات نفیسه و خزاین و دفاین سلاطین بوده و خود و اوصیای مرضیّین او به بروز دادن معجزات در مقامات عدیده به انقلاب ماهیّت هر شیء به هر یک از اقسام فلزّات و جواهرات و نقدین متّصف باشند و همچنین باید محالّ حیوانات مانند زمین بوده باشند، چنان که از ایشان هم به اعجاز ایجاد هر گونه حیوانی می‌شد به انقلاب صُوَر محسوسهٔ منقوشه در پرده و فرش مأمون ملعون به هیئت شیرهای مهیب از برای خوردن آن ملعون مستهزئ و محلّ تعیّش و انتفاع خلایق بوده باشند که هرگونه از نعم غیر متناهیهٔ خداوندی از ایشان بروز و ظهور پیوندد و بعلاوه محلّ نزول رحمت‌های حقّانی و برکات سبحانی بوده باشند و بحمدالله سبحانه این ذرّیّهٔ طاهرهٔ جناب خلیل الرحمن که از نسل ذبیح‌الله، جناب اسماعیل، باقی مانده دارای همگی این صفات کمال بوده و هستند. اوّلاً که خود پیغمبر مختار ایشان ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ که پیغمبر رحمت بوده و جمیع نعم ظاهره و باطنه از وجود ذی‌جودش و شریعت مقرّره‌اش به خلایق رسیده و می‌رسد و همچنین است مقامات و شؤونات هر یک از اوصیای مرضیّین آن حضرت که **أوّلهم وأفضلهم سیّد الوصیّین وقائد الغرّ المحجّلین أمیر المؤمنین** و بعد از آن جناب **السبطین السیّدین [السندین] الإمامین الهمامین أبي محمّد الحسن وأبي عبدالله الحسین وبعدهما التسعة المعصومین من ذرّیّة الحسین أفضلهم قائمهم ـ صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین.**[۱]

---

۱. منقول الرضائی، ص ۲۰۷ـ۲۰۸.

(تا این جا عبارات کتاب إقامة الشهود در ذیل این آیات از تورات چنان که نوشته بود به همان عباراتی که در آن جاست بدون کم و زیاد نوشته شد).

برهان دوم

در همان سفر براشیت ـ یعنی: تکوین ـ در سیمان ـ یعنی: فصل ـ هفدهم در پاسوق ـ یعنی: آیهٔ ـ بیستم چنین گفته است به لغت عبری:

ולישמעאל שמעתיך הנה ברכתי אתו

ولیشمعیل شِمَعتیخا بِرَختی اُوتُو

והפריתי אתו והרביתי אתו במאד

وِهِفریتی اُوتو وِهِربیتی اُوتو بِمِئد

מאד שנים עשר נשיאם

مِئِد سِنیم غاسار نِسیئیم

יוליד ונתתיו לגוי גדול

یُولید وُنِتَتیو لَغوی گادُول

ترجمه وفق طبع ۱۹۳۳ م لندن: آیهٔ ۲۰: و امّا در خصوص اسماعیل تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند و امّتی عظیم از وی به وجود آورم.[1]

و در مجلّد دوم کتاب أنیس الأعلام مرحوم محمّدصادق فخرالاسلام که از مبرّزین علمای مسیحی و جدیدالاسلام بوده در صفحهٔ ۱۵۱ آن کتاب پس از آن که عین عبارت آیه را به عبری نوشته، نیز از تورات سریانی هم همین آیه را به عبارت

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۶ ـ ۱۷، تورات، سِفر پیدایش، باب ۱۷.

سریانی چنین نوشته:

دَعَال إِسْمَعِيل شِمِعْتُكَ هَابَرَكَتِهِ وَأَسْكِتِّهِ وَأَكْبِرْتِهِ طَابْ طَابْ تِرِعْ سَرْزُوْرِبْنِين تَوْلِيدِيْ وَاتْلِيُوحْ لَعَامَارُبَا.

پوشیده نماناد که این آیه مشعر بر نکاتی چند است که صاحب إقامة الشهود و صاحب کتاب أنیس الأعلام آنها را خاطرنشان نموده‌اند و خصوصاً مرحوم فخرالاسلام در ذیل آیه و ترجمهٔ آن شرح مبسوطی نگاشته.

اوّلاً آیه راجع به وعده‌ای است که خدا به اسماعیل داده که نسل و ذرّیّه و برکت او را بسیار بسیار زیاد کند به سبب محمّد و دوازده امام که بعد از آن حضرت اوصیای آن بزرگوار می‌باشند.

ثانیاً آن که کلمهٔ «بِمئدُمِئدُ» در عبری و «طاب طاب» در سریانی به معنای محمّد است. صاحب إقامة الشهود در صفحهٔ ۴۸ آن کتاب گفته: لفظ بمئدمئد موافق است با لفظ محمّد که اسم شریف آن جناب است و نود و دو می‌باشد، و در أنیس الأعلام گفته که: مخفی نماند که مراد از «ماد ماد» در عبرانی حضرت محمّد است و «طاب طاب» هم در سریانی مقصود آن حضرت است که این هر دو اسم مقصود حضرت محمّد است و چند سطر بعد از آن گفته: و در دو موضع از این سوره -یعنی: از سورهٔ تورات- اسم مبارک حضرت خاتم الانبیاء با عدد مستعمل یهود استخراج می‌شود: یکی از لفظ «بِمَاد مَادِ» که در سه موضع آن سوره واقع گردیده؛ زیراکه «بِمَاد مَادِ» در نزد ایشان نود و دو تاست؛ زیراکه با دو تاست و میم چهل و الف یک و دال چهار و میم ثانیه هم چهل و الف یک و دال ثانیه هم چهار، مجموع نود و دو، و موضع ثانی از لفظ «لَغُوی غَدول». پس لام در نزد یَهود سی تاست و غین سه؛ زیراکه در موضع جیم است. جیم و صاد ندارند. واو شش و یا ده و غین ایضاً سه و دال چهار، واو شش، لام سی. پس مجموع این هم نود و دو است و اکثر ادلّهٔ احبار یهود به حروف جمّل[1] کبیر است و آن حرف ابجد است.

---

۱. جمّل: حساب ابجد.

حضرت سلیمان ﷺ چون بیت المقدس را بنا کرد، احبار یهود حکم کردند که این بنا چهارصد و ده سال باقی و بعد خراب خواهد شد و همین طور هم شد و این استخراج را از لفظ «بزات» استخراج کردند.[1]

و اگر کسی اعتراض نماید به این دلیل که: لفظ با در «بُمادِ مُاد» از نفس کلمه نیست، بلکه از ادات است و حرفی است که از برای صله مذکور گردیده است، و هرگاه خواسته باشیم اسم محمّد ﷺ را استخراج کنیم، محتاج می‌شویم به باء ثانیه و بگوییم: بِبْمُادْ مُاد، جواب گوییم: از مشهورات است در نزد ادبای یهود که چون دو باء در یک کلمه جمع شود، یکی ادات و دیگری از نفس کلمه، ادات را حذف می‌کنند و آن که از نفس کلمه است باقی می‌گذارند، و این امر شایع است در نزد ایشان در مواضع غیر محصوره و هر کسی که فی الجمله اطّلاع داشته باشد در علم ادبیّهٔ یهود، این مسئله از برای او کالشمس في رائعة النهار وسط السماء ظاهر و روشن خواهد گردید که از غایت اشتهار محتاج به دلیل نیست.

و در چند سطر بعد از این گفته: و ممکن است که لفظ «بمُادِ مُاد» منقوص اسم محمّد باشد.[2]

برگردیم به نکات باقی آیهٔ ذکر شده از تورات. ثالثاً آن که: ذرّیّهٔ آن سرور -یعنی: اسماعیل- بر حسب وعده‌ای که خدا به ابراهیم داده -که: بسیار می‌کنم و زیاد می‌کنم آنها را- این قدر آنها را زیاد کرده که از میان آنها از یک دختر پیغمبر آخرالزمان تنها فضلاً از دیگرانشان به برکت دعای حضرت ابراهیم و وعدهٔ الهی بقدری زیاد شده‌اند که جهان را پر کرده‌اند، با این که هزارها از ذرّیّهٔ او را دشمنان ایشان از روی ظلم کشتند و به شکنجه‌های سخت آنها را نابود کردند و بسیاری از ایشان از وطن‌های خود آواره

---

۱. در پاورقی این کتاب آمده: در ابجد کبیر: ب = ۲، ز = ۷، الف = ۱ و ت = ۴۰۰ است که مجموع آن ۴۱۰ خواهد بود.

۲. أنيس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۶۸-۷۲.

شدند و از ترس نسب خود را مخفی کردند. مع ذلك كلّه باز بحمد الله والمنّة روز به روز در تزایدند.

رابعاً مراد از دوازده سرور و امام از ذرّیّهٔ حضرت اسماعیل دوازده امام شیعیان اثناعشریّه‌اند.

«شنیم عاسار نسیئیم» به معنای دوازده امام است و اگر جماعت یهود و مسیحی‌ها بخواهند آنها را تطبیق کنند به دوازده پسران اسماعیل که در فصل بیست و پنجم سفر تکوین تورات در آیهٔ سی و یکم ـ که عبارت‌اند از: نَبایُوت و قیدار و اَدبیل و مِبسام و مِشماع و دُومَه و مَسّا و حَدار و تیما و یَطُور و نافِش و قِدمَه که موافق نام‌های قبیله‌های ایشان است و موافق قلعه‌های ایشان[1] ـ، نباید درست باشد؛ زیرا که این دوازده نفر دارای مقام نبوّت و الهام نبوده‌اند و مقصود خدا ایشان نیست، بلکه مراد از دوازده سرور و امام دوازده امام و اوصیای پیغمبر آخرالزمان‌اند که از اولاد قیدار بن اسماعیل‌اند.

صاحب إقامة الشهود در صفحهٔ ۴۷ آن کتاب نوشته: این قدر که در تورات نوشته تعریف اسماعیل و هاجر را، تعریف اسحاق و ساره نیست و ما هم تورات را و آنچه در آن مذکور است قبول داریم؛ به دلیل این که چند دفعه فرشته به هاجر ظاهر شد و به ساره ظاهر نشد و اسماعیل هم در پیش خداوند عالم با قرب و منزلت بوده است و چندین آیه در تورات در وصف اسماعیل نوشته است.[2]

برهان سوم

در باب شانزدهم از سفر تکوین از آیهٔ دهم تا آخر باب حکایت حضرت هاجر و بیان بعضی از علائم و نشانه‌هایی که در حضرت خاتم الانبیاء، محمّد مصطفی ﷺ،

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲۷، تورات، سِفر پیدایش، باب ۲۵، آیهٔ ۱۴ ـ ۱۶.

۲. منقول الرضائی، ص ۴۷.

می‌باشد ذکر شده و از آیاتی که راجع به جناب هاجر ذکر شده این است:

ויאמר לה מלאך יהוה הרבה

ویومر لاه ملئخ ادونای هرباه

ארבה את זרעך ולא יספר

اربه ات زرعخ ولو ییسافر

מרב: ויאמר לה מלאך יהוה

مروب ویومر لاه ملئخ ادونای

הנך הרה וילדת בן וקראת

هناخ هاراه ویولدت بن وقارات

שמו ישמעאל כי שמע יהוה

شمو ییشمعئل کی شامع ادونای

אל עניך: והוא יהיה פרא

ال عنیخ وهو یهیه پره

אדם ידו בכל ויד כל בו ועל

آدام یادو بکول وید کول بو وعل

פני כל אחיו ישכן:

پنی کول احایو ییشکون

ترجمه وفق طبع لندن ۱۹۳۳ م، آیهٔ ۱۰: و فرشتهٔ خداوند به وی گفت: ذرّیّت تو را بسیار افزون خواهم گرداند، بحدّی که از کثرت به شماره نیایند. ۱۱ و فرشتهٔ خداوند وی را گفت: اینک حامله هستی و پسری خواهی زایید و او را اسماعیل نام خواهی نهاد؛ زیرا خداوند تظلّم تو را شنیده است. ۱۲ و او مردی وحشی خواهد بود. دست وی به ضدّ هر کس و دست هر کس به ضدّ او و پیش روی همهٔ برادران خود ساکن خواهد بود.[1]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۵ ـ ۱۶، تورات، سفر پیدایش، باب ۱۶.

مستفاد از این آیات:

اوّل: تکلّم کردن فرشتهٔ خداست با هاجر.

دوم: مژده دادن آن فرشته است به هاجر به زیاد شدن ذرّیّهٔ او بحدّی که در شماره نیایند.

سوم: مژده دادن او به حامل بودن هاجر به اسماعیل و مستجاب شدن دعای هاجر.

چهارم: خبر دادن فرشته از وحشی بودن اسماعیل اشاره است به دور شدن او از پدر و ساکن شدن او در وادی غیر ذی زرع و کناره گیری او از هر کس.

مخفی نماند که در إقامة الشهود این آیات را از آیات و علامات پیغمبر خاتم ﷺ دانسته و گفته است که: از این آیات علامات چند و اوصاف چند بالنسبه به پیغمبر آخرالزمان فهمیده می‌شود.

علامت اولی: وحشی بودن آن سرور به این معنی می‌باشد که از بسیاری محبّت و عشقی که به حق ـ سبحانه و تعالی ـ آن جناب داشت که دارای مقام محبّت شده و ملقّب به لقب حبیب الله شده بودند، از جمیع ماسوی الله کمال وحشت داشتند (تا آن جایی که گفته:) و امّا علامت و نشانهٔ دومی که از این آیه فهمیده می‌شود آن که: دست آن جناب همیشهٔ اوقات بر ضدّ مخالفین بوده و دست مخالفین آن سرور بر ضدّ آن جناب بوده و همیشهٔ اوقات از اوّل بعثت تا زمان رحلتش به محاربه و مجادله و جهاد با دشمنان دین مبین مشغول بوده‌اند (تا آن جا که گفته:) و امّا علامت و نشانهٔ سیّم که با برادرانش زندگی نماید و ساکن باشد، پس مراد همراهی آن حضرت است با طوایف یهود از بنی‌قریظه و بنی‌سلیم و سایرین از بنی‌اسرائیل که در اطراف مدینهٔ طیّبه بوده‌اند[1] (تا آخر کلام او بلفظه).

مؤلّف گوید: ظاهراً آیات مذکوره در این برهان با استنباطات صاحب إقامة الشهود موافقت ندارد، بلکه آیات راجع به خود هاجر و اسماعیل است و مراد از وحشی

---

۱. منقول الرضائی، ص ۴۲.

خود اسماعیل است بر وجهی که قبل از نقل کلام صاحب اقامة تذکّر دادم - چنان‌که بر متفطّن واضح و روشن است.

برهان چهارم

در تورات در سفر مثنّی در باب هجدهم، آیهٔ ۱۵ گفته است:

נָבִיא מִקִּרְבְּךָ מֵאַחֶיךָ כָּמֹנִי

نابِيَ مِيقَربخا مِاَحيخا كاموني

יָקִים לְךָ יְהוָה אֱלֹהֶיךָ אֵלָיו תִּשְׁמָעוּן

ياقيم لخا يهوه الوهيخا الايو تيشماعون

یعنی: [یَهُوَه، خدایت] نبی‌ای را از میان تو از برادرانت مثل من مبعوث خواهد گردانید. او را بشنوید.[۱]

נָבִיא אָקִים לָהֶם מִקֶּרֶב אֲחֵיהֶם

نابي اقيم لاهم ميقرب اَحيهم

כָּמוֹךָ וְנָתַתִּי דְבָרַי בְּפִיו וְדִבֶּר

كاموخا وِناتتي دِباري بِفيو وِدِبِر

אֲלֵיהֶם אֵת כָּל אֲשֶׁר אֲצַוֶּנּוּ

اِلوهِم ات كال اِشر اِصَوِنو

آیهٔ ۱۷:[۲] نبی‌ای را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲۳۷، تورات، سِفر تثنیه، باب ۱۸.

۲. در مصدر: ۱۸.

و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هرآنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت.[۱]

مؤلّف ناچیز گوید که: مرحوم میرزا محمّدرضای جدیدالاسلام در کتاب منقول الرضائی در ردّ یهود چنین استنباط کرده که این آیات بشارت به آمدن حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است و دلالت دارد بر صاحب شریعت تازه بودن و اولوالعزم بودن آن حضرت و مأمور بودن بنی اسرائیل به شنیدن فرمایشات آن جناب و بعلاوه از نشانهٔ اولی ـ که اولوالعزم بودن آن جناب است ـ نشانهٔ دیگر هم فرموده، که: از میان برادران تو می‌باشد ـ یعنی: از بنی‌اسماعیل ـ که اولاد قدار بوده باشد، و نیز گفته است که: اگر گوینده‌ای از علمای بنی اسرائیل در این جا بگوید که: مراد خدای تعالی از «میان تو» از خود طایفهٔ بنی اسرائیل می‌باشد، پس جواب می‌گوییم: در این جا ایراد وارد می‌آید که تناقض لازم می‌آید در کلام خداوند علّام الغیوب؛ به علّت آن که در آخر تورات در سفر مثنّی در فصل سی و چهارم در آیهٔ دهم می‌فرماید:

ולא קם נביא עוד בישראל
وَ لؤ قام نابئ عوُد بیِسرائل

כמשה
کموُشه

یعنی: برنمی‌خیزد از میان بنی‌اسرائیل پیغمبری مانند موسی[۲].[۳]

در این آیهٔ دهم از فصل سی و چهارم خبر یأس می‌دهد که از طایفهٔ بنی‌اسرائیل مثل جناب موسی ﷺ پیغمبری دیگر برنخواهد خاست، و در آیهٔ پانزدهم از فصل هجدهم مژدهٔ آمدن پیغمبری که مثل خدای تعالی باشد یا مثل جناب موسی ﷺ ـ بنا بر اختلافی

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲۳۷، تورات، سِفر تثنیه، باب ۱۸.

۲. کتاب مقدّس، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰، تورات، سِفر تثنیه، باب ۳۴.

۳. در مصدر: (و نبی‌ای مثل موسی تا به حال در اسرائیل برنخاسته است...).

که دارند در معنای کَمونیِ ـ از میان برادران تو می‌دهد. از برای رفع تناقض ناچاریم که حکماً حمل کنیم این را در فقرهٔ کلمهٔ «برادران تو» بر بنی‌اسماعیل، نه بنی‌اسرائیل؛ زیرا که اسماعیل هم با حضرت اسحاق پیغمبر برادر بودند ـ چنان که یعقوب نبی با عیص برادر بودند ـ و اولاد و احفاد هر دو پسران حضرت اسحاق بنی‌ادوم و بنی‌اسرائیل را با یکدیگر برادر خوانده‌اند و می‌خوانند ـ چنان که حضرت موسی از قادش نزد ملِک روم ایلچیان فرستاد که: برادر تو اسرائیل چنین می‌گوید که: هر معصیتی و مصیبتی که بر ما واقع شد می‌دانی؛[1] چنان که این بیان را در سفر اعداد، فصل بیستم، آیهٔ چهاردهم فرموده و همچنین در دو جای دیگر، آیهٔ چهارم و هشتم در فصل دوم سفر مثنّی می‌فرماید: و قوم را امر کرده و ایشان را بگو که: شما به سرحدّ برادران خود بنی عیص که در سعیر ساکن‌اند.. به راه صحرا از ایلِت و غِصیون کبیر[2] عبور نمودیم. آن‌گاه برگشته، از راه بیابان مُواب عبور نمودیم،[3] و ایضاً در محلّ دیگر از همین سفر در فصل بیست و سیّم، آیهٔ هفتم فرموده: از اَدُومی متنفّر مشو؛ زیرا که او برادر توست،[4] و همچنین در سفر تکوین فصل بیست و دوم، آیهٔ بیست و نهم اسحاق می‌فرماید در مقام دعا کردن پسرش یعقوب را: مولای برادرانت باش و پسران مادرت تو را کرنش نمایند.[5]

در این جای که یعقوب یک برادر که عیص بوده باشد بیشتر نداشت با این حال به لفظ جمع می‌فرماید، اوّلاً که باید قطعاً اولاد برادر را هم که از طرف مادرش بودند همه را برادر خوانده باشد. بعلاوه از آنچه ابن عزیر توضیح و تفسیر این آیه را فرموده،

---

۱. و موسی رسولان از قادش نزد ملک اَدوم فرستاد که: برادر تو اسرائیل چنین می‌گوید که: تمام مشقّتی را که بر ما واقع شده است، تو می‌دانی. [کتاب مقدّس، ص ۱۸۷، تورات، سِفر اعداد، باب ۲۰]

۲. در مصدر: (از رایلَت و عَصیون جابر).

۳. کتاب مقدّس، ص ۲۱۳، تورات، سِفر تثنیه، باب ۲، آیهٔ ۴ـ۹.

۴. کتاب مقدّس، ص ۲۴۲، تورات، سِفر مثنّی، باب ۲۳، آیهٔ ۷.

۵. بر برادران خود سرور شوی و پسران مادرت تو را تعظیم نمایند. [کتاب مقدّس، ص ۳۱، تورات، سِفر پیدایش، باب ۲۷، آیهٔ ۲۹]

گفته که: مراد از «برادرانت» همگی اولاد واحفاد حضرت ابراهیم ﷺ است از اولاد حضرت اسماعیل و اولاد صیغه بعد از آن که اعمام و بنی اعمام را برادر خوانده باشد در تورات در این جا هم مراد همان بنی اسماعیل می‌شود به طریق اولی، و همچنین در مقام دیگر حضرت ابراهیم جناب لوط را که برادر زادهٔ ایشان بوده به اعتقاد یهود برادر خوانده در سفر تکوین، فصل سی‌ام، آیهٔ هشتم که می‌فرماید حضرت ابراهیم به لوط تمنّایی که فرموده است که: میان من و تو و میان شبانان من و شبانان تو نزاعی نشود؛ به سبب این که برادرانیم.[1] بعد از این که حضرت موسی ﷺ خود و سایرین از اسرائیلیان با ادومی که بنی عیص است برادر خوانده بواسطهٔ آن که اسحاق و عیص جدّ هر دو طایفه با هم برادر بودند، البتّه حضرت اسحاق هم با حضرت اسماعیل برادر بودند و چون آیه را بر طایفهٔ بنی‌اسرائیل نمی‌توان حمل نمود، قطعاً باید همان بنی‌اسماعیل مراد خدای تعالی و یا جناب موسیٰ از لفظ «برادران تو» بوده باشد، لاغیر.

و اگر از جانب یهود و بنی‌اسرائیل کسی بحث کند که: مراد از این آیه «**وِلوُقام**» تا آخر خبر از زمان گذشته می‌دهد و ماضی می‌باشد و معنای آن در این جا این است که مثل تویی از بنی‌اسرائیل نیامده، بنابراین آیه با آیهٔ خبر از آمدن پیغمبری از میان برادران تو مثل تو منافات ندارد که از بنی‌اسرائیل بعد از جناب موسی بیاید.

جواب این است که: اوّلاً لفظ «**وَلوُقام**» مستقبل است به علّت آن که اهل لغت گفته‌اند که «**لُوقام**» بدون واو ماضی است، ولی بواسطهٔ واو مستقبل می‌شود ـ چنان که در لفظ عرب «قامَ» ماضی است و «قَد قامَ» مستقبل می‌شود، و بعلاوه لفظ «**عُودْ**» که به معنی دیگر می‌باشد قرینهٔ ظاهره است بر معنای مستقبل ـ چنان که در بسیاری از موارد در تورات از این قبیل بسیار است؛ مثل کلمهٔ «**اُمَرْتا**» که به معنای گفتی است و «**وامرتا**» با واو یعنی: بگویی، و لفظ «**اُخَلتا**» یعنی: خُوردی و «**واخَلتا**» با واو یعنی: بخورید، و لفظ «**شَمَعْ**» یعنی: بشنو، و «**وِیشمعَ**» با واو یعنی: می‌شنود، و لفظ «**ناتتاه**»

---

[1] کتاب مقدّس، ص ۱۳، تورات، سِفر پیدایش، باب ۱۳.

یعنی: دادی، و «**وَناتَتاه**» با واو یعنی: می‌دهم، و لفظ «**عاسٰاه**» یعنی: بکُن، و «**وِعِیسه**» با واو یعنی: می‌کنم، و لفظ «**هٰالختاه**» یعنی: رفتی، و «**وِهٰالختاه**» با واو یعنی: برو، و از این قبیل بسیار است که حرف واو لفظ ماضی را حال یا استقبال کرده.

این مثال ها در مفردات گفته شد و امّا آیاتی که در این مقام شاهد ما می‌باشد، پس بسیار است. از آن جمله در سفر لَویان، فصل بیست و پنجم، آیهٔ سی‌ام می‌فرماید:

וְקָם הַבַּיִת אֲשֶׁר בָּעִיר

وِقام هَبَیِت آشِرْ باعِیرْ

یعنی: واگر کسی خانهٔ سکونتی در شهر حصاردار بفروشد تا یک سال تمام بعد از فروختن حقّ انفکاک آن را خواهد داشت.[1] شاهد در این آیه در لفظ «**وِقام**» است که با واو است و به معنی استقبال می‌باشد، و در همین سفر، در فصل بیست و هفتم، آیهٔ نوزدهم می‌فرماید:

עֶרְכְּךָ עָלָיו וְקָם לוֹ

عَرَکِّخا عالاٰیْو وِقامْ لوُ

یعنی: بر آن بیفزاید و برای وی برقرار شود.[2]

شاهد در کلمهٔ «**وِقام**» است که بواسطهٔ واو بـه مـعنی اسـتقبال است، و در سـفر داوران ـ یعنی: کتاب قضاة ـ، در فصل سیزدهم، آیهٔ بیست و یکم[3]:

וְלֹא־יָסַף עוֹד מַלְאַךְ יְהוָה

وِلوُ یاسِف عوُد مَلْئَخ آدُونای

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۵۱، تورات، سِفر لاویان، باب ۲۵، آیهٔ ۲۹.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۵۵، تورات، سِفر لاویان، آیهٔ ۲۷.

۳. روی این کلمه در نسخه نوشته شده: (۲۲).

یعنی: البتّه خواهیم مرد؛ زیرا که خدا را دیدیم.[۱]

شاهد در کلمهٔ «**وِلُو**» است که به معنای مستقبل است.

باری از این قبیل شواهد در کتب عهد عتیق زیاد است. لهذا بیان نمودیم که الفاظ چندی هست که لفظ ماضی است، امّا معنای مستقبل دارد و بسیار است که لفظ مستقبل است و معنای ماضی و حال می‌دهد ـ چنان که در الفاظ عرب هم که عبارت اخرای عبری است این کیفیّت به همین نحو است. پس فهمیده شد که واو در عبری مانند یاء در عربی است که ماضی را مستقبل می‌کند.

جواب دیگر از همین آیهٔ «**وِلُوقام**» آن که: هارم بام در میان کتاب رسالهٔ خود نوشته است: و همیشه حضرات یهود این آیه را می‌خوانند و با آن که معترف بر معنای استقبالی این آیه می‌باشند، می‌گویند که: هنوز آن پیغمبر موعود نیامده از بنی‌اسرائیل و بعد هم نخواهد آمد. حال می‌گوییم: از بنی‌اسرائیل که معترف شده‌اند به تصدیق هارم بام که نیامده و نمی‌آید، پس باید گفت که: آیا از غیر بنی‌اسرائیل آمده، یا نیامده؟ اگر آمده باشد، آن کیست غیر از پیغمبر آخرالزمان که دارای جمیع علائمی است که انبیای سلف ﷺ از آن خبر داده‌اند؟[۲]

تا این جا قسمتی از کلمات صاحب کتاب إقامة الشهود في الردّ علی الیهود ـ یا کتاب منقول الرضائی ـ شرح داده شد.

مؤلّف فقیر گوید: علّام فهّام فخرالاسلام در جلد دوم کتاب أنیس الأعلام، در مقصد ششم از باب پنجم، در ذکر بشارات وارده درکتب سماویّه در نبوّت محمّد بن عبدالله ﷺ از آیهٔ ۱۵ از باب ۱۸ از تورات مثنّیٰ بر وفق سوریت در بشارت اوّل چنین نقل کرده است: ۱۵ **نَبيِنا مِن كُوخ مِن اَخُون وَتُوْخ اَخْ دِيِّي بِتَ مَقِيم اِلُوْخ مَـرِيا اَلَـهُخ اِلِـه شِمَعِيتُون ۱۶ اَخ كُل دِتِلِب لُوخْ مِن لِكِس مَريا اَلَهَخ بِخُورِب بِيُومَا دِكْنِشالي مَزيدِن لِشِمعيا**

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۳۱۲، تورات، کتاب داوران، باب ۱۳، آیهٔ ۲۲.

۲. منقول الرضائی، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۴، در بیان ادلّهٔ نقلیّه بر اثبات مدّعا ـ که نبوّت مطلقه، بلکه خاصّه [می‌باشد].

قَلاٰدِ مَرِيٰا اَلَهَى دَمنِ دِاهٰا نُورٰا كُورٰالي زَدِعِن مِنْدرِي وَلي مِتِنْ ۱۷ وَمِري مَرِيٰا اِلّي صَبِّاى اِبْدِلُون مِنْدي دِهُم زِمْلُون ۱۸ نِبِيٰايِتْ مَقِمِنْ اِلّي مِنْ كَوٰادِ اَخُن وَتِيه اَخْ دِيُوخ وَيت يَبِن هِمْزِمَنّي بِيُوْمِهْ وَيتْ هِمِز اَمِه كُلْ دِيقَدِني ۱۹ وَهُو يٰا نَشٰادِلاٰ شِمَعْ لِهِمْزِمَنّي بَهْمِز بِشِمّي اَنَايِت طَلْباً مِنِه ۲۰ اِنِيا نَبِيٰا دِقَشِدِز لِهَمزُومِي هِمْزِ مَن بِشمّي مِنْدِيَ دِليون يقِيدُوه لِهَمزُومِي وَدِهَمِز بِشِماٰدِ اَلِهَى خِينى هَرَمٰات هَوْ نَبِيٰاً ۲۱ وَاِنْ اَمْرتْ بِلبوُخ دِ اَخْيَ يَدْعَخ خَبرا دِلِيلى هُمِزمُوه مَرِيٰا ۲۲ دِهَمِزِ نَبِيٰا بِشِماٰدِ مَرِيٰا وَلاٰهَوِى خَبْرٰا وَلاٰ آتي هَوْيِلى خَبْرٰا دِلِيلى هُمْزِ مُوه مَرِيٰا بِقَشَدِرتا هُمْزِمُوه لِيْ نَبِيٰا لاٰزَدِعِت مِنُّوه.

پس از ترجمهٔ عربی موافق مطبوعهٔ بیروت در سنهٔ ۱۸۷۰ ترجمهٔ فارسی کلمات مذکوره را موافق نسخهٔ مطبوعهٔ لندن در سنهٔ ۱۸۵۶ مسیحیّه مطابق سنهٔ ۱۲۷۲ هجریّه چنین نوشته: ۱۵ خداوند خدایت از میان شما از برادرانت پیغمبری را مثل من مبعوث می‌گرداند. او را بشنوید. ۱۶ موافق هر آنچه از خداوند خدایت در هورب در روز جمعیّت درخواستی هنگام گفتنت که: قول خداوند خدای خود را دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر نبینم. مبادا که بمیرم. ۱۷ و خداوند به من فرمود آنچه که گفته نیک. ۱۸ از برای ایشان پیغمبری را مثل تو از میان برادران ایشان مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت، تا هر آنچه که به او امر می‌فرمایم به ایشان برساند. ۱۹ و واقع می‌شود شخصی که کلمات مرا که او به اسم من بگوید بشنود، من از او تفتیش می‌کنم. ۲۰ امّا پیغمبری که متکبّرانه در اسم من سخنی گفت که به گفتنش امر نفرموده‌ام و یا به اسم خدایان غیر تلفّظ نماید، آن پیغمبر باید البتّه بمیرد. ۲۱ و اگر در دلت بگویی: کلامی که خداوند نگفته است، چگونه بدانیم؟ ۲۲ چنانچه پیغمبری چیزی به نام خداوند بگوید و آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد، این امری است که خداوند نفرموده است، بلکه آن پیغمبر آن را از روی غرور گفته است. از او مترس.[1] انتهی.

فخرالاسلام بعد از نقل این آیات و ترجمهٔ عربی و فارسی آن گوید که: این بشارت

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲۳۷، تورات، سفر تثنیه، باب ۱۸.

بشارتِ یوشع ﷺ نیست ـ چنان که یهود گمان کرده‌اند ـ و بشارت به عیسی ﷺ هم نیست ـ چنان که گمان علمای پروستنت است ـ، بلکه بشارت محمّد ﷺ است به ده وجه:

وجه اوّل آن که: در مقدّمهٔ سیّم از مقصد ششم از باب پنجم کتاب أنیس الأعلام بیان کرده و گفته است: قول بر این که اهل کتاب منتظر نبی‌ای نبودند مگر مسیح و ایلیا را، قول باطلی است، اصلی ندارد، بلکه منتظر نبیّ دیگر بودند غیر از مسیح و ایلیا ـ چنان که دانستی. در مقدّمهٔ ثانیه علمای یهودی که معاصر عیسی بودند سؤال کردند از یحیی که: آیا تو مسیحی؟ انکار کرد. گفت: من مسیح نیستم. گفتند: تو ایلیایی؟ فرمود: من ایلیا هم نیستم. عرض کردند: تو آن نبیّ معهودی؟ فرمود: نی، من او نیستم. پس معلوم می‌شود که نبیّ دیگر هم مثل مسیح و ایلیا منتظر بود[ند] آمدن او را و مشهور هم بود بحیثیّتی که احتیاج به ذکر اسم نداشت، بلکه اشاره در حقّ او کافی بود، و در باب ۷ از انجیل یوحنّا، آیهٔ ۴۰، بعد از نقل قول مسیح به این نحو ترقیم[1] یافته: ۴۰ آن گاه بسیاری از آن گروه چون کلام او را شنیدند، گفتند: در حقیقت این شخص همان نبی است. ۴۱ و بعضی گفتند: او مسیح است، و بعضی گفتند: مگر مسیح از جلیل خدا خواهد آمد؟[2] انتهی.

بوضوح تمام معلوم می‌شود از این کلام که آن نبیّ معهود غیر از مسیح است و لهذا او را با مسیح مقابل شمرده‌اند[3] و منتظر قدوم نبیّ دیگر نیز بوده‌اند که او مبشَّرٌ به بوده است در نزد ایشان غیر از عیسی. پس مبشَّرٌ به یوشع و عیسی نخواهند بود.

وجه دوم این که: لفظ «مثل تو» در بشارت واقع شده است و یوشع و عیسی مثل موسی نبوده‌اند؛ به چند جهت: اوّل به جهت بودن ایشان از بنی‌اسرائیل و جایز نیست که از بنی‌اسرائیل احدی مبعوث شود که مثل موسی باشد به حکم آیهٔ ۱۰ از باب ۳۴ از تورات مثنیٰ که در صفحهٔ ۱۰۹ از همین جزء از کتاب گذشت.

---

۱. ترقیم: رقم زدن، خط کشیدن. خط نوشتن.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۲۲۸، انجیل یوحنّا، باب ۷.

۳. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۶ـ۷.

دوم آن که: مماثلت نیست در میان یوشع و موسی ﷺ؛ زیرا که موسی صاحب شرع جدید بوده که مشتمل بوده است بر اوامر و نواهی، و یوشع چنین نبود، بلکه تابع موسی بوده، و همچنین مماثلت نیست مابین موسی و عیسی؛ زیرا که اوّلاً عیسی الله و ربّ است ـ بنا بر زعم نصارا (و تعالی الله عن ذلك) ـ و موسی بنده و پیغمبر خداست و معلوم است که مابین ربّ و مربوب مماثلتی نیست. دوم آن که عیسی ﷺ ملعون شد ـ نعوذ بالله ـ به جهت شفاعت خلق ـ چنان که در باب ۳ و آیهٔ ۱۳ از رسالهٔ پولس به اهل غلاطیّه نوشته شده است ـ[1] و موسی ملعون نشد به جهت شفاعت خلق. سوم: عیسی داخل جهنّم شد بعد از موت ـ چنان که عقیدهٔ اهل تثلیث است؛ یعنی: در عقیدهٔ سوم ایشان ـ و موسی ﷺ به جهنّم نرفت. چهارم: عیسی مصلوب شد بنا بر اعتقاد نصارا تا کفّاره باشد برای امّت خود و موسی مصلوب نشد به جهت کفّاره. پنجم: شریعت موسی مشتمل است بر حدود و تعزیرات و احکام غسل و طهارت و محرّمات از مأکولات و مشروبات، بخلاف شرع عیسی ﷺ که فارغ از این احکام است، به شهادت انجیل موجود فعلی. ششم: موسی ﷺ رئیس و مطاع بود در میان قوم خود و امر او نافذ بود و عیسی چنین نبود ـ یعنی: ریاست و مطاعیّت و نفوذ امر نداشت.

وجه سوم آن که: در این بشارت لفظ «از میان برادران ایشان» واقع شده و بی‌شکّ و شبهه اسباط[2] دوازده گانه موجود بوده‌اند در نزد آن بزرگوار و اگر مقصود این بود که نبیّ بشارت به آن داده شده از بنی اسرائیل است، می‌گفت: از شما، و نمی‌فرمود: از میان برادرهای ایشان. پس معنای حقیقی برای این لفظ آن است که مبشَّرٌ به علاقهٔ صلبی و بطنی با بنی‌اسرائیل نداشته باشد ـ چنان که مفصّلاً از کتاب إقامة الشهود در صفحهٔ ۱۰۹ از همین جزء نقل کرده شد. پس قطعاً یوشع و عیسی از بنی‌اسرائیل‌اند و مصداق این بشارت نخواهند بود بدون شبهه.

---

۱. مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد؛ چون که در راه ما لعنت شد؛ چنان که مکتوب است: ملعون است هر که بر دار آویخته شود. [کتاب مقدّس، ص ۱۳۴۷، نامهٔ پولس به غلاطیان، باب ۳].

۲. اسباط: جمع سبط ـ که در نزد یهود به معنی طایفه، قبیله و گروه است.

وجه چهارم: در این بشارت لفظ «بعد از این مبعوث خواهد شد» آورده و یوشع در آن وقت حاضر بوده در نزد موسی و در بنی‌اسرائیل داخل بوده و نبوّت هم داشت در همان زمان. پس چگونه مصداق این بشارت می‌شود؟

وجه پنجم: در این بشارت گفته است که: کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت. این جمله اشعار دارد به این که آن نبی کتابی از برای او نازل می‌شود و آن نبی باید امّی و حافظ کلام باشد و این نشانه بر یوشع صادق نیست؛ به جهت انتفای هر دو امر در او؛ زیرا که امّی نبود و کتابی هم از برای او نازل نشد.

وجه ششم: در این بشارت است که: اگر کسی کلام آن پیغمبر را نشنود، خدا از او انتقام می‌کشد، و این امر از برای تعظیم آن پیغمبری که به آمدن او بشارت داده شده ذکر شده است و این از جهت امتیازی است که آن پیغمبر بر سایر پیغمبران دارد.

وجه هفتم: در باب ۳، در آیهٔ ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ از کتاب اعمال به این نحو نوشته شده: ۱۹ پس توبه و انابه کنید تا گناهان شما محو گردد و تا اوقات استراحت از حضور خداوند برسد. ۲۰ و عیسای مسیح را که از اوّل برای شما اعلام شده بود بفرستد. ۲۱ که می‌باید آسمان او را پذیرد تا زمان معادکلّ اشیاء که خدا از بدو عالم به زبان جمیع انبیای مقدّس خود از آن اخبار نموده. ۲۲ زیرا موسی به اجداد گفت که: خداوند خدای شما نبی‌ای مثل من از برادران شما مبعوث خواهد کرد. کلام او را بشنوید در هرچه به شما تکلّم کند. ۲۳ و هر نفسی که آن نبی را نشنود از قوم منقطع گردد. ۲۴ و جمیع انبیا نیز ـ از شموئیل و آنانی که بعد از او تکلّم کردند ـ از ایّام آن نبی اخبار نموده‌اند،[1] انتهی.

پس این عبارات صریحاً دلالت دارد بر این که نبیّ موعود غیر از مسیح است و این که مسیح را باید آسمان قبول کند تا زمان ظهور آن نبی و هر کس تعصّب باطل را ترک کند از مسیحیّین و تأمّل نماید در عبارت پطرس، ظاهر می‌شود از برای او که قول

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲۵۶، کتاب اعمال رسولان، باب ۳.

پطرس کافی است در ابطال ادّعای علمای پروتستنت که می‌گویند: این بشارت در حقّ مسیح است.

و وجوه هفتگانه که مذکور شد به اکمل وجه در حقّ محمّد ﷺ صادق است. در امور کثیره مماثلتی[۱] هست مابین آن حضرت و موسی ؑ، بخلاف عیسی.

اوّل آن که: محمّد عبدالله و رسول الله است مثل موسی و امّا عیسی به زعم مسیحیّین عبدالله و رسول الله نیست، بلکه الله است.

دوم: پدر و مادر هر دو را داشته، بخلاف عیسی که پدری برای او نبوده.

سوم: صاحب نکاح و اولاد است مانند موسی، بخلاف عیسی ؑ.

چهارم: شرع شریفش مشتمل بر سیاسات مدنیّه است ـ مثل موسی ـ، بخلاف شرع عیسی.

پنجم: مأمور به جهاد است ـ مثل موسی ـ و عیسی چنین نیست.

ششم: در شرع شریفش طهارت شرط است در وقت عبادت ـ مانند موسی ـ، بخلاف عیسی.

هفتم: وجوب غسل است از برای جنب و حائض و نفساء در شرع مقدّسش ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی.

هشتم: طهارت جامه در شرع شریف او از نجاسات شرط است ـ مانند موسی ـ، بخلاف عیسی.

نهم: قربانی‌های بت‌ها حرام است در شرع او ـ مانند موسی ـ، بخلاف عیسی.

دهم: شرع شریفش مشتمل است بر عبادات بدنیّه و ریاضات جسمانیّه ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی.

یازدهم: در شرع انورش حدّی برای زانی و زانیه مقرّر است ـ مانند شرع موسی ـ، بخلاف عیسی.

---

۱. مماثلت: مانند شدن، مثل هم شدن، کسی یا چیزی را به دیگری مانند کردن.

دوازدهم: حدود و تعزیرات و قصاص در شرع او معیّن است ـ مانند شرع موسی ـ، بخلاف شرع عیسی.

سیزدهم: قادر بود بر اجرای حدودالله ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی.

چهاردهم: ربا در شرع او حرام است ـ مانند شرع موسی ـ، بخلاف عیسی.

پانزدهم: امر فرمود انکار نمایند کسی را که دعوت به غیر خدا نماید ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی؛ زیرا که تابعینش دعوت الوهیّت را به او نسبت داده‌اند و او خدا نیست یقیناً.

شانزدهم: دعوت او به توحید خالص است ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی؛ زیرا که تابعینش گویند که: دعوت به تثلیث نمود.

هفدهم: امّت خود را امر فرمود که او را عبدالله و رسول الله گویند ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی؛ زیرا که تابعینش گویند که گفت: مرا ابن الله بگویید ـ نعوذ بالله.

هجدهم: در فراش خود وفات نمود ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی که تابعینش گویند: مصلوب شد.

نوزدهم: مدفون شد مثل موسی به طریق شرع خود، بخلاف عیسی که به طریق یهود کفن و دفن شد ـ به زعم نصارا.

بیستم: مظهر رحمت است ـ مثل موسی ـ، بخلاف عیسی که تابعینش گویند: مظهر لعنت شد ـ نعوذ بالله.

وهکذا مماثلتی است در سایر امور در شریعت او ـ چنان که خدای تعالی در قرآن مجید در سورهٔ مزمّل می‌فرماید: ﴿**إِنَّا أَرسَلنَا إِلَيكُم رَسُولاً شَاهِدًا عَلَيكُم كَمَا أَرسَلنَا إِلَى فِرعَونَ رَسُولاً**﴾[1]؛ یعنی: بدرستی که ما فرستادیم به سوی شما پیغمبری را ـ یعنی: محمّد ﷺ را ـ در حالتی که گواه است بر اقوال و افعال شما، همچنان که فرستادیم به سوی فرعون رسولی را ـ که موسی باشد ـ، و آن حضرت از برادران بنی اسرائیل بود؛

---

۱. سورهٔ مزمل، آیهٔ ۱۵.

زيراكه از بنی‌اسماعيل است و خداكتابی از برای او فرستاد و امّی بود و خداكلام خود را در دهان او قرار داد ـ يعنی: وحی را در زبان معجزبيانش قرار داد ـ و نطق او به وحی بوده است ـ چنان كه خدا در سورهٔ نجم فرموده: ﴿ **وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى** ﴾؛[۱] يعنی: محمّد ﷺ سخن نگفت از روی خواهش نفس و ميل طبع؛ يعنی: نطق او به قرآن و جميع احكام ايمان بود. به خواهش نفس نبوده، بلكه منطوق او وحی بوده كه به سوی او فرستاده شده ـ و مأمور به جهاد و نبی به شمشير بود و خداوند عالم برای خاطر او انتقام از صناديد[۲] قريش كشيد و گردن‌های كسری‌ها را شكست و قصرهای قيصرها را خراب نمود و ظهور فرمود قبل از نزول مسيح از آسمان و از برای آسمان بود كه مسيح را قبول كند تا زمان ظهور آن نور تا همه چيز را به اصل خود برگرداند ـ چنان كه پطرس خبر داد ـ و محو بفرمايد شرك و تثليث و عبادت بت‌ها را و كسی شك نكند از كثرت اهل تثليث در اين زمان آخر؛ زيراكه صادق مصدّق و اين نبیّ مطلق ما را خبر داده بتفصيل تام از كثرت ايشان در آخر زمان و ان شاء الله وقت زوال ايشان نزديك است كه مهدی ـ صلوات الله عليه ـ ظهور بفرمايد و ان شاء الله بزودی ظاهر خواهد شد و به ظهور او همهٔ دين‌ها يكی می‌شود و تشريك[۳] و تثليث از روی زمين زايل می‌گردد. اللّهمّ اجعلنا من شيعته وأعوانه وأنصاره وخدّامه ومن المجاهدين بين يديه. آمّين، يا ربّ العالمين.

وجه هشتم: در بشارت مزبور تصريح شده كه: اگر آن نبی نبیّ حقّ واقعی نباشد و امور را منتسب به خدا نمايد و حال آن كه از جانب خدا نبوده است، خدا او را می‌كشد. به موجب همين وعده خدا در سورهٔ حاقّه می‌فرمايد: ﴿ **وَلَو تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** ﴾[۴]؛ يعنی: اگر افترا كند محمّد ﷺ

۱. سورهٔ نجم، آيهٔ ۳ـ۴.
۲. صناديد: مردان بزرگ و شجاع، دلاوران، مهتران، جمع صنيد.
۳. تشريك: در اين جا يعنی: شريك قرار دادن برای خدا.
۴. سورهٔ حاقة، آيهٔ ۴۴ـ۴۶.

و دروغ ببندد بر ما بعضی از سخنان را ـ چنان که گمان شما است؛ یعنی: یهود و نصارا و مشرکین ـ، هرآینه می‌گیریم از وی دست راست را. پس می‌بریم از او رگ دل را که متّصل است به گردن، و این تصوّر اهلاک[1] اوست ـ یعنی: او را می‌گیریم و به قدرت می‌کشیم ـ و حال آن که خدا او را نکشت، بلکه در حقّ او فرمود: ﴿ **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ** ﴾[2]؛ یعنی: خدا تو را از شرّ مردم حفظ می‌فرماید، و خدا به وعدهٔ خود وفا فرمود و احدی بر قتل آن حضرت قادر نشد، تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود.

وجه نهم این که: خداوند عالم علامت نبیّ کاذب را در این بشارت بیان فرمود که اخبار غیبیّه‌ای که از آینده خبر داده همهٔ آنها ظاهر گردید و دلیل است بر ظاهر شدن بقیّه‌ای که هنوز وقت ظهور آن نرسیده ـ چنان که در کتب اسلامیّه و غیر آنها شرح داده شده.

وجه دهم: علمای یهود بسیاری از ایشان تسلیم کرده‌اند[3] که محمّد ﷺ کسی است که در تورات به آمدن او بشارت داده شده و بعضی از ایشان به او ایمان آورده و به شرف اسلام مشرّف شدند و بعضی در کفر خود باقی ماندند و از جملهٔ آنها که ایمان به آن جناب آوردند حبرِ[4] عالم مشهور مِخریق نام بوده از علمای یهود که مال و نخل بسیار داشت و پیغمبر را می‌شناخت به اوصافی که در تورات خوانده بود ولیکن به حالت کفر باقی ماند به جهت الفت داشتن به دین آبای خود تا زمانی که جنگ اُحد روی داد و آن روز دوشنبه‌ای بود. پس مِخریق گفت: ای گروه یهود! والله، شما می‌دانید که یاری کردن محمّد بر شما واجب است؛ چرا او را یاری نمی‌کنید؟ گفتند: امروز روز شنبه است. گفت: شنبه در اسلام نیست. پس سلاح جنگ را پوشید و در احد خدمت پیغمبر مشرّف شد و به قوم خود وصیّت نمود که: اگر من امروز کشته شوم، مال من از محمّد ﷺ است.

---

۱. اهلاک: هلاک گرداندن، کشتن.

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

۳. تسلیم کرده‌اند: پذیرفته‌اند.

۴. حِبر: عالم، دانشمند، پیشوای روحانی عیسویان، رئیس کاهنان در نزد یهود.

پس جهاد کرد در راه خدا تا شهید شد. پس رسول خدا ﷺ فرمود: مخریق هیچ نماز نخواند و به بهشت رفت، و عامّهٔ صدقات رسول الله در مدینه از مـال اوست،[۱] و در خبر دیگر وارد است که: حضرت آمدند به یکی از مدارس یهود و فرمود: اعلم شما را می‌خواهم. عبدالله صوریا را به آن سرور نشان دادند. حضرت با او خلوت نمود و او را به دین خود و انعامات خدا در حقّ بنی‌اسرائیل و اطـعامات ایشـان را از مـنّ و سلوا[۲] و اِظلال[۳] ایشان را از ابر او را قسم داد که: آیا می‌دانی من پیغمبر خدا هسـتم؟ عرض کرد: به حقّ خدا می‌دانم و قوم هم آنچه من می‌دانم می‌دانند؛ زیرا که نـعت و صفات شما مبیَّن است در تورات ولیکن قوم حسد می‌برند. حضرت فرمود: تو را چه مانع می‌شود؟ عرض کرد: خلاف قوم را مکروه می‌دارم. شاید قوم مسلمان شوند. من هم اسلام را قبول خواهم کرد.[۴]

و از صفیّه دختر حیّ بن اخطب منقول است که: زمانی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند و در قبا نزول فرمودند، پدرم حیّ بن اخطب و عمویم ابویاسر بن اخطب خدمت حضرت مشرّف شدند اوّل صبح و وقت غروب آفتاب با کسالت و بطالت و همّ و غم مراجعت نمودند و من مختفیةً[۵] رفتم پیش ایشان، بلکه سبب حزن ایشان را بدانم و از کثرتِ هم به من ملتفت نشدند و شنیدم عمویم اباباسر به پدرم گفت: یعنی این همان است ـ یعنی: آن پیغمبری که در تورات بشارت به آمدن او داده شده ـ؟ گـفت: بـلی، والله. گفت: او را می‌شناسی؟ گفت: کسی نیست که تورات را بخواند و او را نشـناسد.

---

۱. وی در مصادر با عنوان «مخیریق» یاد شده است. [ر.ک: طبقات کبرای ابـن سـعد، ج ۱، ص ۵۰۱؛ تـاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۰۹؛ بحارالأنوار، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ج ۲۲، ص ۲۹۸، ذیل حدیث ۶؛ قاموس الرجـال، ج ۱۰، ص ۲۲، ش ۷۴۴۶].

۲. منّ و سلوا: طعامی که در بیابان برای بنی‌اسرائیل از آسمان فرود آمد.

۳. اِظلال: سایه انداختن.

۴. تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج ۱، ص ۳۰۰، و نیز ر.ک: بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۲۶؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۲۹ـ ۶۳۰.

۵. مختفیةً: پنهانی.

گفت: نفس خود را با او در چه مقام می‌بینی؟ گفت: در مقام عداوت، تا آخر خبر.[۱]

و عبدالله سلام از اعلم علمای یهود بود. در سال اوّل از هجرت بعد از این که مسائل چندی از حضرت رسول ﷺ سؤال کرد و حضرت او را جواب داد، خودش با پدرش ربّی شیلوم به شرف اسلام مشرّف شدند و تفصیل احوالشان در کتب معتبرهٔ اهل اسلام از تواریخ و تفاسیر و احادیث مذکور است و در کتاب عیصیحیم نوشته شده است: عبدالله و پدرش ربّی شیلوم هر دو به دین محمّد رفتند (مأخوذ از کتاب أنیس الأعلام فخر الاسلام ـ أعلی الله مقامه ـ).[۲]

برهان پنجم

خبری است که حضرت موسی وقت مردنش به امّت خود، بنی اسرائیل، خبر داده در آیهٔ ۲ از فصل ۳۳ تورات مثنّی. آیهٔ ۲:

וַיֹּאמַר יְהוָה מִסִּינַי בָּא וְזָרַח

وَيُؤمِر يهُوَاه مِيسِينَاى بَاو زا رَح

מִשֵּׂעִיר לָמוֹ הוֹפִיעַ מֵהַר פָּארָן

مِيسِعِير لامو هُوفِيع مِهَر پَا ران

וְאָתָה מֵרִבְבֹת קֹדֶשׁ מִימִינוֹ אֵשׁ

وِا تاه مِرِي بِبوُت قوُدِش مِيمِنُوْاش

דָּת לָמוֹ

دات لامو

---

۱. سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۳۶۲ـ ۳۶۳؛ البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۲۵۸؛ إمتاع الأسماع، ج ۳، ص ۲۵۲ـ ۳۵۳؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۳، ص ۳۷۷.

۲. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۴۹ـ ۶۰.

یعنی: گفت: یَهُوَه از سینا آمد و از سَعیر بر ایشان طلوع نمود و از جبل فاران درخشان گردید و باکرورهای[1] مقدّسین آمد و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد.[2]

مؤلّف حقیر گوید: در این آیه اشاره است به تجلّی نمودن خدا در سه محل که محلّ بعثت سه نفر پیغمبر اولو العزم است که جناب موسی در وقت رحلت خود از دنیا به بنی‌اسرائیل که امّت او هستند خبر داده که یکی از آن سه محل محلّ بعثت خود موسی بوده که طور سینا باشد و دوم محلّ بعثت عیسی بوده که جبل ساعیر باشد و سوم محلّ بعثت خاتم الانبیاء ـ علیه وعلیهما السلام ـ بوده که جبل فاران باشد، و مراد از آمدن خدا از سینا دادن تورات است به موسی ﷺ و طلوع و اشراق از ساعیر دادن انجیل است به عیسی ﷺ و مراد از درخشندگی از فاران نزول قرآن است به حضرت خاتم الانبیاء ﷺ و مقصود از آیه ظهور آتش نیست ـ چنان که اهل کتاب گمان کرده‌اند و گفته‌اند که: مراد ظهور آتش است از سینا و منتشر شدن آن از ساعیر و فاران ـ؛ زیرا که هرگاه خداوند آتشی از مکانی ظاهر و خلق کند، نمی‌گویند: خدا از آن مکان آمد، مگر آن که همراه با نزول وحی باشد در آن مکان و یا آن که عقوبتی در آن نازل گردد. آن وقت مجازاً می‌توان گفت: **وَيُؤمَر أدوناي** ـ یعنی: خدا آمد ـ، و اهل کتاب اتّفاق دارند که مراد از صدر آیه نزول وحی است به حضرت موسی. پس ناچار در ساعیر و فاران هم به همین نحو است و از این دو موضع کسی دیگر مبعوث نشد مگر حضرت عیسی ﷺ و حضرت محمّد ﷺ.

پس همچنان که محلّ ظهور احکام الهیّه و نزول وحی بر موسی در کوه سینا بوده، محلّ بعثت حضرت عیسی نیز کوه ساعیر بوده؛ زیرا که آن حضرت بعد از تولّد در قریهٔ بیت لحم بواسطهٔ ترس از هِردُوس، پادشاه یهود، با مادر خود به دهستان‌های بیت‌المقدس به ولایت اولاد عیص بن یعقوب رفتند در حوالی مصر. در آن جا مبعوث

---

۱. کرور: پانصدهزار.

۲. کتاب مقدّس، ص ۲۵۸، تورات، سفر تثنیه، باب ۳۳.

به پیغمبری شده و از آن جا برگشت و در قریهٔ ناصره بنای دعوت گذارد و کوه ساعیر در حوالی مصر در محلّ بعثت عیسی بوده و محلّ ظهور و بعثت محمّد در کوه پاران بوده که مکّهٔ معظمه باشد؛ زیرا که پاران ـ که معرّب آن فاران است ـ کوهی است در حوالی مکّه بقدر دو میل و نیم فاصله تا مکّه پیش از عدن و جمهور مفسّرین یهود نیز پاران را به مکّه تعبیر نموده‌اند و بعضی از عبارات تورات هم دلالت بر آن دارد ـ از آن جمله در باب بیست و یکم از سفر پیدایش در احوالات هاجر و اسماعیل از آیهٔ ۱۰ تا آیهٔ ۲۱ و در آیهٔ ۲۱ گفته: و در صحرای فاران ساکن شد (یعنی: اسماعیل) و مادرش زنی از زمین مصر برایش گرفت،[۱] و از آن جمله است در باب سوم از کتاب حَبَقُّوق نبی در آیهٔ ۳ می‌نویسد: خدا از تیمان آمد و قدّوس از جبل فاران، سِلاه. جلال او آسمان‌ها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید.[۲]

و بدان که در روی زمین جبل پارانی بجز در مکّهٔ معظّمه شنیده نشده که دو میل و نیم راه تا مکّه مسافت دارد بجز این که فادِری که یکی از علمای نصارا و متعصّب بوده در قرن سیزدهم اسلامی رساله‌ای در ردّ اسلام نوشته از روی عناد که محتوی بر بعضی از خرافات و اراجیف است و علمای اسلام در ردّ آن جواب‌هایی نوشته‌اند. آن مرد نظر به پستی و رذالت و عنادی که داشته در آن رساله گفته است که: جبل پاران در بیابان تیه بوده و مراد از این تجلیّات خدا فرستادن نعمت‌های خود است بر بنی‌اسرائیل.

بیچارهٔ کوردل بی‌خرد گمراه ندانسته است که اگر خداوند به هر نعمتی که فرستاده یک تجلّی کرده، باید تجلیّات بی‌اندازه و شماری کرده باشد؛ زیرا که هر روز برای بنی اسرائیل مائده از آسمان می‌بارانید علاوه بر نعمت‌های دیگر. پس تخصیص دادن به سه تجلّی معنی ندارد. به اضافهٔ به آن که راجع به تجلّی سوم در جبل پاران علامت‌های چندی ذکر کرده و همچنین در آیهٔ بعد از آن ـ چنان که در همین آیهٔ گذشته گفته است که: با گروه‌های مقدّسین آمد و از دست راست او برای ایشان شریعت

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲۱ ـ ۲۲، تورات، سِفر پیدایش، باب ۲۱.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۵۸، کتاب حبقّوق نبی، باب ۳.

آتشین پدید است. شبهه نیست که شریعت آتشین بعد از جناب موسی به این صفات که با کرورهای مقدّسین - یعنی: ملائکهٔ مقرّبین - از طرف دست راستش آمده باشد نیست مگر شریعت مطهّرهٔ حضرت خاتم الانبیاء ﷺ که خداوند متعال بهترین کتاب از کتب آسمانی را که قرآن مجید باشد حاوی آن شریعت و احکام آن قرار داده که آن کتاب مقدّس خود بالاترین معجزهٔ باقیه است برای آن حضرت تا قیام قیامت و مراد از دست راست برای زیادتی برکت و تبرّک جستن به آن است - چنان که دست چپ عکس آن است - و مراد از متّصف بودن آن شریعت به آتشین برای آن است که شریعت آن حضرت توأم با جهاد با دشمنان و حرارت شمشیر آبدار آتش‌بار ولیّ الله اعظم، غالب کلّ غالب، اسدالله الغالب، علیّ بن ابی طالب - صلوات الله وسلامه علیه -، در جنگ‌های با مشرکین و کفّار و فتح بلاد کفر و رواج دین مقدّس اسلام و ترویج احکام آن است.

برهان ششم

در آیهٔ دهم از فصل ۴۹ سفر تکوین تورات که آن حکایت می‌کند از آنچه حضرت یعقوب در هنگام رحلت خود از دنیا به قبیلهٔ یهودا فرموده:

לא יסור שבט מיהודה ומחקק

لوُ یاثور شِبِط میهوُداه وُمحوُقِق

מבין רגליו עד כי יבא שילה

مِبین رِغلایوُ عَدْ کِی یابوُ شیلوُه

ולא יקהת עמים: אסרי לגפן

وِلوُ یِقهت عَمیم اوُثِری لِکفِن

עִירֹה וְלַשֹּׂרֵקָה בְּנִי אֲתֹנוֹ כִּבֵּס

عِيرُوه وِلَشّرِقاه بِنِي آتُونُو خِبِسْ

בַּיַּיִן לְבֻשׁוֹ וּבְדַם עֲנָבִים סוּתֹה

بِيِّين لِبُشُو وُبِدَمْ عَنابيم سُوتوه

آیهٔ ۱۰: یعنی: عصا از یهوداء دور نخواهد شد و نه فرمانفرمایی از میان پاهای وی، تا شیلوه بیاید و مر او را اطاعت امّت‌ها خواهد بود.[۱]

مؤلّف قاصر گوید: مصداق این آیه از تورات کاشف است از خبر دادن حضرت یعقوب به باقی ماندن سلطنت و فرمانفرمایی در میان فرزندان یهودا تا زمانی که شیلوه بیایذ. پس در آن وقت سلطنت از خانوادهٔ فرزندان یهودا بیرون خواهد رفت. مستفاد از این کلام این است که به آمدن شیلوه سلطنت از اولاد یهودا منقرض خواهد شد. دانسته باد که هیچ یک از فرقه‌های اهل کتاب از یهود و نصارا در این باب حرفی ندازند مگر این که می‌گویند: حضرت یعقوب تعیین نکرده است که این شیلوه کیست و از کدام سبط از اسباط اسرائیل یا خانوادهٔ دیگر است. همین قدر نشانهٔ آن منقرض شدن سلطنت و فرمانفرمایی است از اولاد یهودا و آمدن شیلوه و اطاعت کردن امّت‌ها از اوست. پس در این جا می‌توان گفت: ممکن است شیلوه از سبط دیگر از اسباط یعقوب منظور او بوده، یا آن که منظور او از غیر اسباط خود بوده. به هر یک از این دو احتمال که حساب کنیم، می‌گوییم که: مصداق این خبر صورت وقوع پیدا کرده، امّا بنا بر احتمال اوّل ـ که از اسباط دیگر باشد ـ مراد از شیلوه موسی ﷺ خواهد بود ـ چنان که بسیاری از مفسّرین یهود گفته است و بعضی از ایشان هم چنین توجیه کرده‌اند که عدد لفظ شیلوه به حساب ابجد که در نزد ایشان معتبر می‌باشد سیصد و پنجاه و یک است

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۶۱، تورات، سفر پیدایش، باب ۴۹.

و عدد لفظ موشه که نام عبری موسی است آن نیز سیصد و پنجاه و یک است و موسی از سبط لَوی است، و از غیر سبط یهودا در این احتمال هیچ گونه بحثی نیست، و بر این تقدیر شیلوه موسی می‌باشد.

و امّا بنا بر احتمال دوم که از غیر اسباط باشد گفته می‌شود که: مراد موسی نبوده و منظور از آن ماشیح است که مراد مسیح بن داود باشد و این مسیح هنوز نیامده ـ بنا بر قول ایشان ـ و می‌گویند: ما در انتظار آمدن او می‌باشیم و اوست پیغمبر آخرالزمان.

صاحب کتاب منقول الرضائی، میرزا محمّد رضای جدیدالاسلام، در همان کتاب گفته که: این اقلّ عباد محمّد رضا در این جا بحث دارم. می‌گویم که: در این آیه می‌فرماید: سلطنت از سبط یهوداه دور نشود تا شیلوه بیاید ـ یعنی: تا شیلوه نیامده است، سلطنت باید با سبط یهوداه باشد، امّا بعد از آمدن شیلوه نسخ می‌شود سلطنت از سبط یهوداه؛ یعنی: تمام می‌شود و بریده می‌شود. با این که ما می‌بینیم که بعد از حِزقیا، پادشاه یهوداه، بسیار سلطان از سبط یهوداه به هم رسیدند. پس این ماشیح که یهود انتظارش را می‌کشند شیلوه نیست. هرچند که قبول این مطلب معین[1] به احوال ما می‌بوده باشد، لیکن باید حرف حق گفته شود. مقصود و منظور حقیقت‌گویی است و طلب حق کردن بوده و همه جا خود مدّعی آن هستم که هر توضیحی که بحث وارد می‌آید، آن را باید رد کرد، و این جا که می‌بینیم بحث وارد می‌آید هم آن کلام را نوشتیم، هم این را، تا خواننده و نویسنده این اقلّ عباد را متّهم نسازند که: بلی، هرچه برایش صرفه داشته قبول کرده و هرچه نداشته رد کرده. خداوند نیامرزد چنین کسی را که چنین احوال دارد، و دیگر آن که هر کسی خود داند و دینداری خود، امّا آنچه این اقلّ عباد محمّدرضا فهمیده‌ام که از قول جبرئیل و انبیاء ﷺ شیلوه را اگر از جناب موسی ﷺ رد کنیم، به غیر از حضرت عیسی ﷺ دیگر کسی را نمی‌دانیم. به دلایل چند که در سابق مذکور شد، نباید دیگر از این طایفه کسی نجات دهندهٔ ایشان باشد.

---

۱. مُعین: یاری کننده، یار و مددکار.

حال نیز می‌بینیم که از وقتی که عیسی ﷺ آمده طوایف بسیار بر او مطیع شده‌اند. از هفت اقلیم فرنگستان خلق بسیار مطیع و فرمانبردار اویند، همه مسیحی‌اند و دیگر آن که سهل است که از پیغمبری مسیحی گذشته، بعضی او را خدا می‌دانند و برخی پسر خدا -چنان که به حدّ کفر رسانیده‌اند- و این همه از معجزاتی است که از او به ظهور رسید و طایفهٔ بنی‌اسرائیل و با این حال جمعی از علمای ایشان نیز مقرّ[1] بر آن‌اند که چنین کسی که این اعجازها از او به ظهور رسیده، [ولی همهٔ اعجازها که از او ظاهر شده] همه از اسم اعظم بوده که از اندرون بیت المقدس به دستش آمده؛ زیرا که حضرت سلیمان پیغمبر ﷺ اسم اعظم را در تخته سنگی ثبت کرده بود و در بیت المقدس نصب فرموده و حضرت عیسی ﷺ آن سنگ را پیدا کرده و اسم اعظم را هم دریافت نموده، فلذا دارای این معجزات بسیار شده بودند و پیش‌تر این مطلب را ثابت کردیم که اینها همه افتراست که بر حضرت عیسی ﷺ نسبت داده‌اند.

مختصر این است که حضرت سلیمان [ﷺ] بیت‌المقدس اوّل را ساخت. هرگاه اسم اعظم در آن جا گذاشته بود، در وقتی که بخت النُّصَّر آمد و بیت‌المقدس را خراب کرد، هرچه بود همه را مفقود کرد و پاشید. حتّی خود تورات و عُشر آیات هیچ یک باقی نمانده بود. تا هفتاد سال تورات در میان یهود نبود. بعد حضرت عزیر پیغمبر نوشت، بعد از آن که مراجعت به بیت‌المقدس ثانی کرده بودند. پس اگر حضرت عیسی [ﷺ] در بیت‌المقدس ثانی که کورش مجوس ساخته بود اسم اعظم از کجا بود و کجا که عیسی [ﷺ] را متّهم می‌سازند و خود حضرت عیسی هم در بیت‌المقدس نبود[ه، بلکه در قریه‌ای از قرای بیت المقدس تولّد یافته]. پس معلوم شد که این افترای محض است.

خلاصهٔ کلام ما در اثبات این که عیسی شیلوه بوده و این هم ثابت شد و سابقاً هم مذکور کردیم و الآن هم در ثبوت این که این شخص شیلوه عیسی ﷺ بوده باشد این

---

۱. مُقِرّ: اقرارکننده، اعتراف کننده.

است که: علامت شیلوه این خواهد بود که در رسیدن او از سبط یـهوداء سـلطنت را خارج خواهد نمود و ما می‌بینیم که تا حضرت عیسی علیه‌السلام نیامده بود سلطنت در میان یهوداه بود و در آمدن حضرت عیسی [علیه‌السلام] سلطنت از سبط یهوداء دور شد ـ چنان که بالمرّه تمام شد و دیگر برنخواهند خاست ـ و هنوز هم کسی نیست در میان یهوداه و بنی اسرائیل که قابل این مـعنی بـاشد و سـهل است کـه هـیچ یک از اسـباط الی الآن شجره‌ای نداشته و ندارند.[۱] (تمام شد کلام محمّدرضای جدیدالاسلام بألفاظه).

و امّا فخرالاسلام در اثبات نبوّت خاصّه در کتاب أنیس الأعلام بعد از نقل این آیه از سفر تکوین به عبارت عبری و سریانی و ترجمهٔ آن به فارسی چنین می‌نویسد:

مخفی نماند که اهل کتاب از یهود و نصارا در ترجمهٔ این لفظ ـ یعنی: لفظ شیلوه ـ اختلاف کثیری دارند و صاحب رسالهٔ هادیه آیه را به این نحو ترجمه کرده است که: « حاکم از یهودا زایل نمی‌شود و راسم از میان پاهای او، تا آمدن شیلوه »، و بعد گفته است: در این آیه دلالتی است بر بعثت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از تمامی حکم موسی و عیسی؛ زیرا که مراد از حاکم موسی و مراد از راسم عیسی ـ علیهماالسلام ـ اند؛ زیـرا که بعد از موسی تا زمان عیسی صاحب شرع نیامد، مگـر حـضرت مـحمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس معلوم می‌شود مراد از قول یعقوب که می‌فرماید: « شیلوه » حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و امّا مراد از قول او که: « امّت‌ها با او جمع خواهند شد » این علامت صریحه و دلالت واضحه است که مراد از این آیه آن بزرگوار است؛ زیرا که امّت‌ها جمع نشدند مگر با آن بزرگوار و جناب داود را در این میانه ذکر نفرموده؛ زیرا که داود احکام ندارد و از تابعین موسی علیه‌السلام است و مقصود از خبر جناب یعقوب ذکر صاحبان احکـام است، انتهی کلامه ملخّصاً.

مؤلّف حقیر ـ یعنی: فخرالاسلام ـ گوید: مراد از حـاکـم مـوسی است؛ زیـراکـه شریعت آن بزرگوار جبریّه و انتقامیّه بود. و مقصود از راسم عـیسی علیه‌السلام است؛ زیـرا

۱. منقول الرضائی، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۴.

که شریعت او جبریّه و انتقامیّه نبود.

و اگر از عصا سلطنت دنیویّه مراد باشد و از راسم هم حاکم دنیوی ـ چنان که از رسائل قسّیسین از فرقهٔ پروتستنت و بعضی تراجم ایشان مفهوم می‌شود ـ، صحیح نیست که مراد از شیلوه مسیح یهود باشد ـ چنان که مزعوم[1] ایشان است ـ و نه عیسی ـ چنان که مزعوم نصاراست.

و امّا اوّل پس ظاهر است؛ زیرا که سلطنت دنیویّه و حاکم دنیوی زیاده از دو هزار سال از آل یهودا زائل گردیده است ـ یعنی: از زمان بخت‌نَصر تاکنون کسی حسیس[2] مسیح یهود را نشنیده است ـ، و امّا ثانی، زیرا که سلطنت و حکومت از آل یهود زائل گردید به مقدار ششصد سال قبل از ظهور عیسی ﷺ ـ یعنی: در عهد بخت‌نَصر و او جلا داد[3] بنی‌یهودا را به سوی بابل و مدّت شصت و سه سال در بابل بودند، نه مدّت هفتاد سال؛ چنان که بعضی از علمای پروتستنت می‌گویند از برای تغلیط عوام[4]؛ چنان که در باب اوّل گذشت.

و پس از وقعهٔ بخت‌نَصر در عهد انتیوکس واقع شد بر یهودا آنچه واقع شد و او عزل کرد اونیاس حبر یهود را و منصب او را فروخت به برادر [او یاسون به سیصد و شصت وزنهٔ طلا که هر سال این مبلغ را از بابت خراج تقدیم نماید. پس از آن او را عزل نمود و منصب او را فروخت به برادر] دیگر مینالاوس به ششصد و شصت وزنهٔ طلا. پس از آن خبر موت انتیوکس شایع شد و یاسون طالب منصب کهانت گردید و وارد اورشلیم شد با هزار نفر و کشت هر کس را که دشمن خود می‌دانست و از قضا خبر موت انتیوکس کذب بوده. پس انتیوکس بر اورشلیم هجوم آورد در سنهٔ ۱۷۰ قبل از میلاد مسیح و چهل هزار نفر از اهل اورشلیم کشت و چهل هزار نفر را اسیر کرد.

---

۱. مزعوم: گمان برده شده.

۲. حسیس: صدای آرام، صوت خفی.

۳. جلاء دادن: از وطن و خانمان دور کردن، کوچ دادن از وطن.

۴. تغلیط عوام: به اشتباه انداختن افراد عامی.

و در فصل ۲۰ از کتاب مرشد الطالبین از جزء ثانی آن در بیان جدول تاریخی در صفحهٔ ۴۸۱ از نسخهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۵۲ از میلاد به این نحو رقم شده است که: سلطان مسطور اورشلیم را نهب[۱] نمود و هشتاد هزار نفر را هم کشت، انتهی کلامه، و هر چه در هیکل بود از امتعهٔ نفیسه همه را غارت کرد که قیمت اشیای منهوبه[۲] هشتصد وزنهٔ طلا بود و گراز مادهای آورد و بالای مذبح یهود از برای اهانت سوزانید و بعد به سوی انطاکیّه مراجعت کرد و پیلیپس که یکی از اراذل بود او را حاکم نصب نمود بر جماعت یهود.

و در رحلت چهارمش به مصر ابولونیوس را با بیست هزار لشکر فرستاد و لشکریان را امر کرد که اورشلیم را خراب کنند و رجال را سر ببرند و نسوان و صبیان را اسیر نمایند. پس لشکر متوجّه اورشلیم گردید و در وقتی که جماعت یهود مجتمع بودند از برای صلاة، علی حین غفلت[۳] لشکر بر [سر] ایشان ریخته شد و همه را کشتند الّا قلیلی که در جبال مختفی و در مغارهها پنهان گردیدند و اموال شهر را غارت و مدینه را آتش زدند و حصارهای او را منهدم و منازل را خراب و بعد قلعهای بعد از این هدم کوه اَکرا از مصالح خانههای مخروبه بنا کردند و عساکر بر جمیع نواحی هیکل از آن قلعه مشرف بودند و هر کس نزدیک به هیکل میآمد او را میکشتند.

پس از آن انتیوکس اثانیوث را فرستاد تا یهود را عبادت اصنام یونانیّه یاد بدهند و هر کس امتثال این امر را ننماید کشته شود. پس اثانیوث به اورشلیم آمد و بعضی از یهود که کافر بودند او را مساعدت نمودند و ذبیحهٔ یومیّه را باطل نمود و جمیع طاعات دین یهود را عموماً و خصوصاً نسخ نمود و هرچه از نسخ عهد عتیق پیدا کرد بعد از فحص تمام همه را سوزانید و صورت مشتری را در هیکل و مذبح یهود جا داد

---

۱. نهب: غارت، چپاول، تاراج، غنیمت.

۲. منهوبه: غارت شده.

۳. علی حین غفلت: ناگاه، ناگهانی.

و هر کسی که مخالف امر انتیوکس بود او را کشت و میتاثیاس کاهن با پنج پسرش از این داهیه نجات یافتند و فرار نمودند به سوی وطن خود و همهٔ این امور قبل از جناب عیسی بوده است -چنان که در تواریخ ایشان تصریح به مطالب مذکوره شده است. پس چگونه مصداق این خبر عیسی خواهد بود؟

و اگر بگویند: مراد از بقای سلطنت و حکومت امتیاز قوم است -چنان که بعضی از ایشان الآن می‌گویند-، جواب گوییم: این امر باقی بود تا ظهور حضرت محمّد ﷺ و جماعت یهود در اقطار[1] عرب صاحبان حصون و املاک بودند و احدی از سلاطین روی زمین را اطاعت نمی‌نمودند -مثل یهودهای خیبر و غیرهم-، بلکه سلطنت هم در خیبر داشتند و بعد از ظهور محمّد ﷺ خیبر از برای آن بزرگوار به دست خیبرگشای حضرت علیّ بن ابی طالب ؑ مفتوح گردید و امتیاز کلّیَةً[2] از ایشان برداشته شد، فـ﴿ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ ﴾.[3] در جمیع اقالیم بعد از ظهور حضرت محمّد ﷺ مطیع غیر گردیدند.

پس اولی و الیق[4] این که مراد از شیلوه خاتم الانبیاء ﷺ است، نه مسیح یهود و عیسی بن مریم. پس ثابت گردید این که شیلوه هم از اسامی آن بزرگوار است و یعقوب ؑ آمدن آن بزرگوار را بشارت داده است.

ایضاً اگر مقصود از شیلوه مسیح الیهود یا مسیح النصاری باشد، کلام صحیح نخواهد بود؛ چراکه مسیح الیهود و مسیح النصاری از اولاد یهودا می‌باشند و سلطنت ایشان مؤکّد سلطنت اولاد یهودا خواهد بود، نه مانع.[5]

(تمام شد کلام فخرالاسلام از کتاب أنیس الأعلام).

---

۱. اقطار: جمع قُطر -به معنی اقلیم و ناحیه و کرانه.

۲. کلّیَةً: تماماً، همگی.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۱.

۴. الیق: لایق‌تر، شایسته‌تر، سزاوارتر.

۵. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۷۳-۷۶.

عالم متبحّر مرحوم آخوند ملّا احمد نراقی، صاحب کتاب مستند در فقه امامیّهٔ اثنا عشریّه در کتاب سیف الأُمّة که از تصنیفات اوست در ردّ رسالهٔ پادری نصرانی متعصّب نوشته، پس از نقل این آیه از تورات چنین نوشته که: معنی مجموع آن که: با اوست چندین هزار خاصّان ـ یعنی: فرشتگان ـ و در دست راست او دینی است چون آتش ـ یعنی: روشن ـ و نزد او عزیزند گروه‌ها و امّت‌های بسیار و همهٔ مقدّسین و معصومین در دست اوست و انتفاع برد از تعلیم او هر که به پاهای او نزدیک شود ـ یعنی: به پابوس او برسد؛ چنان که بعضی از پادریان فرنگ تفسیر کرده‌اند ـ و در عهد او خواهد بود آن کسی که از همه عادل‌تر باشد ـ و گویا اشاره به انوشیروان باشد؛ چنان که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: **وُلِدتُ في زَمَنِ المَلك العادِل** ـ،[۱] و برداشته شود سخن‌های تراوه گویان.[۲] مراد از آن نسخ دین موسی باشد و این فقرات صریح در این است و ظهور آن بعد از این خواهد بود، نه این که مراد دین موسی و بیابان تیه باشد[۳] (انتهی کلام نراقی).

مؤلّف ناچیز گوید: اگر ایراد کننده‌ای ایراد کند که در عصر حاضر ما می‌بینیم که یهود پرچم دولت خود را در فلسطین و اطراف بیت‌المقدس برافراشته‌اند و دولت اسرائیل به رسمیّت شناخته شده و این منافات دارد با آنچه که خدای متعال در قرآن خبر داده در حقّ ایشان که فرموده: ﴿**وَبَاؤُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ وَضُرِبَت عَلَيهِمُ المَسكَنَةُ**﴾[۴] ـ یعنی: و بازگشتند به غضبی از جانب خدا و زده شد بر ایشان درماندگی ـ، جواب گفته می‌شود که: این ایراد زمانی وارد است که ایشان سلطنت استقلالی داشته باشند

---

۱. ر.ک: قصص الانبیاء، ص ۳۱۴، ح ۴۲۲؛ مناقب آل ابی‌طالب ﷺ، ج ۱، ص ۱۴۹؛ الدرّ النظیم، ص ۵۸؛ العدد القویّة، ص ۱۱۱، ذیل شمارهٔ ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰، ذیل شمارهٔ ۱ و ص ۲۵۴، ح ۶ و ص ۲۷۶، ذیل شمارهٔ ۲۳ و ج ۹۵، ص ۱۹۴.

۲. این عبارت در مصدر به صورت: (سخن‌های تو را و گویا ...) آمده است.

۳. سیف الأُمة و برهان الملّة، ص ۱۰۸ـ۱۰۹.

۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱۲.

مانند سلطنت‌هایی که پیش از ظهور اسلام داشته‌اند که فعّال ما یشاء بودند[۱] و این دولت فعلی که دارند دولت استقلالی نیست و به اعانت و نصرت دیگران آن را تشکیل داده‌اند و خدا هم ایشان را برای امتحان چند روزی مهلت داده است و همین دولت هم معین بر ذلّت و خواری و بیچارگی آنهاست ـ چنان که خداوند متعال عدم استقلال ایشان را نیز در قرآن مجید در سورهٔ آل عمران در آیهٔ ۱۰۸ خبر داده به قول خود که فرموده است: ﴿ **ضُرِبَت عَلَیهِمُ الذِّلَّةُ أَینَمَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبلٍ مِنَ اللّٰهِ وَحَبلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاؤُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَضُرِبَت عَلَیهِمُ المَسکَنَةُ** ﴾[۲]؛ یعنی: زده شد بر ایشان و زده می‌شود ذلّت و خواری در هر کجا که یافته شوند، مگر به اعانت و نصرتی از خدا و اعانت و نصرتی از مردمان، و بازگشت می‌کنند به غضبی از جانب خدا و زده می‌شود بر ایشان درماندگی. پس استیلای ایشان استقلالی نیست و بر زوال و فنای ایشان منتهی خواهد شد. ﴿ **إِنَّ اللّٰهَ لَا یُخلِفُ المِیعَادَ** ﴾.[۳]

تنبیه

فخرالاسلام در کتاب أنیس الأعلام در باب اثبات نبوّت خاصّه در مقدّمهٔ هفتم گفته است که: اهل کتاب سلفاً و خلفاً عادتشان جاری است بر این که اسماء را غالباً ترجمه می‌نمایند و در تراجم خود بدل اسماء معانی آنها را ایراد می‌نمایند و این خبط[۴] عظیم و منشأ فساد است. اسماء را نباید ترجمه نمود ـ خواه اسم مشتق باشد، یا جامد ـ، بلکه باید خود اسم را نوشت تا این که مخاطب بداند و مقصود از کلام را بفهمد.

و ایضاً از عادت ایشان است که گاهی چیزی را به طریق تفسیر در کلامی که کلام اله

---

۱. فعّال ما یشاء بودند: هرچه می‌خواستند می‌کردند.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱۲.

۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹.

۴. خبط: بیراه رفتن، سهو و اشتباه، به خطا افتادن.

است در نزد ایشان زیاد می‌نمایند و اشاره به امتیاز هم نمی‌کنند که کلام اصلی کدام است و تفسیر کدام است و این دو امر به منزلهٔ امور عادیّه است از برای ایشان و هر کسی تأمّل کند در ترجمه‌های متداولهٔ ایشان در السنهٔ مختلفه، حقیقت این امر از برای او منکشف می‌شود و شواهد کثیره از برای مدّعای ما پیدا خواهد نمود، و بعد از این تذکّر بیست شاهد برای اثبات مدّعای خود مفصّلاً ذکر کرده که از جملهٔ آن شاهد چهارم است که مربوط به این برهان است در باب لفظ شیلوه که عین عبارت آن این است:

شاهد چهارم در آیهٔ ۱۰ از باب ۴۹ از سفر تکوین بنا بر فارسیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۵۶ به این نحو رقم شده است: تا وقتی که شیلوه بیاید، و در عربیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۱۱[۱] طبع شده است و سنهٔ ۱۸۴۴ به این نحو رقم شده: **حتّی یجيء الذي له الكلّ**، و در عربیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۱۱: **إلی أن یجيء الذي هو له**. پس یکی از مترجمین لفظ شیلوه را که علَم است از برای خاتم الانبیاء ـ چنان که عن قریب خواهی دانست ـ به «**له الكلّ**» ترجمه کرده و دیگری به «**هو له**» و ترجمهٔ «**هو له**» موافق است با ترجمهٔ سریانیّه؛ زیرا که او این طور ترجمه کرده است: **مَن دِدِیلي وَه** ـ یعنی: هو له ـ و در سریانیّهٔ جدید همان شیلوه است و محقّق مشهور ایشان لِیکلرک این لفظ را به «عاقبة» ترجمه کرده است و در ترجمهٔ اردو که در سنهٔ ۱۸۲۵ طبع شده است لفظ شیلا واقع است و در ترجمهٔ لاطینتیّه «ولیکیت الذي سَیُورسِلُو» است ـ یعنی: آنی که به‌زودی فرستاده می‌شود. پس لفظ شیلوه را که علَم بود از برای مبشَّرٌ به به معانی مختلفه ترجمه کرده‌اند (تمام شد کلام فخرالاسلام بلفظه در این مقام).[۲]

مؤلّف حقیر گوید: و در نسخهٔ مطبوعهٔ لندن سنهٔ ۱۹۳۲ فارسیّه لفظ شیلو ـ بدون‌ها ـ نوشته است و در عربیّهٔ ترجمهٔ یونانیّه شیلون ـ با نون ـ نوشته است.

---

۱. در مصدر: (سنة ۱۶۲۵).

۲. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۲۱ ـ ۲۴.

بهرهٔ سوم از بخش دوازدهم

در اخبار وارده در مزامیر داود -یعنی: کتاب زبور- گفته است:

לַמְנַצֵּחַ עַל־שֹׁשַׁנִּים לִבְנֵי קֹרַח
מַשְׂכִּיל שִׁיר יְדִידֹת׃ רָחַשׁ לִבִּי
דָּבָר טוֹב אֹמֵר אָנִי מַעֲשַׂי
לְמֶלֶךְ לְשׁוֹנִי עֵט סוֹפֵר מָהִיר׃
יָפְיָפִיתָ מִבְּנֵי אָדָם הוּצַק
חֵן בְּשִׂפְתוֹתֶיךָ עַל־כֵּן בֵּרַכְךָ
אֱלֹהִים לְעוֹלָם׃ חֲגוֹר חַרְבְּךָ
עַל־יָרֵךְ גִּבּוֹר הוֹדְךָ וַהֲדָרֶךָ
צְלַח רְכַב עַל־דְּבַר אֱמֶת וְעַנְוָה
צֶדֶק וְתוֹרְךָ נוֹרָאוֹת יְמִינֶךָ׃
חִצֶּיךָ שְׁנוּנִים עַמִּים תַּחְתֶּיךָ יִפְּלוּ
בְּלֵב אוֹיְבֵי הַמֶּלֶךְ׃ כִּסְאֲךָ אֱלֹהִים
עוֹלָם וָעֶד שֵׁבֶט מִישֹׁר מַלְכֻתֶךָ׃

אלהים עולם ועד שבט מלכותך

: אהבת צדק ותשנא רשע על כן

משחך אלהים אלהיך שמן ששון

מחבריך ~~מצבה~~ מר ואהלות קציעות

כל בגדתיך מן היכלי שן מני שמחוך

: בנות מלכים ביקרותיך נצבה

שגל לימינך בכתם אופיר : שמעי

בת וראי והטי אזנך

ושכחי עמך ובית אביך : ויתאו

המלך יפיך כי הוא אדניך והשתחוי

לו : ובת צר במנחה פניך יחלו

עשירי עם : כל כבודה בת מלך

פנימה ממשבצות זהב לבושה

לרקמות תובל למלך בתולות

אחריה רעותיה מובאות לך :

תובלנה בשמחת וגיל תבאינה

בהיכל מלך : תחת אבתיך יהיו

בניך תשיתמו לשרים בכל הארץ׃ אזכירה שמך בכל דר ודר על כן עמים יהודך לעלם ועד

مرحوم فخرالاسلام در کتاب أنیس الأعلام در بیان اثبات نبوّت خاصّهٔ محمّدیّه در بشارت ششم همین باب راکه از عبری نقل شد به سریانی به این نحو رقم نموده:

مُوْن بِغلي لِبّی صُبْای بِیمرِون اَنَا پلخَنِیَ لَمِلکُا نشانِیَ قَـلِمیلِي بِکَتْ بَـنْاپرِیشْ بُـوش شِپیراوِت مِن نَبیَ نَشادِزِیتا لاٰ شَپقَت بِسِپ وَتُخ بُتْ دِاَهَ قَم بارِخلُوخ لِعالَم خُلُوص سَپيُخ عَلْ عِظْمَا يا كَمَبْرا خِقْرُخْ وزارِ پیُوتُوخ وَبزارپیُوتوخ مَن تي رِکُوب بُوْت هَجَتْ دِصَـرَصَطُونا وَيَكْخِوُ ثاوَزْدِي قُوْثاوَبْتِ مَلپلَخُ مِنْ دِيَاني صَواني يَمپتُوخ كپرُوخ خَرِپینا طايِپی دِخُونُوخ بِذْ نَبلِي بِلِباٰدِ دِشِمنِي دِمَلْكاٰتَرُونُو سُوك يا آله لِاَبَتْ اَبدِين يِلِي قَطِيا دوز قَـطِيا مَـلَكُوتُك مُوْخِبلُوخ زَدِيقُوثا وسِنِلُوْخُ پِشُوثابُوت دِاَهَا قَمْ مَشْخِلُوخ آلَهَ آلَهُخْ بِمِشخاٰدِ خَدُوا ثاٰزَوْدامِنْ خَبْزا وَتُوخ مُوزا وَاَهَلُوْت قَسْياكُلَّنْ جُوْلُوخ مِنْ هَكَلِيْ دِكَرَمَ پِیلاٰدِ مِنّي قَمْ مَخَدّي لُوْخ بِناٰتي دِمَلِکي كَوْمِيُوقْرِي دِوِيُوخ يِنا كِلِيثا لاٰمَلَكْتا بِيمَينُوْخْ بِدَحبادِ اَوْ پِير شِمِعّي يَـابَزْثا وَخِـزّيْ دَمَكِيّيْ نَتَخ ومَنشيَ طاٰيِيَخْ وَبْلَتْ دِبَيَخْ دَبِتْ شَوِتْ مَلْكا پِشُرَخْ سَبَب دِهَوْ يِلّي مَرَخ وَسِكُوْد اِلّه وَبَرَت دِصُور بِپَشكَش يَتَخ بِت مَجِعِيَ دَوْلَتَمَندیَ دِثاٰيِپا وكُلّه خِقْرُوخ لِیَ بَرَت دِمَـلْكا لَكَوِي مِنْ زِقْرْ يَأتي دِدَهْبا لِـبشِتُوه بِـجُولي رَنكـي رَنكـي بِتْ پَـيشي مُـوْيِپی بِـخَدُوثا وَبِصَخْثابِتْ اَوْرِیَ كَوْ عِمارَت بِمَلْكا مِبَدَل دِبَبْ وتُوخ بِتْ هَوِیَ بِنُو نُوْخ مَتْ بِتْ لُوْن لِرِشَنّي بِكُلِّهِ اِرْغايِت مَتْجِزِ شِمُوخ بكَلّدَوْزا ودَورابُوت دِاَهَا ثايِپّي بِتْ شاكِر لُوخ لِاَبَدْ اَبدِين.

معنی مطابق مطبوعهٔ لندن در سنهٔ ۱۹۳۲ میلادی: ۱ دل من به کلام نیکو می جوشد. ۲ انشای خود را دربارهٔ پادشاه می‌گویم. زبان من قلم کاتب ماهر است. [۱]۳ تو جمیل تر

---

۱. در مصدر عدد (۲) در این جا قرار گرفته و عدد (۳) قبل از «ای جبّار!».

هستی از بنی آدم و نعمت برلب‌های تو ریخته شده است. بنابراین خدا تو را مبارک ساخته است تا ابد الآباد. ای جبّار! شمشیر خود را بر ران خود ببند ـ یعنی: جلال و کبریایی خویش را. ۴ و به کبریایی خود سوار شده، غالب شو به جهت راستی و حلم و عدالت، و دست راستت چیزهای ترسناک را به تو خواهد آموخت. ۵ به تیرهای تیز تو امّت‌ها زیر تو می‌افتند و به دل دشمنان پادشاه فرو می‌رود. ۶ ای خدا! تخت تو تا ابدالآباد است. عصای راستی عصای سلطنت توست. ۷ عدالت را دوست و شرارت را دشمن داشتی. بنابر این، خدا خدای تو، تو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقایت مسح کرده است. ۸ همهٔ رخت‌های تو مُرّ و عود و سلیخه است از قصرهای عاج که به تارها تو را خوش ساختند. ۹ دختران پادشاهان از زنان نجیب تو هستند. ملکه به دست راستت در طلای اوفیر ایستاده است. ۱۰ ای دختر! بشنو و ببین و گوش خود را فرا دار و قوم خود و خانهٔ پدرت را فراموش کن. ۱۱ تا پادشاه مشتاق جمال تو بشود؛ زیرا او خداوند توست. پس او را عبادت نما. ۱۲ و دختر صور با ارمغانی و دولتمندان قوم رضامندیِ تو را خواهند طلبید. ۱۳ دختر پادشاه تماماً در اندرون مجید است و رخت‌های او با طلا مرصّع است. ۱۴ به لباس طرازدار نزد پادشاه حاضر می‌شود باکره‌های همراهان او در عقب وی نزد تو آورده خواهند شد. ۱۵ به شادمانی و خوشی آورده می‌شوند و به قصر پادشاه داخل خواهند شد. ۱۶ به عوض پدرانت پسرانت خواهند بود و ایشان را بر تمامی جهان سروران خواهی ساخت. ۱۷ نام تو را در همهٔ دهرها ذکر خواهم کرد. پس قوم‌ها تو را حمد خواهند گفت تا ابد الآباد[1] (انتهی).

مرحوم فخرالاسلام پس از نقل این آیات از زبور و ترجمهٔ آنها موافق ترجمهٔ فارسیّهٔ مطبوعهٔ لندن در سنهٔ ۱۸۵۶ و مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۷۸ چنین گفته است که: این امر مسلّم است در نزد اهل کتاب از یهود و نصارا که جناب داود ﷺ در این زبور بشارت می‌دهد ظهور پیغمبری را که بعد از او خواهد بود، و تا امروز نزد یهود ظاهر نشده است

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۶۷۰ ـ ۶۷۱، مزامیر، مزمور ۴۵.

پیغمبری که موصوف و منعوت باشد به صفات مذکوره در این زبور و علمای پروتستنت ادّعا می‌نمایند که این پیغمبر عیسی ﷺ است و اهل اسلام گویند که: این پیغمبر محمّد ﷺ است.

پس از آن گفته است: و مؤلّف حقیر گوید: اوصاف مذکوره در این زبور از برای نبیّ مبشّرٌ به اینهاست که به ترتیب ذکر می‌شود:

اوّل: آن نبی احسن ناس است.

دوم: افضل البشر است.

سوم: بلاغت از لب‌هایش می‌ریزد.

چهارم: مبارک است ابدالآباد.

پنجم: شمشیر خود را به کمر بسته است.

ششم: پهلوان پرقوّتی است.

هفتم: با حقّ و (صدق و) عدالت و حلم است.

هشتم: دست راست او عجایب می‌نماید.

نهم: تیر او تیز است بر دشمنان.

دهم: جمیع قبایل در تحت او مغلوب و مقهورند.

یازدهم: عدالت را دوست می‌دارد و شرارت را بغض می‌نماید.

دوازدهم: بنات ملوک در خانهٔ او خدمتکار می‌شوند.

سیزدهم: تحف و هدایا به سوی او فرستاده می‌شود.

چهاردهم: اغنیا مطیع و منقاد او می‌شوند.

پانزدهم: فرزندان او رئیس روی زمین می‌شوند عوض پدران.

شانزدهم: اسم مبارک او پشت در پشت مذکور می‌گردد.

هفدهم: قوم و طوایف ابدالآباد او را مدح و تعریف می‌نمایند.

و این اوصاف بتمامها بر اکمل وجه در محمّد ﷺ یافت می‌شود.

امّا اوّل: پس علّامهٔ مجلسی در عین الحیاة از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نقل نموده است که: حضرت رسول ﷺ در هر مجلسی که می‌نشستند، نوری از جانب راست و چپ آن حضرت ساطع و لامع بود که مردم می‌دیدند. ایضاً منقول است که یکی از زنان آن حضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود. آن حضرت که داخل حجرهٔ او شد، به نور روی آن حضرت آن سوزن را یافت.[۱] ابوهریره گفت: **ما رأيت شيئاً أحسن من رسول الله ﷺ، كأنّ الشمس تجري في وجهه[۲]، وإذا ضحك يتلألؤ في الجدار**؛ یعنی: ندیدم چیزی را نیکوتر از رسول خدا ﷺ. آفتاب جریان داشت در روی او و هر وقت که می‌خندید نور او بر دیوار می‌تابید.

و در حین هجرت از مکّه به مدینه در خیمهٔ اُمّ معبد ـ رضي الله عنها ـ مهمان شد و معجزات کثیره در آن منزل از آن سرور ظهور و بروز نمود. بعد از رفتن آن حضرت شوهر اُمّ معبد که آمد، آن حضرت را از برای شوهر خویش وصف نمود. از جملهٔ وصف‌های او این بود: **أجمل الناس من بعيد، وأحلمهم وأحسنهم من قريب**،[۳] و در منهج الصادقین از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند در ذیل تفسیر آیهٔ: ﴿**مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ**﴾[۴] که حضرت رسالت فرمود که: جبرئیل بر من فرود آمد و گفت: یا محمّد! خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: ای حبیب من! حسن روی تو را

---

۱. عين الحيات، ص ١٢٠.

۲. ر.ک: مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۰؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵، ش ۳۷۲۸؛ صحیح ابن حبّان، ج ۱۴، ص ۲۱۵؛ الشفا بتعريف حقوق المصطفى ﷺ، ج ۱، ص ۶۱؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۳، ص ۲۶۷؛ موارد الظمآن، ج ۷، ص ۲۲، ش ۲۱۱۸؛ إمتاع الأسماع، ج ۲، ص ۱۵۷ و ج ۸، ص ۷۴؛ سبل الهدى والرشاد، ج ۲، ص ۶؛ سيرهٔ حلبی، ج ۳، ص ۴۳۴.

۳. ر.ک: آحاد و مثانی، ج ۶، ص ۲۵۳، ضمن شمارهٔ ۳۴۸۵؛ معجم كبير طبرانی، ج ۴، ص ۴۹؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۹؛ الشفا بتعريف حقوق المصطفى ﷺ، ج ۱، ص ۶۱؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۳، ص ۳۲۵ و ۳۲۸ و ۳۳۱ و ج ۱۲، ص ۳۵۹؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۳۷۷؛ إمتاع الأسماع، ج ۲، ص ۱۵۱ و ۱۶۹ و ۱۷۷ و ج ۵، ص ۲۱۲؛ سبل الهدى والرشاد، ج ۲، ص ۵ و ج ۳، ص ۲۴۵؛ بحارالأنوار، ج ۱۹، ص ۹۹، ذیل شمارهٔ ۵۲.

۴. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۱.

از نور عرش مقرّر کردم و حسن روی یوسف را از نور کرسی [کسوت دادم] و هیچ مخلوقی نیک‌تر از تو نیافریده‌ام.[۱]

و امّا دوم: پس حق تعالی در کلام مجیدش فرموده: ﴿ **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ** ﴾[۲] الآیة، و اهل تفسیر گفته‌اند: از قول الله ـ عزّوجل ـ: ﴿ **وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ** ﴾ مراد محمّد ﷺ است که خداوند او را تفضیل داده است بر جمیع انبیا ﷺ از وجوه متعدّده ـ از آن جمله قول الله ـ عزّوجل ـ: ﴿ **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ** ﴾[۳]. پس چون آن حضرت رحمت است از برای کلّ اهل عالم، پس لازم است که افضل باشد از کلّ اهل عالم.

وجه دوم آن که: امّت محمّد افضل الامم است. پس واجب است آن حضرت هم افضل الانبياء باشد.

بیان اوّل: قول الله تعالی: ﴿ **كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ** ﴾[۴].

بیان ثانی: این امّت این فضیلت را نیافت مگر به جهت متابعت محمّد ﷺ. قال الله تعالی: ﴿ **قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ** ﴾[۵]. فضیلت تابع موجب فضیلت متبوع است.

وجه سیّم آن که: قول الله ـ عزّوجل ـ: ﴿ **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ** ﴾[۶] الآیة حاصل مفاد آیهٔ مبارکه این که: خداوند اخذ میثاق نموده است از جمیع پیغمبران که همه ایمان بیاورند به پیغمبر آخرالزمان و او را نصرت نمایند.

---

۱. تفسیر منهج الصادقین، ج ۵، ص ۳۷.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۳.

۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.

۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱۰.

۵. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.

۶. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۱.

پس حاصل مقصود این که جمیع پیغمبران امّت او هستند و مسلّم است که نبی افضل از امّت خودش است و هر کس زیادتی اطّلاع را خواسته باشد، رجوع کند به کتب اهل اسلام، بخصوص تفسیر کبیر فخر رازی در ذیل تفسیر: ﴿**تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُم عَلَى بَعْضٍ**﴾. قال رسول الله ﷺ: **أنا سيّد ولد آدم يوم القيامة، ولا فخر؛**[1] منم آقای فرزندان آدم روز قیامت و این را فخر از برای نفس خود نمی‌گویم، بلکه از باب تحدّث[2] به نعمت خداست.

و امّا سیّم: پس غیر محتاج است به بیان. حتّی موافق و مخالف اقرار دارند به فصاحت و بلاغت کلام آن بزرگوار. روات[3] در وصف کلام آن بزرگوار گفته‌اند: كان أصدق الناس لهجة[4]، وأفصح الناس كلاماً. فكان من الفصاحة بالمحلّ الأفضل والموضع الأكمل. حتّی انس و جن اگر جمع بشوند، مثل «إنّا أعطينا»ی او را نمی‌توانند بیاورند که سه آیه است. قال الله ـ تعالى جلّ ذكره ـ: ﴿**وَإِن كُنتُم فِي رَيبٍ مِمَّا نَزَّلنَا عَلَى عَبدِنَا فَأتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثلِهِ**﴾[5] الآية، و تا امروز که یک هزار و سیصد و دوازده سال از هجرت گذشته کسی نتوانست یک سوره از قرآن آن بزرگوار بیاورد. تفصیل مسئله در باب ششم خواهد آمد[6] ـ إن شاء الله تعالى.

و أمّا چهارم: فقال الله ـ عزّوجل ـ: ﴿**إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ**﴾[7] الآية،

---

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۵ و ص ۲۸۱ و...؛ سنن ابن‌ماجة، ج ۲، ص ۱۴۴۰، ضمن حديث ۴۳۰۸؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۷۰، ضمن حديث ۵۱۵۶ و ج ۵، ص ۲۴۷، ح ۳۶۹۳؛ امالی شیخ صدوق، ص ۲۵۴، ضمن حديث ۲۷۹ و ص ۳۹۱، ضمن حديث ۵۰۵؛ بحارالأنوار، ج ۹، ص ۲۴۹، ضمن حديث ۵ و ج ۱۶، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶، ح ۲۱ و ضمن حديث ۲۲ و ج ۳۵، ص ۷۰، ضمن حديث ۴ و....

۲. تحدّث: حدیث کردن، سخن گفتن، خبر دادن.

۳. رُوات: راویان.

۴. ر.ک: سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۶۰، ش ۳۷۱۸؛ اختیار معرفة الرجال [معروف به رجال کشّی]، ج ۱، ص ۳۲۴، ح ۱۷۴؛ الشفا بتعريف حقوق المصطفى ﷺ، ج ۱، ص ۱۳۵.

۵. سورة بقره، آية ۲۳.

۶. مراد باب ششم از کتاب أنيس الأعلام است.

۷. سورة احزاب، آية ۵۶.

و هزار هزار مردم در صلوات خمسه و غیر صلوات خمسه صلوات و برکات می‌فرستند بر آن بزرگوار. **اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد وسلّم، و زد وبارك علیه وعلیهم.**

و امّا پنجم: پس ظاهر است. خود رسول الله فرمود: **أنا رسول بالسیف.** جهاد با مشرکین از اعظم اجزای شرع شریفش می‌باشد.

و امّا ششم: پس قوّت جسمانی آن بزرگوار بر وجه کمال بود ـ چنان که ثابت گردیده است از احادیث و تواریخ که رکانه خلوت کرد با رسول خدا ﷺ در بعضی از شِعاب[1] مکّه قبل از اسلام. حضرت فرمودند: یا رکانه! آیا از خدا نمی‌ترسی؟ دعوت مرا به سوی توحید و اسلام قبول نمی‌کنی؟ عرض کرد: اگر می‌دانستم دعوت شما حقّ است، شما را متابعت می‌کردم. حضرت فرمودند: اگر تو را به زمین بزنم، خواهی دانست که قول من حقّ است؟ عرض کرد: بلی. پس حضرت او را گرفت و به قوّت بازو او را به زمین خوابانید. پس عرض کرد: یا محمّد! دوباره. پس حضرت ایضاً گرفت و به زمین زد. پس عرض کرد: یا محمّد! این بسیار عجیب است. حضرت فرمودند: اگر از خدا بترسی و امر مرا متابعت نمایی، از این اعجب[2] خواهی دید. عرض کرد: از این اعجب چه چیز است که شما مرا به زمین بزنید و در مصارعت[3] بر من غالب باشید؟ حضرت فرمود: این شجر را از برای تو صدا می‌کنم. پس حضرت آن درخت را دعوت کرد. پس آن شجر به جانب آن حضرت آمد و پیش روی او ایستاد. پس دوباره حضرت آن درخت را امر به انصراف[4] فرمود. پس شجر به مکان خود برگشت. پس رکانه به سوی قوم مراجعت کرد و گفت: یا بنی‌عبدمناف! اسحر[5] از محمّد ندیدم. پس مشهودات خود را نقل نمود[6]

---

۱. شِعاب: جمع شِعب ـ به معنی درّه، گشادگی میان دو کوه.

۲. اعجب: عجیب‌تر.

۳. مصارعت: با هم کشتی گرفتن.

۴. انصراف: بازگشتن.

۵. اسحر: ساحرتر.

۶. سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳؛ کنز الفوائد، ص ۹۴ ـ ۹۵؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵؛ البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

و این رکانه پهلوان و مصارع[۱] مشهوری بود.

و امّا شجاعت آن سرور: امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب فرمودند:

وإنّا كنّا إذا أحمى البأس واحمرّت الحدق اتّقينا برسول الله ﷺ، فما يكون أحد أقرب إلى العدوّ منه، ولقد رأيتني يوم بدر ونحن نلوذ برسول الله ﷺ، وهو أقربنا إلى العدوّ، وكان من أشدّ الناس يومئذٍ بأساً.[۲] حاصل مقصود این که: چون تنور حرب گرم می‌شد و حدقه‌ها سرخ، رسول الله را وقایه[۳] قرار می‌دادیم از برای خود و احدی نزدیک‌تر به دشمن نبود از آن سرور و در جنگ بدر به آن بزرگوار پناه می‌بردیم. شدّت و صولت[۴] او از همه بیشتر بود.

در آن روز عبدالله عمر گفت: **ما رأيت أشجع ولا أنجد ولا أجود من رسول الله ﷺ.**[۵] فیا سبحان الله! عجب شجاعتی است! اشجع ناس ـ که علیّ بن ابی‌طالب ؑ است بالاتّفاق از مخالف و مؤالف[۶] ـ، می‌فرماید: پناه ما در جنگ رسول الله بوده است. آری، والله. پناه کلّ خلائق عند الشدائد در دنیا و آخرت آن بزرگوار است. به جان خود قسم است علمای پروتستنت در انکار نبوّت آن بزرگوار محاربه با خدا و رسول می‌نمایند.

و امّا هفتم: پس امانت و صدق و عدالت از صفات جبلّیّه[۷] آن حضرت است ﷺ. نضر بن الحارث به جماعت قریش گفت: محمّد كان فيكم غلاماً حدثاً أرضاكم فيكم، وأصدقكم حديثاً، وأعظمكم أمانة، حتّى إذا رأيتم في صُدغيه الشيب وجاءكم بما جاءكم،

---

۱. مصارع: کشتی‌گیر.

۲. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۵؛ الشفا بتعریف حقوق المصطفی ﷺ، ج ۱، ص ۱۱۶؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۹؛ کنز العمّال، ج ۱۲، ص ۴۱۹، ح ۳۵۴۶۳؛ بحارالأنوار، ج ۱۶، ص ۲۳۳، ذیل شمارهٔ ۳۵.

۳. وقایه: نگهداری کننده، حافظ کسی از بدی و آفت.

۴. صولت: سطوت، قدرت، هیبت، قهر، غلبه، حمله در جنگ.

۵. ر.ک: الشفا بتعریف حقوق المصطفی ﷺ، ج ۱، ص ۱۱۶؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۴۲۲.

۶. مؤالف: دوست، همدم.

۷. جِبِلّی: منسوب به جبلّه، طبیعی، فطری، ذاتی، اصلی.

قلتم: إنّه ساحر. لا والله، ما هو بساحر.[۱] حاصل مفاد این کلمات آن که: آن حضرت در میان شما بزرگ شد و همهٔ شماها از او راضی بودید و اصدق[۲] شماها بود حدیثاً و اعظم شماها بود امانةً، تا آن که پیری را در صُدغَیه[۳] او ملاحظه نمودید و آورد به سوی شما آنچه آورد، گفتید: ساحر است. لا، والله ساحر نیست.

و هرقل سؤال کرد از حال نبی ﷺ از ابی‌سفیان، گفت: آیا آن حضرت را قبل از ادّعای نبوّت متّهم به کذب می‌نمودید؟ گفت: نه، بلکه در میانهٔ ماها اصدق ناس بود.[۴]

و امّا هشتم: پس در بدر و همچنین در حنین قبضهٔ خاکی بر روی کفّار رمی[۵] فرمود و احدی از مشرکین نماند مگر این که مشغول به چشمش بود. پس منهزم[۶] گردیدند و مسلمین از ایشان متمکّن شده، بعضی از کفّار قتیل و برخی اسیر گردیدند.[۷] پس امثال این امور از عجایب هدایت یمین آن بزرگوار است.

و امّا نهم: پس اولاد اسماعیل ﷺ إرثاً عن أبیهم[۸] تیرانداز بوده‌اند. غیر محتاج است به بیان. آیهٔ ۲۰ از باب ۲۱ از سفر تکوین در باب تیراندازی اسماعیل چنین می‌فرماید: و خدا با پسر بود ـ یعنی: با اسماعیل ـ که نشو و نما نمود و در بیابان ساکن شد

---

۱. ر.ک: سیرهٔ ابن اسحاق، ج ۴، ص ۱۸۱، ح ۲۵۶؛ سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۵؛ الشفا بتعریف حقوق المصطفی ﷺ، ج ۱، ص ۱۳۵؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۴۲۷؛ إمتاع الأسماع، ج ۴، ص ۳۴۹.

۲. اصدق: صادق‌ترین، راستگوترین.

۳. صُدغَیه: تثنیهٔ صُدغ ـ به معنی: یک طرف پیشانی بین چشم و گوش، گیجگاه، شقیقه، موی پیچ خورده، کنار پیشانی.

۴. مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶۲؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵ ـ ۶ و ج ۴، ص ۴ و ج ۵، ص ۱۶۸؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۶۴؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲، ش ۲۱۷؛ بحارالأنوار، ج ۲۰، ص ۳۷۸ ـ ۳۷۹، ش ۳ و ص ۳۸۵ ـ ۳۸۶، ش ۸.

۵. رمی: پرتاب کردن.

۶. منهزم: شکست خورده و گریخته.

۷. ر.ک: کنز الفوائد، ص ۷۳؛ مناقب آل ابی‌طالب ﷺ، ج ۱، ص ۷۰؛ بحارالأنوار، ج ۱۸، ص ۶۷، ش ۲۱ و ج ۱۹، ص ۲۲۹ و ۲۴۳، ش ۲ و ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸، ح ۳۳ و ۳۴ و....

۸. إرثاً عن أبیهم: این صفت را از پدرانشان به ارث برده بودند.

و تیرانداز گردید[1] و حضرت رسول ﷺ مکرّر می‌فرمود که: روم از برای شما مفتوح خواهد گردید و خدا از برای شما کافی است و عجز به هم نرسانید از تیراندازی،[2] و ایضاً می‌فرمود: **ارموا ـ بني اسماعیل ـ؛ فإنّ أباکم کان رامیاً**؛[3] یعنی: تیراندازی کنید، ای پسران اسماعیل! بدرستی که پدر شما تیرانداز بود.

و هم وارد گردیده است که حضرت پیغمبر فرمود: **من تعلّم الرمي ثمّ ترکه فلیس منّا**؛[4] یعنی: هر کس تیراندازی را تعلیم بگیرد، پس از آن ترک نماید، پس تارک آن از ما نیست.

حاصل کلام: سبق و رمایه[5] جزئی است از اجزاء شرع آن بزرگوار. نمی‌بینی که فقها باب علیحده[6] در کتب فقهیّه از برای سبق و رمایه معیّن کرده‌اند و فرموده‌اند: برد و باخت در همه چیز حرام است مگر در سبق و رمایه به شرایط مقرّره در فقه؟

خود پیغمبر رامی[7] و هکذا اولاد طیّبین آن بزرگوار ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ رامی بودند. علّامهٔ مجلسی در باب هفتم و فصل دوم از کتاب جلاء العیون به سند معتبر

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲۲، تورات، سفر پیدایش، باب ۲۱.

۲. ر.ک: مسند احمد، ج ۴، ص ۱۵۷؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۵۲؛ صحیح ابن حبّان، ج ۱۰، ص ۵۴۹؛ معجم کبیر طبرانی، ج ۱۷، ص ۴۱ و... .

۳. ر.ک: مصنّف ابن ابی شیبة، ج ۶، ص ۲۱۴، ح ۶؛ آحاد و مثانی، ج ۴، ص ۳۳۶، ح ۲۳۷۱ و ص ۳۵۵، ح ۲۳۹۲؛ مسند ابی یعلی، ج ۱۰، ص ۵۰۲، ح ۶۱۱۹؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۶۴ و ج ۴، ص ۵۰؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۲۷ و ج ۴، ص ۱۵۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۴۱، ح ۲۸۱۵ و... .

۴. «من تعلّم الرمي ثمّ ترکه فقد عصاني» [ر.ک: سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۴۱، ح ۲۸۱۴؛ ذکر اخبار إصبهان، ج ۲، ص ۱۲۱؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۹۰، ح ۸۶۰۰؛ کنز العمّال، ج ۴، ص ۳۵۱، ح ۱۰۸۴۷ و ص ۳۵۵، ح ۱۰۸۶۸].

۵. سبق و رمایه: سبق به معنای پیشی گرفتن و پیش افتادن و رمایه به معنای تیر انداختن است و در اصطلاح فقه عقد و تعهّدی است بین دو تن برای مسابقهٔ اسبدوانی یا تیراندازی که برنده مبلغ معیّنی ببرد، و غرض از آن ورزیدگی در فنون جنگ است. این امر در اسلام تجویز ـ بلکه ترغیب و تشویق ـ شده است.

۶. علیحده: جداگانه، مجزّا.

۷. رامی: پرتاب‌کننده، تیرانداز.

از حضرت صادق ﷺ نقل فرموده است که آن حضرت فرمودند: چون با پدرم امام محمّد باقر به هشام بن عبدالملک وارد شدیم، آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمّل و مسلّح دو صف در مقابل خود بازداشته بود. آماج‌خانه را در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او تیر می‌انداختند. چون در ساحت خانهٔ او داخل شدیم، پدرم در پیش می‌رفت و من در عقب او می‌رفتم. چون نزدیک آن لعین رسیدیم، با پدرم گفت که: با بزرگان قوم خود تیر بیندازید. پدرم گفت که: من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی نمی‌آید. اگر مرا معاف بدارید، بهتر است. آن ملعون سوگند یاد کرد که: به حقّ آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که تو را معاف نمی‌دارم. پس به یکی از مشایخ بنی‌امیّه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او ده تا بیندازد. پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت با یک تیر و در زه کمان گذاشت و به قوّت امامت کشید و بر میان نشانه زد. پس تیر دیگر گرفت و بر فاق[1] تیر اوّل زد که آن را با پیکان به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد، تا این که چند تیر پیاپی افکند که هر تیری بر فاق تیر سابق آمد و او را به دو نیم کرد، و هر تیری که آن حضرت می‌افکند کأنّه بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیّر می‌شد، تا این که در تیر نهم بی‌تاب شد و گفت: نیک انداختی، ای ابوجعفر! و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی (انتهی).[2]

بدان که موضع حاجت را از حدیث ذکر کردیم. پس ثابت شد که این وصف در حقّ حضرت محمّد ﷺ است.

و امّا دهم: پس مردم فوج فوج داخل دین خدا در حال حیات آن بزرگوار گردیدند و منقاد حکم آن سرور شدند. قال الله ـ عزّ و جل ـ: ﴿ **يَدخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفوَاجًا** ﴾[3].

---

۱. فاق: سوفار تیر و وسط چلهٔ کمان.

۲. تاریخ چهارده معصوم ﷺ (جلاء العیون)، ص ۸۵۱ ـ ۸۵۲.

۳. سورهٔ نصر، آیهٔ ۲.

و امّا یازدهم: پس عدالت را دوست می‌دارد و شرارت را مبغوض. این صفت از اوصاف مشهورهٔ آن حضرت است. حتّی معاند هم اقرار و اعتراف دارد ـ چنان که سابقاً دانستی.

و امّا دوازدهم: پس بنات ملوک و امرا خدمتکار مسلمین گردیدند در طبقهٔ اولی. از آن جمله جناب شهربانو ـ رضي الله عنها ـ دختر یزدجرد، کسرای فارس، مفتخر بود به خدمت حضرت سیّد الشهداء، حسین بن علیّ بن ابی طالب ﷺ.

و امّا سیزدهم و چهاردهم: زیرا که نجاشی پادشاه حبشه و منذر بن ساوا ملک البحرین و ملک عمّان منقاد و مسلّم گردیدند و هرقل قیصر روم هدیه فرستاد خدمت آن حضرت و مقوقس ملک القبط سه کنیز و غلام اسود و بغلهٔ[1] شهبا و حمار اشهب[2] و فرس و ثیاب و غیر اینها به عنوان هدیه ارسال حضور مبارک حضرت رسول ﷺ کرد.[3]

و امّا پانزدهم: پس بعضی از اولاد امام حسن ﷺ به خلافت رسیدند در اقالیم مختلفه از حجاز و یمن و مصر و مغرب و شام و فارس و هند و غیر اینها و به مرتبهٔ سلطنت و امارت عالیه رسیدند و إلی الآن ایضاً در دیار یمن و حجاز و غیر اینها امرا و حکّام از نسل حضرت رسول ﷺ یافت می‌شوند و از اولاد حضرت حسین ﷺ سلاطین ذوالعزّ والاقتدار به هم رسید ـ یعنی: سلاطین صفویّه أنار الله براهینهم ـ وعن قریب است که ان شاء الله حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ از نسل حضرت رسول ﷺ ظاهر شود و خلیفة الله باشد در تمامی روی زمین و تمامی ادیان دین واحد خواهد بود در عهد شریف آن بزرگوار و جناب عیسی نازل و از جملهٔ اعوان آن سرور خواهد بود.

و امّا شانزدهم و هفدهم: الوف الوف[4] پشت اندر پشت در اوقات صلوات خمسه

---

۱. بغله: استر، قاطر.

۲. شهباء: مؤنث اشهب، و اشهب: آنچه که رنگش سیاه و سفید باشد، سیاه که سفیدی بر آن غالب باشد.

۳. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۷ و ۴۲۲؛ معجم کبیر طبرانی، ج ۴، ص ۱۳؛ بحارالأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۲ـ۳۸۳، ح ۸ و ج ۲۱، ص ۴۸ـ۴۹، ح ۳.

۴. الوف الوف: هزاران هزار.

به صوت رفیع در اقالیم مختلفه ندا می‌کنند که: «أشهد أن لا إله إلّا الله، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله» و صلوات می‌فرستند در اوقات مذکوره غیر محصورین از مصلّین و قرّاء منشور آن بزرگوار را حفظ می‌نمایند، و مدّاحین در کوچه و بازار و منابر و مساجد مدح خود و اولادش را می‌خوانند و علما و سلاطین و وزرا به خدمتش می‌رسند و از پشت در سلام می‌کنند و به خاک روضهٔ مقدّسش روی‌های خودشان را متبرّک می‌نمایند و امیدوار به شفاعتش هستند. اللّهمّ ارزقني زيارته، ولا تحرمني شفاعته، واجعل أيّامي الآتية خيراً من الماضية، واحفظني من شرّ الحسّاد، يا أرحم الراحمين.

و این خبر در حقّ عیسی ﷺ صادق نیست و این اوصاف در حضرت عیسی پیدا نمی‌شود یقیناً و ادّعای علمای پروتستنت در این باب باطل است بی‌شبهه؛ زیرا که ایشان ادّعا می‌نمایند که خبر مندرج در باب ۵۳ از کتاب شعیادر حقّ عیسی ﷺ است و در آن خبر به این نحو مرقوم گردیده است: ۲ زیرا که در حضورش مثل نهالی می‌روید و مثل ریشه در زمین خشک شده وی را نه منظری است و نه زیبایی. وقتی که به او می‌نگریم، نمایشی ندارد که به او رغبت داشته باشیم. ۳ خوار و در میان آدمیان مردود و صاحب غم‌ها و شناسندهٔ دردها مثل کسی که از او رو گردان می‌شدند و حقیر شده که او را به حساب نیاوردیم. ۴ امّا ما او را بطوری به حساب آوردیم که از خدا کوفتی و مضروب و مبتلاست (انتهی).[۱]

و این اوصاف ضدّ اوصافی است که در زبور مذکور گردیده؛ زیرا که بنا بر اقرار خود اهل کتاب حضرت عیسی منظری و زیبایی[ای] ندارد و حال آن که در زبور مذکور گردید که باید احسن ناس باشد وجهاً، و همچنین صادق نیست بر حضرت عیسی که صاحب قوّت و شوکت باشد، و همچنین متقلّد[۲] به سیف هم نبود. تیر تیزی

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۳۶، کتاب اشعیا، باب ۵۳، با اندکی اختلاف.

۲. متقلّد: کسی که قلّاده بر گردن انداخته، کسی که امری را بر گردن گرفته.

هم نداشت و اغنیا از برای او منقاد نگردیدند و هدایا هم به سوی او نفرستادند، بلکه بنا بر زعم نصارا عیسی ﷺ را گرفتند و اهانتش کردند و استهزایش نمودند و به تازیانه او را زدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاشتند و بالاخره به دارش کشیدند و حضرت عیسی زن و فرزند نداشت. پس دخول بنات ملوک در خانهٔ او درست نیست و فرزندی هم نداشت که در جای پدر روی زمین بنشیند، ریاست نماید.

فائدة

ترجمهٔ آیهٔ ۷ مطابق است با اصل انجیل و همچنین مطابق با تراجم فارسیّه که از مؤلّفات خود علمای پروتستنت است و هکذا مطابق است با نقل مقدّس النصاری؛ زیرا که این آیه را در باب اوّل از رسالهٔ عبرانیّهٔ خود نقل کرده است و به همان طوری است که ما نقل و ترجمه نمودیم و همچنین مطابق است با ترجمهٔ عربیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۲۱ و سنهٔ ۱۸۳۱ و سنهٔ ۱۸۴۴ و همچنین مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۷۰ و هکذا فارسیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۱۶ و سنهٔ ۱۸۲۸ و سنهٔ ۱۸۴۱ و سنهٔ ۱۸۷۸ و سنهٔ ۱۸۵۶ و سنهٔ ۱۸۹۱. همچنین با ترجمهٔ اردو مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۳۹ و سنهٔ ۱۸۴۰ و سنهٔ ۱۸۴۱ و همچنین با اصل سریانیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۶۸ و (همچنین سنهٔ ۱۸۸۶ و) سنهٔ ۱۸۶۴.

حاصل کلام: اصل انجیل همان طوری است که ما ترجمه نمودیم ـ که: عدالت را دوست می‌داری و شرارت را بغض می‌نمایی. از آن سبب خدا خدایت تو را به روغن شادمانی زیاده از مصاحبانت مسح نموده است. پس ترجمه‌ای که مخالف ترجمهٔ ما باشد غلط است یقیناً و کافی است بر ردّ آن الزاماً کلام مقدّس النصاری و تو دانستی در مقدّمهٔ باب سیّم که لفظ «الله» و «ربّ» و امثال ذلک اطلاق شده است بر عوام فضلاً عن الخواص و آیهٔ ۶ از زبور ۸۲ به این نحو رقم شده است: ۶ من گفتم که: شما خدایانید و جمیع شما فرزندان حضرت اعلا،[1] انتهی.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۶۹۴، مزامیر، مزمور ۸۲.

پس وارد نمی‌شود قول صاحب مفتاح الأسرار که در این آیه به این نحو واقع گردیده است: عدالت را دوست می‌داری و شرارت را بغض می‌نمایی. از آن سبب ـای خدا!ـ خدایت تو را به روغن شادمانی زیاده از مصاحبانت مسح نمود. به شخص دیگر غیر از مسیح گفته نمی‌شود: ای خدا! خدایت تو را مسح نموده، الخ. اوّلاً ترجمهٔ او صحیح نیست. یقیناً غلط اندازی ـبلکه بی‌دینی ـنموده است اضطراراً و این ترجمه مخالف زبور و مخالف پولس است، و هرگاه ما قطع نظر نماییم از عدم صحّت ترجمه، باز گوییم: این ادّعا صریح البطلان است؛ زیرا که لفظ «الله» در این موضع به معنی مجازی است، نه حقیقی؛ به دلیل قول او: «خدایت»؛ زیرا که خدای حقیقی خدا ندارد. پس زمانی که به معنی مجازی شد، اطلاق می‌شود بر حضرت محمّد ﷺ ـچنان که اطلاق می‌شود به جناب عیسی ﷺ.

از صفحهٔ ۱۳۹ تا این جا پایان یافت کلام مرحوم فخرالاسلام در جلد دوم کتاب أنیس الأعلام در شرح آیات زبور داود که از پیش ذکر شد بلفظه و عباراته.[۱]

بشارت دیگر از زبور

مزمور ۱۴۹:

הַלְלוּיָהּ שִׁירוּ לַיהוָה שִׁיר
חָדָשׁ תְּהִלָּתוֹ בִּקְהַל חֲסִידִים׃
יִשְׂמַח יִשְׂרָאֵל בְּעֹשָׂיו בְּנֵי
צִיּוֹן יָגִילוּ בְמַלְכָּם׃ הַלְלוּ

۱. أنيس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۷۶ـ۸۹.

שְׁמוֹ בְמָחוֹל בְּתֹף וְכִנּוֹר
יְזַמְּרוּ לוֹ׃ כִּי רוֹצֶה יְהוָה בְּעַמּוֹ
יְפָאֵר עֲנָוִים בִּישׁוּעָה׃ יַעְלְזוּ
חֲסִידִים בְּכָבוֹד יְרַנְּנוּ עַל מִשְׁכְּבוֹתָם
רוֹמְמוֹת אֵל בִּגְרוֹנָם וְחֶרֶב פִּיפִיּוֹת
בְּיָדָם׃ לַעֲשׂוֹת נְקָמָה בַּגּוֹיִם תּוֹכֵחֹת
בַּלְאֻמִּים׃ לֶאְסֹר מַלְכֵיהֶם בְּזִקִּים
וְנִכְבְּדֵיהֶם בְּכַבְלֵי בַרְזֶל׃ לַעֲשׂוֹת
בָּהֶם מִשְׁפָּט כָּתוּב הָדָר הוּא
לְכָל חֲסִידָיו הַלְלוּיָהּ

فخرالاسلام این آیات را در کتاب أنیس الأعلام در بشارت هفتم نقل فرموده است که در این جا نوشته می‌شود:

هِلِّلُویاه زمُور ماریا زِمَرتا خَدتا تِشبُوحْ تُوکَو جَماعَت دِزَدِقي خَدي يِسَرئيل بِبَرِيَنُوه بُنَى صَهيُون يَسخي بَمِلكَى شَبَحِّى لِشِمّى بِرقَدا بِتَپ وَكنارا زَمْرِى اِلى سَبَب دِكي بَسُمَلِه مَزْيا بِطايِبُوه مِكَشْبِر مَسكينِي بپُرقَنا يَضخِى زَدِيقى بايِقَرا مَقوخي عَلْ شِوِيَتِ رَمُـوياتي دِآلَـهَ بِبَلْوي وَسَيپَ بِتْرى يُومَني بِأيدي لِعْبَذاتُعلاً بِثايِيى تَغلِم يَأتِى بِمَلتِيَ لِسارا مَلْكَنْ بِشِشِلْ يَأتِى وَبِخَبِيى بِكُذي دِبِرزِلَ لِغوَغدَ دِوان دِيل كِتِوتَ سِقلِلى لِكُلَّى زَدِلقُو هِلِّلُوياه.

ترجمه طبق مطبوعهٔ ۱۹۳۲ در لندن: آیهٔ ۱ خداوند را تهلیل نمایید. خداوند را سرود تازه بسرایید و تسبیح او را در جماعت مقدّسان. ۲ اسرائیل در آفرینندهٔ خود شادی کنند و پسران صهیون در پادشاه خویش وجد نمایند. ۳ نام او را با رقص تسبیح بخوانند. با بربط و عود او را بسرایند. ۴ زیرا خداوند از قوم خویش رضامندی دارد. مسکینان را به نجات جمیل می‌سازد. ۵ مقدّسان از جلال فخر بنمایند و بر بسترهای خود ترنّم بکنند. ۶ تسبیحات بلند خدا در دهان ایشان باشد و شمشیر دودمه در دست ایشان. ۷ تا از امّت‌ها انتقام بکشند و تأدیب‌ها بر طوایف بنمایند. ۸ و پادشاهان ایشان را به زنجیرها ببندند و سروران ایشان را به پای بندهای آهنین. ۹ و داوری را که مکتوب است بر ایشان اجرا دارند. این کرامت است برای همهٔ مقدّسان او. خداوند را تهلیل نمایید.[۱]

فخرالاسلام گوید: مبشَّرٌبه در این فرموده حضرت محمّد ﷺ است و صاحب شمشیر دودمه وصیّ او علیّ بن ابی‌طالب ؑ است و مصداق این اوصاف آن بزرگوار و تابعان آن بزرگوارند. مبشَّرٌبه سلیمان ؑ نیست؛ زیرا که مملکت او وسعتی پیدا نکرد بر مملکت پدرش داود ؑ ـ بنا بر زعم اهل کتاب ـ، و دیگر آن که جناب سلیمان مرتدّ و عابد صنم شد در آخر عمر ـ بنا بر زعم اهل کتاب، نعوذ بالله من ذلك الاعتقاد الفاسد ـ و عیسی ؑ مبشَّرٌبه نیست؛ زیرا که بنا بر اعتقاد تابعینش اسیر و ذلیل و مصلوب گردید، و همچنین اکثر حواریّون در دست کفّار اسیر و مقتول گردیدند[۲] (انتهی کلامه بلفظه و عباراته).

بشارت دیگر از زبور داود

که در آن مزمور بشارت به حضرت خاتم الانبیاء ﷺ و حضرت مهدی صاحب زمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ داده است. در مزمور هفتاد و دوم به زبان عبری چنین نوشته است:

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۷۳۲، مزامیر، مزمور ۱۴۹.

۲. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۹۰.

לשלמה אלהים משפטיך למלך
תן וצדקתך לבן מלך: ידין
עמך בצדק ועניך במשפט
: ישאו הרים שלום לעם וגבעות
בצדקה: ישפט עניי עם יושיע
לבני אביון וידכא עושק: ייראוך
עם שמש ולפני ירח דור
דורים: ירד כמטר על גז כרביבים
זרזיף ארץ: יפרח בימיו צדיק
ורב שלום עד אפסי בלי ירח:
וירד מים עד ים ומנהר עד אפסי
ארץ: לפניו יכרעו ציים ואיביו
עפר ילחכו: מלכי תרשיש ואיים
מנחה ישיבו מלכי שבא וסבא
אשכר יקריבו: וישתחוו לו כל
מלכים כל גוים יעבדוהו: כי

יַצִּיל אֶבְיוֹן מְשַׁוֵּעַ וְעָנִי וְאֵין-עֹזֵר
לוֹ׃ יָחֹס עַל דַּל וְאֶבְיוֹן וְנַפְשׁוֹת
אֶבְיוֹנִים יוֹשִׁיעַ׃ מִתּוֹךְ וּמֵחָמָס
יִגְאַל נַפְשָׁם אביונים וְיֵיקַר דָּמָם
בְּעֵינָיו׃ וִיחִי וְיִתֶּן לוֹ מִזְּהַב שְׁבָא
וְיִתְפַּלֵּל בַּעֲדוֹ תָמִיד כָּל הַיּוֹם
יְבָרְכֶנְהוּ׃ יְהִי פִסַּת בַּר בָּאָרֶץ
בְּרֹאשׁ הָרִים יִרְעַשׁ כַּלְּבָנוֹן פִּרְיוֹ
וְיָצִיצוּ מֵעִיר כְּעֵשֶׂב הָאָרֶץ׃
יְהִי שְׁמוֹ לְעוֹלָם לִפְנֵי שֶׁמֶשׁ
יִנּוֹן שְׁמוֹ וְיִתְבָּרְכוּ בוֹ כָּל גּוֹיִם
יְאַשְּׁרוּהוּ׃ בָּרוּךְ יְהוָה אֱלֹהִים
יִשְׂרָאֵל עֹשֵׂה נִפְלָאוֹת לְבַדּוֹ׃
וּבָרוּךְ שֵׁם כְּבוֹדוֹ לְעוֹלָם וְיִמָּלֵא
כְבוֹדוֹ אֶת כֹּל הָאָרֶץ אָמֵן
וְאָמֵן׃ כָּלּוּ תְפִלּוֹת דָּוִד בֶּן יִשָׁי׃

فخرالاسلام در کتاب أنیس الأعلام در بیان اثبات نبوّت خاصّه در بشارت هفتم طبق سریانیّه چنین مرقوم داشته که: در مزمور ۷۲ به این نحو عیان و بیان گشته است: (۱)

یا آلَه دِوانُوخ لَمِلکاهَلْ وَزَدْ یَقُو تُوخ لِبْرُون بَمِلْكَابِتْ دَاِنْ طَايِپُوخ بِزَدْ یَقُوتَ وَ مِسْكِینُخْ بِدِیْوان بِتْ طَاعَنِي طُوزانِي شِلَمَ لِطَايِپَ وَرُومِیاتِی بِزَدیقُو ثَابِت دَیْنْ مِسْكِینِي دِطَايِپَابِتْ بِزَق لِبْنُونِي دِپَقزوَبِتْ طَاخْ طَخَ لِظَالِمْ بِذْزَدعِي مِنُّوخ غَالِم شِمْشَ وَقَمْ سَاهرا دَوْرا وَ دَوْرِی بِتْ ضَالِي اَخْ مِطْرا غَالْ كِلَّهَ خِصِیْدا اَخْ قَشْقَشیاتِیْ شِپَخْتا غَالْ اَزْعابِدْ ماجِیِن بِیُو مَنُوه زَدِلقا وَبُوْشَیُو واوَشْلَم هَلْ دِلِت سَاهرا وَبِد خاكِم مِنْ يَمَ هَلْ يَمَ وَمِنْ نَهَر هَلْ مَرْزَنِی دِاَزْغَاقَمُو بِتْ كَنْ بَی أمرانِ دِبِیابَان وَدِشمِنُوْغَاپِرابِتْ لكَخْي مَلِكِی دِتَر شِش وَ دِكَز زَتِي پِشِكِش بِت مَادِرِی اِلِي مِلكِي دِشبَا وَدِسبَا دِیَارِیّ بِتْ مَقرِبِی وَبِت مَكِبیّ رِپشَه اِلُوه كُلِه مَلْكِي كُلِه طَايِپّی بِتَ عُوْبِدَّی اِلَّه حِلمَتْ سَبَبْ دِبَتْ يَاصِیّ پَقردِغابِت هَاوَزْ وَ مِسكِین وَ دِلِت هَايرانا اِلَّه بِت غَابِتْ رَخِمِی غَالْ مِسكِینِه وَپَقر وَكُنْتَی دِپَقرِی بِتْ بَرِق مِنْ ذُوا المَايه وَمِن نَاحِق بِتْ بَرِق كَنِه وَبِذْ هَوِ مَرِ طِمَادِمَه بِعَیْنُهْ وَ بِتْ خَیِه وَبِت بَهْبَل قَتُوه مِنْ دَهْبَه دِشْبَه وَبِت سَالِه بُدِیُة بِدَایِمُوتا كُلُّه یُوْمَه بِتْ بِرِخْلِی بِتْ هُوِیَه بُرِشیُوَه دِدَحلاً بِاَزغَابَرِپشَه دِطُوْزانِی بِتْ شَغْشَع اَخْ لِبْنَاطُون تُه وَبِت پِقحِی مِنْ مَدِینَة اَخْ كِلَّه دِ اَزْغَابِتْ هَوِی شِمُّو لِغَالَم قَمْ شِمْشَه بِتْ مَجِین شِمُّو وَبِتْ پِشّی بِرِیخِی بِیُوه كُلّی طَايِپّی بِتْ شَبْخِی اَلُوه بِرِیخلِی مَرِیا آلَهَ آلَهَ دِسْرَأیل أبْدَتَه دِغَاجِی بُوِیَانِی بِبنُوشُو وَبِرِیخِیلِی شِمْشَه دِاِیقَازو لِعالَم وَپِشَّه مِلِیثا اِیقَازَهْ كُلَّه اَزْغا اَمِنْ وَاَمِنْ یَمْلُنْ صَلَواتِ دِداوُد بُرُونَه دَاتِشْ.

ترجمه طبق مطبوعهٔ فارسیّهٔ سال ۱۹۳۲ میلادی در لندن بلفظه و عباراته چنین است: ۱ ای خدا! انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خویش را به پسر پادشاه. ۲ و او قوم تو را به عدالت داوری خواهد نمود و مساکین تو را به انصاف. ۳ آن گاه کوه‌ها برای قوم سلامتی را بار خواهند آورد و تل‌ها نیز در عدالت. ۴ مساکین قوم را دادرسی خواهد کرد و فرزندان فقیر را نجات خواهد داد و ظالمان را زبون خواهد ساخت. ۵ از تو خواهند ترسید، مادامی که آفتاب باقی است و مادامی که ماه هست تا جمیع

طبقات. ۶ او مثل باران بر علفزارِ چیده شده فرود خواهد آمد و مثل بارش‌هایی که زمین را سیراب می‌کند. ۷ در زمان او صالحان خواهند شکفت و وفور سلامتی خواهد بود، مادامی که ماه نیست نگردد. ۸ و او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان. ۹ به حضور وی صحرانشینان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک را خواهند لیسید. ۱۰ پادشاهان ترشیش و جزایر هدایا خواهند آورد. پادشاهان شَبا و سَبا ارمغان‌ها خواهند رسانید. ۱۱ جمیع سلاطین او را تعظیم خواهند کرد و جمیع امّت‌ها او را بندگی خواهند نمود. ۱۲ زیرا چون مسکین استغاثه کند، او را رهایی خواهد داد و فقیری را که رهاننده[ای] ندارد. ۱۳ بر مسکین و فقیر کرم خواهد فرمود و جان‌های مساکین را نجات خواهد بخشید. ۱۴ جان‌های ایشان را از ظلم و ستم فدیه خواهد داد و خون ایشان در نظر وی گرانبها خواهد بود. ۱۵ و او زنده خواهد ماند و از طلای شبا بدو خواهد داد. دائماً برای وی دعا خواهد کرد و تمامی روز او را مبارک خواهد خواند. ۱۶ و فراوانی غلّه در زمین بر قلّهٔ کوه‌ها خواهد بود که ثمرهٔ آن مثل لبنان جنبش خواهد کرد و اهل شهرها مثل علف زمین نشو و نما خواهند کرد. ۱۷ نام او تا ابد الآباد باقی خواهد ماند. اسم او پیش آفتاب دوام خواهد کرد. آدمیان در او برای یکدیگر برکت خواهند خواست و جمیع امّت‌های زمین او را خوشحال خواهند خواند. ۱۸ متبارک باد یهوه خدا که خدای اسرائیل است که او فقط کارهای عجیب می‌کند. ۱۹ و متبارک باد نام مجید او تا ابد الآباد و تمامی زمین از جلال او پر بشود. آمین و آمین. دعای داود بن یسّی تمام شد.[1]

فخرالاسلام در کتاب أنیس الأعلام گفته است: بدان که اختلاف نیست در میان علمای اهل کتاب که داود ﷺ در این مزمور از شخصی که بعد خواهد آمد خبر می‌دهد ولیکن از غایت جهل به مراتب انبیا ﷺ گویند: «مراد از مَلِک خود حضرت داود است و از مِلک‌زاده حضرت سلیمان است»، و این ادّعا بالقطع و الیقین باطل است؛

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۶۸۵ ـ ۶۸۶، مزامیر، مزمور ۷۲.

زیرا که داود ﷺ صاحب شرع و احکام نبوده تا این که گوید: ای خدا! شرع و احکام خود را به مِلِک و عدالت خود را به مِلِک‌زاده عطا فرما، و دیگر این که پیغمبر خدا در وقت دعا و تضرّع در حضور ملک الملوک حقیقی و خالق کلّ موجودات خود را خطاب به مِلِک نمی‌کند، بلکه آن جناب در جمیع اوقات ـ بخصوص در وقت دعا ـ کمال خضوع و خشوع و تذلّل را دارد. روی خاک می‌نشیند و می‌خوابد.

شاهد این مدّعا: آیهٔ ۱۶ از باب ۱۲ از کتاب شموئیل ثانی به این نحو رقم یافته است: ۱۶ وداود خدا را به خصوص آن کودک تضرّع نمود و داود روزه گرفته و به اندرون رفته و بیتوته کرده، بر روی زمین خوابید. ۱۷ و مشایخ خانه‌اش برخاسته، به قصد این که او را از روی زمین برخیزانند آمدند، امّا برنخاست و با ایشان نان نخورد، بلکه هفت شبانه روز روزه گرفت و روی خاک دعا کرد،[۱] و آیهٔ ۱۴ از باب ۶ از کتاب مسطور در بیان حال داود ﷺ در حین آوردن صندوق خداوند به این نحو رقم یافته است: ۱۴ و داود با قوّت تمام در حضور خداوند هروله می‌کرد و داود [به] ایفودی کتان ملبّس بود. ۲۰ پس داود برگردید تا این که خانهٔ خود را دعای خیر نماید و مَیکِل دختر شائول به استقبال داود بیرون آمد. گفت: پادشاه اسرائیل امروز چه عزیز است که امروز خویشتن را در نظر کنیزکان بندگانش برهنه نمود بطوری که یکی از کم مغزان خویشتن را بی‌حیا برهنه نماید. ۲۱ و داود به مَیکِل گفت که: این کار در حضور خداوند بود که مرا از پدر و تمامی خانواده‌اش ترجیح داد و برگزید تا این که مرا پیشوای قوم خداوند اسرائیل نماید تا به جهت حضور خداوند شادمانی کردم. ۲۲ و از این زیادتر خود را حقیر خواهم و در نظر خود ادنی شده، در پیش کنیزکان که دربارهٔ آنها گفتی محترم خواهم شد[۲] (انتهی).

پس از این کلمات بوضوح تمام معلوم می‌شود و مفهوم می‌گردد که داود ﷺ خود را

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۳۸۶، کتاب دوم سموئیل، باب ۱۲.

۲. کتاب مقدّس، ص ۲۷۹، کتاب دوم سموئیل، باب ۶.

حقیر می‌شمارد و بالصراحه وعده می‌دهد که: خود را در نظر خداوند ادنی و حقیر خواهم نمود تا در نظر خلق محترم شوم. پس چنین کسی در وقت دعا خود را ملک نمی‌گوید.

و مقصود از ملک‌زاده هم سلیمان نیست؛ زیرا که ظلم در عهد او شکسته نشد؛ زیرا که بنا بر اعتقاد اهل کتاب خود آن بزرگوار مرتدّ و عابد صنم شد و از برای اصنام[1] معابد بنا کرد و زن‌هایش در خانه‌اش عبادت صنم می‌نمودند. کدام ظلمی است که بالاتر از این باشد؟ کسی که اعظم ظلم‌ها در خانهٔ او باشد، او را ظالم‌شکن نمی‌گویند.

و هم مملکتش بنا بر اعتقاد اهل کتاب وسیع‌تر نبود از مملکت پدرش داود تا این که از دریا تا به دریا از نهر تا به اقصای زمین سلطنت کرده باشد.

و واضح است که عیسی ﷺ هم دارای این صفات نبوده است؛ زیرا که یک روز هم سلطنت ننمود. خانه هم نداشت، بلکه یهود بر او سلطنت نمودند و او را گرفته، اهانتش نمودند و استهزا به آن بزرگوار کردند و به دارش کشیدند -بنا بر اعتقاد اهل کتاب.

فإذا قرّر ذلك[2]، پس گوییم: مقصود از ملِکِ صاحب احکام ملِک الملوک حقیقی هر دو جهان، رسول ملک المنّان، محمّد بن عبدالله، سیّد پیغمبران ﷺ و ملِک‌زاده هم مهدی صاحب‌الزمان فرزند دلبند آن بزرگوار است و ان شاء الله تعالی عن قریب ظهور خواهد فرمود و روی زمین را پر از عدالت خواهد نمود بعد از این که مملوّ از ظلم و جور شده باشد و عُنُق ظلّام[3] را خواهد شکست و با بقای [ماه و آفتاب] دور به دور خوف و خشیت الهی در قلوب و دل‌ها خواهد ماند؛ زیرا که ظلم و شرک و کفر کلّیّةً از روی زمین مرتفع می‌شود در زمان آن بزرگوار و تمامی ادیان دین واحد از برای خدا خواهد شد و از برای قلوب مرده مثل بارانی از برای گیاه بریده خواهد بود. از دریا تا به دریا و از نهر تا به اقصای زمین سلطنت خواهد نمود و تمامی اقوام زبان ثنا

---

۱. اصنام: بت‌ها، جمع صنم.

۲. فإذا قرّر ذلك: حال که این مطلب روشن و ثابت شد.

۳. عُنُق ظلّام: گردن‌های ظالمان.

را به مدح و صلوات و برکات از برای او خواهند گشود و زمین برکات خود را ظاهر خواهد نمود و با بقای ماه و آفتاب اسم جدّ بزرگوارش و خودش باقی خواهد ماند -إن شاء الله تعالی. شرح این مزمور در باب امامت مفصّل خواهد آمد.

حاصل کلام: شبهه‌ای نیست در این که این مزمور در حقّ حضرت خاتم الانبیاء و فرزند دلبندش حضرت مهدی است -صلوات الله علیه وعلی آبائه المعصومین الأخیار مادام الفلك الدوّار.[۱] (تمام شد کلام صاحب أنیس الأعلام بلفظه و عباراته بدون زیاده و نقصان).

مؤلّف ناچیز گوید: فخرالاسلام مرحوم در پایان کلام خود شرح مفصّل این مزمور را به باب امامت کتاب أنیس الأعلام محوّل نموده و در آن جا نیز تصریح کرده که این مزمور بدون شبهه راجع به اوصاف حضرت خاتم الانبیاء و فرزند دلبندش مهدی بن الحسن صاحب الزمان و خلیفة الرحمن است، نه در حقّ داود و نه سلیمان و نه عیسی. امّا نفی از داود و سلیمان به شرحی است که در این جا ذکر شد و امّا نفی از عیسی را نیز در آن جا به سه وجه ذکر کرده: یکی آن که عیسی در زمان خود حتّی یک روز هم سلطنت نکرده و دیگر آن که آن جناب پسری نداشته که در حقّ او گفته شود که: عدالت خود را به پسر پادشاه ده، و دیگر آن که آن جناب احکامی نداشته تا در حقّ او گفته شود که: احکام خود را به پادشاه ده -بنا بر شهادت انجیل موجود الآن- و تابع احکام تورات بوده -بنا بر اقرار خود در این اناجیل موجوده- و هکذا سایر صفات مذکوره در این مزمور هیچ کدام با جناب عیسی موافقت ندارد -چنان که بر صاحبان انصاف پوشیده نیست- و نیز در آن جا فایده‌ای در ذیل مطالب خود ذکر کرده که در این مقام نیز ذکر آن سزاوار است و نگارنده عین عبارت آن را برای تنبیه و تذکّر می‌نگارم.

گفته است: فائدةٌ. بعضی از مترجمین تراجم فارسیّه جملهٔ اوّل را از مزمور مزبور

۱. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۹۱-۹۶.

برای مغالطه به این نحو ترجمه کرده‌اند: ای خدا! انصاف خود را به پادشاه ده، و آن غلط است قطعاً؛ چه لفظ «دینك» به معنی «أحكامك» می‌باشد جزماً، لذا مترجم عربیّهٔ مطبوعهٔ بیروت در ماه تموز از ماه‌های سنهٔ ۱۸۷۰ به این نحو ترجمه کرده است: اللّهمّ أعط أحكامك. اگر از اصول خبری نداری، به ترجمهٔ مزبوره نظر کن[1] (انتهى كلامه. رفع الله مقامه).

و امّا نکاتی که از این مزمور در این مقام استفاده کرده است اینهاست که عین الفاظ آن ذکر می‌شود. گفته است:

بيانٌ فيه التبيان

اوصاف مزبوره در این مزمور از برای مبشَّرٌبه به قراری است که به ترتیب مذکور می‌شود.

اوّل این که: مبشَّرٌبه سلطانی است صاحب احکام.

دوم آن که: خدا نمونهٔ عدالت خویش را به او عنایت خواهد فرمود.

سیّم این که: در میان بندگان خدا به عدالت داوری خواهد فرمود.

چهارم این که: با مساکین به انصاف رفتار خواهد فرمود.

پنجم و ششم این که: کوه‌ها در زمان او برای قوم سلامتی بار خواهند آورد و تل‌ها در عدالت ـ یعنی: اعالی[2] و ادانی[3] در رفاهیت ـ خواهند بود.

هفتم آن که: مساکین را دادرسی خواهد کرد.

هشتم این که: فرزندان فقیر را نجات خواهد داد.

نهم آن که: ظالمان را زبون و ذلیل خواهد ساخت.

---

۱. أنيس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۷، ص ۲۸۶ـ۲۹۸.

۲. اعالی: مردمان بلند قدر، اشخاص بلند مرتبه، بلند پایگان، جاهای بلند، جمع اعلی.

۳. ادانی: زبون‌تران، مردمان پست و فرومایه، جمع ادنی.

دهم این که: در زمان مبشَّرٌبه خلق از خدا می‌ترسند در جمیع طبقات مادامی که آفتاب و ماه باقی هستند ـ یعنی: سلطنت او را پایان نیست و احکام او منسوخ نخواهد گردید و حلال او حلال است تا قیامت و حرام او حرام است.

یازدهم این که: وجود مبشَّرٌبه مثل باران است بر علفزار چیده و مثل بارش‌هایی که زمین را سیراب می‌کند.

دوازدهم این که: در زمان او صالحان خواهند شکفت.

سیزدهم این که: در زمان او سلامتی خواهد بود مادامی که ماه نیست نگردیده.

چهاردهم این که: از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان حکمرانی خواهد کرد ـ یعنی: حکم او بر تمامی روی زمین جاری است مادامی که قیامت نشده است.

پانزدهم این که: صحرانشینان به حضور وی گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک خواهند لیسید.

شانزدهم این که: سلاطین جزایر و پادشاهان شبا و سبا هدایا خواهند آورد و ارمغان خواهند رسانید.

هفدهم این که: جمیع امم او را بندگی خواهند نمود.

هجدهم: به فریاد مسکین و فقیر مستغیث خواهد رسید.

نوزدهم: بر فقرا و مساکین کرم خواهد فرمود و مساکین را نجات خواهد داد.

بیستم آن که: فقرا و مساکین را از ظلم و ستم فدیه خواهد داد و خون ایشان در نظر وی گرانبها خواهد بود.

بیست و یکم آن که: عمر او بسیار طولانی خواهد بود.

بیست و دوم این که: تمام ایّام او مبارک خواهد بود.

بیست و سوم این که: در زمان او فراوانی نعمت و غلّه زیاد خواهد بود.

بیست و چهارم این که: اهل شهرها آسوده، روز به روز مالاً و حالاً در ترقّی خواهند بود.

بیست و پنجم این که: نام او تا ابد الآباد باقی خواهد ماند.

بیست و ششم این که: آدمیان در او برای یکدیگر برکت خواهند خواست.

بیست و هفتم این که: جمیع امم او را خوشحال خواهند خواند (انتهی).

و این اوصاف بتمامها بر اکمل و اتمّ وجه در حضرت محمّد ﷺ و فرزند رشیدش مهدی بن الحسن ﷺ یافت می‌شود.[1]

بهرهٔ چهارم از بخش دوازدهم

بشارت دیگر از کتاب هوشع. در فصل ۹ از آیهٔ پنجم چنین گفته است:

מה תעשו ליום מועד וליום חג
مَهْ تَعْسُو لِيُوم مُوعِد وُلِيُوم حَك

יהוה׃ כי הנה הלכו משד מצרים
آدُونای كِيْ هِينِه هَالِخُو مِيشُود مِيصْرَيِم

תקבצם מף תקברם מחמד לכספם
تِقَبْصِم مُوف تِقَبْرِم مَحْمَد لِكِسْپام

קימוש יירשם חוח באהליהם׃
قِيمُوش يِيرَاشِم حُوح بِأَهالِيهِم

באו ימי הפקדה באו ימי השלם
بَاءُو يِمِي هَپْقُودا بَاءُو يِمِي هَشِيلُوم

ידעו ישראל אויל הנביא משגע
يِدعُو يِيسرائل اِوِيل هَنَابِي مَشُوكَاع

---

۱. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۷، ص ۳۹۱-۳۹۳.

איש הרוח על רב עונך ורבה
ایش هاروح عل روب عونخا ورباه
משטמה׃ צפה אפרים עם אלהי
مشطماه صوفه افرییم عیم الوهای
נביא פח יקוש על כל דרכיו
نابی پخ یاقوش عل کال درا خایو
משטמה בבית אלהיו׃ העמיקו
مشطماه ببیت الوهایو هعمیقو
שחתו כימי הגבעה יזכור עונם
شیحتو کیمی هگیبعاه یزکور عوونام
יפקוד חטאתם
ییفقود حطوتام

ترجمهٔ این آیات از باب نهم از آیهٔ ۵ از کتاب هوشع، طبع مطبوعهٔ لندن ۱۹۳۲ میلادی، فارسیّه از این قرار است: آیهٔ ۵: پس در ایّام مواسم و در ایام عیدهای خداوند چه خواهید کرد؟ ۶ زیرا اینک از ترسِ هلاکت رفته‌اند، امّا مصر ایشان را جمع خواهد کرد و موف ایشان را دفن خواهد نمود. مکان‌های نفیسهٔ نقرهٔ ایشان را خارها به تصرّف خواهند گرفت و در منازل ایشان شَوک‌ها[1] خواهد بود. ۷ ایّام عقوبت می‌آید. ایّام مکافات می‌رسد واسرائیل این را خواهند دانست. نبی احمق گردید و صاحب روح دیوانه شد؛ به سبب کثرت گناه و فراوانی بغض تو. ۸ افرایم از جانب خدای من دیده‌بان بوده، دام صیّاد بر تمامی طریق‌های ایشان گسترده شد. در خانهٔ خدای ایشان عداوت است. ۹ مثل ایّام جِبعه فساد را به نهایت رسانیده‌اند.

---

۱. شَوک: خار.

پس عصیان ایشان را به یاد می‌آورد و گناه ایشان را مکافات خواهد داد.[۱]

مؤلّف قاصر گوید: صاحب کتاب اِقامة الشهود به این آیات استدلال کرده است که این آیات دلالت بر مدّعای مسلمین دارد و جملهٔ «محمّد لکثپام» را چنین معنی کرده: یعنی: محمّد از برای نقرهٔ ایشان است، و مدّعی است که لفظ محمّد در این آیه که آیهٔ ششم باشد مراد اسم خاتم الانبیاء ﷺ است و مراد آن است که محمّد نامی خواهد آمد که از ایشان جزیه بگیرد ـ یعنی: نقره و طلای ایشان را بگیرد ـ و گفته است که بعضی از علمای ضالّ مضل[۲] ـ یعنی: علمای یهود ـ این فقرهٔ «محمّد لکثپام» را چنین معنی کرده‌اند: یعنی: خانهٔ آرزومندی که از برای نقره‌های خود بنا کرده‌اند خراب خواهد شد. انصافاً کمال اغماض از گفتن را حضرات دارند، بالخصوص در این جا. هرگاه مراد این معنی که آنها کرده‌اند بوده، باید بفرماید: یاتی محمّدهم، و یا بگوید: محمّدی کثپام ـ یعنی: خانهٔ نقره و مکان آرزوی شما، و ایضاً هرگاه مقصودش این معنی می‌بود، باید چنین بفرماید که در فصل سیزدهم در آیهٔ پانزدهم فرموده:

הוּא יִשְׁסֶה אוֹצַר כָּל כְּלִי חֶמְדָּה

هُوء یِشْ سَه اُوصَرْ کال کِلِی حِمْداه

یعنی: او خزینهٔ همگی ظروف پسندیده را تاراج خواهد کرد.[۳]

پس «محمّد لکثپام» را نمی‌توان تأویل بر خزائن و دفاین نمود؛ بواسطهٔ مخالفت در تعبیرات از جهات چند. اوّل: بودن «لام» در «لکثپام». دوم: فقرهٔ اسم و صفت، و محمّد در این آیه اسم است نه صفت، بخلاف آیهٔ پانزدهم که در بالا ذکر شد[۴]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۲۵ ـ ۱۰۲۶، کتاب هوشع، باب ۹.

۲. ضالّ مضل: گمراه و گمراه کننده.

۳. کتاب مقدّس، ص ۱۰۲۹، کتاب هوشع، باب ۱۳.

۴. منقول الرضائی، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۷.

ـهمچنان که در آیهٔ ۱۶ از همان فصل ۹ کتاب هوشع گفته است:

וְהֵמַתִּי מַחֲמַדֵּי בִטְנָם
وِ هِمَّتی محمّدی بیطنام

یعنی: می‌کشم آن طفلی راکه در بطون مادران باشد، اگر بخواهند اسمش را محمّد بگذارند[1] به طمع آن که این محمّدی که خدای تعالی و انبیا توصیفش را فرموده و می‌فرمایند، شاید از ما اسرائیلیان بوده و مایهٔ افتخار ماها گردد.

و بعد از نقل این ترجمه گفته است: هرگاه بخواهند بگویند که: مراد از این عبارت (وهمّتی محمّدی بیطنام) آن است که: می‌کُشم آرزوهای بطن شما را، جواب گوییم که: لفظ کشتن و نسبت کشتن بالنسبه به آرزومندی در جمیع تورات و سایر کتب انبیا ﷺ دیده و شنیده نشده و استعمال نشده و نسبت دادن کشتن را به معنی وصفیّت غلط است [یعنی: متبادر به ذهن نیست]. پس معلوم گردید که نسبت فعل را به ذات و اسم ذات می‌دهند دون صفت و معنی ـچنان که در نیاحات یرمیاء پیغمبر در فصل دوم در آیهٔ چهارم می‌فرماید:

וַיַּהֲרֹג כֹּל מַחֲמַדֵּי עָיִן
وِیهروغ کل محمّد عاین

یعنی: تمام مقبولان نظر را در مسکن دختر صهیون کشت،[2] و ایضاً در تورات سفر اعداد، فصل چهاردهم، آیهٔ ۱۵ فرموده:

וְהֵמַתָּה אֶת הָעָם הַזֶּה
وهمتا ات هاعام هزه

یعنی: و اگر این قوم را مثل یک نفر بکشی.[3]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۲۹، کتاب هوشع، باب ۱۳. طبعاً از این ترجمه اثری در آن جا به این نحو یافت نمی‌شود.
۲. کتاب مقدّس، ص ۹۲۶، کتاب مراثی ارمیا، باب ۲.
۳. کتاب مقدّس، ص ۱۷۷، تورات، سفر اعداد، باب ۱۴.

پس، از همهٔ این آیات مستفاد گردید که کشتن از برای انسان و یا صاحب روح استعمال کرده شده در تورات و کتب انبیا ﷺ و بالنسبه به [معنی] آرزومندی و خزاین و دفاین و پسندیده و مقبولان شما ـ که در کتب فارسیهٔ تورات و کتب انبیا حضرات مفسّرین و مترجمین از یهود و نصارا معنی کرده‌اند و تقلیداً و اتّباعاً لهم مرحوم مبرور فاضل‌خان همدانی نوشته و به انطباع رسانیده‌اند ـ معنی ندارد و از روی عدم تمیّز فی‌مابین اسم ذات و اسم صفات است این بیاناتی که کرده‌اند و یا آن که مقصود مترجم و مفسّر دسّ[1] در عمل تفسیرش کرده تا اسم محمّد را از میان ببرد؛ به این معنی که اسم ذات را تعبیر به اسم معنی و صفت کرده‌اند تا بالکلّیّه از برای پیغمبر مختار ما مسلمین ـ صلوات الله علیه وآله أجمعین ـ در تورات و کتب انبیا ﷺ اسمی نبوده باشد، إلی آخر کلام محمّدصادق جدیدالاسلام منقول الرضائی و ترجمهٔ آن کتاب إقامة الشهود في الردّ علی الیهود ـ جزاهما الله عن الإسلام خیراً.[2]

مؤلّف حقیر گوید: بسیار واضح است که علمای یهود و نصارا در کتاب‌های خود در تحریف الفاظ و معانی دست توانایی دارند و این معنی غریزهٔ ذاتی ایشان است ـ چنان که خدای متعال هم در قرآن مجید از ایشان خبر داده است به فرمودهٔ خود که فرموده است: ﴿ **يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ** ﴾[3] ـ و هر که در کتب مطبوعهٔ ایشان طبقاً عن طبق مراجعه و تأمّل کند، شبهه و تردیدی در محرّف بودن ایشان نخواهد کرد. بعد از این که لفظ یا معنایی را تحریف کرده و فهمیدند مورد اعتراض واقع شدند، همانی را که تحریف کرده‌اند تبدیل به تحریف دیگری می‌کنند. چنان که در معنای لفظ «محمّد لکثیام» بیانات صاحب منقول الرضائی را دانستی و به تحریفاتی [که] نسبت به این جمله بیان فرموده است نسبت به علمای اهل کتاب برخورد کردی. نیز بدان که معنایی برای این لفظ کرده بودند ـ که عبارت از آمال و آرزوها و مشتهیات است ـ در

---

۱. دسّ: پنهان کردن، دربارهٔ کسی مکر و حیله کردن.

۲. منقول الرضائی، ص ۳۰۱ـ۳۰۲.

۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۶.

طبع‌های اخیر مبدّل کرده‌اند به عبارت دیگری ـ چنان که در آیهٔ ۱۶ از فصل ۹ کتاب هوشع «وهمّتی محمّدی بیطنام» را چنین معنا کرده در مطبوعهٔ لندن سال ۱۹۳۲ م که: نتایج مرغوب رحم ایشان را خواهم کشت، و در ترجمهٔ عربی چنین معنی کرده که: أُميتُ مشتهيات بُطُونهم.

اجمالاً محمّد در آنچه از کتاب هوشع ذکر شد محمّد اسمی است نه محمّد وصفی کما این که در وحی کودک هم که بعض از علمای یهود آن را معتبر می‌دانند در حرف میم تصریح به اسم محمّد نموده و گفته است:

מחמד כאיא מעא באיא דטמע חויא

مُحَمّد كايا مغا بايا دبنطمغ هوَيا

ונחפיח כליליא

وَنهفيه كليليا

یعنی: محمّد ﷺ بزرگ و صاحب اقتدار چوب درخت برازندهٔ خواهش کرده شده که نابود کند بود را و فرونشاند آتش را و خودش بوده باشد جمله و کلّ. إن شاء الله شرح این کلمات و سایر کلمات وحی کودک مفصّلاً در محلّ خود در این جزء از کتاب نوائب الدهور بیان خواهد شد.

خلاصهٔ کلام: آنچه از این آیات کتاب هوشع راجع به نام و صفات حضرت خاتم الانبیاء ﷺ فهمیده می‌شود از این قرار است:

اوّل: نام مبارک محمّد است که در آن تصریح شده.

دوم: جزیه گرفتن آن حضرت است از اهل کتاب.

سوم: خوار شدن کسانی است از یهود که تابع دین محمّد می‌شوند در نزد یهودی‌های مخالف محمّد که به منزلهٔ علف گزنه‌اند.

چهارم: شریعت به منزلهٔ دام و خود آن جناب به منزلهٔ صیّادی است تا دام بیندازد و آنها را به اسلام آوردن صید نماید و از ضلالت و گمراهی نجات دهد.

پنجم: نسبت امّی و مصروع و دیوانه بودن و گناهکار بودن بـه آن جـناب دهـند، خصوصاً جماعت یهود عنود و بنی اسرائیل، چنان که حضرتش را مشوکاع ـیـعنی: مصروع و دیوانه ـلقب دادند و از زمان بعثتش تا این زمان آن حضرت را به همین لقب می‌خوانند، خصوصاً علمای ایشان از روی حسد و عناد، با این کـه آگـاه‌انـد کـه او پیغمبر است.

ششم آن که: در خانهٔ خدا ـیعنی: مکّه ـبا او دشمنی کنند.

هفتم: تنظیر نمودن عقوبتی که از آن حضرت به بنی اسـرائـیل مـی‌رسد در زمـان آن جناب به روزهای کیبعاه که مراد جِبعه بـاشد و آن حکـایت را بـتفصیل در کـتاب داوران که آن را کتاب قضات هم می‌نامند از صفحهٔ ۴۰۶ فارسیّهٔ طـبع لنـدن در سـال ۱۹۳۲ م در باب ۱۹ آن کتاب تا آخر کتاب نقل کرده است.[۱]

و صاحب إقامة الشهود در آن کتاب گفته است که: ربّی حییم ویطال در کتاب عصحییم خود نوشته است که: این انباء از برای پیغمبر موعود محمّد بن عبدالله ﷺ است، وامّا روزهای ممیّزی را چنین تأویل کرده که مراد از عبدالله سلام است که در ایّام مـحمّد بود و به دین پیغمبر خاتم درآمد[۲] (انتهی کلام ربّی حییم منقول از اقامه).

بهرهٔ پنجم اخبار دانیال

که در باب دوم از کتاب خود در تعبیر خواب بنوکد نَصَّر که بخت‌نصّر باشد خبر داده بعد از حاضر شدن او در نزد نبوکد نصّر، از آیهٔ ۲۶ تا آیهٔ ۴۵ مطبوعهٔ فارسیّهٔ لندن در سنهٔ ۱۹۳۲ چنین نوشته: آیهٔ ۲۶: پادشاه دانیال را که به بَلطَشَصَّر مسمّا بود خطاب کرده، گفت: آیا تو می‌توانی خوابی را که دیده‌ام و تعبیرش را برای من بیان نمایی؟ ۲۷ دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت: رازی را که پادشاه می‌طلبد، نه حکـیمان

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۳۱۸ـ۳۲۳، کتاب داوران، باب ۱۹ـ۲۱.

۲. منقول الرضائی، ص ۲۷۶، دربارهٔ مطالب ابتدایی بهرهٔ چهارم از بخش دوازدهم.

و نه جادوگران و نه مجوسیان و نه منجّمان می‌توانند برای پادشاه حل کنند. ۲۸ لیکن خدایی در آسمان هست که کاشف اسرار می‌باشد و او نبوکد نصّر پادشاه را از آنچه در ایّام آخر واقع خواهد شد اعلام نموده است. خواب تو و رؤیای سرت که در بسترت دیده‌ای این است. ۲۹ ای پادشاه! فکرهای تو بر بسترت دربارهٔ آنچه بعد از این واقع خواهد شد به خاطرت آمد و کاشف الاسرار تو را از آنچه واقع خواهد شد مخبَر[۱] ساخته است. ۳۰ و امّا این راز بر من از حکمتی که من بیشتر از سایر زندگان دارم مکشوف نشده است، بلکه تا تعبیر بر پادشاه معلوم شود و فکرهای خاطر خود را بدانی. ۳۱ تو ـ ای پادشاه! ـ می‌دیدی و اینک تمثال عظیمی بود و این تمثال بزرگ که درخشندگی آن بی‌نهایت و منظر آن هولناک بود پیش روی تو بر پا شد. ۳۲ سر این تمثال از طلای خالص و سینه و بازوهایش از نقره و شکم و ران‌هایش از برنج بود. ۳۳ و ساق‌هایش از آهن و پاهایش قدری از آهن و قدری از گِل بود. ۳۴ و مشاهده می‌نمودی تا سنگی بدون دست‌ها جدا شده، پای‌های آهنین و گلی آن تمثال را زد و آنها را خرد ساخت. ۳۵ آن گاه آهن و گِل و برنج و نقره و طلا با هم خرد شد و مثل کاه خرمن تابستانی گردیده، باد آنها را چنان برد که جایی به جهت آنها یافت نشد، و آن سنگ که تمثال را زده بود کوه عظیمی گردید و تمامی جهان را پر ساخت. ۳۶ خواب همین است و تعبیرش را برای پادشاه بیان خواهیم نمود. ۳۷ ای پادشاه! تو پادشاه پادشاهان هستی؛ زیرا خدای آسمان‌ها سلطنت و اقتدار و قوّت و حِشمت به تو داده است. ۳۹ و در هر جایی که بنی‌آدم سکونت دارد حیوانات صحرا و مرغان هوا را به دست تو تسلیم نموده و تو را بر جمیع آنها مسلّط گردانیده است. آن سرِ طلا تو هستی. ۴۰ و بعد از تو سلطنت دیگر پست‌تر از تو خواهد برخاست و سلطنت سومی [دیگر از برنج که بر تمامی جهان سلطنت خواهد نمود.[۲] و سلطنت چهارم] قوی

---

۱. مخبَر: خبر داده شده، مطّلع، آگاه.

۲. در مصدر عدد (۴۰) این جا قرار گرفته است.

خواهد بود؛ زیرا آهن همه چیز را خرد و نرم می‌سازد. پس چنان که آهن همه چیز را نرم می‌کند، همچنان آن نیز خرد و نرم خواهد ساخت. ۴۱ و چنان که پای‌ها و انگشت‌ها را دیدی که قدری از گِل کوزه‌گر و قدری از آهن بود، همچنان این سلطنت منقسم خواهد شد و قدری از قوّت آهن در آن خواهد ماند موافق آنچه دیدی که آهن با گِل سفالین آمیخته شده بود. ۴۲ و امّا انگشت‌های پاهایش قدری از آهن و قدری از گل بود. همچنان این سلطنت قدری قوی و قدری زود شکن خواهد بود. ۴۳ و چنان که دیدی آهن باگل سفالین آمیخته شده بود، همچنین اینها خویشتن را با ذرّیّت انسان آمیخته خواهند کرد. امّا بنحوی که آهن باگل ممزوج نمی‌شود، همچنین اینها با یکدیگر ملصق نخواهند شد. ۴۴ و در ایّام این پادشاهان خدای آسمان‌ها سلطنتی را که تا ابد الآباد زایل نشود بر پا خواهد نمود و این سلطنت به قومی دیگر منتقل نخواهد شد، بلکه تمامی آن سلطنت‌ها را خرد کرده، مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابد الآباد استوار خواهد ماند. ۴۵ و چنان که سنگ را دیدی که بدون دست‌ها از کوه جدا شده، آهن و برنج و گِل و نقره و طلا را خرد کرد، همچنین خدای عظیم پادشاه را از آنچه بعد از این واقع می‌شود مخبَر ساخته است. پس خواب صحیح و تعبیرش یقین است[۱] (انتهی این قسمت از سخنان دانیال).

مؤلّف ناچیز گوید: صاحب کتاب إقامة الشهود در تشریح این آیات از کتاب دانیال چنین گفته است که: حال ملاحظه باید نمود که این جماعت یهود در این خواب بخت النُّصَّر ـ که نبوکدنصّرش می‌گویند ـ و تعبیر حضرت دانیال نبی چه می‌گویند؟ اگرچه بینندهٔ خواب راکافر و بت‌پرست بدانند، تعبیر کنندهٔ آن خواب راکه مقصود و مدّعای ما را فهمانیده است که پیغمبر می‌دانند و همین مطلب راکه در کتاب دانیال نبی خوانده و می‌خوانند، در حجّیّت قول پیغمبرشان اگر شکّی دارند که به مذهب خود کافرند، و اگر قائل‌اند به حجّیّت قولش مر این بیانی راکه فرموده است، چرا از روی

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲: ۱۰۰۲ـ۱۰۰۳، کتاب دانیال، باب ۲.

انصاف و حق‌گویی و حق‌بینی ملاحظه نمی‌کنند که تعبیر آن پیغمبر معتبر ﷺ به همان نحوی که بیان فرمودند واقع شده از زمان بخت النُّصَّر که به منزلهٔ سر آن تمثال بوده که هفتاد سال سلطنت کرد؟

پس از آن هم آن که به منزلهٔ نقره در مقام تعبیر بیان فرموده بود، کورش مجوس بود که پنجاه و چهار سال سلطنت نمود و باعث نجات بنی‌اسرائیل و آبادانی بیت‌المقدس ثانی هم گردید در سال ششم از سلطنتش و بعد را هم اسکندر رومی که به منزلهٔ مس بوده تعبیر شده بود و عالم‌گیر هم بوده، یکصد و هفتاد و شش سال سلطنت نمود، و بعد از اسکندر رومی هفتصد سال قیاصره[1] سلطنت نمودند و جملهٔ آنها ده نفر بودند که آخر آنها هرقل بوده که معاصر جناب ختمی‌مآب بوده و مطیع اسلام هم گردید آخر کار.

در این سه قسم از ملوک بر جمیع علمای یهود و جمیع مفسّرین ایشان متّفق‌اند در این بیان. اختلافی که دارند در پادشاه چهارم است و پادشاه چهارم دو نوع شده: اکاسره[2] که پادشاهان قوی به منزلهٔ آهن سخت بوده‌اند و از ایشان بوده انوشیروان عادل مجوسی مذهب هم که پیغمبر آخرالزمان ـ علیه وآله صلوات الله الملك المنّان ـ در مقام افتخار فرموده است که: **إنّي وُلِدت في زمن السلطان العادل**،[3] و بعد از آن پسرش کیخسرو که نامه و فرمان آن جناب را پاره کرد که به همان واسطه به نفرین جناب خاتم النبیّین ﷺ سلطنت از دودمانش در زمان خلیفهٔ دوم منقرض گردید، و نوع دیگر هم قیاصره که با اکاسره معاصر بودند، ولی به هم مخلوط نمی‌شدند و مغلوبیّت قیاصره بالنسبه به اکاسره از معلومات بوده و هست ـ چنان که در کتب

---

۱. قیاصره: جمع قیصر، لقب پادشاهان روم.

۲. اکاسره: جمع کسری، لقب پاشاهان ایران.

۳. ر.ک: قصص الانبیاء، ص ۳۱۴، ح ۴۲۲؛ مناقب آل ابی‌طالب ﷺ، ج ۱، ص ۱۴۹؛ الدرّ النظیم، ص ۵۸؛ العدد القویّة، ص ۱۱۱، ذیل شمارهٔ ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰، ذیل شمارهٔ ۱ و ص ۲۵۴، ح ۶ و ص ۲۷۶، ذیل شمارهٔ ۲۳ و ج ۹۵، ص ۱۹۴.

تواریخ و سیَر مسطور است که غالباً غلبه با اکاسره بوده است تا زمان بعثت حضرت ختمی‌مرتبت، بلکه تا زمان هجرت آن سرور به مدینهٔ طیّبه، تا آن زمانی که بواسطهٔ مغلوبیّت سلطان روم که هرقل بوده در صفحات شام و غالب شدن کیخسرو مجوس پادشاه عجم آن کسانی که از اصحاب خدمت ذی‌سعادت حضرت ختمی‌مرتبت بودند اظهار دلتنگی نمودند از مغلوبیّت عرب که رومی بودند و استدعای طلب نصرت و غلبه را از برای هم‌سنخ خود و هم‌ملک خود قیاصره و عرب نمودند تا آن‌که در این باب آن جناب ـ یعنی: جناب ختمی‌مآب ـ از خداوند وهّاب مالک الرقاب درخواست نموده که بعد از آن فتح و فیروزی عرب را باشد بر سلطان عجم و باری تعالی مجیب الدعوات و قاضی الحاجات ابتدای سورهٔ روم را در قرآن بر پیغمبر آخرالزمان نازل فرموده که: ﴿ الٓمٓ ۞ غُلِبَتِ الرُّومُ ۞ فِي أَدنَى الأَرضِ وَهُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَيَغلِبُونَ ۞ فِي بِضعِ سِنِينَ لِلَّهِ الأَمرُ مِن قَبلُ وَمِن بَعدُ ﴾[1] الآية.

تفسیر ظاهر تنزیل این آیهٔ شریفهٔ وافی‌هدایه آن‌که: در مقام دلجویی پیغمبر مختار و اصحاب آن بزرگوار به آن جناب فرموده که: منم خداوند دانا. مغلوب شدند رومیان در زمین شامات، ولی ایشان ـ یعنی: رومیان ـ زود باشد که غالب گردند بر عجمان در چند سالی بعد را. اگرچه معنی ظاهری ﴿ بِضعِ سِنِينَ ﴾ این است که بقدر لفظی که در آن زمان خداوند ودود فرموده در فقرهٔ ﴿ بِضعِ سِنِينَ ﴾ از سه سال کمتر نباید فتحی از برای ایشان به هم رسد و از ده سال بیشتر هم نباید طول بکشد، و در واقع غلبهٔ رومیان و عربان که لشکر مسلمانان بودند در زمان خلیفهٔ دوم واقع شد و زمان غلبه با نزول آن سورهٔ مبارکهٔ روم شانزده سال و چیزی کشیده بود و مورد بحثی بود که جاهلان از بندگان به خداوند سبحان بنمایند که: سبب تعقیب[2] زمان موعود مفهوم از کلمهٔ ﴿ فِي بِضعِ سِنِينَ ﴾ چه بوده؟ ـ چنان که این ایراد را نادانان این زمان هم کرده بودند ـ ولی جواب باصواب را خداوند ـ جلّ و علا ـ در آخر آیه فرموده که: ﴿ لِلَّهِ الأَمرُ مِن قَبلُ وَمِن بَعدُ ﴾؛ این زمانی

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۱ ـ ۴.

۲. در مصدر: (تعویق).

راكه شماها از اين كلمه فهميديد ـكه لااقل از ده سال بيشتر طول نخواهد كشيد كه فتح و پيروزى شما راست بر عجمان و فارسيان ـ، گمان نكنيد كه خداوند متعال به شما الزامى داده باشد كه تخلّف نفرمايد، بلكه از براى خداوند است عالم امر ـچنان كه عالم خلق هم از آن اوست. مى‌خواهد، از سه كمتر مى‌كند آن زمان موعود را و يا از ده سال بيشتر مى‌فرمايد ـچنان كه فرمود آنچه بيان شد ـ، و در مقام بيان فهمانيدن دو نوع پادشاه چهارم بوده، و آنچه به نظر احقر از جمع الاقوال بعد از اطّلاع به آيات و اخبار و تواريخ و سيَر بعون الله العليّ الأكبر آمده همين است كه به رشتهٔ تحرير آمده.

و امّا آنچه بعضى از علماى يهود و مورّخين و مفسّرين بيان پادشاه چهارم را كرده‌اند ـكه مراد از «حَسَفْ طينا» سلطنت اعراب است كه از اولاد قدارند سلطنت نمودند و مراد از سنگ كه صورت تمثال را شكست و مضمحل نمود آن صورت را سلطنت ماشيح مى‌باشد كه قريب به قيامت در آخرالزمان خواهد بود و بنى‌اسرائيل را از اين ذلّت عظما خلاص خواهد نمود و مردم را كنيز و غلام ايشان خواهد نمود و ايشان را مالك روى زمين از طلا و نقره خواهد كرد ـ، حرفى است بى‌مغز و سخنى است بدون دليل و همان كلامى كه در همهٔ آيات وافى‌هدايات كتب سماوى در هر محلّ و مكانى كه خداوند سبحان خبر از آمدن پيغمبر آخرالزمان محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف كه از اولاد امجاد قدار و از ذرّيّهٔ طاهرهٔ حضرت ذبيح‌الله اسماعيل بن ابراهيم خليل الرحمن عليه السلام است داده از تورات موسى تا وحى كودک جميع آنها از براى اغواى بيچاره عوام كالانعام خود ماشيح نام را دست و پايى كرده‌اند و از براى اين بيچاره بندگان بينوا درست كرده‌اند و جعل كرده‌اند و اصلاً از هيچ يک از كتب سماوى دليل نداشته‌اند و ندارند و اين علماى ضالّ مضلّ دنياپرست ايشان اين همه خلايق را از آن زمان كه قبل از زمان بعثت پيغمبر آخرالزمان ـعليه وآله صلوات الله الملك المنّان ـالى الآن متحيّر و سرگردان در باديهٔ جهالت و ضلالت و گمراهى نگاه داشته‌اند و با اين كه اين فقرهٔ حضرت دانيال با همهٔ انباآت غيبيّه كه سايرين از پيغمبران و حضرت كليم‌الرحمن الى آن كودک در وحى و الهامات خود به

لسان وحی و الهام فرموده‌اند جمیعاً موافق و مطابق بوده و هر یک معاضد دیگری بوده ـ چنان که شهادت دادند انبیا ﷺ در کتب خود از تورات موسی و کتاب شعیا و سایرین تا وحی کودک ـ و بر همین معنی است سنگی که در خواب بخت النُّصَّر از غیب آمد و آن صورت تمثال را منهدم نمود، حضرت دانیال نبی ﷺ تعبیر فرمودند به سلطنت پیغمبر آخرالزمان که به آمدن آن جناب از تولّد آن حضرت الی زمان بعثت و از زمان بعثت الی زمان رحلت و از آن زمان الی الآن آثار هر یک از سلاطین سابقین از ساسانیان و مجوس و اسکندریان و رومیان که قیاصره بوده‌اند و معاصر اکاسره و مغلوب ایشان بوده‌اند، غالباً چون کافر و بت‌پرست بودند از روی زمین خداوند ربّ العالمین برداشته و همگی ایشان را مغلوب دین و دولت اسلام و اسلامیان فرموده و آن حضرت و دینش را بر جمیع ادیان و ملل غلبه داده و همهٔ روی زمین را پر کرده است ـ چنان که آن سنگ هم در خواب بنوکدنصّر کوه عظیم گردیده و همهٔ روی زمین را فراگرفته.

اینها که بیان شد توضیح همان معنی بزرگ شدن سنگ و منهدم کردن صورت تمثال را بود و بیان چهار نوع پادشاهان که به نظر کوتاه‌نظران به ظاهر هم مانند طلا و نقره و مس و آهن می‌نمودند که در خواب بخت النُّصَّر آمده و به عبارت اُخری نظر به آن وعده‌ای که به انبیای سلف از موسی بن عمران و سایرین تا آخر کار در وحی کودک فرموده به ولادت با سعادت حضرت ختمی‌مرتبت ﷺ در همان زمان پادشاه چهارم که دو نوع بوده ـ قوی اکاسره و ضعیف قیاصره ـ و رومی بوده و در همان ولادت با سعادت اوّلاً ظاهر شد مغلوبیّت جمیع سلاطین گذشته و انهدام آثار ایشان از بتخانه‌ها و افتادن بت‌ها و خراب شدن معابد و کنایس یهود و نصارا و شکست خوردن کنگره‌های طاق کسری و خاموش شدن آتشکدهٔ فارس و خشک شدن دریاچهٔ ساوه و امثال آنها و از اوّل بعثت آن حضرت تا زمان رحلتش روز به روز فتوحات بسیار در اسلام به هم رسید و با قلّت انصار آن بزرگوار غلبه فرمودند بر جماعت کثیره از کفّار از طوایف اعراب از بت پرست و یهود و نصارا و بعد از آن سرور در زمان خلفای راشدین و لاسیّما در زمان خلافت خلیفهٔ دوم فتوحات بسیار

و غلبهٔ بی‌شمار بر کفّار زمرهٔ مسلمین به قوّت اسلام و برکت دین و آیین آن بزرگوار نمودند با آن که اعراب را در چند مورد حَسَف طینا در کتب انبیا و وحی کودک تعبیر شده بود و الی الآن روز به روز قوّت دین و دولت اسلام و اسلامیان باقی است، ـبحمد الله تبارك و تعالی ـروز به روز رو به ازدیاد بوده و هست.

باقی ماند در این جا چند مطلب:

مطلب اوّل آن که: آن سنگ به پای آن صنم و صورت تمثالی که به خواب بخت النُّصَّر آمده بود و خورده، این فقره اشاره است به آن که اوّل جهاد آن برگزیدهٔ ربّ العباد و البلاد ـسلام الله علیه و آله الأمجاد ـ با طایفهٔ اعراب و جماعت رومیان بوده است که «حَسَف طینا» محسوب شده‌اند در کتب انبیا و در وحی کودک ـچنان که مؤیّد همین مطلب است آنچه در قرآن است که خطاب به آن جناب و اصحاب آن جناب فرموده: ﴿ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُم مِنَ الکُفَّارِ ولیَجِدُوا فِیکُم غِلظَةً ﴾.[1] ظاهر آیهٔ شریفه آن که خطاب به تابعین آن جناب است که: ای مؤمنین! بکشید و مقاتله نمایید با آن کسانی که اطراف شما هستند از کفّار و باید که در شما بیابند غلظت و درشتی را بنحوی که بترسند از شما ـیعنی: بر ایشان تنگ بگیرید تا آن که ایمان بیاورند و یا کشته گردند ـ، و بعد از فراغت از کفّار اطراف مکّه و مدینه با رومیان جنگیدند با قلّت انصار در جنگ موته که لشکر مسلمین سه هزار بیش نبودند و لشکر کفّار صد هزار، به قوّت ایمان با ایشان برابر شدند و کشتند و کشته شدند، تا این که دین خدا و خداشناسی و خداپرستی را رواج دادند.

مطلب ثانی آن که: صورت تمثال چون به صورت بت بوده است، باید جناب ختمی‌مآب ـکه پادشاه پنجم در این خواب تعبیر شده است ـبر چهار نوع از کفّار از بت‌پرست و یهود و نصارا و مجوس مسلّط گردند؛ چنان که به همان نوع هم که دانیال فرموده بودند واقع شده.

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۲۳.

مطلب ثالث آن که: حضرت دانیال فرمودند که: پادشاهی خود را به دیگران واگذار نخواهد فرمود. این فقره اشاره است به این که دین آن حضرت که مایهٔ سلطنت دنیا و آخرت است برای آن جناب و اصحاب و اقاربش و غیره ـ بلکه امّت مرحومه‌اش ـ بوده و هست و خواهد بود [ابدی است و تا قیامت باقی است و ناسخی نخواهد داشت، بلکه خود ناسخ جمیع ادیان و ملل خواهد بود] و به همان نحوی که فهمیده شده بود بوده و هست و خواهد بود، و آنچه یهود عنود می‌گویند در باب ماشیح، که به اغوای علمای ضالّ و مضلّ ایشان هنوز منتظر اویند، که مکرّراً به تقریبات چند بیان شده به اجوبهٔ شافیهٔ کافیه و در ضمن این بیاناتی که شده معلوم و مفهوم باید شده باشد که زمان آن پادشاه از اوّل بخت النُّصَّر الی زمان پادشاه پنجم هزار سال بیشتر طول نکشیده بود ـ زیرا که زمان بخت النُّصَّر هفتاد سال بود و زمان کورش مجوس پنجاه و شش سال و زمان اسکندر رومی یکصد و هفتاد و چهار سال و زمان قیاصره که پی‌در پی آمده بودند هفتصد سال و جمع کل می‌شود هزار سال ـ و از زمان آن حضرت الی الآن هم زیاده از هزار و سیصد سال گذشته. جمع این دو فقره دو هزار و سیصد سال متجاوز شده است و از آن زمان الی الآن بنی اسرائیل در ذلّت بوده و هستند و هنوز وقت آن نشده است که ماشیح نامی که درست کرده‌اند و از برای خود پیدا نموده‌اند بیاید و ایشان را از ذلّت به این شدّت نجاتی بدهد. بلی، مگر آن که آن ماشیح در قیامت به فریاد ایشان برسد و آن که در قیامت از برای ایشان موجود است عذاب سخت خداوند قهّار جبّار است، فانتظروا إنّا كنّا منتظرين.

و هرگاه در این مقام مسیحیان بگویند که: مراد از سنگ حضرت عیسی بن مریم است در تعبیر دانیال نبی، جواب آن است که: می‌گوییم که: ترتیب آن چهار پادشاه چنان که حضرت دانیال [نبی ﷺ] بیان فرموده متّصل به یکدیگر بودند ـ چنان که آن صورت تمثال و بت چهار قسم از فلزّات بوده و متّصل به یکدیگر هم بوده‌اند ـ، و از اوّل بخت النُّصَّر تا هفتاد سال که زمان بخت النُّصَّر بوده و پنجاه و شش سال هم که

زمان کورش مجوس و داریوش بوده و یکصد و هفتاد و چهار سال زمان سلطنت اسکندر رومی که به منزلهٔ مس بوده و عالمگیر هم شده بود و جناب عیسی بن مریم ﷺ هم که در آخرهای اسکندریان و یونانیان در سال دویست و شصت و سه از آبادی بیت‌المقدس ثانی که کورش مجوس در سال ششم از سلطنتش آباد کرده بود متولّد شدند در زمان پادشاه هشتم یونانیان که اسکندر اوّل ایشان بوده و همگی به اسم اسکندر معروف بودند و زمان بودن آن حضرت در میان مردم هم سی و پنج سال طول کشیده و در سال سی و ششم از ولادت با سعادتش اسباب قتلش را جماعت یهود عنود فراهم آوردند و بعد از کشتنش به اعتقاد یهود و بردنش به آسمان چهارم به اعتقاد مسلمین و جماعت نصارا هنوز زمان پادشاه سیم که معبَّر[1] به مس بوده قدری باقی مانده بود و آن سنگی که از جانب غیبت آمد بر پای آن بت خورد ـ به قاعدهٔ تعبیر دانیال ـ، از این جهت اگر دست و پای عیسوی بخواهد بنماید که مراد از سنگ را به آن حضرت بگیرد، بی‌معنی و غلط خواهد بود. پس هرگاه بخواهد بگوید که: مراد از مس مسیح است، آن هم غلطی است که موجب کفر ایشان است به فرمایش دانیال؛ چه آن چهار پادشاه را از فلزّات اربعه که مصوّر به صورت تمثال بت و صنم بوده، همه کافر و بت‌پرست به اتّفاق علمای اهل کتاب توضیح شده، و بعلاوه مخالف واقع و کذب هم در این بیان مسیحیان لازم می‌آید؛ زیرا که آن حضرت ـ یعنی: جناب مسیح ـ سحق و نرم ننموده آثار سلاطین معاصرین و سابقین خود را، بلکه در کمال خوف از دشمنان خود و دینش هم بوده و همیشهٔ اوقات یا غالباً با رهبانیّین به صحراها و کوه‌ها مساحت[2] و سیاحت می‌فرمودند که به همین سبب ملقّب به مسیح گردیدند، بلکه بعد از آن جناب چنان کفر و اهل کفر از یهود عنود و سایر [ملل] طغیان ورزیدند و زیاد گردیدند و زیادتی هم کردند که در تمام روی زمین قلیل از عبّاد و زهّاد و تابعین

---

۱. معبَّر: تعبیر شده.

۲. مساحت: پیمودن زمین.

جناب روح الله ﷺ و اوصیای آن حضرت در کمال خوف از دشمنان دین و معاندین ایشان در صومعه‌ها و در قلّهٔ کوه‌ها به سر می‌بردند و بعد از یونانیان قیاصره از یک طرف و اکاسره از یک طرف عالم را پر کرده بودند. همان بیت‌المقدس را خراب کرده و جماعت کثیره از جماعت اسرائیلیان را کشته و اسیر نموده و اسباب ذلّت دوم بنی‌اسرائیل گشته که به همان ذلّت هنوز باقی‌اند و بیچاره مانده‌اند و به ذلّتِ دادنِ جزیه به اهل اسلام تن داده‌اند که گردن زیر دایرهٔ اسلام و اسلامیان ننهند و به همان حالت لجوجی که در ابتدا به وساوس شیاطین جنّی و انسی که علمای ضالّ و مضلّ ایشان بوده و هستند بوده و هنوز باقی‌اند و کلمهٔ «النار ولا العار» را بر خود خریده‌اند، و هرگاه از برای اقامهٔ حجّت بر ایشان خداوند منّان در هر عصری از اعصار بلکه در هر مصری از امصار[1] از اخیار و ابرار علمای ایشان وجودی را از قبیل عبدالله سلام در زمان پیغمبر آخرالزمان ـ علیه وآله صلوات الله المنّان ـ و دیگران لا یعدّ ولا یحصی[2] و در زمان خاقان جنّت‌مکان مثل مرحوم میرزا مؤلّف اوّل این کتاب مستطاب ـ غُفِرَ له ـ را برانگیخته ـ یعنی: میرزا محمّدرضای جدیدالاسلام صاحب کتاب منقول الرضائی ـ و در هر یک از سابقین ولاحقین از مستبصرین چیزی گفتگو می‌کنند که معنی عناد و لجاج در ایشان بروز و ظهورش بیشتر گردد، [بلی] و ﴿لِلّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾[3].

باقی ماند کلام در این مقام که اگر مسیحیان بگویند: در این جزء از زمان که اغلب بلاد در دست فرنگیان و اغلب ایشان به دین حضرت مسیح و آیین آن حضرت‌اند و آنچه در این کتاب ذکر شد که پیغمبر آخرالزمان به مقتضای اعتقاد شما مسلمین و تعبیر حضرت دانیال نبی ﷺ باید تمام زمین را مسخّر فرماید و دینش بر همهٔ ادیان و دولتش بر همگی دول خارجه غالب آید و آنچه الآن به نظر می‌آید مسیحیان غلبه دارند

---

۱. امصار: جمع مصر ـ به معنی شهر، ناحیه.

۲. لا یعدّ ولا یحصی: آن قدر که در شمار درنیاید.

۳. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۹.

به حسب دولت و سلطنت و جمعیّت و کثرت مال و منال، جواب آن است که: ما نگفتیم: تعبیر دانیال ﷺ تا به حال تمام شده، بلکه باقی است [و] تا قیامت رفته رفته باید به دین اسلام بیایند و دولت اسلامیان بعون الله الملک المنّان تقویت یابد ـ چنان که سابقاً هم بر این مطلب در باب اثبات حضرت روح الله، سلام الله علیه وعلی أُمّه الطاهرة، در مقابل منکرین آن حضرت از جماعت یهود عنود اشاره رفت ـ و در این جا بالمناسبه اشارهٔ دیگر خواهد شد به این که خداوند سبحان در قرآن از اخبارات و انباآت غیبیّه که به پیغمبر مختار ـ علیه وآله صلوات الله الملک الجبّار ـ فرموده آن است که در دولت حقّهٔ حجّة الله في الأرضین، جناب بقیّة الله في العالمین، امام عصر، حضرت روح الله که الآن در آسمان چهارم است بعنصره اللطیف از برای نصرت دین خدای تعالی و شمشیر زدن در رکاب ظفرانتساب مهدی آل محمّد ـ صلّی الله علیه وعلی آبائه الکرام ـ از آسمان به زمین می‌آیند و جمیع اهل کتاب از تابعین آن حضرت هر کس که باشد در روی زمین از اهل فرنگستان و غیرهم که حضرت عیسی را بشمائله الشریفه می‌شناسند ـ چون در معابد خود دیده‌اند و یا علمای ایشان صورت نازنین آن حضرت را برایشان تعریف و توصیف کرده و می‌کنند ـ، همگی ایمان به آن جناب ـ أعني: حضرت حجّة الله، امام عصر شیعیان ـ خواهند آورد و فقرهٔ آیهٔ شریفهٔ موجوده در قرآن اجمالاً همین دو کلمه اشاره بشود من باب التذکره: ﴿ **وَإِن مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ** ﴾.[1] ظاهر آیهٔ شریفه [و] ماحصل معنایش این که: هیچ یک ازاهل کتاب نیستند مگر آن که هرآینه ایمان به آن حضرت می‌آورند قبل از مردن آن حضرت.

و اگر در این جا بگویید که: ظاهر از این آیه و معنیش آن که پیش از مردن حضرت روح الله اهل کتاب به آن جناب ایمان می‌آورند و این ایمان آوردن غیر از ایمان به پیغمبر و امام شما می‌باشد، جواب آن که: اوّلاً ایمان آوردن به آن حضرت ـ أعني:

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۹.

جناب روح الله ـ همان عین ایمان آوردن به جناب قائم آل محمّد ﷺ است؛ زیرا که به مقتضای عقل و نقل در هر زمانی هر کس از جانب خدای تعالی خلیفه می‌باشد، بر سایر انبیا و اولیا لازم است که متابعت او را بنمایند، و از زمان وفات حضرت امام حسن عسکری، امام یازدهم شیعیان ؑ الی الآن و از حال تا زمان ظهور و از زمان ظهور الی زمان شهادت آن حضرت حجّتِ خدای تعالی منحصر است در این عالم به وجود ذی‌جود بقیّةالله في الأرضین، امام عصر ـ سلام الله علیه وعلی آبائه ـ و در زمان بروز و ظهورش هر که باشد ـ خواه نبیّ و خواه ولیّ و وصی ـ باید تابع آن جناب بوده و متابعت آن حضرت را بنماید ـ چنان که در زمان هر پیغمبری و یا وصیّ پیغمبری بر دیگران از انبیا و اولیا واجب بوده متابعت آن نبیّ ناطق یا وصیّ ناطق. به این معنی در زمان هر پیغمبر صاحب حکمی بوده، بر وصیّش یا پیغمبر دیگر واجب بوده اطاعت آن نبیّ صاحب حکم، و همچنین در هر زمانِ ولی‌ای از اولیا و وصی‌ای از اوصیا واجب بوده بر ولیّ دیگر و وصیّ دیگر که معاصرش بوده که اطاعت نماید او را. فعلی هذا بر حضرت عیسی به حکم خداوند سبحان واجب است که متابعت فرماید جناب حجّة الله و بقیّة الله را و به طریق اولی بر تابعینش هم واجب و متحتّم است که متابعت نمایند جناب قائم آل محمّد ﷺ را.

و بعلاوه می‌گوییم: تابعِ تابعِ تابع است ـ چنان که مشابهِ مشابه مشابه است به بداهت عقلیّه.

این بود منتهای آنچه به نظر آمد از خواب بخت النُّصَّر و تعبیر دانیال نبی و توضیحاتی که در آن شده با ایرادات وارده از خصم و اجوبهٔ آنها و بر هر یک از بیانات وافیهٔ کافیه شواهد صدق از مقالات انبیا ؑ و وحی کودک هست.[1]

تمام شد کلمات و بیانات و توضیحات صاحب کتاب إقامة الشهود در پیرامون آیات ذکر شده از کتاب دانیال نبی ؑ.

---

۱. منقول الرضائی، ص ۳۵۰ـ۳۵۹.

بشارت دیگر : رؤیای دانیال

در فصل هفتم از کتاب دانیال چنین می‌نویسد :

בשנת חדה לבלאשצר מלך
بيشنت حذاه لبلشصر ملخ

בבל דניאל חלם חזה וחזוי
با بل دانيئل حلم خزاه وحزوى

ראשה על משכבה באדין
راشه عل ميشكبه با دين

חלמא כתב ראש מלין אמר׃
حلماء ختب راش مليين امر

ענה דניאל ואמר חזה הוית
عانه دانيئل واامر خازه هويت

בחזוי עם ליליא וארו ארבע
بحزوى عيم ليليا وآرو آربع

רוחי שמיא מגיחן לימא רבא
روحى شميا مكيحان ليما رباء

دو آیه از اوّل باب هفتم کتاب دانیال را در این جا بـه عـبری نـوشتم. چـون بـاب طولانی است ، بقیّه را به ترجمه وفق مطبوعهٔ فارسیّهٔ سنهٔ ۱۹۳۲ لندن اکتفا می‌کنم. آیهٔ ۱ : در سال اوّلِ بَلْشَصَّر پادشاه بابل ، دانیال در بسترش خوابی و رؤیـاهای سـرش را

دید. پس خواب را نوشت و کلّیّهٔ مطالب را بیان نمود. ۲ پس دانیال متکلّم شده، گفت: شبگاهان در عالم رؤیا شده، دیدم که ناگاه چهار باد آسمان بر روی دریای عظیم تاختند. ۳ و چهار وحش بزرگ که مخالف یکدیگر بودند از دریا بیرون آمدند. ۴ اوّلِ آنها مثل شیر بود و بال‌های عقاب داشت و من نظر کردم تا بال‌هایش کنده گردید و او از زمین برداشته شده، بر پای‌های خود مثل انسان قرار داده گشت و دل انسان به او داده شد. ۵ و اینک وحش دوم دیگر مثل خرس بود و بر یک طرف خود بلند شد و در دهانش در میان دندان‌هایش سه دنده بود و وی را چنین گفتند: برخیز و گوشت بسیار بخور. ۶ بعد از آن نگریستم و اینک دیگری مثل پلنگ بود که بر پشتش چهار بال مرغ داشت و این وحش چهار سر داشت و سلطنت به او داده شد. ۷ بعد از آن در رؤیاهای شب نظر کردم و اینکِ وحش چهارم که هولناک و مهیب و بسیار زورآور بود و دندان‌های بزرگ آهنین داشت و باقی‌مانده را می‌خورد و پاره پاره می‌کرد و به پاهای خویش پایمال می‌نمود و مخالف همهٔ وحوشی که قبل از او بودند بود و ده شاخ داشت. ۸ پس در این شاخ‌ها تأمّل می‌نمودم که اینک از میان آنها شاخ کوچک دیگری برآمد و پیش رویش سه شاخ از آن شاخ‌های اوّل از ریشه کنده شد و اینک این شاخ چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبّرآمیز متکلّم بود داشت. ۹ و نظر می‌کردم تا کرسی‌ها برقرار شد و قدیم‌الایّام جلوس فرمود و لباس او مثل برف سفید و موی سرش مثل پشم پاک و عرش او شعله‌های آتش و چرخ‌های آن آتش ملتهب بود. ۱۰ نهری از آتش جاری شده، از پیش روی او بیرون آمده، هزاران هزار او را خدمت می‌کنند و کرورها کرور[1] به حضور وی ایستاده بودند. دیوان بر پا شد و دفترها گشوده گردید. ۱۱ آن‌گاه نظر کردم به سخنان تکبّرآمیزی که آن شاخ می‌گفت. پس نگریستم تا آن وحش کشته شد و جسد او هلاک گردیده، به آتش مشتعل تسلیم شد. ۱۲ امّا سایر وحوش سلطنت را از ایشان گرفتند، لکن درازی عمر تا زمانی و وقتی به ایشان داده شد.

۱. کرور: پانصدهزار.

۱۳ و در رؤیای شب نگریستم و اینک مثل پسر انسان با ابرها از آسمان آمد و نزد قدیم‌الایّام رسید و او را به حضور وی آوردند. ۱۴ و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قوم‌ها وامّت‌ها و زبان‌ها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد. ۱۵ امّا روح من دانیال در جسدم مدهوش شد و رؤیای سرم مرا مضطرب ساخت. ۱۶ و به یکی از حاضرین نزدیک شده، حقیقت این همه امور را از وی پرسیدم و او به من تکلّم نموده، تفسیر امور را برای من بیان کرد. ۱۷ که این وحوش عظیمی که (عدد) ایشان چهار است چهار پادشاه می‌باشند که از زمین خواهند برخاست. ۱۸ امّا مقدّسان حضرت اعلا سلطنت را خواهند یافت و مملکت را تا به ابد و تا ابدالآباد متصرّف خواهند بود. ۱۹ آن گاه آرزو داشتم که حقیقت امر را دربارهٔ وحش چهارم که مخالف همهٔ دیگران بود و بسیار هولناک بود و دندان‌های آهنین و چنگال‌های برنجین داشت و سایرین را می‌خورد و پاره پاره می‌کرد و به پای‌های خود پایمال می‌نمود بدانم. ۲۰ و کیفیّت ده شاخ راکه بر سر او بود و آن دیگری راکه برآمد و پیش روی او سه شاخ افتاد ـ یعنی: آن شاخی که چشمان و دهانی راکه سخنان تکبّرآمیز می‌گفت داشت و نمایش او از رفقایش سخت‌تر بود. ۲۱ پس ملاحظه کردم و این شاخ با مقدّسان جنگ کرده، بر ایشان استیلا یافت. ۲۲ تا حینی که قدیم‌الایّام آمد و داوری به مقدّسان حضرت اعلا تسلیم شد و زمانی رسید که مقدّسان ملکوت را به تصرّف آوردند. ۲۳ پس او چنین گفت: وحش چهارم سلطنت چهارمین بر زمین خواهد بود و مخالف همهٔ سلطنت‌ها خواهد بود و تمامی جهان را خواهد خورد و آن را پایمال نموده، پاره پاره خواهد کرد. ۲۴ و ده شاخ از این مملکت، ده پادشاه می‌باشند که خواهند برخاست و دیگری بعد از ایشان خواهد برخاست و او مخالف اوّلین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند. ۲۵ و سخنان به ضدّ حضرت اعلا خواهد گفت و مقدّسان حضرت اعلا را ذلیل خواهد ساخت و قصد تبدیل نمودن زمان‌ها و شرایع خواهد نمود و ایشان تا زمانی و دو زمان و نصف زمان به دست او تسلیم خواهند شد. ۲۶ پس دیوان بر پا

خواهد شد و سلطنت او را از او گرفته، آن را تا به انتها تباه و تلف خواهند نمود. ۲۷ و ملکوت و سلطنت و حشمت که زیر تمامی آسمان‌هاست به قوم مقدّسان حضرت اعلا داده خواهد شد که ملکوت او ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود. ۲۸ انتهای امر تا به این جاست. فکرهای من دانیال مرا بسیار مضطرب نمود و هیئتم در من متغیّر گشت، لیکن این امر را در دل خود نگاه داشتم (انتهی).[۱]

مؤلّف قاصر گوید: صاحب کتاب إقامة الشهود نیز در توضیح و تفسیر این رؤیای حضرت دانیال نبی ﷺ گفته است که: این خواب با خواب بخت النُّصَّر و تعبیر دانیال موافق است؛ به علّت آن که در خواب او تمثال صنم و بت را که مرکّب بود از چهار قسم از فلزّات و با فلزّ آخرین مرکّب بود سوفال ـ که خسف طینا گفته شد ـ و چنان که شمس و طلا سلطان فلزّات است، همچنان در خواب دانیال اسد و شیر سلطان سباع و حیوانات است و همچنین در قمر و نقره که در مقام فلزّیّت همان مقام خرس را دارد در سبعیّت و کذلک در عالم فلزّیّت بالنسبة به طلا و نقره مس مرتبه‌اش پست‌تر است ـ چنان که پلنگ در مقام سبعیّت از شیر پست‌تر است ـ، و نشانهٔ دیگر بر صدق مدّعا آن که پادشاه سیّم که در خواب دانیال نبی پلنگ به نظر آمده و چهار بال مانند بال عقاب از برایش به هم رسیده [بود]، از برای اسکندر هم چهار نفر از سرهنگان لشکرش که به منزلهٔ بالش بودند در مقام طیران به اوج سلطنت که ادارهٔ سلطنت او را می‌نمودند در حیات و مماتش، و امّا حیوان چهارم که دندان‌های از آهن داشته و ناخن‌هایش از مس و ده شاخ بزرگ داشته به منزلهٔ همان پاهای آهنین آن صورت تمثال بت و صنم بوده که مرکّب بود از آهن و سوفال و انگشتان ده گانهٔ او که از سوفال بوده همان ده نفر از سلاطین قیاصره بوده و خود دندان‌های آهن و فولاد همان سلاطین اکاسره بوده که هر دو با هم سلطنت می‌کردند و مخلوط با هم نمی‌شدند ـ یعنی: وصلت و خویشی نمی‌کردند ـ

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۱ ـ ۱۰۱۲، کتاب دانیال، باب ۷.

و همیشهٔ اوقات یا غالباً غلبه با اکاسره بوده، و آن شاخ کوچکی که در میان شاخ‌های ده‌گانه بیرون آمده و به بیرون آمدنش سه شاخ از شاخ‌های بزرگ افتاد و بر مقدّسین غلبه نمود و سخنان بزرگ از او صادر می‌شد، همان کیخسرو بوده که در زمان او بواسطهٔ طغیان و سرکشی‌اش و سخنان بزرگ گفتنش ـ یعنی: داعیهٔ بزرگی داشتنش که از آن جمله نامهٔ جناب رسول خدا پیغمبر آخرالزمان ﷺ را پاره کردن و بر مؤمنین و مقدّسین از تابعین آن جناب در ابتدای بعثت آن حضرت غلبه نمودن و قبل از بعثت حضرت غالب شدنش بر جمعی از سلاطین قیاصره که آخر ایشان هرقل بوده ـ و سؤال حضرت دانیال هم از حضرت جبرئیل در عالم رؤیا از حیوان چهارمین که سهمگین‌تر بوده و تفصیلش بیشتر هم بوده و جواب دادن جناب روح‌الامین به حضرت دانیال از احوال آن سه حیوان مفترس اجمالاً و از حیوان چهارمین تفصیلاً و بیان زمان‌های هر چهار گونه پادشاهانی که به خواب بخت النُّصَّر به فلّزات چهارگانه و در آخر [آهن] مخلوط با سوفال به نظر آمده و در خواب [جناب] دانیال نبی به حیوانات درنده و حیوان آخرین آنها اعضایش مختلف بوده ـ مانند پای آن صنم که مرکّب بوده از آهن و خسف طینا؛ چنان که باز همهٔ آنها در خواب اوّل و دوم به وجه اتمّ واحسن اجمالاً ذکر شد ـ و بعلاوه در تعیین زمان‌های آن پادشاه چهارمین که در خواب بخت النُّصَّر بیان شد که از آخر زمان سلاطین ثلاثه که کلدانیان و مجوسیان و اسکندریان که جمعاً آن سه گونه پادشاهان سیصد سال سلطنت نموده بودند و از اوّل سلاطین چهارمین الی زمان ولادت با سعادت حضرت ختمی‌مرتبت هفتصد و سی و پنج سال بود، به همان نحو جناب روح‌الامین در خواب دانیال هم در بیان زمان پادشاه چهارمین فرموده به نحو اجمال که یک زمان و دو زمان و نصف زمان و به عبارت اخری که مناسب با لسان عبریان باشد جبرئیل ؏ فرمود به دانیال نبی ؏ که: عیدان و عیدانین و بلق عیدان ـ یعنی: یک وعده و دو وعده و نصف وعده.

حال باید دانست که جمع آنها چقدر می‌شود و معنی این فقرات چیست؟ پس بدان که یک وعدهٔ آنها دویست و ده سال است ـ چنان که در تورات در باب دخول

حضرت یعقوب به مصر با اولاد امجاد[1] و احفادش[2] و بیرون آوردن ایشان را جناب موسی بن عمران ﷺ از مصر یک وعده کشیده بود که دویست و ده سال بوده و دو وعده ـکه معنی عیدانین است ـ چهار صد و بیست سال می‌شود و نصف وعده یکصد و پنج سال است و جمع این سه فقره همان هفتصد و سی و پنج سال می‌شود که در همان خواب بخت النُّصَّر بیان شده بود، بعلاوهٔ سی و پنج سال زیاده.

و باید دانست که این سی و پنج سال زیادتی دیگر که در این تعبیر خواب دانیال در خواب بخت النُّصَّر و تعبیر جبرئیل در خواب دانیال نبی ﷺ شده از برای چیست این تفاوت دو خواب و دو تعبیر؟

پس بدان که در سابق به این مطلب از کتب انبیای سلف ﷺ اشاره شده و در وحی کودک که تاریخ هزار سال با ولادت با سعادت آن حضرت ـ یعنی: خاتم الانبیاء ـ موافقت دارد و تاریخ سی و پنج سال علاوه به آبادی مکّهٔ معظّمه ـ زادها الله تعالی شرفاً ـ که از آمد و شد خلایق به آن مانده بود و از اوّل تولّد آن حضرت تا به سی و پنج سال رفته رفته آن مکان شریف به برکت قدوم میمنت‌لزومش روی به آبادی نموده و رفته رفته باز محلّ رجوع خلایق و طواف‌گاه مردم گردیده و در خواب بخت النُّصَّر حضرت دانیال نبی ﷺ آن سنگی که از غیب ظاهر گردید و بر پای آن صنم خورده و آن تمثال را منهدم ساخته و جمیع اجزای وجودش را پراکنده نموده، به ظاهر شدن پادشاهی که بر جمیع سلاطین روی زمین از اقسام چهارگانه ـ بل پنج‌گانه ـ تعبیر فرموده که آن سنگ بزرگ شده، همان پیغمبر آخرالزمان است که مبعوث به رسالت می‌شود و آن هم شده و عالم را فراگرفته ـ یعنی: سلطنتش به عالم برسد و باقی بماند و مملکتش را به دیگران وانگذارد ـ، و همچنین در این خواب خود دانیال نبی جبرئیل امین فرمود که: آن سالخورده ملبّس به لباس سفید با مقدّسین هزاران هزار

---

۱. امجاد: بزرگواران، جمع ماجد و مجید و مجد.

۲. احفاد: فرزندزادگان، نوادگان، نبیرگان، جمع حَفَد.

بر تخت نشست و جمیع اهل لغات مختلفه او را اطاعت نمودند و از عالم بالا جوانی به صورت آدمیان بر او ظاهر گردید و آن پیر سالخورده را بر مقرّ سلطنت دائمی مستقر و برقرار فرمود بنحوی که در زیر آسمان مملکت و سلطنت احدی را بجز او نبود و سلطنت و مملکت‌داریش دائمی بوده باشد و به دیوان نشسته و کتاب‌ها گشوده گردد.

جمیع این، نشانه و صفات کمالیّه و جمالیّه و جلالیّهٔ حضرت ختمی‌مرتبت ـ صلوات الله علیه وآله وسلّم ـ است و بر بعضی [از] این علائم ـ از قبیل سفیدی لباس و بر تخت حکمرانی نشستن و با مقدّسین بودن و جمیع اهل لغات او را اطاعت نمودن ـ از کتب انبیا و وحی کودک شهادت آوردیم و معنی سلطنت آن حضرت را هم بیان نمودیم با شاهد بسیار از کتب انبیای سلف ﷺ که مراد خلافت و نبوّت و ریاست الهیّهٔ عامّه است از برای بشر معصوم منصوص، نه آن که مجرّد سلطنت ظاهری دنیوی بوده باشد، و تعبیر تخت آتشین و رودخانهٔ آتشین همانا باید این باشد که آن حضرت ـ سلام الله علیه ـ بنای ابتدای نبوّت و سلطنتش به محاربه و جنگ با کفّار و مشرکین بوده و جریان رودخانهٔ آتشین اشاره به همان لشکر جرّار خونخوار از زمرهٔ مسلمین بوده که در مقام محاربه با دشمنان دین مبینش مانند آتش سوزان خود را به خرمن وجود مشرکان و مخالفان می‌زدند و به اندک زمانی هر کس که بود و هر قدر که بوده آنها را متفرّق می‌فرمودند و به آتش عذاب ابدی آن جماعت را واصل می‌نمودند. این جمله بیانی است در تعبیری که مفهوم شده از بیان خود دانیال از فصل هفتم.

و نیز مؤلّف إقامة الشهود بعد از ذکر این توضیحاتی که از او نقل شد گفته: و ممکن است که در فقرهٔ زیادتی از سی و پنج سالی که بر هزار سال تعبیر دانیال خواب بخت النُّصَّر را فهمیده شده بود و در خواب خود دانیال نبی ﷺ بواسطهٔ آن که جبرئیل در تعیین زمان پادشاه چهارمین تعبیر به عیدان و عیدانین و پلق عیدان فرموده و در آن خواب دانیال تعبیر به زمان نیز فرموده و چون زمان کمتر است از عیدان بواسطهٔ آن که همان پیش از عیدان ذکر فرمودن زمان را دلالت بر اقلّیّت از عیدان می‌کند؛ به علّت این که بنای عبریان در مقام تعداد آن است که در اعداد مرکّبات کمتر را پیش‌تر از

بیشتر ذکر می‌کنند ـ مثل آن که بیست و یک را [مثلاً] یک بیست و همچنین دو بیست و سه بیست می‌گویند و می‌شمارند ـ. فعلی هذا چون در این تعبیر و تفسیر آن دو زمان یکی را به لفظ زمان و دیگری را به لفظ عیدان گفته، اشاره به آن است که زمانی که از خواب اوّل فهمیده شده است کمتر است از زمانی که از خواب دوم فهمیده می‌شود از لفظ عیدان و عیدانین و پلق عیدان بنا بر این بیان که گذشت ـ که سی و پنج سال زیاد از یک هزار سال خواب بخت النُّصَّر بوده است.

و ممکن است که چون از ابتدای سلطنت سلطان چهارمین تا زمان هرقل معاصر حضرت رسول ﷺ همان هفتصد و سی و پنج سال طول زمانش بوده و بنا بر آن که ولادت باسعادت حضرت ختمی مرتبت پنج سال قبل از تمام شدن آن هزار سال وعده در خواب بخت النُّصَّر بوده باشد. این بیان خواب دانیال را باید منزّل بر زمان بعثت نمود و آن زمان اوّل را بر ولادت تقریباً تأویل کرد؛ به علّت آن که تفاوت بعثت با ولادت را چهل سال بیان کرده‌اند و قطعاً آنچه دانیال نبی ﷺ از این خواب و تعبیر جناب روح الامین فهمیده، همهٔ آنها را بیان نفرموده باشد ـ چنان که در آیهٔ آخر همین فصل هفتم خود فرموده که: قصّه‌ها را در دلم نگاه داشتم؛ به علّت قلّت استعداد و قابلیّت مستمعین آن، و چنان که بنای تعبیراتی که خود دانیال از خواب بخت النُّصَّر فرموده و جبرائیل از خواب خود دانیال کرد همهٔ آنها بر اجمال‌گویی و معمّا و سربسته سخن فرمودن بوده و لیکن از آن باب که علمای اسلام در هر زمانی که بوده و به هم برسند، ورثهٔ انبیا می‌باشند ـ چنان که جناب پیغمبر آخرالزمان ﷺ به همان مضمون در شأن علمای امّت خود فرموده که: **العلماء ورثة الأنبياء**،[1] بلکه در فقرهٔ دیگر آن سرور تشبیه به انبیای بنی اسرائیل فرموده که: **علماء أُمّتي أفضل من أنبياء بني إسرائيل**،[2]

---

۱. ر.ک: سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۱، ح ۲۲۳؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۷۵، ح ۳۶۴۱؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۱۵۳، ح ۲۸۲۳؛ بصائر الدرجات، ص ۳۰ـ۳۱، ح ۱ و ۳؛ کافی، ج ۱، ص ۳۲، ح ۲ و ص ۳۴، ح ۱؛ امالی شیخ صدوق، ص ۱۱۶، ح ۹۹؛ عوالی اللآلی، ج ۱، ص ۳۵۸، ح ۲۹ و ج ۲، ص ۲۴۱، ح ۹ و ج ۴، ص ۷۴، ح ۵۶؛ بحارالأنوار، ج ۱، ص ۱۶۴، ح ۲ و ج ۲، ص ۹۲، ح ۲۱ و ص ۱۵۱، ح ۳۱.

۲. ر.ک: مزار شیخ مفید، ص ۶.

و در خبر دیگر: **كأنبياء بني إسرائيل**،[1] و جمع بين الروايتين به اختلاف درجات و مراتب ایشان است؛ یعنی: در ائمّهٔ اظهار افضلیّت و در تابعین همانند و نظیر بودن مراد بوده،[2] و به صریح تورات و کتب انبیا مانند ستارگان درخشندهٔ آسمان اهل زمین را روشنی داده و می‌دهند ـ كثّر الله أمثالهم، وجعلنا الله تراب أقدامهم.

فلذا در تعبیر و تفسیر و توضیح این خواب دانیال بسیاری از مطالب استنباط می‌گردد که مطابق است با واقع و کاشف است از علایمی که در جناب ختمی‌مآب و اصحاب آن جناب و خلفای راشدینش بوده و به بعض از آنها اشاره شده اجمالاً ـ از آن جمله لباس آن حضرت که بر تخت آتشین نشسته، مانند برف سفید بوده و به همین نشانه سابقاً هم از کتب انبیا و وحی کودک شواهد صدق آوردیم و به بعض از معانیش نیز اشاره شد و از جملهٔ معانی سفیدی لباس به کمال سفیدی مانند برف سفید بوده از جهت مخلّع بودن آن حضرت است به خلعت علم نبوّت که رنگ علم در میان الوان به سفیدی معبّر است و کمالش به کمال علم، و معنای آن فقره که موی سر مبارکش مانند پشم بسیار نرم لطیف ظریف بوده، همانا اشاره به دارا بودن آن حضرت است صفت خلق عظیم که به منتهای حسن خلق آن حضرت متّصف بوده‌اند؛ چه به حسن خلق و ملایمت طبیعت نرمی موی سر و ریش مشعر[3] است و کمالش کمال ملایمت طبع صاحبش، [و] بعکس درشتی و سختی موی سر و ریش مشعر است بر تندخویی و صاحب غضب بودن صاحبش، و معنای فقره‌ای که فرموده: «صاحب ایّام قدیم» همانا اشاره است به اوّل ماصَدَر بودن آن حضرت و مقدّم‌تر بودن آن حضرت بر جمیع پیغمبران، بلکه سایرین از مخلوقات به حسب خلقت و بر این معنی بعلاوه از آنچه از ادلّهٔ عقلیّه و نقلیّه مستفاد می‌شود و در دست هست از طریق اسلام و تشیّع،

---

۱. ر.ک: إمتاع الأسماع، ج ۴، ص ۲۰۸؛ صراط مستقیم، ج ۱، ص ۱۳۱، ذیل شمارهٔ ۸ و ص ۲۱۳؛ عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۷۷، ح ۶۷؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۲۲، ح ۶۷ و ج ۲۴، ص ۳۰۷.

۲. از عبارت «بلکه در فقرهٔ دیگر ...» تا این جا در حاشیهٔ مصدر آمده و در انتها نوشته شده: (منه عفي عنه).

۳. مُشعِر: إشعار کننده، خبر دهنده، آگاه کننده، دلالت کننده.

از کتب سماوی در بسیاری از موارد همین مطلب مستفاد می‌شود ـ چنان که بعضی از آنها سابقاً در محلّش اشاره رفت.

واما معنای اجتماع مقدّسین ملأاعلا در اطراف تخت آتشین آن حضرت ـ سلام الله علیه وآله ـ، پس آنچه به حسب ظاهر به نظر آمده اجتماع جماعت مسلمین و مؤمنین و مقدّسین از اولیای حق در اطراف آن حضرت و اصحاب و اوصیای مرضیّینش و آنچه در عالم باطن بوده از آمدن ملائکهٔ نصرت از برای یاری آن حضرت در موارد عدیده ـ چنان که همان فتوحاتی که در زمان آن حضرت و اصحابش در اسلام شده اقوا شاهدی است بر صدق مقال که با قلّت انصار آن بزرگوار بر کفّار بسیار غلبه می‌فرمودند و همچنین لشکریان اسلامیان با این که اغلب آنها اعراب بادیه بوده‌اند و دارای اسباب سلطنت و مملکت‌داری و لشکرکشی نبوده‌اند.

و امّا معنای فقرهٔ دیوان بر پا شدن و کتاب‌ها را گشودن، پس همان معنای حکمرانی آن حضرت و اتباعش می‌باشد در میانهٔ عباد به ما أنزل الله. حتّی آن که غدغن فرمودند اهل کتاب را که از تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی بیرون نروند و مخالف آنچه در آن کتب است از احکام خود اگر به جزیه دادن راضی شده‌اند، بیرون نروند ـ چنان که به همین معنی در قرآنی که بر آن سرور نازل شده تصریح فرموده در موارد ثلاثه به اختلاف موارد: ﴿ وَمَن لَم يَحكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الكَافِرُونَ ﴾[1] و ﴿ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾[2] و ﴿ هُمُ الفَاسِقُونَ ﴾[3] و سبب اختلاف در تعبیر هم بر اهل تفسیر ظاهر است که مورد اوّل در اصول عقاید است و مورد دوم در احکام قصاص و دیات است [فلذا بر خلاف ما انزل الله حکم کردن موجب ظلم می‌شود بر احد طرفین از جانی و مجنیٌّ علیه به این که جانی بر یک چشم را مثلاً حکم بر دو چشمش جاری کند] و مورد سوم در آن مطالبی که در انجیل حضرت عیسی [ﷺ] است از نصایح و مواعظ

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۴۴.

۲. همان، آیهٔ ۴۵.

۳. همان، آیهٔ ۴۷.

و پندیّات. معلوم است که مخالف آنها گفتن به آن ـکه به عوض نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر امر به منکر ـموجب فسق ایشان می‌گردد.

پس معلوم شد معنی کتاب‌ها را باز کردن مراد آن است که جمیع احکام سایر کتب سماوی همگی آنها منسوخ نشده است و بسیاری از مطالب فروعیّه و اصولیّهٔ آنها مطابق است با قرآن و باقی است الی الآن؛ زیرا که در تورات در موارد بسیار خبر از علائم پیغمبر آخر الزمان [ﷺ] و آمدنش به آن نشان‌ها داده‌اند. پس هر یک از اهل تورات که از آن معنی اغماض کنند و بر خلاف فرمایشات خدای تعالی در تورات بیانی کنند ـمثل علمای ضالّ مضلّ ایشان که هر یک از آیاتی که در شأن پیغمبر آخرالزمان در تورات نازل شده، هر یک را منزّل کرده‌اند بر غیر، از قبیل کورش و یرمیای پیغمبر و یا ماشیح نامی را که پیدا کرده‌اند مانند راشه و ردق و امثال ایشان ـبه حکم قرآن کافرند.

و ممکن است که مراد از گشودن کتاب‌ها همانا باید آن باشد که جناب ختمی‌مآب عالم [بود] به جمیع آنچه در جمیع کتب سماوی بوده ـاز صحف آدم و ابراهیم و سایر انبیا و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی ـ، و هرگاه هر یک از امم سابقه را می‌خواستند ارشاد نمایند، از همان کتاب پیغمبرش ارشاد می‌فرمودند و بر او می‌خواندند، بلکه به همان حالت بودند اوصیای مرضیّین آن حضرت؛ چنان که حضرت رضا ـسلام الله علیه ـدر مجلس مأمون با جمع علمای اهل کتاب از کتاب‌های خود ایشان بر ایشان احتجاج فرموده و کیفیّت آن مجلس در اغلب کتب اخبار و تواریخ و سیَر مسطور و در افواه و السنه مشهور است.

و ممکن است که مراد از نشر کتب و باز شدن آن باشد که مراتب علوم از علوم ظاهری و باطنی و قوانین علم ابدان و ادیان از پیغمبر آخرالزمان و آل طاهرینش ـصلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـدر میان عباد و بلاد منتشر خواهد گردید ـچنان که به همین نحو هم شده ـو بسا بوده که به کلمات جامعه و بیانات شافیه و حروف و کلمات قصار مطالب بسیار و قواعد کلّیّهٔ علوم بی‌شمار را بیان می‌فرمودند ـچنان که در هر علمی از علوم تقنین قوانین کلّیه‌اش از منبع علوم الهیّه و مصدر و مظهر فیوضات ربّانیّهٔ

حضرت ختمی‌مرتبت که شهر علم بوده‌اند و وصیّ و خلیفه و دامادش و باب شهر علمش علیّ بن ابی‌طالب ﷺ شده است و در دست علمای اعلام هست و در کتب و دفاتر مشحون است ....

و امّا آمدن جوانی که به هیئت آدمیان بوده و با ابر از آسمان به نزد آن صاحب ایّام قدیم آمده، همانا باید مراد همان جبرئیل امین ﷺ بوده [باشد] که از جانب خداوند ربّ العالمین بر جناب خاتم النبیّین ـ علیه و آله و علیهم السلام ـ نازل شده به هیئت و صورت آدمیان ـ چنان که به همین نحو هم بوده که در عالم ظاهر اکثر اوقات به صورت دحیهٔ کلبی که یکی از مؤمنین و تابعین آن حضرت بوده و با حسن خلق و خلقت مشهور زمان خود بوده. این بود توجیه خواب اوّل حضرت دانیال نبی ﷺ.[1]
تمام شد کلام صاحب إقامة الشهود در توجیه این خواب دانیال.

و امّا خواب دوم دانیال

خوابی است که در سال سیّم کورش مجوس که به زبان عبری‌ها اوبلشَصَّر می‌گفته‌اند دیده ـ چنان که در باب هشتم کتاب خود نوشته که مطلع آن به زبان عبری و ترجمهٔ تمام آن طبق ترجمهٔ فارسیّهٔ مطبوعهٔ لندن در سال ۱۹۳۲ نوشته می‌شود:

בִּשְׁנַת שָׁלוֹשׁ לְמַלְכוּת בֵּלְאשַׁצַּר
بِشْنَتْ شالُوش لِمَلْخُوتْ بِلْشَصَّر

הַמֶּלֶךְ חָזוֹן נִרְאָה אֵלַי אֲנִי
هَمِّلِخ حازُون نِبْراه اِلَيْ اِنِيْ

דָנִיֵּאל אַחֲרֵי הַנִּרְאָה אֵלַי בַּתְּחִלָּה
دانِيئِل آحَرِي هِنِّنْراه اِلَيْ بَتْحِلاه

---

۱. منقول الرضائی، ص ۳۶۲ ـ ۳۷۰.

ואראה בחזון ויהי בראתי ואני

وَا اِرْاه بِحازون وَيَهِي مبر اِنى وَاَنِي

בשושן הבירה אשר בעילם

بَشُوشَن هَبِيراه اَشِر بِعِيلام

המדינה ואראה בחזון ואני

هَمَدِيناه وَا اِ رْاه بِحازون واَنِي

הייתי על אובל אולי

هايِيتِي عَلْ اُوبِل اُولاى

ترجمه:

آیهٔ ۱: در سال سوم سلطنت بَلشَصَّر پادشاه رؤیایی بر من دانیال ظاهر شد بعد از آن که اوّل به من ظاهر شده بود. ۲ و در رؤیا نظر کردم و می‌دیدم که من در دارالسلطنهٔ شوشن که در ولایت عیلام می‌باشد بودم و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهر اُولای می‌باشم. ۳ پس چشمان خود را برافراشته، دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخ‌هایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر برآمد. ۴ و قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهایی دهد و بر حسب رأی خود عمل نموده، بزرگ می‌شد. ۵ و حینی که متفکّر می‌بودم، اینک بز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می‌آمد و زمین را لمس نمی‌کرد و در میان چشمان بز نر شاخی معتبر بود. ۶ و به سوی آن قوچ صاحب دو شاخ ـ که آن را نزد نهر ایستاده دیدم ـ آمد و به شدّت قوّت خویش نزد او دوید. ۷ و او را دیدم که چون نزد قوچ رسید، با او بشدّت غضبناک شده، قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست و قوچ را یارای مقاومت با وی نبود. پس وی را به زمین انداخته، پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش

رهایی دهد. ۸ و بز نر بی‌نهایت بزرگ شد و چون قوی گشت، آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی بادهای اربعهٔ آسمان برآمد. ۹ و از یکی از آنها یک شاخ کوچک برآمد و به سمت جنوب و مشرق و فخر زمین‌ها بسیار بزرگ شد. ۱۰ و به ضدّ لشکر آسمان‌ها قوی شده، بعضی از لشکر و ستارگان را بر زمین انداخته، پایمال نمود. [۱۱] و به ضدّ سردار لشکر بزرگ شد و قربانی دائمی از او گرفته شد و مکان مقدّس او منهدم گردید. ۱۲ و لشکری به ضدّ قربانی دائمی به سبب عصیان (قوم به وی) داده شد و آن (لشکر) راستی را به زمین انداخته و او (موافق رأی خود) عمل نموده، کامیاب گردید. ۱۳ و مقدّسی را شنیدم که سخن می‌گفت و مقدّس دیگری از آن یک که سخن می‌گفت پرسید که: رؤیا دربارهٔ قربانی دائمی و معصیت مهلک که قدس و لشکر را به پایمال شدن تسلیم می‌کند تا به کی خواهد بود؟ ۱۴ و او به من گفت: تا دو هزار و سیصد شام و صبح. آن گاه مَقدّس تطهیر خواهد شد. ۱۵ و چون منِ دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم، ناگه شبیه مردی نزد من بایستاد. ۱۶ و آواز آدمی‌ای را از میان نهر اولای شنیدم که ندا کرده، می‌گفت: ای جبرائیل! این مرد را از معنی این رؤیا مطّلع ساز. ۱۷ پس او نزد جایی که ایستاده بودم آمد، و چون آمد، من ترسان شده، به روی خود درافتادم و او مرا گفت: ای پسر انسان! بدان که این رؤیا برای زمان آخر می‌باشد. ۱۸ و حینی که او با من سخن می‌گفت، من بر روی خود بر زمین در خواب سنگین می‌بودم و او مرا لمس نموده، در جایی که بودم بر پا داشت. ۱۹ و گفت: اینک من تو را از آنچه در آخر غضب واقع خواهد شد اطّلاع می‌دهم؛ زیرا که اینها در زمان معیّن واقع خواهد شد. ۲۰ امّا آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسیان می‌باشند. ۲۱ و آن بز نر ستبر پادشاه یونان می‌باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اوّل است. ۲۲ و امّا آن شکسته شدن و چهار در جایش برآمدن، چهار سلطنت از قوم او ـ امّا نه از قوّت او ـ بر پا خواهند شد. ۲۳ و در آخر سلطنت ایشان چون گناه عاصیان به اتمام رسیده باشد، آن گاه پادشاهی سخت‌روی و در مکرها ماهر خواهد برخاست.

۲۴ و قوّت او عظیم خواهد شد، لیکن نه از توانایی خودش، و خرابی‌های عجیب خواهد نمود و کامیاب شده، (موافق رأی خود) عمل خواهد نمود و عظما و قوم مقدّسان را هلاک خواهد نمود. ۲۵ و از مهارت او مکر در دستش پیش خواهد رفت و در دل خود مغرور شده، بسیاری را بغتةً[1] هلاک خواهد ساخت و با امیر امیران مقاومت خواهد نمود، امّا بدون دست شکسته خواهد شد. ۲۶ پس رؤیایی که دربارهٔ شام و صبح گفته شد یقین است، امّا تو رؤیا را بر هم نِه؛ زیرا که بعد از ایّام بسیار واقع خواهد شد. ۲۷ آن گاه منِ دانیال تا اندک زمانی ضعیف و بیمار شدم. پس برخاسته، به کارهای پادشاه مشغول گردیدم، امّا دربارهٔ رؤیا متحیّر ماندم و احدی معنی آن را نفهمید[2] (انتهی باب هشتم کلام دانیال).

در بیان توضیح و شرح این رؤیا

بنا بر آنچه صاحب کتاب إقامة الشهود شرح داده است به قول خود که گفته: وامّا توضیح این فصل بتمامها: پس بدان که اوّلاً مراد از آن قوچ دو شاخ که یک شاخش از دیگری بزرگ‌تر بوده، هماناکورش مجوس و داریوش[3] است که بعد از بخت النُّصَّر سلطنت نمودند؛ چون زمان این خواب دانیال در اوّل زمان ایشان بوده.

و امّا آن بز نری که ابتداءً با یک شاخ بزرگی در میان دو چشمانش بوده، همانا اسکندر رومی است که بعد از آن دو پادشاه مجوس سلطنت کرده.

و امّا آن چهار شاخی که بعد از شکستن آن شاخ بزرگ ـ که خود اسکندر بوده ـ [در جایش برآمدند]، همان چهار نفر سرهنگانی [هستند] که از ارکان دولتش بعد از اسکندر ادارهٔ امر سلطنت را نمودند.

---

۱. بغتةً: ناگهانی.
۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۲ ـ ۱۰۱۳، کتاب دانیال، باب ۸.
۳. در مصدر: (داریاوش).

و امّا آن شاخ کوچکی که از میان آن شاخ‌های چهارگانه بیرون آمد و بزرگ شد و با مقدّسان خدای تعالی جنگید و ستارگان آسمان را به زمین انداخت و بسیار قوی و بزرگ شد و به سمت جنوب و مشرق و مغرب که زمین بیت‌المقدس بوده احاطه نموده، همان پادشاه چهارمین است که بسیار طول کشیده تا زمان ولادت با سعادت حضرت ختمی‌مرتبت بلکه تا زمان بعثت، بلکه آخر ایشان به زمان سلطنت خلفای راشدین منتهی شده ـ چنان که در خواب بخت‌النُّصَّر و تعبیر حضرت دانیال به همین قسم بیان و توضیحش شده.

و امّا سؤال و جواب آن دو نفر مقدّسین ملأ اعلا که از ملائکه بودند و از یکدیگر سؤال نمودند ـ چنان که در آیهٔ سیزدهم همین فصل است[1] که این رؤیای قربانی دائمی و عصیان خراب کننده تا به کی می‌رسد و مقام مقدّس و لشکر به پایمالی تسلیم کرده خواهد شد؟ و جواب دیگری که به من گفت که: تا به دو هزار و سیصد شبانه روز. آن گاه مقام مقدّس مصفّا خواهد گردید ـ، پس در این دو آیهٔ جواب و سؤال آن دو نفر ملائکه که به دانیال نبی فهمانیدند آن پادشاه چهارمین را، علمای یهود بیانات و توضیحات چندی کرده‌اند که هیچ کدام موافق با واقع نیست ـ چنان که بنای ایشان را مکرّراً ذکر نمودیم که اغماض از حق‌گویی را همیشهٔ اوقات داشته‌اند و هنوز هم دارند ـ، ولی آنچه علّیّین‌آرامگاه، مؤلّف اوّل، مرحوم میرزا ـ یعنی: صاحب کتاب منقول الرضائی ﷺ ـ فهمیده‌اند و بیانش را در کتاب مستطاب خود با ادلّه و براهین توضیح فرموده‌اند آن است که: فرمایش آن ملک در خواب دانیال است که بعد از غضب خدای تعالی به تعبیر عبری: וְנִצְדַּק קֹדֶשׁ (وِنِصْدَقْ قُودِش) بشود و به فارسی همین معنی است که سابقاً و آنفاً بیان شد ـ که: مقام مقدّس مصفّا خواهد گردید ـ و معنی بودن غضب خدای [تعالی] همان است که در زمان آن چهار پادشاه کافر عالم را کفر

---

۱. در واقع این سؤال و جواب در آیهٔ ۱۳ و ۱۴ این باب ذکر شده‌اند. [ر.ک: کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۳، کتاب دانیال، باب ۸]

فراگرفته بود و جمیعاً در غضب خدای تعالی بودند و بعد از بعثت حضرت ختمی‌مرتبت رفع غضب و صفای مقام مقدّس ظاهر گردید، بواسطهٔ غلبهٔ آن حضرت بر باقی‌ماندهٔ این چهارگونه پادشاهانی که بودند از بت پرستان که بقیّهٔ بخت النُّصّر بودند و مجوس که بقیّهٔ کورش و داریوش بودند و یهود و نصارا که بقیّهٔ یونانیان و قیاصره بودند و با قیاصره اکاسره که سلاطین عجم بودند معاصر بودند و جمیع اینها در زمان پیغمبر آخرالزمان ـ علیه وآله صلوات الله الملك المنّان ـ تمام شدند؛ چه سلطنت از ایشان گرفته شد و چه به دین و آیین حضرت خاتم النبیّین [علیه وآله وعلیهم السلام] داخل گردیدند و این مطلب را بعون الله المتعال محسوس کرده‌ایم در این کتاب مکرّراً که در خواب بخت النُّصّر و خواب دانیال هر دو همین بیان شده و هر دو خواب هم مطابق بود. در خواب بخت النُّصّر تعبیر به فلزّات چهارگانه و در آخر بودنِ سوفال به همراهی آهن و در خواب دانیال تعبیر به قوچ دو شاخ که دو سلطان مجوس بوده؛ چون از زمان بخت النُّصّر گذشته بود، و بز نر یک شاخ و چهار شاخ بعد از شکستن شاخ بزرگ، همان اسکندر رومی و چهار پادشاه که از سلسلهٔ اسکندر بودند، و بعد از چهار شاخ از یکی از آن شاخ‌های چهارگانه بروز و ظهور یک شاخ کوچک که تعبیر به پادشاه چهارمین شده ـ نظر به آن که بزرگ شده بود و به سه جهت احاطه نمود: جنوب و مشرق و مغرب ـ، و به آسمان غلبه کرد بنحوی که ستاره‌های آسمان را به زمین انداخت، همان دو نوع پادشاهان چهارمین است که یکی از آنها قیاصره بودند که از جملهٔ آنها بود طیطوس که بر اهل بیت‌المقدس غلبه نموده بود و بیت‌المقدس را متصرّف گردید و همچنین خواب اوّل دانیال هم به همین قسم بیان شده که چهار حیوان بوده و حیوان آخرین دندان‌های آهنین داشته و ناخن‌های آن حیوان از مس بوده و بیان و تعبیرش هم گذشت و تطبیقش هم با سابق ولاحقش گردید.

و باقی مانده در این مقام این مطلب که باید تطبیق آن تاریخ یک هزار سال زمان

چهار پادشاه با این تاریخی که در این فصل هشتم از کتاب دانیال نبی ﷺ نوشته که فرموده: بعد از دو هزار و سیصد شبانه روز مقام مقدّس مصفّا می‌شود. در این آیه کلام علمای یهود مختلف است. بعضی توضیح این ایّام را به روز کرده‌اند و بعضی به هفته و بعضی به ماه و می‌گویند که: گذشته است، و آنچه حقّ حقیق است و مرحوم میرزا -یعنی: صاحب کتاب منقول الرضائی که از علمای یهود بوده و مستبصر و مسلمان شده- فهمیده از جمع بین آیات و بیانات آن است که مراد از «عِرِب بُوقِر» همان شام و صبحی است که در زمان حضرت خلیل الرحمن -صلوات الله وسلامه علیه- خداوند سبحان به حضرت نمود در وقتی که وعدهٔ اولاد به آن بزرگوار فرموده بود -چنان که در سفر تکوین در فصل پانزدهم تا آخر فصل، بلکه الی چند آیه از فصل شانزدهم همین حکایت را بیان فرموده- و لفظ «عِرِب بُوقِر» که به معنی شام و صبح است و در کتاب دانیال در فصل هشتم، آیهٔ چهاردهم، فرموده است:

וַיֹּאמֶר אֵלַי עַד עֶרֶב בֹּקֶר אַלְפַּיִם
وَيُؤمِر اِلَي عَدَ عِرِب بُوُقِر آلفَيِم
וּשְׁלֹשׁ מֵאוֹת וְנִצְדַּק קֹדֶשׁ
وِشْ لُوْش مِاُوْت وِنِصِدَق قُودِش

یعنی: در جواب من آن ملک فرمود به من که: از ابتدای عِرِب بُوقِر دو هزار و سیصد بگذرد وپِنصِدَق قودش خواهد شد،[1] و این آیه را باید منزّل کرد بر تاریخ وعدهٔ خداوند به حضرت ابراهیم از برای دادن اولاد و عهدی که با او بست به زیاد شدن ذرّیّهٔ او که از کثرت مثل خاک از شماره بیرون باشند و وارث زمین‌ها گردند از رودخانهٔ مصر تا رودخانهٔ فرات و روز میعادگاه بنا بر آنچه از تاریخ کتب تورات و انبیا به دست اهل کتاب بوده است در سنهٔ دوهزار و بیست و هفت از هبوط آدم ﷺ بوده

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۳، کتاب دانیال، باب ۸. از عبارات یاد شده تنها اعداد و ارقام در این ترجمه دیده می‌شوند.

و از آن تاریخ تا تاریخ تولّد جناب ختمی‌مآب [علیه وآله صلوات الله الملك الوهّاب] آنچه گذشته دو هزار و سیصد سال بوده. جمعاً چهار هزار و سیصد و بیست و هفت سال می‌شود از هبوط آدم ﷺ.

فعلی هذا این تاریخ وفق می‌دهد با وعده دادن خدا به حضرت خلیل خود دو نعمت عظما را: یکی فرزند بسیار دادن و دیگری آن زمین‌ها را به تصرّف ایشان دادن بوده است که باقی‌مانده از تاریخ دو هزار و سیصد سال می‌ماند و همین است فرمایش جبرئیل ﷺ که در جواب دانیال نبی ﷺ فرموده:

ערב בוקר אלפיים ושלש מאות

عرب بوقِر الفیم وشولوش ماوت

یعنی: شام شد و صبح شد. دو هزار و سیصد شد.[1]

پس معلوم می‌شود از جمع فی مابین این دو وعده [به قرینه و دلیل آن‌که هر دو] با هم وفق می‌دهد، در صورتی که دو هزار و سیصد را به معنی سال بگیریم، نه ماه و هفته و روز ـ چنان که بعضی از علمای یهود گرفته‌اند و در سابق هم به آن اشاره شده بود ـ؛ زیرا که در وعدهٔ جناب خلیل وعده دادن به ذرّیّه و بسیار کردن ایشان بوده و متصرّف شدن و وارث شدن ایشان زمین بیت‌المقدس را و در خواب دانیال هم وعدهٔ آمدن زمان «وینصدق قودش» که آمدن کسی که به آمدنش زمین و مکان مقدّس مصفّا گردد و خود مصدّق انبیای گذشته بوده باشد و با مقدّسین ملأ اعلا مربوط بوده باشد، و آن کس به حسب خارج و واقع بجز پیغمبر آخرالزمان [علیه وآله صلوات الله الملك المنّان] در آن زمان دو هزار و سیصد سال از وعدهٔ [جناب] حضرت ابراهیم بر کسی دیگر راه ندارد و آن حضرت است که در آن تاریخ آمده و همهٔ این علائم با آن جناب هم بوده.

و اگر کسی بگوید که: از کجا باید فهمید و دانست که مراد از لفظ «**عِرِب بوقِر**»

---

۱. این ترجمه در مصدری که در دست بود یافت نشد.

که در خواب دانیال نبی جبرئیل فرمودند همان صبح و شامی است که به حضرت خلیل خود در آن واقعه نشان داد خداوند ـ تبارک و تعالی ـ؟ شاید مراد روز و شب باشد و به عبارت اخری شبانه روزی مراد باشد ـ چنان که در مقام تفسیر این فقره در این کتاب‌های فارسیّه که مرحوم فاضل‌خان ترجمه کرده به همان نحو بیان شده، فلذا اسباب اشتباه این مطلب هم گردیده بر جماعت [علمای] یهود که گفته‌اند: مراد از این الفاظ و عبارات همان دو هزار و سیصد شبانه روز است.

جواب این ایراد آن که: این توضیحی که در [این] کتب فارسیّهٔ تورات و کتب انبیا شده، یا بواسطهٔ عدم تفرقهٔ ایشان است فی مابین [لفظ] «عِرِب بوقِر» که به معنی شام و صبح است و لیل و یوم که شب و روز است و یا بواسطهٔ مغشوش کردن ایشان است در این فقرات عمداً از برای القای شبهه بر عوام خود که آن بیچاره ـ که عالم به لغات عبری و فارسی درست نمی‌باشد ـ امر بر او مشتبه شود و به همین جهت از آن زمان الی الآن در میان علمای ایشان اختلاف شدیدی به هم رسیده است در بیان توضیح عبارت «عِرِب بوقِر» که بعضی به معنی ماه و بعضی به معنی روز کرده‌اند و همگی آنها از بیانات سابق معلوم شد که بد فهمیده‌اند و با هیچ یک از آیات بنحوی که بیان شده موافقت نداشته و ندارد.

پس معنی چنین می‌شود که: ای دانیال! از تاریخ همان شام و صبحی که به جدّت خلیل خدا در میعاد از همین مطلب مسئول تو خبر داده‌ام در این واقعه و آن واقعه تا زمان آن پیغمبر موعودی که بواسطهٔ آمدن او «ینصدق قودش» خواهد شد، دو هزار و سیصد سال طول خواهد کشید، و به عبارت اخری از تاریخ یوم‌المیعاد که به اصطلاح عبریان «بَین هبة تاریم» گفته‌اند، از زمان هبوط آدم تا زمان ابراهیم دو هزار و بیست و هفت سال گذشته بود و از زمان ابراهیم تا زمان ولادت حضرت ختمی‌مرتبت هم دوهزار و سیصد سال باقی مانده بود. پس جمع هر دو تاریخ چهار هزار و سیصد و بیست و هفت سال می‌شود و به همین نحو هم واقع شده از قرار آنچه در کتاب یوحُسِپن و کتاب شِنّاریت یوسف که از کتب معتبرهٔ مورّخین ایشان است نوشته‌اند. پس معلوم گردید

که «ینصدق قودِش» همان جناب ختمی‌مآب است، لاغیر. این است ملخّص کلام صاحب إقامة الشهود ـ أعلی الله مقامه.[۱]

خواب دیگر دانیال
راجع به علائم آخرالزمان

در باب یازدهم از کتاب دانیال مطبوعهٔ فارسیّهٔ ۱۹۳۲ در لندن چنین می‌نویسد: آیهٔ ۱: و در سال اوّل داریوش مادی من نیز ایستاده بودم تا او را استوار سازم و قوّت دهم. ۲ و الآن تو را به راستی اعلام می‌نمایم. اینک سه پادشاه بعد از این در فارس خواهد برخاست و چهارمین از همه دولتمندتر خواهد بود، و چون به سبب توانگری خویش قوی گردد، همه را به ضدّ مملکت یونان برخواهد انگیخت. ۳ و پادشاهی جبّار خواهد برخاست و بر مملکت عظیمی سلطنت خواهد نمود و برحسب ارادهٔ خود عمل خواهد کرد. ۴ و چون برخیزد، سلطنت او شکسته خواهد شد و سوی بادهای اربعهٔ آسمان تقسیم خواهد گردید، امّا نه به ذرّیّت او و نه موافق استقلالی که او می‌داشت؛ زیرا که سلطنت او از ریشه کنده شده و به دیگران غیر از ایشان داده خواهد شد. ۵ و پادشاه جنوب با یکی از سرداران خود قوی شده، بر او غلبه خواهد یافت و سلطنت خواهد نمود و سلطنت او سلطنت عظیمی خواهد بود. ۶ و بعد از انقضای سال‌ها ایشان هم‌داستان خواهند شد و دختر پادشاه جنوب نزد پادشاه شمال آمده، با او مصالحه خواهد نمود، لیکن قوّت بازوی خود را نگاه نخواهد داشت و او و بازویش برقرار نخواهد ماند و آن دختر و آنانی که او را خواهند آورد و پدرش و آن که او را تقویت خواهد نمود در آن زمان تسلیم خواهند شد. ۷ و کسی از رمونه‌های ریشه‌هایش در جای او خواهد برخاست و با لشکری آمده، به قلعهٔ پادشاه شمال داخل خواهد شد و با ایشان (جنگ) نموده، غلبه خواهد یافت. ۸ و خدایان

---

۱. منقول الرضائی، ص ۳۷۲ ـ ۳۸۵.

و بت‌های ریخته شدهٔ ایشان را نیز با ظروف گران‌بهای ایشان از طلا و نقره به مصر به اسیری خواهد برد و سال‌هایی چند از پادشاه شمال دست خواهد برداشت. ۹ و به مملکت پادشاه جنوب داخل شده، باز به ولایت خود مراجعت خواهد نمود. ۱۰ و پسرانش محاربه خواهند نمود و گروهی از لشکرهای عظیم را جمع خواهند کرد و ایشان داخل شده، مثل سیل خواهند آمد و عبور خواهند نمود و برگشته، تا به قلعهٔ او جنگ خواهند کرد. ۱۱ و پادشاه جنوب خشمناک شده، بیرون خواهد آمد و با وی -یعنی: با پادشاه شمال- جنگ خواهد نمود و وی گروه عظیمی بر پا خواهد کرد و آن گروه به دست وی تسلیم خواهند شد. ۱۲ و چون آن گروه برداشته شود، دلش مغرور خواهد شد و کرورها را هلاک خواهد ساخت، امّا قوّت نخواهد یافت. ۱۳ پس پادشاه شمال مراجعت کرده، لشکری عظیم‌تر از اوّل بر پا خواهد نمود و بعد از انقضای مدّت سال‌ها با لشکر عظیمی و دولت فراوانی خواهد آمد. ۱۴ و در آن وقت بسیاری با پادشاه جنوب مقاومت خواهند نمود و بعضی از ستم‌کیشان قوم تو خویشتن را خواهند برافراشت تا رؤیا را ثابت نمایند، امّا ایشان خواهند افتاد. ۱۵ پس پادشاه شمال خواهد آمد و سنگرها برپا نموده، شهر حصاردار را خواهد گرفت و نه افواج جنوب و نه برگزیدگان او یارای مقاومت خواهند داشت، بلکه وی را هیچ یارای مقاومت نخواهد بود. ۱۶ و آن کس که به ضدّ وی می‌آید، بر حسب رضامندی خود عمل خواهد نمود [و کسی نخواهد بود که با وی مقاومت تواند نمود. پس در فخر زمین‌ها توقّف خواهد نمود] و آن به دست وی تلف خواهد شد. ۱۷ و عزیمت خواهد نمود که با قوّتِ تمامیِ مملکت خویش داخل شود و با وی مصالحه کند[1] و او دختر زنان را به وی خواهد داد تا آن را هلاک کند، امّا او ثابت نخواهد ماند و از آنِ او نخواهد بود. ۱۸ پس به سوی جزیره‌ها توجّه خواهد نمود و بسیاری از آنها را خواهد گرفت، لیکن سرداری سرزنش او را باطل خواهد کرد،

---

۱. در مصدر: (مصالحه خواهد کرد).

بلکه انتقام سرزنش او را از او خواهد گرفت. ۱۹ پس به سوی قلعه‌های زمین خویش توجّه خواهد نمود، امّا لغزش خواهد خورد و افتاده، ناپدید خواهد شد. ۲۰ پس در جای او عاملی خواهد برخاست که جلال سلطنت را از میان خواهد برداشت، لیکن در اندک ایّامی او نیز هلاک خواهد شد، نه به غضب و نه به جنگ. ۲۱ و در جای او حقیری خواهد برخاست، امّا جلال سلطنت را به وی نخواهند داد و او ناگهان داخل شده، سلطنت را با حیله‌ها خواهد گرفت. ۲۲ و سیل افواج و رئیس عهد نیز از حضور او رفته[1] و شکسته خواهند شد. ۲۳ و از وقتی که ایشان با وی همدستان شده باشند، او به حیله رفتار خواهد کرد و با جمعی قلیل افراشته و بزرگ خواهد شد. ۲۴ و ناگهان به برومندترین بلاد وارد شده، کارهایی را که نه پدرانش و نه پدران پدرانش کرده باشند بجا خواهد آورد و غارت و غنیمت و اموال را به ایشان بذل خواهد نمود و به ضدّ شهرهای حصاردار تدبیرها خواهد نمود، لیکن اندک زمانی خواهد بود. ۲۵ و قوّت ودل خود را با لشکر عظیمی به ضدّ پادشاه جنوب برخواهد انگیخت و پادشاه جنوب با فوجی بسیار عظیم و قوی تهیّهٔ جنگ خواهد دید، امّا یارای مقاومت نخواهد داشت؛ زیرا که به ضدّ او تدبیرها خواهند کرد. ۲۶ و آنانی که خوراک او را می‌خورند، او را شکست خواهند داد و لشکر او تلف خواهد شد و بسیاری کشته خواهند افتاد. ۲۷ و دل این دو پادشاه به بدی مایل خواهد شد و بر یک سفره دروغ خواهند گفت، امّا پیش نخواهد رفت؛ زیرا که هنوز تنها[2] برای وقت معیّن خواهد بود. ۲۸ پس با اموال بسیار به زمین خود مراجعت خواهد کرد و دلش به ضدّ عهد مقدّس جازم[3] خواهد بود. پس (بر حسب ارادهٔ خود) عمل نموده، به زمین خود خواهد برگشت. ۲۹ و در وقت معیّن مراجعت نموده، به زمین جنوب وارد خواهد شد. لیکن آخرش مثل اوّلش

۱. در مصدر: (رُفته).

۲. در مصدر: (انتها).

۳. جازم: جزم کننده، قاطع، قصد کننده، کسی که در قصد خود تردید نداشته باشد.

نخواهد بود. ۳۰ و کشتی‌ها از کتّیم به ضدّ او خواهند آمد، لهذا مأیوس شده، رو خواهد تافت و به ضدّ عهد مقدّس خشمناک شده، (بر حسب ارادهٔ خود) عمل خواهد نمود و برگشته، به آنانی که عهد مقدس را ترک می‌کنند توجّه خواهد نمود. ۳۱ و افواج از جانب او برخاسته، مقدّس حصین را نجس خواهند نمود و قربانی سوختنی دائمی را موقوف کرده، رجاست ویرانی را بر پا خواهند داشت. ۳۲ و آنانی راکه به ضدّ عهد شرارت می‌ورزند با مکرها گمراه خواهد کرد، امّا آنانی که خدای خویش را می‌شناسند قوی شده، (کارهای عظیم) خواهند کرد. ۳۳ و حکیمان قوم بسیاری را تعلیم خواهند داد، لیکن ایّامی چند به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند افتاد. ۳۴ و چون بیفتند، نصرت کمی خواهند یافت و بسیاری با فریب به ایشان ملحق خواهند شد. ۳۵ و بعضی از حکیمان به جهت امتحان ایشان لغزش خواهند خورد که تا وقت آخر طاهر و سفید شوند؛ زیرا که زمان معیّن هنوز نیست. ۳۶ و آن پادشاه موافق ارادهٔ خود عمل نموده، خویشتن را بر همهٔ خدایان افراشته و بزرگ خواهد نمود و به ضدّ خدای خدایان سخنان عجیب خواهد گفت و تا انتهای غضب کامیاب خواهد شد؛ زیرا آنچه مقدّر است به وقوع خواهد پیوست. ۳۷ و به خدای پدران خود و به فضیلت زنان اعتنا نخواهد نمود، بلکه به هیچ خدا اعتنا نخواهد نمود؛ زیرا خویشتن را از همه بلندتر خواهد شمرد. ۳۸ و در جای او خدای قلعه‌ها را تکریم خواهد نمود و خدایی راکه پدرانش او را نشناختند با طلا و نقره و سنگ‌های گرانبها و نفایس تکریم خواهد نمود. ۳۹ و با قلعه‌های حصین مثل خدای بیگانه عمل خواهد نمود و آنانی راکه بدو اعتراف نمایند در جلال ایشان خواهد افزود و ایشان را بر اشخاص بسیار تسلّط خواهد داد و زمین را برای اجرت (ایشان) تقسیم خواهد نمود. ۴۰ و در زمان آخر پادشاه جنوب با وی مقاتله خواهد نمود و پادشاه شمال با عرّابه‌ها و سواران و کشتی‌های بسیار مانند گردباد به ضدّ او خواهد آمد و به زمین‌ها سیّلان کرده، از آنها عبور خواهد کرد. ۴۱ و به فخر زمین‌ها

وارد خواهد شد و بسیاری خواهند افتاد، امّا اینان -یعنی: اَدُوم و مؤاب و رؤسای بنی عمّون- از دست او خلاصی خواهند یافت. ۴۲ و دست خود را بر کشورها دراز خواهد کرد و زمین مصر رهایی نخواهد یافت. ۴۳ و بر خزانه‌های طلا و نقره و بر همهٔ نفایس مصر استیلا خواهد یافت و لُبیان و حبشیان در موکب او خواهند بود. ۴۴ لیکن اخبار از مشرق و شمال او را مضطرب خواهد ساخت. لهذا با خشم عظیمی بیرون رفته، اشخاص بسیاری را تباه کرده، بالکل هلاک خواهد ساخت. ۴۵ و خیمه‌های ملوکانهٔ خود را در کوه مجید مقدّس در میان دو دریا بر پا خواهد نمود، لیکن به اجل خود خواهد رسید و معینی[1] نخواهد داشت.[2]

باب دوازدهم از کتاب دانیال

و در آن زمان میکائیل، امیر عظیمی که برای پسران قوم تو ایستاده است، خواهد برخاست و چنان زمان تنگی خواهد شد که از حینی که امّتی به وجود آمده است تا امروز نبوده و در آن زمان هر یک از قوم تو که در مکتوب یافت شود رستگار خواهد شد. ۲ و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده‌اند بیدار خواهند شد، امّا اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی. ۳ و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنانی که بسیاری را به راه عدالت رهبری می‌نمایند مانند ستارگان خواهند بود و درخشید تا ابدالآباد. ۴ امّا تو -ای دانیال!- کلام را مخفی دار و کتاب را تا زمان آخر مهر کن. بسیاری به سرعت تردّد خواهند نمود وعلم افزوده خواهد گردید. ۵ پس منِ دانیال نظر کردم و اینک دو نفر دیگر، یکی به این طرف نهر و دیگری به آن طرف نهر ایستاده بودند. ۶ و یکی از ایشان به آن مرد ملبّس به کتان که بالای آب‌های نهر ایستاده بود گفت: انتهای این عجایب

---

۱. مُعین: یاری کننده، یار و مددکار.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۷ـ۱۰۱۹، کتاب دانیال، باب ۱۱.

تا به کی خواهد بود؟ ۷ و آن مرد ملبّس به کتان را که بالای آب‌های نهر ایستاده بود شنیدم که دست راست و چپ خود را به سوی آسمان برافراشته، به حیّ ابدی قسم خورد که برای زمانی و دو زمان و نصف زمان خواهد بود، و چون پراکندگی قوّت قوم مقدّس به انجام رسد، آن گاه همهٔ این امور به اتمام خواهد رسید. ۸ و من شنیدم، امّا درک نکردم. پس گفتم: ای آقایم! آخرِ این امور چه خواهد بود؟ ۹ او جواب داد: ای دانیال! برو؛ زیرا این کلام تا زمان آخر مخفی و مختوم شده است. ۱۰ بسیاری طاهر و سفید و مصفّا خواهند گردید و شریران شرارت خواهند ورزید و هیچ کدام از شریران نخواهند فهمید، لیکن حکیمان خواهند فهمید. ۱۱ و از هنگام موقوف شدن قربانی دائمی و نصب نمودن رجاست ویرانی، هزار و دویست و نود روز خواهد بود. ۱۲ خوشا به حال آن که انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد. ۱۳ امّا تو تا به آخرت برو؛ زیرا که مستریح[۱] خواهی شد و در آخر این ایّام در نصیب خود قایم خواهی بود.[۲]

تا این جا اخبار دانیال نبی به پایان رسید.

بهرهٔ ششم از بخش دوازدهم

بشارت حَبَقّوق نبی است که ششصد و بیست و شش سال قبل از حضرت عیسی بوده. زمانی که تسلّط بخت‌النُّصّر کافر بت‌پرست را بر بنی‌اسرائیل دید و هر روز ظلم و ستم او بر ایشان زیاد می‌شد، بسیار محزون و دلتنگ بود و با خود فکر می‌کرد که: آیا چه حکمتی در تسلّط و ظلم و جور و مهلت دادن خدا او را در ستمگری است؟ و لذا در مقام تضرّع و زاری و مناجات با خدا برآمد و منتظر جواب از پروردگار بود ـ چنان که در باب اوّل از کتاب خود نوشته و در باب دوم چنین می‌نویسد:

---

۱. مستریح: طالب راحت، خواستار آسایش.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۹، کتاب دانیال، باب ۱۲.

آیهٔ ۲ از باب دوم:

ויענני יהוה[1] ויאמר כתב חזון
یَعِینِنی بِهْوَاه وِیؤمِر کْتُوب خازون

ובאר על הלחות למען ירוץ
وُ بائِر عَل هَلُحوت لِمَعَن یاروص

קורא בו: כי עוד חזון למועד
قوْرِء بوْ کِیْ عوْد خازوْن لَمُو عِد

ויפח לקץ ולא יכזב אם יתמהמה
وُنافِح لَقِص وِلوُ یکوب اِیم یِتْمَهمَه

חכה לו כי בא יבא לא יאחר
حکِه لوْ کِی بوْء یابوء لوء یا آخر

הנה עפלה לא ישרה נפשו בו
هِینه عُوَپلاه لوء یاشراه نِفشوء بوء

וצדיק באמונתו
وِ صَدیق بِمُوْنا تو

ترجمه طبق فارسیّهٔ مطبوعهٔ لندن سال ۱۹۳۲ میلادی: آیهٔ ۲: پس خداوند مرا جواب داد و گفت: رؤیا را بنویس و آن را بر لوح‌ها چنان نقش نما که دونده آن را بتواند خواند. ۳ زیرا که رؤیا هنوز برای وقتِ معیّن است و به مقصد می‌شتابد و دروغ نمی‌گوید. اگرچه تأخیر نماید، برایش منتظر باش؛ که البتّه خواهد آمد و درنگ نخواهد نمود. ۴ اینک جان مرد متکبّر در او راست نمی‌باشد، امّا مرد عادل به ایمان خود زیست خواهد نمود.[1]

---

۱. این کلمات در کتاب منقول الرضائی «اِدُنای» خوانده شده است.

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۵۷، کتاب حبقّوق نبی، باب ۲.

در شرح این آیات بدان که ایـن آیـات مشـعر است بـر بشـارت بـه آمـدن خـاتم الانبیاء ﷺ به چند وجه:

اوّل آن که: جناب حَبَقّوق در این آیات لفظ خازون آورده و آن در لغت عبری به معنای نبوّت و وحی استعمال شده و در لفظ کلدانی خازون را خزوَ می‌گویند ـ هم در لغت عتیق و هم در لغت جدید ـ و آن نیز همان معنی را دارد و چون در این مقام بـه عبری خازون و به کلدانی خزوَ آمده است، می‌فرماید که: خازون و خزوَ خواهد آمد ـ یعنی: پیغمبر صاحب وحی خواهد آمد در وقت معیَّن. اگرچه تأخیر نماید، بـرای آمدنش منتظر باش و درنگ نخواهد کرد ـ و این معنی ظاهر است که نبوّت بدون نبی بودن مانند صفتی که موصوف نداشته باشد محال است.

وجه دوم آن که: لفظ قصّ به معنای انجام و آخر و قیامت است و چون در این مقام حضرت حَبَقّوق استفسار[1] از سبب و علّت وقوع این امور که عبارت بـاشد از غـلبهٔ بخت‌نصّر بر اورشـلیم و هـیکل و ارض مـقدّس [کـرده]، در جـواب فـرموده کـه: پیغمبری خواهد آمد که از انجام خبر دهد، و بنا بر قول صاحب أنیس الأعلام در این دو احتمال می‌رود: یکی خبر از انجام داشتن و دانستن این که این امور به چه سبب اتّفاق افتاده و چه فایده‌ای بر آن مترتّب خواهد بود، از اسراری است که هنوز وقت بروز آن نشده وکشف این راز مختصّ پیغمبری است که خواهد آمد و تو را فهمیدن آن میسّر نیست و آنچه بر تو لازم است همین است که مردم را وادار و خبردار کنی کـه بـه آن پیغمبر ایمان بیاورند و آن پیغمبر دیر نخواهد کرد و خواهد آمد و همهٔ اسرار راکشف خواهد کرد و حقایق و دقایق علوم را از برای شما ظاهر خواهد فـرمود. پس جـناب حبقّوق از آمدن آن پیغمبر خبر داده.

و احتمال دیگر آن که وعده داده است خدا که پیغمبری بفرستد که خبر از انـجام ـ که قیامت است ـ بدهد و قیامت بر امّت او واقع گـردد و اسـرار قـیامت را بـتفصیل

---

۱. استفسار: توضیح و تفسیر خواستن، جویا شدن، پرسیدن.

کشف خواهد فرمود و دروغ نخواهد گفت و خاطرنشان خواهد کرد که بعد از این عالم عالم دیگری است که در آن جا مظلومین بر ظالمین مسلّط خواهند شد، و بنا بر این احتمال نیز صدق این آیه بر پیغمبر آخرالزمان ظاهر است و کمال وضوح و ظهور را دارد؛ چراکه بالغ بر پنج هزار از آیات قرآن و بیشتر از اخبار آن حضرت در ذکر قیامت و احوال آخرت است و تأویلاتی که علمای یهود و نصارا برای این آیات [کرده‌اند] از قبیل یخ و دروازه است و هیچ مناسبتی ندارد[1] ـ چنان که صاحب کتاب إقامة الشهود هم در این مقام بتفصیل بسط کلام داده و گفته است که: بعضی از علمای یهود تأویل و تنزیل به یرمیای پیغمبر نموده‌اند و بعضی از ایشان به ماشیح که به اعتقاد ما مسلمین حضرت مسیح است، و هر دو تأویل و تنزیل غلط است؛ زیرا که جناب یرمیا خود صادق مصدّق بوده و محتاج به تصدیق حبقّوق نبوده. لاسیّما[2] این معنی بسیار بعید است که حبقّوق به قول بعضی شاگرد شعیای پیغمبر بوده و مادامی که شعیا زنده بود، حبقّوق نبوّت نمی‌نمود و بعد از آن که شعیا را منوچهر شهید نمود، دو سال بعد از آن آمون سلطنت نمود و بعد از آمون ایشبا پادشاه شده و به قول بعضی ـ چنان که مرقوم شده ـ حبقّوق قبول نبوّت از منحوم نموده در سنهٔ ۲۲۵۴ از هبوط آدم عليه السلام و صفنیای پیغمبر از حبقّوق قبول نمود در سنهٔ ۳۲۸۰ و حُولدِها و یرمیای پیغمبر قبول نبوّت از صفنیا نمودند از قرار آنچه در کتاب یُوحُسِن بیان شد. فاصلهٔ میان یرمیای پیغمبر و اوّل نبوّت حبقّوق بیست و شش سال بوده و بعلاوهٔ اینها هرگاه حبقّوق تصدیق یرمیا را کرده باشد، معنی ندارد که سربسته و مجمل خبر دهد و توضیح نماید. همین اجمال‌گویی حبقّوق است که باعث شده که تابه حال علمای گذشته و علمای زمان بحث و گفتگو می‌کنند در این باب و این تأویل را قبول نمی‌نمایند و رد می‌کنند.

و بعلاوه هرگاه یرمیای پیغمبر محتاج به مصدّق بود، مناسب بود که معاصرینش

---

۱. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۲۰۴ـ۲۰۵.

۲. لا سیّما: مخصوصاً، بویژه.

ـاز قبیل صفنیای پیغمبر و حولدهار پیغمبر که بنا بر قول رُدَّق و راشه معاصر بوده‌اند با جناب یرمیای پیغمبر ـ [او را تصدیق کنند]، و بعلاوه یرمیا هم که احتمال کذبی در او نمی‌رفت که محتاج به مصدِّقی بوده باشد، بعکس پیغمبر موعود که در مذاق یهود بسیار بعید بود که از غیر بنی اسرائیل پیغمبری به این جاه و جلال بیاید و بر این طایفهٔ حسود بسیار ناگوار بوده و هست که مطیع او شوند و ناچار او را تکذیب کرده و می‌کنند ـ چنان که کردند و می‌کنند. پس نظر به این جهت آن جناب محتاج به مصدِّقی بوده و هست.

فلذا خداوند مهربان بسیار مُصِرّ و مُبرِم[1] بوده در این خبرهایی که دربارهٔ آن جناب به همهٔ پیغمبرهای سلف بخصوص پیغمبران بنی‌اسرائیل داده ـ بخصوص به کلیمش موسی و شعیا و صفنیا و حبقّوق و یرمیا و دیگران ـ؛ نظر به این که علّام‌الغیوب مطّلع بوده بر آنچه بر آن حضرت وارد می‌آمده ـ از تکذیب‌هایی که ازکافّهٔ کفّار و مشرکین بالنسبه به آن جناب شده، لاسیّما از جماعت یهود حسود عنود.

و بعلاوه خود یرمیا خبر نداده است که: این اِنباء[2] حَبَقّوق برای من بوده است، بعکس جناب ختمی‌مآب که خبر داده ـ بنا بر آنچه در قرآن منزّل بر آن جناب که خدای تعالی به او خبر داده ـ، و بعلاوهٔ آن که می‌گوییم: هرگاه تنزیل آیات کتاب حبقّوق در حقّ یرمیا واقعیّت داشت و صحیح بود، هرآینه این همه اختلافات در میان علما و مفسّرین از قدما و متأخّرین از یهود واقع نمی‌شد و بعضی تکذیب بعض دیگر را نمی‌کردند.

چنان که اِبْرَبْنال و امثال او تکذیب کسانی که تأویل به یرمیای پیغمبر کرده‌اند نموده و به وجوهی چند می‌خواسته منزّل بر ماشیح که مکرّر به آن اشاره شد نماید و هکذا امثال او، و حال این که این تأویل و تنزیل هم مثل تأویل اوّل که بر یرمیای

---

۱. مُصِرّ و مُبرِم: هر دو به معنای اصرار کننده.

۲. اِنباء: خبر دادن، آگاه ساختن.

پیغمبر کرده‌اند و می‌کنند باطل است؛ به دلیل آن که هر کس از علمای یهود که از باب فرار از کلام حق گفتن به ماشیح منزّل و تأویل نموده است هر آیه‌ای از آیات تورات و یا کتب سایر انبیا ﷺ [را] اوّلاً همهٔ ایشان زمان آمدن ماشیح را به قیامت برده‌اند و ثانیاً متّفق‌القول قائل‌اند که دارای شریعت تازه و احکامی نمی‌باشد که در آن زمان مردم به آن عمل کنند؛ زیرا که در آن زمان مردم محتاج به احکام و شریعتی نیستند، و حال آن که در این جا حضرت حبقّوق که خبر آمدن آن پیغمبر را داده، فی الجمله بیان کرده است بعضی از چیزهایی را که در شریعت اوست ـ که از آن جمله است خبر دادن آن حضرت از قیامت و راستگو هم می‌باشد.

در این صورت آنهایی که این آیات را بر ماشیح تنزیل کرده‌اند، اگر می‌گویند: در قیامت خواهد آمد، جواب همان است که گفته شد ـ که: در قیامت تکلیف برای بندگان نیست، بلکه در آن زمان جزای اعمال خوب و بد بندگان داده می‌شود ـ، و اگر می‌گویند که: در دنیا خواهد آمد، به ایشان می‌گوییم که: از زمان حبقّوق پیغمبر که تاکنون بیش از دو هزار و چهار صد سال است و تا زمان مؤلّف کتاب إقامة الشهود بنا بر تصریح او در آن کتاب دو هزار و سیصد و هفتاد سال نوشته، هرگاه بر پیغمبر آخرالزمان، محمّد بن عبدالله ﷺ، منزّل نکنیم و از همهٔ ادلّهٔ واضحه و حجج و براهین شافیهٔ کافیه صرف‌نظر نماییم و ندیده و نشنیده پنداریم، با آن که اعتقاد یهود بر این است که عمر دنیا از هبوط آدم صفیّ‌الله تا روز قیامت جمعاً بیش از شش هزار سال نیست ـ چنان که می‌گویند: از اوّل دنیا تا دوهزار سال یعنی: از هبوط آدم تا دو هزار سال دنیا و اهلش یتیم بودند و از زمان حضرت موسی و نزول تورات تا دو هزار سال که زمان انبیای بنی اسرائیل بوده دنیا و اهلش قُوّامی[1] داشتند و پس از انقطاع نبوّت از بنی اسرائیل تا زمان آمدن ماشیح که از زمان مردن عزیر باشد تا آن زمان باز دنیا و اهلش یتیم و سرگردان شدند و از زمان آمدن ماشیح هم تا قیامت که منتها و پایان

---

۱. قُوّام: در عربی جمع قائم مقام است.

زمان عمر دنیاست که شش هزار باشد زمانی باقی نمانده است؛ زیرا که به حساب جماعت یهود و بیانات علمای ایشان که از کُماریِ نقل می‌کنند پنج هزار و چهارصد سال تقریباً گذشته و از زمان خبر دادن پیغمبرشان حَبَقّوق تاکنون دو هزار و چهار صد سال و کسری است و بنا بر اعتقاد یهود این ماشیحی که می‌گویند و انتظار او را دارند هنوز نیامده و از بقیّهٔ شش هزار سال هم که عمر دنیا را می‌دانند تقریباً از ششصد سال کمتر مانده، اوّلاً بیشتر از مدّت عمر دنیا به زعم ایشان گذشته است ـ چه بی‌تکلیف بودند، یا با تکلیف.

اگر بگویند که: بی‌تکلیف بوده‌اند، لازم می‌آید که بگوییم که: این اعتقاد بر خلاف ضرورت جمیع ادیان است، و اگر بگویند که: تکلیف داشته‌اند، می‌گوییم: تکلیف ایشان در این مدّت طولانی که خدا برای ایشان پیغمبر نفرستاده چه بوده؟ و بعلاوه از مسامحه نمودن خدا در فرستادن پیغمبری که به زعم ایشان ماشیح باشد با این که مکلّف به تکلیف باشند، تکلیف مالایطاق والعیاذ بالله ظلمی است که خدا بر خلایق کرده و ظلم کردن خدا قبیح است و این اعتقاد برخلاف حکم عقل هر صاحب شعوری است و مخالف با ضرورت همهٔ دین‌هاست نسبت به زمان باقی مانده از عمر دنیا.

و اگر بگویند که: هنوز انتظار آمدن ماشیحی که علمای ما گفته‌اند داریم، از ایشان می‌پرسیم که: این ماشیحی که می‌گویید، آیا حضرت روح الله مسیح بن داود است که انتظار آمدن او را دارید، یا نه؟ اگر مراد شما همان مسیح است، می‌گوییم که: آن جناب محلّ صدور احکام و شریعت تازه به اعتقاد جماعت یهود ونصارا نخواهد بود، بلکه مروّج طریقت و شریعت حضرت موسی ﷺ بوده. امّا آن پیغمبر موعودی که در تورات موسی و کتب سایر انبیا خبر داده‌اند، آن بزرگوار بعلاوه از علائم بی‌شماری که بیان شده است باید محلّ صدور احکام و شریعت تازه باشد، و اگر بر غیر حضرت مسیح ـ که عیسی بن مریم است ـ منزّل کنید، می‌پرسیم که: آیا آن کس از طایفهٔ بنی‌اسرائیل باید باشد، یا نه؟ اگر بگویید که: از طایفهٔ بنی‌اسرائیل باید باشد، جواب می‌گوییم: در این صورت لازم می‌کند که بر خدا و جبرئیل و دانیال پیغمبر

که فرموده بعد از هفتاد هفته که به حساب کلمهٔ «شمیطا» چهار صد و نود و یک سال است ختم نبوّت از بنی‌اسرائیل بشود ـ چنان که در کتاب إقامة الشهود در مقام اثبات موقّت بودن تورات و احکامش مفصّلاً بیان شده است و هکذا در فصل نهم از کتاب دانیال ـ[1] و جمیع متقدّمین از علما و مفسّرین یهود این معنی را منکر نشده‌اند و دیگران هم نمی‌توانند منکر شوند، و اگر بر غیر بنی‌اسرائیل آن نبیّ موعود را منزّل کنند، این خلاف گفتهٔ خود ایشان خواهد بود؛ زیرا که کسانی از ایشان که قائل به ماشیح شده‌اند او را از اولاد داود پیغمبر نوشته و دانسته‌اند و بعلاوهٔ آنچه که گفته شد حمل آیات منقوله از کتاب حَبَقّوق را به ماشیح منافات دارد با آنچه که نقل شده است از کتاب زُوهَر از علمای ایشان راجع به صفات و احوال ماشیح ـ چنان که گفته‌اند که: زمانی که ماشیح از آسمان به زمین می‌آید، ملائکه به همراهش می‌آیند و یاوران او هستند و ستونی از آتش از زمین تا به آسمان برایش نصب می‌کنند و اهل مشرق زمین بواسطهٔ روشنی آن ستون به مغرب روند.

بنا بر این گفته و اعتقادی که به ماشیح دارند، کی جرأت دارد که او را تکذیب کند تا این که محتاج به تصدیق حضرت حبقّوق بوده باشد؟ زیرا که با این حالت همهٔ مردم او را خواه از روی میل و خواه از روی کراهت مطیع و منقاد او خواهند شد، بخصوص با اعتقادی که جماعت یهود به علمای خودشان داشته و دارند و می‌گویند که: شأن علما در میان سایرین چنان است که هرگاه به هر کدام از ایشان بگویند که: دست راست دست چپ است و یا بعکس مثلاً، باید شنید و الّا قتلش لازم می‌شود و او را از جماعت یهود باید بیرون کرد.

پس بنا بر این اعتقاد در خصوص ماشیحِ ایشان که از آسمان با ملائکهٔ نصرت می‌آید، چگونه ممکن است و جایز برای احدی که احتمال کذب در ماشیح بدهند تا این که محتاج به تصدیق حبقّوق بشوند؟ پس بنا بر این تقریر بیان آن تصدیقی که حبقّوق فرموده لغو و بی‌فایده خواهد بود، خصوصاً با آن اصرار و تأکید و تکراری که

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۳ـ۱۰۱۵، کتاب دانیال، باب ۹.

حبقّوق در خبرهایی داده است که البتّه خواهد آمد و تخلّف نخواهد کرد و منتظر باشند که تعویق نخواهد افتاد.

و یهود می‌گویند که: تا به حال نیامده در این مدّت مدید و تعویق نیفتاده است آمدن او و خلف وعده نشده است. جای بسی تعجّب است از این اعتقاد سخیف که این همه مدّت را بگویند هنوز تعویق نیفتاده و با این همه اختلافات ادیان و طول زمان هنوز آن پیغمبر موعود به وجود نیامده و به اعتقاد خودشان با این زمان کم باقی‌مانده از عمر دنیا با نداشتن دلیل و برهانی بر مدّعای خود که بتوانند حقیقةً به آن استدلال کنند باز انتظار آمدن آن ماشیح موهوم خود را دارند.[1]

(تا این جا مقداری از سخنان صاحب إقامة الشهود را با اندک تغییری در لفظ تمام می‌کنم و از خداوند متعال برای طالبین طریقهٔ حقّه و هدایت یافتن طلب توفیق می‌نمایم، والسلام علی من اتّبع الهدی).

بشارت دیگر از کتاب حَبَقّوق

در آیهٔ ۳ از باب سوم آن کتاب به عبرانی چنین می‌نویسد: آیهٔ سوم:

אֱלוֹהַּ מִתֵּימָן יָבוֹא וְקָדוֹשׁ מֵהַר

اِلوُهَ مِیتّمان یابُوءْ وِقادُوش مِهَر

פָּארָן. סֶלָה כִּסָּה שָׁמַיִם הוֹדוֹ

پاران سِلاه کِیّاه شامَیِم هودو

וּתְהִלָּתוֹ מָלְאָה הָאָרֶץ

وِتِهِلاتو مالْاه هاارِص

---

۱. منقول الرضائی، ص ۲۳۱ـ۲۳۷.

ترجمه طبق مطبوعهٔ لندن سال ۱۹۳۲ م، آیهٔ ۳: خدا از تیمان آمد و قدّوس از جبل فاران. سِلاه. جلال او آسمان‌ها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید. ۴ پرتو او مثل نور بود و از دست او شعاع ساطع گردید و ستر قوّت او در آن جا بود. ۵ پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پاهای او بود. ۶ او بایستاد و زمین را پیمود. او نظر افکند و امّت‌ها را پراکنده ساخت و کوه‌های ازلی جَستند و تل‌های ابدی خم شدند. طریق‌های او جاودانی است. ۷ خیمه‌های کوشان را در بلا دیدم و چادرهای زمین مدْیان لرزان شد.[۱]

توضیح

مرحوم فخرالاسلام در کتاب أنیس الأعلام در بشارت ۲۷ در ذیل آیهٔ ۳ از باب ۳ از کتاب حَبَقّوق گفته: مقصود از لفظ «آلوه» و «آلَه» که به معنی خداست در این موضع مراد ملکِ خدا ورحمت خدا و وحی خداست ـ چنان که در مقدّمات باب سیّم کتاب گذشت که لفظ «آلوه» و «آله» بر ملک در عهد عتیق و جدید به کثرت واقع شده است. اگر فراموش کرده‌ای بدانجا رجوع کن، و همچنین لفظ خدا بر حضرت موسی که پیغمبر خداست اطلاق گردیده. پس در این جا مراد پیغمبر موعود و حضرت خاتم النبیّین ﷺ است که در مکّه ـ که فاران است ـ مبعوث شده و از آن جا طلوع کرد و به مدینهٔ طیّبه هجرت فرمود و مکّه در جنوب بیت‌المقدس واقع گردیده که محلّ نزول وحی بر حضرت حَبَقّوق همان اورشلیم است که بیت المقدس باشد و یحتمل که مقصود از لفظ خدا ملَکِ نازل بر پیغمبر خاتم باشد در جبل فاران و مراد از قُدّوش ـ که به معنی مقدّس می‌باشد که از جبل فاران آمد ـ بعثت آن جناب است.

و جمهور مفسّرین اهل کتاب فاران را به مکّه تفسیر کرده‌اند، چه در این موضع و چه در مواضع دیگر از تورات و در سفر اوّل تورات ـ یعنی: سِفر تکوین ـ در پاراش هَیشازَه در جایی که آب زمزم ظاهر شد که مسکن حضرت اسماعیل است ـ یعنی: در

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۵۸، کتاب حبقّوق نبی، باب ۳.

آیهٔ ۲۱ از باب ۲۱ از سِفر تکوین ـ که گفته است در حالات اسماعیل: و در صحرای فاران ساکن شد و مادرش زنی از زمین مصر برایش گرفت.[۱] پس این آیه صریح است در این که مقصود از فاران مکّه است ـ چنان که جمهور از مفسّرین این لفظ را به همین معنی تفسیر کرده‌اند.

پس حاصل مقصود از این آیه این خواهد بود که نبیّ موعود که ظاهراً و باطناً طیّب و طاهر می‌باشد، در آخرالزمان از مکّه مبعوث خواهد گردید، و بعد از حَبَقّوق نبی هیچ پیغمبری از این مکان مبعوث نگردیده است مگر خاتم الانبیاء ﷺ.

پس آن سرور از جبل فاران مبعوث گردید. جلال او آسمان‌ها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید. پرتو او مثل نور بود. نور ظاهر همیشه از جبینش پیدا و نور باطن از زبان معجز بیانش هویدا بود ـ یعنی: نور هدایت ـ و از دست وی شعاع ساطع گردید ـ چنان که در باب معجزات آن حضرت وارد شده که در شب‌های تاریک نوری از انگشت‌های مبارکش ساطع بود مانند شمع افروخته ـ و نور هدایت نیز همیشه از دست مبارکش جاری بود.

و این که در آیهٔ پنجم فرموده: «پیش روی وی وبا می‌رفت» کنایه از این است که مبعوث به شمشیر خواهد بود و دشمنان و مخالفان دین خود را مستأصل خواهد فرمود و آن جناب نظر افکنده، امّت‌ها را پراکنده خواهد ساخت و بزرگ و کوچک مطیع و منقاد امر او خواهند گردید، و مراد از این که فرموده که: «چادرهای زمین مدین از برای آن جناب لرزان شدند» در هنگام ولادت آن جناب چهارده کنگره از طاق کسری خراب شد و مدین که مقرّ سلطنت سلاطین عجم بود بعد از آن جناب به اندک زمانی از برای امّت او مفتوح گردید. پس تمامی کلمات حبقّوق نصّ صریح است در حقّ خاتم الانبیاء.[۲]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۲۲، تورات، سِفر پیدایش، باب ۲۱.

۲. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۲۰۷ـ۲۰۸.

و در آیهٔ دهم از همین باب گفته است:

רָאוּךָ יָחִילוּ הָרִים זֶרֶם מַיִם

راؤخا ياحيلو هاريم زِرِم مَيِم

עָבָר נָתַן תְּהוֹם קוֹלוֹ רוֹם יָדֵיהוּ

غابار ناتن تِهوم قولو روم ياديهو

נָשָׂא: שֶׁמֶשׁ יָרֵחַ עָמַד זְבֻלָה לְאוֹר

ناساء شيمش يارِح عامد زِبلها لاءُر

חִצֶּיךָ יְהַלֵּכוּ לְנֹגַהּ בְּרַק חֲנִיתֶךָ

حيصيخا يهلكو لنوغه برق حنيتخا

בְּזַעַם תִּצְעַד לְיֵשַׁע עַמֶּךָ:

بزعم تيصعد

אֶרֶץ בְּאַף תָּדוּשׁ גּוֹיִם: יָצָאתָ

ارض باف تادوش گويم ياصاتا

לְיֵשַׁע עַמֶּךָ. לְיֵשַׁע אֶת מְשִׁיחֶךָ

ليشع عمخا ليشع ات مشيحخا

מָחַצְתָּ רֹאשׁ מִבֵּית רָשָׁע

ماحصتا روش ميبيت راشاع

עָרוֹת יְסוֹד עַד צַוָּאר סֶלָה

عاروت يسود عد صوار سلاه

آیهٔ ۱۰: کوه‌ها تو را دیدند و لرزان گشتند و سیلاب‌ها جاری شد. لجه آواز خود را

داد و دست‌های خود را به بالا برافراشت. ۱۱ آفتاب و ماه در برج‌های خود ایستادند از نور تیرهایت و از پرتو نیزهٔ برّاق تو برفتند. ۱۲ با غضب در جهان خرامیدی و با خشم امّت‌ها را پایمال نمودی. ۱۳ برای نجات قوم خود و خلاصی مسیح خود بیرون آمدی. سر را از خاندان شریران زدی و اساس آنها را تا به گردن عریان نمودی، سِلاه.[۱]

مرحوم نراقی -علیه الرحمه- در کتاب سیف الأُمّة ترجمهٔ این آیات را از ترجمهٔ دیگر چنین بیان کرده: ۱۰ چون تو را ببینند کوه‌ها، ترسناک شوند و دریاچه خشک شود. ۱۱ و آفتاب و ماه اطاعت کنند و به نور تیرهای تو روشنی نیزهٔ تو به راه خواهند رفت. ۱۲ و خشم تو زمین را پایمال خواهد کرد. ۱۳ و بیرون آیی به خلاصی امّت و همراه وصیّ خود، و بکشی سرکردهٔ خانهٔ ستمکار را و خالی کرده بت‌های[۲] آن را از پایین تا بالا و لعن کرده به تاج‌های او.

«ترسیدن کوه‌ها» یا مراد پادشاهان است -همچنان که بعضی گفته‌اند- یا اهل کوه‌ها، و «خشک شدن» دریاچه واضح است؛ چه به مولود همایون آن حضرت دریاچهٔ ساوه خشک شد و «اطاعت آفتاب و ماه» ظاهر است که اشاره به ردّ شمس است. و شقّ قمر هر دو با جناب محمّدی [ﷺ] واقع شده، و تیر و نیزهٔ او باعث ترویج دین و روشنی عالم شد، و صدق همه در غایت ظهور است. ملاحظه کنید این عبارت را و ببینید اوّل کسی که به آن حضرت ایمان آورد وصیّ او بود. پس همراه بیرون آمد.[۳] (انتهی کلام نراقی ﷺ)

و در إقامة الشهود از کتاب کُمارای سن هِدرین نقل کرده که در فصل پنجاه و سیّم آن کتاب گفته مطالبی راکه از آن جمله موقّت بودن تورات و احکام آن است و خبر دادن از آمدن پیغمبر دیگر و تعیین زمان ومکانش و این که ربّی اَباهُو -که یکی از مفسّرین

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۵۸، کتاب حبقّوق نبی، باب ۳.
۲. در مصدر: (پی‌های).
۳. سیف الأُمّة و برهان الملّة، ص ۱۳۶.

معتمدين بوده ـ نقل نموده و روایت کرده از ربّی یوحنان[1] که گفت: آن پیغمبر موعودی که می‌آید، هرگاه به تو بگوید که: از جمیع احکام تورات دست بردار، باید دست برداشت، بجز آن که آن پیغمبر موعود ما را امر به بت‌پرستی نماید که در این موضوع اطاعتش نمی‌باید کرد، اگرچه فی المثل شقّ القمر بنماید و یا ردّ شمس کند، و شبهه‌ای نیست اگرچه ابتدای نوشتن کُماری در زمان آبادی بیت‌المقدس ثانی بوده، ولی بعد از خرابی آن هم تا یکصد و هفتاد سال دیگر علمای مفسّرین و متقدّمین ایشان آن کتاب را هنوز می‌نوشتند و در بلاد چاپ می‌کردند و با این حال به ذات ذوالجلال هرگاه آن علمای متقدّمین مفسّرین ایشان درک زمان پیغمبر آخرالزمان را می‌کردند با این مراتب علمیّه‌ای که دارا بوده‌اند و با این حجّت‌هایی که بر قلم و زبان‌هاشان جاری شده، البتّه یقیناً ایمان به آن جناب می‌آوردند.

و نیز در همین حکایتی که ربّی آباهو از رِبّی یوحنان[2] کرده و در کَماری خود نوشته اشعار به چندین مطلب دارد و اشاره و تصریح شده به نحو کنایه؛ زیرا که کنایه نزد صاحبان عقول دلالتش بیشتر و ابلغ از تصریح است.

یکی آن که گفته است: اوّلاً پیغمبری که می‌آید هرگاه بگوید که: «دست از جمیع احکام تورات بردارید» باید از او پذیرفت. این فقره اشعار دارد بر ناسخ بودن دین مبین آن پیغمبر خاتمی که می‌آید.

و فقرهٔ دوم که فرموده: «مگر آن که امر به بت‌پرستی کند» همین جمله مشعر است بر این که آن جناب نسبت به مشرکین و بت‌پرستان عداوتش بیشتر می‌باشد و کمال اهتمام را در دفع ایشان دارد.

و فقرهٔ سوم آن که فرمود: اگرچه برایت ردّ شمس نماید، یا شقّ‌القمر کند. این هم اشاره به این معنی است که آن پیغمبر موعود این گونه معجزات از او صادر می‌شود ـ چنان که از حضرت محمّد هر دو آنها صادر شد ﷺ بنحوی که مشرکین عرب و فرقهٔ

---

۱ و ۲. در بالای «یو» در نسخه نوشته شده: (خ ل).

یهودی که در مدینه و اطراف آن بودند نتوانستند پس از دیدن آن انکار کنند و از روی عناد حمل به سحر و جادو کردند.

و این جمله‌ای که گفته: «هرگاه آن پیغمبر موعود بگوید: دست از جمیع احکام تورات بردار» از باب مبالغه است، نه این که حقیقتاً آن حضرت چنین کلامی را بگوید؛ زیرا که در همان کتاب کمارای معروف ایشان در فصل یکصد و شصت و ششم گفته است که: درس خواندیم در مدرسهٔ اِلیاهُو که به اعتقاد بعضی حضرت خضر نبی ﷺ باشد که فرمودند: عمر دنیا شش‌هزار سال است. از اوّل هبوط آدم صفی ﷺ تا روز قیامت دو هزار سال به بیهودگی گذشت و دو هزار سال هم زمان تورات بوده و بعد از آن ایضاً دو هزار سال دیگر زمان ماشیح بوده. بواسطهٔ معاصی عباد از میان خلایق بیرون رفته و مجدّداً عالم را یتیم نموده.

و نوشته است که: الیاهو گفت به رِبّی یهودا برادر رِبّی سِلاحاسپد ـ یعنی: صدیق ـ که عمر دنیا کمتر از هشتاد و پنج یُوبِل نیست و در یُوبِل آخرین بِنْ دود می‌آید ـ یعنی: پسر عمو. رِبّی یهوداه پرسید: در اوّل و یا آخر آن؟ گفت: نمی‌دانم. سؤال کرد که: تمام می‌شود، یا نه؟ گفت: نمی‌دانم. و رِبّی ایشای گفت که: چنین فرمود ـ یعنی: الیاهو ـ به او ـ یعنی: به رِبّی یهوداه ـ: تا به این جا ـ یعنی: پیش از یوبِلِ آخرین ـ امید مدار و از آن به بعد را منتظر باش.

پس از نقل این مطالب صاحب إقامة الشهود گفته: توضیح آن که: از این بیاناتی که در کتاب معتبر خود از الیاهو که خضرش می‌دانند بواسطهٔ رِبّی یهوداه نقل کرده‌اند چنین مفهوم و مستفاد می‌شود که آمدن ماشیح بعد از چهار هزار سال است. در این جا آن فقره‌ای را که گفته: «بواسطهٔ کثرت معاصی خلایق ماشیح از میان خلق بیرون رفته» این نشانه‌ای است که از جناب روح الله مسیح بن داود داده که بواسطهٔ طغیان اسرائیلیان که در صدد قتل آن حضرت برآمدند خداوند تعالی آن پیغمبر مرسل خود را که مکمّل طریقه و آیین جناب کلیم الرحمن بوده به آسمان چهارم بالا برده و بندگان خدا را به درد یتیمی و مفارقت خود مبتلا فرموده؛ زیرا که پیغمبر نسبت به امّتش به

منزلهٔ پدر مهربان است، بلکه حقیقتاً پدر روحانی رعایا و برایا می‌باشد و بعلاوه از این مطلب مطلب دیگر هم از آن بیان فهمیده شده که اجمالاً موقّت بودن احکام تورات را می‌رساند، در آن جاکه گفت: دو هزار سال زمان تورات‌بوده، و ممکن است که مراد از ماشیحی که بعد از چهار هزار سال از هبوط آدم صفی ﷺ باید بیاید همان پیغمبر موعود باشد که باید بیاید و مردم را تکمیل نماید و خبر انجام و قیامت را به ایشان بدهد و از اولاد حضرت ذبیح‌الله اسماعیل بن ابراهیم خلیل‌الرحمن هم بوده باشد، به قرینهٔ عبارت بعد که الیاهو به رِبّی یهوداه برادر رِبّی سِلاحاصید فرموده که: این دنیا کمتر از هشتاد و پنج یوبل نخواهد بود و در یوبل آخرین بن‌دود ـ یعنی: فاضل؛ یعنی: پسر عمو ـ خواهد آمد و آنچه سؤال کردند ـ که: این پسر عمو کی می‌آید؟ در اوّل یوبِل آخرین است و یا آخر آن و یا بعد از آن؟ ـ مجمل واگذاشت و بیانی نفرمود. همان قدر فرمود که: قبل از یوبِل آخر امید مدار و بعد را منتظر باش.

از قرار حساب کُماری که هر یوبلی پنجاه سال قمری است، چهار هزار و دویست و پنجاه سال تمام آن هشتاد و پنج یوبل می‌شود و از این تاریخ با تاریخی که بعد ذکر می‌شود چنان مستفاد می‌گردد که این تاریخ اوّل تاریخ ولادت باسعادت حضرت ختمی‌مرتبت را خبر می‌دهد و تاریخ دوم که می‌فرماید: رِبّی یوحنان بن تهلیفا گفت به رِبّی اسحاق که: آدمی را یافتم که طوماری در دست داشت به خطّ موصِلی و به لفظ تورات. گفتم به آن مرد که: این طومار را از کجا آوردی؟ آن مرد گفت که: در میان لشکر رومی مزدور و اجیر بودم. در میان خزائن روم این طومار را یافتم. ربّی حنان[1] بن تهلیفا گفت که: دیدم نوشته است که بعد از انقضای مدّت چهار هزار و دویست و نود و یک سال بعد از خلقت حضرت آدم صفی الله ﷺ عالم یتیم خواهد شد ـ یعنی: بعضی از ایشان به چنگ نهنگان[2] و بعضی از ایشان به چنگ یأجوج و مأجوج گرفتار

---

۱. در بالای این کلمه در نسخه نوشته شده است: (یوحنان خل).

۲. در بالای این کلمه در نسخه نوشته شده است: (پلنگان، خل).

شوند ـ و مابقی از ایّام تا شش هزار سال ایّام ماشیح بن داود است که خـواهـد آمـد، و تفاوت عبارت این تاریخ طومار با تاریخ اوّل که تاریخ فرمودهٔ الیاهو است و تاریخ هشتاد و پنج یوبل از چند بابت می‌باشد.

اوّل آن که: چهل و یک سال مابه التفاوت این دو تاریخ است. پس بنا بر ایـن کـه تاریخ اوّل را منزّل کنیم بر تاریخ ولادت با سعادت حضرت ختمی‌مرتبت ـ چنان که منزّل کردیم ـ، این تاریخ را هم نیز باید منزّل کنیم بر تاریخ بعثت آن حضرت که بعد از چهل سال در سال نود و یکم آن حضرت ﷺ مبعوث به رسالت شده در جبل فاران ـ که مکان تجلّی سوم خداوند سبحان بوده؛ چنان که در سابق به آن اشاره شد.[۱]

و جهت دوم این که: در این تاریخ ثانی بعد از خبر از یتیم شدن عالم ابتلای خلایق را بیان فرموده که در آن زمان یتیمی عالم مـردم مـبتلا مـی‌گردند بـه چـنگ نـهنگان[۲] و بعضی از ایشان به چنگ یأجوج و مأجوج. تطبیق این عبارت را که با تواریخ دیگر می‌کنیم، باید مراد ابتلای مردم باشد به غیر از یتیم شدن بنی اسرائیل به بیرون رفـتن حضرت مسیح بن داود ﷺ و بالا رفتنشان به آسمان به خرابی بیت المـقدس ثـانی و تسلّط سلاطین جور که به هم رسیدند ـ از سلاطین روم و سلاطین عجم ـ و مـراد از یأجوج و مأجوج ظاهراً به شیاطین انسی و جنّی است که بعد از جناب عیسی بن مریم در مدّت چهار صد سال و به روایتی بیشتر خلایق را گمراه کـرده بـودند و بـه طـرق مختلفهٔ باطله حتّی بت‌پرستی را داشته بودند تا آن که پیغمبر موعود بن دود که پسـر عموی جماعت بنی‌اسرائیل بود و از اولاد حضرت اسماعیل برادر بزرگ والد ماجد حضرت اسرائیل بود مبعوث به رسالت گردید و بندگان خدا را از چـنگ پـلنگان[۳] و پهلوانان و شجاعان عرب و عجم از مشرکین و یهود و مجوس خلاصی بخشید و به

---

۱. ر.ک: جزء ۴، صفحهٔ ۱۲۴.

۲. در بالای این کلمه در نسخه نوشته شده است: (پلنگان، خل).

۳. در بالای این کلمه در نسخه نوشته شده است: (نهنگان، خل).

قوّت ایمان و توحید خداوند سبحان جمیع سرکشان عرب و عجم را ذلیل و منقاد فرموده و از چنگال تیز شیاطین انسی و جنّی از کَهَنه[۱] و ساحران روزگار از قبیل کَهَنهٔ معاصرین خاتم الانبیاء که در شام و یمن و مکّهٔ معظّمه و غیر آنها بوده‌اند ـ از قبیل زرقاء یمانی و سطیح شامی ـ نجات بخشید.

واما جهت سوم از تفاوت عبارتی که این دو تاریخ دارند آن عبارت آخر است که گفته است: و مابقی از شش هزار سال ماشیح ـ که مسیح بن داود است ـ خواهد آمد. در این مقام بعد از آن که ثابت نمودیم از آیات گذشته و ادلّه‌ای که قبلاً بیان کردیم که مسیح بن داود پیش از زمان خاتم الانبیاء در جبل ساعیر مبعوث گردید و مروّج طریقهٔ موسای کلیم‌الله بود و از ظلم یهود خدای متعال با بدن عنصری او را به آسمان بالا برد و او را در آسمان چهارم نگاه داشته، پس مراد از این که در این عبارت تاریخ دوم گفته همان تاریخ اوّل است که فرمود: در یُوبِل آخرین بن‌دود می‌آید ـ چنان که در همان تاریخ هم آن بزرگوار که از حیث نسب پسر عموی جماعت اسرائیلیان است آمده و ادّعای نبوّت هم فرموده و مدّعی خاتمیّت هم بوده و بر طبق ادّعای خود اقامهٔ شهود و بیّنات و اظهار معجزات واضحات پی در پی نموده به همه قسم، حتّی آن که از برای دلیل خاتمیّت معجزات باقیه هم آورده که از جملهٔ آنها قرآن است که در تمام زمان‌ها تا قیام قیامت باقی باشد و در زمان حیات و پیغمبری خودش که مدّت بیست و سه سال بوده با آن که معاصرینش اغلب از فصحای عرب بودند احدی نتوانسته است که یک سوره مثلش نظیری بیاورد، هرچند آن سوره کوچک‌ترین تمام سوره‌های آن باشد.

و شاید این تفاوت عبارت هم از نسخهٔ نویسندگان باشد و به قرائن خارجیّه و داخلیّه و نظر به آنچه که واقع را هم ثابت نمودیم، باید مراد در هر دو مقام و هر دو تاریخ همان بن‌دود ـ که پسرعمو است ـ بوده باشد.

و بعلاوه صاحب کتاب منقول الرضائی [تمسّک کرده] به وجوهی که ذکر می‌شود که

---

۱. کَهَنه: کاهنان، جمع کاهن ـ به معنی غیب‌گو، مرد روحانی در نزد مصریان قدیم و یهود و نصارا.

به اسماع جماعت یهود موافقتش بیشتر است و به آنها می‌توان استدلال نمود. از آن جمله است آن که: هرگاه علمای یهود که عادتشان حجّت بنی‌اسرائیلی گرفتن است، عکس گفتهٔ ما بگویند و بن‌دود را منزّل بر ماشیح ـ که مسیح بـن داود است ـ کـنند و بگویند: مراد از بن دود بن داود به اشباع واو است، جواب می‌گوییم که: اوّلاً تفاوت لفظی در میان این دو لفظ ـ یعنی: دود و داود ـ به حسب کتابت هست ـ چنان کـه در تورات و کتب انبیا و کماری‌آنچه «بن داود» به نظر آمده کلّاً با اشباع است در خط عبری و لغت عبری با اشباع کسره که علامت آن در کتابت سه نقطه است که در زیر حـرف می‌گذارند و یا آن که به لفظ «یا» تعبیر می‌کنند و «داوید» مـی‌نویسند و مـی‌گویند و مراد از آن هم برحسب معنی پسر داود نبی می‌باشد.

و امّا در تعبیر عبری ـ چنان که در قرآن و کـتب اخـبار است ـ بـا اشباع بـه ضـمّه می‌نویسند و تعبیر می‌کنند، ولی دَوُد که به معنی عمو است بدون اشباع با «یـا» و یـا «واو» نوشته می‌شود و گفته می‌شود ـ چنان که در کتاب تاریخ اوّل ایّام در فصل بیست و هفتم، آیهٔ سی و سیّم لفظ دَوُد و داوِد بلااشباع را به معنی عمو تعبیر کرده و بااشباع را به معنای داوِدِ نبی ﷺ، و کتابت هر دو را به این نحو نوشته:

וִיהוֹנָתָן דּוֹד דָּוִיד

وِیَهوُناتان دُوُد داوِید

یعنی: ویَهوناتان عموی داود.[۱]

شاهد در این آیه تفاوت بین دو لفظ دود و داوید است که در تلفّظ و کتابت هر دو با هم تفاوت دارند. دُوُد به معنی عمو و داوید اسم است برای داود. دُود سه حرفی است و داوید چهار حرفی است.

و شاهد دیگر در تورات در سفر لاویان، باب بیست و پنجم، آیهٔ چهل و نهم چنین

۱. کتاب مقدّس، ص ۵۲۲، کتاب اوّل تاریخ، باب ۲۷، آیهٔ ۳۲.

نوشته است:

אוֹ דוֹד אוֹ בֶן דוֹד

اِوْ دُوْد اِوْ بِنْ دُود

(یعنی): یا عمویش، یا پسر عمویش.[۱]

پس از این مثال‌ها واضح و معلوم گردید که این دو لفظ هم در تلّفظ و هم در کتابت و هم در معنی با هم تفاوت دارد و منزّل کردن بن دود ـ که به معنای پسر عموست ـ بر بن‌داود ـ که پسر داود باشد ـ بدون قرینه دلیل و معنی ندارد و همچنین تنزیل بن داود بر بن دُود که ادلّه و شواهدی بر آن به قاعدهٔ تفسیر و توضیح که در کتب مفسّرین و شارحین بیان شده بسیار است که قسمتی از آنها قبلاً ذکر شد از خبر دادن موسی ـ که: پیغمبری از میان برادران شما می‌آید مثل من ـ و کلامی هم در آن نیست که مراد از برادران شما همان معنی پسر عمو است که در کماری نوشته شده است؛ زیرا که اولادِ قدار و جناب اسماعیل با بنی‌اسرائیل چنان که پدران ایشان برادر بودند، پسران ایشان را هم به تعبیری که در لغت بنی اسرائیل متداول بوده به همین جهت عمو و پسر عمو هم گفته شده[۲] (انتهی کلام صاحب منقول الرضائی).

بهرهٔ هفتم از بخش دوازدهم

از جمله ادلّه بر اثبات نبوّت خاتم‌الانبیاء ﷺ اخبار وحی کودک است که علمای یهود تعبیر کرده‌اند به نبوّت هیلد و گفتار او را صحیفهٔ نحمان نامیده‌اند و او کودکی بوده که بنا بر قول ایشان هفتاد سال پیش از بعثت خاتم الانبیاء ﷺ در قریه‌ای از قرای بیت‌المقدس که آن را کوفِر بَرعم نامیده‌اند نزدیک به بلدهٔ صفات متولّد شده که پدر او رِبّی پنحاس و مادر او راحیل نامیده می‌شدند و ترجمهٔ حالات او را این طور نقل کرده‌اند ـ چنان که در هدایة الطالبین و إقامة الشهود و سیف الأُمّة و أنیس الأعلام گفته‌اند ـ که:

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۵۲، تورات، سِفر لاویان، باب ۲۵.

۲. منقول الرضائی، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۷.

در بنی‌اسرائیل و نیکان از ایشان مردی بوده به نام رِبّی پنحاس که جماعت یهود و معاصرینش -بلکه دیگران از لاحقین- همگی او را به نیکی یاد کرده‌اند و همه بالاتّفاق او و زوجه‌اش راحیل را از خوبان می‌دانستند و می‌دانند و ایشان را تا هفتاد سال پیش از بعثت حضرت ختمی‌مرتبت اولادی نشده بود و از این باب بسیار دلتنگ بودند، بخصوص زوجهٔ او که همیشهٔ اوقات از خدا طلب اولاد می‌کرد و با حضرت قاضی‌الحاجات برای پیدا کردن فرزند تضرّع و زاری می‌نمود به اندازه‌ای که دل شوهرش ربّی پنحاس به حال او سوخت و با همدیگر برای یافتن فرزند به دعا و زاری پرداختند و خداوند متعال تیر دعای ایشان را به هدف اجابت رسانید. پس از مدّت کمی آثار حمل در راحیل ظاهر شد و بعد از شش ماه در صبح پنجشنبهٔ اوّل ماه تشرین[1] از مادر متولّد شد و در آن روز مدّت چهار صد و بیست سال از خرابی بیت‌المقدس ثانی گذشته بود و پدر و مادر آن طفل او را به نام جدّش نَحمان حَطُوفاه نامیدند، و چون متولّد شد آن طفل، به سجده افتاد و بعد از آن که سر را از سجده برداشت، به تکلّم درآمد و گفت: ای مادر من! در این پردهٔ آسمان که شما می‌بینید در بالای آن نهصد و پنجاه و پنج پرده است و بر بالای این پرده‌ها چهار حیوان است و بر بالای آن چهار حیوان کرسی بلند پایه‌ای است و بر بالای آن کرسی آتش سوزاننده‌ای است و بالای آن کرسی خدمتکارانی هستند از آتش.

چون پدرش ربّی پنحاس این سخنان را از طفل خود شنید، به هیبت فرمود که: خاموش باش، و طفل خود را منع کرد از سخن گفتن. پس آن طفل دیگر سخن نگفت تا مدّت دوازده سال تمام و در این مدّت مدید باز مادر آن طفل بسیار نگران و دلتنگ شد از لال شدن و تکلّم نکردن آن طفل و بسیار بی‌تابی می‌نمود بنحوی که به مردن او راضی شده بود و می‌گفت: ای کاش متولّد نشده بود این طفل برای ما که سبب همّ و غمّ ما گردد! تا این که آخر کار مادرش نحمان حطوفاه را آورد خدمت پدرش

---

۱. تِشرین: نام دو ماه از ماه‌های رومی: تشرین اوّل و تشرین دوم بین ایلول و کانون اوّل. در تقویم شمسی بعضی از کشورهای عربی تشرین اوّل مطابق با ماه اکتبر و تشرین ثانی مطابق ماه نوامبر است.

ربّی پنحاس و از او درخواست کرد که در حقّ آن طفل دعایی کند که زبانش باز شود و به حالت اوّل برگردد و خداوند او را به زبان آورد. ربّی پنحاس گفت: تو آرزو داری که این طفل سخن بگوید، ولی اگر گویا گردد سخنانی را بر زبان جاری می‌کند که خلایق را از سخنانش وحشت و خوف حاصل شود. باز مادرش اصرار را از حد گذرانید و از شوهر خود خواهش کرد که: تمنّا دارم که در حقّ او دعا کنی که به زبان آید، ولی سربسته و مجمل سخن گوید که کسی از سخنانش وحشت نکند. ربّی پنحاس دهان به دهان طفلش گذاشت و او را رخصت داد که سخن نگوید مگر سربسته. پس از این که پدر پسر را رخصت داد در تکلّم، آن طفل شروع کرد به سخن گفتن در سه فصل به ترتیب حروف ابجد.

فصل اوّل: از الف تا تاء قرشت، **و فصل دوم**: از تاء قرشت تا الف، **و فصل سوم**: از الف نیز تا تاء قرشت، و از جمله بیست و چهار جمله از آنها مفهوم شده که آنها شرح کرده شده و بقیّه در بوتهٔ اجمال و ابهام باقی مانده و در آخر کلماتش گفت که: شما مرا به دست خود دفن خواهید کرد، و پس از چندی آن طفل به عالم بقا رحلت نمود و مادر را به مصیبت خود مبتلا کرد و او [را] در قریهٔ کفر برغم که از قراء بیت‌المقدس و مسقط الرأس او بود دفن کردند.[۱]

مرحوم نراقی ﷺ در کتاب سیف‌الأمّة فرموده است که: در صحیفهٔ نحمان بن پنحاس که از آن به نبوّت هیلد تعبیر می‌کنند و در آن تصریح به نام نامی و اسم گرامی و سایر اوصاف آن بزرگوار - یعنی: خاتم الانبیاء ﷺ - شده، به این جهت همچنان که صاحب محضر الشهود - که از اعاظم علمای یهود در این زمان بود و به شرف اسلام مشرّف شد - ذکر نموده که: علمای یهود بقدر وسع و طاقت سعی در اخفای کتاب مذکور نموده، چنان کردند که بلکه کسی از آن خبر نداشته باشد، ولیکن نظر به این که حق باید ظاهر شود نتوانستند.

۱. منقول الرضائی، ص ۲۹۱ - ۲۹۲؛ أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۴۱ - ۴۳.

و در محضر الشهود می‌گوید که: نسخه‌ای از آن در دارالعباد یزد به نظر والد فقیر که اعلم از جمیع طایفهٔ خود بود رسید و چون فهمیدن اکثر فقرات آن مشکل و ابهام تمام دارد و در معانی آن تأمّل کرد، بسیاری را تفسیر کرد و بعضی در پردهٔ ابهام ماند. پس می‌گوید: فقیر در آنها تأمّل بسیار کرده، بعضی دیگر از فقرات را فهمید.

نراقی مرحوم پس از نقل کردن این کلمات از کتاب محضرالشهود می‌فرماید: مؤلّف گوید که: با وجود این صاحب محضر الشهود بسیاری از فقرات را گفته: «ابهام دارد» و متعرّض آنها و بیان آنها نشده و حقیر در حین تألیف این کتاب ـ یعنی: سیف الأمّة ـ در صدد تفحّص و تحصیل آن صحیفه برآمده و در کتابخانهٔ ملاموشهٔ یهودی که در این عصر در میانهٔ یهود در غایت اشتهار و مرجع اکثر بود آن را یافتم و به اتّفاق جمعی از علمای یهود کتب معتبرهٔ لغت عبری را جمع آوری نموده، در آن فقرات تأمّل شد، تا آن که بعضی فقرات دیگر آن حل شد و بعضی دیگر در ابهام باقی ماند[1] (انتهی کلام نراقی).

و در إقامة الشهود گفته است که:[2] چون مفاد این انباآت غیبیّه که این طفل کرده آن است که از تمام این سه فصل در وحی کودک ـ که در میان بنی‌اسرائیل نبوّت هَیلِد مشهور است ـ خبر دادن و بشارت دادن به آمدن پیغمبر آخرالزمان ﷺ است و ذکر اوصاف حمیدهٔ آن جناب و اخبار و انباء به وقایعی که بعد از آن جناب تا زمان ظهور مهدی آل محمّد ﷺ و هبوط حضرت عیسی ﷺ و زنده شدن مردگان و رجعت است، چنان که بسیاری از اینها مستفاد از این سه فصل وحی شده و می‌شود و اشکال بسیار داشته و دارد فهمیدنش، اوّلاً بواسطهٔ اجمالاتی که بیان شده و ثانیاً به علّت رمز بودن آن و ثالثاً به علّت آن که بسیاری از آنها هنوز واقع نشده، ولی با این همه اشکالاتی که داشته و دارد علمای مفسّرین و اهل لغت ایشان آنچه را که باید بفهمند از این انباآت

---

۱. سیف الأمّة و برهان الملّة، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲.

۲. از این جا تا حدود سی و پنج صفحه، مطالب از کتاب منقول الرضائی، ص ۲۹۳ ـ ۳۴۷ آورده شده است.

فهمیده‌اند و به همین واسطه که اقوا شاهد و گواه است برحقّیّت این دین مبین متین مستحکم سیّد المرسلین و خاتم النبیّین ـ صلوات الله وسلامه علیه وآله وعلیهم أجمعین ـ، فلذا بواسطهٔ اخفای این شواهد صدق همیشهٔ اوقات در مقام بیانش نبوده و نیستند؛ نظر به آنچه در ایشان غالباً بوده و هست از اوصاف ذمیمه از حسد و عناد و کینه و بغضی که حق تعالی در کتاب هوشع[1] و سایر موارد از کتب انبیای سلف ﷺ از ایشان خبر داده و ایشان به این اوصاف ذمیمه مذمّت کرده شده‌اند، بلکه در مقام پنهان کردن ایشان اصل نسخهٔ آن کتاب را بوده‌اند، ولی نظر به این که گفتیم: ﴿ يُرِيدُونَ لِيُطفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفوَاهِهِم وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَو كَرِهَ الكَافِرُونَ ﴾[2]، از آن کتاب نسخهٔ صحیحه‌ای در کنف حفظ حفیظ متعال باقی بوده، تا زمانی [که] کتابی از کتب بنی‌اسرائیل که موسوم به نعید و میصُواه را به قالب‌خانه برده بودند که منطبعش نمایند، از مقارنات اتّفاقیّه این نسخهٔ صحیحهٔ وحی کودک که موسوم به نبوّت هَیِلِد بوده با آن کتابی که مقصود یهود بر انطباعش بود در یک جلد بوده و به نظر علمای آن زمان هم رسیده و همگی بر صحّت هر دو نسخه شهادت داده بودند ـ از برای آن که عمل کارخانهٔ انطباع و قالب و چاپ بر این است که هر نسخه‌ای راکه بخواهند منطبع کنند، تا کمال دقّت در صحّتش نکرده باشند و نکنند، متصدّی انطباعش نمی‌شوند کلّیّةً، لاسیّما در کارخانه‌های دولتی ـ و بعد از انطباع آن کتاب نسخه‌ای از آن چاپ به دست این مستبصر به دین‌الله به یُمن و برکت این دین و اهلش در دارالخلافهٔ تهران ـ صانها الله تعالی عن الحدثان ـ[3] آمد و کمال اهتمام را در توضیح و تفسیر و ترجمه‌اش بقدر الوسع والطاقة نمودم و آنچه راکه منحل گردید از این سه فصل از وحی کودک به قلم بیان آوردم و بر صفحات این کتاب مستطاب نگارش نمودم تا آن که بر جماعت یهود

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۲۰ ـ ۱۰۲۹، کتاب هوشع.

۲. سورهٔ صف، آیهٔ ۸.

۳. خداوند آن را از جمیع حوادث مصون و محفوظ بدارد.

ایضاً حجّتی گردد شافی و دلیلی گردد وافی، و تمام این سه فصل از وحی کودک به سه قسم بیان شده:

قسم اوّل از الف شروع شده به ترتیب حروف ابجد، و **قسم دوم** از تاء قَرَشت که کلمهٔ آخر ابجد است [شروع شده]، و **قسم سوم** عکس ثانی.

اما قسم اوّل در حرف الف فرموده:

حرف الف

אֲתָיָא אֻמְתָא אמתא מזעזע בֵּינָיָתָ

اَتَیا اُومِتاء اُمّتا مُزَعزَع بین یانا

עַבְדָא הדמתא בְּיַד בְּנֵי אַמְתָא

عَبِدا هِدمِتا بِیَدْ بِنِ اَمتا

یعنی: بعد از این بیاید امّت و گروهی که متزلزل سازند عالم را و کرده شود خرابی‌ها و خاموشی‌ها به دست پسر کنیزک. در سابق از آیات تورات گذشت که هاجر والدهٔ ماجدهٔ حضرت اسماعیل بالنسبه به ساره و شوهرش جناب خلیل‌الرحمن ـ علیه وعلی ذرّیّته الطاهرة آلاف التحیّة والسلام ـ کنیز خوانده شده و در این جا این وحی را هم به اصطلاح تورات فرموده است در فقرهٔ «بِیَدْ بِنْ اَمتا» و فقرهٔ اوّل که خبر از آمدن گروه و امّت داده مراد امّت مرحومهٔ پیغمبر آخرالزمان ـ علیه وآله صلوات الله الملك المنّان ـ می‌باشد.

و فقرهٔ دوم که فرموده: «متزلزل سازند عالم را» مراد همان رُعب و ترسی بوده که از جناب ختمی‌مآب و لشکر و اصحابش در دل‌های خلایق به هم رسید که با قلّت جمعیّتشان غالباً غلبه می‌نمودند بر جماعت کثیره از لشکرها ـ چنان که از این معنی در قرآن خداوند سبحان اشاره فرموده که: **﴿كَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذنِ اللهِ﴾**[1]؛

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۹.

یعنی: چه بسیار که لشکر قلیلی که غالب شده‌اند مر لشکر بسیاری را بـه اذن بـاری تعالی؛ چنان که در کتب تواریخ و سیَر و اخبار مشحون است از غزوات جناب ختمی‌مآب و بعد از آن جناب از فتوحات اصحاب آن جناب با لشکر قلیلی از اعراب بادیه و غلبهٔ ایشان بر سلاطین روی زمین از قبیل قیاصره و اکاسره و غیرهما و این غلبه از بدیهیّات اوّلیهٔ هر ذی‌شعوری است که نبوده بجز از باطن شرع و دین مبین مستحکم سیّد المرسلین و تأییدات و تسدیدات اله العالمین، فالحمد لله ربّ العالمین.

و فقرهٔ ثالثه که فرموده: «و کرده شود خرابی‌ها» مراد خراب شـدن قـلاع خـیبر و سایر شهرهایی [است] که از یهود و نصارا و مجوس در اطراف مـدینهٔ طـیّبه و مکـّهٔ معظّمه و غیرهما بواسطهٔ فتوحاتی [خراب شده] که اوّلاً در زمان آن حضرت واقع شده و ثانیاً در زمان خلفای راشدین آن حضرت ـ سلام الله علیه.

و مراد از فقرهٔ چهارم که فرمود: «و خاموشی‌ها به دست پسر کنیزک» ممکن است که اوّلاً خاموش شدن آتشکدهٔ فارس [باشد] که محلّ پرستیدن جماعت آتش‌پرست بوده به ولادت با سعادت آن حضرت و ثانیاً خاموش شدن آتش‌های محاربه و مجادله و معارکه [باشد] که در زمان جاهلیّت در میان اعراب بوده که همیشه در آن زمان آتش حرب در آنها مشتعل بوده و بواسطهٔ استیلای آن حضرت آن آتش‌های محاربهٔ تاخت و تاز بی‌جا از میان ایشان برداشته شده، و شاهد بـر ایـن مـدّعا حکـایات مـنقوله از طوایف بنی‌قریظه و بنی قینقاع و بنی نظیر و بنی سلیم و سایرین از طوایف یـهود و کفّار قریش معروف و مشهور و در اغلب کتب تواریخ و سیَر مسطور است.

و ممکن است که مراد از خاموشی‌ها چون به لفظ جمع فرموده، این معنی هم اراده شده باشد ـ یعنی: بواسطهٔ نور هدایت و ارشاد آن برگزیدهٔ ربّ العباد والبلاد آتش‌های کفر و ضلالت و شرک و معاصی کبیره، بلکه صغیره رفته رفته خاموش خواهد شد، بلکه در معنی زبانیه‌های جهنّم و آتش‌های غضب خداوندی عزّ و علا در یوم المعاد بواسطهٔ شفاعت آن جناب و اولاد امجادش ان شاء الله تعالی خاموش خواهـد شـد،

چنان که بر شفاعت کردن آن جناب و اولاد طیّبین آن حضرت گذشته از آن که معتقد قاطبهٔ مسلمین است از کتب انبیای سلف ﷺ هم واضح و معلوم شده؛ چنان که به بعضی از آنها سابقاً اشاره شد.

توضیح دیگر آن که: اوّلاً در فقرهٔ اولی که گفت: «از جا بکند و حرکت دهد خلایق را» اشاره به این مطلب است که سابقاً از آیات مرقومات منقولات از تورات و سایر کتب انبیای بنی اسرائیل ﷺ فهمیده شده بود ـ از آن که جناب ختمی‌مآب بعلاوه از پیغمبریش مبعوث بر کافّهٔ عباد بوده از جنّ و انس؛ چنان که بر این مدّعا شهادت می‌دهد کتاب مستطابش قرآن هم به قول خدای تعالی: ﴿ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ ﴾[1]؛ یعنی: نفرستادیم تو را ـ ای احمد! ـ مگر از برای کافّهٔ خلایق از جنّ و انس.

و در حرف باء گفته:

حرف باء

בְּעָלְמָא וְנִשָׁא וְחָרְדִין כַּרְשָׁא

بِعالِما وِنِشا وِحَرْدِين كَرَشا

גְּבָרִין חָאֶנְשָׁא וְהַלְמִין פְּנִשָׁא

جَبا رِين حا اِشا وِهَلمِين پِشا

توضیح این فقره آن که: چون لفظ دوم که کلمهٔ «وِنِشا» است ممکن است که به قاعدهٔ لغت عبری که موسی را موشه می‌گویند [و] اسماعیل را اشمعیل می‌خوانند. و چون عبری با عربی مقارن اللفظ و المعنی می‌باشد، فلذا این کلمه ونسا ـ فراموش فرمودن ـ می‌شود. مفاد این فقره آن است که: در اهل عالم فراموشی به هم می‌رساند.

---

۱. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۸.

از تمامی دنیا و زهد خواهد ورزید و زهد جناب ختمی‌مآب ـ سلام الله علیه و آله ـ محلّ انکار احدی نبوده و نیست و تشریع شریعت مطهّرهٔ آن حضرت بنایش بر زهد در دنیا و ترکش می‌باشد، و ممکن است که به معنی خراب کردن و کندن باشد ـ چنان که بعضی از مفسّرین چنین تفسیر و توضیح کرده‌اند.

بنا بر این معنی موافق می‌شود با وحی اوّل و به این معنی مناسبت دارد فقرهٔ بعد ـ که لفظ «حَردین کرشا جبّارین» می‌باشد ـ؛ زیرا که لفظ حردین را چند معنی کرده‌اند: متحرّک شدن و جنبانیدن و ترسانیدن و از جا کندن، و همچنین لفظ کرشا را معنی راندن و دور کردن نموده‌اند و [به] قرینهٔ لفظ «جبارین» با الفاظ سابقه همان معنای اوّل که در الف بود مستفاد می‌شود ـ که: پسر کنیزک همهٔ عالم را حرکت دهد و از مقام کفر و شرک و بت‌پرستی به ساحت قرب مبدأ رساند و خراب کند بنیاد کفر و ضلالت را و براندازد خود دنیا و اهلش را، اگرچه اقارب و ارحام و خویشاوندان نزدیک آن حضرت بودند، و بترساند به قوّت قلب خود و اصحاب و تابعینش همگی مخالفینش را حتّی پادشاهان و جبّاران و ظالمان را و منهدم نماید خانهٔ جبّاران را و بشکند صولت ایشان را، و همگی این معانی به اعلا درجهٔ آنها در آن حضرت ـ سلام الله علیه ـ و امّت مرحومهٔ آن جناب به محلّ بروز و ظهور پیوست بنحوی که کسی را ممکن نمی‌شود انکار آنها.

و امّا حروف بعد از باء تا کلمهٔ لام به ابهام باقی مانده، مگر حرف حاء حُطّی که مراد از آن فقره نشانه از آوردن ابرهه فیل سفید و لشکر فیل سواران را از برای خراب کردن بیت‌الله الحرام [است] که مکّهٔ معظّمه بوده باشد در سال تولّد آن جناب و اطاعت ننمودن فیلان مر صاحبان خود را و به هلاکت رسیدن جمیع لشکر ابرهه به آمدن مرغ‌های ابابیل ـ چنان که از کتاب إقامة الشهود و محضرالشهود و سیف الأُمّة نقل شده.[۱]

---

۱. منقول الرضائی، ص ۲۹۷؛ سیف الأُمّة و برهان الملّة، ص ۱۴۳.

واما حرف لام

לִשְׁבִרַת אֲבָבָא וַמִיסַתְמָא

لِیَشبیرَت ا‌َبابا وَ میسْتَما

מִבְאָלָה יְהוֵא לֶה אַרְכָא

مِیَبالاه یِهْوِء لِهٔ اركا

יְצַמַח מַלְכָא

یِیَصَمَح مَلِکا

توضیح این فقره آن که: چون به مضمون آنچه که در کتب تواریخ و سیَر مسطور است که بیت‌الله الاعظم مکّه ـ زاد الله تعالی شرفه ـ که قبل از ولادت با سعادت جناب ختمی‌مآب خرابه مانده بود ـ به این معنی که از تردّد خلایق بازمانده بود و وقفه‌ای در آمد و شد خلایق به حجّ بیت‌الله الحرام به هم رسیده بود ـ از طول زمان فترت و طغیان بت‌پرستان و قوّت سلاطین و جبّارین روی زمین و به همین حالت بود تا سی و پنج سال بعد از تولّد جناب ختمی‌مآب ﷺ و پنج سال قبل از بعثت آن حضرت آبادان گشت و آمد و شد خلایق از حاج از اطراف زمین زیاد گردید و در این حرف لام خبر داده از نشانهٔ دیگر آن حضرت، پس در این فقره فرموده از برای شکسته شدن آن در که بسته شده باشد از آمدن به رسیدن به آن مکان ـ یعنی: کعبهٔ معظّمه که محلّ آمد و شد خلایق نبوده ـ بواسطهٔ آمدن پادشاه آبادان خواهد گردید.

چنان که از آمدن همین پادشاه حضرت دانیال نبی هم در مقام تعبیر خواب بخت‌نصّر در کتاب خود در فصل دوم در آیهٔ چهل و چهارم خبر داده به لفظ «دی مِلخیایاقیِم» ـ چنان که قبلاً شرح داده شد در بهرهٔ پنجم از بخش دوازدهم همین جزء

از کتاب[۱] ـ و در کتب انبیا هم از پیغمبر به پادشاه بسیار تعبیر شده و تعبیر از نبوّت به سلطنت و از نبی به سلطان مراد سلطنت حقیقی خدایی است بر خلق و معنای آن هم واضح و روشن است. بعید به نظر نیاید.

واممّا حرف میم

מחמד כאיא אעא באיא

محمّد گا یا ا عا با یا

דיטמע הויא ויהיה כליליא

دِيِطمَعْ هَوَ يا وِيهَيه كَليليا

یعنی: محمّد ﷺ بزرگ و صاحب اختیار، چوب درخت برازندهٔ خواهش کرده شده، که نابود کند بوده را و فرو نشاند آتش را و خودش بوده باشد جمله و کلّ.

ظاهراً این فقرهٔ عبارت «محمّد کایا» یا بقیّهٔ حرف وحی لام است که «بیصَمح مَلکا محمّد کایا» باشد ـ یعنی: بروید پادشاه که نام او محمّد باشد ـ و لفظ کایا [که] عربی آن کَهیا و عبری آن کَهوا می‌باشد به معنی بزرگ و صاحب اقتدار است، و یا آن که به ترتیب بعد از وحی حرف لام ابتدا به این حرف میم شده. به هر تقدیر مفاد این دو وحی همان است که ذکر شد و لفظ «أغا» به الف اول و عین دوم به معنی درخت و چوب آمده است ـ چنان که تعبیر از مرد نیک و با صلاح و تقوا را به درخت و چوب در تورات در سفر اعداد، فصل سیزدهم، آیهٔ بیستم فرموده که: ببین که زمین چیست؟ ثمین یا لاغر.

והשבאה עץ אים אין

وِهِشْباه عَص ايم ايين

---

۱. ر.ک: جزء ۴، صفحهٔ ۱۷۳.

یعنی: درخت‌ها در آن هست.[۱]

و لفظ «بایَا» به معنی برازنده و لفظ «دیپطمَع» به معنی خواهش کرده شده. مفادش آن‌که محمّد از شجرهٔ طیّبهٔ رسالت خواهد بود که صاحب مقام و مرتبهٔ بزرگ می‌شود به قسمی که تمنّای مرتبه و مقام بلند و پایهٔ ارجمندش را همه کس آرزو خواهد نمود.

و ممکن است لفظ «دیپطمَع هَویَا» به معنای «فرو نشاند» بوده باشد ـ یعنی: آتش‌هایی که در میان طوایف اعراب و اختلافاتی که در میان ملل و ادیان بوده همگی را خاموش فرماید و اصلاح دهد و اختلافات ادیان و ملل باطله را به قوّت شریعت مطهّرهٔ خود بر طرف کند.

و ممکن است که به معنی «نابود کند بود را» بود ـ یعنی: جمیع داعیان از اهل کفر و شرک و بت‌پرستی را که مردم را به سوی خود دعوت می‌نمودند و مایهٔ اغوای خلایق بودند همگی را مأیوس می‌فرماید از عمل شنیع خود و از طمع در اغوای خلایق ایشان را می‌اندازد و همچنین هر سرکش و طاغی و یاغی از دین و آیین خدای تعالی را اگرچه سلطان هم بوده باشد نابودش کند بنحوی که دست طمع از زندگی و زندگانی خود برمی‌دارد.

و فقرهٔ کلمهٔ «ویهیه کلیلیا» اگر لفظ «کلیلیا» را به معنای کل توضیح نماییم ـ چنان که جمعی از مفسّرین کرده‌اند ـ، معنی آن چنین است که: وجود آن حضرت اصل اصیل و کلّ في الكلّ خواهد گردید ـ چنان که معنای خاتمیّت و پیغمبریش بر کافّهٔ عباد همان است ـ، و هرگاه از کلیل و اکلیل که به معنی تاج است بگوییم، ایضاً مناسبت دارد به این معنی سیّدالمرسلین و افضل الاوّلین والآخرین و اکمل السابقین واللاحقین و تاج البکّائین و سراج الموحّدین و سایر القاب آن جناب ـ علیه وآله صلوات الله الملك الوهّاب ـ، و ممکن است که این لفظ «کلیلیا» از کَلالِه به معنی کَلّ ـ به فتح کاف و تشدید لام ـ باشد به معنی بار بر دوش. بگوییم: پس بنا براین خداوند احدیّت به زبان وحی القا فرموده است بر آن طفل معصوم این نشانهٔ دیگر را از حضرت ختمی‌مرتبت که بواسطهٔ بغض و عداوتی که اسرائیلیان و یهود با آن جناب دارند آن

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۷۶، تورات، سِفر اعداد، باب ۱۳.

جناب باری می‌باشد بر دوش ایشان، و الحق به همان قسم هم بوده و آن جناب به همهٔ این معانی متّصف بوده. حتّی معنایی که به تأییدات ربّانی و توفیقات سبحانی از لفظ «کلیلیا» استنباط شده مناسبت با لفظ و حالات اسرائیلیان داشته و دارد.

و این وحی حرف میم که بالصراحه تعبیر به لفظ مبارک و اسم سامی و نام نامی آن حضرت ﷺ شده که در اوّل وحی فرموده: «محمّد کایا» موافق است با آیهٔ کتاب هوشع که گفته است: «محمّد لکثپام». نهایت آن که در آن آیه هوشع فرموده که: محمّد هرآینه جزیه گیر است و از طلا و نقرهٔ شما خواهد گرفت ـ چنان که در بهرهٔ چهارم از بخش دوازدهم در این جزء از کتاب شرح داده شد بر وجه تفصیل.

وامّا حرف نون

נהרא כד מטא ולאת קץ

نهَرا کدَ مَطا وَلِؤُت قِص

מטא מתעבד קטטה והוה

مَطا مِتنعَبِد قِطا طاه وِهَواه

חסף טינא דאמלטא

حَسَف طِینا دا مِلطا

چون در حرف سابق تصریح به مدح و ستایش آن حضرت ـ سلام الله علیه وآله ـ نبود و ممکن بود قائلی بگوید که: این انباآت تصریح به توصیف و مدح آن حضرت نیست، فلذا در این وحی که حرف نون است تصریح به مدح آن حضرت شده است؛ به علّت آن که فرموده که: روشن کند چون برسد و بنشاند در زمین و دینشان قیامت برساند، و کُنندهٔ جنگ باشد، و باشد از سفال، و از گل برآمده باشد.

توضیح آن که: چون عالم را تاریکی کفر و شرک و سایر معاصی ـ از قتل و غارت

و تاخت و تاز طوایف اعراب در زمان جاهلیّت به یکدیگر و غیر اینها ـ فرا گرفته بود و از یُمن قدوم شریف آن حضرت عالم را خداوند جبّار به انوار مقدّسهٔ ارشادات و هدایات و انباآت آن حضرت و تابعینش منوّر و روشن فرمود و این انباآتی که در این فقره از وحی کودک است مطابق است با انباآتی که در کتاب شعیای پیغمبر در فصل چهل و دوم بیان شده که فرموده: تو را عهد و نور امّت‌ها خواهم گردانید،[1] و فقرهٔ عبارت بعد ـ که فرموده بود که: دینشان به قیامت برساند ـ یعنی: دینش تا نفخهٔ صور که نشان قیامت است می‌رسد، و این انبائی که در این وحی شده مطابق است ایضاً با انباآتی که در کتاب دانیال نبی فرموده، در فصل هشتم، آیهٔ هجدهم: و امّا مقدّسین خدای تعالی مملکت را خواهند گرفت و به مملکت تا به ابدالآباد ملک خواهند شد،[2] پس هر یک از این دو انباء کودک با انباء دانیال نبی مصدّق یکدیگر می‌باشند و مفاد هر دو ابدی بودن دین و آیین جناب سیّدالمرسلین و خاتم‌النبیّین است.

و فقرهٔ بعد که فرموده در این وحی کودک ـ که: کنندهٔ جنگ باشد ـ موافق است با آنچه دانیال نبی ﷺ در کتاب خود در فصل دوم، آیهٔ چهل و چهارم [فرموده]؛ زیرا که فرموده دانیال نبی: «تدن و تأسف» ـ یعنی: تمامی مملکت را سحق[3] و مغلوب خواهد کرد ـ[4] و در آخر آیه اشاره به ابدی بودن دین و آیین شریعت مطهّرهٔ آن حضرت نموده و در فصل هفتم، آیهٔ هجدهم، دانیال نبی فرموده:

וְיַחְסְנוּן מַלְכוּתָא עַד עָלְמָא וְעַד
وِیَحْسِنُون مَلْخُوتَا عَدَ عَالْمَا وِعَدَ

עָלַם עָלְמַיָּא
عَالَم عَالْمَیَّا

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۲۴، کتاب اشعیای نبی، باب ۴۲.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۱، کتاب دانیال، باب ۷.

۳. سحق: کوفتن، ساییدن، نرم کردن، ریزریز کردن، هلاک کردن.

۴. کتاب مقدّس، ص ۱۰۰۳، کتاب دانیال، باب ۲.

یعنی: پادشاهی آن جناب تا به ابدالآباد در تمام عالم بر تمام عالمیان خواهد بود.[۱]

و این معنی همان بقای دین و آیین حضرت خاتم النبیّین می‌باشد و الّا در زمان آن حضرت و خلفای راشدین آن جناب و اوصیای مرضیّین تا این زمان - بلکه تا قیام قائم - همیشه زمین خالی از سلاطین دنیویّه نبوده و نیست و نخواهد بود، الی قیام قائم آل محمّد ﷺ.

و امّا فقرهٔ «حَسَف طِپْنا ذامِلطا» اگرچه بعضی از علمای بنی اسرائیل از این فقره از مستبصرین و غیرهم همچنان تفسیر و توضیح کرده‌اند که آن حضرت از میان عرب مبعوث به رسالت گردیده و اعراب هم در جنب سایرین به منزلهٔ سوفال و گل بوده‌اند - به علّت آن که صاحب دولت و سلطنتی نبوده‌اند قبل از بعثت آن سرور - و از سلاطین روی زمین محسوب نمی‌شدند، فلذا ایشان را در این مقام و در مقام تعبیر خواب بخت النُّصَّر دانیال نبی تعبیر به سوفال فرموده - چنان که قبل از این در اخبار دانیال شرح داده شد -، ولی این احقرالعلماء والسادات که مؤلّف ثانی این کتاب إقامة الشهود في ردّ الیهود می‌باشم در این مقام توضیح این کلام وحی کودک را بنحوی ملهَم[۲] گردیدم که به صفحهٔ این اوراق نگارش نمایم که مناسبتش به صفات حمیدهٔ آن سرور بیشتر و به مذاق جماعت اعراب هم بهتر بوده باشد و بیان آن توضیح آن که: چون نسب آن حضرت - سلام الله علیه و آله - به جناب خلیل الرحمن و او به نوح نجی و نوح نجی به جناب آدم صفیّ‌الله ﷺ می‌رسد و در کتب اخبار و تواریخ و سِیَر مسطور است و همیشه در اصلاب شامخه و ارحام مطهّره بودند و هرگز نه در عالم اصلاب آبای طاهرین و نه در عالم ارحام امّهات طاهرات و نه در عرصهٔ تکلیف و عالم ظاهر دامن وجود ذی‌جودشان آلایش به زنگ کفر و شرک و بت پرستی - بلکه ملوّث به نجاسات معاصی -

---

۱. ملکوت او ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود [ر.ک: کتاب مقدّس، ص ۱۰۱۲، کتاب دانیال، باب ۷، آیهٔ ۲۷].

۲. مُلهَم: الهام شده، کسی که امری به او الهام یا تلقین شده.

نشده بود و خسف و طین بودنش به عالم ظاهر بشریّت از طینت طیّبهٔ طاهرهٔ آبای طاهرین بوده، مخلوط به نار و آتش کفر و شرک و معاصی به هیچ وجه من الوجوه نشده.

و ممکن است که این فقره را به نحو دیگر توضیح نماییم و بگوییم که: چون آن برگزیدهٔ خداوند بی‌چون بواسطهٔ بودنش به اعلا درجهٔ کمال حسن خلق و تواضع و فروتنی و زبان مقال آن حضرت بدین گونه کلمات گویا بود که: **إنّي مسكين جالسٌ مسكيناً**، و همیشهٔ اوقات با فقرا و خاک‌نشینان می‌نشستند و خود را در مقام خفض جناح[1] و همراهی با فقرا و مساکین و تابعین خود با خاک یکسان می‌فرمودند [در وصف آن جناب چنین فرموده] و شاهد بر صدق مدّعای ما فرمایش خدای تعالی است در قرآن مجیدکه در وصف خلق شریف آن بزرگوار او را مخاطب به خطاب: ﴿ وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾[2] فرموده.

و ممکن است که مراد از این جملهٔ «**حَسَف طینا**» در این جا و تعبیر خوابی که دانیال برای بخت النُّصَّر فرمود در آن خوابی که بخت النُّصَّر بت را در عالم رؤیا دیده بود به هیئت غریبی که سر و گردنش از طلا و دست‌ها و سینه و شکمش از نقره و پاهایش تا به ساق از مس و ساق و پاهایش تا سر انگشتان از آهن و سوفال بود و دانیال در تعبیر پاهایش که مرکّب از آهن و سوفال بوده فرموده بود که: پادشاهان چهارمین مرکّب‌اند از دو فقره. بعضی به مثل آهن سخت و بعضی به مثل سوفال ضعیف و آن سوفال به عرب تعبیر شده بود و اسمی از آهن نبرده بجز آن که فرموده بود که: این دو نوع سلطان قوی و ضعیف با هم مخلوط نخواهند شد ـ چنان که آهن و سوفال با هم مخلوط نمی‌شود.

در این مقام آنچه به نظر احقر می‌رسد آن است که چون سلطنتی از اعراب پیش از ولادت حضرت ختمی مرتبت ﷺ معروف نبوده و نیست و دانیال که پیغمبر خدا بوده

---

۱. خفض جَناح: وقار و آرامی، تواضع و فروتنی.

۲. سورهٔ قلم، آیهٔ ۴.

دروغ نمی‌گفته، پس ناچار سلطنت تعبیر به سوفال در آن زمان باید سلطنت سلاطین رومی باشد، به قرینهٔ آن که معاصرین قیاصره در آن وقت سلاطین اکاسره ـ یعنی: سلاطین مجوس عجم ـ بوده‌اند که در مقابل رومی‌ها مانند آهن اقوا بودند و هنگام محاربه و مجادله رومیان مغلوب عجم می‌شدند تا زمان بعثت حضرت ختمی مرتبت. پس بنا براین تعبیر کردن اعراب را به سوفال مطابقه دارد عبارت وحی کودک و تعبیر دانیال با سلاطین روم که به منزلهٔ «خَسَف طینا» بودند در مقابل سلاطین اکاسرهٔ عجم که اصحاب پیغمبر خاتم بواسطهٔ تعصّب عربیّت خود و هم‌جنس بودن با اهل روم بلکه در معنی رومی خوانده می‌شدند؛ زیرا که مکّه و مدینه و توابع آنها از قدیم‌الایّام داخل در مملکت روم بوده. از این جهت بود که اصحاب آن جناب از مغلوبیّت سلطان روم و غلبهٔ سلطان عجم بر آنها اظهار دلتنگی می‌کردند و از خدا درخواست می‌نمودند که روم بر عجم غالب شود، تا این که بواسطهٔ خاتم الانبیاء ﷺ نوید الهی به ایشان داده شد و آیهٔ شریفهٔ: ﴿الم * غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾[1] (تا آخر) بر پیغمبر اکرم نازل گردید و پس از چند سال رومیان بر عجم غالب شدند.

پس بنا بر این توضیح و تفسیر در موضوع این جمله از وحی کودک و کلام دانیال تعبیر کردن اعراب را به سوفال و گل که آن برگزیدهٔ خداوند متعال در میان ایشان بود و مبعوث به رسالت گردید کسری و نقصی بر طوایف اعراب هم وارد نیامده و به هیچ وجه دلالت بر مذمّت کردن دانیال و کودک ایشان را نمی‌کند، بلکه مراد همان جهت اضعفیّت سلطنت رومی که قیاصره بودند قبل از بعثت از سلطنت عجم که اکاسره بودند بوده است (این توجیه اخیر از مؤلّف ثانی إقامة الشهود است).[2]

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۱ـ۳.

۲. منقول الرضائی، ص ۳۰۵ـ۳۰۷.

و امّا حرف سین

סגר פוהא ותושכה ואזיל

سَغَرَ پُوهَا وِتوُشْ نَاهَا وَاِزنِیل

כהא נפק נפשה פהא

کُنَهَا نِفِقَ نَفَشَهَ پِهِنَا

یعنی: محکم فرماید سخن گفتن را و تسبیح نمودن را و برود و بپرد و بیرون آورد جان امیران را.

توضیح این وحی: اوّلاً فرموده که: محکم کند سخن را؛ یعنی: در مقام تکلّم فرمودن آن جناب به این نحو می‌باشد که معدن فصاحت و بلاغت بوده باشد و کلام را چنان متقن و با معانی بسیار در کمال اختصار آن بزرگوار می‌فرماید که هیچ یک از فصحا و بلغا به حسب فصاحت و بلاغت نتوانند بر او ایرادی بگیرند و صاحب کلمات جامعه بوده باشد ـ چنان که این صفت فصاحت و بلاغت از آن حضرت و اوصیای مرضیّین آن جناب معروف و مشهور است ـ و از همین جهت است که خداوند منّان قرآن را که افصح از جمیع کتب سماویّه می‌باشد بر آن حضرت نازل فرموده و خود آن حضرت فرموده: **أنا أفصح العرب والعجم**،[1] و ایضاً در آن وحی مبارک به این جمله معطوف داشته است فقرهٔ بعد از آن را و فرموده: و مستحکم فرماید تحمید پروردگار مجید و تنزیه و تقدیس و تسبیح را. اشاره است به نمازهای پنج‌گانهٔ یومیّه‌ای که در شریعت مطهّرهٔ خود تشریع فرموده و آن را رکن رکین دین خود قرار داده.

---

۱. ر.ک: عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۲۰، ح ۱۹۳؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۴۱۷.

و امّا جملهٔ بعد که فرموده: «و برود و بپرد» کنایه از معراج رفتن آن حضرت است ـ چنان که در آیه‌ای که سابقاً از کتاب هوشع نبی نقل کردیم اشعار بر این علامت که معراج رفتن آن جناب باشد شد و در این جا هم اشارهٔ اجمالیّه‌ای بشود سزاوار است.

شاهد بر صدق معراج رفتن آن حضرت بسیار است و از آن جمله می‌گوییم که: خداوند متعال از برای آسمان‌ها درهایی قرار داده و بعلاوه از آن که در قرآن تصریح به آن شده است در تورات و کتب بنی‌اسرائیل هم به این معنی تصریح فرموده‌اند و خبر داده‌اند که درب آسمان‌ها از بیت‌المقدس می‌باشد که به لسان قرآن مسجد اقصی نامیده شده و چون خدای یگانه می‌دانست که به بنی‌اسرائیل در کتاب‌های آسمانی فهمانیده بود که درهای آسمان از مکان شریف بیت‌المقدس که مسجد اقصی باشد بوده و هست ـ چنان که در تورات در سفر تکوین در باب بیست و هشتم در آیهٔ هفدهم از زبان حضرت یعقوب فرموده:

וַיִּרָא וַיֹּאמַר מַה נּוֹרָא הַמָּקוֹם
وِيِّرَا وِيُؤمَرْ مَهْ نُورَاه هَمَا قُوُم

הַזֶּה אֵין זֶה כִּי אִם בֵּית אֱלֹהִים
هَزِهْ اِين زِه كِيْ اِيم بِيت اِلُوهِيم

וְזֶה שַׁעַר הַשָּׁמָיִם
وِزِهْ شَعَرْ هَشّمَا يِيم

یعنی: یعقوب نبی ترسید. گفت: این چه مکان ترسناک است؟ این نیست مگر [خانهٔ خدا و این است] دروازهٔ آسمان.[1]

چون آن حضرت در خواب دیده بود که در همان مکان شریف نردبانی گذاشته شده است و ملائکه به آن نردبان بالا می‌روند و به پایین می‌آیند و صعود و نزول ملائکه

۱. کتاب مقدّس، ص ۳۲، تورات، سفر پیدایش، باب ۲۸.

به آن سُلَّم[1] از آن مکان شریف است ـ چنان که در چند آیه پیش از آیهٔ دهم همان نحوی که نوشتم نوشته شده ـ پس به همان نحوی که خداوند در اوّل سورهٔ اسراء در قرآن مجید خبر داده به قول خود: ﴿ **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** ﴾؛[2] ترتیب سیر داد محمّد بن عبدالله ﷺ را از مسجدالحرام اوّلاً به سوی مسجد اقصی که برکت داده است اطرافش را که شامات بوده تا این که به آن حضرت بنماید بعضی از آیات خود را که به عالم بالا تا مقام قرب حق ـ که مقام قاب قوسین او ادنی باشد ـ برساند او را.

بدان که خدا اینچنین تعبیر را نفرموده مگر از برای آن که پیغمبرش را تکذیب نکنند جماعت یهود. آن کسانی از ایشان که می‌دانستند و خوانده بودند در کتب آسمانی که درهای آسمان از بیت‌المقدس که مسجد اقصی است گشوده می‌شود.

پس بنابراین هرگاه فرموده بود که: از مسجدالحرام مرا بالا بردند، هرآینه آن کسانی که می‌دانستند که درهای آسمان از مسجد اقصی گشوده می‌شود ممکن بود که تکذیبش نمایند ـ چنان که همان جماعت که می‌دانستند از یهود نشان صدق گفتار آن حضرت را، ابتداءً ایشان تکذیبش کردند و گفتند که: محمّد این گونه سخنان را از روی ترس از دشمنان می‌گوید که مردم احتمال دهند که او راست می‌گوید تا هرگاه از نظرها پنهان شود کسی به جستجوی او بر نیاید و بگویند: شاید به آسمان‌ها بالا رفته است.

و نیز داستان اخبار از معراج رفتن آن جناب را هوشع پیغمبر در کتاب خود خبر داده ـ چنان که قبلاً شرح داده شد ـ و ظاهر این جمله از وحی کودک با جملهٔ وحی یوشع مصدّق یکدیگرند ـ کما این که در فقرهٔ اولی هم در مقام استحکام کلام با آنچه که صفنیای پیغمبر در باب سیزدهم از کتاب خود در آیهٔ نهم که گفته است: «به ایشان لب‌های پاکیزه می‌دهم و سخن خود را در دهانش می‌گذارم»[3] مصدّق یکدیگرند.

---

۱. سُلَّم: نردبان. ۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱.

۳. در آن زمان زبان پاک به امّت‌ها باز خواهم داد تا جمیع ایشان اسم یهوه را بخوانند [کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۱، کتاب صفنیای نبی، باب ۳].

و فقرۀ اخیر که فرموده: و بیرون آورد جان امیران را، پس این معنی نیز در آن حضرت بوده که بسا امیران و سرهنگان و بزرگان از عرب و عجم را از کفّار قریش و بت‌پرستان و یهود خیبر و غیر خیبر را به هلاکت رسانیدند از قبیل عمرو و عنتر و حارث خیبری در جنگ خیبر و شیبه و عتبه و خالد و عمرو بن عبدود در جنگ بدر و حنین و خندق به شمشیر بـرّان خلیفه و جانشین و داماد و بـرادر و پسـر عمّش امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب عليه السلام.

و امّا حرف عین

עַפָא עַזָא וְנָפַל עַזִיזָא וּבָטְלָה

عَفَا عَزَّا وَنَافَلَ عَزُيزًا وُو بَاطِلَاهْ

גּוֹזָא וְדִי שְׁלִטַת שְׁמַיָא וְגָזָא

كَوْزَا وِدِي شَلِطَتْ شِمَيَا وِكَزَا

یعنی: نیست و نابود کند بت را و براندازد از روی زمین و بیندازد از عزّت عزیزان را و باطل کند هر بدعت در هر دین را و آن جناب سلطنت نماید آسمان را. این است معنی اجمالی این وحی و امّا معنی تفصیلی و توضیح آن این است که:

اوّلاً گفته است: **عَفَاعُزّا** ـ به ضمّ عین و تشدید «زا». اسم بت بزرگ مشرکین قریش بوده ـ چنان که در قرآن هم نام عُزّا به این معنی ذکر شده. «وَعَفا» به معنای اندراس و کهنه نمودن و هلاک و نابود کردن است ـ چنان که در مجمع البحرین فرموده: عفي علی قبره: محی أثَرَه، وعفَت الدار: غطّاها التراب، فاندرسَت؛[1] یعنی: کهنه گردید آثار آن خانه تا آن که چنان خراب گردید که از آن اثری باقی نماند. پس بنا بر این جمله از وحی کودک

---

۱. مجمع البحرين، ج ۳، ص ۲۱۱.

معنایش این است که: مندرس می‌کند ـ یعنی: محمّد ﷺ ـ آثار بت بزرگ ایشان را که عُزّا باشد، بلکه جمیع بت‌ها را، بلکه بت‌پرستی و بت‌پرستان را ـ چنان که همین طور هم شد. بعد از فتح مکّه آن جناب امیرالمؤمنین علی ؑ را امر فرمود که پـای مـبارک خود را بر شانهٔ آن حضرت بگذارد و بالا رود وداخل کعبهٔ معظّمه شود و بت‌هایی که در آن جا داشتند که بزرگ‌تر از آنها که سه بت بزرگ ایشان بود که عبارت باشد از لات و مَناة و عُزّا همهٔ آنها را بشکند و بیرون اندازد و آن حضرت هم همین کار را کرد.

و امّا مراد از جملهٔ سوم این وحیِ که گفته است: «وَوْبَاطِلا كُوزْا» یعنی: و باطل کند آن جناب هر بدعتی و تازه‌ای را که در زمان جاهلیّت بوده، بلکه دیـنش نـاسخ هـمهٔ دین‌ها و ملّت‌ها و شریعت‌های امّت‌های گذشته خواهد شد و نـوعاً هـمهٔ دیـن‌های باطله را از میان خواهد برد مگر آنچه را که خداوند از شرایع سابقه امضا بفرماید.

و امّا جملهٔ چهارم از وحی که گفته است: «وِدِبِ شَلْطَتْ شِمَيَا وِكزا» یعنی: به یک چشم به هم زدن آن حضرت به رفتن به آسمان و سیر عوالم ملکوت و لاهوت از عالم ناسوت استیلا و سلطنت به هم مـی‌رساند، و ایـن اشـاره است بـه مـعراج رفـتن آن حضرت با بدن عنصری ـ چنان که از بعضی از کتب عهد عتیق قبلاً این معنی اشاره شد و بعد از این هم نیز از کتب عهدین اشاره خواهم کرد، إن شاء الله تعالی بعونه وتوفیقه.

حرف فاء

פחרא די הוה ומגדל בני גדוא

فخْرا دِيْ هَوَاهْ وِمِكْدِلْ بِنِيْ كدِوْا

אות תולקו הוה כולכו בוה

اوُت تُوْلاقاو هَوَاه كُوْلِيكُوْ بيِوْاه

یعنی: جناب ختمی‌مآب ﷺ از طایفهٔ اعراب است که به زبان عبریان خَسف و گِل

بوده‌اند. بیرون می‌آید ـ چنان که قبلاً از کتاب دانیال نقل شد و همچنین در حرف نون ـ و بزرگ و باشوکت فرماید فرزندان بت‌پرستان را و نشانهٔ کتابش قول بالای قول و حکم بالای حکم است ـ یعنی: کتابش بتدریج بر او نازل شود؛ چنان که در کتاب شعیا هم تصریح شده و در اخبار شعیا از پیش گذشت.[1]

و مراد از جملهٔ «**هَوَاه کُولِکُو بیواه**» بنا بر آنچه از بعضی از کتب سابقین یهود مفهوم می‌شود و صاحب إقامة الشهود هم تصریح کرده[2] کنایه است از خاصیّت و نشانهٔ دیگر قرآن که خواندن آن موجب فرح و انبساط و شرح صدر و برآمدن حاجات است و احترامش موجب زیادتی دولت و مکنت است.

حرف صاد

צַהָרָא שָׁהָה וְסִיבָא וְהָא
صَهَرا شاهاه وِسیباء وِهاءٔ

שָׁאטָא וְשָׁמְעָא וְעָרַק בְּהָא
شاطاء وِشامِعاء وِعَرَق بِهاء

یعنی: و درنگ نموده و ماه منشق گردید و اطاعت نمود آن حضرت را و شنید امر آن جناب را و از محلّ خود به سرعت آمد و سلام کرد و در گریبان آن جناب داخل شد و به سرعت بیرون آمد و به محلّ خود برگشت. این جملات اشاره است به معجزهٔ شقّ‌القمر و ممکن است که کنایه از ردّ شمس باشد به امر آن حضرت برای خلیفه و وصیّش حضرت امیرالمؤمنین علی ﷺ.

---

۱. ر.ک: جزء ۴، صفحهٔ ۶۸ـ۶۹.

۲. منقول الرضائی، ص ۲۱۵.

حرف قاف

קאמא גודא לאריא כרידא

قاما کُودا لِأَرْیا کِرِیْدا

ומית נדא דיצמח גדירא

وِوَمیت نَدا دیپصمح جِدِیرا

قاما کُودا: اسم بروج یا ستاره‌هاست، و جملهٔ «**لِأَرْیا کِرِیْدا وِومیث نَدا**» کنایه از درازا کشیده شدن است، و جملهٔ «**دیپصمَح جِدیرا**» کنایه از روییدن پرچین کننده است و توضیح این فقرات جمعاً آن که بت‌هایی که به هیئت ستارگان و یا بروج بوده به آمدن حضرت ختمی‌مرتبت ﷺ همهٔ آنها را مانند چهارپایان به طویله خواهند برد و شاید مراد از طویله بردنشان کمال ذلّت آنها باشد ـ چنان که متبادر است که هرگاه بخواهند کسی را ذلّت و خواری دهند، می‌گویند: او را باید به طویله برد ـ و جملهٔ بعد که «**یَصمحَ جدیرا**» باشد یعنی: بروید به سوی آن کسی که سزاوار همهٔ کمالات بوده باشد ـ چنان که از پیش گفته شد که: در کتاب دانیال «**وِوبیُوم هُون یاقیم مَلِکا**» به همین معنی تفسیر شده و هر دو عبارت در آن کتاب و در این وحی همین معنی را می‌فهماند که مراد روییدن پادشاهی باشد که لیاقت سلطنت ابدی داشته باشد.

و اگر فقرهٔ آخر که کلمهٔ «**جدیرا**» است به معنای پرچین کننده باشد ـ چنان که صاحب کتاب منقول‌الرضائی ترجمه کرده[1] ـ، معنایش این است که: آن جناب مستحکم کننده می‌باشد بنیان توحید و خداشناسی و خداپرستی را و اصلاح کننده خواهد بود

---

۱. منقول الرضائی، ص ۲۱۸.

ناهمواری‌هایی راکه در راه بندگی کردن بواسطهٔ طول زمان فترت به هم رسیده ـ چنان که همین طور هم شد.

پس همهٔ این صفات در حقّ آن جناب به راستی و درستی باشد.

حرف راء

ראם לבישתגא לבושיה

رامْ لِبِيْشتاغا لِبُوْشِيْاه

כתלגאה מכבד שגגה ומכניס

كِتَلْكاه مِخَبِدُ شِغاغاه وِوُمخَنْيْث

توضیح این کلمات چنین است:

کلمهٔ «رام» یعنی: خدای افراشته ـ چنان که می‌گویند: **رام عَل کُل رامیم**؛ یعنی: خدای تعالی بلند است بر همهٔ بلندی‌ها ـ و در این مقام به قرینهٔ فقرات بعد کنایه است از برتری خاتم الانبیاء ﷺ بر جمیع پیغمبران و بلند مرتبه‌تر بودن آن جناب از همهٔ پیشینیان و پسینیان.

و امّا جملهٔ بعد کلمهٔ «**بَشیتاغاه**» کنایه از متوّج بودن آن حضرت است به تاج سلطنت خدایی و خاتم الانبیاء بودن.

و جملهٔ «**لِبُوْشِیاه کِتَلکاه**» کنایه است از بسیار سفید بودن جامه. کنایه از نورانی بودن آن حضرت بنحوی که نور به منزلهٔ لباس او را پوشانیده باشد.

و جملهٔ «**مُخِبّد شِغاغاه**» یعنی: سنگین کننده باشد گناهان امّت را در اثر ظلم‌ها و جورها و اذیّت‌ها و آزارهایی که به آن حضرت و ذرّیّهٔ طیّبین و طاهرین او و شیعیان و دوستان آنها وارد می‌کنند. پس معنای این جمله چنین می‌شود که: اشقیای امّتش بر همان شقاوت خود خواهند مرد، بواسطهٔ همان شقاوتی که اختیار کرده و می‌کنند.

حرف شین

שְׁבוּיָה שָׁבָאה בְּהָהְיָא שְׁעִטָא

شِبُوُیا   شا باه   بِهَهِیا   شِعِطا

טָבָה לְאַרְעָא פְּתִיא וּרְהָבָא

طابا   لِاَرَعا   پِتِیا   دورها با

דְעַבְדָא תְשׁוּבָה וְיִרַחֵם אַבָא

دِعَبِدا   تِشُوباه   وَ یِرَحِم   اِبا

טָבָא עַל בּוּכְרָא חֲבִיבָא

طابا   عَلْ   بُوخرا   حِبِبا

از کلمهٔ «شِبُویا» تا کلمهٔ «طابا» معنایش این است که: اسیر می‌کند آن حضرت ﷺ اسیر کردنی در ساعت خوب.

و مراد از اسیر کردن در ساعت خوب همان کیفیّت جنگ بدر است کـه بـواسـطهٔ نصرت ملائکه هفتاد نفر از رؤسای قریش و سایر طوایف را لشکـر آن حـضرت بـه کمال سهولت اسیر نمودند و خوب بودن ساعت بواسطهٔ نزول ملائکهٔ نـصر بـر آن حضرت بوده و در جملهٔ آخر که گفته است: «عَلْ بُوخرا حَبِیبا» کنایه و اشاره است به آن وعده‌ای که خدای تعالی دربارهٔ حضرت اسماعیل به ابراهـیم خـلیل ﷷ داده کـه فرموده بود: ذرّیّهٔ او را برکت دهد و یاری فرماید.

و در جملهٔ وُسطی که گفته است: «لِأرعا پِتیا وُورِهاباه دِعَبِدا تِشُوباه وِ یَرحِم» یعنی: آن اسیر کردن در زمینی باشد که وسیع و خوب بوده باشد. کنایه از همان جنگ بـدر و حنین و احزاب است که در مکان وسیع نیکو بوده.

حرف تاء

תיתי שעה ותית כוח תשועה

تیتی شاعاه وِ تیتِ قوّف تِشُوعاه

ויהבה נבואה שטט וימלא כל

وِ یِربِه نِبُوّاه شاطَط وَ یِملا کال

ארעה

اِرعاه

یعنی: بیاید ساعتی که قوی گردد فرج و بسیار شود نبوّت و مانند سیل پر کند همهٔ روی زمین را.

بدان که مصداق جملهٔ اولی که فرموده: «بیاید ساعتی که قوی گردد فرج» مصدّق آن است کلام شعیای پیغمبر که در باب پنجاه و یکم کتاب خود در آیهٔ چهارم فرموده و آن آیه این است:

הקשיבו אלי עמי ולאומי אלי

هِق شِیبُو اِلَی عَمّی وُولِئُومی اِلَیّ

האזינו כי תורה מאתי תצא

هَئزینو کی توراه مِاِتّی تِصا

ומשפטי לאור עמים ארגיע

وُمیش پاطی لِؤُر عَمیم اَرَکیعَ

یعنی: ای امّت من! گوش دهید و ای قوم من! به من متوجّه شوید، که شریعت از نزد من صادر خواهد شد و حکم را بر خلایق به جای نور و روشنی آرام خواهم

داد،[۱] و در آیهٔ پنجم همان باب نیز گفته:

קָרוֹב צִדְקִי יָצָא יִשְׁעִי וּזְרֹעַי עַמִּים

قاروب صیدقی یاصا ییشعی وزروعی عمیم

یعنی: نزدیک است عدالت من و بیرون شود نجات و فرج من به ظهور می‌آید و بازوهایم اقوام را حکم خواهد نمود و جزایر منتظر من بوده و به بازوهایم اعتماد خواهند نمود.[۲] این دو آیه تقویت وحی کودک را کرده و وحی کودک هم تقویت گفتهٔ شعیا را کرده.

و امّا جملهٔ بعد که گفته است: «و بسیار شود نبوّت و مانند سیل پر کند همهٔ روی زمین را» اشاره است به دو علامت از علامات خاتم الانبیاء ﷺ و مقوّی آن است اخبار شعیای پیغمبر نیز در آیهٔ دهم از باب بیست و هشتم آن کتاب.[۳]

پایان یافت آنچه که از قسمت اوّل وحی کودک فهمیده شده و آن را علمای یهود توانسته‌اند تفسیر کنند.

و امّا آنچه که از جمله‌های قسمت دوم وحی کودک تفسیر و فهمیده شده که از تاء قرشت ابتدا شده و به حرف فاء رسیده از این قرار است:

حرفِ تاء از قسمت دوم

תשכה תפארה ויברכה כבודה

تیشکه تیفاراه ویبربه کبوراه

וישתרו אסירא

ویشترو اسیرا

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۸۳۴، کتاب اشعیای نبی، باب ۵۱.

۲. کتاب مقدّس، ص ۸۳۴، کتاب اشعیای نبی، باب ۵۱، آیهٔ ۵.

۳. زیرا که حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون، این جا اندکی و آن جا اندکی خواهد بود [کتاب مقدّس، ص ۸۰۸، کتاب اشعیای نبی، باب ۲۸].

یعنی: زیاد شود شرافت و بسیار گردد جبروت و گشوده شود بندیان و اسیران. توضیح این وحی آن که: بواسطهٔ بعثت حضرت ختمی‌مرتبت زیاد می‌شود شرافت آن کسانی که ایمان می‌آورند، اگرچه اولاد یهود و نصارا و مجوس و غیر ایشان از مشرکین و کفّار باشند و بسیار می‌گردد جبروت ایشان و دارای ملک و دولت می‌شوند و این که گفته است: «گشوده شود بندیان و اسیران» مراد خلاصی محبوسان نفس و شیطان است که شیطان رجیم آنها را به دام خود درآورده و اسیر بند طغیان و عصیان و کفر و ضلالت نموده که آن حضرت به قوّهٔ نفس و ارشاد و هدایت خود همهٔ تابعین خود را از قید اسیری نفس امّاره و شیطان مکّار خلاصی بخشد و در اصطلاح یهود - یعنی: علمای بنی اسرائیل - بسیار متداول است که از عاصیان و طاغیان و گرفتاران نفس امّاره و شیطان تعبیر به محبوس و بندی و اسیر می‌کنند - چنان که یکی از علمای ایشان در کتاب خود که نفاشاه بوم ادیر نام دارد چنین نوشته:

וְאֵכָה אֶעֱבוֹד יוֹצְרִי בְּעוֹדִי אָסִיר יִצְרִי

دِ ااخاه اعبُد یوضری نعُودی اسیز یصری

וְעֹבֵד תַּאֲוָתִי

وِعبدِ تاوا اتی

یعنی: چگونه عبادت نمایم خداوند خود را با آن که خود اسیر نفس امّاره و شیطان رجیم می‌باشم؟

پس در لغت اسرائیلیان اطلاق اسیر و زندانی بر پیروان شیاطین انسی و جنّی شده.

و امّا حرفِ شین از قسمت دوم

שִׁיתָא שִׁיפָא וּמַשְׁתִּיָא עֲפָא

شیتا شیفا ومشتیا عقا

וְדִבִיקָה מִיסְתַּנְקָא

ودبیقاه میستنقا

یعنی: شش نفر آرزومند به دشواری افتند بعد از دشواری و چسبیدگان به زحمت بیفتند.

در توضیح این جمله صاحب إقامة الشهود گفته است که: ظاهراً مراد از آن شش نفر فرزندان جناب ولایت‌مآب امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ اند که در رکاب سعادت‌انتساب برادر خود حضرت سیّدالشهداء ؑ [و در یاری امام خود و یاری دین خدا] به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند که چهار نفر از ایشان از اُمّ‌البنین والدهٔ ماجدهٔ حضرت عبّاس ؑ بوده‌اند و دو نفر دیگر [هم از یک مادر بودند] کوچک‌تر ابابکر بن علی بیست و یک ساله [قاتلش زاجر نامی] و بزرگ‌تر عمر بن علی بیست و پنج ساله بوده‌اند ...، و گفته است نیز که: ممکن است مراد از شش نفر آرزومند همان شش نفر اولاد پیغمبر و فاطمهٔ اطهر بوده باشند که حضرت سیّدالشهداء ؑ و دو فرزند دلبندش حضرت علیّ اکبر و علیّ اصغر و سه پسران حضرت امام حسن ؑ که احمد مکنّا به ابی‌بکر و قاسم و عبدالله ؑ باشند.[1]

و نراقی ـ علیه الرحمة ـ در کتاب سیف الأُمّة بعد از احتمال اوّل که موافق است با قول صاحب إقامة الشهود گفته است: می‌تواند شد که مراد از شش نفر آرزومند حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام رضا و حسین شهید در فخ و زید بن علیّ باشند، والله اعلم.[2]

و مراد از چسبیدگان آنهایی هستند که در بین راه مکّه و عراق و در شب عاشورا ملحق به لشکر آن بزرگوار شدند و به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند.

و امّا حرفِ راء

از قسمت دوم وحی کودک:

רַעְצָא מִיתְרַצָא וְנָאְצָא וְחָלְצָאה דִיסָא

رعصٰا میترَصٰا وِناءصٰا وِحالِصاه دَیسٰا

---

۱. منقول الرضائی، ص ۳۲۶ـ۳۲۷.

۲. سیف الأُمّة و برهان الملّة، ص ۱۴۷ـ۱۴۸.

یعنی: به سختی بیفتند و به عذاب افتند و کنده شوند و خرد شوند.

توضیح این جمله:

رَعصًا یعنی: خرد شوند؛ یعنی: استخوان‌های مردان ایشان در زیر سمّ ستوران به قسمی کوبیده و خرد شود مانند هریسه و هلیم که گوشت ایشان با اجزای دیگر مخلوط شود و استخوان‌های بدن‌های ایشان با گوشت‌هاشان ممزوج شود.

و مِیتَرصًا: به معنای شکستن استخوان‌های زنان ایشان است که خود را سپر کودکان می‌کنند که دشمنان آنها را نزنند و آزار نکنند.

وِنَاءصًا: به معنای شتاب کردن است که شتاب کردن هر یک از جوانان و اصحاب آن بزرگوار باشد برای شهادت و کشته شدن.

وِخَالصَاه: به معنای کوبیده و هریسه گردیدن است که اشاره به تاختن اسب‌ها باشد بر بدن‌های ایشان.

و امّا حرفِ قاف

קְפִיצָה מִיתְעַרְפָא בְּתְרוּפָא עַל יְדֵי

قَفْصاه مِیتَعَرْفا نِیتِیا عَلْ یِدِی

שָׂדֶה שָׁפָה כְּצוּרְפָא נְתִפְשָׁה לַחוּפָּה

سادِهْ ساْفاه کِصُورْفا بِیتْدُوفا نِیتِپاه لَحُوفاه

یعنی: به خنجر از قفا بریده شود کنار فرات در صحرا مانند امتحان کرده شده و گرفته بشود از او زفاف.

توضیح این جملات این است که:

مراد از دو کلمهٔ «قَفِصًا» «مِیتعَرفا» بریدن از قفا به خنجر است که آن شمشیر کوچک هندی است که آن را بُکده گویند.

و جملهٔ بعد ـ که عبارت است از «عَلْ یَدِي سادِه» ـ اشاره به بریدن دو دست است

و کلمهٔ «سافاه» به معنی کنار فرات است و مراد از کلمهٔ «کَصُورفاه» ظاهراً واقع شدن حادثه‌ها و تغییرات است در عالم که مشابه نفخهٔ صور و نمونهٔ قیامت باشد ـ از قبیل وزیدن بادهای سخت و متزلزل شدن زمین و گرفتن آفتاب و بلند شدن صداها و امثال آن ـ و مراد از چهار کلمهٔ آخر گرفتن زفاف و مبدّل شدن عروسی به عزاست و همهٔ این اخبار راجع به شهادت حضرت سیّدالشهداء و کشته گردیدن آن حضرت و اصحاب با وفای او و بریدهٔ شدن سر آن بزرگوار از قفا و جدا شدن دست‌ها در صحرای کربلا در کنار فرات و مبدّل به عزا شدن عروسی قاسم و ظهور حوادث و قلب و انقلاب در عالم است در اثر این واقعهٔ جانگداز عالم سوز.

و امّا حرفِ صاد

צְבוּעָה נִצְבְּעָה נִשְׂרְפָא וְנִפְרְעָא

صِبُوعاه نِصپَعاه نِسَرفاء وِنِفرَعاء

וּמְיוּדְעָא בִדְיָעָה בִשׁוּעָה נִשְׁתַּעְשַׁע

وُومِيُوذعاء بِذيعاه بِثوعاه - نِشتَعَشَع

یعنی: خیمه‌های رنگین که جای نشستن فرزندزادگان است سوخته شود و آشکارا شوند خویشان معروف که به ناز پرورده شده بودند و با لب تشنه کشته شوند.

توضیح آن که: این جملات نیز اشاره است به واقعهٔ کربلا و آتش زدن خیمه‌ها و اسیر شدن زن‌ها و کودکان نازپرورده و با لب تشنه کشتن اشقیا ایشان را.

بدان که بعد از حرف صاد روی قاعدهٔ عکس باید حرف فاء باشد و آن این است:

פִּיסָא פַרְנָסָא וְנִירְמָסָא מֵת

پِيسَاء پَرنِسَاء وِنِيرمَسَاء مِيت

גִיִּיסָא וּפִירְסָא מִתְנְיָסָא וּמִתְיַחֲסָא

کیِبْسْاء وُپیِرسْاء مِیتْنِیسْاء وُومِیتیَحَسْاء

בִיְחוּסָא

بِیَحُوسْاء

یعنی: یک دسته نفقه‌خورها و پامال شده‌ها و جوقه‌بندها و دعاکن‌ها و شجره داده شده‌ها به شجره داده شده‌ها.

این وحی شاید اشاره باشد به آن که این کودک بعد از خبر دادن از وقایع کربلا و شهادت حضرت سیّدالشهداء بیان کرده است احوال کثیرالاختلال سلسلهٔ علیّهٔ علویّه و فاطمیّه از ذرّیّهٔ طیّبه را و کیفیّت سلوک مردم را با ایشان و سلوک ایشان با مردم. پس جملهٔ اولی که گفته است: «پیسْاء پِرْنِسْاء» یعنی: بعد از این که خاک ماتم بر سر اهل عالم بیخته شد و سیّد دنیا و آخرت حسین بن علی ﷺ در کربلا شهید شد، یک دسته از زنان و کودکان و کنیزان نفقه‌خور باقی ماندند که آثار گرسنگی ایشان را زنان اهل کوفه دیدند و فهمیدند و به حال آنها رقّت نموده، تصدّق برای ایشان آوردند و ایشان در کمال گرسنگی صدقات آنها را نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند: صدقه‌های شما بر ما حرام است.

و مراد از کلمهٔ «وِنیرَمسْاء» اشاره به نهایت مظلومیّت و پامال شدن آنهاست.

و جملهٔ بعد که گفته است: «میت کَیپسْاء وُپیِرسْاء میتنِپسْاء» ـ یعنی: جوقه‌بندها و دعاکن‌ها ـ این جملات مناسب حال فقرای ذرّیّهٔ آن سرور است که از هر شهر و قریه از آن زمان تا به حال بواسطهٔ ظلم بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس کار ذرّیّهٔ پیغمبر به جایی رسید که جوقه به جوقه و دسته به دسته از اوطان خود آواره و جلای وطن اختیار کنند و بعضی از ترس در صحراها و بیابان‌ها به عسرت و گرسنگی به سر برند و از ظلم و جور طاغیه‌های زمان خود بسا در زندان‌ها بمانند و یا کشته شوند و بعضی بر در خانه‌ها و حجره‌ها به گدایی افتند و بسا شود که برای اطمینان مردمان همین جماعت فقرای سادات به علامت آخری که در این وحی است ـ که گفته: وُومیتیَحَسْاء بِیَحُوسْاء؛ یعنی: شجره‌بندها به شجره‌بندها ـ

شجرهٔ معتبرهٔ خود را منتهی کرده و می‌کنند به شجرهٔ طیّبهٔ نبوّت و ولایت از برای آن که این امّت مرحومه به خاطر بیاورند فرمایش پیغمبر خود راکه فرموده است: **الصالحون لله والطالحون لي**،[1] و برای تقرّب به خدا و رسول به ایشان احسان و دستگیری کنند.

مؤلّف ناچیز گوید: این توجیهی است که صاحب إقامة الشهود فرموده[2] و امّا نگارنده را چنین به نظر می‌رسد در معنای چند جملهٔ اخیر این وحی ـ که: کلمات «**مپت کَیپٰاء وُپیرٰاء مپتنپٰاء ومیتیَحَساء یَیحُوٰاء**» باشد ـ مراد تفرقه و جدایی افتادن در میان ذرّیّهٔ رسول خدا ﷺ باشد، و مراد از دعاکن‌ها بعد از قضیّهٔ کربلا حضرت زین‌العابدین علیّ بن الحسین ؛ باشد و تابعین آن حضرت؛ زیراکه آن جناب بعد از داستان کربلا تا بر حسب ظاهر حیات داشتند شب و روز به عبادت و دعا کردن مشغول بودند ـ چنان که شاهد آن است فضلاً از احادیث و روایات و اخبار فریقین از مسلمین، بلکه غیر ایشان، صحیفهٔ سجّادیّهٔ آن بزرگوار که از آن تعبیر به زبور آل محمّد می‌شود ـ و مراد از جوقه جوقه شدن متواری شدن هر دسته‌ای از ایشان است از ترس بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس و اعوان آنها به اطراف جهان و بسیاری از ایشان از راه تقیّه و حفظ جان خود نشانه و شعار بنی‌هاشمی ـ یعنی: از ذرّیّهٔ پیغمبر بودن ـ را از خود دور کرده، بسا به سقّایی یا مزدوری یا فقر و بی‌نوایی در اطراف متفرّق شدند.

و مراد کودک در آخر این وحی از جملهٔ «**مپتپحَسٰا بَیحُوٰا**» ـ که معنی آن شجره‌بندها به شجره‌بندها باشد ـ این است که: پس از تفرقه افتادن در میان ذرّیّهٔ پیغمبر در اطراف شهرها و دهات و قصبات به صورت ناشناس در لباس تقیّه بعضی از ایشان برای حفظ نسب‌های این ذرّیّهٔ علویّه کتاب‌های انساب نوشته که سلسلهٔ نسب‌هاشان محفوظ بماند و نقبایی برای خود در این باب انتخاب کرده که در زمان تقیّه حفظ انساب علویّین را نموده، تا هر کدام از ایشان در هر کجا هستند شناخته شوند.

---

۱. ر.ک: معارج اليقين في أُصول الدين (جامع الأخبار)، ص ۳۹۳، ح ۱۰۹۸؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۷۶، ذيل حديث ۸.

۲. منقول الرضائی، ص ۳۳۷ ـ ۳۴۰.

و امّا قسمت سوم

از وحی کودک صاحب کتاب منقول الرضائی چنان که در إقامة الشهود از او حکایت کرده گفته است که: بعد از حرف الف تا یاء چیزی مفهوم نشده و به اجمال خود باقی مانده.[۱]

امّا حرف الف، پس چنین آورده که وحی این است:

אָתַיָא אוֹמָא מַסַר הַבָּא אוּמָא

اتّاء اُوْمـاء مِـسَرْ هَبَاء اوْمَاء

בְּנֵי אֲדוֹמָה

بِنِیْ اِدُوماه

یعنی: بیایند امّتی سرسخت که آن امّت سرسخت از اولاد ادومی را که از نسل عیص برادر یعقوب پسر اسحاق بوده و پادشاهان سرکش و سرسخت بوده‌اند بر ایشان غالب شوند.

بدان که اولاد ادومی از نسل عیص می‌باشند و ارتباط خویشاوندی ایشان با اولاد اسماعیل چنینَ بوده که عیص بن یعقوب اسرائیل پیغمبر رفت نزد اسماعیل در زمین مکّهٔ معظّمه، دختر خود محِلَت را به زنی به اسماعیل داد ـ چنان که در باب بیست و هشتم از سفر تکوین تورات در آیهٔ هشتم از آن خبر داده[۲] و قدار فرزند اسماعیل از او به وجود آمد و اولاد قدار خالوزادهٔ اولاد عیص می‌شوند و همیشه اولاد عیص در جهات جنوب سلاطین و سرکش‌های روی زمین بوده‌اند تا زمان بعثت خاتم الانبیاء ﷺ تا این که به قوّت دین محمّدی مسلمانان بر ایشان غالب شدند. این جمله از وحی کودک اخبار و اشاره به غلبهٔ مسلمین است بر اولاد عیص.

---

۱. منقول الرضائی، ص ۲۴۲.

۲. کتاب مقدّس، ص ۳۲، تورات، سِفر پیدایش، باب ۲۸، آیهٔ ۸ـ۹.

حرف یاء از قسمت سوم وحی کودک

יחיה בן אמתא לביש אימתא

یِهِبه بِن امثاء لبیش ایمثاء

ויליל בחמתא למוכדא לבר

وِعُلیل بِحِمثاء لِمُوبدا لِبَر

כחותיא

بحُوتِیاء

یعنی: می‌پوشد پسر کنیزک لباس کهنهٔ سیاست را و بیرون آید با خشم برای گم گردانیدن پسر خواهر خود را که اولاد عیص بوده‌اند.

پسر کنیز اشاره است به حضرت خاتم الانبیاء به مناسبت این که از اولاد اسماعیل فرزند هاجر کنیز ابراهیم بوده؛ چنان که در تورات در سفر تکوین به آن تعبیر شده[1] ـ چنان که از پسر خواهر تعبیر به خویشاوند مادری شده؛ کما این که در عرب هم از خویشان مادری تعبیر به پسران خواهر می‌شود ـ، و بیرون آمدن با خشم کنایه است از جنگ کردن و غزوات پیغمبر ﷺ.

و امّا حرف کاف

כריך באהרעא לפנו ארעא וגביה

گریخ بآراعاه لِفانُو اِرعاء وکِبیاه

כסאה ומגביה בעלמא

مِساه ومِکبیاه بِعِلماء

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۵ و ۲۷، تورات، سِفر پیدایش، باب ۱۶ و ۲۵.

یعنی: بپیچد در زمین از برای خالی کردن زمین و پیش اوست انبری که برمی‌چیند بتان روی زمین را.

در این وحی اشاره است بـه دو سـه صـفت از صـفات جـلال و کـمال حـضرت رسول خدا ﷺ:

اوّل آن که: گفته است: بپیچد در زمین از برای خالی کردن روی زمین ـ یعنی: دین او و اهل دین او چنان روی زمین را احاطه نمایند که کفر و اهل کفر و شرک و اهلش را قلع و قمع نمایند.

و **دوم** آن که: مراد از انبری که در پیش اوست که بتان روی زمین را برچیند، وجود مبارک امیرالمؤمنین علی ﷺ است که در کعبهٔ معظّمه پا بر دوش پیغمبر گذارد و همهٔ بت‌ها را شکست و بیرون ریخت و به قوّهٔ توحید شمشیر به بینی‌های مردم زد تا «لا إله إلّا الله» گفتند و ریشهٔ شرک را از جا کند و توحید را رواج داد.

و امّا حرف لام

לבע בועא ומרבה באבא ורחים

لبیع بوعا وومربذ با با ورنجیم

בבת טובה ישנא בבת אנחיה

ببت طوباه بینا ببت اخیاه

یعنی: از برای جوشش مردم و بسیاری در اصول و دوست‌دارِ آن جماعت خوب و دشمن‌دارِ آن جماعت کینه‌داران.

این وحی نیز اشاره است به بعضی از صـفات حـمیدهٔ آن حـضرت؛ زیـرا کـه آن حضرت فرموده: **إنّي بعثت لأتمّم مكارم الأخلاق**؛[1] یعنی: من مبعوث شدم که تمام کنم

---

۱. ر.ک: سنن کبرای بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ الشفا بتعریف حقوق المصطفی ﷺ، ج ۱، ص ۹۶؛ عیون الأثر، ←

صفات نیک را و کامل گردانم آنها را.

و در جملهٔ اولی اشاره است که آن جناب دل بندگان خدا را با یکدیگر مهربان می‌فرماید و وضع شریعت مطهّره‌اش بر مجالست و مؤانست و مهربانی به یکدیگر و انعام و احسان به زیردستان و صلهٔ رحم و ایثار بر فقرا و یتیمان و ترجیح دادن ایشان را بر خود و عیال خود می‌باشد ـ چنان که همین طور هم بوده و در کتب تواریخ و سیَر هم ذکر شده ـ و جملهٔ دوم که گفته است: «و بسیاری در اصول» یعنی: در شریعت خود جعل اصول و قوانین بسیار در اصول و فروع دین خواهد نمود بنحوی که اصول و قوانینش زیادتی کند بر جمیع اصول و قوانین شریعت‌های پیش، و در جملهٔ سوم که گفته است: «دوست‌دار آن جماعت خوب و دشمن‌دار آن جماعت کینه داران» اشاره به صفت دیگر آن بزرگوار است و اهل بیت طیّبین و طاهرینش که با کفّار و اشرار نقمت و عذاب بوده‌اند ـ هر چند از خویشاوندان ایشان باشند ـ و بر نیکان و ابرار نعمت و خیرخواه بودند ـ هر چند از بیگانگان و دوران بوده‌اند ـ از پدران مهربان مهربان‌تر.

و امّا حرف میم

מִן דָּרוּמָא יִשְׂגָּא וְלֶחְדָא יִדְגָה

مَنْ دَرُوْماء یِشْکاء وُوْلِحَدْاء یِدْغاه

וּבִשְׁנַת קְבדגָה וּבְאֶלֶף קָ יוּקָה

وُوْبِشْنَتْ قِبدِغاه وِبالِفِ قاف یُوْقاه

یعنی: و از سمت جنوب بسیار شود ماهی و زیاد شود و در سال یکصد و بیست و پنج

← ج ۲، ص ۴۲۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۵؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۴۲۰، ح ۳۱۹۶۹؛ سبل الهدی والرشاد، ج ۱، ص ۵۰۵ و ج ۷، ص ۶؛ بحارالأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰ و ج ۶۷، ص ۳۷۲ و ج ۶۸، ص ۳۷۳ و ۳۸۲.

وارد شود و غمگین شود به جهت مصیبت‌هایی که رو دهد بـه جـهت اولادش و در هزار و یکصد درس گفته شود.

توضیح آن که: در این حرف میم خبر از روی کار آمدن و سـلطنت بـنی‌عبّاس و دورهٔ صفویّه و ترویج تشیّع و مذهب اثنا عشریّه داده، بـه ایـن کـه ابـتدای سـلطنت بنی‌عبّاسی‌ها از سال یکصد و بیست و پنج شروع شده و مانند ماهی دریا زیاد شدند بنحوی که هرکه با ایشان طرفیّت و سرکشی می‌کرد مقهور و مغلوب می‌شد و بواسطهٔ کشتن ایشان اولاد پیغمبر آخرالزمان را به انحای مختلفه و مغموم و مصیبت زده کردن آن حضرت که در این وحی به آن اشاره شده.

و امّا آن که در این وحی گفته: «بسیار شود ماهی» مؤیّد آن است حدیثی که هرثمة بن اعین از حضرت رضا ﷺ روایت کرده از ظاهر شدن ماهی‌های کوچک بسیار در قبر آن حضرت که مؤوّل[1] به بنی‌عبّاس است.[2]

و در بقیّهٔ این وحی خبر از سلطنت سلاطین صفویّه داده تا سال یک هزار و صد که گفته است: «در سال یک هزار و صد درس گفته شود» که اشاره به زمان مجلسی اوّل و دوم و شیخ بهایی و میرداماد و آقاحسین خوانساری و پسر او آقاجمال خوانساری و درس دادن ایشان و امثال ایشان باشد.

تا این جا عبارات وحی کودک تفسیر و تأویل شده و بقیّهٔ آن هنوز در پردهٔ خفا باقی مانده و هنوز علمای یهود و دیگران نتوانسته‌اند تـفسیر و تأویـل کـنند، والله العـالم بحقائق الأُمور.

بهرهٔ هشتم از بخش دوازدهم

در اخبار ارمیای پیغمبر ﷺ در باب چهل و ششم ضمن آیهٔ دهم قضیّهٔ کربلا را بنحو

---

۱. مؤوّل: تأویل شده.

۲. الهدایة الکبری، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۶؛ روضة الواعظین، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۲؛ مناقب آل ابی طالب ﷺ، ج ۳، ص ۴۸۲ ـ ۴۸۳.

اجمال دانیال در کتاب خود بیان کرده است به این عبارت:

כי זבח לאדני יהוה צבאות בארץ

کِیْ ذِبَحْ لِاِدُونای یِهُوَاه صباءُوت بِاَرِص

צפון אל נהר פרת

صافُوُن . اِلْ نِهَر پِرا،

یعنی: ذبح و قربانی کرده می‌شود شخصی از برای خدای پروردگار جهانیان در زمین شمال در کنار نهر فرات.[1]

انطباق مضمون این عبارت از ارمیای پیغمبر بر حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام واضح است و مدح و وصف آن به قربانی خدا مستلزم حقّیّت پیغمبر آخرالزمان صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

بهرهٔ نهم از بخش دوازدهم

در اخبار وارده در کتاب یوئیل پیغمبر از کتب عهد عتیق که از پیغمبران بنی‌اسرائیل است در باب دوم آن کتاب گفته:

תקעו שופר בציון והריעו בהר

تیقعُوُ شُفار بِصِیُون دِهارِیعُوُ بِهَر

קדשי ירגזו כל ישבי הארץ

قادِیشِیْ یِیرِکزُوُ کل یِیشِب هاارِص

כי בא יום יהוה כי קרוב יום

کِیْ باء یُوم یِهایُوه کِیْ قارُوب یُوم

۱. زیرا خداوند، یهوه صبایوت، در زمین شمال نزد نهر فرات ذبحی دارد [کتاب مقدّس، ص ۹۱۱، کتاب ارمیا، باب ۴۶].

חֹשֶׁךְ וַאֲפֵלָה יוֹם עָנָן וַעֲרָפֶל

هِشِخا وِ اَفِلاه يُوم عَانان وعَرافِل

כְּשַׁחַר פָּרֻשׂ עַל הֶהָרִים עַם רַב

بِشَحَر فارُس عَل هِهارِيم عَمّ رَب

וְעָצוּם כָּמֹהוּ לֹא נִהְיָה מִן

وِ عاصُوم كامو هو لُوْ نِهيَاه مِين

וְאַחֲרָיו לֹא יוֹסֵף עַד שְׁנֵי דּוֹר וָדוֹר

وِاَحَرايُو لُوْ يُوسِف عَدَ شِنِي دور ودور

یعنی: ۱ در صهیون کرّنا بنوازید و در کوه مقدّس من صدا بلند کنید، تمامی ساکنان زمین بلرزند؛ زیرا روز خداوند می‌آید و نزدیک است. ۲ روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمتِ غلیظ مثل فجرِ منبسط بر کوه‌ها. امّتی عظیم و قوی که مانند آن از ازل نبوده و بعد از آن تا سال‌ها و دهرهای بسیار نخواهد بود.

و در آیات بعد از این دو آیه در همین باب می‌گوید آنچه راکه ترجمهٔ آن این است: آیهٔ ۳ پیش روی ایشان آتش می‌سوزاند و درعقب ایشان شعله ملتهب می‌گردد. پیش روی ایشان زمین مثل باغ عَدن و در عقب ایشان بیابانِ بایر است و نیز از ایشان احدی رهایی نمی‌یابد. ۴ منظر ایشان [مثل] منظر اسبان است و مانند اسب سواران می‌تازند. ۵ مثل صدای عرّابه‌ها بر قلّهٔ کوه‌ها جست و خیز می‌کنند. مثل صدای شعلهٔ آتش که کاه را بسوزاند. مانند امّت عظیمی که برای جنگ صف بسته باشند. ۶ از حضور ایشان قوم‌ها می‌لرزند و تمامی روی‌ها رنگ‌پریده می‌شود. ۷ مثل جبّاران می‌دوند. مثل مردان جنگی بر حصارها برمی‌آیند و هر کدام به راه خود می‌آیند و طریق‌های خود را تبدیل نمی‌کنند. ۸ بر یکدیگر ازدحام نمی‌کنند؛ زیرا هر کس به راه خود می‌خرامد. از میان حربه‌ها هجوم می‌آورند و صف‌های خود را نمی‌شکنند. ۹ بر شهر می‌جهند. بر روی

حصارها می‌دوند. به خانه‌ها برمی‌آیند. مثل دزدان از پنجره‌ها داخل می‌شوند. ۱۰ از حضور ایشان زمین متزلزل و آسمان‌ها مرتعش می‌شود. آفتاب و ماه سیاه می‌شوند و ستارگان نور خود را باز می‌دارند. ۱۱ و خداوند آواز خود را پیش لشکر خویش بلند می‌کند؛ زیرا اردوی او بسیار عظیم است، و آن که سخن خود را بجا می‌آورد قدیر است؛ زیرا روز خداوند عظیم و بی‌نهایت مهیب است و کیست که طاقت آن را داشته باشد.

و بعد از آیاتی چند در همان باب باز گفته است: ۲۸ و بعد از آن روح خود را بر همهٔ بشر خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوّت خواهند نمود و پیران و جوانان شما رؤیا خواهند دید. ۲۹ و در آن ایّام روح خود را بر غلامان و کنیزان نیز خواهم ریخت. ۳۰ و آیات را از خون و آتش و ستون‌های دود در آسمان و زمین ظاهر خواهم ساخت. ۳۱ آفتاب به تاریکی و ماه به خون مبدّل خواهد شد پیش از ظهور یوم عظیم و مهیب خداوند. ۳۲ و واقع خواهد شد که هرکه نام خداوند را بخواند نجات یابد؛ زیرا در کوه صهیون و در اورشلیم چنان که خداوند گفته است بقیّتی خواهد بود و در میان باقی ماندگان آنانی که خداوند ایشان را خوانده است.[1]

دانسته باد که بیشتر از این علامات منطبق است بر پیغمبر آخرالزمان و امّت عظیم آن حضرت و بیرون آمدن آن حضرت از کوهستان‌های مکّه با لشکر خود و پهن شدن آنها در اطراف عالم و کوه‌ها و قوی و عظیم بودن آن امّت بنحوی که در سابقین و لاحقین مثل و مانند نداشته باشند و در جنگ و جدال قویّ و بی‌عدیل باشند و تزلزلی در ارکان وجودشان نباشد و ترسی و هراسی در دل‌هاشان نباشد و در هنگام قتال و جدال ثابت بوده و هیچ گاه به دشمن پشت نکنند و از ایشان فرار ننمایند و از ترس آنها دل‌های دشمنان بلرزد و رنگ از رخسارهاشان برداشته شود و از حضور آنها زمین و آسمان بلرزد و آفتاب و ماه گرفته و سیاه شود و ستاره‌ها بی‌نور شود و آن بزرگوار در جنگ‌ها در پیشاپیش لشکر صدای خود را بلند کند و لشکر او عظیم باشد

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۳۱ ـ ۱۰۳۲، کتاب یوئیل، باب ۲.

و آن بزرگوار به هر چیزی قادر و توانا باشد و بی‌نهایت مهیب باشد که احدی را طاقت مقاومت با او نباشد و در زمان او همهٔ بشر مؤیّد به روح‌القدس گردند و پسران و دختران صاحبان مکاشفه و رؤیاهای صحیحه گردند و پیران و جوانان ایشان متّصف به صفات انبیای بنی‌اسرائیل شوند - حتّی کنیزان و غلامان - و پیش از ظهور آن روز عظیم آیات و علامات چندی روی دهد - از قبیل خونریزی شدید و آتش‌فشانی‌ها و صاعقه‌ها - و ستون‌های دود در آسمان و زمین و گرفتن آفتاب و ماه و دیده شدن ماه به رنگ خون ظاهر و واقع خواهد شد و بقیّهٔ آل موسی و هارون که ملائکه آن را حمل می‌کردند در بیت‌المقدس بر بازماندگان ظاهر خواهد گردید، و در آن زمان فقط اهل ایمان نجات خواهند یافت.

و ممکن است که گفته شود: کلّیّهٔ این خبرهایی که یوئیل در کتاب خود خبر داده است راجع به روز قیام قائم آل محمّد ﷺ که از روزهای عظیم ربوبیّت است باشد و اشاره به قیام آن حضرت و علامات نزدیک ظهور و زمان ظهور آن بزرگوار باشد - چنان که انطباق آن با اخبار واحادیث وارده در این باب بر شخص متتبّع ظاهر و آشکار است، والله العالم بحقائق الأمور.

در اخبار حکیّ نبی

כֹה אָמַר יְהוָה צְבָאוֹת שִׂימוּ

کُی ۲مَرْ یِهوّاه صباؤت سِیمُو

לְבַבְכֶם: עַל דַּרְכֵיכֶם עֲלוּ הָהָר

لِبَبْکِم عَلْ دِرکِیکِم عِلوُ هاهار

וַהֲבֵאתֶם עֵץ וּבְנוּ הַבָּיִת וְאֶרְצֶה

وَهبیثِم عِصْ وبِنُو هَبایِت وِ ارِصِه

בּוֹ וְאֶכָּבְדָ אָמַר יְהוָה

بُوْ وِ اِکابِدا ۲امَرْ یِهوّاه

یعنی: ۷ زیرا یهوه صبائوت چنین می‌گوید: یک دفعهٔ دیگر و آن نیز بعد از اندک زمانی آسمان‌ها و زمین و دریا و خشکی را متزلزل خواهم ساخت. ۸و تمامی امّت‌ها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلت جمیع امّت‌ها خواهند آمد، و یهوه صبائوت می‌گوید: این خانه را از جلال پر خواهم ساخت.[1]

פָּנֹה אֶל הַרְבֵּה וְהִנֵּה לִמְעָט

پانوه ال هرّبه وهنّه لمعاط

וַהֲבֵאתֶם הַבַּיִת וְנָפַחְתִּי בוֹ יַעַן

وهبا تم هبيت ونا پحتي بو يعن

מֶה נְאֻם יְהוָה צְבָאוֹת יַעַן

مه نوئم يهواه صبا ئوت يعن

בֵּיתִי אֲשֶׁר הוּא חָרֵב וְאַתֶּם

بيتي اشر هوء خارب واتيم

רָצִים אִישׁ לְבֵיתוֹ

راصيم ايش لبيتو

آیهٔ ۹. یهوه صبائوت می‌گوید: نقره از آن من و طلا از آن من است.[2] یهوه صبائوت می‌گوید: جلال آخر این خانه از جلال نخستینش عظیم‌تر خواهد بود و در این مکان سلامتی را خواهم بخشید.[3]

مؤلّف گوید: این ترجمه‌ای که برای این آیات شد وفق ترجمهٔ مطبوعهٔ لندن است

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۴، کتاب حَجَّیْ نبی، باب ۲، آیهٔ ۶ـ۷.

۲. عدد (۹) در مصدر این جا قرار گرفته است.

۳. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۴، کتاب حَجَّیْ نبی، باب ۲.

در سال ۱۹۳۲ م و امّا مرحوم نراقی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب سیف الأئمّة آیات را این طور ترجمه کرده و فرموده است: یعنی: سهل مانده است که من به حرکت آورم آسمان‌ها و زمین را و دریاها را و اطراف عالم را و تغییر دهم عجم را و بیاید آن کسی که جمیع عجم در انتظار او باشند و پر سازد بتخانه را از خوبی‌ها، و خوبی‌های خانهٔ آخرین به از خانهٔ اوّلین است، و من سرنگون خواهم ساخت در آن زمان تخت‌های پادشاهان را و جبروت پادشاهی عجم را خواهم شکست.

و بر طالب حق ظاهر است که تغییر عجم را نداده مگر محمّد بن عبدالله ﷺ و همچنین جبروت عجم نشکست مگر بواسطهٔ محمّد بن عبدالله و تخت‌های پادشاهان سرنگون نشد مگر در دولت آن حضرت، و خانهٔ آخرین اشاره به خانهٔ کعبه است که بهتر از بیت‌المقدس است.[1]

تا این جا به پایان رسید کلام نراقی ـ علیه الرحمه ـ در آن کتاب. نگارندهٔ این کتاب گوید: از پیش تذکّر داده شد که سیرهٔ جماعت اهل کتاب بر تغییر دادن کلمات و ترجمه‌های کتاب‌های خودشان است در هر عصری و هر طبعی ـ چنان که شواهد بعضی از آنها قبلاً شرح داده شد ـ و مع الوصف با این تغییرات و تحریفات و حق‌کشی‌ها باز هم برای اتمام حجّت حقایقی به قلم‌ها و زبان‌های ایشان جاری می‌شود که حجّت برای آنها تمام شود و جای عذری برایشان باقی نماند. به هر تقدیر در این ترجمهٔ فاضلخانی که گفته است: «فضیلت جمیع امّت‌ها خواهد آمد» اشاره است به افضلیّت امّت خاتم‌الانبیاء ﷺ بر سایر امّت‌ها بواسطهٔ افضلیّت آن حضرت بر سایر انبیا و مرسلین و افضلیّت شریعت آن بزرگوار بر سایر شریعت‌ها و افضلیّت کتاب او بر سایر کتاب‌ها ـ چنان که از صریح بعضی از عبارات و بشارات کتب عهدین استفاده می‌شود، فضلاً از آیاتی که در قرآن و اخبار و احادیثی که در کتب مسلمانان تصریح به آن شده که پاره‌ای از آنها قبلاً در این کتاب نقل شد و پارهٔ دیگری که بعد از این ذکر کرده می‌شود.

---

۱. سیف الأئمّة و برهان الملّة، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹.

و مراد از این که گفته است: «جلال آخر این خانه از جلال نخستینش عظیم‌تر خواهد بود» اگر مراد از خانه کعبه نباشد و بیت‌المقدس باشد ـ بر فرض صحّت ترجمهٔ فاضلخانی ـ، باز اشاره است به جلال عظیم‌تر یافتن بیت‌المقدس از اوّل تأسیس آن که دارای جلال و عظمت بوده و این معنی نیز در اخبار مسلمانان و در کتب ایشان مشحون است که در زمان قیام قائم آل محمّد ـ علیه و علیهم السلام ـ عظمت و جلال بیت‌المقدس از اوّل زیادتر خواهد شد ـ چنان که در ضمن اخبار و احادیث جزء اوّل و دوم و سوم این کتاب شرح داده شده است. مراجعه شود.

بهرهٔ یازدهم از بخش دوازدهم

در بشارات و اخباری که حضرت زکریّای پیغمبر ﷺ در کتاب خود خبر داده است

در باب چهارم آن کتاب که گفته است:

וַיָּשָׁב הַמַּלְאָךְ הַדֹּבֵר בִּי וַיְעִירֵנִי

وَ یا شاب هَمَلْاخا هَیدبِرْ بی وَیعیرِنی

כְּאִישׁ אֲשֶׁר יֵעוֹר מִשְּׁנָתוֹ׃ וַיֹּאמֶר

کَیش اِشِرْ یَعُور میشْنا تُو وَ یُومِرْ

אֵלַי מָה אַתָּה רֹאֶה וָאֹמַר רָאִיתִי

اِلَی ماه آتاه رُئِه وا یُمَرْ رائیتی

וְהִנֵּה מְנוֹרַת זָהָב כֻּלָּהּ וְגֻלָּהּ עַל

وِ هِینِه مِنُورَت کا هاد کُلاه وِ کُلاه عَل

רֹאשָׁהּ וְשִׁבְעָה נֵרֹתֶיהָ עָלֶיהָ שִׁבְעָה

رِ اشاه وِ شِیبعاه نِرُتِیها عالِیه شِیبعاه

מוּצָקוֹת לַנֵּרוֹת אֲשֶׁר עַל רֹאשָׁהּ

مِیُوصا قوت لَنِرُوت اِشِرْ عَلْ راشاه

וּשְׁנַיִם זֵיתִים עָלֶיהָ אֶחָד מִימִין:

وِشْنَیِم زِیتِیم عالیه اِحَدْ میمِین

הַגֻּלָּה וְאֶחָד עַל שְׂמֹאלָהּ

هِگلاه وِ اِ حاذ عَلْ سِمآ له

ترجمهٔ آیات:

آیهٔ اوّل: و فرشته‌ای که با من تکلّم می‌نمود برگشته، مرا مثل شخصی که از خواب بیدار شود بیدار کرد. ۲ و به من گفت: چه چیز می‌بینی؟ گفتم: نظر کردم و اینک شمعدانی که تمامش طلاست و روغن‌دانش بر سرش و هفت چراغش بر آن است و هر چراغ که بر سرش می‌باشد هفت لوله دارد. ۳ و به پهلوی آن دو درخت زیتون که یکی به طرف راست روغن‌دان و دیگری به طرف چپش می‌باشد.[1]

پس از آن طول داده است کلام را تا می‌رسد به آیهٔ یازدهم. پس می‌گوید:

וָאַעַן וָאֹמַר אֵלָיו מַה שְּׁנֵי הַזֵּיתִים

واااِعَن واامِر اِلیو مَه شِنِی هَزِیتِیم

הָאֵלֶּה עַל יְמִין הַמְּנוֹרָה וְעַל שְׂמֹאולָהּ

ها اِلِه عَل یَمِین همنوراه و عل سمئولاه

וָאַעַן שֵׁנִית וָאֹמַר אֵלָיו מַה:

واآعَن سِینِیت واامر اِلی مَه

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۸، کتاب زکریّای نبی، باب ۴.

שְׁתֵּי שִׁבֲּלֵי הַזֵּיתִים אֲשֶׁר בְּיַד
شتی شِبْلی هزیتیم اِشر بیَد

שְׁנֵי צַנְתְּרוֹת הַזָּהָב הַמְרִיקִים
شنی صَنْتِرُوت هَزّاهاب هَمْرِیقیم

מֵעֲלֵיהֶם הַזָּהָב׃ וַיֹּאמֶר אֵלַי
میعَلیهِم هزّاهاب وَیومِر اِلَی

לֵאמֹר הֲלוֹא יָדַעְתָּ מָה אֵלֶּה
لاُمُر هِلو یادَعِت مَه اِلیه

וָאֹמַר לֹא אֲדֹנִי׃ וַיֹּאמֶר אֵלֶּה
وَامِر لا ادنی وَیومِر اِلیه

שְׁנֵי בְנֵי הַיִּצְהָר הָעֹמְדִים עַל
شِنی بنی هَیصهار هاعومدیم عَل

אֲדוֹן כָּל הָאָרֶץ
آدون کال ها ارص

یعنی: ۱۱ پس من او را خطاب کرده، گفتم: این دو درخت زیتون که به طرف راست و طرف چپ شمعدان هستند چه می‌باشند؟ ۱۲ و بار دیگر او را خطاب کرده، گفتم که: این دو شاخهٔ زیتون به پهلوی دو لولهٔ زرّینی که روغن طلا را از خود می‌ریزد چیستند؟ ۱۳ او مرا جواب داده، گفت: آیا نمی‌دانی که اینها چیستند؟ گفتم: نه، ای آقایم! ۱۴ گفت: اینها پسران روغن زیت می‌باشند.[۱]

ترجمهٔ این آیات بر وفق ترجمهٔ فاضلخانی، طبع ۱۹۳۲ م در لندن است، و امّا

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۹، کتاب زکریّای نبی، باب ۴.

مرحوم نراقی ـ علیه الرحمة ـ در کتاب سیف الأمّة گفته است که: یعنی: حضرت زکریّا در عرش نوری دید و در دو طرف آن نور دو شمع روشن دید. از جبرئیل پرسید که: این دو نور ودو زیتون چیست؟ جبرئیل گفت: آنها دو فرزند آلي است که آن آلي داماد واجب‌الاطاعهٔ کلّ روی زمین است، و نیز گفته است: بلی، درنسخ کتاب زکریّا که حقیر دیدم لفظ «آلي» را ساقط کرده و همین لفظ «هیصهار» است ـ چنان که نوشته شد ـ و «هیصهار» به معنی داماد است. پس معنی آن می‌شود که: گفت: این دو فرزندِ دامادِ واجب الاطاعهٔ کلّ روی زمین است. بنا بر این هم کفایت می‌کند؛ چه حسنین علیهما السلام دو فرزند داماد محمّد بن عبدالله هستند. علاوه بر این که ما صَدَقِ دو زیتون[1] چنان که در قرآن و احادیث رسیده همان حسنین‌اند و بعد از زکریّا بجز حسنین دو فرزند دامادی ظاهر نشده و وعدهٔ ظهور هم داده نشده و عیسی و ماشیح که نصارا و یهود آمدن آنها را می‌گویند چنین دو فرزندی نداشته‌اند.[2]

و نیز حضرت زکریّا در باب پنجم کتاب خود گفته است:

וָאָשׁוּב וָאֶשָּׂא עֵינַי וָאֶרְאֶה וְהִנֵּה

وا ا شوب وا ا سا عینی وا ا ر ئه و هینه

מְגִלָּה עָפָה ׃ וַיֹּאמֶר אֵלַי מָה

مینگلاه عا فا و یومر الی مه

אַתָּה רֹאֶה וָאֹמַר אֲנִי רֹאֶה

آ تاه رِ ایه وا ا مر انی رِ ایه

מְגִלָּה עָפָה אָרְכָּהּ עֶשְׂרִים בָּאַמָּה

مینگلاه عا فا ا ر کاه عشرینم با آماه

---

۱. ما صَدَقِ دو زیتون: آنچه بر آن «دو زیتون» صدق کند.

۲. سیف الأمّة و برهان الملّة، ص ۱۳۷.

ורחבה עשר באמה׃ ויאמר

وِراحباه عِسِر باامّاه وِیامِر

אלי זאת האלה היוצאת על

اِلَی زِاِت هاااَلاه هَیوُصِئِت عَل

פני כל הארץ כי כל הגנב מוה

فِنِی کال هاااَرِص کی کال هاکِنِب مُوّوِه

כמוה נקה וכל הנשבע מוה

کاموها نِقّاه وِکال هَنِیشباع مُوّوه

כמוה נקה׃ הוצאתיה נאם יהוה

کاموها نِقّاه هُوصِیتیها نِام یهواه

צבאות ובאה אל בית הגנב ואל

صَباؤت وُبّاه اِل بِیت هَگّناب وِاِل

בית הנשבע בשמי לשקר ולנה

بِیت هَنیشباع بِشْمی لَشاقِر وِلِنَه

בתוך ביתו וכלתו ואת עציו

بِتوخا بِیتو وِکِلّتو وِاِت عِصیو

ואת אבניו

وِاِت اِباناو

یعنی: و باز چشمان خود را برافراشته، نگریستم و طوماری پرّان دیدم. ۲ و او مرا گفت: چه چیز می‌بینی؟ گفتم: طوماری پرّان می‌بینم که طولش بیست ذراع و عرضش ده ذراع می‌باشد. ۳ او مرا گفت: این است آن لعنتی که بر روی تمام جهان بیرون می‌رود؛ زیرا که از این طرف هر دزد موافق آن منقطع خواهد شد و از آن طرف

هر که سوگند خورَد موافق آن منقطع خواهد گردید. ۴ یَهُوه صبایوت می‌گوید: من آن را بیرون خواهم فرستاد و به خانهٔ دزد و به خانهٔ هرکه به اسم من قسم دروغ خورَد داخل خواهد شد و در میان خانه‌اش نزیل شده،[1] آن را با چوب‌هایش و سنگ‌هایش منهدم خواهد نمود.[2]

و امّا نراقی ـ علیه الرحمه ـ در همان کتاب خود در ترجمهٔ بعضی از این آیات چنین گفته است که: زکریّا به طرف بالا نگاه کرد. کتابی را دید که پرواز می‌کند. از جبرئیل پرسید که: این چیست؟ گفت: این کتابی است که ظاهر می‌شود در تمام روی زمین به جهت آن که دیوان هر دزدی چنان که آن جا نوشته بشود و دیوان هر کسی که قسم دروغ بخورد موافق آن بشود و خدا آن کتاب را به خانهٔ هر دزدی و هر کسی که قسم دروغ بخورد خواهد فرستاد.

و ظهور این فقرات در اثبات نبوّت جدّ بزرگوار آن دو شمع و حقّیّت قرآن که حاکم میان دزدان و دروغگویان است و اغلب بـه آن قسـم مـی‌خورند مـانند روز روشـن است ... و بعد از زکریّا تا کنون بجز قرآن چنین کتابی که متّصف به این صـفات بـاشد ظاهر نشده و در انجیل فعلی هم که در دست مسـیحیّین است دیـوان دروغگـویان و دزدان نیست،[3] انتهی کلامه، رفع الله مقامه.

و نیز در فصل سوم کتاب زکریّا از آمدن خاتم الانبیاء ﷺ چنین خبر داده است:

כִּי הִנְנִי מֵבִיא אֶת עַבְדִּי צֶמַח

کی هِنِنی موبی اِتْ عَبدی صِمَح

در ذیل آیهٔ ۸ همان فصل و باب گفته: (بشنوید) زیرا که اینک من بندهٔ خود شاخه

---

۱. نزیل شده: فرود آمده.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۹، کتاب زکریّای نبی، باب ۵.

۳. سیف الأُمّة و برهان الملّة، ص ۱۳۷.

را خواهم آورد،[۱] و در آیهٔ ۱۲ از باب ششم گفته:

הנה איש צמח שמו ומתחתיו
هینه ایش صمح شمو ومیت حتو

יצמח ובנה את היכל יהוה:
یصماح وبناه ات هیکل یهواه

והוא יבנה את היכל יהוה: והוא
وهوا یبنه ات هیکل یهواه وهو

ישא הוד וישב ומשל על
یشاء هود وبایشب ومشل عل

כסאו יהוה והוא כהן על
کیشاو یهواه وهو کاهن عل

כסאו ועצת שלום תהיה בין
کیشاو وعصت شالوم تهیه بین

שניהם והעטרת תהיה לחלם
شنیهم وها عطرات تهیه لحلم

ולטוביה ולידעיה ולחן בן צפניה
ولطوبیاه ولیدعیاه ولحین بن صفنیاه

לזכרון בהיכל יהוה: ורחוקים
لزکارون بهیکل یهواه ورحوقیم

יבאו יבנו בהיכל יהוה
یابو یبنو بهیکل یهواه

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۸، کتاب زکریّای نبی، باب ۳.

یعنی: اینک مردی که به شاخه مسمّاست و از مکان خود خواهد رویید و هیکل خداوند را بنا خواهد نمود. ۱۳ پس او هیکل خداوند را بنا خواهد نمود و جلال را متحمّل خواهد شد و بر کرسی او جلوس نموده، حکمرانی خواهد کرد و بر کرسی او کاهن خواهد بود ومشورت سلامتی در میان هر دو ایشان خواهد بود. ۱۴ و آن تاج برای حالَم و طوبیّا و حین بن صَفَنیا به جهت یادگاری در هیکل خداوند خواهد بود. ۱۵ و آنانی که دورند خواهند آمد و در هیکل خداوند بنا خواهند نمود.[1]

در کتاب سیف الاُمّة آیهٔ ۱۲ و ۱۳ را این طور ترجمه کرده است:

یعنی: همان بندهٔ مشرقی من اسم او مشرقی باشد و در زیر فرمان او بیت‌الله بنا گذارده شود. بعد از آن گفته است: نظر کن ـ ای طالب حق! ـ که بعد از زکریّا پیغمبری بجز عیسی نیامد و او در بیت‌لحم متولّد شد که از قُرای بیت‌المقدس است [که] محلّ [وحی به] زکریّا بود و ظهور او در ساعیر شد که غربی بیت‌المقدس است و محمّد ﷺ از مکّه ظاهر شد که شرقی جنوبی بیت‌المقدس است و خانهٔ کعبه در زیر فرمان او بنا شد و ماشیحی که بیاید کسی نگفته که: خانهٔ خدایی بنا کند. پس با وجود چنین تصریحی طالب حق را چه شبهه‌ای باقی می‌ماند؟[2] (انتهی کلامه).

و نیز در باب نهم در آیهٔ ۱۰ و ۱۱ گفته است:

גִילִי מְאֹד בַּת צִיּוֹן הָרִיעִי בַּת יְרוּשָׁלִַם
گیلی مؤد بت صیون هاریعی بت یوز شلیم

הִנֵּה מַלְכֵּךְ יָבוֹא לָךְ צַדִּיק וְנוֹשָׁע
هینه ملکخ یابو لاخ صدیق و نوشاع

הוּא עָנִי וְרֹכֵב עַל חֲמוֹר וְעַל עַיִר בֶּן
هوا عونی و رُوخِب عال حمور و عل عیر بن

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۷۰، کتاب زکریّای نبی، باب ۶.

۲. سیف الاُمّة و برهان الملّة، ص ۱۳۸.

אתנות ׃ והכרתי רכב מאפרים וסוס

اِتنوت وِ هِخرَتی رِخِب مِیفرایِم وِ سُوس

מירושלם ונכרתה קשת מלחמה

میرُوشَلیِم وِنِخرَتا قشت مِلحاماه

ודבר שלום לגוים ומשלו מים

وِ دِبِر شالوم لِگوییِم ودماشلو مِیام

עד ים ומנהר עד אפסי ארץ

عَد یامِ ومِنّاهار عَد اَفسی اِرص

ترجمهٔ این آیات طبق مطبوعهٔ لندن ۱۹۳۲ م: آیهٔ ۹: ای دختر صهیون! بسیار وجد بنما، و ای دختر اورشلیم! آواز شادمانی بده. اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و بر الاغ و بر کرّه‌بچّهٔ الاغ سوار است. ۱۰ و من عرّابه را از اَفرایم و اسب را از اورشلیم منقطع خواهم ساخت و کمان جنگی شکسته خواهد شد و او با امّت‌ها به سلامتی تکلّم خواهد نمود و سلطنت او از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای زمین خواهد بود.[1]

و مرحوم نراقی در کتاب سیف الأمّة ترجمهٔ این دو آیه را چنین بیان کرده:

یعنی: شادباش، ای ولایت اسلام! وخوشحالی کن، ای ولایت بیت‌المقدس! که اینک می‌آید پادشاه تو[2] از برای تو. راستگو و شفاعت کنندهٔ گناهکاران فقیر باشد و سوار شود بر الاغ و نیست کند اسب سواری را از میان یهود و لشکر را از بیت‌المقدس و بشکند کمان جنگ را و ظاهر کند اسلام را در میان عجمان و برسد حکم او از دریاها و به دریاها و رودخانه‌ها تا انتهای زمین.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۷۲ ـ ۱۰۷۳، کتاب زکریّای نبی، باب ۹.

۲. در مصدر: (پادشاه نو).

و معنی این فقرات به نوع مذکور بنحوی است که موافق با معانی الفاظ آنهاست.
و یکی از علمای نصارا و دیگری از یهود آنها را تفسیر کرده‌اند به آنچه فی‌الجمله مخالفتی با آنچه ما تفسیر کردیم دارد و آن دو تفسیر باهم اندک تغایری دارند ولیکن هیچ یک مضر به استدلال ما نیستند.

امّا مفسّر نصرانی چنین تفسیر کرده که یعنی: خرّم باش، ای دختر اسلام! و خوشحالی کن، ای دختر بیت‌المقدس! هان که پادشاه تو بیاید به تو که معصوم و شفاعت کننده باشد و فقیر خواهد بود و الاغ سوار شود و نیست کند لشکر را از افراهیم -یعنی: از سبط یهود- و برطرف کند[1] اسب را و خواهد شکست کمان جنگ را و خبر زمان عدالت را به عجمان بدهد و اختیار او از دریا و از همهٔ رودخانه‌ها تا انتهای زمین خواهد بود.[2]

و امّا مفسّر یهودی چنین تفسیر کرده که: «شاد باش، ای طایفه و جماعت بیت‌المقدس! و خوشحالی کن، ای جماعت اسلامیان! که پادشاه تو می‌آید و راستگو و فرج دهنده باشد» تا آخر، مگر این که به جای «خبر زمان عدالت به عجمان بدهد» گفته: و بیان کند اسلام را از برای همهٔ گروه‌ها.

و بنا بر سه تفسیر صراحت آنها در مطلب واضح است و انطباق او بر پیغمبر ما نهایت وضوح دارد؛ چه او تصریح فرموده که: خدای تعالی مرتبهٔ شفاعت گناهکاران امّت را به او عطا فرموده[3] و آیهٔ: ﴿ **وَلَسَوفَ يُعطِيكَ رَبُّكَ فَتَرضَى** ﴾[4] نیز بر آن دالّ است

---

۱. در مصدر: (خواهد کرد).

۲. در پاورقی این قسمت در مصدر نوشته شده: (این ترجمه دقیقاً مطابق با ترجمه‌ای است که در سیف المؤمنین علي قلي جديد الاسلام، ص ۲۲۰ آمده است)، و شاید مراد مؤلّف از مفسّر نصرانی نویسندهٔ همان کتاب است.

۳. ... وأُعطيت الشفاعة. [ر.ک: مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۱ و ج ۴، ص ۴۱۶ و ج ۵، ص ۱۶۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۳۲۳؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۸۶ و ۱۱۳؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۴۱، ضمن حدیث ۷۲۴؛ بحارالأنوار، ج ۸، ص ۳۸، ضمن حدیث ۱۷ و ج ۱۶، ص ۳۰۸ و ۳۱۳، ضمن حدیث ۱ و ...].

۴. سورهٔ ضحی، آیهٔ ۵.

و آن حضرت فقیر بود و مرتبهٔ فقر او واضح است و بر الاغ سوار می‌شد و الاغِ سواری آن حضرت به یحمور مسمّا بود، و ریاست لشکرکشی و جمع لشکر را از میان یهود برطرف کرد؛ چه ایشان را منع نمود از سوار زین شدن و در اطراف عالم یهود نمی‌توانند بر اسب زینی سوار شد، و بنا بر تفسیر دوم و سیم ـ که مطلق گفته که: «برطرف سازد اسب را» و به خصوص بیت‌المقدس نگفته‌اند ـ باز مطلب ظاهر است؛ چه در مکّه و مدینه و میان اعوان و انصار او اسب یافت نمی‌شد إلّا نادراً، والنادر کالمعدوم[1] و لشکر یهود را نیست و نابود گردانید، و کمان جنگ شکستن که کنایه از بسیار جنگ کردن یا شکستن کمانداران [است] مخصوص او بود، و ظاهر ساختن اسلام در میان عجمان ـ یا در میان همهٔ گروه‌ها ـ واضح است و بنا بر تفسیر دویّم نیز که به جای این گفته: «و خبر زمان عدالت را به عجمان بدهد» نیز ظاهر است که خبر زمان عدالت را او داد؛ چه فرمود: **وُلِدتُ في زمن الملِك العادل**[2] ـ که مراد انوشیروان عادل است که از عظمای سلاطین عجم بوده و اختیار و تسلّط او به همهٔ اطراف زمین رسید.

و این صفات همه در آن سرور متحقّق بود و نمی‌تواند بود که مراد از آن عیسی ﷺ باشد؛ چه او ـ چنان که در انجیل مذکور است ـ می‌گوید که: من مبعوث نگشته‌ام مگر بر بنی‌اسرائیل.[3] علاوه بر این که عیسی هرگز کمان جنگی نشکست و خبری از زمان عدالت به عجم یا سایر مردم نداد و اسلام را ظاهر نکرد، بلکه پادشاه نبود که تواند شد بفرماید: پادشاه تو بیاید.[4]

تا این جا پایان یافت کلام نراقی ـ علیه الرحمة والرضوان.

---

۱. النادر کالمعدوم: آنچه بندرت یافت می‌شود، گویا اصلاً وجود ندارد.

۲. ر.ک: قصص الانبیاء، ص ۳۱۴، ح ۴۲۲؛ مناقب آل ابی‌طالب ﷺ، ج ۱، ص ۱۴۹؛ الدرّ النظیم، ص ۵۸؛ العدد القویّة، ص ۱۱۱، ذیل شمارهٔ ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰، ذیل شمارهٔ ۱ و ص ۲۵۴، ح ۶ و ص ۲۷۶، ذیل شمارهٔ ۲۳ و ج ۹۵، ص ۱۹۴.

۳. او در جواب گفت: فرستاده نشده‌ام مگر به جهت گوسفندان گم شدهٔ خاندان اسرائیل. [کتاب مقدّس، ص ۱۱۰۸، انجیل متّی، باب ۱۵، آیهٔ ۲۴]

۴. سیف الأُمّة و برهان الملّة، ص ۱۳۸ ـ ۱۴۰.

بهرهٔ دوازدهم از بخش دوازدهم

در بیان اخباری که ملاکی نبی در کتاب خود خبر داده. در سیمان سیّم چنین گفته است:

הִנְנִי שֹׁלֵחַ מַלְאָכִי וּפִנָּה דֶרֶךְ
هِنِنی شِلِه مِلاکی وُپِنّاه دِرِخ

לְפָנָי וּפִתְאֹם יָבוֹא אֶל הֵיכָלוֹ
لِپانای وُپِتام یابُوء اِل هیخالو

הָאָדוֹן אֲשֶׁר אַתֶּם חֲפֵצִים
ها آدُون اِشِر آتِم

מְבַקְשִׁים וּמַלְאַךְ הַבְּרִית אֲשֶׁר
مِبَقشیم وِ مَلئَخ هَبِریت اِشِر

אַתֶּם חֲפֵצִים הִנֵּה בָא אָמַר
آتِم حِفِصیم هِنِّه باء اامِر

יְהוָה צְבָאוֹת׃ וּמִי מְכַלְכֵּל
یَهُوَاه صَبائُوت وُمی مِکَلکِل

אֶת יוֹם בּוֹאוֹ וּמִי הָעֹמֵד
اِت یُوم بائُو وُمی هاعُمِد

בְּהֵרָאוֹתוֹ כִּי הוּא כְּאֵשׁ מְצָרֵף
بِهِرااُوتو کی هُوء کِئِش مِصارِف

וּכְבֹרִית מְכַבְּסִים וְיָשַׁב מְצָרֵף
وُبِکُریت مِکَبِّسیم وِیاشَب مِصارِف

וּמְטַהֵר כֶּסֶף וְטִהַר אֶת בְּנֵי לֵוִי
وُمِطَهِّر کِسِف وِطِهَر اِت بِنی لِوی

וזקק אתם כזהב וככסף והיו
وِ يَزِقَقْ اُتام كَذّاهاب وِ كَكاسِف وِ هايُو

ליהוה מגישי מנחה בצדקה:
لَيَا وِه مَكِيشِي مِنْحاه بيصدا اتاه

ترجمه طبق مطبوعهٔ لندن ۱۹۳۲ م: آیهٔ ۱: اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیّا خواهد ساخت و خداوندی که شما طالب او می‌باشید ناگهان به هیکل خود خواهد آمد ـ یعنی: آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان! او می‌آید. قول یَهوه صبائوت این است. ۲ امّا کیست که روز آمدن او را متحمّل شود و کیست که در حین ظهور وی تواند ایستاد؟ زیرا که او مثل آتش قالگر و مانند صابون گازران[1] خواهد بود. ۳ و مثل قالگر و مصفّاکنندهٔ نقره خواهد نشست و بنی‌لاوی را طاهر ساخته، ایشان را مانند طلا و نقره مصفّا خواهد گردانید تا ایشان هدیه[ای] برای خداوند به عدالت بگذرانند. ۴ آن گاه هدیهٔ یهود[2] و اورشلیم پسندیدهٔ خداوند خواهد شد ـ چنان که در ایّام قدیم و سال‌های پیشین می‌بود.[3]

و نیز در باب چهارم از کتاب ملاکی گفته:

כי הנה היום בא בער כתנור והיו
كِي هِنِه هَيُوم بابوعِر كَتَنُور وَهايُو

כל זדים וכל עשה רשעה קש
كُل زِدِيم وخل عوسه ريشعاه قيش

ולהט אתם היום הבא אמר
وِلِهَط اِتَم هَيُوم هَباء اامَر

---

۱. گازر: رختشوی، کسی که پیشه‌اش رختشویی است.

۲. در مصدر: (هدیهٔ یهودا).

۳. کتاب مقدّس، ص ۱۰۸۰، کتاب ملاکی نبی، باب ۳.

יְהוָה צְבָאוֹת אֲשֶׁר לֹא יַעֲזֹב
יِهْوَاهْ صِبائوت اِشِرْ لوٌ يَعَزِب

לָהֶם שֹׁרֶשׁ וְעָנָף׃ וְזָרְחָה לָכֶם
لاهِمْ شُرِش وِعانافْ وِزارِحاه لاكِمْ

יִרְאֵי שְׁמִי שֶׁמֶשׁ צְדָקָה וּמַרְפֵּא
يِراي شِمي شِمِش صِداقاه وُمِرفاء

בִּכְנָפֶיהָ וִיצָאתֶם וּפִשְׁתֶּם כְּעֶגְלֵי
بِكِنافِهَا وِيِصَاتِمْ وِبِشِتِم كِعِجِلِي

מַרְבֵּק
مَرْبِق

ترجمه طبق همان مطبوعه: ۱ زيرا اينک آن روزى که مثل تنور مشتعل مى‌باشد خواهد آمد و جميع متکبّران و جميع بدکاران کاه خواهند بود، و يهوه صبائوت مى‌گويد: آن روز که مى‌آيد، ايشان را چنان خواهد سوزانيد که نه ريشه و نه شاخه[اى] براى ايشان باقى خواهد گذاشت. ۲ امّا براى شما که از اسم من مى‌ترسيد، آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد وبر بال‌هاى وى شفا خواهد بود و شما بيرون آمده، مانند گوساله‌هاى پروارى جست و خيز خواهيد کرد.[۱]

و در دو آيهٔ آخر اين باب گفته است:

הִנֵּה אָנֹכִי שֹׁלֵחַ לָכֶם אֵת אֵלִיָּה
هِينِّ آنوخي شُولِحْ لاكِمْ اِتْ اِيلِيّاه

הַנָּבִיא לִפְנֵי בּוֹא יוֹם יְהוָה הַגָּדוֹל
هِنابيء لِفِنِي بوءْ يُوم يَهوّا هِكادُول

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۸۱، کتاب ملاکى نبى، باب ۴.

וְהַנּוֹרָא׃ וְהֵשִׁיב לֵב אָבוֹת עַל בָּנִים
وِهنُوْرِء وِهِشِيب لِب ابُوت عَل بانِيم

וְלֵב בָּנִים עַל אֲבוֹתָם פֶּן אָבוֹא
وِلِب بانِيم عَل ابُوتام پِن ابُوء

וְהִכֵּיתִי אֶת הָאָרֶץ חֵרֶם
وِهِكِّيتي اِت هاارِص حِرِيم

ترجمه: ۵ اینک من ایلیّای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نـزد شما خواهم فرستاد. ۶ و او دل [پدران به سوی پسران و دل] پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید. مبادا بیایم و زمین را به لعنت بزنم.[۱]

تبصره

مخفی نماند که این دو آیه را با دو آیه‌ای که قبل از این دو آیه نوشته شد در کتاب تورات عبری طبع برلن جزء آیات باب سوم کتاب ملاکی نوشته و در ترجمهٔ مـطبوعهٔ لندن در سال ۱۹۳۲ م از آیات باب چهارم نوشته. برای توضیح از جـهت مـراجـعین تذکّر داده شد که هرگاه به تورات عبری مراجعه کنند، بدانند که این آیات در باب سوم نوشته شده و ردیف شمارهٔ آنها در آن باب ۱۹ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۴ است.

مؤلّف ناچیز گوید: محلّ شاهد در این آیات خبر دادن از آمدن پیغمبر و آمدن ایّام بزرگ خداست که مراد روز قیام قائم و روز رجعت آل محمّد باشد و مراد از ایلیایی که پیش از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند فرستاده می‌شود خلیفهٔ بلافصل پـیغمبر خاتم، حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ـ علیهما وآلهما الصلاة والسلام ـ است و ایلیا در عبری به معنای علی است در عربی و آن کسی است که جمیع یـهود

۱. همان.

و نصارا در انتظار آمدن او بوده‌اند ـ چنان که در انجیل یوحنّا تصریح شده که: چون یحیی ﷺ آمد، یهود علمای خود را نزد او فرستادند که به او گفتند: آیا تو ایلیایی؟ گفت: من ایلیا نیستم،[1] و در کتاب انجیل است که عیسی ﷺ فرمود: ابن امینس با ایلیا خواهند آمد.

و اگر بخواهند بگویند که: مراد از او یحیی است، یحیی پیش از آن که عیسی این سخن را بگوید آمده بود و آنچه راکه بعض دیگر از ایشان گفته‌اند ـ که: مراد الیاس نبی است ـ نیز غلط است؛ زیرا که الیاس نزدیک به زمان داود آمده و ملاکی قرب زمان با عیسی داشته و قرن‌ها در میان ایشان فاصله بوده که الیاس آمده بوده است و از زمان ملاکی هم تا این زمان کسی نیامده که مدّعی باشد که من ایلیایم مگر وجود مبارک امیرالمؤمنین علی ﷺ ـ چنان که خود آن حضرت مکرّر فرموده: منم ایلیا،[2] و جای هیچ گونه شکّ و تردیدی نیست که مراد از ایلیا آن حضرت است.

و ممکن است گفتن که: این اخبار از روز عظیم مهیب ظهور حضرت صاحب‌الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ است که از آن تعبیر به قیامت صغرا شده؛ زیرا که پیش از ظهور آن بزرگوار حضرت علی ﷺ به دنیا رجعت خواهد فرمود ـ چنان که از طرق شیعهٔ امامیّه بلکه جمع کثیری از عامّه روایات واحادیث بسیار رسیده است که عمدهٔ از آنها در جزوات ثلاثه قبل از این جزء در این کتاب سبق ذکر یافت. غوّاصی کن گرت گُهر می‌باید، والله یهدي إلی سواء السبیل.

بهرهٔ سیزدهم از بخش دوازدهم

در اخباری که در کتاب عاموس پیغمبر از کتب عهد عتیق خبر داده، بعد از آن که از

---

۱. ر.ک: کتاب مقدّس، ص ۱۲۱۶، انجیل یوحنّا، باب ۱، آیهٔ ۲۱.

۲. ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۲۰۷؛ الزام الناصب، ج ۲، ص ۱۹۰ و ۲۰۶.

ذلّت و خوار شدن یهود اخبار فرموده، در باب سیّم در آیهٔ ۳ گفته است:

הֲיֵלְכוּ שְׁנַיִם יַחְדָּו בִּלְתִּי אִם נוֹעָדוּ׃

هِیلِخُو شِنَیِم یَحْدَاو بِیلِتِی ایم نوعادو

הֲיִשְׁאַג אַרְיֵה בַּיַּעַר וְטֶרֶף אֵין לוֹ

هیشئغ ارییه بیعر وِطِرِف اِین لو

הֲיִתֵּן כְּפִיר קוֹלוֹ מִמְּעֹנָתוֹ בִּלְתִּי

هِیتِین کِفِیر قولو میم عوناثاو بیلتی

אִם לָכָד

ایم لاخاد

ترجمه: آیهٔ ۳: آیا دو نفر با هم راه می‌روند جز آن که متّفق شده باشند؟ ۴ آیا شیر در جنگل غرّش می‌کند حینی که شکار نداشته باشد؟ آیا شیر ژیان آواز خود را از بیشه‌اش می‌دهد حینی که چیزی نگرفته باشد؟[1]

و در آیهٔ ۸ گفته است:

אַרְיֵה שָׁאָג מִי לֹא יִירָא אֲדֹנָי יְהוָה

اِرْیِه شِئْغ مِی لُو ییرا اِدِ نای یِهُوا.

דִּבֶּר מִי לֹא יִנָּבֵא

دِبِر مِی لُو یِنّابِی

ترجمه: ۸: شیر غرّش کرده است. کیست که نترسد؟ خداوند یَهوه تکلّم نموده است. کیست که نبوّت ننماید؟[2]

این ترجمه طبق مطبوعهٔ لندن ۱۹۳۲ م است، و امّا نراقی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۲۵، کتاب عاموس نبی، باب ۳.

۲. همان.

سیف الأمّة این طور ترجمه کرده و گفته است: یعنی: می‌آیند هر دو همراه هم. در آن وقت آنچه می‌خواهند می‌شود و آنچه نتوانند بجا آورند می‌توان بود. شیر در میدان صدا کند بی‌آن که فتح نماید و شیربچّه در خانهٔ خود صدا کند و چیزی به دست نیاورد.

تا این که بعد از چند فقره ـ یعنی: در آیهٔ ۸ ـ می‌گوید: فریاد خواهد نمود شیر و کیست که ترسان بشود، و بعد از آن گفته: و ظاهر آن است که مراد از دو که همراه می‌آیند محمّد و علی ﷺ باشند و شیر اشاره به علی ﷺ است که اسم او حارث و حیدر و غضنفر است که هر سه به معنی شیر است[۱] (انتهی کلامه).

بهرهٔ چهاردهم از بخش دوازدهم

در بیان اخباری که در کتاب صَفنیا ـ که از جملهٔ کتب عهد عتیق است ـ خبر داده. در آیهٔ ۱۴ از باب اوّل گفته:

קָרוֹב יוֹם יְהוָה הַגָּדוֹל קָרוֹב וּמַהֵר

قارُوب يُوم يهُوَاه هَگادُول قا روب يوم مَهِر

מְאֹד קוֹל יוֹם יְהוָה מַר צֹרֵחַ

مِاوُد قوُل يُوم يَهُوَاه مَرْ صُرِحَ

שָׁם גִּבּוֹר׃ יוֹם עֶבְרָה הַיּוֹם הַהוּא

شَام غابُور يوم عِبْرَاه هَيُوم هَهُوَاه

יוֹם צָרָה יוֹם צוּקָה יוֹם שֹׁאָה

يُوم صارَاه يُوم صُوقاه يوم شاه

۱. سیف الأمّة و برهان الملّة، ص ۱۳۳.

ומשואה יום חושך ואפלה יום

وُوْمَشُوْاه يُوْم هُوْشِخ وَاَپِلاه يُوْم

ענן וערפל יום שופר ותרועה על

عانان وَعَرَاپِل يُوْم شُوْفار وُوْتِرُوْعاه عَل

הערים הבצרות ועל הפנות

هِعارِيم هَبِصُرُت وِعَل هَپِنُوْت

הגבהות והצרתי לאדם והלכו

هَگِبِهُوْت وَهِصَرُتِي لا اِدام وِهالكو

כעורים כי ליהוה חטאו ושפך

كَعِوْرِيم كِي لِيَهْوَاه خاطاؤُ وِشُفَخ

דמם כעפר ולחמם כגללים

داامام كِعافار وِلِحُمام كَگِلاليم

ترجمه طبق مطبوعهٔ لندن ۱۹۳۲ م: آیهٔ ۱۴: روز عظیم خداوند نزدیک است و بزودیِ هرچه تمام‌تر می‌رسد. آواز روز خدا مسموع است و مرد زورآور در آن بتلخی فریاد برخواهد آورد. ۱۵ آن روز روزِ غضب است، روز تنگی و اضطراب، روز خرابی و ویرانی، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمت غلیظ. ۱۶ روز کرّنا وهنگامهٔ جنگ به ضدّ شهرهای حصاردار و به ضدّ برج‌های بلند. ۱۷ و مردمان را چنان به تنگ می‌آورم که کورانه راه خواهند رفت؛ زیرا که به خداوند گناه ورزیده‌اند. پس خون ایشان مثل غبار و گوشت ایشان مانند سرگین ریخته خواهد شد در روز غضب[1].[2]

---

۱. عبارت «در روز غضب» در مصدر جزء آیهٔ بعد آمده است.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۵۹ ـ ۱۰۶۰، کتاب صفنیای نبی، باب ۱.

و نیز در باب سوم همین کتاب در آیهٔ هشتم و آیهٔ نهم چنین گفته است:

לכן חכו לי נאם יהוה ליום קומי

لِكَن هَكَو لِي نِوأم يِهُوَاه لِيُوم قُومِي

לעד כי משפטי לאסף גוים לקבצי

لِعَدَ كِي مِشفاطِي لأسِف گُويِيم لِقابِصِي

ממלכות לשפך עליהם זעמי כל

مِملاخُوت لِشِپُوخ عليهِم زَعِمِي كال

חרון אפי כי באש קנאתי תאכל

حِرُون اَپِي كِي بِئِيش قِنائي تِاكِل

כל הארץ כי אז אהפך אל עמים

كال ها اَرِص كِي اَز اِهپخ اِل عِمِيم

שפה ברורה לקרא כלם בשם

شا فاه بِرُو راه لِقرِء كُلام بِشِم

יהוה לעבדו שכם אחד

يِهُوَاه لِعابدُو شِكِم اِحاد

ترجمه وفق مطبوعهٔ فارسیهٔ لندن در سال ۱۹۳۲ م چنین است: آیهٔ ۹: بنابر این خداوند می‌گوید: برای من منتظر باشید تا روزی که به جهت غارت برخیزم؛ زیرا که قصد من این است که امّت‌ها را جمع نمایم و ممالک را فراهم آورم تا غضب خود و تمامی حدّت خشم خویش را بر ایشان بریزم؛ زیرا که تمامی جهان به آتش غیرت من سوخته خواهد شد. ۱۰ زیرا که در آن زمان زبانِ پاک به امّت‌ها باز خواهم داد

تا جمیع ایشان اسم یَهوه را بخوانند و به یک دل او را عبادت نمایند.[۱]

و در آیهٔ ۱۹ تا آخر باب سوم گفته است:

הנני עשה את כל מעניך בעת ההיא

هِنِنّي عشاه اِتْ كال مِعَنّيخا باعِتْ هَهيه

והושעתי את הצלעה והנדחה

وِهُوشَعتي اِتْ هَصّلِعاه وِهِنداحاه

אקבץ ושמתים לתהלה ולשם

اِقَبِص وِسَمتيم لِتِهِلّه وُلِشِم

בכל הארץ בשתם: בעת

بِكال ها ارِص باشَنام باعِت

ההיא אביא אתכם ובעת

هَهيه ابي اِتكم وُباعِت

קבצי אתכם כי אתן אתכם

قَبصي اِتكم كي اِتِم اِتكم

לשם ולתהלה בכל עמי הארץ

لِشِم وِلِتِهِلّاه بكال عَمي ها ارص

בשובי את שבותיכם לעיניכם

بِشُوبي اِت شِبُوتيكم لِعِينيكم

אמר יהוה

امِر يهوا.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۱، کتاب صفنیای نبی، باب ۳.

ترجمه طبق همان مطبوعه: آیهٔ ۱۹: اینک در آن زمان بر همهٔ آنانی که بر تو ظلم می‌کردند مکافات خواهم رسانید و لنگان را خواهم رهانید و رانده‌شدگان را جمع خواهم کرد و آنانی راکه عار ایشان در تمامی زمین می‌بود محلّ تسبیح و اسم خواهم گردانید. ۲۰ در آن زمان شما را در خواهم آورد و در آن زمان شما را جمع خواهم کرد؛ زیرا خداوند می‌گوید: حینی که اسیران شما را به نظر شما بازآورم، آن‌گاه شما را در میان تمامی قوم‌های زمین محلّ اسم و تسبیح خواهم گردانید.[۱]

مراد از این که در باب اوّل گفته: «روز عظیم خداوند نزدیک است» یا روز ظهور حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است، یا روز ظهور حضرت صاحب‌الامر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و از قرائن سخنان بعد بیشتر دلالت بر زمان ظهور حضرت بقیّةالله و ظهور دولت حقّهٔ آل محمّد ﷺ است و انتقام کشیدن آن حضرت از ظالمین و ستمکاران.

و از این که در باب دوم گفته است: «تمامی خدایان جهان را زایل خواهد ساخت و جمیع جزایر امّت‌ها هر کدام از جای خود او را عبادت کنند» و این که در باب سوم گفته است که: «امّت‌ها را جمع نمایم و ممالک را فراهم آورم» تا آن جایی که گفته است که: «در آن زمان زبان پاک به امّت‌ها باز خواهم داد تا جمیع ایشان اسم یَهوَه را بخوانند و به یک دل او را عبادت نمایند» و آنچه در اواخر باب سوم گفته، همهٔ اینها بیشتر با زمان ظهور دولت ولیّ‌عصر ﷺ موافقت دارد ـ چنان که از بعض از آیات قرآنیّه و اخبار واحادیث متواترهٔ متکاثره و مستفیضه و صحیحه و معتبره و موثّقهٔ جمیع فرق مسلمین بخصوص فرقهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه مستفاد و فهمیده می‌شود.

بهرهٔ پانزدهم از بخش دوازدهم در بشارات وارده در انجیل متّی

در باب سوم انجیل متّی طبق سریانیّه بنا بر نقل فخرالاسلام در مجلّد دوم کتاب

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۶۲، کتاب صفنیای نبی، باب ۳.

أنیس الأعلام به این عبارت گفته است:

بِأَنَّیْ یُومِنَیْ تِلیْ یُوخَنَّا مَعمَدِنا وَمَکِر زوا بِخَرَبّی دِهُود وَأَمِرْ تَوِبُون سَبَبْ دِقْز بَنْ تِلَهْ مَلَکُوتَ دِشْمَیَّ.

ترجمه: ۱ و در آن ایّام یحیای تعمید دهنده در بیابان یهودیّه ظاهر شد و موعظه کرده، می‌گفت: ۲ توبه کنید؛ زیرا که ملکوت آسمان نزدیک است.[۱]

و در باب چهارم از انجیل متّی گفته است:

۱۲ وَکَدْ شِمِعْلي يِشُوعْ دِيُوخَنّا پِشْلِي سُپِيَ شُوْنِيْلِي لِكْلِيلَ مِنْ دِآيْكَ شُوْرِيْلِيْ لِمَكْرُوزي ۱۷ وَلِمَرَتَوِبُونْ سَبَبْ دِقْرِبَنْ مَلَكُوتَ دِشْمَيَ ۲۳ وَبِخْذارِ وِيَشُوع بِكُلِّه كِلِيلاً وَمَلُوبِيْ وِبِجَماعَتي وَمَكْرُوزي مَشْخَدْتَ دِمَلَكُوتَ، الخ.

ترجمه: ۱۲ و چون عیسی شنید که یحیی گرفتار شده است، به جلیل روانه شد.... ۱۷ از آن هنگام عیسی به موعظه شروع کرد و گفت: توبه کنید؛ زیرا که ملکوت آسمان نزدیک است.... ۲۳ و عیسی در تمامی جلیل می‌گشت و در کنایس ایشان تعلیم داده و به بشارت به ملکوت موعظه می‌نمود.[۲]

و در باب ۶ از انجیل متّی در بیان نمازی که عیسی ﷺ تعلیم تلامذه نمود، در آیهٔ ۱۰ به این نحو نوشته: **أَتْيَىٰ مَلَكُوتُخْ**؛ یعنی: ای خدا! ملکوت تو می‌آید.[۳]

و چون عیسی حواریّین را فرستاد به بلاد اسرائیلیّه از برای دعوت و وعظ، وصایای چندی به ایشان فرمود و از جملهٔ وصایا این بود که در آیهٔ ۷ از همین باب نوشته است:

وَكَدْ أَزْلِيتُمْ مَكِرْزُون وَمُورَّ قُرْبِنَّ مَلَكُوتْ دِشْمَيَ؛

یعنی: و در اثنای راه موعظه کنان گویید که: ملکوت آسمان نزدیک است.[۴]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۰۸۷، انجیل متّی، باب ۳.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۰۸۸ ـ ۱۰۸۹، انجیل متّی، باب ۴.

۳. کتاب مقدّس، ص ۱۰۹۲، انجیل متّی، باب ۶.

۴. کتاب مقدّس، ص ۱۰۸۸، انجیل متّی، باب ۴، آیهٔ ۱۷.

و در باب ۹ از انجیل لوقا به این نحو بیان کرده:

وَقْرِيلِيْ يَشُوْعِ لِتِرِعْسَرْ تَلْمِيدُهْ دَيهْبِلِّي قَتَيْ خَيْلَ وَحُكْمَ عَلْ كُلَّيْ شِيْدِي وَمَرْعِيْ لِبَسُومِيْ. وَشُدْ رَيْلِيْ لِمَكْرُوزِيْ مَلَكُوتِ دِآلَهْ وَلِبَسُومِيْ مِرْعِيْ.

(ترجمه:) ۱ پس عیسی دوازده شاگرد خود را طلبیده، به ایشان قدرت و اقتدار بر جمیع دیوها و شفا دادن امراض عطا فرمود. ۲ و ایشان را فرستاد تا به ملکوت خدا موعظه کنند و مریضان را صحّت بخشند.[۱]

و در باب دهم از انجیل لوقا گفته: ۱ و بعد از آن مسیح هفتاد نفر دیگر را نیز تعیین فرمود و ایشان را جفت جفت پیش روی خود به هر شهری و موضعی که خود عزیمت آن داشته فرستاد.... ۸ و در هر شهری که رفتید و شما را پذیرفتند از آنچه پیش شما گذاردند بخورید. ۹ و مریضان آن جا را شفا دهید و بدیشان گویید: ملکوت خدا به شما نزدیک [شده] است.

و در آیهٔ ۱۱ گفته: لیکن بدانید که ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.[۲]

مخفی نماند که طبق این آیات و عبارات از انجیل متّی و انجیل لوقا ظاهر و آشکار است که حضرت یحیی و حضرت عیسی علیه السلام و حواریّین و هفتاد نفر دیگر بشارت داده‌اند به نزدیک بودن و آمدن ملکوت آسمان‌ها و در این بشارت الفاظ حضرت یحیی با عیسی یکی بوده و چنین مستفاد می‌شود که این ملکوت در زمان هیچ یک از این دو بزرگوار ظاهر نشده و نیامده است و همچنین در زمان حواریّین و هفتاد تلمیذ هم نیامده و ایشان از فضیلت این ملکوت مخبر بودند و به آمدن آن بشارت می‌دادند و در انتظار آمدن آن بودند. اکنون باید فهمید که مراد از این ملکوت چیست و البتّه باید امر مهمّی باشد که این همه تأکید در بشارت دادن به ظهور و آمدن آن شده والّا حضرت عیسی شاگردان خود را تعلیم نمی‌فرمود که در نماز خود بگویند: ملکوت تو بیاید.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۱۸۳، انجیل لوقا، باب ۹.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۱۸۶، انجیل لوقا، باب ۱۰.

پس مراد از ملکوت آسمان باید طریقهٔ نجاتی باشد که یقیناً در شرع حضرت عیسی ظاهر نشده و نیامده است و آنچه را که در معنای ملکوت علمای مسیحیّه گفته‌اند ـ که: مراد از این ملکوت شیوع ملّت مسیحیّه است در جمیع عالم و احاطهٔ آن است بر کلّ دنیا بعد از نزول عیسی ـ تأویلی است ضعیف و بر خلاف ظاهر و این تأویل مردود است به تمثیلات چندی که در باب تمثیلات از انجیل متّی از قول عیسی ﷺ نقل شده که آن باب سیزدهم باشد ـ چنان که در آیهٔ ۲۴ همان باب گفته: ملکوت آسمان مردی را ماند که تخم نیکو در زمین خود کاشت،[۱] و در آیهٔ ۳۱ گفته: ملکوت آسمان مثل دانهٔ خردلی است که شخصی گرفته، در مزرعهٔ خویش کاشت،[۲] و در آیهٔ ۳۳ گفته: ملکوت آسمان خمیرمایه‌ای را ماند که زنی آن را گرفته، در سه کیل خمیر پنهان کرد تا تمام مخمّر گشت،[۳] و آیهٔ ۴۴ گفته: ملکوت آسمان گنجی را ماند مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته، پنهان نمود و از خوشی آن رفته، آنچه داشت فروخت و آن زمین را خرید،[۴] و در آیهٔ ۴۵ گفته: باز ملکوت آسمان تاجری را ماند که جویای مرواریدهای خوب باشد،[۵] و در آیهٔ ۴۷ گفته ایضاً: ملکوت آسمان دامی است که به دریا افکنده شود و از هر جنسی به آن درآید.

و همچنین رد می‌کند این تأویل را قول عیسی بعد از بیان تمثیل منقول در باب ۲۱ از انجیل متّی در آیهٔ ۴۳ که گفته است: ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امّتی که میوه‌اش را بیاورند عطا خواهد شد.[۶][۷]

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۱۰۴، انجیل متّی، باب ۱۳.

۲. همان.

۳. کتاب مقدّس، ص ۱۱۰۵، انجیل متّی، باب ۱۳.

۴. همان.

۵. همان.

۶. کتاب مقدّس، ص ۱۱۱۸، انجیل متّی، باب ۲۱.

۷. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۸.

پس ظاهر این است که این ملکوت باید سلطنت خدایی باشد نه در صورت فقر و گدایی، و این که جنگ و جدال و قتل و قتال در آن با مخالفین و منکرین ثابت باشد و مبنای قوانین آن باید آسمانی باشد ـ چنان که بعضی از مفسّرین از مسیحیّین از آن تعبیر به سلطنت خدایی کرده‌اند و از جملهٔ ایشان است صاحب تفسیر رسالهٔ پولس رسول به رومانیان، و. م. میلر امریکایی و علی نخستین طبع سال ۱۹۲۸ میلادی در مطبعهٔ آمریکایی در شهر بیروت که در صفحهٔ ۱۵۹ گفته: ملکوت خدا ـ یعنی: سلطنت خدا ـ بر ایمان‌داران، و در کتاب المنجد گفته است: الملکوت: الملك العظیم، العزّ والسلطان، والملکوت السماويّ هو محلّ القدّیسین في السماء؛[1] یعنی: مراد از ملکوت ملک عظیم و غلبه و سلطنت است و ملکوت آسمانی محلّ پاکان در آسمان است.

پس سلطنت خدایی مراد سلطنتی است نسبت به تمام ممکنات که از آن تعبیر به ولایت کلّیّهٔ الهیّه باشد که سایر سلطنت‌ها زیردست و تحت‌الشعاع آن باشد و این همان ملکوتی است که انبیا در انتظار آمدن او و مبشّر به آمدن آن بوده‌اند که عبارت از سلطنت محمّد و آل محمّد باشد ـ چنان که احدی از انبیا نیامده که چنین ادّعایی را داشته باشد و بر طبق ادّعای خود اقامهٔ برهان و بیّنه کند و اتیان به معجزات و خوارق عادات گوناگون نماید مگر وجود مبارک خاتم الانبیاء، محمّد مصطفی ﷺ، که در حقّ او خدای متعال در قرآن مجید فرموده: ﴿ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ ﴾[2] و وعدهٔ استیلا و غلبهٔ عظیم بر تمام جهانیان به آن بزرگوار و اوصیای اطهارش داده، بخصوص در زمان قیام وصیّ دوازدهم آن جناب، حضرت بقیّةالله، محمّد بن الحسن العسکری ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و زمان رجعت آل محمد ﷺ.

این است معنای ملکوتی که انبیا به آن بشارت آمدن داده‌اند. پس ملکوت آسمان‌ها

---

۱. المنجد، بخش لغات، ص ۷۷۵.

۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.

شریعت کامله و سلطنت تامّهٔ محمّدیّه است بر تمام ما سوی الله و تمام جهانیان ـ فضلاً از سلطنت کلّ دنیا ـ و همین است ملکوت مقدّسین که انبیا ﷺ به آمدن آن خبر و بشارت داده‌اند، و الّا احاطه را از قومی سلب کردن و به قوم دیگر دادن معنی ندارد و تشبیه نمودن ملکوت را به دانهٔ خردل ـ چنان که در باب ۱۳ از انجیل متّی در آیهٔ ۳۱ و ۳۲ که گفته است: **مَثَلَ خِینَ مُوتِبلِیْ اِلِّهْ وَمِرِیْ کِه دَمْیَ مَلَکُوتَ دِشْمَیَ لِدَنْدَکْتَ دِخَرْدَلْ دِشْقِیلِلِی ذِرِغیلِیْ بِخَقْلِی وَهَیْ بُوْشْ ذِعُور تَلَ مِن کُلّه بَرْذَرْعِیْ ایِنَ اِیْمَنْ دِکُوزْ وِسْلَ بُوْشْ کُوزْتِلْ مِنْ کُلّهْ یَرْقِیْ کِه هُوَیْ ایلَنَ اَخْ دِاَتِیْ طَیرِی دِشْمَیَ شَرِیْ بِپَغْوَنْ.**

ترجمه: ۳۱: بار دیگر مثلی برای ایشان زده، گفت: ملکوت آسمان مثل دانهٔ خردلی است که شخصی گرفته، در مزرعهٔ خویش کاشت. ۳۲ و هر چند از سایر دانه‌ها کوچک‌تر است، ولی چون نمو کند، بزرگ‌ترین به قول است و درختی می‌شود، چنان که مرغان هوا آمده، در شاخه‌هایش آشیانه می‌گیرند.[1]

مراد این است که ملکوت آسمان راه نجاتی است که به سبب ظهور شرع محمّد ﷺ ظاهر شود ـ چنان که آن حضرت در میان قومی نشو و نما کرد که در نزد اهل عالم حقیر و پست بودند؛ زیرا که غالباً بادیه‌نشین بودند و از علوم و صنایع بی‌بهره و محروم بودند و همچنین از لذّت‌های جسمانی و بخصوص جماعت یهود به نظر حقارت و پستی به ایشان می‌نگریستند؛ زیرا که از اولاد هاجر بودند. پس خدای تعالی از میان ایشان برانگیخت حضرت خاتم الانبیاء ﷺ را و شریعت آن جناب در اوّل امر به منزلهٔ خردلی بود بر حسب ظاهر کوچک‌تر از همهٔ شریعت‌ها، لکن نسبت به همهٔ اهل زمین عمومیّت داشت و در مدّت کمی نموّ و رشد عجیب کرد و بزرگ‌ترین شریعت‌ها شد و شرق و غرب را احاطه کرد به اندازه‌ای که کسانی که پیروی از هیچ شریعتی نمی‌کردند به شریعت آن جناب پیرو شدند و زیر سایهٔ شریعت آن حضرت جا گرفتند.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۱۰۴ـ۱۱۰۵، انجیل متّی، باب ۱۳.

بشارت دیگر از انجیل یوحنّا

در تعیین اسم مبارک حضرت خاتم الانبیاء ﷺ در باب ۱۴ از انجیل یوحنّا چنین گفته است:

اِنِن مَخِیتِپون لِیَ پُقْدَنِیْ نِطُورَ وَاَنَابِتْ طَالْبِنْ مِنْ بَبِیْ وَخِینَ پَارَقْلِیطَا بِتْ یَبِلْ لُوخُونْ دِپَیْش عَمُوخُونْ هَلْ اَبَدْ رُوخَادِسَرَسْتُوتَا هَوْدِ غَالْمَا لِمَاصِیْ لِقَبُولِیْ سَبَبْ دِلِیلِیْ خِزیُوهْ دَلِیلِیْ دِغَیُوهْ اِینْ اَخْتُونْ کِذْیَا دِغتُونْ لِهْ دِلِکِسْ لُوخُونْ بِغمَارِلِیْ وَبِیُوخُونْ بِتْ هَوِیْ؛

یعنی: اگر مرا دوست می‌دارید، وصایای مرا نگاه دارید، و من از پدر سؤال می‌کنم که پارقلیطا را ـ یعنی: احمد و یا محمّد را ـ به سوی شما بفرستد[1] تا همیشه با شما باشد و او روح حقّ است که جهان نمی‌توانند او را قبول کنند؛ زیرا که او را نمی‌بینند و نمی‌شناسند، امّا شما او را می‌شناسید؛ زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود.[2]

و در آیهٔ ۲۵ از همین باب گفته:

اَنّی هُمْزِمْلِیْ عَمُوخُونْ کَتْ لِکِسلَوْخُونْ یِوِن اِینَ هَوْ پَارَقْلِیطَا رُوخَادِقُدْسَ هَوْبِتْ شَادِرْ بَبِیَ بِشْمَیَ هَوْبِتْ مَلِپْ لُوخُونْ کُلْ مِنْدِی وَهَوِبِتْ مَتْخِرَوخُونْ کُلْ مِندِیْ دِمِرِوِنْ اِلَوخُونْ؛

یعنی: این سخنان را با شما گفته‌ام وقتی که با شما بودم، لیکن پارقلیطای روح حق ـ یعنی: احمد و محمّد ـ که وعظ کنندهٔ به حق و داعی إلی الحقّ است[3] که پدر او را به اسم من می‌فرستد ـ یعنی: با تصدیق من که او مصدّق من خواهد بود ـ و هر چیزی را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفته‌ام به یاد شما خواهد آورد.[4]

مؤلّف حقیر گوید که: در این آیات از انجیل یوحنّا خبر و بشارت داده به آمدن پارقلیطا ـ که مراد محمّد و احمد باشد ـ که پند دهنده و خواننده به سوی حقّ و مصدّق

---

۱. در مصدر: (و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلّی دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد).

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۰ ـ ۱۲۴۱، انجیل یوحنّا، باب ۱۴.

۳. در مصدر: (لیکن تسلّی دهنده ـ یعنی: روح القدس ـ).

۴. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۱، انجیل یوحنّا، باب ۱۴.

به عیسی باشد و تعلیم دهنده باشد به مردمان هر چیزی را، و لیکن چون علمای مسیحی و اهل کتاب از پیشینیان و پسینیان ایشان عادتشان بر تحریف و تبدیل کلمات بوده و هست و بعلاوه اسم را هرچند علَم باشد در ترجمه تبدیل می‌کنند و اسم ظاهر را به ضمیر مبدّل می‌نمایند و همچنین در اسم اشاره ـ چنان که مرحوم فخرالاسلام در جلدین کتاب أنیس الأعلام مفصّلاً با شواهد بسیار این معنی را مدلّل داشته و تحقیق عمیقی در این باب نموده و بعلاوه به برهان قاطع و دلیل ساطع ثابت کرده که جناب عیسی علیه السلام به لغت عبری تکلّم می‌فرموده نه به یونانی و سریانی و غیر این دو؛ زیرا که پدر ساختگی او و همچنین علیاجناب والدهٔ ماجدهٔ او هر دو عبرانی بودند و در میان عبرانی‌ها نشو و نما کرده بودند و موعظه کردن و تبلیغات آن جناب به لغت عبری بوده و اهل کتاب نیز معترف به این معنی بوده و می‌باشند.

چنان که می‌گویند که: بعد از بر دار زدن و صعود عیسی تا مدّتی روح‌القدس معانی را به دل‌های حواریّین القا می‌نمود و ایشان را مخیّر نمود که هر یک از ایشان در میان هر قومی که هستند انجیل را به لغت ایشان تمام کنند،[1] پس متّی انجیل خود را به زبان عبری که لغت او و قومش بود نوشت و سایر اناجیل متداوله را به زبان یونانی نوشتند، پس باید دانست که جای هیچ گونه شکّ و تردیدی نیست که انجیل چهارم ـ که انجیل یوحنّا باشد ـ اسم پیغمبری را که در انجیل بشارت به آمدن او داده شده به زبان یونانی ترجمه نموده است بر حسب عادتی که داشته و اصل لفظی که جناب عیسی به آن تکلّم نموده از میان رفته و در میان نصارا و مسیحیّین اثری از آن باقی نمانده و از آن لفظ بی‌خبرند و لیکن برنابا در انجیل خود آن لفظ را به محمّد با لقب نبوّت تصریح کرده ـ چنان که در ترجمهٔ انجیل برنابا که در عصر متأخّر مرحوم حیدرقلی‌خان سردار کابلی نزیل کرمانشاه ـ أعلی الله تربته ـ نوشته و طبع شده تصریح به اسم محمّد رسول الله نموده[2]

---

۱. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۱۴۴.

۲. انجیل برنابا، ص ۱۲۹، فصل ۳۹، آیهٔ ۲۷ و ص ۳۲۹، فصل ۱۶۳، آیهٔ ۸، و ص ۴۰۱، فصل ۲۲۰. آیهٔ ۲۰.

و همچنین مرحوم فخرالاسلام در جلد دوم أنیس الأعلام در باب ذکر بشارات صریحه به نبوّت محمدیّه در بشارت بیست و سوم از قسّیس سیل در مقدّمهٔ ترجمهٔ خود که بر قرآن مجید نوشته از انجیل برنابا بشارت به آمدن محمّد ﷺ را چنین نقل کرده است که گفته: یا برنابا! بدان که گناه اگرچه صغیره باشد، خدا جزای او را خواهد داد؛ زیرا که خدا از گناه غیر راضی است و چون مادر و تلامذهٔ من از بـرای جـلب مـنافع دنـیویّه بعضی اقوال از ایشان صادر گردید و خدا ـ جلّ شأنه ـ از برای این امر سخط و غضب نمود و خواست به اقتضای عدل جزای ایشان را در این عالم در مقابل این عقیدهٔ غیر لایقه بدهد تا نجاتی از برای ایشان حاصل شود از عذاب جهنّم تا اذیّتی در آن جا از برای ایشان نباشد و من اگرچه بری بودم، لیکن بعضی مردم چون در حقّ من گفتند: الله و ابن الله است و خدا این قـول را مکـروه داشت و مشـیّة الله مـقتضی گـردید کـه شیاطین در روز قیامت بر من نخندند، پس مستحسن شـمرد بـه مـقتضای لطـف و رحمت واسعهٔ خود این که خنده و استهزا در دنیا باشد به سبب موت یهودا و هر کسی چنین گمان کند که من مسیحم مصلوب گشته‌ام، لیکن این اهانت و استهزا در دنیا باقی خواهد ماند تا آمدن محمّد رسول الله. پس چون آن بزرگوار به دنیا بیاید، مـؤمنین را آگاه خواهد فرمود و این شبهه از قلوب مردم مرتفع خواهد شد[1] ـ یـعنی: خـواهـد فرمود: ﴿ما قَتَلُوه وَما صَلَبُوه ولكِن شُبِّهَ لَهُم﴾[2]،[3] انتهی کلامه.

اجمالاً یوحنّا صاحب انجیل چهارم لفظ حضرت عیسی ﷺ را به یـونانی بـه لفـظ پریقلیطوس ترجمه کرده که این لفظ معنای محمّد است در عربی و ستوده در فارسی و اعراب لفظ پریقلیطوس را معرّب نمودند و گفتند: فارقلیطا، و هر کس که عالم به لغت یونانی باشد، شکّی در این بیان نمی‌کند، و چون اصل لفظی که عیسی ﷺ گفته است

---

۱. ر.ک: انجیل برنابا، ص ۴۰۱، فصل ۲۲۰، آیهٔ ۱۹ و ۲۰.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۷.

۳. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۱۹۲ـ ۱۹۳.

از میان رفته، بیانش به لغت سریانی باقی مانده و خود قسّیسین مسیحی این معنی را قبول دارند الّا این که می‌گویند: فارقلیط مشتقّ از پاراقـلیطوس است کـه بـه مـعنای معزّی و معین و وکیل است نه از پریقلیطوس که به مـعنای احـمد و مـحمّد است و عرب‌ها اشتباه کردند و دلیل ایشان بر دعوی خود عناد و تعصّب است و این دعوی را بعد از ظهور اسلام جعل و اختراع کردند و پیش از ظهور اسلام این گفتگو ابداً در میان نبوده و مرحوم فخرالاسلام بعد از نقل آنچه که ذکر شد از قسّیس دیگری نقل کرده که رسالهٔ کوچکی در تحقیق معنای لفظ فارقلیطا نوشته و مقصود او از نوشتن آن رساله این بوده که مسلمانان را تنبّه دهد که ایشان در معنای ایـن لفـظ بـه غـلط رفـته‌انـد و ملخّص کلام او در این مقام این است که: این لفظ معرّب از لفظ یونانی است. پس اگر گوییم که: این لفظ در لغت یونانی پاراقلیطوس بود، به معنی معزّی و معین و وکیل خواهد بود، و اگر بگوییم که: اصل این لفظ پریقلیطوس بود، قریب به معنای محمّد و احمد است و هر کسی که از علمای اسلام به این بشارت استدلال نموده است چنین فهمیده است که اصل لفظ پریقلیطوس بوده است که مـعنای آن قـریب بـه مـحمّد و احمد است. پس ادّعا کردند که جناب عیسی ﷺ از آمدن مـحمّد و احـمد خـبر داده است، لکن صحیح آن که این لفظ پاراقلیطوس است (انتهی کلامه ملخّصاً).[۱]

و نیز فخرالاسلام از صاحب ینابیع نقل نموده کـه او در صـفحهٔ ۱۵۱ و ۱۵۲ از آن کتاب از نسخهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۹۹ رفاه عام پـریس لاهـور بـدین نـحو بـیان نـموده است که: اهل اسلام بر آن‌اند که حضرت عیسی ﷺ شاگردان خود را امـر فـرمود کـه منتظر آمدن نبیّ دیگر مسمّا به احمد باشند و در اثبات آن گمان آیه‌ای از قـرآن پـیش می‌آورند که در سورهٔ صف ـ یعنی: سورهٔ ۶۱ـ، آیهٔ ۶ یافت می‌شود و آن این است: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُم مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾.[۲] ترجمه: و چون گفت عیسی پسر مریم:

---

۱. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۱۴۵ـ۱۴۷.

۲. سورهٔ صف، آیهٔ ۶.

ای بنی‌اسرائیل! بدرستی که من فرستادهٔ خدا به سوی شمایم، تصدیق کننده مر آنچه را میانهٔ دو دست من است از تورات و بشارت دهنده به رسولی که خواهد آمد از بعد من که اسمش احمد است.

والبتّه این آیه اشاره می‌نماید آنچه دربارهٔ فارقلیطا در انجیل یوحنّا، باب ۱۴، آیهٔ ۱۶ و ۲۶ و باب ۱۵، آیهٔ ۲۶ و باب ۱۶، آیهٔ ۷ مکتوب است[1] و اصل آن اشتباهی که در قرآن یافت می‌شود این است که اهل عرب معنی این لفظ (Παρακλητος) ـ یعنی: فارقلیط ـ را ندانسته، گمان بردند که ترجمهٔ آن احمد می‌باشد، اگرچه هرآینه معنی آن لفظ یونانی تسلّی دهنده است، امّا لفظ دیگر در زبان یونانی هست که به ما سمع اجنبیان صدایش از صدای (Παρακλυτος) پاراقلیطوس چندان تفاوتی ندارد ـ یعنی: (Περικλυτος) پریقلیطوس که معنی آن لفظ بی‌نهایت نامدار و یا بسیار ستوده می‌باشد ـ و می‌توان گفت که: شخصی از عرب که زبان یونانی را بخوبی ندانست، از آن سبب اشتباه کرده، گمان برده که معنی پاراقلیطوس یا فارقلیط احمد است (انتهی بألفاظه ملخّصاً).

مرحوم فخرالاسلام در کتاب أنیس الأعلام، جلد دوم، بعد از نقل کلمات این قسّیس گفته است: أقول: عجب است از حال این قسّیس بعد از این که صریحاً اقرار و اعتراف نمود بر این که پریقلیطوس به معنی ستوده می‌باشد و آن معنای لفظ شریف محمّد است ـ کما قیل: محمّد ستوده امین استوار[2] ـ، تفوّه[3] به امثال این خرافات نموده است و تعصّب خود را بر جهانیان ظاهر ساخته است. قول او: «و می‌توان گفت» الخ دلالت می‌کند بر این که قسّیس برهانی ندارد بر مدّعای خود مگر تعنّد و تعصّب، و اگرنه هیچ عاقل منصفی وهم بلابرهان خود را بر خصمای خود حجّت قرار نمی‌دهد.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۰ ـ ۱۲۴۲، انجیل یوحنّا، باب ۱۴ ـ ۱۶.

۲. مصرعی است از یکی از ابیات آغازین کتاب نصاب الصبیان که در گذشته خواندن آن در مکتب‌خانه‌ها پیش از ورود به حوزه‌های علمیّه مرسوم بوده و امروز به سرنوشت کتب مفید دیگر دچار گشته است.

۳. تفوّه: سخن گفتن، به سخن آمدن، حرف زدن، لب به سخن گشودن.

استدلال بر بطلان قول قسّیس در ینابیع بنا بر گفتهٔ مرحوم فخرالاسلام به چندین وجه

اوّل آن که: گفته است تفاوت میان این دو لفظ ـ یعنی: پریقلیطوس و پاراقلیطوس ـ بسیار کم است ـ چنان که می‌بینی ـ و حروف یونانی هم مشابه یکدیگرند. پس تبدیل شدن پریقلیطوس به پاراقلیطوس در بعضی از نسخ از کاتب یا معاند به قیاس نزدیک است که گفته شود که: بعد از تحریف اهل تثلیث که منکر رسالت حضرت خاتم الانبیاء ﷺ بودند ترجیح داده‌اند این نسخه را بر نسخهٔ دیگر و هر کسی که تأمّل کند در باب اوّل و دوم از مجلّد کتاب أنیس الأعلام و مقدّمهٔ جلد دوم آن کتاب ـ یعنی: مقدّمهٔ هفتم از مقصد ششم از باب پنجم از جلد دوم ـ و از روی انصاف در آن نظر و تأمّل کند، از روی جزم و یقین خواهد دانست که این امر از اهل دین و دیانت و قائلین به تثلیث بعید نیست، بلکه از مستحبّات دینیّهٔ ایشان است.

وجه دوم: بنا بر ادّعای بعضی پیش از ظهور محمّد ﷺ که ایشان مصادیق لفظ فارقلیطا می‌باشند مثل مُنتَنِس[1] مسیحی که در قرن دوم از قرون مسیحیّه بوده و شخص متّقی وَ مرتاضی بود در زمان خود و در سال ۱۷۷ میلادی در آسیای صغیر مدّعی رسالت گردید و گفت: من همان فارقلیطا هستم که عیسی ﷺ آمدن او را خبر داد و جمع کثیری او را متابعت نمودند در این قول؛ چنان که دربعضی از تواریخ مذکور است.

وِلیَم مَیُور حال او را و حال تابعین او را در قسم ثانی از باب ثالث از تاریخ خود که در سال ۱۸۴۸ میلادی طبع شده است به این نحو ذکر کرده است که: بعضی گفته‌اند که: مُنتَنِس[2] مدّعی گردید که من فارقلیطا هستم ـ یعنی: معزّی روح القدس ـ و چون مرد متّقی و شدیدالریاضه بود، به همین جهت مردم او را به رسالت قبول کردند جمع زیادی. انتهی کلام وِلْیَم مَیُور.

---

۱ و ۲. در مصدر: (منتس).

پس از این کلام معلوم می‌شود که در قرن‌های پیش مسیحیّه منتظر فارقلیطا بوده‌اند و به همین جهت مردم مدّعی بودند که ایشان مصادیق این لفظاند و مسیحیّین هم از ایشان قبول می‌کردند برای انتظاری که داشتند.

و صاحب لبّ التاریخ گفته است که: یهود و مسیحیّین از معاصرین حضرت محمّد ﷺ منتظر بودند نبی‌ای را - یعنی: نبیّ موعود را. پس، از این امر نفع عظیمی از برای محمّد ﷺ حاصل شد؛ زیرا که مدّعی گردید که: من همان نبیّ موعودم (انتهی کلامه ملخّصاً).

پس، از کلام این مورّخ هم معلوم می‌شود که اهل کتاب در زمان ظهور نبیّ خاتم ﷺ منتظر ظهور پیغمبری بوده‌اند و حق هم همین است؛ زیرا که چون نجاشی پادشاه حبشه نامهٔ حضرت خاتم ﷺ را دید، گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که این همان نبی است که اهل کتاب انتظار او را می‌کشند، و در جواب نامهٔ آن حضرت نوشت که:

أشهد أنّك رسول الله صادق ومصدّق، وقد بايعتك وبايعت ابنَ عمّك - أي: جعفر بن أبي طالب -، وأسلمت على يديه لله ربّ العالمين؛[1] یعنی: شهادت می‌دهم که تو رسول خدایی و راستگو و تصدیق کرده شدی و من بیعت کردم تو را و بیعت کردم پسر عموی تو را - یعنی: جعفر بن ابی‌طالب را - و به دست‌های او مسلمان شدم برای پروردگار جهانیان. پس این نجاشی که نصرانی بود مسلمان شد، و مَقوقِس پادشاه قبط هم در جواب نامهٔ آن جناب نوشت که: **لمحمّد بن عبد الله من المقوقِس عظيم القبط. سلام عليك. أمّا بعد، فقد قرأت كتابك وفهمتُ ما ذكرت فيه وما تدعو إليه، وقد علمت أنّ نبيّاً قد بقي وقد كنت أظنّ أنّه يخرج بالشام، وقد أكرمت رسولك؛**[2] یعنی: برای محمّد بن عبدالله است از مقوقس پادشاه قبط. سلام بر تو باد! و بعد از تحیّت و درود از روی

---

۱. ر.ک: قصص الانبياء، ص ۳۲۲، ذیل شمارهٔ ۴۳۳؛ تفسیر ثعلبی، ج ۴، ص ۹۹؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۱۱۹؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۳۰؛ سیرهٔ ابن کثیر، ج ۲، ص ۴۳؛ نصب الرایة، ج ۶، ص ۵۶۳؛ سیرهٔ حلبی، ج ۳، ص ۲۹۴؛ بحارالأنوار، ج ۱۸، ص ۴۱۹، ش ۵ و ج ۲۰، ص ۳۹۲.

۲. ر.ک: عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۳۲؛ نصب الرایة، ج ۶، ص ۵۶۴؛ سیرهٔ حلبی، ج ۳، ص ۲۹۷.

تحقیق خواندم نامهٔ تو را و فهمیدم آنچه راکه در آن یادکردی و آنچه راکه به سوی آن دعوت کردی و از روی تحقیق دانسته‌ام که پیغمبری باقی مانده است که بیاید و من گمان می‌کردم که او از شام بیرون آید و گرامی داشتم فرستادهٔ تو را.

هرچند مقوقس مسلمان نشد، لیکن در نامهٔ خود اقرار کرد که من دانسته‌ام پیغمبری باقی مانده است و باید بیاید و این مقوقس نصرانی بوده و با نجاشی هر دو پادشاه بودند در آن زمان و وجود حضرت ختمی‌مرتبت در آن وقت شوکت دنیویّه‌ای نداشت که از او بترسند.

و دیگر جارود بن العُلی که از اعاظم علمای نصارا بوده در آن زمان با قوم خود به خدمت آن حضرت مشرّف شدند و به آن بزرگوار عرض کرد و گفت: والله از جانب حق آمده‌ای و به صدق نطق فرموده‌ای و قسم به خدایی که تو را به حق به پیغمبری فرستاده است که صفات تو را در انجیل پیداکرده‌ام و به قدوم تو ابن البتول بشارت داده است، **فطوّلت التحيّة لك والشكر لمن أكرمك. لا أثر بعد العين، ولا شكّ بعد اليقين**؛[۱] یعنی: پس طول دادم درود گفتن را برای تو و سپاس‌گزاری را برای آن که گرامی دارد تو را. بعد از این که حق را به چشم دیدم هیچ نشانه‌ای نمی‌خواهم و بعد از یقین هیچ شکّی نیست. دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم. **فأنا أشهد أن لا إله إلّا الله، وأنّك محمّد رسول الله**. پس جارود با قومش ایمان آوردند.

پس، از این دلایل معلوم شد که مراد از فارقلیطا محمّد است و اوست نبی‌ای که عیسی بشارت به آمدن او داده و مسیحیّین از پیش از آمدن او انتظار نبیّ بشارت داده شده را داشتند.

وجه سوم آن که: می‌گوییم: لفظ عبرانی[ای] که عیسی ﷺ به آن تکلّم نموده فعلاً مفقود است و در دست نیست و این لفظ سریانی و یونانی که الآن موجود است ترجمه‌ای است از آن لفظ مفقود. پس ما در این موضوع بحث از اصل را ترک نموده

---

۱. تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۳، ص ۴۳۰.

و از لفظ سریانی و یونانی که الآن موجود و در دسترس است سخن می‌گوییم و می‌گوییم که: این لفظ در لغت سریانی و سوریت به معنی احمد است در عربی بدون شکّ و شبهه، و امّا لفظ یونانی پس اصل آن پیرکلوطوس باشد. پس امر در آن ظاهر است که عیسی ﷺ در حقّ محمّد ﷺ بشارتی داده است به لفظی که معنی آن محمّد و احمد است.

و این امر اگرچه به قیاس نزدیک است برحسب عادت مسیحیّین و متعیّن است در نزد فخرالاسلام، لکن در این مورد از همهٔ اینها قطع نظر کرده و گفته است که: اصل این لفظ در لغت یونانی پاراکلی‌طوس بوده -چنان که مسیحیّین ادّعا کرده و می‌کنند- [امّا] باز هم منافی با استدلال ما نیست؛ زیراکه معنای آن تسلّی دهنده و معین و وکیل است -بنا بر بیان صاحب رسالهٔ ینابیع و ترجمه‌های فارسیّه و عربیّهٔ ایشان- و یا به معنای شافع است -بنا بر بعضی از ترجمه‌های عربیّه که از آن جمله است ترجمهٔ عربیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۱۷- و همهٔ این معانی به تمام‌ترین وجه در حقّ محمّد ﷺ صادق است.

و ما اوّلاً در این موضع می‌گوییم: مراد از فارقلیطا پیغمبری است که به آمدن آن بشارت داده شده، نه روحی که نازل شده بر شاگردان عیسی ﷺ در یوم‌الدار -چنان که در باب دوم از کتاب اعمال رسولان ذکر شده-[1] و ثانیاً شبهات مسیحیّین را ذکر کرده و جواب آنها را می‌گوییم.[2]

پس از نقل کردن مرحوم فخرالاسلام آنچه راکه ذکر شد، چنین گفته است: امّا در بیان مدّعای اوّل، پس چهارده دلیل بر وفق عدد چهارده معصوم -سلام الله علیهم- ذکر می‌نماییم:

دلیل اوّل: عیسی ﷺ در آیهٔ ۱۵ از باب ۱۴ انجیل یوحنّا فرمود: اگر مرا دوست می‌دارید، وصایای مرا نگاه دارید.[3] بعد خبر داد از آمدن فارقلیطا و مقصود عیسی ﷺ

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲۵۳-۱۲۵۵، کتاب اعمال رسولان، باب ۲.

۲. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۱۴۸-۱۵۲.

۳. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۰، انجیل یوحنّا، باب ۱۴.

از این کلام آن است که سامعین اعتقاد نمایند که آنچه القا می‌شود به سوی ایشان بعد از عیسی ضروری و واجب‌الرعایه است. پس اگر مقصود از فارقلیطا روح نازل در یوم‌الدار بوده، ذکر این فقره محتاجٌ‌الیه نبود؛ زیرا که مظنون نبود که حواریّون استبعاد نمایند نزول روح را بر ایشان در مرتبهٔ ثانیه؛ زیرا که ایشان مستفیض بودند از روح‌القدس قبل از این، بلکه مجال استبعاد نیست ایضاً؛ زیرا زمانی که روح‌القدس نازل می‌شود در قلب کسی و حلول می‌کند در او، لامحاله بطور واضح آثار آن ظاهر می‌شود. پس انکار مؤثّر متصوّر نمی‌شود و ظهور روح در نزد ایشان در صورتی نخواهد بود که مظنّهٔ استبعاد باشد.

پس حقیقت امر آن است که مسیح ﷺ از تجربه و نور نبوّت می‌دانست که بسیاری از امّت او نبیّ مبشَّرٌ به را انکار می‌کنند در وقت ظهورش. لهذا امر را اوّلاً مؤکّد نمود به این فقره. پس از آن خبر داد از آمدن فارقلیطا و فرمود: اگر مرا دوست می‌دارید، فارقلیطا را قبول کنید، و از جملهٔ واضحات است که اگر روح‌القدس بر قلب کسی نازل بشود، مسدّد و مؤیّد او باشد در جمیع امور و آثار غریبه و عجیبه‌ای از شخص صادر بشود، در این صورت جای انکار باقی نخواهد بود و همه کس طالب چنین امری خواهد بود.

دلیل دوم آن که: در آیهٔ ۱۶ فرمود: من از پدر سؤال می‌کنم فارقلیطای دیگری به شما عطا خواهد کرد. الخ. روح نازل یوم‌الدار به اتّحاد حقیقی متّحد است با اَب مطلقاً در نزد مُثَلِّثین[1] و با ابن نظر به لاهوت او. پس در حقّ او صادق نمی‌گردد فارقلیطای دیگر، بخلاف نبیّ مبشَّرٌبه که این قول در حق او بی‌تکلّف صادق است.

دلیل سوم آن که: وکالت و شفاعت از خواصّ نبوّت است، نه از خواصّ روح نازل متّحد با خدا. پس این دو معنی بر روح صادق نیست و بر نبیّ مبشَّرٌ به صادق است بدون هیچ تکلّفی.

---

۱. مثلّثین: قائلین به تثلیث و اقانیم ثلاثه (پدر، پسر و روح القدس).

دلیل چهارم آن که: در آیهٔ ۲۶ از باب ۱۴ فرمود: و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد.[1] و از رساله‌ای از رسائل عهد جدید ثابت نمی‌شود که حواریّون فرمایشات حضرت عیسی را فراموش کرده باشند و روح نازل در یوم‌الدار به خاطر ایشان بیاورد.

دلیل پنجم آن که: در آیهٔ ۲۹ از باب ۱۵ از انجیل یوحنّا عیسی ﷺ فرمود: «و الآن قبل از وقوع به شما گفتم، تا وقتی که واقع گردد ایمان آورید»،[2] و این قول دالّ بر آن است که فارقلیطا روح نیست؛ زیراکه در دلیل اوّل دانستی عدم ایمان مظنون نبود از حواریّون وقت نزول روح، بلکه مجال استبعاد هم نبود. پس این قول محتاجٌ‌الیه نبوده است و از شأن حکیم عاقل نیست که به کلام فضول بی‌مصرفی تکلّم نماید، فضلاً از شأن پیغمبر عظیم الشأن. پس اگر مراد از این قول نبیّ مبشَّرٌ به باشد، این کلام در محلّ خود و در غایت حسن خواهد بود از برای تأکید مرتبهٔ ثانیه.

دلیل ششم آن که: عیسی ﷺ فرمود در آیهٔ ۲۶: «او بر من شهادت خواهد داد»[3] و روح نازل یوم‌الدار از برای عیسی شهادت نداد در محضر هیچ احدی؛ زیراکه تلامذه‌ای که بر ایشان نازل شد محتاج به شهادت نبودند؛ زیراکه معرفت تامّه قبل از نزول روح در حقّ مسیح ﷺ داشتند. پس شهادت در محضر ایشان فایده‌ای نداشت و منکرینی که محتاج به شهادت بودند این روح در محضر ایشان شهادت نداد، بخلاف حضرت محمّد ﷺ که آن جناب از برای عیسی ﷺ شهادت داد و تصدیقش فرمود و بریئش نمود از ادّعای الوهیّت و ربوبیّت که از اشدّ انواع کفر و ضلالت است و مادرش را بری نمود از تهمت زنا و ذکر برائت ایشان در مواضع متعدّده در قرآن مجید آمده است و در احادیث در مواضع غیر محصوره.

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۱، انجیل یوحنّا، باب ۱۴.
۲. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۲، انجیل یوحنّا، باب ۱۶، آیهٔ ۴.
۳. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۲، انجیل یوحنّا، باب ۱۵.

دلیل هفتم آن که: در آیهٔ ۲۷ عیسی علیه السلام فرمود:

اُوپْ اَختُونْ سَهِدیتُونْ دِمِنْ شَرَیْتَ عَمَّیْتُونْ؛ یعنی: و شما نیز شاهد هستید؛ زیرا که از ابتدا با من بوده‌اید.[1] این قول واضح‌الدلاله است که شهادت حواریّون غیر از شهادت فارقلیطاست.

پس اگر مراد از فارقلیطا روح نازل یوم‌الدار بوده است، مغایرت مابین شهادتین نخواهد بود؛ زیرا که روح مذکور به شهادت مستقلّی که غیر از شهادت حواریّون باشد شهادتی ندارد، بلکه شهادت حواریّون عین شهادت روح مذکور است بلاتفاوت؛ زیرا که روح با وجود این که اله بوده ـ علی زعمهم ـ و با خدا به اتّحاد حقیقی متّحد است، بری است از نزول و حلول و استقرار و شکل که از عوارض جسم و جسمانیّات است. مثل وزیدن باد شدیدی روح بر حواریّون نازل شد و [به] زبانه‌هایی منقسم شد مثل زبانه‌های آتش، بدیشان ظاهر گشت و بر هر یکی از حواریّون قرار گرفت. پس حال حواریّون در آن وقت مثل حال کسی بود که اثری از اجنّه در او باشد. پس چنان که قول جن با قول مجنون متّحد است در حالت جنون، فکذلك شهادت روح با شهادت حواریّین. پس این قول صحیح نخواهد شد، بخلاف این که مراد از فارقلیطا نبیّ مبشَّرٌ به باشد که شهادت او غیر از شهادت حواریّین است بالقطع والیقین.

فائدة

ترجمهٔ صحیحی از برای آیهٔ ۲۷ از باب ۱۵ از انجیل یوحنّا همین بود که ما نوشتیم. مطابق است با سریانیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۸۱[2] ـ یعنی: لفظ «**اُوپْ اَختُونْ**» را دارد که به معنی «شما ایضاً» است ـ و کذلک با سریانیّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۶۸ و با سریانیّهٔ قدیمهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۶۴، و در عربیّهٔ مطبوعهٔ بیروت سنهٔ ۱۸۸۱ و همچنین در عربیّهٔ سنهٔ ۱۸۱۷

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۲، انجیل یوحنّا، باب ۱۵.

۲. در مصدر: (۱۸۸۶).

«وتشهدون أنتم أيضاً» دارد و همچنین در عربيّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۶۰ «وتشهدون أنتم أيضاً» و همچنین در عربيّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۷۰ و در ترجمهٔ فارسيّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۱۶ و سنهٔ ۱۸۲۸ و سنهٔ ۱۸۴۱ و سنهٔ ۱۸۸۲ و سنهٔ ۱۸۷۸ و سنهٔ ۱۸۸۷ و هکذا سایر تراجم که به زبان‌های مختلفه نوشته شده است، الّا این که در بعضی از ترجمه‌های فارسیّه و عربیّه لفظ «أيضاً» را از عربی و «نیز» را از فارسی عمداً سقط کرده‌اند. از آن جمله در عربيّهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۲۱ و سنهٔ ۱۸۳۱ و سنهٔ ۱۸۴۴، ولیکن خیانت ایشان بر ارباب بصیرت مخفی نیست. خدا هدایت کند ایشان را که از این لفظ جزئی مقصود کلّی را تفویت[۱] کرده‌اند.

دلیل هشتم آن که: حضرت عیسی فرموده: اگر من نروم، فارقلیطا نزد شما نیاید.[۲] پس معلّق نمود آمدن روح را به رفتن خود و این روح در نزد اهل کتاب و حواریّون نازل شده بود در حضور عیسی ﷺ -یعنی: با بودن عیسی ﷺ- زمانی که خواست ایشان را بفرستد به بلاد اسرائیلیّه. پس نزول روح مشروط به رفتن جناب مسیح نبوده است. پس مراد از فارقلیطا روح نازل در یوم‌الدار نخواهد بود، بلکه مراد از فارقلیطا شخص دیگر است که احدی از حواریّین در زمان عیسی به حسب ظاهر از آن بزرگوار مستفیض نشده بود و آمدن او موقوف بود به رفتن عیسی ﷺ و این صفت در حقّ خاتم الانبیاء ﷺ صادق است؛ زیرا که بعد از رفتن عیسی ﷺ آمد و آمدن آن جناب موقوف بود به رفتن عیسی؛ زیرا که وجود دو پیغمبر صاحب دو شریعت عامّه که هر دو مستقل باشند در یک زمان جایز نیست، بخلاف این که یکی از دو پیغمبر مطیع شرع دیگری باشد، یا هر کدام از پیغمبران مطیع یک شریعت باشند. در این صورت وجود دو رسول یا زیادتر در زمان و مکان واحد جایز است -چنان که در زمان مابین موسی و عیسی ﷺ پیغمبران متعدّد بودند و همه مطیع شرع موسی ﷺ بودند.

---

۱. تفویت: فوت گرداندن، ضایع ساختن.

۲. زیرا اگر نروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد [کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۲، انجیل یوحنّا، باب ۱۶].

تفسیر آیه به این که: «قبل از مسیح ﷺ روح القدس ضعیف نازل شده بود، در زمان حواریّون با قوّت نازل شد» غلط است؛ چرا که روح القدس در نزد مسیحیّین خداست. اوّلاً نسبت نزول و صعود و حرکت و سکون به خدا غلط است و ثانیاً نسبت ضعف و قوّت به خدا خلاف است و [حتّی اگر] یک ذرّه از خدا در کسی حلول نماید کافی است از برای تأیید او. یک انبار خدا لازم ندارد.

الحاصل: تفسیر فارقلیطا به روح نازل در یوم‌الدار موجب هزار گونه کفر و فساد است.

دلیل نهم آن که: عیسی ﷺ فرمود در آیهٔ ۸ از باب ۱۶: **هَوْبِتْ مَنْ خِسْ لِه لِعالَم**؛ یعنی: وقتی فارقلیطا آمد، عالم را توبیخ خواهد کرد.[1] این قول به منزلهٔ نصّ جلی است از برای خاتم‌الانبیاء ﷺ؛ زیرا که آن جناب عالم را توبیخ نمود نه روح نازل در یوم‌الدار بخصوص جماعت یهود را به جهت عدم ایمانشان به عیسی ﷺ، به توبیخی که در او شک نمی‌کند مگر معاند صرف، فرزند رشیدش صاحب‌الزمان رفیق عیسی ﷺ خواهد بود در قتل دجّال اعور و متابعین آن در یوم‌الدار که توبیخ او در هیچ اصلی از اصول صحیح نیست و توبیخ منصب حواریّون هم نبود بعد از نزول روح، بلکه حواریّون دعوت به ملّت می‌کردند به ترغیب و وعظ، و قول رانکین در کتاب خود که مسمّا به دافع البهتان است که در ردّ خلاصهٔ صولة الضیغم نوشته است ـ که: لفظ توبیخ در انجیل و همچنین در ترجمه‌ای از تراجم انجیل یافت نمی‌شود و این مستدل این لفظ را ایراد کرده است تا بطور وضوح بر محمّد ﷺ صادق آید؛ زیرا که محمّد ﷺ بسیار توبیخ و تهدید می‌نمود، الّا این که مثل این مغلطه از شأن مؤمنین که ترسی از خدا داشته باشند نیست، انتهی کلامه ـ این کلام مردود است و این قسّیس یا جاهل غالط[2] است و یا مغلّط عوام[3] و ایمان هم ندارد. از خدا هم نمی‌ترسد؛ زیرا که این لفظ در

---

۱. و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود [کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۲ ـ ۱۲۴۳، انجیل یوحنّا، باب ۱۶].

۲. جاهل غالط: نادانی که اشتباه کرده است.

۳. مغلّط عوام: کسی که عامّهٔ مردم را به غلط دچار سازد و به اشتباه اندازد.

جمیع اناجیل موجود است ـ از آن جمله در سریانیهٔ سوریت مطبوعه با ادوات آمریکا در سنهٔ ۱۸۸۶ و سنهٔ ۱۸۶۸ و سنهٔ ۱۸۶۴ و در عربیهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۶۷۱ در رومیةالعظمی و سنهٔ ۱۸۶۰ و سنهٔ ۱۸۱۶ و سنهٔ ۱۸۲۵ و سنهٔ ۱۸۷۰ و سنهٔ ۱۸۸۱ و در ترجمهٔ فارسیهٔ مطبوعهٔ سنهٔ ۱۸۱۶ و سنهٔ ۱۸۲۸ و سنهٔ ۱۸۴۱ و فارسیهٔ سنهٔ ۱۸۷۸ و سنهٔ ۱۸۸۲ و سنهٔ ۱۸۸۷ ـ و در بعضی از اینها لفظ الزام است و در بعضی لفظ توبیخ، اگرچه ترجمه به لفظ «الزام» بر خیانت است از مترجمین، لیکن معنی الزام هم قریب به معنی توبیخ است، مع هذا شکایت از ایشان نداریم؛ زیرا که تغییر و تحریف طبیعت ثانوی است از برای علمای پروتستنت و از این جهت است که مترجمین فارسیّه لفظ فارقلیطا را نمی‌نویسند؛ به جهت اشتهار این لفظ در نزد مسلمین در حقّ خاتم‌النبیّین ﷺ، بلکه معنای او را تسلّی دهنده در فارسیّه و معزّی و وکیل و شافع در ترجمه‌های عربیّه مرقوم می‌نمایند.

دلیل دهم آن که: عیسی ؑ فرمود: «امّا بر گناه؛ زیرا که به من ایمان نمی‌آورند»[1] و این قول دلالت دارد بر این که فارقلیطا ؑ ظاهر خواهد شد بر منکرین عیسی و ایشان را توبیخ می‌نماید به جهت عدم ایمان ایشان به عیسی، و روح نازل در یوم‌الدار ظاهر نبود بر مردم و ایشان را هم توبیخ نمی‌نمود به جهت عدم ایمان.

دلیل یازدهم آن که: عیسی ؑ فرمود: و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم که به شما بگویم، لکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید،[2] و این قول منافی ارادهٔ روح نازل است در یوم‌الدار از لفظ فارقلیطا؛ زیرا که روح حکمی را نیفزود بر احکام عیسی ؑ؛ زیرا که بنا بر زعم اهل تثلیث حواریّون را امر نموده بود به عقیدهٔ تثلیث و به دعوت تمامی اهل عالم. پس کدام امر حاصل شد از برای حواریّون که زاید بر اقوال عیسی ؑ باشد؟ بلی، بعد از نزول روح جمیع احکام تورات را اسقاط کردند ـ مگر بعضی از احکام

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۳، انجیل یوحنّا، باب ۱۶، آیهٔ ۹.

۲. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۳، انجیل یوحنّا، باب ۱۶، آیهٔ ۱۲.

عشرهٔ مذکوره در باب بیستم از سِفر خروج ـ و جمیع محرّمات را هم حلال کردند و این امر ـ یعنی: اسقاط احکام و تحلیل محرّمات ـ جایز نیست که در حقّش گفته شود: لیکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید؛ زیرا که این امر تحمّل نیست. تخفیف است. توانستند حمل نمایند اسقاط حکم تعظیم سَبت را که از اعظم احکام تورات است که جماعت یهود انکار می‌کردند عیسی ﷺ را که مسیح موعود باشد به جهت عدم مراعات این حکم. پس قبول اسقاط جمیع احکام آسان‌تر بود در نزد ایشان. بلی، قبولی زیادتی احکام به جهت ضعف ایمان و ضعف قوّه تا زمان صعود مسیح ـ چنان که علمای پروتستنت اعتراف می‌نمایند ـ خارج بود از استطاعت ایشان.

پس ظاهر و آشکار گردید که مراد از فارقلیطا پیغمبری است که احکام شرع شریف او زیاد می‌شود بالنسبه به شریعت عیسویّه و حمل آن سنگین می‌شود بر مکلّفینی که ضعیف‌اند و آن حضرت محمّد ﷺ است.

دلیل دوازدهم آن که: عیسی فرمود که: از خود تکلّم نمی‌کند، بلکه به آنچه شنیده است سخن می‌گوید،[1] و این قول دلالت دارد بر این که فارقلیطا را بنی‌اسرائیل تکذیب خواهند نمود. لهذا عیسی ﷺ محتاج شد که صدق او را تقریر نماید. پس فرمود: «از خود تکلّم نمی‌کند، بلکه به آنچه شنیده است سخن می‌گوید» و تکذیب در حقّ روح نازل در یوم‌الدار مظنون نبود. علاوه روح در نزد مسیحیّین عین خداست و متّحد است به ذات مقدّسهٔ باری تعالی به اتّحاد حقیقی ـ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً. پس قول او: «از خود تکلّم نمی‌کند، بلکه به آنچه شنیده است سخن می‌گوید» معنی ندارد؛ زیرا که خدا نباید احکام را از غیر بشنود، بلکه خدا از خود باید تکلّم نماید. بلی، پیغمبر محتاج است که احکام را از خدا بشنود. پس مصداق این کلام جناب محمّد ﷺ است که مظنّهٔ تکذیب در حقّ آن جناب بود و عین خدا هم نیست و سخن از خود نمی‌گفت و تکلّم نمی‌کرد مگر به وحی. قال الله تعالی في حقّه:

---

۱. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۳، انجیل یوحنّا، باب ۱۶، آیهٔ ۱۳.

﴿ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى ۞ إِن هُوَ إِلَّا وَحيٌ يُوحَى ﴾،[۱] وقال أيضاً ـ جلّ شأنه ـ: ﴿ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ ﴾،[۲] وقال أيضاً: ﴿ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ ﴾.[۳]

حاصل مفاد آیات مبارکات آن که: حضرت محمّد ﷺ از جانب خود تکلّم نمی‌کند، بلکه به آنچه شنیده است از خدا سخن می‌گوید ـ خواه بلاواسطه و خواه مع‌الواسطه ـ و تابع صرف است احکام خدا را و کلام الهی را از جانب خود تغییر نمی‌دهد و وحی را کم و زیاد نمی‌فرماید.

دلیل سیزدهم آن که: عیسی ﷺ فرمود: «و از امور آینده به شما خبر خواهد داد»[۴] و روح نازل در یوم‌الدار کسی را از امور آینده خبر نداد بالاستقلال، بلکه خبر دادن او همان خبر دادن حواریّین است، بخلاف حضرت محمّد ﷺ که آن جناب بالمشافهه[۵] مردم را از امور آینده خبر داد ـ چنان که در پیش گذشت و بعد هم ان شاء الله مذکور خواهد شد.

دلیل چهاردهم آن که: عیسی ﷺ فرمود: و مرا تمجید خواهد فرمود؛ زیرا که آنچه از آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد،[۶] و این قول در حقّ روح صادق نیست؛ زیرا که روح در نزد اهل تثلیث قدیم است و غیر مخلوق و قادر مطلق است. فیض و کمالات را از غیر اخذ نمی‌کند. کمال منتظَر ندارد که تدریجیّ‌الحصول باشد، بلکه تمامی کمالات او از برای او بالفعل حاصل است. پس لابدّاً بایست گفت که: مبشَّرٌ به کسی است که کمالات منتظَره دارد و فیوضات الهیّه بتدریج به او می‌رسد. چون این کلام موهم بود که نبیّ موعود تابع شرع عیسی باشد، لهذا دفعاً للتوهّم

---

۱. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳ ـ ۴.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۰؛ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۹.

۳. سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۵.

۴. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۳، انجیل یوحنّا، باب ۱۶، آیهٔ ۱۳.

۵. بالمشافهه: با هم گفتگو کردن، رویارو سخن گفتن.

۶. کتاب مقدّس، ص ۱۲۴۳، انجیل یوحنّا، باب ۱۶، آیهٔ ۱۴.

جناب عیسی فرمود: هرچه از آن پدر است از من است. از این جهت گفتم که از آنچه آنِ من است می‌گیرد و به شما خبر می‌دهد.

حاصل مقصود این که: از منبعی که احکام و فیوضات به من رسید، از همان منبع فارقلیطا خواهد گرفت و رسانید.[۱]

۱. أنیس الأعلام في نصرة الإسلام، ج ۵، ص ۱۵۲ـ۱۶۰.

فهرست مندرجات جلد سوم

تذکر:

فهرست مندرجاتی که مؤلّف محترم در نسخهٔ اصلی برای جلدهای قبلی تدوین نموده برای جلد چهارم موجود نیست لذا این جلد فاقد فهرست مذکور است.

Sayyed Mohammad Hasan
Tabatabai Mirjahani
Nawaib al-Duhur
fi Alaim al-Zuhur
9789646838598